



تاریخ

جهانگشای جوینی

تصحیح : محمد قزوینی

تألیف : محمد جوینی

ISBN 964 - 5870 - 02 - X شابک ۹۶۴ - ۵۸۷۰ - ۰۲ - X

ISBN Set 964 - 5870 - 03 - 8 شابک دورہ ۹۶۴ - ۵۸۷۰ - ۰۳ - ۸





# تاریخ جهانگشت‌های جوینی

تألیف : محمّد جوینی  
تصحیح : محمّد فروزی



دبای کتاب

۸۱۰ / ۲۷  
۲۶ / ۱۲



## دنیای کتاب

کتابهای تاریخی که تاکنون توسط  
انتشارات دنیای کتاب منتشر شده  
بدینقرار است:

- ۱ - تاریخ ایران دو جلدی، سرپرسی  
سایکس
- ۲ - تاریخ ایران باستان ۴ جلدی، حسن  
مشیرالدوله
- ۳ - تاریخ منتظم ناصری ۳ جلدی،  
اعتمادالسلطنه
- ۴ - تواریخ هرودت، هرودت
- ۵ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام،  
عبدالحی حبیبی
- ۶ - تاریخ گزیده، حمداله مستوفی
- ۷ - تاریخ گردیزی، ابوسعید ضحاک ابن  
گردیزی
- ۸ - ایران در زمان ساسانیان، کریستن سن
- ۹ - تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان،  
دکتر مشکور و مرحوم رجب‌نیا
- ۱۰ - تاریخ طبرستان، اعتمادالسلطنه
- ۱۱ - تاریخ دولت صفاریان
- ۱۲ - تاریخ اسپانیا، ترجمه امیر مغزی

خیابان جمهوری : ۳۱۱۹۷۱۹ ☎

دفتر پخش : ☎ ۶۴۹۹۳۲۷

۱۳ - تاریخ برامکه، عبدالعظیم گرگانی

۱۴ - تاریخ بندرعباس و خلیج فارس،

احمد اقتداری

۱۵ - تاریخ مسقط، عمان، بحرین و قطر

۱۶ - جامع التواریخ، رشیدالدین فضل‌اله

۱۷ - تاریخ طبقات ناصری، منهاج سراج

۱۸ - تاریخ انقلاب کبیر فرانسه، عبدالله

مستوفی

۱۹ - تاریخ آلبرماله ۷ جلدی

۲۰ - تاریخ خلفای فاطمی

۲۱ - تاریخ ایران باستانی، مشیرالدوله

۲۲ - تاریخ فارسنامه ابن بلخی

۲۳ - اخبار ایران، باستانی پاریزی

۲۴ - تاریخ سیاسی ساسانیان، مرحوم

دکتر محمدجواد مشکور

۲۵ - تاریخ ایران، سرجان ملکم

۲۶ - تاریخ طبقات سلاطین اسلام،

عباس اقبال

۲۷ - تاریخ مسعودی، ظل السلطان

۲۸ - تاریخ سلسله آل زیار، میترامهرآبادی

۲۹ - تاریخ جهانگشای جوینی ۳ جلدی

۳۰ - تاریخ تمدن اسلام - گوستاولوبین



دنیای کتاب







کتاب

# نارنج بهار کشتای

تألیف

علاء الدین عطاء ملک بن بهاء الدین محمد بن محمد الجوی

در سنه ۶۵۸ هجری

جلد سوم

در نارنج مشکوقا ان وهو لا کو واسم الحلیه

بسی واهتمام و تصحیح اقل العباد

محمد بن عبد الوهاب وکزوی

بإتتمام جواشی و فهارس

در مطبعه دیریل در لیدن از بلاد هلا ند بطبع رسیده

سنه ۱۳۵۵ هجری مطابق سنه ۱۹۳۶ مسیحی



جوینی، عطا ملک بن محمد، ۶۲۳ - ۶۸۱ ق.  
تاریخ جهانگشای/ تالیف علاء الدین عطا ملک بن  
بهاء الدین محمد بن محمد جوینی در سنه ۶۵۸ هجری؛  
بسعی و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی؛  
بانفهام حواشی و فهارس. — [تهران]: بامداد،  
[۱۳۶۲].

ج ۳: موز، نمونه.

۲۶۰۰ ریال.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیها.  
این کتاب از روی نسخه چاپ بریل و لیون افست  
شده است.

عناوین دیگر: "جهانگشای جوینی" و "تاریخ  
جهانگشای جوینی".

ص. ع. به انگلیسی: Ala'udd-Din Ata

Malik-I-Juwayni. Tarikh-I-Jahan-Gusha.

مندرجات: ج ۱. در تاریخ چنگیز خان و اعقاب  
اوتاکویک خان. -- ج ۲. در تاریخ خوارزمشاهیان  
-- ج ۳. در تاریخ منکوقاآن و هلاکو و اسماعیلیه  
--.

ج ۱ - ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۲).

ISBN 964-346-04-x (دوره) -- ISBN

964-346-025-8 (ج ۱) -- ISBN 964-346-026-6

(ج ۳) -- ISBN 964-346-021-4 (ج ۲)

۱. ایران -- تاریخ -- مغولان و ایلخانیان، ۶۱۶

- ۷۵۶ ق. ۲. ایران -- تاریخ -- خوارزمشاهیان، ۴۷۰

- ۶۲۸ ق. ۳. ایران -- تاریخ -- اسماعیلیان، ۴۸۳ -

۶۵۴ ق. الف. قزوینی، محمد، ۱۲۵۶ - ۱۳۲۸، مصحح.

ب. عنوان. ج. عنوان: تاریخ جهانگشای جوینی.

د. عنوان: جهانگشای جوینی.

۹۵۵/۰۶۲

۸۹۹۶

۱۳۶۲

DSR ۹۵۲/ج ۲

۱۳۶۲

م ۶۲-۸۴۶

کتابخانه ملی ایران



کتابخانه ملی ایران

نام کتاب: تاریخ جهانگشای جوینی ((جلد سوم))

نوشته: محمد جوینی

تصحیح: علامه محمد قزوینی

ناشر: دنیای کتاب

تاریخ نشر: ۱۳۸۲

نوبت چاپ: سوم (اول ناشر)

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

چاپ: پیک ایران

مرکز پخش: دنیای کتاب، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، کوچه وزیر نظامی، پلاک ۶۷ تلفن: ۶۴۹۶۰۱۴

۶۴۹۹۳۲۷، ۳۱۱۹۷۱۹

ISBN 964-346-04-x (دوره)

ISBN 964-346-021-4 (ج ۳)



عکس مرحوم علامه قزوینی که از طرف آن فقید بشادروان آقای محمد علی فروغی  
 اهداء شد. بیت شعر زیر عکس بخط علامه فقید است





## فهرست مندرجات کتاب

صفحه	مقدمه مصحح،
ح-ج	دییاجه کتاب،
۱	
۲	ذکر احوال الغ نوین و سرفویتی بیکی،
۶	ذکر احوال بجمن و استیصال او،
۱۲	ذکر جلوس منکو قآن بر تخت خانی و گستردن بساط عدل نوشروانی،
	ذکر نموداری از محاسن ذات هایون پادشاه جهان منکو قآن بعد
۸۴	از استقرار او بر سریر ملک،
۸۵	ذکر ارکان دولت [منکو قآن]،
۸۹	ذکر حرکت پادشاه زاده جهان هولاکو بیلاد غربی،
۱۰۶	ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو بفتح قلاع ملاحه،
۱۱۴	نسخه فتح نامه الموت،
۱۴۲	ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور،
۱۵۷	[ذکر خلافت مهدی فاطمی،
۱۶۰	ذکر خلافت قائم پسر مهدی،
۱۶۰	ذکر خلافت المنصور اسماعیل پسر قائم،
۱۶۱	ذکر خلافت المعز لدین الله ابو نمیم معدّ پسر منصور،
۱۶۲	ذکر خلافت العزیز بالله ابو منصور نزار پسر معز،
۱۶۶	ذکر خلافت الحاکم بامر الله ابو علی منصور پسر عزیز،

صفحه	
۱۷۱	ذکر خلافت الظاهر لأعزاز دین الله ابو المحسن علی پسر حاکم،
۱۷۲	ذکر محضر مهدی مقدوح،
۱۷۷	ذکر جلوس مستنصر [ابو نعيم مَعْدَّ] پسر ظاهر،
۱۷۹	[ذکر خلافت المستعلی بالله ابو القاسم احمد پسر مستنصر،
۱۸۱	ذکر خلافت الامر باحكام الله ابو علی منصور پسر مستعلی،
	ذکر خلافت الحافظ لدين الله ابو الميمون عبد المجيد بن محمد بن
۱۸۱	المستنصر،
۱۸۱	ذکر خلافت الظاهر بامر الله ابو منصور اسمعيل پسر حافظ،
۱۸۲	ذکر خلافت الفائز بنصر الله ابو القاسم عيسى پسر ظاهر،
۱۸۲	ذکر خلافت العاضد لدين الله ابو محمد عبد الله بن يوسف بن الحافظ،
	ذکر کیفیت و سبب این احوال [یعنی انقراض فاطمیین و استیلاء
۱۸۲	آل ایوب بر مصر]،
	ذکر حسن صباح و تجدید او و دعوت ملاحه که آنرا دعوت
۱۸۶	جدیده خوانند،
۲۱۶	[ذکر سلطنت کیا بزرگ امید،
۲۲۱	ذکر سلطنت محمد بن بزرگ امید،
	ذکر ولادت حسن بن محمد بن بزرگ امید [معروف بعلى ذکره
۲۲۲	السلام و سلطنت او]،
۲۴۰	[ذکر سلطنت محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید،
	ذکر سلطنت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن
۲۴۲	بزرگ امید،
۲۴۹	ذکر سلطنت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن مذکور،
۲۵۹	ذکر احوال رکن الدین خورشاه بعد از وفات پدرش،

## فهرست مندرجات کتاب

۵

صفحه

۳۶۸	ذکر فلاح رکن الدین بعد از نزول او،
۳۷۵	ذکر احوال رکن الدین و انتهای کار ایشان،
	ذیل کتاب در کیفیت واقعه بغداد از نسخه مرحوم افضل العالم
۳۸۰	استاد البشر نصیر الحق و الدین محمد بن محمد الطوسی رحمه الله
۳۹۳	حواشی و اضافات،
۴۹۳	فهرست اسماء الرجال،
۵۴۹	فهرست الأماكن و القبائل،
۵۷۴	فهرست اسماء الکتب،
۵۹۰	غلطنامه،

## فهرست مواضع مهمه حواشی آخر کتاب

صفحه		صفحه	
۳۴۳	عبدان الکاتب،	۳۹۴	انان و کلران،
۳۴۴	ابو الخطّاب امدی،	۳۹۶	کیش و قربان،
۳۴۶	تاریخ ظهور قرامطه،	۴۰۰	جفان نوین،
۳۴۶	حمدان قرمط،	۴۰۰	ارکون،
۳۴۸	بلقاسم حوشب،	۴۰۳	سونجاق نوین،
۳۴۹	ابو عبد الله شیعی،	۴۰۴	صلال در جمع رسل،
۳۵۲	برادر او ابو العباس المخطوم،	۴۰۵	عبد الله بن معاویه،
۳۵۳	تاریخ جالوس مهدی فاطمی،	۴۰۶	محمد دیباج،
۳۵۴	تاریخ انقراض بنی الأغلب،	۴۰۷	داعیان طبرستان،
۳۵۵	مقصود از بلاد مغرب و افریقیه،	۴۰۹	تاریخ وفات اسمعیل بن جعفر الصادق،
	نطاق کامل بین جها نگشای و دستور		سعایت محمد بن اسمعیل در حق
۳۵۵	المتجین در تنصیل راجع باسمعیلیه،	۴۱۱	موسی الکاظم علیه السلام،
۳۵۸	ابو یزید خارجی،	۴۱۲-۴۴۳	عبد الله بن میمون قدّاح،



فهرست مندرجات کتاب

و

صفحه	صفحه
۴۰۵	تاریخ وفات کافور اخشیدی، ۴۶۰
۴۰۷	ابو حامد اسفراینی، ۴۶۱
۴۰۷	ابو الحسن قدوری، ۴۶۱
۴۰۸	ابو محمد بن الاکفانی، ۴۶۲
۴۰۹	ابو عبد الله البیضاوی، ۴۶۲
۴۱۱	عباس بن قسیم صنهاجوی و پسر او
۴۱۲	نصر، ۴۶۶
۴۱۴	الحاضد لدین الله، ۴۶۸
۴۱۸-۴۲۴	تاریخ ورود اسد الدین شیرکوه
۴۲۵	با عساکر شام بمصر، ۴۶۹
۴۲۵-۴۲۸	شاپور (شاور) وزیر عاضد، ۴۷۱-۴۷۹
۴۲۸	عبد الملك بن عطاش، ۴۸۱
۴۲۹	فریم، ۴۸۱
۴۳۰	شهر یارکوه (= جبل شهریار)، ۴۸۴
۴۴۲-۴۴۵	جبال قارن، ۴۸۵
۴۴۴	جبال شروین، ۴۸۵
۴۴۸	الموت، ۴۸۷
۴۴۶	۱- فیضان ناحیه، ۴۸۸
۴۴۹ ح-۴۵۰ ح	۲- اندج رود، ۴۸۹
۴۴۹-۴۵۲	۳- اتان ناحیه، ۴۸۹
۴۵۰ ح-۴۵۱ ح	۴- بالا رودبار، ۴۹۰
۴۵۲-۴۶۳	رودبار، ۴۹۰
۴۶۳-۴۶۴	اسامی قری و قصبات رودبار، ۴۹۴
۴۶۴-۴۶۵	طالقان، ۴۹۴
۴۶۵	اسامی قری و قصبات طالقان، ۴۹۶
۴۶۷ ح	چنانک، ۴۹۹
۴۶۷-۴۷۰	ابو مسلم رازی، ۵۰۰
۴۷۱	قصید معزی در مدح او، ۵۰۱
	کریت، ۵۰۱

صفحہ		صفحہ	
۴۷۶	ابن 'درونس،	۴۷۲	صاحب دیوان فخر الدین بن
۴۷۸	اوزان (اوران)،	۴۷۳	الدامغانی،
۴۷۹	استو بہادر (= علی بہادر)،	۴۷۴	برج عجمی،
۴۸۱	سیاہ کوه،	۴۷۵	بہارستان عضدی،
۴۸۴-۴۹۰	ناکور،	۴۷۵	شرف الدین مراغی،
۴۹۰-۴۹۱	جائیت،	۴۷۵	شہاب الدین زنگانی،
		۴۷۵	دروازہ کلماذی،

## مقدمه مصحح

بعلی که اینجا موقع تفصیل ذکر آن نیست تهیه طبع و تصحیح این جلد سوم از تاریخ جهانگشای جوینی بیش از حد انتظار بتأخیر افتاد ولی لله الحمد بالأخره بیاری خدای تعالی و حسن توفیق او وسایل اتمام آن فراهم آمد اینک این جلد اخیر کتاب بهمان طرز و اسلوب جلدین اولین ولی بعلاوه بعضی حواشی منصلّتر و مبسوطتر باختتام رسید،

برای تصحیح این مجلد سوم علاوه بر شش نسخه جهانگشای که در تصحیح جلد اول و دوم بکار برده‌ام و شرح خصوصیات و ممیزات هریک از آنها را منصلّاً و مشروحاً در مقدمه ج ۱ ص فوقی نگاشته (و باز ذیلاً اشاره اجمالی بدانها خواهیم نمود) پنج نسخه دیگر نیز از همان کتاب بدست داشته‌ام که مجموع میشود یازده نسخه، ولی چون یک نسخه ازین پنج نسخه تازه (نسخه ط) که سابقاً متعلق بمرحوم براون بود قبل از آنکه بدست من افتد بشرحی که بعد ازین مذکور خواهد شد بخواهش آمرحوم بنوسط یکی از محصلین هندوستان موسوم بکمال الدین احمد با دو نسخه دیگر از همین کتاب از نسخ کتابخانه بدلیان<sup>(۱)</sup> در آکسفورد مقابله شد و جمیع اختلاف قراءات و نسخه‌بدهای آندو نسخه با نهایت دقت در حواشی این نسخه ثبت شد بود پس در حقیقت این نسخه واحد منحلّ میشود بسه نسخه متفاوت جداگانه و نتیجه آنکه مجموع نسخی که من در تصحیح این جلد سوم بکار برده‌ام رو بهرفته عبارت خواهد بود از سیزده نسخه از نسخ جهانگشای که ذیلاً اشاره اجمالی بهریک از آنها با تفصیل علامات و رموزی که

(۱) Bodleian Library, Oxford.

برای هر کدام از آنها بقصد اختصار و احتراز از تطویل و تکرار در حواشی این کتاب اتخاذ کرده‌ایم خواهد شد، ما بین این سیزده نسخه هفت نسخه اول آنها از نسخ کتابخانه ملی پاریس است و مابقی از کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی دیگر بتفصیل مذکور بعد ازین،

صورت نسخ سیزده گانه جهانگشای که در تصحیح این مجلد بکار برده شده است

Bibliothèque Nationale, Paris <sup>(۱)</sup>	۱- نسخه آ = Supplément persan 205
	۲- نسخه ب = Supplément persan 1375
	۳- نسخه ج = Supplément persan 1556
	۴- نسخه د = Ancien fonds persan 69
	۵- نسخه ه = Supplément persan 1563
	۶- نسخه ز = Supplément persan 206
	۷- نسخه ح = Supplément persan 2018

چون وصف شش نسخه اول مذکور در فوق را مشروحاً در مقدمه جلد

(۱) رجوع شود بنهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس تألیف بلوشه *Catalogue des manuscrits persans de la Bibliothèque Nationale*, par E. Blochet, 4 tomes, Paris, 1905-1934. بتفصیل ذیل: نسخه آ = ج ۱ نمرة ۴۴۱، نسخه ب = ج ۱ نمرة ۴۴۳، نسخه ج = ج ۱ نمرة ۴۴۲، نسخه د = ج ۱ نمرة ۴۴۵، نسخه ه = ج ۱ نمرة ۴۴۷، نسخه ز = ج ۱ نمرة ۴۴۴، نسخه ح = ج ۴ نمرة ۲۳۱۲،

اول ص قو-قی بیان کردیم لهذا اینجا بیش بتکرار آن مسطورات غی پردازیم فقط تجدید تذکر خوانند را با اشاره بیکی دو نکته ذیل اقتصاری نمائیم:

یکی آنکه اساس حقیقی طبع این جلد مانند دو جلد گذشته بنحو کلی بر نسخه آ است که اصح و اکمل و اقدم جمیع نسخ دیگر و فقط هشت سال بعد از وفات مؤلف کتاب استنساخ شده است (سنه ۶۸۹) و سایر نسخ همه فرع و تابع این نسخه است باین معنی که متن حتی المقدور بدون تصرف از روی این نسخه استنساخ و با آن تطبیق شده است مگر در مواردی که غلط بودن این نسخه در کمال وضوح آشکار یا آنکه کلمات بدون نقطه یا مشکوک القراءة یا بکلی محرف و مصحف باشد یا آنکه درین نسخه سقط و افتاده داشته باشد که در این موارد مذکوره متن ناچار باستعانت نسخ دیگر تصحیح شده است ولی باز در همه این صور و در جمیع صور دیگر و علی ای نحو کان جمیع نسخه‌بدهای این نسخه بدون استثنا در جنب نسخه بدهای سایر نسخ در حواشی ذیل صفحات بدست داده شده است تا خواننده خود بر حسب ذوق و اجتهاد شخصی خود در انتخاب نسخه‌بدلی که بنظر او اصح و ارجح می‌آید بکلی آزاد باشد،

و دیگر آنکه در هر يك از دو نسخه بَـه (چنانکه در مقدمه ج ۱ نیز بدان اشاره کرده‌ام) در این جلد سوم سقط بسیار بزرگی موجود است که درین دو مورد بالطبع از استفاده از آن دو نسخه محروم مانده‌ام، اما سقط نسخه بَـه عبارت است از شانزده ورق تمام<sup>(۱)</sup> از اوراق آن نسخه که مابین ورق ۲۱۵<sup>b</sup> و ۲۱۶<sup>a</sup> بکلی از بین افتاده است، و این ۱۶ ورق معادل است با قریب ۷۷ صفحه از صفحات طبع کنونی و شروع میشود از سطر ۱۴ از صفحه ۱۲۵ از مجلد حاضر از کلمه «چیزی که در آن

(۱) تعیین عدد ۱۶ از اعداد رؤس صفحات اصلی این نسخه که بارقام هندسی فارسی

نوشته شده بدست می‌آید چه ورق 215a کنونی از ارقام کتابخانه ملی دارای رقم ۲۰۹ قدیمی فارسی است و ورق 216a کنونی دارای رقم ۲۲۵،

خیری باشد» در اواخر فتح نامه الموت، و ختم میشود بسطر ۹ از صفحه ۲۱۲ بکلمه «مجانیق بنهادند» در اواخر فصل حسن صباح و دعوت جدید، و اما سطر بزرگ نسخه عبارت است تقریباً از تمام نصف اخیر جلد سوم جهانگشای از ابتداء قسمت اسماعیلیه الی انتهاء آن و شروع میشود از ابتداء فصل معنون به «ذکر تفریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور» در ص ۱۴۲ س ۱۰ از طبع حاضر و ختم میشود بآخرین سطر ص ۲۷۸ که صفحه اخیر کتاب است، و این قسمت ساقطه معادل است با قریب ۱۴۶ صفحه از صنعتات مجلد حاضر از جمله ۲۷۸ صفحه تمام اصل کتاب، و نسخه حاضره بآخرین جمله فتح نامه الموت بکلمات «فَقُطِعَ دَائِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» ختم میشود بدون اینکه بهیچوجه آثار و علام افتادگی در بین باشد بلکه برعکس ناسخ بعد از آخرین جمله مذکوره افزوده «و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین» و سطور اخیر کتاب را نیز برسم معهود غالب نساخ در خواتیم کتب بشکل مثالی بانها رسانید است که ازین قرائن بکلی واضح است که در نظر ناسخ کتاب بهمین جا ختم میشد و بعد از فتح نامه الموت در نسخه منقول عنها قطعاً هیچ چیز دیگری نبوده است، و با احتمال بسیار قوی نسخه منقول عنها یکی از نسخ اولیه جهانگشا بوده که مؤلف آن هنوز فصل راجع با اسماعیلیه را بدان الحاق نکرده و کتاب را بحال حالیه تکمیل ننموده بوده است، و اینکه تاریخ آن نسخه بشرحی که در مقدمه ج ۱ ص ۱۴۲ مذکور است بظن غالب سنه ۶۵۹ بوده یعنی فقط یکسال بعد از آخرین تاریخی که ذکر آن در جهانگشای آمده (یعنی سنه ۶۵۸)<sup>(۱)</sup> جداً مؤید صحت این احتمال است و میرساند که نسخه مذکوره فوق العاده قدیمی و بکلی قریب العهد با تحریر اولیه این کتاب بوده است،

(۱) رجوع شود بمقدمه ج ۱ ص ۱۴۲،

و اما نسخه ح یعنی Supplément persan 2018 (= فهرست بلوشه ج ۴ نمره ۲۲۱۲)، چون این نسخه فقط درین سنوات اخیر داخل کتابخانه ملی پاریس شده است لهذا برای راقم سطور در تصحیح جلد اول و دوم این کتاب استفاده از آن ممکن نشد چه در آن تاریخ هنوز کسی از وجود این نسخه اطلاعی نداشت، نسخه حاضره بخط نسخ قدیمی نسخه خوش و بقطع خشتی عریض و محتوی است بر ۴۱۹ ورق و تاریخ کتابت آن در ۲ ربیع الاول سنه ۷۰۰ هجری است، و نسخه ایست کامل یعنی دارای هر سه جلد کتاب است ولی مانند عده بسیار قبلی از نسخ این کتاب (از جمله دو نسخه د-ه- رجوع شود بمقدمه ج ۱ ص ۴-۵-۶ متن و حاشیه) در این نسخه نیز جهانکشی بدو مجلد منقسم است نه سه مجلد بطبق اکثریت نسخ معموله و جلد اول و دوم کنونی رو به رفته یک جلد محسوب شده است یعنی مجلد اول و کتاب در آخر مجلد دوم حالیه چنین نوشته: «تمام شد مجلد اول از تاریخ جهان کشای و صلی الله علی محمد و آله»، و جلد سوم کنونی بالطبع جلد دوم لابد محسوب میشد گرچه بدین فقره تصریح نشده و کتاب در آخر جلد سوم حالیه فقط چنین نوشته: «فرغ<sup>(۱)</sup> من تاریخ جهان کشای ثانی ربیع الاول سنه سبع مائه الهلالیه»، این نسخه در صحت و سقم متوسط الحال بلکه جنبه سقم و کثرت اغلاط آن غالب است ولی معذک در تصحیح این مجلد حاضر بی نهایت مفید واقع شد چه از مقایسه دقیق این نسخه با سایر نسخ که بدست داشتم بر من واضح شد که اصل و منشأ این نسخه بکلی غیر اصل و منشأ سایر نسخ است و این نسخه حاضره با سایر نسخ مشار الیه بکلی از دو خانواده مختلف منشعب شده اند و مابین آنها در تحریر عبارات و زیاده و نقصان جمل و کلمات و غیر ذلک از جزئیات در اغلب مواضع اختلاف کثی موجود است و چه بسا از مواضع مشکوک یا محرفه مصحفه که در جمیع نسخ هم حال بیکسان و عبارت فاسد و مطلب

(۱) کذا بدون ذکر فاعل فعل،

بکلی نامفهوم بود باستعانت این نسخه مقصود واضح و عبارت مصحح گشت، یکی از مالکین قدیم این نسخه در دو صفحه سفید مابین جلد دوم و سوم کنونی (ورق ۲۳۷<sup>ب</sup> - ۲۳۸) بعضی عبارات و اشعار بفارسی و عربی و ایغوری (بخط ایغوری) و مغولی (بخط مغولی) نوشته و در آخر آن رقم کرده: «و کتبه العبد الزاجی رحمة ربّه و غنوه و غفرانه و کرمه محمد بن عمر بن حسن بن محمود بن عبد العزيز السمرقندی المعروف [ب] محمد بخشی بمادین المحروسة فی تاریخ اول جمادی الآخر سنة اربع و عشرين و سبعمائة رحم الله من ترجم الى [ظ: علی] کاتبه و عفا الله عنه و لساائر المسلمين آمین رب العالمین».

### ۸- نسخه ط، ۹- نسخه ی، ۱۰- نسخه ک

اما نسخه ط عبارت است از سوادى از نسخه جهانگشای موجوده در کتابخانه موزه بریطانیّه در لندن بعلامت «شرقی ۱۵۵»<sup>(۱)</sup> (فهرست ریو ج ۱ ص ۱۶۰-۱۶۱)، نسخه اصل لندن که راقم سطور خود آنرا بدقت مطالعه کرده نسخه ایست بغایت جدید و بغایت سقیم و مشحون از اغلاط فاحشه و تحریفات فاسد و سقط و افتادگیهای بسیار و تاریخ کتابت آن در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۷۷ است و دارای ۲۷۵ ورق است بقطع وزیری بزرگ و خط نستعلیق هندی، برای بقیه وصف آن نسخه رجوع شود بفهرست سابق الذکر ریو، و نسخه حاضره ط که گفتیم فقط سوادى است از نسخه مذکوره لندن سابقاً متعلق بوده بمأسوف علیه ادوارد براون مستشرق مشهور انگلیسی و بخط دو کاتب مختلف است که بخواهش آن مرحوم بالمناصفه این نسخه را از روی نسخه لندن برای کتابخانه او استنساخ کرده اند: یکی

(۱) Or. 155 (voir Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, London, 1879-1883).



عارف بیک حیدر پاشا زاده از ترکهای عثمانی سابق که از اوّل کتاب الی ص ۴۴۰ (اواخر جلد دوم) بخط اوست، و دیگری یکی از اهالی هند موسوم ببولوی محمد برکت الله بهوپالی که از ص ۴۴۱ الی ص ۷۴۸ که آخرین صفحه کتاب است بخط این کاتب اخیر است، نسخه حاضره بالطبع دارای همان اغلاط و تحریفات و سقطهای نسخه منقول عنها یعنی نسخه سابق الذکر لندن است بعلاوه اغلاط لا تعدّ و لاختصای دیگر و تصرفات خودسرانه بسیار که کاتب هندی در نصف اخیر کتاب که بخط اوست (و حاوی جلد سوم است که محلّ احتیاج ماست) از خود در هر قدم و هر موقع علاوه کرده است، ولی نصف اوّل کتاب که بخط کاتب ترک است از اینگونه اغلاط الحاقی مصون و تقریباً سوادى است مطابق با اصل، تاریخ کتابت نسخه حاضره ماه اکتوبر سنه ۱۹۰۲ میلادی است و خط آن خط نستعلیق زشت ولی خوانا و بقطع وزیرى عربی و دارای ۷۴۸ صفحه است، - جلد سوم این نسخه طرا چنانکه سابق نیز اشاره بدان کردیم در سنه ۱۹۱۹م بخواجهش مرحوم براون یکی از طلاب فاضل هندوستان موسوم بکمال الدین احمد که در آن تاریخ در دارالعلوم کبرج تحصیل اشتغال داشته با دو نسخه دیگر از همین کتاب متعلق بکتابخانه بدلیان<sup>(۱)</sup> در اکسفورد بدقت تمام مقابله کرده و جمیع اختلاف قراءات و نسخه‌بدهای آندو نسخه را با نهایت سعی و مواظبت و احتیاط در حواشی نسخه حاضره افزوده و جمیع سقطهای نسخه لندن را نیز از روی دو نسخه مزبوره اکسفورد تکمیل و در اوراق علیحدّه نگاشته و بنسخه حاضره الحاق نموده است، و علامت دو نسخه مزبوره در کتابخانه بدلیان یکی Fraser 154 است، و دیگری Ouseley Add. 44، و کمال الدین احمد از نسخه اوّل همیشه بحرف A و از نسخه ثانى بحرف B تعبیر میکند و ما در حواشی این

(۱) Bodleian Library, Oxford.

کتاب علامت نسخه اول را حرف ی و علامت نسخه ثانی را حرف ک قرار دادیم و مجدداً تذکر می‌دهیم که ما خود هیچیک ازین دو نسخه اکسپورت را شخصاً معاینه نکرده و هرچه از آنها نقل می‌کنیم از روی خط کمال الدین احمد مزبور است لاغیر،

اما نسخه ی (Bodleian Library, Fraser 154) از قرار وصفی که این<sup>(۱)</sup> در فهرست نسخ فارسی کتابخانه بدلیان در تحت نمرة ۱۴۶ از آن نموده نسخه‌ایست بسیار قدیمی بدون تاریخ کتابت و بخط نسخ و محتوی است بر هر سه جلد کتاب لکن از طرف آخر اندکی نقصان دارد و دارای ۲۲۲ ورق است بنقطع وزیرى بزرگ،

و اما نسخه ک (Ibid., Ouseley Add. 44) از قرار وصف همان مؤلف<sup>(۲)</sup> در تحت نمرة ۱۴۵ از فهرست مزبور نسخه‌ایست کامل محتوی بر هر سه مجلد و بخط نستعلیق و دارای ۱۷۲ ورق است بنقطع نیم ورقی و تاریخ کتابت ندارد،

# ۱۱- نسخه ل = India Office, No. 1914

(فهرست نسخ فارسی دیوان هند تألیف این<sup>(۳)</sup> نمرة ۱۷)، نسخه‌ایست کامل محتوی بر هر سه مجلد و متعلق است بکتابخانه اداره هندوستان در لندن و بغایت سقیم و کثیر الاغلاط است<sup>(۴)</sup> و تاریخ کتابت آن در

(۱) *Catalogue of Persian manuscripts in the Bodleian Library*, by Hermann Ethé, Oxford, 1889, No. 146.

(۲) Ibid., No. 145.

(۳) *Catalogue of Persian manuscripts in the Library of the India Office*, by Hermann Ethé, Oxford, 1903, No. 170.

(۴) آقای سر دنیسن رس Sir E. Denison Ross برای جبران کمبود نسخه س که خود ایشان در چند سال قبل عکس آنرا منتشر ساخته‌اند و عنقریب شرح آن خواهد آمد

۱۵ شوال سنه ۱۰۷۶ است و دارای ۲۲۶ ورق است بقطع نیم‌ورقی بخط نستعلیق زشت، این نسخه نیز مانند دو نسخه ج م مشتمل است بر ذیل مختصر خواجه نصیر الدین طوسی بر جهانگشای (رجوع شود بص یط-گا ازین مقدمه) ولی يك ورق تمام ازین ذیل ما بین اوراق ۲۲۴-۲۲۵<sup>a</sup> در صحافی از نسخه حاضر افتاده است<sup>(۱)</sup>، برای بقیه وصف این نسخه رجوع شود بفرست سابق الذکر ایته،

## ۱۲ - نسخه م

نسخه ایست جدید مورخه ۱۲۴۲ ملکی راقم سطور و عبارت است از جلد سوم جهانگشای فقط بدون دو جلد اول و دوم ولی بعلاوه دو رساله دیگر که شرح آنها خواهد آمد، و تمام مجموعه بخط آقای مجتبی مینوی است از اجله فضلاء معاصر که آنرا در طهران از روی نسخه جدید دیگری مورخه ۱۲۰۳ که متعلق بوده بیکی از سادات حسابی ایران استنساخ و با دقت تمام با نسخه اصل مقابله کرده و سپس آنرا باینجانب هدیه داده‌اند شکر الله سعه، و عین عبارت ایشان در صفحه اخیر کتاب از قرار ذیل است: «این کتاب از روی نسخه متعلق با آقای حسابی استنساخ شد و آنرا جد ایشان مستی بحاج سید اسد الله تفرشی در سنه ۱۲۰۳ هجری قمری از روی نسخه نقل کرده بوده که بخط محمد شاه بن علی بن محمود بن شادبخت الاصفهانی المعروف بشیخ الحافظ [كذا] ساکن محلت کران فی منتصف ذی القعدة سنه ثمان و تسعين و ستمائة در عهد خانیت غازان از روی نسخه صاحب دیوان نوشته شد و اکثر آن غلط و رو نویسی بوده است حرره

ما بین صفحات ۴۲ و ۴۳ از آن نسخه عکس چهار صفحه از این نسخه حاضر دیوان هند یعنی نسخه ل را نیز چاپ کرده‌اند و نمرات این چهار صفحه را 42a، 42b، 42c، 42d گذارده‌اند، برای تصور اجمالی از وضع خط و صحت و سقم این نسخه رجوع بچهار صفحه مذکور شود،<sup>(۱)</sup> رجوع شود بص ۲۸۴ حاشیه ۱ از طبع حاضر،

العبد الائم مجتبى مینوی فی ۲۴ رمضان سنه ۱۲۴۳»، - این نسخه در صحت و سقم متوسط و با وجود اینکه از قرار مذکور در فوق سه واسطه از روی خط خود مؤلف استنساخ شد از اغلاط و اوهام خالی نیست که واضح است در هر نقل و استنساخی برسم اغلب نسخ خطی دنیا چندین قدم از اصل خط مؤلف دور افتاده بوده تا بدین حال حالیه رسیده است، - نسخه حاضره چنانکه گفتیم علاوه بر جلد سوم جهانگشای مشتمل است نیز بر دو رساله دیگر: یکی ذیل مختصر خواجه نصیر الدین طوسی بر جهانگشای که در دو نسخه ج ل نیز چنانکه گفتیم موجود است (رجوع شود بص یط- کا ازین مقدمه)، دوم رساله دیگری از تألیفات خود مؤلف جهانگشای علاء الدین عظاملك جوینی موسوم بنسلیه الأخوان که شرح آن و نقل فصولی از آن در مقدمه ج ۱ ص مح-مح و عب-عد مفصلاً گذشت و در آنجا گفتیم که نسخه دیگری ازین رساله در آخر نسخه ج نیز موجود است، نسخه ما نحن فیه بخط شکسته نستعلیق و بنقطع خشتی و دارای ۱۵۴ صفحه است که ۱۲۰ صفحه آن از آن جلد سوم جهانگشا با ذیل خواجه نصیر است و ۳۴ صفحه دیگر رساله، تسلیه الأخوان،

## ۱۲ - نسخه س

عبارت است از چاپ عکسی از جلد سوم جهانگشای فقط بدون دو جلد اول و دوم که آقای سر دینزن رس<sup>(۱)</sup> مستشرق مشهور انگلیسی از روی نسخه خطی بسیار قدیمی که متعلق بوده باقای عبد الحسین شیبانی (وحید الملک سابق) مقیم طهران عکس برداشته و آنرا بطریقه «فاک سمیل»<sup>(۲)</sup> که نوعی از عملیه تکثیر عکس نسخ است در سنه ۱۹۲۱ میلادی منتشر ساخته اند، این نسخه بعد از نسخه آ قدیمترین جمیع نسخ جهانگشاست که راقم سطور بدست داشته و تاریخ کتابت آن ۱۰ شوال سنه ۶۹۰ است

(۱) Sir E. Denison Ross.

(۲) Facsimile.

یعنی فقط یکسال بعد از تاریخ کتابت نسخه آ (۶۸۹) و نه سال بعد از وفات مؤلف کتاب (۶۸۱)، و عین حکایت خط کاتب در آخرین صفحه کتاب از قرار ذیل است: «و قد وقع الفراغ من تحريره يوم العاشر [كذا] من شهر شوال لسنة تسعين و ستمائة الهجرية رحم الله من نظرفيه و دعا لکاتبه بالرحمة و الغفران»، خط این نسخه فوق العاده شبیه بخط نسخه آ است (عکس دو صفحه از نسخه آ در مقدمه جلد اول یکی در ابتدای کتاب و دیگری در مقابل ص ۴۳ چاپ شد هر کس میتواند خط نسخه حاضر را با خط آن نسخه موازنه نماید) و تاریخ این نسخه نیز چنانکه گفتیم فقط یکسال بعد از تاریخ نسخه آ است بنا برین هیچ مستبعد نیست بلکه بعقبه راقم سطور تقریباً قطع و یقین است که کاتب هر دو نسخه يك نفر بوده است منتهی اینکه کاتب مزبور در آخر نسخه آ نام خود را رقم کرده («علی یدی العبد الضعیف رشید الخوافی»<sup>(۱)</sup>) و در آخر نسخه س ازین فقره غفلت یا مسامحه نموده است، و علی ایّ تقدیر خواه کاتب هر دو نسخه يك نفر بوده یا دو نفر چیزیکه یقین است اینست که این دو نسخه از روی يك اصل واحد نقل نشده بلکه از دو اصل بکلی مختلف منشعب شده اند چه مابین آنها در تحریر متن و سوق عبارات و کلمات و جمل در اغلب مواضع اختلاف بین مشهود است، - برای سایر اطلاعات راجع باین نسخه س رجوع شود بمقدمه انگلیسی که آقای سِر دِنِزَن رس بر آن علاوه کرده اند،

تنبیه ۱ - مابین این سیزده نسخه که وصف اجمالی آنها در فوق مذکور شد هفت نسخه اول آنها را (یعنی نسخ آب ج ده زح را) بنحو همیشگی و دائمی و مرتباً و منظماً از اول کتاب الی آخر آن در تصحیح این مجلد بکار برده ایم و جمیع نسخه بدله و اختلاف قراءات مهم هر هفت

(۱) رجوع شود بصفحه عکس مقابل ص ۴۳ از مقدمه ج ۱ و بص ۲۷۸ از مجلد حاضر،

نسخه را در جمیع موارد بدست داده‌ام، ولی شش نسخه اخیرا (یعنی نسخ طایک لَمَس را) فقط از واسط کتاب از حدود ص ۱۸۶ ببعد یعنی از اوایل فصل راجع بحسن صباح و دعوت جدید الی آخر کتاب از آنها استفاده کرده‌ام نه قبل از آن چه قبل از آن هیچیک ازین نسخ ششگانه در محل دسترس راقم سطور نبود، و در این نیمه استیر کتاب هم که این شش نسخه را بکار برده‌ام بنحو همیشگی و دائمی است بلکه نه گاهگاه و در مواقع بسیار مهم و در اشد ضرورت از آنها استمداد جسته‌ام یعنی مثلاً در مواردی که عبارت در غالب نسخ مشکوک یا محرف . مصحف بوده یا در مورد اسامی رجال یا اسامی اماکن یا تاریخ سنوات و نحو ذلك،

تنبيه ۲ - نسخه و از نسخ جهانگشای کتابخانه ملی پاریس که خارج از نسخ سیزده‌گانه مذکور در فوق و ما آنرا سابقاً در تصحیح قسمتی از اوایل جلد اول بکار برده‌ام چون از قراریکه بعدها در ضمن مقابله و تصحیح معلوم شد نسخه بود در منتهی درجه سقیم و فوق العاده مغلوط و تقریباً بکلی غیر منفع به لهذا بشرح مذکور در مقدمه ج ۱ ص ۱۴ - فقط از همان اوایل جزوه چهارم از مجلد اول بکلی از استفاده از آن نسخه صرف نظر کرده و دیگر آنرا نه در بقیه آن مجلد و نه در هیچیک از جلد دوم و این جلد سوم حاضر مطلقاً و اصلاً بکار نبرده‌ام،

### ذیل خواجه نصیر الدین طوسی بر جهانگشای

تا اینجا گفتگو از نسخ خود جهانگشای بود، اما ذیل مختصری که خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله علیه راجع بکیفیت فتح بغداد بآخر جلد سوم جهانگشای ملحق ساخته و در عده بسیار قبلی از نسخ جهانگشای موجود و از اکثر نسخ آنکتاب مفقود است فقط در سه نسخه از جمیع این نسخ سیزده‌گانه جهانگشای که در حین تصحیح این کتاب در تصرف

راقم سطور بود یعنی نسخ ج ل م این رساله موجود بود و در مابقی ده نسخه دیگر مطلقاً اثری و نشانی از آن نیست، ولی عین همین ذیل را باسم و رسم منسوباً بخواجه نصیر الدین طوسی در آخر فصل راجع بخلافات المستعصم بالله از تاریخ عالم مطول مبسوطی تألیف شخصی موسوم به نیکپی بن مسعود بن محمد بن مسعود که ظاهراً در اوایل قرن هشتم میزیسته و نسخه عظیم الحجسی از آن دارای ۶۴۱ ورق بقطع بسیار بزرگ در کتابخانه ملی پاریس موجود است<sup>(۱)</sup> نیز خوش بختانه بدست آوردم، و علاوه بر چهار نسخه مزبوره ترجمه نیز از همین ذیل عبری با اندک تمایلی باختصار ولی بدون تسمیه مؤلف اصل یعنی خواجه نصیر در کتاب مختصر الدول ابو الفرج غریغورس بن اهرن الملطی النصارانی المعروف بابن العبری در ضمن وقایع سنوات ۶۵۵-۶۵۶ مسطور است<sup>(۲)</sup> (ص ۴۷۱ س ۹ الی ص ۴۷۵ س آخر از طبع بیروت سنه ۱۸۹۰ م)، و این ترجمه عربی در حقیقت در حکم نسخه خامسی بود ازین ذیل که بدست من بود و برای تصحیح متن فارسی بی نهایت مفید واقع شد، باری پس از یأس از بدست آوردن نسخ خطی دیگری ازین ذیل بالاخره آنرا ناچار از روی همین چهار نسخه خطی مذکور در فوق بانضمام ترجمه عربی ابن العبری و با استعانت از بعضی کتب مؤلفه هان عصر از قبیل جامع التواریخ رشید الدین فضل الله و تاریخ و صاف و حوادث الجامعة قوطی و الفخری و غیرها بقدر امکان تصحیح کرده با بعضی حواشی توضیحیه در صفحات ۲۸۰-۲۹۲ از مجلد حاضر بطبع رسانیدیم، و اختصار را برای پاره از مآخذی که دائماً در تصحیح متن بکار برده‌ام رموزی در حواشی ذیل مزبور اتخاذ کرده‌ام که تفصیل آنها در مقدمه

(۱) بعلامت Ancien fonds persan 61 (= فهرست بلوچه ج ۱ نمرة ۲۵۳)، و ذیل ما

نخن فیه در اوراق ۴۶۰b-۴۶۲b ازین نسخه است،

(۲) رجوع شود بمقدمه ج ۱ ص عطاء متن و حاشیه ۳،

مختصری که بذیل مذکور ملحق است (ص ۲۷۹) مذکور است رجوع بدانجا شود،

### جامع التواریخ

یکی دیگر از مآخذ مهمی که در تصحیح این مجلد غالباً از آن استعانت جستیم و تقریباً صفحه از این کتاب از ذکر آن خالی نیست کتاب جلیل القدر عظیم الشان مشهور جامع التواریخ رشید الدین فضل الله وزیر غازان و اولجایتو است، و چون رشید الدین چنانکه معلوم است جمیع مندرجات مجلدات ثلثه جهانگشای را از ابتدا تا انتها بر حسب اختلاف مواقع گاه بعین عبارت و گاه ملخصاً و مختصراً و گاه با بسط و زواید کثیره در کتاب نفیس خود گنجانیده است لهذا بدیهی است که اگر نسخه مصحح مضبوطی از جامع التواریخ بدست باشد در امر تصحیح جهانگشای مدد بسیار تواند نمود، ولی بدبختانه با وجود اینکه نسخ متعدده قدیمی از کتاب مذکور که بسیاری از آنها نیز در عهد خود مؤلف کتابت شده هنوز بدست است (از جمله نسخه بغایت نفیس مصوری در کتابخانه ملی پاریس بنشان «ضمیمه فارسی ۱۱۱۳»<sup>(۱)</sup> که پنج شش مجلس تصویر آنها ما در تضاعیف همین مجلد حاضر چاپ کرده‌ام) معذک گویا نسخ بکلی صحیح متفن از اینکتاب فوق العاده نادر باشد و علی ای حال راقم سطور تا کنون بهیچ نسخه از جامع التواریخ که از جمیع وجوه مصحح و محل اطمینان و وثوق کامل باشد و اعلام اشخاص و اماکن و نحو ذلک در آن دچار فساد تصحیفات و تحریفات نشده باشد بر نخورده‌ام، باری غرض آنست که ما در تصحیح این مجلد دائماً از جامع التواریخ خواه از نسخ خطی آن و خواه از متون مطبوعه آن استمداد جستیم و در اغلب مواضع مهمه نسخه بدلهای آنکتاب را و همچنین فقرات معادله آنها با جهانگشای جوبنی (یعنی

(۱) Supplément persan 1113 (= Catalogue de Blochet, Vol. I, no. 254).



جمل و عباراتی را که رشید الدین مستقیماً از جهانگشای اخذ کرده و بعین عبارت یا با اندک تصرفی در آن در کتاب خود مندرج ساخته (برای مقایسه بدست داده‌ام) لهذا لازم است که در اینجا چند کلمه راجع بنسخ خطی و متون مطبوعه کتاب مزبور که مراجع ما بوده اشاره اجمالی بنمائیم تا خواننده بتواند خود در مورد احتیاج باصل مآخذ مذکوره رجوع کند لهذا گوئیم:

چنانکه معلوم است و ما در اوایل مقدمه جلد اول نیز بدان اشاره کرده‌ام جامع التواریخ آنچه فعلاً بدست است منقسم است بدو مجلد بزرگ: مجلد اول در تاریخ مغول، و مجلد دوم در باب تواریخ عموم اهل اقالیم،

اما مجلد دوم این کتاب یعنی تاریخ عالم آنچه در نظر است تا کنون هیچ قسمتی از آن مطلقاً و اصلاً بطبع نرسیده است و جمیع اجزاء مختلفه این مجلد که عبارت است از تواریخ انبیا و خلفا و پادشاهان قدیم ایران و ملوک و سلاطین اسلام و اقوام اترک و چینیان و یهود و فرنگ و روم و هند الی یومنا هذا همچنان بحال نسخه خطی در زوایای کتابخانهها باقی است، و ما از قسمت راجع باساعیلیه این مجلد از روی دو نسخه خطی اینکتاب استفاده نموده‌ام: یکی نسخه کتابخانه ملی پاریس بنشان «ضمیمه فارسی ۱۴۶۴»<sup>(۱)</sup> (= فهرست بلوشه ج ۱ نمرة ۲۵۷) که نسخه‌ایست بسیار جدید بدون تاریخ کتابت و نسبتاً سقیم و مغلوطن بخط نسخ خوش دارای ۲۴۶ ورق که از آنجمله ۱۲۷ ورق آن در خصوص اسماعیلیه است (ورق ۱<sup>۵</sup>—۱۲۷) و مابقی راجع است بتواریخ اقوام ترک و چین و هند، و دیگر نسخه‌ایست که سابقاً متعلق بوده بمرحوم ادوارد براون و این نسخه فقط سوادى است از قسمت اسماعیلیه از جامع التواریخ نسخه موزه بریطانیة «ضمیمه ۷۶۲۸»<sup>(۲)</sup> (= فهرست ریو ج ۱ ص ۷۴—۷۸) و بخط همان مولوی

(۱) Supplément persan 1364 (= Catalogue de Blochet, Vol. I, no. 257).

(۲) Add. 7628 (= Catalogue de Rieu I, pp. 74—78).

محمد برکه الله هندی سابق الذکر است که گفتیم نیمه اخیر نسخه ط از نسخ جهانگشای بخط اوست، تاریخ کتابت این نسخه ۲۱ اکتوبر ۱۹۰۱ م است و محتوی است بر ۱۴۵ صفحه بقطع وزیری کوچک بخط نستعلیق، - و ما در حواشی این کتاب در قسمت راجع باساعیلّه هر جا جامع التواریخ مطلق و بدون قید میگوئیم مراد ما نسخه پاریس است و این نسخه اخیراً غالباً بقید «نسخه براون» از نسخه پاریس نیز داده‌ام،

و اما مجلد اول از جامع التواریخ که موضوع آن منحصرّاً تاریخ مغول است و بس تا کنون آنچه در نظر است سه قسمت از این مجلد که هر یکی بلا فاصله دنباله دیگری است بطبع رسیده است بتفصیل ذیل:

قسمت اول در تاریخ قبایل ترك و مغول و اجداد چنگیز خان و تاریخ احوال خود چنگیز خان از ابتداء ولادت او الی حین وفات او، این قسمت در سنوات ۱۸۵۸-۱۸۸۸ م بتوسط مستشرق روسی برزین<sup>(۱)</sup> در پترزبورغ در سه مجلد بقطع وزیری با مقابله با نسخ کثیره و کمال ضبط و اتقان بانضمام ترجمه روسی و حواشی و فهرس بطبع رسیده است، ولی عیب بزرگ این طبع آنست که برزین جمیع فصول معترضه راجع بتاریخ ملل غیر مغول را که معاصر با مغول بوده‌اند و رشید الدین برسم خود در اثناء تاریخ مغول جا بجا درج کرده او همرا بکلی از بین انداخته و بچاپ نرسانیده است<sup>(۲)</sup>،

(۱) Ilya Nikolayevitch Berezine.

(۲) محقق نماناد که رسم رشید الدین در جامع التواریخ در تاریخ مغول مشرق هم جا بر این است که پس از ذکر وقایع عده از سنوات راجع بتاریخ سلاطین مغول که همرا در فصل مخصوص جمع میکند فصل دیگری در خصوص وقایع تاریخی ملل غیر مغول که معاصر با مغول بوده‌اند از ملوک اسلام و چین و ماچین و ختای و غیرم منعقد ساخته و خلاصه حوادث تاریخی ایشانرا که در آن عده معینه از سنوات روی داده در آن فصل نقل میکند، و سپس باز میگردد بتاریخ مغول در عده از سنوات دیگر، و باز مجدداً بتاریخ وقایع ملل غیر مغول در همان عده از سنوات و هکذا الی آخر کتاب،

فهرست مندرجات این سه جلد طبع برزین از قرار ذیل است: جلد اول در تعداد قبایل اترک و مغول و اخبار و حکایات راجع بدانها، محتوی بر ۲۸۶ صفحه متن و ۴۱ ص مقدمه روسی و ۱۶+۲۲۲ ص ترجمه روسی و حواشی و فهارس، این مجلد در سنوات ۱۸۵۸-۱۸۶۱ م بطبع رسیده است، جلد دوم در تاریخ آبا و اجداد چنگیز خان از الان قوا جده اعلای او الی یسوکای بهادر پدر او و تاریخ اوایل احوال خود چنگیز خان از ابتداء ولادت او در حدود سنه ۵۴۹ الی جلوس او بنخت خانی در سن چهل و نه سالگی در شهر سنه ۵۹۹، محتوی بر ۲۴۹ ص متن و ۴ ص مقدمه روسی و ۴+۲۴۵ ص ترجمه روسی و حواشی و فهارس، این مجلد در سنه ۱۸۶۸ م بطبع رسیده، جلد سوم در تاریخ بقیه احوال چنگیز خان از سنه ۶۰۰ یعنی از ابتداء جلوس او بنخت سلطنت الی وفات او در سنه ۶۲۴ در سن هفتاد و سه سالگی و جنگهای او و فتوحات او و سیرت و اخلاق او و مثلها و حکمهای او، محتوی بر ۲۴۱ ص متن و ۴+۲۶۲ ص ترجمه روسی و حواشی و فهارس، این مجلد در سنه ۱۸۸۸ م بطبع رسیده است، - و محنی نماند که این سه مجلد جامع التواریخ طبع برزین از کبریت احمر نادرتر است و با وجود آنکه چاپی است نمیدانم در نتیجه چه علت و سببی بهراتب از نسخ خطی آنکتاب نایابتر و عزیز الوجودتر

و برزین در این سه جلدی از جامع التواریخ که او بطبع رسانید جمیع این فصول معترضه راجع بتواریخ ملل غیر مغول را بکلی از متن حذف کرده و بهمان تاریخ مجرد مغول اقتصار نموده است، این توضیح لازم بود تا معلوم شود که این قسمت از جامع التواریخ طبع برزین با همه اهمیتی که حائز است باز ناقص است و عین خود جامع التواریخ نیست و اگر کسی احیانا بعدها خواست که این قسمت طبع برزین را مجددا طبع نماید باید تمام آن سه مجلد را بدقت با نسخ خطی جامع التواریخ مقابله نموده جمیع فصول معترضه را که برزین بهوای نفس حذف کرده او ثانیا بجای خود در متن گنجایند سپس مجموع را بطبق اصل تألیف رشید الدین بطبع رساند،

است و در اغلب کتابخانه‌های معروف اروپا مطلقاً نسخه یا نسخه کاملی از آن یافت نمی‌شود و مرحوم ادوارد براون با آن کتابخانه معتبر و با آن حرص شدیدی که بجمع کتب داشت و با آنکه مخصوصاً در باب جامع التواریخ بحث و تفتیش و تحقیقات بسیار نموده بود و در سنه ۱۹۰۸ م رساله نفیسی راجع بنسخ خطی معروفه و متون مطبوعه کتاب مزبور بعنوان «پیشنهاد طبع کامل جامع التواریخ رشید الدین فضل الله<sup>(۱)</sup>» منتشر ساخته و نقشه طبع تمام آن کتاب را و چگونگی تقسیم آنرا بمجلدات مختلفه متقاربه المقدار در آن رساله ریخته بود معذک کله باقرار خود او در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی» (ج ۲ ص ۴۵ ح) در تمام عمر خود بنسخه ازین قسمت جامع التواریخ طبع برزین برنخورده بود، و راقم سطور بزحمت زیاد و تفتیش ده بیست ساله بالاخره بحمد الله موفق شد که هر سه مجلد آنرا متدرجاً بدست آورد، مقصود آنست که اگر یکی از قراء این مقاله که بتاریخ مغول اهیبتی میدهد بدوره ازین کتاب نفیس مصادف شد باید قدر آنرا بداند و بهر بها که باشد نگذارد از جنگ او بیرون رود،

قسمت دیگر از مجلد اول از جامع التواریخ که تا کنون بطبع رسیده و بلا فاصله بعد از قسمت سابق الذکر طبع برزین می‌آید فصل راجع بتاریخ اولاد و جانشینان چنگیز خان است که در غیر ایران یعنی در مغولستان و چین و ترکستان و دشت فیچاق و جنوب روسیه و آن نواحی سلطنت کرده‌اند، و آن عبارت است اولاً از تاریخ سلطنت اوکتای قآن پسر و جانشین بلا فصل چنگیز خان، و سپس تاریخ برادران اوکتای قآن چوچی و جغتای و تولوی، و پس از آن تاریخ کبوک خان بن اوکتای قآن و منکو قآن ابن تولوی بن چنگیز خان و برادر او قویلای قآن و بالاخره تیمور قآن

(۱) *Suggestions for a complete edition of the Jāmi' u't-Tawārīkh of Rashid'd-*

*Din Faḍḥu'llāh*, by Edward G. Browne, in the JRAS, January, 1908.

این چیم‌کیم بن قویلای قان پادشاه معاصر مؤلف، تمام این قسمت بسی و اهتمام مسیو بلوشه<sup>(۱)</sup> مستشرق فرانسوی و بخرج اوقاف گیب با حواشی فوق العاده مفصل و مبسوط که بسیاری از اوقات از متن کتاب فقط يك سطر بالای صفحه باقی مانده و مابقی صفحه تمام حواشی است در سنه ۱۹۱۱ م در شهر لیدن از بلاد هلاند بطبع رسیده است در ۶۱۷ متن<sup>(۲)</sup> و ۷۲ صفحه ضمیمه فرانسوی، و مسیو بلوشه کار بسیار خوبی که در طبع این قسمت نموده اینست که بر عکس برزین که چنانکه گفتیم جمیع فصول معترضه راجع بتاريخ اقوام غیر مغول را از بین انداخته او یعنی بلوشه تمامت این گونه فصول را در این قسمت از جامع التواریخ که خود مباشر طبع و تصحیح آن یوده عیناً و بدون تصرف بطبع رسانیده و ابتدا دست بترکیب اصل کتاب نزده است، قسمت دیگر از مجلد اول از جامع التواریخ که بطبع رسیده و آن نیز بلا فاصله بعد از قسمت سابق الذکر طبع بلوشه می‌آید فصل راجع بتاريخ هولاکو بن تولى بن چنگیز خان است از ابتداء حرکت او از مغولستان بقصد فتح قلاع «ملاحده» در اواسط سنه ۶۵۱ الی وفات او در ۱۹ ربیع الثانی سنه ۶۶۳ در کنار رود جغتو در آذربایجان، این قسمت بتوسط مستشرق مشهور فرانسوی کاترمر<sup>(۳)</sup> قریب صد سال قبل در سنه ۱۸۳۶ م با حواشی بسیار مفصل مبسوط عالمانه و ترجمه فرانسه در مقابل هر صفحه از متن فارسی در پاریس بطبع رسیده است بقطع و حجم بسیار بزرگ عریض طویل قطور سنگین (بهمان طرز و قطع مجلدات شاهنامه طبع مهل<sup>(۴)</sup>) در

(۱) Mr. Edgard Blochet.

(۲) این ۶۱۷ صفحه متن چاپ بلوشه معادل است با ۷۱ ورق یا ۱۴۲ صفحه از جامع التواریخ نسخه خطی بریتیش میوزیوم نمره Add. 7628 (اوراق ۵۴۹-۶۱۰) که بلوشه در حواشی خود از آن همیشه بحرف L تعبیر میکند، و عبارت آخری هر صفحه از نسخه خطی لندن بنحو متوسط در چهار صفحه و نیم چاپی بطبع رسیده است، مقصود دادن میزانی است تقریبی از مقدار حواشی بلوشه،

(۳) Etienne-Marc Quatremère.

(۴) Jules Mohl.

۴۵. صفحه متن و ترجمه بعلاوه ۱۷۵ ص مقدمه مبسوط راجع بشرح احوال مؤلف و تعداد سایر تألیفات او و فهرست ابواب و فصول آنها و غیر ذلك، از فوائد<sup>(۱)</sup>،

پس چنانکه از ما تقدم بوضوح پیوست يك قسمت عمدتاً متوالی متصل الاجزائی از ابتداء مجلد اول از جامع التواریخ یعنی از ابتداء تاریخ اقوام مغول از اقدم الأزمنة الى آخر سلطنت هولاکو بدون انقطاع رشته و سقوط چیزی از بین<sup>(۲)</sup> بتوسط سه نفر مستشرق اروپائی برزین و بلوشه و کاترم تاکنون بچاپ رسیده و در محل دسترس عموم است، ولی مابقی اجزاء این مجلد اول یعنی جمیع فصول راجع بتاریخ سلطنت اباقا و تکودار احمد و ارغون و کبخان و غازان که مجلد اول جامع التواریخ بتاریخ سلطنت او ختم میشود و همچنین جمیع قسمتهای مجلد دوم جامع التواریخ در تاریخ عام

(۱) متن این قسمت جامع التواریخ طبع کاترمرا ثانیاً در سنه ۱۸۴۷ م در پاریس عیناً و بدون کم و زیاد از روی همان طبع کاترم تمام و کمال ولی بجذب کلیه حواشی و مقدمه و ترجمه فرانسوی بقطع وزیری کوچک در ۴ + ۱۲۸ صفحه بطبع رسانیده اند، و نام و عنوان این طبع از فرار ذیل است: *Extraits de l'Histoire des Mongols de Rashid-eldin. Texte persan, Paris, Imprimerie Royale, MDCCCXLVII. (8vo. IV + 138 pages).* و مجدداً در سنه ۱۹۱۲ م مسیو بلوشه پس از اتمام طبع مجلد سابق الذکر راجع بتاریخ اوکای قاکان الی تیمور قاکان در صدد تجدید طبع این قسمت طبع کاترم و امتداد آن الی بقیه تاریخ ملوک مغول ایران برآمد و ۶۴ صفحه نیز از ابتداء طبع کاترم در جزو همان سلسله کتب مطبوعه اوقاف گیب بطبع رسانید ولی بدبختانه بعدها در اثر بعضی عوایق اتمام بقیه کتاب میسر نگشته طبع این قسمت همچنان ناآتمام ماند، - و بنازگی نیز در همین سنوات اخیره آقای سید جلال الدین طهرانی از فضلا معاصر تمام متن این قسمت طبع کاترمرا عیناً از روی همان طبع اصلی پاریس ولی بجذب حواشی و ترجمه فرانسوی و مقدمه در ۸۴ صفحه بقطع بسیار کوچک و حروف ریز بعنوان ضمیمه گاهنامه سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در طهران بطبع رسانیده اند،

(۲) یعنی با قطع نظر از حذف پاره فصول معترضه که برزین چنانکه سابق اشاره

بدان شد از بین انداخته،

عالم بدون استثنا از اوّل تا بآخر تا غایت تحریر این سطور همچنان بحال نسخه خطی باقی و احدی تا کنون در هیچ نقطه دنیا تا آنجا که در نظر است اقدامی بطبع هیچیک از آنها نکرده است،

و مخفی نماناد که ما در حواشی اینکتاب هر جا یکی ازین قسمتهای چاپی جامع التّواریخ که بتوسط سه مستشرق مزبور بطبع رسیده حواله میدهم هریک از آنها را بقید مخصوص خود از قبیل «طبع برزین» یا «طبع کاترمر» یا «طبع بلوشه» از قسمتهای دیگر تمیز داده‌ام تا خلط و التباسی در بین واقع نشود،

و در ختام این مقدمه فریضه ذمه انسانیت اینجانب است که از امنای محترم اوقاف خیریه گیب که مخارج گراف طبع این کتاب را در جزو مطبوعات نفیسه خود (که عده آنها تا کنون بقریب شصت و دو مجلد از مهم‌ترین و نافع‌ترین کتب فارسی و عربی و ترکی میرسد) بعهد گرفته‌اند و مخصوصاً از آقای سرّ دنیزن رس<sup>(۱)</sup> عضو محترم هیئت امنای مذکور و رئیس مدرسه السنه شرقیه لندن که اتمام طبع مجلد حاضر پس از آنکه در اثر پاره موانع تهیه نیمه اخیر آن مدت‌ها در عهد تعویق افتاده بود نتیجه همراهیها و تشویقات دوستانه ایشان است از صمیم قلب اظهار کمال تشکر و امتنان نمایم، و همچنین از مساعدتهای صمیمانه عده از دوستان فاضل خود مانند آقای ادگار بلوشه<sup>(۲)</sup> مستشرق فرانسوی و کتابدار سابق کتابخانه ملی پاریس و آقای ولادیمیر مینورسکی<sup>(۳)</sup> مستشرق روسی مشهور و آقای عباس اقبال آشتیانی و آقای محبتی مینوی که در حل مشکلات و جواب سؤالات اینجانب از بذل هیچگونه مساعدت و صرف اوقات گرانبهای خود دریغ نکرده‌اند بی نهایت سپاسگزارم، و بالاخره از کارکنان مطبعه مشهور بریل در شهر لیدن از بلاد هلاند که طبع هر سه مجلد این کتاب با ایندرجه

(۱) Sir E. Denison Ross.

(۲) Mr. Edgard Blochet.

(۳) Mr. Vladimir Minorsky.



از ضبط و اتقان و پاکیزگی و حروف زیبا و کاغذ اعلی و سایر محسنات  
طبع نتیجه حذاقت و مهارت و مواظبت دقیق صنعت کاران آن مطبعه عالی  
است کمال حق شناسی و خرسندی خاطر خود را اظهار میدارم،  
تمام شد مقدمه مصحح بقلم مؤلف حفیر آن محمد بن عبد الوهاب  
قزوینی در روز شنبه هشتم ذی الحجه سنه هزار و سیصد و پنجاه و پنج  
هجری قمری مطابق ۲ اسفند ۱۴۱۵ و ۲۰ فوریه ۱۹۴۷ و الحمد لله اولاً  
و آخراً و ظاهراً و باطناً،

تم

## فائت حواشی

ص ۲۰ س ۴-۵، این بیت یعنی:

گر بر کم دل از تو و بر دارم از تو مهر \* آن مهر بر که افکنم آن دل کجا بستم  
در کلیله و دمنه در اوایل باب التفتّص عن امر دمنه (طبع طهران سنه ۱۲۸۲ ص ۱۰۷،  
و طبع آقای میرزا عبد العظیم خان ص ۱۱۷) بعنوان تمثیل ذکر شد، و بنا بر این بر  
فرض صحّت نسخ کلیله و دمنه یعنی بر فرض اینکه این بیت در اصل ترجمه کلیله و  
دمنه ابو المعالی نصر الله موجود بوده و الحاقی نسخ متأخر در آن کتاب نباشد ممکن  
نیست که بیت مزبور از کمال الدین اسمعیل باشد چنانکه ما در ص ۲۹۴ استناداً باینکه  
این بیت در ضمن غزلی معروف از شاعر مشار الیه که مطلع آن اینست:

جانرا چو نیست وصل تو حاصل کجا برم \* دل را که شد ز درد تو غافل کجا بستم  
و نیز اتکالاً باین ابیات خواجه حافظ شیرازی در ضمن یکی از قصاید منسوبه بدو:

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال \* کی ترک آنخوړ کند این طبع خوگرم  
ور باورت نمیشود از بند این حدیث \* از گفتم کمال دلیلی بسیارم  
گر بر کم دل از تو و بردارم از تو مهر \* آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

فرض کرده بودیم، زیرا که وفات کمال الدین اسمعیل بنا بر مشهور در سنه ۶۳۵ بوده و

ترجمه بهرامشاهی کلیله و دمنه در حدود سنه ۵۴۰ یعنی قریب صد سال قبل از آن پس چگونه ممکن است شعری از کمال اسمعیل در کلیله و دمنه مذکور باشد، و بنا برین لابد باید فرض کرد که کمال الدین اسمعیل بیت مزبور را بعنوان تضمین در طبع غزل خود آورده نه آنکه اصل شعر از خود او بوده است و چون بیت بغایت مشهوری در آن عصر بوده اشاره بتضمین را نیز لازم ندید، و خواهی حافظ نیز ظاهراً یا بیت مزبور را بمناسبت وجود آن در غزلی مشهور از کمال اسمعیل از خود او پنداشته بوده یا آنکه شاید مراد وی از «کمال» شاعری دیگر بوده از متقدمین غیر کمال اسمعیل اصفهانی معروف و الله اعلم بحقیقه الامر،

ص ۸۱ س ۶-۷،

مَنْ أَنَا عِنْدَ اللَّهِ حَتَّى إِذَا \* أَذْنَبْتُ لَا يَعْنُو عَنْ ذَنْبِي  
الْعَفْوُ يُرْجَى مِنْ بَنِي آدَمَ \* فَكَيْفَ لَا يُرْجَى مِنَ الرَّبِّ

این دو بیت از ابو القاسم علی بن محمد البهلی الایلی از شعراء شام است (رجوع شود بتتمه النبتة ثعالبی طبع آقای اقبال ج ۱ ص ۱۹، و خاصاً الخاص همان مؤلف طبع مصر ص ۱۶۴ که در هر دو موضع در مصراع دوم از بیت اول «لا یغفر لی ذنبی» دارد بجای «لا یعفو عن ذنبی»)،

ص ۱۱۵ س ۶-۷،

ظَهَرَ الْحَقُّ نَائِبَ الْأَرْكَانِ \* صَاعِدَ النُّجْمِ عَالِي الْبُنْيَانِ  
وَمَوَى لِلرَّذَى دَوُو النَّفْضِ وَالْبَغْيِ وَ أَهْلُ الضَّلَالِ وَالطُّغْيَانِ

مطلع قصیده است از ابو القاسم حسن بن عبد الله المستوفی در مدح سلطان محمود غزنوی در موقع غلبه او بر ایلک خان ترك (رجوع شود بشرح تاریخ یمنی از منبج ج ۲ ص ۸۷-۸۸ که در آنجا در بیت دوم «التكك» دارد بجای «النفض» و بدون شك همین اقرب بصواب است)،

## جلد سوّم از تاریخ جهانگشای جوینی

بسم الله الرحمن الرحيم

ربّ یسّر

سپاس و آفرین خدای راست <sup>(۱)</sup> آنک اختران رخشان پیرتو روشنی f.132b  
و پاکى او اند نابند، و چرخ گردان بخواست و فرمان اوست پاینده <sup>(۲)</sup>،  
پرستیدن اوراست سزاوار، دهندۀ که خواستن ازو بیش <sup>(۳)</sup> نیست خوش  
گوار، هست کنندۀ از نیستی، نیست کنندۀ پس از هستی، ارجمند گردانندۀ  
بندگان از خواری، در پای افکنندۀ گردن کشان از سروری، پادشاهی  
اوراست زبینه، و خدائی اوراست در خوردن، بلندی و برتری از درگاه  
او جوی و بس، هرچه نه اوست همه زیب و فریب است و هوس،  
هر آنک <sup>(۴)</sup> از روی نادانی نه اورا گزید گزند او ناچار بدو رسید <sup>(۵)</sup>،  
هستی هرچه نام هستی دارد بدوست، نیک و بد و سود و زیان <sup>(۶)</sup>  
ازوست،

۱۲

(۱) ح: ایزد جهان آفرین راست، (۲) کذا فی آج ده ز، ب در حاشیه  
بخط الحاقی افزوده: معبودی که، ح افزوده: پرستندۀ کی (= پرستندۀ که)، و معنی نسخ  
ب ح ارجح است ولی ما ملاحظه اکثریت نسخ را حتی المقدور از دست نیدهیم،  
(۳) کذا فی ج ده ز، آ: ازو منش، ه: ازو منش، ح: منش ازو، ب بتصحیح  
الحاقی: از غیر او، - گویا «بیش» بمعنی «الّا» و «غیر» مستعمل بوده است و «ازو  
بیش» در متن بلا شک بمعنی «از غیر او» میباشد، و نظیر این عبارت است در صفحه  
آیه «که دستگیر عاصیان آن بیش نیست» یعنی غیر آن نیست، (۴) ح فقط: آنک  
هر آنک، (۵) آ فقط: رسید، (۶) کذا فی آج ده ح، ز افزوده: همه،  
د افزوده: ب قدرت (اوست)، ب بتصحیح الحاقی افزوده: جمله،

جهان را بلندی و پستی نوئی \* ندانم چهای<sup>(۱)</sup> هرچ هستی نوئی  
و درود بر پیمبر باز پسین، پیش رو پیمبران پیشین، گره گشای هر  
بندی، آموزنده هر پندی، گمراهان را راه نمابند، و گناه کاران گروه  
خویش را خواهند، فرستاده مردم و پری، آگاهانند از بهر داوری، بهمه  
زفانی نام او ستوده، و همه گوئی آواز او شنوده، و همچنین بر یاران  
گزیده و خویشان پسندیده او باد، تا باد و آب و آتش و خاک در  
آفرینش بر کارست و گل بر شاخهای<sup>(۲)</sup> سبز و تر هم بستر خار،  
چون در مجلد پیشینه<sup>(۳)</sup> احوال خروج چنگر خان و اسنیلای او بر  
اقالیم و جلوس قان و کیوک خان و کیفیت وقایعی که در عهد ایشان  
بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان  
از طرف نشینان بر اندازه وقوف از ابتدای کار تا انتهای روزگار هریک  
مذکور گشت اکنون درین مجلد دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان منکو  
قان و امور و<sup>(۴)</sup> احوال که در عهد خانیّت او واقع گشت و می گردد و  
حرکت<sup>(۵)</sup> پادشاه زاده گیتی هولاکو بیلاذ غربی و کیفیت احوال هر یک  
از ملوک عصر و طرف نشینان وقت در مطاوعت و عصیان از آغاز تا  
سر انجام یاد کرده می شود و در جملگی احوال از حضرت ذو الجلال از  
بادرات<sup>(۶)</sup> اعمال و صادرات اقوال استغفار می کند و از مواقع افلام<sup>(۷)</sup>  
و هفوات کلام استقالت می نماید و از فیض فضل بی دریغ که دستگیر  
۱۲ عاصیان آن بیش<sup>(۸)</sup> نیست آمرزش می خواهد،

(۱) کذا فی آ، ب د ه ز ح: چه، ج: جعی، (۲) کذا فی ز، آ ب  
د ح: شاخها، ه: شاخسای، ج: شاخسار، (۳) کذا فی ست نسخ، د:  
پیشین، (۴) آ این واو را ندارد، ز اصل جمله را ندارد، (۵) کذا فی ح،  
آ ب ج ه ز: بر حرکت، د: ب حرکت، (۶) تصحیح قیاسی، آ ح: بادرات،  
ب د ز: نادات، ج ه: واردات، (۷) کذا فی جمیع النسخ، مواقع افلام  
یعنی مساقط افلام یعنی غرات و زلات آن است، (۸) کذا فی د ز، آ ح: ان  
مش، ج: آن میسر، ه: جز آن، ب: بتصحیح الحاقی: بغیر آن، - رجوع کند  
بص گذشته ح ۲،

ذکر احوال الغ نوین و سرقوتی بیکی<sup>(۱)</sup>

جایگاه پدر بحکم یاسا و آیین مغول پسر اصغر رسد که از خانوت  
بزرگتر باشد<sup>(۲)</sup> و الغ نوین پسر کهتر<sup>(۳)</sup> بود از خانوت<sup>(۴)</sup> بزرگتر و چون  
یاسای چنگر خان آن بود که اوکنای خان باشد او<sup>(۵)</sup> التزام اشارت  
پدر را در اجلاس قآن بر تخت خانی سعی بلیغ تقدیم می‌رسانید و جد<sup>۵</sup>  
و اجتهاد زیادت می‌نمود تا او را بر مقر پادشاهی ممکن گردانید، و میان  
برادران بتخصیص قآن و او<sup>(۶)</sup> موافقتی زیادت از درجه اخوت بود،  
تَجَاوَزَتِ الْفَرَى الْمَوَدَّةُ بَيْنَنَا \* وَ أَصْبَحَ آدَنِي مَا يَعُدُّ الْمَنَاسِبُ<sup>(۷)</sup>  
با<sup>(۸)</sup> قآن بلشکر ختای<sup>(۹)</sup> رفت و آن مصلحت را چنانکه ذکر رفتست  
بعزیمت و صریمت و کفایت<sup>(۱۰)</sup> و شجاعت کفایت کرد<sup>(۱۱)</sup> و آن<sup>(۱۲)</sup> ولایات  
شرقی بدان سبب ابل و منقاد شد<sup>(۱۳)</sup>، چون بمراد و کام مراجعت نمود

(۱) کذا فی ح (ذکر احوال الغ نوین و سرقوتی بیکی)، د: ذکر سرقوتی بیک و الغ نوین، ه: آغاز مطلب، ز: بمقدار یک سطر بیاض بجای این عنوان، آ: ب: ج: نه عنوان را دارند و نه بیاض بجای آن، (۲-۳) کذا فی ح، آ: ب: د: ه: و: الغ کهتر، ولی در ب بخط جدید یک کلمه «تولی» روی الغ نوشته است، ز: و: الغ نوین کهتر، ج: و: الغ ایف کهتر (کذا!)، - الغ نوین (نویان) یعنی «امیر بزرگ» لقب تولی سر چهارم چنگیز خان است (رجوع به رست ج ۱ و مجامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۹۹)، (۴) آ: خانویان، (۵) کذا فی ح ز، آ: ج: د: «او» را ندارند، ب: بتصحیح الحافی «تولی» بجای «او»، ه: «و» بجای «او»، (۶) آ: ج: «و» را ندارند، (۷) رجوع کنید به ج ۲ ص ۲۶۰، (۸) کذا فی ح، آ: د: ه: ز: «با» را ندارند، ج: و: الغ ایف (کذا!) در عهد قآن آخ، ب: بخط الحافی افزوده: حسب الامر (بجای «با»)، - رجوع کنید به ج ۱ ص ۱۵۰ س ۸ ببعد، (۹) د: خطا، ح: خطایی، (۱۰) ب: بتصحیح جدید: و شهامت، (این تصحیح لابد برای احتراز از تکرار لفظ «کفایت» بوده است)، آ: کفایت (بدون واو عاطفه)، (۱۱) ح: باتمام رسانید، د: کرد (بدون کلمه «کفایت»، (۱۲) ه: ز: و: از، ج: و، ب: بتصحیح الحافی: و جمیع، (۱۳) کذا فی آ: ب: ه:، ج: د: ز: شدند،

جهان<sup>(۱)</sup> غلام و چرخ گردان موافق<sup>(۲)</sup> مرام<sup>(۳)</sup> از افراط و انبهاک  
f.133a در معاطات کاسات راح از صباح تا رواج مرضی روی نمود که از دو  
سه روز زیادت نشد که بگذشت،

اینست همیشه عادت چرخ کبود \* چون بی غمینی دید زوال آرد زود  
بدین سبب قآن سخت دلتنگ شد و بسیار ضحرت و فلقی<sup>(۴)</sup> کرد و نا  
خود بود<sup>(۵)</sup> بر تذکر و تلویف<sup>(۶)</sup> مواصالت و معاشرت او<sup>(۷)</sup> روزگار  
گذرانید،

فَلَمَّا تَفَرَّقَا كَأَنِّي وَمَالِكًا \* لَطُولِ اجْتِمَاعٍ لَمْ نَبْتَ لَيْلَةً مَعًا<sup>(۸)</sup>  
و بهر وقتی که در صبح و غیوق شراب در عروق او دست یافتی و  
مستی پای نهادی قآن بگریستی و فرمودی که باعث برادمان شراب  
غلبه دلتنگی است که<sup>(۹)</sup> از فراق مولم حاصلست و مستی از آن سبب  
اختیار میکنم مگر از غلّوای آن در دل ساعتی افاقتی یابم،  
مستی خوش است زآنک من از من جدا کند  
و نه خرد بی خردی کی دهد رضا

و<sup>(۱۰)</sup> قآن تا آخر عهد هم برین حرقت و سوزش بود، و بعد از وقوع

(۱) آب ج ه ز: و جهان، (۲) کذا فی ح، آ ج د ه ز ندارند، ب  
بتصحیح الحاقی: بروقی، (۳) ج: بکام، د: بمرام، ه: رام، (۴) آ ز: فلقی،  
(۵) کذا فی ج د، آ: و با خود بود، ب بتصحیح الحاقی: و نا باخود بود،  
ه ح: و با خود (بدون «بود»)، ز بجای آن: و بعد از آن و بلهو مواصالت آن  
(کذا)، (۶) ب بتصحیح الحاقی افزوده: ایام، (۷) کذا فی د ح، آ ج: آن،  
ز: از، ه ندارد، ب بتصحیح الحاقی: آن برادر، (۸) مستمم بن نوبرة فی  
مرثیه اخیه مالک بن نوبرة من جمله ابیات مشهورة جدا، انظر الأغانی ج ۱ ص ۶۶،  
و طبقات الشعراء لابن قتیبة ص ۱۹۳، و کامل المبرّد ص ۷۲۵، ۷۵۷، و ابن  
خلکان فی ترجمة وثیبة الوشاء، و خزنة الأدب لعبد القادر البغدادی ج ۳ ص ۴۹۸،  
و شواهد المغنی للسيوطی فی شواهد اللام، (۹) کذا فی ب (بتصحیح الحاقی)  
ج د ح، آ ه ز «که» را ندارند، (۱۰) این واو فقط در ح است،

آن حالت<sup>(۱)</sup> فرمود که در حال حیات او مصالح ملک و تدبیر آن<sup>(۲)</sup> برای<sup>(۳)</sup> خاتون او سرفوقی بیکی<sup>(۴)</sup> بود<sup>(۵)</sup> و سرفوقی بیکی<sup>(۶)</sup> برادر زاده<sup>(۷)</sup> اونک<sup>(۸)</sup> خانست و پسران بزرگتر منکو<sup>(۹)</sup> قان، قپلا<sup>(۱۰)</sup>، هولاکو<sup>(۱۱)</sup>، اریغ بوکا<sup>(۱۲)</sup> ازو بودند برقرار پسران مذکور و لشکر و ولایت و مهتر و کهنتر در تحت نصرف<sup>(۱۳)</sup> امر و نهی و حل و عقد او باشند و از آنج<sup>(۱۴)</sup> فرمان اوست سر نیچند، بیکی<sup>(۱۵)</sup> در ترتیب و تربیت تمامت پسران و ضبط امور دولت و اقامت جاه و حرمت و کثابت مهبات بحسن رای و درایت اساسی نهاد و در تشبیه آن مبانی قاعده مهتد گردانید که هیچ کلاه دارا بر آن جمله میسر نگشتی و آن امور را بر آن سیاق رونق نتوانستی کرد، و قان در هر کار که شروع نمودی در مصلحت مملکت یا ترتیب لشکر ابتدا کنگاج و مشورت با او کردی و بدانج<sup>(۱۶)</sup> او گفتی تغییر و تبدیل راه ندادی، و رسولان و ایلچیان او را احترام و توقیر زیادت

(۱) یعنی فوت الغ نوین، شاهی دیگر برای استعمال «حالت» یعنی موت و وفات، رجوع بمقدمه ج ۱ ص قیب و ج ۲ ص ی، (۲) کذا فی آب و ز، ح: از، ج د ندارند، (۳) کذا فی ح، آ ج د و ز این کلمه را ندارند، ب بتصحیح جدید: منعلق به، (۴) آ: سرفوقی بیکی، ج: سرفوقی بیکی، د: سرفوقی پکی، ح: سرفوقی سکی، ب: سرفوقی بیکی، ه: سرفوقی پک (= سرفوقی یا سرفوقی پک)، ز ندارد، (۵) د: می ساخت، ز ندارد، - از «سرفوقی بیکی» تا «ازو بودند» جمله معترضه است از مصنف در اثناء حکایت قول قان، (۶) آ: سرفوقی سکی، ب: سرفوقی سکی، ج: سرفوقی بیکی، د: سرفوقی (بدون «بیکی»)، ه: سرفوقی پک (= سرفوقی یا سرفوقی پک)، ز: سرفوقی پکی، ح: سرفوقی سکی، (۷) ز: اونک، ب: اولک، (۸) ه: مونک کا، (۹) ج ب: ملا، ه: قویلا، ز ندارد، (۱۰) د: هلاکو، ج ندارد، (۱۱) کذا فی ج ه، آ: اریغ بوکا، ز: اریغ بوکا، ح: اریغ بوکا، ب: اریغ بوکا، د: اریغ نوکا، (۱۲) کذا فی آ ه، ب ج ز افزوده اند: و، د افزوده: او بودند و در، ح افزوده: او بودند و، (۱۳) کذا فی د و ز ح، آ: سکی، ب و بیکی (او بخط الحاقی است)، ج: سرفوقی بیکی،



بودی و<sup>(۱)</sup> متعلقان و رعایای آن حضرت<sup>(۲)</sup> در اقصای و ادانی شرق و غرب از تمامت دیگر پادشاه زادگان بحرمت و حمایت ممتاز بودندی<sup>(۳)</sup> و در<sup>(۴)</sup> شرق و غرب سبب مبالغت و استقصای او در رعایت ایشان مرقه و مخفف بودندی، و عمال و شنگان و لشکر از خوف سیاست و ضبط او طریقه نصنت را با رعایا ملتزم بودندی، و بوقت آنک قوریلنای و جمعیت پادشاه زادگان بودی و زیب و زینت و ترین و تحسین هر کس در امثال و اجناد<sup>(۵)</sup> او از تمامت ممتاز بودندی، و حمایت او تا بحدی که در عهد قان جماعتی ملوک با جمعی از متعلقان او در باب مال و قویجور<sup>(۶)</sup> با رعیتان<sup>(۷)</sup> خاصه سخنی گفته بودند و زیادتى کرده ۱۰. باستحضار<sup>(۸)</sup> ایشان ایلچیان فرستاد و بعد از اثبات حجت آن جماعت را بیاسا رسانید، و چون<sup>(۹)</sup> ضبط<sup>(۱۰)</sup> و ترتیب پسران باز آنک<sup>(۱۱)</sup> هریک خانی اند و در قالب عقل جانی و از همه پادشاه زادگان بدها و ذکا

(۱) آ ب ج د ح این واورا ندارند، (۲) کذا فی ه، ز: رعایا از آن حضرت، آ ب ج د ح: رعایا از حضرت، - حضرت بمعنی دربار است، (۳) کذا فی ز، آ ج: بودی، ه ندارد، ب د ح اصل جمله را ندارند، (۴) کذا فی ه، آ ج: از بجای «و در»، ز کلمات «و در شرق و غرب» را ندارد، ب د ح اصل جمله را ندارند، (۵) کذا فی ب ز، آ ج ه: احفاد، ح: احفاد، د اصل جمله را ندارند، - یعنی سر قویبی یکی در موافق جشن و زیب و زینت هم مابین نظراء و اشیاء خود و هم از حیث لشکر و اتباع از تمامت بزرگان و شاهزادگان ممتاز بود یعنی هم خود او شخصا از همه ممتاز بود و هم اتباع و اجناد او، (۶) آ: وقویجور، ز: قویجور (بدون واو عاطفه)، ج: وقیجور، ب: وقیجور، ه: وقیجور، د: وقیجور، ح: وقیجور، (۷) آ ج: رعیت، (۸) آ: و باستحضار، (۹) کذا فی ح، آ ج د ه ز: چون، ب بتصحیح جدید: و در، - «و چون ضبط و ترتیب آخ» عطف است بمضمون جل سابقه بتوهم وجود يك معطوف علیه مفرد، یعنی از خصایص سر قویبی یکی و ادله عقل و کفایت او یکی فلان است و دیگری بهمان و دیگر ضبط و ترتیب پسران آخ، (۱۰) ح افزوده: امور، (۱۱) یعنی با آنکه،

بیشتر<sup>(۱)</sup>، هر وقت که سبب وقوع واقعه<sup>(۲)</sup> انتظار اجلاس خانی دیگر کردند و با حکام و یاساهای قدیم رخصت تغییر<sup>(۳)</sup> میل باز آنک نفاذ<sup>(۴)</sup> حکم و امر و نهی بود<sup>(۵)</sup> ندادی، چنانک در آن وقت که کیوک خان را f.133b بخانی برداشتند و بحث و استکشاف آنک از پادشاه زادگان کدام کس یاسا و قاعده مستمرا منحرف کردست و بی مشورت و اتفاق پایزه و برلیغ داده بفرمود<sup>(۶)</sup> تا هر مثال و پایزه که بعد از وفات قآن داده بودند باز ستانند و در قوریلتهای بحضور ایشان اکثر فرمانها که داده بودند از اطلاق اموال و تولیت و صرف عمال بر پادشاه زادگان عرضه کردند همه کس خجالت یافتند الا ییکی و ابنای او که سر موئی از آن نگردانید بودند و آن از غایت عقل و خویشتن داری و تأمل و تفکر در عواقب امور که مردان عاقل کاردیک از آن غافل باشند بود،

فَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَثَلًا هَذِي \* لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ<sup>(۷)</sup>

و در وقت جلوس منکو قآن بر سریر خانی<sup>(۸)</sup> همین شبیه واقع شد بود که<sup>(۹)</sup> بعد از کیوک خان هرکس حکمها کرده بودند، و ییکی از آنگاه باز<sup>(۱۰)</sup>

(۱) ب بخط الحاقی افزوده: بوجهی توجه کرده بود که، زَح افزوده اند: و، — جمله «هر وقت که سبب الخ» منسّر جمله سابق و مفضل اجمال آنست، (۲) یعنی وفات پادشاهی، برای استعمال «واقعه» در معنی وفات رجوع بمقدمه ج ۱ ص فیج و ج ۲ ص کج، (۳) ب د ز ح: نداد، آ: نفاذ، ه: با نفاذ، ح: ابعاد نفاذ (کذا)، (۴) کذا فی ب ج ح، آ د: بودند، ه: بودندی، ز ندارد، — یعنی با وجود آنکه پسران او را نفاذ امر و نهی بود ایشانرا رخصت تغییر و تبدیلی در یاساهای قدیم ندادی، (۵) یعنی کیوک خان بفرمود، رجوع بج ۱ ص ۲۱۱،

(۶) المتنبي من قصيدة يرثي بها والده سيف الدولة مطلعها:

نِعِدُ الْمَشْرِفِيَّةَ وَالْعَوَالِي \* وَتَقْمُلُنَا الْمَوْتُ بِلَا فِئَالٍ  
والبيت في قصيدة المتنبي هكذا: وَ لَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمَنْ فَقَدْنَا الْبَيْتَ،

(۷) ح افزوده: بعينه، (۸) «که» تعلیله است یعنی چه و زیرا که، و برای بیان مساوات و مقایسه نیست تا معنی این جمله این بشود که در وقت جلوس منکو قآن

که الخ نوین گذشته شد در امالت<sup>(۱)</sup> جوانب از انفاذ<sup>(۲)</sup> تحف و هدایا  
بعشار و اقارب و اصطناع با عساکر و اجانب<sup>(۳)</sup> تمامت را منقاد خود  
و منابع ارادت خویش گردانید بود و هوا<sup>(۴)</sup> و ولا<sup>(۵)</sup> در ضمیر<sup>(۶)</sup> و نفس  
هرکس نقش کرده<sup>(۷)</sup> چنانک چون حالت کبوك خان حادث شد اکثر بر  
تفویض مفاہیح خانیت بر سر او<sup>(۸)</sup> منکو قآن متفق شدند و بر آن  
منطبق<sup>(۹)</sup>، و آوازۀ عقل و ذکا و صیت رای و دهای او در اقطار روان  
شد و هیچ کس را بر سخن او رد نبود، و در ترتیب خانه و دخول و  
خروج ارکان حضرت با خویش و بیگانه اساسها نهاد که خانان عالم از آن  
عاجز بودند، و برین جمله بود تا بوقتی که حق تعالی عروس پادشاهی را  
بواسطه کاردانی او در حجر تربیت منکو قآن نهاد، و پیوسته دست او  
ببذل<sup>(۱۰)</sup> و احسان مطلق بودی و هر چند تابع و مقوی ملت عبسوی  
بود صدقه و عطا بر ائمه و مشایخ<sup>(۱۱)</sup> مبذول داشتی و در<sup>(۱۲)</sup> احیای<sup>(۱۳)</sup>  
۱۲ شعایر شرایع<sup>(۱۴)</sup> دین محمدی صلی الله علیه و سلم نیز کوشیدی و علامت

همان شیوه واقع شد که بعد از کبوك خان چه «وقت جلوس منکو قآن» هان «بعد از  
وفات کبوك خان» است و هر دو یکی است و هو واضح، (۱) کذا فی ب د ه ح،  
ج ز: ایالت، آ: امالت، (۲) کذا فی ج، ب د ه ز: انقاد، آ: انقاد،  
ح: نقاد، (۳) ب بخط الحاقی افزوده: کوشیده، (۴) کذا فی ج د ز ح،  
آ ب ه: و هوای او، (۵) کذا فی ه ح، ج: و ولا او، ز: و ولای او را،  
آ د: و ولای، ب بتصحیح الحاقی: و ولای اولاد او، (۶-۷) کذا فی ب  
(بتصحیح جدید) ج ه ح، آ د: ضمیر، ز: بر ضمیر، (۷-۶) تصحیح قیاسی  
مستنداً بج، ح: و نفس هرکس کی نقش کرده، ج ه: نقش کرده، ز: نقش  
کرده بودند، ب بتصحیح جدید: نقش کشته، آ: و نفس کرده، د: نفس کرده،  
(۸) یعنی پسر سرقویی بیک، آ «او» را ندارد، (۹) کذا فی آ ج د، باقی  
نسخ: مطابق، (۱۰) کذا فی ب ج د ز ح، آ: بعدل، ه: بعدل و بذل،  
(۱۱) ب بخط الحاقی افزوده: اسلام، (۱۲) کذا فی ب (بتصحیح جدید) ه ز،  
آ ج د: در (بدون واو)، ح: و (بدون «در»)، (۱۳) کذا فی ح، باقی نسخ: واجبات،  
(۱۴-۱۳) کذا فی د، آ ب ز: شعایر شرایع، ج ه: شرایع، ح: شعایر،

و تصدیق این سخن آنست که هزار بالش نقره بفرمود که در بخارا مدرسه سازند و شیخ الاسلام سیف الدین الباخری مدبر و متولی آن عمل خیر باشد و فرمود تا دیها خریدند و بر آن وقف کرد و مدرسان و طالب علمان<sup>(۱)</sup> را بنشانند، و دایماً بنواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقراء مسلمانان تخصیص<sup>(۲)</sup> کردند، و برین جمله بود تا ه در ذی الحجه سنه تسع و اربعین و ستمایه<sup>(۳)</sup> که هادم لذات ندای رحیل در داد،

### ذکر احوال بجهن و استیصال او<sup>(۴)</sup>

چون قان<sup>(۵)</sup> منکو قان و بانو<sup>(۶)</sup> و پادشاه زادگان دیگر را باستیفاء<sup>(۷)</sup> حدود ولایات بلغار و آس<sup>(۸)</sup> و روس<sup>(۹)</sup> و قبلیل قنچاق و آلان<sup>(۱۰)</sup> و غیر آن بفرستاد و تمامت آن نواحی از منفسدان خالی شد و آنچه از شمشیر یاز پس ماندند سر بر خط فرمان نهادند از<sup>(۱۱)</sup> منهتکان<sup>(۱۲)</sup> امرای<sup>(۱۳)</sup>

(۱) طالب علمان جمع غریبی است و اکنون طالبان علم گویند (۲) کذا فی بَج دَه، ح: تخصیص، آ: تخصیص (یعنی یا حاء مهمله، و این از خصایص آ است که برای تصریح مهمله بودن حاء يك حاء کوچکی زیر آن می نویسد)، ز: صرف، - تخصیص یا حاء مهمله کما فی آ ح یعنی حصه حصه کردن و تقسیم نمودن که مناسب مقام است در کتب لغت معتبره بنظر نرسید، (۳) ه اعداد را ندارد، د «ستمایه» را ندارد، (۴) کذا فی ب بَخَط الحاقی و ح (در هردو: بحس)، ج: ذکر بجهن قنچاق، آ دَه ز این عنوان را ندارند ولی آ بقدر دوسه کلمه بیاض دارد، (۵) یعنی اوکنای قان، چنانکه معلوم است قان مطلق همیشه منصرف باوست، (۶) کذا فی جمیع النسخ بدون اختلاف، (۷) کذا فی ب ح، آ ز: باستیفاء، د: باستیفاء، ه: باستیغلاص، (۸) کذا فی ب ه، آ ز ح: اس (یعنی بدون مد)، ج: ارس، د: روئس، (۹) د: راس، (۱۰) آ: آلان (یعنی بدون مد)، ح: آلان، (۱۱) آ ز ح: واز، (۱۲) کذا فی ب ج ه ح، آ: منهکان، ز: منهکان، د: منهلکان، (۱۳) فقط در ح، باقی نسخ ندارند، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۴۴: «بجهان که از مهتران امرای آنجا بود»،

قنچاق یکی که نام او بچمن<sup>(۱)</sup> بود با قوی از کماة<sup>(۲)</sup> قنچاق از میانه بیرون جسته بود و از گریختگان دیگر جمعی بدو متصل گشته چون او را نشین و مکنی نبود که بدان استناد<sup>(۳)</sup> کند هر روز بموضعی و هر شب جائی، و<sup>(۴)</sup> از سگی خود مانند گرگ بر هر طرفی میزد و چیزی میبرد. آهسته آهسته شر او زیادت می شد و فتنه و فساد بیشتر میکرد و لشکر<sup>f.134a</sup> هر کجا نشان میجست<sup>(۵)</sup> او را نمی یافتند چون بموضعی دیگر رفته بودی و پی گم کرده، و چون اکثر مهرب و ملجای او کنار اینیل<sup>(۶)</sup> بود و او در میان بیشه های آن متواری و مخفی پوشیده<sup>(۷)</sup> می شد دست<sup>(۸)</sup> بر مثال شغال بیرون می آمد و چیزی بدست می آورد و<sup>(۹)</sup> باز پنهان می شد، پادشاه ۱۰ منکو قان فرمود تا دو بست کشتی ساخته کردند<sup>(۱۰)</sup> و در هر کشتی صد مرد مغول تمام سلاح در نشاند و<sup>(۱۱)</sup> او و برادر او بوچک<sup>(۱۲)</sup> بر هر دو طرف آب ترکه<sup>(۱۳)</sup> کشیدند همیشه از بیشه های اینیل<sup>(۱۴)</sup> رسیدند آثار ۱۲ خیل خانه یافتند که بامداد کوچ کرده باشند<sup>(۱۵)</sup> و گردونه های شکسته و پاره

(۱) کذا فی آ (بچمن)، ب زح: بچمن، ج: تخمن، د: بچمن، ه: بچمن، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۴۴-۴۵: بچمن، (۲) کذا فی ج ز، آ: ب د ه: گاه، ح: گاه، (۳) آ: استناد، ج: اسناد، د: جمله را ندارد، (۴) کذا فی آ ب ج د ز ح، ه: این و او را ندارد و گویا معنی این بهتر باشد چه این جمله جواب «چون» خواهد شد، و بنا بر نسخ دیگر گویا جواب «چون» مصراع هر روز بموضعی و هر شب جائی خواهد بود، (۵) ج د: میجستند، ه: جمله را ندارد، (۶) ب: اینیل، ه: ایدیل، آ: اینیل، ج: اینیل، د: اینیل، ح: اینیل، ز: اندمیل، (۷) کذا فی آ ب ز، ج د ه ح کلمه «پوشیده» را ندارند و لعله انطباق، (۸) ب (بخط الحاقی) ه افزوده اند: و، د: جمله را ندارد، (۹) آ ج این و او را ندارند، د: جمله را ندارد، (۱۰) کذا فی آ ب د ه ز، ج ح: ساختند، (۱۱) ب (بخط جدید در حاشیه افزوده: متوجه آن حدود شد و چون بانجا نزدیک گشتند، (۱۲) آ: بوچک، ب: سوحک، ج: برچک، ه: نوجل، ج ز: کوجک، د: ندارد، (۱۳) ه: ترکه، باقی نسخ همه صریحاً «ترکه» با نون کا فی المتن، (۱۴) ب بتصحیح الحاقی: اینیل، ه: ایدیل، ج: اندیل، ز: اندیل، آ: اینیل، ج: اینیل، د: جمله را ندارد، (۱۵) ج ح: کوچ کرده بودند،

وروث و فرث نازه افتاده بود و در میان آن قاشات پیر زنی دیدند  
 رنجور پرسیدند که حال چیست و خیل که و کجا و چون اند<sup>(\*)</sup>، چون  
 حقیقت دانستند که همین لحظه بجمن<sup>(۱)</sup> کوچ کردست و پناه با جزیره  
 که در میان آبست برده و آنچه در مدت مفسدت برده است و ر بوده  
 از چهار پای و قاش تمامت در آن جزیره است سبب آنک گشتی حاضره  
 نبود و آب بر مثال دریا موج می زد هیچ کس را امکان شناه<sup>(۲)</sup> کردن  
 ممکن نه تا بدان چه رسد که اسب در رانند<sup>(۳)</sup> ناگاه باد<sup>(۴)</sup> برخاست و  
 آنها را از گذرگاه جزیره با جانب دیگر انداخت و زمین ظاهر شد،  
 منکو قآن آن لشکر را بفرمود تا در رانند بی تأخیر و نا خبر یافت اورا  
 بگرفتند و لشکر اورا ناچیز کردند در يك ساعت بعضی را در آب  
 انداختند و جمعی را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را باسیری برانندند  
 و نعمت و مال بسیار بیرون آوردند و عزم مراجعت کردند و آب باز  
 در حرکت آمد چون لشکر از آنجا بگذشت تمامت با قرار خویش شد و  
 از لشکر يك کس را از آب خلل نرسید، چون بجمن<sup>(۵)</sup> را بخدمت منکو قآن  
 آوردند التماس نمود که کشتن اورا هم بدست خود کنایت فرماید برادر<sup>(۶)</sup>  
 خردتر<sup>(۷)</sup> خود بوجك<sup>(۸)</sup> فرمود تا اورا میان بدو نیم زد، و این علامات  
 بر انتقال دولت و مفتاح مملکت پادشاه جهان منکو قآن دلیلی است که  
 محتاج هیچ بینة دیگر نیست،

(\*) ح: و خیل کجا و چون و چند اند،

(۱) آب: بجمن، ج: بجمن، ه: بجمن، ز: بجمی، دح: ندارند،

(۲) کذا فی آب دَر، ه: شنأ، ج ح: شنأ،

(۳) ب بخط جدید در حاشیه افزوده: متعبر و سرگردان بودند،

(۴) ب (بتصحیح الحاقی) ح: بادی،

(۵) آج: بجمن، ب: بجمن، ح: بجمن، د: بجمن، ه: بجمن، ز: بجمن،

(۶) کلمه «خردتر» فقط در ح موجود است (خودر) و از باقی نسخ ساقط،

(۷) آ: بوجك، ب: ز: بوجك، دح: بوجك، ج: کوچك، ه: ندارد،

ذکر جلوس پادشاه هفت کشور و شهنشاه داد گستر منکو<sup>(۱)</sup>  
 قآن بر تخت خانی و گستردن بساط عدل نوشروانی و  
 احیای مراسم جهاننداری و تمهید قواعد شهریار<sup>(۲)</sup>

حق<sup>(۳)</sup> جلّ و علا<sup>(۴)</sup> چون خواهد که يك كسر را<sup>(۵)</sup> از جمله بندگان  
 ° خویش سرور کند و تاج پادشاهی و افسر شاهنشهی بر سر او نهد تا  
 بواسطه انصاف و معدلت او جهان خراب معور شود و نصیبه سگان  
 و قطان ربع مسکون از فیضان فیض مرحمت او موفور در مبدأ فطرت  
 خلق<sup>(۶)</sup> الارواح قبل الاجساد لباس وجود اورا بطراز سعادت مزین  
 گرداند و روان اورا بانوار حصافت روشن، و چون از عالم علوی بمقام  
 ۱۰ سفلی آید نهاد اورا در مهاد<sup>(۷)</sup> عقل<sup>(۸)</sup> و کیاست<sup>(۹)</sup> پرورش دهد<sup>(۱۰)</sup> پستان  
 حاضن<sup>(۱۱)</sup> حلم و رزانت در دهان<sup>(۱۲)</sup> باطن درایت<sup>(۱۳)</sup> او نهد و بافعال و  
 اعمال رشید و اقوال سدید اورا ملهم کند و<sup>(۱۴)</sup> در موارد و مصادر

(۱) ح: مولکنا، (۲) عنوان متن مطابق ح است که بعد از آ ظاهرًا اقدم نسخ  
 است، ح: ذکر جلوس منکو قآن بر سریر خانی، ب بخط جدید: ذکر جلوس  
 منکو قآن، د: ذکر جلوس پادشاه عادل منکو قآن در مسند پادشاهی و کیفیت  
 احوال او، آ زه این عنوان را ندارند، آ ز بدون هیچ بیاضی، ه بقدر دوسه کلمه  
 بیاض، (۳-۴) کذا فی آ، باقی نسخ: جلّ جلاله و عم نواله،  
 (۵) آ ج ز «را» را ندارند، (۶) کذا فی د، ح: خالق، آ ب ج ه:  
 خلق خلق، ز: خلق که خلق، (۷) کذا فی ح، آ ب ز: مهاد (بدون «در»)،  
 ه: مهاد، ج د ندارند، (۸) ب بخط الحاقی افزوده: گردانید اورا،  
 (۹) کذا فی ج ه، آ ب ز: بکیاست (بدون واو عاطفه)، ح: کیاست (بدون  
 واو عاطفه)، (۱۰) ب بخط الحاقی ح افزوده اند: و، (۱۱) ج ز: حاضن،  
 آ: حاص، ه: خاص، ب بتصحیح جدید: دایه، ح: جاه، د ندارند، -  
 تصحیح قبایسی، (۱۱-۱۲) ه: درایت باطن، ب بتصحیح جدید: درایت  
 نشان، د اصل جمله را ندارند، (۱۲) آ این واورا ندارد،

بلجام خرد مُلْجَمَ تا بتدریج روز بروز در مراتب معالی ترقی می‌کند و <sup>(۱)</sup> از بخت و دولت <sup>(۱)</sup> ساعت بساعت تلقی <sup>(۲)</sup> می‌نماید، سعادت چون گلی پرورد خواهد \* پدید آرد <sup>(۳)</sup> پس آنکه مرد خواهد نخست اقبال بر دوزد کلاهی \* پس آنکه بر <sup>(۴)</sup> نهد بر فرق شاهی ز دریا دُر برآرد مرد غواص \* بکم مدت شود بر تاجها خاصه چون هنگام ظهور حکمت و قدرت آید از مطلع آفتاب عزت و جلالت نباشیر اِسْفَارِ صَاحِ دولت بدمد و در مقدمه بحکم آنک <sup>(۵)</sup> وَ يَضِدُّهَا ۱۳۴۷ تَبَيُّنُ الْأَشْيَاءِ <sup>(۶)</sup> از قضای مُبَرِّمِ فضای عالم از ظلمات بیداد و عدوان بر شود و حلاوت زندگانی و لذت عیش در مذاق جان مرارت مُرْ فایده دهد <sup>(۷)</sup> تا بندگان بعدما که آن دولت از قوّت بفعل آید و از عدم ۱۰ بوجود قدر آن موهبت جسیم بدانند و شکر آن نعمت عظیم بتقدیم رسانند، و مصداق این دعوی و برهان این معنی آنست که بعد از رحلت فآن <sup>(۸)</sup> امور جهان از سَنَنِ استقامت منحرف شد و عنان معاملات و محاملت از صوب راستی منعطف، و ظلمات ظلی که بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ بود مترام گشت و امواج بحار حوادث متلاطم، و رعایا در دست ۱۵ گردن‌کشان سرکوفته و پای‌مال و از کثرت ستم <sup>(۹)</sup> بی سیم <sup>(۱۰)</sup> و

(۱-۱) کذا فی ز، ج ه: و بخت و دولت، آ ب د: و بخت بر دولت، ح: و بخت دولت، <sup>(۲)</sup> یکی از معانی تِلْقَى تَلَقَّنَ و أَخَذَ و تَعَلَّمَ است و باین معنی متعدّی یَمُنْ میشود و همین معنی ظاهراً مراد در متن است، <sup>(۳)</sup> د ح: بیاراید، <sup>(۴)</sup> کذا فی آ ز، ب ج د ه ح: چو وقت آید، <sup>(۵)</sup> صدره وَ نَذِيْمُهُمْ عَرَفْنَا قَضَاهُ، لِلْعَنَنِي مِنْ فَصِيحَةٍ مَطْلَعُهَا:

أَمِنْ أَرْدِيَارِكَ فِي الدُّجَى الرُّقْبَاءُ \* إِذْ حَبِثْتُ كُنْتُ مِنَ الظَّلَامِ ضِيَاءُ

<sup>(۶)</sup> مُرْ صمغ درختی است تلخ و خوشبو (برانسه myrrh)، و مراد اینجا تلقی آنست نه خوشبوئی آن، و «فایده دهد» معنی اثر کند و تأثیر کند، فایعزّرها التّعیر، <sup>(۷)</sup> یعنی اوکهای فآن، «فآن» مطلق همیشه منصرف بدوست، <sup>(۸)</sup> کذا فی ب ج ه ز ح، آ: شم، د: شیم، <sup>(۹)</sup> کذا فی ب ج د ه ح، ز: شیم، آ: ستم،



مال<sup>(۱)</sup> ماندند و جام گیتی از شربت جور مالا مال شد، و ابلیحیان چون<sup>(۲)</sup> آقطار باران بر آقطار<sup>(۳)</sup> مالک ریزان، و محصلان در تحصیل اموال ناواجب بر مثال تیر از کمان پُران، و خلقی در کشاکش این و آن سرگردان، نه امکان<sup>(۴)</sup> فرار داشتند و نه مکان<sup>(۵)</sup> فراری دانستند<sup>(۶)</sup>،  
 جنای گنبد گردان پیاپی برسد \* کران فرازتر اندر ضمیر پایه نماند  
 حیف و بیداد چون بغایت کشید و غشم و فساد بنهایت انجامید حدیث  
 اَشْتَدَّی<sup>(۷)</sup> تَنْفَرَجِی محقق شد و آیت اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا مصدق، و ابواب  
 مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا گشاده و اسباب  
 إِذَا تَضَاقَبَ أَمْرٌ فَأَنْتَظِرْ فَرَجًا \* فَأَصْبَحَ الْأَمْرُ أَدْنَاهُ مِنَ النَّزَجِ  
 ۱۰ آماده گشت،

طرب رسید پس غم چنانک وقت خزان  
 نسیم کویکبه لطف نو بهار رسید  
 خروش بربط و بانگ سرود و ناله چنگ  
 ز بزم بر فلک سبز روزگار رسید

۱۵

(۱) کذا فی ب د ح، آ ز: و مالک، ه: مالک، ج: و ملک،  
 (۲) آب ج ندارند، ز «چون» را بعد از «اقطار» اول دارد، (۳) کذا فی ه،  
 ح: باقطار، آ ز: اقطار (بدون «بر»)، ب بتصحیح جدید: و اقطار، ج: اقطار،  
 د: بر (بدون «اقطار»)، (۴) کذا فی آب ج ح، د ه ز: مکان،  
 (۵) کذا فی ج ح، آ د ه ز: امکان، ب بخط الحاقی: قدرت،  
 (۶) د افزوده: جمله خلق در ماندن بودند، ح افزوده: جمله خلق در ماندند،  
 (۷) کذا فی آب د ه ز ح، فقط ج در حاشیه افزوده: آزمه، و همین صواب  
 و مطابق اصل حدیث است قال فی اللسان «الْأَزْمَةُ الشَّدَّةُ وَالْقَهْطُ وَفِي الْحَدِيثِ  
 اَشْتَدَّیْ أَرْمَةُ تَنْفَرَجِی»، ولی ما متن را بطبق ج تصحیح نکردیم چه بواسطه اکثریت  
 نسخ احتمال قوی میبود که خود مصنف همینطور باختصار یعنی بخذف آزمه نوشته بوده  
 است، - و همین حدیث است که یکی از علما آنرا موضوع قصید مشهوری ساخته  
 است معروف بقصید منفرجه و مطلعش اینست

اَشْتَدَّیْ أَرْمَةُ تَنْفَرَجِی \* قَدْ آدَنَ كَيْلُكَ بِالْبَلَجِ  
 برای تحصیل بیشتر رجوع کنید بجای خلیفه در تحت «القصيدة المنفرجة»

طراز حاصل این جملت<sup>(۱)</sup> آن تواند بود

که سوی ما مدد لطف کردگار رسید

یعنی مفتاح مملکتِ اِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ در دستِ  
مقدرتِ شاهنشاه اعظم شاه<sup>(۲)</sup> بنی آدم خان خانان عرب و عجم منکو فآن  
که مدتِ بقای عمرش تا انقراض عالم باد نهادند تا بسبط روی زمین  
بعدل شامل او بار دیگر زیب و زینت گرفت و کار عالمیان عموماً و  
بتخصیص روزبازار<sup>(۳)</sup> اهل اسلام<sup>(۴)</sup> رونق و طراوت یافت چنانکه در<sup>(۵)</sup>  
اثنای حالاتی که تقریر می‌رود کینیت آن معلوم شود و از آذراج<sup>(۶)</sup> مقلاتی  
که صورتِ تحریر می‌یابد حقیقت آن مفهوم گردد و علی فضل ربنا التکلیلان  
آنه هو المستعان،<sup>(۷)</sup> باتو چون از اردوی خویشتن از حدود سفسین<sup>(۸)</sup> ۱۰  
و بلغار بر عزیمت<sup>(۹)</sup> ابتدار<sup>(۱۰)</sup> بمحضرت کیوک خان روان شد چون بموضع  
الاقاق<sup>(۱۱)</sup> رسید که از آنجا تا شهر قیالغ<sup>(۱۲)</sup> هفت روزه راه باشد آوازه

(۱) کذا فی آرز، باقی نسخ: جمله، (۲) کذا فی آب د، ج ه زح؛  
پادشاه، (۳-۴) کذا فی آ، باقی نسخ: مسلمانان، (۵) ب د زح: از،  
(۶) یعنی از طری و ارضین... - لابد در خیال مصنف آذراج جمع دَرَج بوده  
است بالفتح یعنی داخل نامه و طری نامه یقال انقذه فی دَرَج الکتاب ای فی طریقه  
و دَرَج الکتاب طیه و داخله و فی دَرَج الکتاب کذا و کذا (لسان)، ولی آذراج  
در جمع دَرَج باین معنی در کتب لغت معتبره بنظر نرسید بل آذراج جمع دَرَج است  
بالفتح و بالتعریک بمعنی راه و طریق یا جمع دَرَج بمعنی معروف یعنی صندوقچه که زنان  
جواهر آلات خود را در آن نهند (لسان و تاج و لین)، و این کلمه مجدداً در ورق  
۱۲۹a و بمعنی دیگر در ورق ۱۴۲a مذکور خواهد شد، (۷) ه بقدر دو سه  
کلمه بیاض، (۸) ه: سفسین، آ: سفسین، (۹) کذا فی ه ح، ب  
بتصحیح جدید: بعزیمت، آ: ز: عزیمت (بدون «بر»)، (۱۰) کذا فی ه ح،  
آ: ز: ابتدا، ب بتصحیح جدید: ابتدا، د ندارد، (۱۱) کذا فی ب ه،  
آ: الاقماق، ح: الاقماق، د: ز: الاقماق، ج: المالیغ، (۱۲) ب:  
قیالغ، ه: قیالغ، آ: مالع، ج: قبالغ، د: ح: قیالغ، ز: قیالغ،

حالت واقعه کیوک خان بشنید هم آنجا توقف نمود و ایلچیان را با اعلام وصول باقارب و عشایر بجوانب متواتر گردانید و باستحضار ایشان اشارت کرد، از حدود قراقورم منکو قان روان گشت، و سیرامون<sup>(۱)</sup> و دیگر نوادگان و خوانین قان که در آن حدود بودند قفقوریقای<sup>(۲)</sup> نوین را که امیر قراقورم بود قائم مقام خویش بفرستادند و خط دادند که باتو همه پادشاه زادگان را آفاست حکم و فرمان او<sup>۱۳۵۸a</sup> بهرچ فرماید نافذست و ما همه بدان رضا داده‌ایم و از آنچه او اشارت راند و صواب بیند ابا نمائیم، و پادشاه زادگان دیگر<sup>(۳)</sup> پسران<sup>(۴)</sup> کیوک خان چون در جوار او<sup>(۵)</sup> بودند در مقدمه<sup>(۶)</sup> بخدمت<sup>(۷)</sup> باتو<sup>(۸)</sup> رسیدند و يك دو روز بایستادند و بی اجازت عنان مراجعت با صوب اردوی خویش معطوف کردند<sup>(۸)</sup> بعلت آنک<sup>(۹)</sup> فرقه عمله علم قام زیادت ازین مقام رخصت ندادند و تیمور<sup>(۹)</sup> نوین را بجای خویش در خدمت او بگذاشتند و فرمودند که چون عقود جمعیت انتظام پذیرد بهرچ کنگاج رود و اتفاق آقا و اینی<sup>(۱۰)</sup> باشد او نیز بر آنجملت متفق شود، چون از جوانب پسران حاضر شدند از پسران قان قدغان اغول<sup>(۱۱)</sup> و از پسران و نوادگان

(۱) کذا فی آب ج ز ح، ه: سیرامون، د ندارد، (۲) ج: قفقور بوقا، ه: قفقورینقا، آ: قفقورینای، ب: قفقورینای، د: قفقورینقا، ح: قفقورینقای، ز: قفقورینقاری، جامع التواریخ طبع بلوше ص ۲۷۴: قفقورینقای، (۳) ح افزوده: و، ب: بتصحیح جدید افزوده: که، (۴-۷) این جمله که وجود آن از الزم لوازم است فقط در ح است و از آ ج د ه ز ساقط است، ب بجای آن بخط الحاقی: اغول غامیش بودند خواجه و، (۵) یعنی در جوار باتو، (۶) یعنی مقدم بر همه و پیش از همه، (۷) رجوع به (۴)، (۸) ب: باقو، (۸-۸) کذا فی ح، ب: بتصحیح جدید د ه: که (بجای «بعلت آنک»)، آ ج ز ندارند، (۹) آب: تسور، ح: تسور، ج: ه: تسور، (۱۰) کذا فی ب، آ ه: افلاوانی، ز ح: افلاوانی، ج: آفانی، د ندارد، (۱۱) کذا فی آ، د ه ز: قدغان اغول، ج: قدغان اوغل، ح: قدغان افول، ب: قدغان اغول،

جغتای قرا هولاکو<sup>(۱)</sup> و موجی<sup>(۲)</sup> در رسیدند منکو<sup>(۳)</sup> قان با برادران خویش موکا<sup>(۴)</sup> و اریغ بوکا<sup>(۵)</sup> و از امرا اوتهای<sup>(۶)</sup> و یسو بوقا<sup>(۷)</sup> و از اطراف دیگر امرا و نوینان و دیگر پادشاه زادگان و<sup>(۸)</sup> برادر زادگان بانو جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن در کار تفویض خانیّت بکسی که اهلیّت آن داشته باشد و نیک و بد و خیر و شرّ کار دبه و حلو و مّر روزگار چشید و لشکرها باقاصی و ادانی کشید و در بزم نامدار و در رزم کامگار آمد کنگاج کردند و روزها و شبها درین مصلحت تدبّر و تفکّر نمودند تا از زمرة پسران و نوادگان از نسل و اروغ چنگر خان کدام پسر باشد که برای صایب و فکر ثاقب ضبط ممالك و حفظ مسالك تواند کرد چه کار ملک برین جملت که هست اگر مهمل<sup>۱۰</sup> ماند قاعدۀ امور و مصالح جمهور مختل شود و عقود کارها مفعل گردد چنانک<sup>(۹)</sup> رتق و فتق<sup>(۱۰)</sup> آن بدست عقل و تدبیر میسر نشود<sup>(۱۱)</sup> و تدارک<sup>۱۲</sup>

(۱) ج: قرا و هلاکو خان، د: هولاکو (بدون «قرا»)، - مقصود قرا هولاکو بن ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان است که در این کتاب احیانا از او بقرا اغول یا فقط قرا تعبیر میکند (رجوع بپهرست ج ۱ و ۲)، (۲) کذا فی آه ز، ب: موجی، ج: فرجی، ح: فوجی، د: قومی دیگر (کذا)، - موجی (موجی) پسر اول جغتای و پدر تکودار اغول است که با هولاکو بایران آمد، و این موجی در جامع القوارح طبع بلوئه هم جا بلنظ موجی بیه مسطور است از جمله در ص ۱۵۶، ۱۵۸، و مسبو بلوئه در حواشی این موضع اخیر گوید که قراءت بیه مشکوک است، (۳) کذا فی خمس نسخ، آج: و منکو، (۴) کذا فی ست نسخ، ز ندارد، رجوع ج ۲ ص ۲۵۵، (۵) کذا فی ه ز، آ: اریغ بوکا، ب: اریغ بوکا، ج: اریغ موکا، ح: اریغ بوکا، د: اریغ، (۶) کذا فی آب، ج: اوها، ج: اوفضای، ه: اومسای، ح: اویرتهای، د ندارد، (۷) ج: یسوقا، ه ز: یسو بوقا، ب: یسو بوقا، آ: یسو بوقا، ح: یسو بوقا، د ندارد، (۸) کذا فی ب (بخط الحاقی) ه ح، آج د ز این واورا ندارند، (۹) کذا فی ح، آج ب: و (بجای «چنانک»)، د ه ز اصل جمله را ندارند، (۱۰-۹) کذا فی ب (بتصحیح جدید) ج ح، آ: رونی فق، د ه ز اصل جمله را ندارند، (۱۱) کذا فی ج ح، آب افزوده اند: و عقود کارها، و آن سهو

آن بواسطه تفکر صورت نیندد،

وَ آيَسَ يَهْلِكُ مِنَّا سَيِّدٌ أَبَدًا . إِلَّا أَفْتَلَيْنَا غُلَامًا سَيِّدًا فِينَا <sup>(۱)</sup>

تا بعد از تدبیر و تفکر عاقبة الامر نماند حاضران آن جمعیت را از پادشاه زادگان تا نوینان و امرارای بر آنجمعت قرار گرفت که چون <sup>(۱\*)</sup> باتو بسن از پسران بزرگترست و در میان ایشان سرور صلاح و فساد امور ملک و دولت او بهتر داند اگر خود خان می شود یا بدیگری اشارت می کند حاکمست <sup>(۲)</sup>، چون نماند برین قضیت متفق گشتند و برین جمله منطبق و خط دادند که ازین سخن که گفتیم هیچ وجه بیرون نیائیم و فرمان باتو دیگرگون نکنیم آن روز برین منوال سخن ختم و طای کردند و آهنگ نشاط <sup>۱۰</sup> و می نمودند، تا روز دیگر که لوای <sup>\*</sup> نوره روز <sup>(۳)</sup> افراخته شد و حجاب ظلمت <sup>(۴)</sup> برانداخته گشت

روزی که چراغ <sup>(۵)</sup> عالم افروز \* روشن شد چشم <sup>(۶)</sup> از چنان روز

صبحش ز بهشت بردمیک \* بادش نفس مسیح دیده

عقد اجتماع پادشاه زادگان بقرار دینه ثریاوار انتظام گرفت، باتو سخنهاى گذشته را التزام نمود چون هیچ کدام را بران مزیدی نبود بنا برین مقدمات فرمود که ضبط چنین ملکی بزرگ و تمشیت مثل این کار نازك آن کس

و تکرار ما سبق است، دَهَ ز اصل جمله را ندارند، <sup>(۱)</sup> من جمله ابیات

لِبِشَامَةِ بْنِ حَزْنِ التَّهْمَلِيِّ وَ قَدْ تَقَدَّمَ بَيْتُ مِنْهَا فِي ج ۱ ص ۱۴۳، انظر شرح الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۱ ص ۵۳، و کامل المبرد ص ۶۴-۶۵، و طبقات الشعراء لابن قتيبة ص ۴۰۵، و خزنة الأدب ج ۳ ص ۵۱۰-۵۱۱، <sup>(۱\*)</sup> آ ز ندارند،

<sup>(۲)</sup> کذا فی ح، ه: همرا پسندست، ب بخط الحاقی: اختیار ازوست، ز: او

می داند، آ ج د ندارند، <sup>(۳)</sup> کذا فی د، آ: نوره روز <sup>(۲)</sup>، ح:

نور خور، ج: نور روز، ه: نوروز، ب بتصحیح جدید: نورانی روز، ز:

روز، <sup>(۴)</sup> ج افروده: شب، <sup>(۵)</sup> کذا فی ست نسخ، ج: روزی و

چه روز، <sup>(۶)</sup> ه: چشمش، ج: یوز،

تواند داد و از مضایق مداخل و مخارج<sup>(۱)</sup> تفصّی تواند نمود که یاسای  
چنگر خانی و رسوم قآنی دانسته و دیده باشد و در حَلَبات<sup>(۲)</sup> فرزانی و  
مضمار مردانگی قصب سیاق<sup>(۳)</sup> از اکفا و اقران ربوده و کارهای خطیرا f.135b  
بنفس خود مباشرت کرده و بصدد معظّمات امور بوده و در اذلال صعاب  
و رقاب براهین مُعْجَز نموده و در اروغ چنگر خان منکو فآن است  
بدها<sup>(۴)</sup> و شہامت موصوف و مذکور و بذکا و صرامت معروف و مشہور،  
و کار خانیت بحسن رای جهان آرای او قرار و نظام گیرد و مصلحت  
ولایت و رعیت بین عزیمت و تدبیر گره گشای او قوام پذیرد،  
خود<sup>(۵)</sup> بدیدست<sup>(۶)</sup> در جهان باری . کار هر مرد و<sup>(۷)</sup> مرد هرکاری  
و لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ و کُلُّ مِیْسَرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ عنان این مصلحت در کف<sup>۱۰</sup>  
کنایت او می‌نم و خاتم مملکت در انگشت عزیمت و درایت او می‌کم چه  
نوسن روزگار در زیر ران سیاست و صرامت او ذلول شود و شمشیر  
رعایت جمهور و حمایت ثغور از نیام عزیمت و شہامت او مسلول گردد،  
حاضران حضرت چون<sup>(۸)</sup> این کلمات<sup>(۹)</sup> بسمع عقل و خرد استماع نمودند  
و یقین دانستند که عواید و فواید این کار<sup>(۱۰)</sup> بتمامت عالمیان و بتخصیص<sup>۱۵</sup>  
بایشان عایدست و هرچه ازین بگذرد زاید خواهد بود، چو از راستی  
بگذری خم بود، باتفاق گفتند<sup>(\*)</sup> آَعْطِیْتُ الْاَنْفُسَ بَارِیْهَا وَ اَسْکَنْتُ الدَّارَ

(۱) بَ بتصحیح جدید افزوده: ان شخص، ه افزوده: آن، د اصل جمله را  
ندارد، (۲) کذا فی بَ (حلبات)، ز: حلبات، آ: ه: حلباب، ح: حلباب،  
ج: درجات، د ندارد، (۳) کذا فی حَ (قصب سیاق)، ز: قصب سیاق،  
آ: قضیت سیاق، بَ (بتصحیح جدید) ج: ه: قصب السبق، د ندارد، (۴) آ:  
بدها، د ندارد، (۵) کذا فی بَ د: ه: ز: ح، آ: ج: این، (۶) بَ ج:  
د: ه: ح: بدیدست (= بدیدست)، آ: بدیدست، ز: ندیدست، (۷) آ: ح این  
راورا ندارند، (۸) بَ بخط جدید افزوده: دیدند که فواید، (۹-۱۰) این جمله  
که وجود آن از الزم لوازم است فقط در ح است و از تمام نسخ دیگر بکلی ساقط است،  
(\*)- هذه الجملة بلا تصرف منقولة من المقامة السادسة من مقامات المحیری و

بانیها<sup>(۵)</sup>، ازین منزل گذر نیست و ازینجا راه فراتر نه و لیس و راه  
عبادان قرینه<sup>(۱)</sup>، و هر يك از روی حقیقت بر سیل تمیل<sup>(۲)</sup> می گفتند

گر بر کم دل از تو و بردارم از تو مهر

آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم<sup>(۳)</sup>

و هر<sup>(۴)</sup> جوهر که بمرکز خویش رسد<sup>(۵)</sup> آرام گیرد، اما منکو فآن  
بدان رضا نمی داد و روزها از آن ابا می نمود و متکفل این وثیقه  
جسمه و متقبل این ودیعه عظیمه می گشت، چون الحاح و مبالغت او از  
حد متجاوز شد برادر او موکا<sup>(۶)</sup> اغول که بزبور عقل و وفار آراسته بود  
بر پای خاست و گفت که درین مجمع تمامت خط داده ایم و هم درین مجلس  
شرط کرده که از فرموده بانو فآن<sup>(۷)</sup> ننگدیم و باشارت او تغییر و  
تبدیل راه ندهیم و بر قول او مرید مزید نباشیم چون اکنون منکو فآن از  
مصلحت دید آقا و سخن خویش عدول و انصراف می جوید<sup>(۸)</sup> بعد ازین  
اگر آقا و ابی در سخنی بر خلاف شروع نماید<sup>(۹)</sup> مجال اعتراض نرسد و  
محل بازخواست نماند<sup>(۱۰)</sup>، این سخن برین نمط بگفت و بالماس زبان دُر  
این مصلحت بسفت، چون حجتی قاطع و برهانی ساطع بود بانو برین سخن  
تحسین فرمود و بر موکا<sup>(۱۱)</sup> آفرین کرد، منکو فآن ملتزم<sup>(۱۲)</sup> شد، و چون

النظر الأول منها مأخوذ من المثل أعط القوس باريها، انظر مجمع الأمثال في باب  
العين، (۱) مجمع الأمثال في باب اللام في امثال المولدين بلا تفسير،

(۲) کذا في آه ز، ب ج د ح: تمیل، (۳) از غزلی است از کمال الدین  
اسمعیل، (۴) آ ج ندارند، (۵) ح افزوده: هر آینه در محل خویش،

(۶) کذا في جميع النسخ، (۷) کذا في آ ج ح، ب ه ز: بانو فآن آقا،

د: بانو، - خیلی غریب است اطلاق «فآن» بر بانو، احتمال قوی دارد اصل نسخه  
«بانو آقا» بوده است بعد بعضی نسخ آنرا به «بانو فآن» تحریف کرده اند و بعضی  
دیگر جمع بین الامرین کرده «بانو فآن آقا» نوشته اند، (۸-۱۰) فقط در ح،

ز بجای تمام این جمله: اکنون بعد ازین اگر (کذا)، د: بعد ازین کسی دیگر را ملامت  
مخالفت نتوان کرد، (۹) ظاهر: نمایند، (۱۱) ج: موکا اوغل، ز اصل  
جمله را ندارد، (۱۲) کذا في ب د ز ح، آ: ملتزم، ب: بتصحیح جدید:

صنایع بدایع الهی نهال پادشاهی را در جویبار و جَعَلْنَاهُمْ مُلُوكًا ثابت اصل و سامی فرع گردانید بود بانو چنانک رسم مغولان باشد برخاست و تمامت پادشاه زادگان و نوینان بر موافقت او چوک زدند<sup>(۱)</sup> بانو کاسه گرفت و خانبیت را در محل خود قرار داد و تمامت خُطاب و طُلاب برو اقرار کردند،

أَتَتْكَ الْإِمَارَةُ مُنْقَادَةً • إِلَيْكَ تُجَرَّرُ أَذْيَالُهَا

وَلَمْ تَكُ تَصْلُحْ إِلَّا لَهُ • وَلَمْ يَكُ يَصْلُحْ إِلَّا لَهَا

وَلَوْ رَامَهَا أَحَدٌ غَيْرُهُ • لَزُلْزِلَتْ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا<sup>(۲)</sup>

هرکس که در آن جمعیت حاضر بودند بر سبیل تبعیت بیعت<sup>(۳)</sup> کردند \* و قرار نهادند<sup>(۴)</sup> که در سال نو در انان کلران<sup>(۵)</sup> قوریلنای بزرگ سازند، بدین عزیمت هرکس که بود با مخیم خود معاودت نمود، و آوازه این در ۱۰ اطراف گیتی طاری شد و باکناف جهان ساری گشت<sup>(۶)</sup>، و سرفوقی<sup>(۷)</sup> f.136a ییکی بانواع نلطف و نیکی جانب اجانب<sup>(۸)</sup> رعایت می کرد و باسالیب رفی و زیرکی عشایر و اقارب را استمالت می داد، و جمعی که در آن باب دفعی ۱۲

ملزم، و هوانسب معنی، جَ جملها ندارد، (۱) رجوع کید بمقدمه ج ۱  
ص مخ حاشیه ۲، (۲) من قصیده لابی العنایه یدح بها المهدی والیت الاول  
فی اصل القصیده مکنّا:

أَتَتْهُ الْعِلَاقَةُ مُنْقَادَةً • إِلَيْهِ تُجَرَّرُ أَذْيَالُهَا

انظر الأغانی ج ۳ ص ۱۴۲ و ابن خلکان فی «اسمعیل»، (۳) کنا فی ۲ ز،  
ج: تبعیت بیعت، د: تبعیت بیعت، ح: تبعیت بیعت، ب: تبعیت بیعت، ا:  
بیعت تبعیت، (۴) فقط درج، (۵) آ د: انان کلزار، ب ج ز:  
ابان کلزار، ح: ابان کلزار، ه: اباکان آن، — انان و کلران نام دو رود خانه  
است در شمال مغولستان که اکنون نیز بهین اسم موسوم اند، رجوع کید بمحلی آخر  
کتاب، و کلران درج ۱ ص ۱۴۵ نیز ذکر شده است، (۶) ح اینجا بقدریک  
سطر بیاض دارد، (۷) آ: سرفوقی، د: سرفوقی، ه: سرفوقی، ج:  
سرفوقی، ب ح: سرفوقی، ز: سرفوقی، (۸) کذا فی ب ز ح، ج:  
اجاب، د ه: اجابت، آ: احامت،



میگفتند و در آن کار تعویق می‌انداختند و در مکر و حیلت نصایف می‌پرداختند و داستانها می‌ساختند بعلت آنکه خانیّت در اروغ<sup>(۱)</sup> قان یا کیوک خان<sup>(۲)</sup> می‌باید از دقیقه تُوئی اَلْمَلِك مَنْ تَشَاء غافل بودند و بدین جهت ایلچیان بچوانب متواتر و متوالی کردند و بکرات درین معنی بخدمت بانو<sup>(۳)</sup> فرستادند که ما ازین اتفاق دوریم و بدین میثاق راضی نه، بانو جواب می‌فرمود که ما بموافقت آقا و اینی<sup>(۴)</sup> این مصلحت مقرر کرده ایم و سخن تمام گفته قِضَى الْأَمْرِ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ فسخ آن ممکن نیست و اگر برین سیاق این کار تمشیت نرفتی و جز از منکو قان کسی دیگر نامزد بودی نظام کارها انحلال پذیرفتی و بقوانین مملکت و امور رعیت اختلال راه یافتی چنانکه تدارک و تلافی آن محال بودی و اگر بسزا درین کار بنظر فکر و عاقبت اندیشی تأملی و تأنقی<sup>(۵)</sup> کنند معلوم شود که رعایت جانب پسران و نوادگان قان رفته است چه تمشیت چنینه ملکی که از مبتدی<sup>(۶)</sup> مشرق تا منتهی<sup>(۷)</sup> مغرب رسیده است بیازوی قوت کودکان بر نیاید و در حوصله دانش ایشان نگنجد، درین گفت و شنید سال موعود بآخر کشید و سال دیگر بنیمه رسید و آن مصلحت را آخری پیدا نمی‌شد و کار عالم هر سال بی رونق‌تر می‌گشت و لباس معاش خلق هر ماه خلق‌تر می‌شد، بانو برادران خود برکه<sup>(۸)</sup> و تقاتیمور<sup>(۹)</sup> را قائم مقام خویش بفرستاد،

(۱-۱) آَب: قان ما کیوک خان، جَ ح: قان با کیوک خان، د: کیوک خان، ه: چنکیز خان یا کیوکخان، ز: قان، جامع التواریخ ص ۲۷۸: قان و کیوک خان، (۲) آ: مانو، (۳) ب: آقا و اینی، ج: آقا و اینی، د: آقا و اینی، آ: آقا و اینی، (۴) آ: مانقی، ز: تأنقی، د: ندارد، (۵) کذا فی آَب ح، ز: مبتدای، و این مناسب‌تر با رسم الخطّ حالیه است، د: مبتداه، ج: دیار، (۶) کذا فی آَب د ح، ج: ه: ز: منتهای، و این مناسب‌تر با رسم الخطّ حالیه است، (۷) کذا فی س: نسخ، ه: برکا، (۸) کذا فی د، ه: تغاتیمور، ج: تقاتیمور، آ: مانمور، ب: مانمور، ج: بوقاتیمور، ز: بغاتیمور،

و قدغان<sup>(۱)</sup> نیز برفت، و قرا هولاکو نیز متوجه گشت، و پادشاه زادگان دیگر که دل یکنوئی داشتند روان می گشتند، و از الخ ایف<sup>(۲)</sup> که اردوی چنگز خانست<sup>(۳)</sup> پادشاه زادگان دیگر بیامدند، و در اثنای آن منکو فآن و سرفوتی<sup>(۴)</sup> یسکی نزدیک جماعتی که سر راستی و یکدلی نداشتند و فرستادند و طریق مراعات و مولات و مناهمت مسلوك می داشتند و ه الإیئاس قَبْلَ الإیئاس<sup>(۵)</sup>، چون مواظ و نصایح را دریشان اثری نبود و

(۱) آ: قدغان، ح: زَح: قدغان، د: قدغان، ب: مدقان،  
(۲) کذا فی دَز، آ: الخ ایف، ب: الخ ایف، ه: الخ ایف، ح: الخ ایف (کذا)، ح: اصل جمله را ندارد، (۳) کذا فی آ ب د ه ح، ز: منکو فآن است، ح: اصل جمله را ندارد، - ظاهراً جای شك و شبهه نیست که الخ ایف چنانکه صریحاً از تضاعیف جهانگشای و جامع التواریخ معلوم میشود (رجوع به پارس مجلدات ثلثه جهانگشای) نام اردوی جغتای بوده است و حال آنکه در متن حاضر در همه نسخ «چنگر خان» دارد (باستانی ز که «منکو فآن» دارد)، پس یا باید فرض کرد که «چنگر خان» در متن حاضر غلط است از نسخ یا سهو قلم است از خود مصنف و باید «جغتای» بجای آن باشد، یا آنکه «الخ ایف» غلط است و کلمه دیگری بجای آن بوده است، یا آنکه الخ ایف نام اردوی دیگری نیز بوده بعلاوه اردوی جغتای، و احتمال اول بنظر راقم سطور اقوی احتمالات و احتمال اخیر اضعف آنهاست، کانترمر در حواشی جامع التواریخ (ص ۱۱۶) اشاره باین موضع از جهانگشای کرده گوید: «من شکنی ندارم که این کلمه را [یعنی «الخ ایف» را در متن حاضر جهانگشای] باید «الخ ان» خواند یعنی این بزرگ و مقصود از آنرا سواحل رود این [یعنی اُنان مذکور در جهانگشای ص ۲۱ که اردوی چنگیز خان آنجا بوده است] دانست»، راقم سطور گوید این احتمال کانترمر ظاهراً سهواست چه خود این فوریلنای چنانکه صریح جهانگشای و جامع التواریخ است در این کلران واقع شد پس چگونه شاهزادگان از این بان آمدند و هو واضح، در جامع التواریخ که همه جا در این فصول تقریباً عین عبارت جهانگشای را استنساخ کرده است فقره معادله این جمله را لابد بواسطه همین مغلوط بودن عبارت بکلی انداخته است،

(۴) د ز ح: سرفوتی، ح: سرفوتی، آ ب: سرفوتی، ه: سرفوتی  
(= سرفوتی یا سرفوتی)،

(۵) انظر مجمع الأمثال فی باب الألف (طبع مصر ج ۱ ص ۴۹)،

تفاوتی مشاهده نمی‌افتاد بر<sup>(۱)</sup> سبیل تَلَطَّف و تشدید و تکلیف و تهدید پیغامها مکرر می‌کردند و حُجَّت بریشان مقرر می‌گردانید تا مگر برفق و مدارا متزجر گردند و از خواب غرور و غفلت مُنْتَبِه<sup>(۲)</sup> شوند و عقل دور اندیش می‌گفت

بَا عَاذِلِ الْعَاشِقِينَ دَعِ قِتَّةً • أَضَلَّهَا اللَّهُ كَيْفَ تَرُشِدُهَا  
لَيْسَ يُحِبُّكَ الْمَلَأَمُ فِي هِمِّهِ • أَقْرَبُهَا مِنْكَ عَنْكَ أَبْعَدُهَا<sup>(۳)</sup>  
مدبر نکند کار بگفت عاقل • هرگز نشود بجمله مدبر مقبل

چون آن سال بآخر کشید و<sup>(۴)</sup> از سال دیگر مژده بهار بد لها می‌رسید شاه انجم از منازل هبوط و وبال بتدریج باوج درجات عز و جلال<sup>۱۰</sup> می‌شنافت، و عزیمت مبادرت او با خانه شرف نصیم می‌یافت، مانند خسرو پرویز فیروز روی جهان افروز را<sup>(۵)</sup> بتختگاه دولت می‌نهاد، و چون بر محمل<sup>(۶)</sup> حَمَلِ حَمَلِ<sup>(۷)</sup> شاهی نهاد لوافح رباح باعتدال مانند نسیم شمال<sup>f.136b</sup> که از خوابگاه وَرْد وَرْد<sup>(۸)</sup> بنگاه<sup>(۹)</sup> ریحان جنبان گردد در وزیدن و<sup>۱۴</sup> حرکت آمد، و بزکهای دست تنگ که پای دام<sup>(۱۰)</sup> سرمای دئی بودند

(۱) آب ج ز: و بر، (۲) کذا فی آب ج ز ح، ه: منته، د جمله را ندارد، (۳) للمتنبی من قصیده مطلعها:

أَهْلًا يَدَارِ سَبَاكَ أَغْيَدُهَا \* أَبْعَدُ مَا كَانَ عَنْكَ خُرْدُهَا

(۴) آج د ز این واورا ندارند، (۵) ه ز را ندارند، (۶) کذا فی ح، باقی نسخ: محل، (۷) کذا فی آب ج ز ح، د: جمل، ه ندارد، (۸) ب (بتصحیح جدید) ز ح افزوده‌اند: و، (۹) کذا فی ب د ه، ز: بنگاه، آح: سگاه، ج: دیدگان، - بُنْگاه مناسب مقام گویا یعنی درخت است چنانکه در کلمات گلبن و خرمابن و این معنی برای بنگاه ظاهراً از فرهنگها فوت شده است، (۱۰) کذا فی آ د، ب (بتصحیح جدید) ج: پای در دام، ز: پای بسته دام، ح: پای مال، ه: پای بند، - پای دام چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود یعنی محبوس و اسیر یعنی کمی که پای او در دام است باید باشد و باین معنی از فرهنگها ظاهراً فوت شده است،

(۱) و مانند بهمن در بند بهمن مانده<sup>(۱)</sup> بسی باد صبا دل فراخ و عنان گشاده گشت،

ز روی آب بسی صبا پدید آمد \* هزار چین و زهر چین هزار نافه چین  
و خاک زمین از نفّ جمرات آتشین دل گرم و خوش مزاج شد، مرکبات  
طبیاع از نشو<sup>(۲)</sup> و نما در اهتزاز آمدند و مرغان در مرغزارها باواز،  
کنون خورد باید می خوشگوار \* که بی بوی مشک آید از جویبار  
همه بوستان زیر برگ گلست \* همه کوه پر لاله و سنبلست<sup>(۳)</sup>

آب غضارت و نصارت با روی عالم آمد، و اغصان گردن افراز و سر  
سبز گشتند، و بساتین چون خوانین چُست و موزون بر حسب ارادت  
دلها روز افزون آمدند، شکوفه و نیلوفر با صد هزار شکوه و فر، ارغوان<sup>۱۰</sup>  
رنگ رخسار غارت<sup>(۴)</sup> کرده، و اقحوان برقی و صفای دندان<sup>(۵)</sup> دلدار  
عاریت<sup>(۶)</sup> خواسته، و بنفشه از زلف غالیه موی خوش بوی و چون روی  
عاشقان توی، بر توی آمده، گلها در غنچه چو<sup>(۷)</sup> شاهدان با غنچ و  
نعمتهای بی رنج، و یاسمین در چین انگشت نمای، و نسرین مانند نسرین  
فلک زمین آرای گشته، و نرگس چون ترکان با ترکش بستان افروز و<sup>(۸)</sup>  
سرکش، و دهان لاله بر شکل دهان پیاله از می گلگون خوش عیش<sup>(۹)</sup>،

(۱-۱) کذا فی ۵، آب ح نیز همین طور با کم و بیش تقیط کلمات، ج: و  
مانند بهمن، ز: مانند بهمن، د: و بهمن در بهمن مانده، - شاید مراد از  
بهمن اول ماه بهمن و از بهمن ثانی تخته های بزرگ برف باشد که از کوه سرازیر  
میشود، (۲) کذا فی ست نسخ، آ: نشو، - اصل این کلمه در عربی مهبوز  
است: نَشَأَ بر وزن ظَلَمَی و نَشَأَ بر وزن قُفَلَ، (۳) شاهنامه در ابتدای  
داستان رستم و اسفندیار، (۴) د: غازه، (۵) کذا فی ح، ۵: ز:  
و صفای دیدار، آب ح د: و صفا دیدار، (۶) این کلمه فقط در ح  
است و از باقی نسخ ساقط، (۷) کذا فی آح، باقی نسخ: چون،  
(۸) ح این واورا ندارد و لعله انساب، (۹) کذا فی آب د ۵ ح، ز: پر  
عیش، ج: خوش (بدون «عیش»)،

و سوانی انهار از انهار و نثار ازهار پنداری صفای هندی آبدارست،  
بلبلان خوش الحان چون سوسن ده زبان بمذاحی باغ و راغ هزارستان،  
و مطربان با نوای چکاوک همدستان شده، و قطعه ملهعه صاحب دیوان  
مالك مد الله فی عمره مدّا که در عنفوان صبی چون انفس نسیم صبا  
گفته بود و تلقیق داده و زد بام و شام زیر و بم جنگ و ارغنون گشته:

لَقَدْ نَاحَتْ عَلَى الْعُودِ الْقَهَّارِ \* <sup>(۱)</sup> وَ فَاحَ الرُّوضُ كَالْعُودِ الْقَهَّارِ  
معطر شد هوا چون مشک داری \* سزد گر شب بخلوت زنده داری  
أَدِرْ يَا صَاحِبِ <sup>(۲)</sup> الْكَاسَاتِ تَطَرَّبْ \* <sup>(۳)</sup> عَلَى وَجْهِ الْخَزَامِ وَالْبَهَّارِ  
لب غنچه بخنه شد گشاده \* بسی گریه ابر بهاره  
تَبَسَّمتِ الرِّیَاضُ عَنِ أَفْحُونِ \* كَمَا لَاحَتْ عَلَى الْأَفْقِ الدَّرَارِ  
چو اسباب تماشا شد مهیا \* بوصل ما يك امشب سر دراری

چون ایام وصال ذات خال <sup>(۴)</sup> حال هوا بر وفق هوا <sup>(۵)</sup> معتدل شد و  
ناخوشی سال بخوشی میل، جهان گلشن و زمان روشن شد،

هَذَا الرَّيِّعُ وَ هَذِهِ أَنْوَارُهُ \* طَابَتْ لَبَائِلُهُ وَ طَابَ نَهَارُهُ <sup>(۶)</sup>

۱۰ بیشتر پادشاه زادگان در مقام کلران <sup>(۷)</sup> گرد آمدند، شیلامون <sup>(۸)</sup> بیتکچی را

(۱-۲) این چهار مصراع از آساقط است، (۲) تصحیح قیاسی، جمیع نسخ:  
یا صاحب، (۴) کذا فی هـ ز، ج د ح: ذات حال، (ج د «حال» بعدرا  
ندارند)، آ: دات حال، ب: دات خال، (۵) کذا فی جمیع النسخ، و  
الضواب فی الکتابه: هوی، (۶) بعد

فَصِيَّةٌ انهاره ذمیة \* ازهاره دریه انواره من جمله ایات لای الغنائم بن  
حمدان الموصلی، ذکرها التعالی فی القسم الأول من تنبیه الینبیه فی محاسن اهل الشام  
و الجزیره (نسخه پاریس Ar. 3308 ورق ۵۱۳)، (۷) کذا فی هـ، ب: کلران،  
آ ج د ز ح: کلزار، - رجوع بص ۲۱ حاشیه ۵، (۸) کذا فی هـ ز،  
آ ح: شلامون، د: سیلامون، ب: و سلامون (واو بخط الحاقی است)، ج:  
سیرامون،

بزدیک اغول غایش<sup>(۱)</sup> و پسران او خواجه<sup>(۲)</sup> و ناقو<sup>(۳)</sup> فرستادند و علم دار<sup>(۴)</sup> بیتکچی را بزدیک بیسو منکو<sup>(۵)</sup> که بیشتر از اروغ چنگر خان جمع شده اند و کار قوریلتهای نا غایت<sup>(۶)</sup> موقوف شما بوده است و عذر و دفع را مجال نماند اگر شما را اندیشه یکدلی و یکتوئی است بیشتر بقوریلتهای حاضر باید آمد تا مصالح ملک با اتفاق ساخته شود و نقاب شایبه وحشت و ه نفاق از چهره وفاق بر انداخته، و در مقدمه سیرامون<sup>(۷)</sup> نیز<sup>(۸)</sup> بزدیک خواجه<sup>(۹)</sup> و ناقو<sup>(۱۰)</sup> ایلیچیان فرستاده بود<sup>(۱۱)</sup> و میان ایشان مصادقتی و f.137a مضافاتی از روی آنک عِنْدَ الشَّدَائِدِ تَذْهَبُ الْأَحْقَادُ<sup>(۱۲)</sup>، حاصل آمده<sup>(۱۳)</sup>، چون دانستند که از مدافعت فایده نخواهد بود ناقو<sup>(۱۴)</sup> اغول روان شد، و قداق<sup>(۱۵)</sup> نوین و جمعی از امرای حضرت کبوک خان روان شدند، و ۱۰

- (۱) کذا فی ه، ج: اوغل غایش، آ: ز: اغول غایش، ب: اغول غایش،  
 ح: اغول غایش، د: اغول غایش، (۲) آ: خواجه، (۳) کذا فی آ،  
 ح: نامو، ب: نامو، ج: بافو، ز: باغو، د: باتو، ه: نامو،  
 (۴) کذا فی جمیع النسخ و کذا ایضا فی جامع التواریخ ص ۲۸۰، (۵) د: ه: بیسو  
 منکو، آب ح: بیسو منکو، ز: بیسو منکو، ج: بیسو منکو، — وی پسر پنجم  
 جغتای است و همانست که در جلد ۱ و ۲ هه جا ازو به «بیسو» (بدون علاوه «منکو»)  
 تعبیر شده است، (۶) ح: تا این غایت، (۷) کذا فی آب د ح، ج:  
 از سیرامون بیتکچی، ه: ز: سیرامون، (۸) کذا فی ب ز ح، آ: را،  
 ج د ه ندارند، (۹) کذا فی جمیع النسخ، (۱۰) کذا فی آ، ح:  
 ناقو، ب: نامو، ج: بافو، ز: باقوا، د: یاقو، ه: باتو، (۱۱) کذا  
 فی ه، آب ج د ح: فرستاده بودند، ز: فرستادند، (۱۲) صدره: نَخَلَتْ  
 لَهُ نَفْسِي النَّصِيحَةَ إِنَّهُ، من ابیات لعویف الثوفا فی مذكورة فی الحماسة، و نَخَلَتْ  
 بِالنَّوْنِ وَ الْحَاءِ الْمَعْجَمَةِ اِی خَلَصَتْ، انظر شرح الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۱  
 ص ۱۴۹-۱۵۰، (۱۳) کذا فی ه ح، آب د ز: آمد، ج: آید،  
 (۱۴) آ: ناقو، ب: نامو، ج: ز: بافو، د: باقرا، ح: ناقرا، ه: باتو،  
 (۱۵) کذا فی آ ه ز، ب: قداق، د: باقداق ح: قداق، ج جمله را  
 ندارد،

بسنبوه<sup>(۱)</sup> اغول برادر قرا هلاکو از مقام خویش بر موافقت ایشان با نزدیک سیرامون<sup>(۲)</sup> رسید<sup>(۳)</sup> و هر سه در يك موضع گرد آمدند و در افواه آن بود که بقصد مسلمانان اندیشه کرده‌اند، و بعد از آن خواجه نیز باهستگی جنبان گشت و امروز و فردا<sup>(۴)</sup> می‌گفت و بلعل و عسی ترجمه<sup>(۵)</sup> وقت می‌کرد، و هنوز ایشان را در خیال آنک بی‌حضور ما کار قوریلنای تمشیت نپذیرد و رونق نگیرد و آن مصلحت مکنی نشود، و چون سیرامون<sup>(۶)</sup> و ناقو<sup>(۷)</sup> نزدیکتر بودند پادشاه زادگان و امرا و نوینان که در خدمت منکوقان بودند باتفاق نزدیک ناقو<sup>(۸)</sup> و سیرامون<sup>(۹)</sup> فرستادند که اگر شمارا در مبادرت بجمعیت توانی و تائی خواهد بود ما ۱۰ منکوقان را بخانی بر می‌داریم، چون دانستند که مدافعت و ماطلت بمحصول مقاصد و مباغی<sup>(۱۱)</sup> منقضی نخواهد بود وعده نهادند که ما نیز فلان وقت بجمعیت رسم و بر مثال حرکت ثوابت کواکب در جنبش آمدند و با ۱۲ مراکب<sup>(۱۱)</sup> و کتاب<sup>(۱۲)</sup> و عساکر و مقانب<sup>(۱۳)</sup> باهستگی حرکتی می‌کردند

- (۱) آ: یسنبوه، ب: بسنوه، ز: بسنبوه، ج: بسوبفا، ه: یسوبوفا، د: ندارند، (۲) کذا فی آ ب ج ح، ز: سیرامون، ه: شیرامون، د: جمله را ندارد، (۳) کذا فی آ ح، ب ج ه: ز: رسیدند، د: ندارد، (۴) کذا فی آ ب ه: ز، ج ح: امروز فردا (بدون واو عاطفه)، د: ندارد، (۵) تصحیح قیاسی، ج: ترجمه، ب ح: ترجمه، ه: ز: ترجمه، آ: ترجمه، د: ندارد، (۶) کذا فی ج ح، آ ب ر: سیرامون، ه: شیرامون، د: ندارد، (۷) کذا فی آ، ب: باغو، ج: ز: بافو، ح: باغو، ه: باتو، د: ندارد، (۸) کذا فی ج، آ ج: بافو، ب: باغو، ز: بافو، ه: باتو، د: ندارد، (۹) کذا فی ب ز ح، آ: سیرامون، ه: شیرامون، ج: د: ندارند، (۱۰) تصحیح قیاسی، ز ح: مباحی، آ ب: مباحی، د: مناعی، ج ه: مساعی، — المباحی الحاجات و منه لم یزل یجتال حتی ادرك مباغیه من اعدائه (اقرب الموارد بفتا عن شرح المحامسة)، (۱۱) کذا فی آ ج، ب د ه: ز: مواکب، ح: موکب، (۱۲) کذا فی ج ه: ز، ب: کتاب، آ د: کاب، ح: کتابت، (۱۳) کذا فی ج، ح: مقانب، ز: مقایب، ب: مباب، آ: مناب، ه: مطایب، د: ندارد، — مقایب یعنی جماعت سواران جمع مقنّب بکسر میم است،

با شتران<sup>(۱)</sup> پر بار و گردونه‌های بسیار،

مَا لِلْجَمَالِ مِثْلُهَا وَثَمِدًا \* أَجْنَدَلًا يَحْمِلُنَ أُمَّ حَدِيدًا<sup>(۲)</sup>

أُمَّ الرِّجَالِ جُثْمًا<sup>(۳)</sup> قُعُودًا<sup>(۴)</sup>

چون مدتی از موعود بگذشت و در وصول تراخی تمام افتاد و دفع و  
مطال مغاور حد اعتدال گشت جماعتی حکما و منجمان که در آن حضرت  
حاضر بودند روز نهم ربیع الآخر سنه تسع و اربعین و سنه‌ایهرا<sup>(۵)</sup> اختیار  
کردند بطالعی که سعود فلک خوشه چینان آن سعادت باشند و مشتری  
مشتری آثار او و ناهید مستفی انوار او گردند، و از دلایل دولت روز  
افزون یکی آن بود که در آن چند روز ابرها مترام و بارانها منسجم  
بود و روی آفتاب در نقاب سحاب و حجاب ضباب منسدم، و ساعتی را  
که اختیار بود منجمان انتظار می‌کردند و ظلمات غلام حاجر مطرح شعاع  
می‌گشت و منجمان عاجز از ارتفاع شدند تا<sup>(۶)</sup> ناگاه چهره زیبای خورشید  
چون عروسی که<sup>(۷)</sup> بر داماد بعد از<sup>(۸)</sup> مراقبت و مفارقت و مانعت جلوه  
دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب گشاد و آسمان مقدار آنچه جرم  
خورشید بود مکشوف شد و از کدورات میغ زدوده گشت چنانکه<sup>(۹)</sup> ۱۵

(۱) کذا فی هـ، ج: و با شتران، د: با اشتران، آ: و با اشتران،  
ب: با سمران، ز: با سرامون (کذا!)، (۲) ج: افزوده اند: اُم صرفاً تا بارداً  
شدیداً، (۳) کذا فی ج: هـ، وهو المطابق لروایة غالب کتب الأدب، ز: رضا،  
ب: ح: رضا، آ: رضا، د: ابیات را ندارد، (۴) من ابیات منسوبة الى الزُّبَّاء  
ملکة الحزيرة فی قصتها مع جذبة الأبرش ملك الحيرة و القصّة مشهورة، انظر الأغانی  
ج ۱۴ ص ۷۵، و مجمع الأمثال فی باب الخفاء فی «خطب یسیر فی خطب کبیر» ج ۱  
ص ۱۵۷، و خزنة الأدب ج ۲ ص ۲۷۲، - و مِثْلُهَا فی البيت روی بالرفع و  
الجرّ و التفصیل فی معنی اللّیب فی الحجة السادسة من الباب الخامس،

(۵) هـ اعداد را هیچ ندارد، د: «سنه‌ایه» را ندارد، آ: «ر» را ندارند،

(۶) ب: نا، آ: د: «تا» را ندارند، (۷) آ: د: «که» را ندارند،

(۸) آ: ج: «از» را ندارند، (۹) کذا فی جمیع النسخ، و مناسب مقام گویا  
«چندانکه» است،



منجمان بارتناع اشتغال داشتند جهان<sup>(۱)</sup> بضیا و روشنی حالی بود و از سایه و تیرگی روی زمین خالی، و چون طلوع درجات سعد اکبر از حرکت فلک معلوم و مبین شد و قوت اوتاد<sup>(۲)</sup> طالع مفهوم و معین و نحوسات و درجات مظلمه از طالع مبارک ساقط شد و نیز اعظم در اوج عاشر مستقیم و قواطع در ثانی عشر مقیم جماعتی که حاضر بودند از پادشاه زادگان چون برکه<sup>(۳)</sup> اغول و برادر او تقاتیمور<sup>(۴)</sup> و عم ایشان ایلجینای<sup>(۵)</sup> بزرگ و پسران اونکین<sup>(۶)</sup> و پسران کوتان<sup>(۷)</sup> و پسران کولکان<sup>(۸)</sup> و امیران و نوینان و معتبران اردوی چنگر خان و غیر ایشان از سروران که در آن حد<sup>(۹)</sup> بودند با لشکرهای زیادت از مر و دد<sup>(۱۰)</sup> پادشاه زادگان در اندرون اردو کلاهها برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و<sup>(۱۱)</sup> منکو<sup>(۱۲)</sup> را برداشتند و بر سر بر فرمان دهی و تخت پادشاهی نشاندند و اورا<sup>(۱۳)</sup> منکو قآن نام نهادند و از صریر افلاک این ندا بگوش ضمیر<sup>۱۳۷b</sup> و اورا<sup>(۱۴)</sup> منکو قآن نام نهادند و از صریر افلاک این ندا بگوش ضمیر<sup>۱۴</sup> جان بر سیل فال می آمد که

(۱) آ: جهانی، د: چون، (۲) آ: اوتار، (۳) کذا فی ج د ز ح،  
 ه: برکا، آ: برکه، (۴) آ: تقاتیمور، ب: تقاتیمور، ه: تقاتیمور،  
 ج: بوقاتیمور، د: بقاتیمور، ز ح: بقاتیمور، (۵) کذا فی ه (ایلجینای)، آ:  
 ایلجینای، ب: ایلجینای، ح: ایلجینای، د: ایلجینای، ج: ایلجینای، ز: ایلجینای،  
 (۶) کذا فی ست نسخ، آ: اونکین، (۷) کذا فی خمس نسخ، آ: کوتان،  
 د ندارد، — کوتان پسر اوکتنای قآن اندکی بعد از جلوس برادرش کیوک خان وفات  
 نمود (رجوع به ج ۱ ص ۲۰۱)، و باین جهت است که فقط از پسران او اسم می برد  
 و از خود او ذکر نمی کند، (۸) تصحیح قیاسی، — ب: ز: لولکان، ح:  
 کولکان، آ: اوکان، ج: نوکان، ه: نوکان، د ندارد، — کولکان از  
 پسران چنگیز خان است و در حدود سنه ۶۲۴ در محاصره یکی از شهرهای روسیه  
 قبل از فتح مسکو اورا زخمی رسید از آن وفات یافت (جامع ص ۴۶)، اینست که خود  
 او در این جشن حاضر نبوده، (۹) کذا فی آ: ب: باقی نسخ: حدود،  
 (۱۰) ب ه ز ح افزوده اند: و، (۱۱) ۱۴—۱۱ فقط در ح و از سایر نسخ ساقط است،  
 (۱۲) ح: مویکا (= مونکا)،

شاهها هزار سال بملک اندرون بمان  
وانگه هزار سال بعز اندرون ببال  
سالی هزار ماه و مہی صد هزار روز  
روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

وامرا و لشکرها بیرون اردو صفها کشید زیادت از هزار<sup>(۱)</sup> مردان کاره  
و مبارزان نامدار که بحقیقت وقت نثار و کار<sup>(۲)</sup> زار<sup>(۳)</sup> از شیران کارزارند  
خیل کایل دایس و صفائح \* لاحت کصبح اللیلۃ الطخیاء

بر موافقت پادشاه زادگان که در اندرون اردو بودند \* سه نوبت<sup>(۴)</sup> زانو  
زدند، و<sup>(۵)</sup> چون بنفرخی و بین پادشاه جهان خرشیدوار در اوج مکنت در  
چهار بالش مملکت نشست همت عالیہ اقتضای آن کرد که حالی آسایشی و  
رفاهیتی بانواع جانوران واجناس جمادات رسد یاسا فرمود که هیچ آفریده  
درین روز میمون طریق منازعت و مناقشت نسپرد و با یکدیگر خصومت  
و مکاوحت ننمایند و بتماشا و عشرت مشغول باشند، و تا<sup>(۶)</sup> چنانک اصناف  
انسانی بننون تمتع و تن آسانی از روزگار انصاف و ستانند انواع حیوانات  
دیگر نیز ازین نصاب بی نصیب نمانند حیوانات انسی را آنچه مراکب<sup>(۷)</sup> و  
و حملات اند بعناء حمل<sup>(۸)</sup> و قید و شکال و بند و دوال تعرض

(۱) کذا فی آبجّ هـ ز، د: ده هزار، ح: هزار هزار، (۲) ح ندارد،

(۳) دح ندارند، - گویا باید کار زار دو کلمه بطور موصوف و صفت مقصود باشد،

(۴) کذا فی آج، د: ز: نه نوبت، ب: نه نوبت، ه: بنوبت، ح

نوبت، جامع ص ۲۸۴: نه بار، - رجوع کید نیز بیج ۱ ص ۱۴۷ س ۲۱، و

ص ۱۴۸ س ۴، و ص ۲۰۷ س ۴، ۶، (۵) آج این وادرا ندارند،

(۶) کذا فی ب، ح: ویا، د: ویا، ج: ز: تا، آ: تا، ه: و،

(۷) کذا فی ه، ج: مراکبات، ح: مواکب، آ: مردات<sup>(۸)</sup>، ب: ز:

مرادات<sup>(۹)</sup>، د ندارد، (۸) کذا فی آج ح ه، ب: حمل (= حیل)، ز:

(از بغال و) جمال، د ندارد،

نرسانند و آنچه گوشتی<sup>(۱)</sup> باشد<sup>(۲)</sup> در شریعت عدل خون ایشان در حرم امان نارنجته بماند تا چون کیوتران حرم يك روزی در آسایش و آرامش \* روزگار گذرانند<sup>(۳)</sup> و وحشیات<sup>(۴)</sup> پرنده و چرنده خاکی و آبی از قصد حاسدان<sup>(۵)</sup> و تیر صیادان فراغتی یابند و بهرادر ریاض امن<sup>(۶)</sup> پر و بالی زنند،

خَلَا لَكَ الْحَوْ فَيَبِضِي وَ أَصْفِرِي \* وَ نَقَرِي مَا شِئْتَ أَنْ تُنْقَرِي  
قَدْ رَحَلَ الصَّيَّادُ عَنْكَ فَأَبْشِرِي<sup>(۷)</sup>

چون حیوانات هریک از دولت روز افزون استفادتی تمام یافتند جمادات نیز که هم<sup>(۸)</sup> آفریده باری<sup>(۹)</sup> عز اسمه اند و<sup>(۱۰)</sup> در هر ذره از ذرات آفرینش او حکمتی بدان منعلق<sup>(۱۱)</sup> است سُبْحَانَكَ مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا بَحْكَمِ آنِكَ وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ازین رحمت محروم نشوند دماغ زمین را بزحمت میخ و تحفیر<sup>(۱۲)</sup> صداع نرسانند و روان آب را<sup>(۱۳)</sup> باستعمال نجاسات ملوث نگردانند، سبحان الله وجودی که حق تعالی آنرا منبع

- (۱) کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: کوسنی، ح: کوشی، د اصل جمله را ندارد، -  
از سیاق عبارت واضح است که مراد از «گوشتی» حیوانات مأکول اللحم است که گوشت آنها را مردم میخورند مانند گاو و گوسفند و غیرها در مقابل «مراکب و حملات» یعنی حیوانات سواری و باری، (۲) جَ هَ حَ: باشد، د ندارد،  
(۳) آ: باشند، (۴) کذا فی آ بَ دَ زَ، هَ: وحشیان، ح: وحشیان،  
ج: وحوثیات، (۵) کذا فی سَ نَ سَ نَ سَ، هَ: قاصدان، و لعله هو الصواب،  
(۶) آ ب: امر، د ندارد، (۷) صدرها: یا لَكَ مِنْ قُبْرَةٍ يَبْعَمِرُ،  
من جملة آیات لطرفة بن العبد او لکلیب بن ربیعة التغلبي، انظر مجمع الأمثال فی باب الخاء (طبع مصر ج ۱ ص ۱۶۱) و لسان العرب فی مادة ق ب ر،  
(۸) «که هم» فقط در ح، (۹) دَ زَ: حق، آ ب ندارند،  
(۱۰) آ ج د این واو را ندارند، (۱۱) آ: معلق، (۱۲) کذا فی بَ هَ زَ، آ ج: بحیر، د: تحفیر، ح: بحیر، - تحفیر از باب تفعیل در کتب لغت معتبره بنظر نرسید ولی در قاموس دزی مذکور است، (۱۳) آهرا را ندارد، ج: آب روان را،

مرحمت<sup>(۱)</sup> و مجمع معدلت سازد تا بجدی که امثال خیرات او بر آنچه اسم شیء بر آن واقع بود از حیوانات غیر عقلا و جمادات فایض گردانند، اگر صاحب بصیرت بر سبیل استدلال درین دقایق تأملی کند و شرایط آن بجای آرد و از روی معنی درین احوال<sup>(۲)</sup> که برور شهور و احوال<sup>(۳)</sup> نقش آن بر چهره روزگار باقی خواهد ماند تأتقی و تدبیری واجب داند معلوم و مقرر شود که حسن الثفات خاطر هابونش باصلاح حال ضعفا و درویشان و فرط اهتمام او بنشر<sup>(۴)</sup> عدل و رأفت عالم در میان خاص و عالم تا بچه غایت و چند مثبت باشد، ایزد جلّ جلاله سالهای نامتناهی از ملک و پادشاهی اورا تمتع و برخورداری دهد، این روز برین شیوه بشب رسانیدند و شبنگام هر کس با مقام<sup>(۵)</sup> رفتند تا روز دیگر که سپاه f.138a سپاه پوش شب از طلایع تابشیر صیاح روز<sup>(۶)</sup> پشت بهزیمت داد و خسرو سیارگان مؤید و کامران از افق طلوع کرد پادشاه زادگان در کار لھو و طرب شروع نمودند و بساط نشاط انداختند و از روی معنی این بیت را ورد ساختند که

طـرّه شب نـمـر رخ روز هـی برگیرند  
وقت آنست که مستان طرب از سرگیرند  
ساقیان گرم در آرند شراب گلگون  
که نسیمش ز دم خـرم مجمر<sup>(۷)</sup> گیرند<sup>(۸)</sup>  
و آن روز جشن در خیمه بود که صاحب اعظم<sup>(۹)</sup> بلواج<sup>(۱۰)</sup> ثبت الله قواعد<sup>(۱۱)</sup>

(۱) دَح: رحمت، (۲) احوال اوّل جمع جال است و احوال دوم جمع حَوَل یعنی سال و سنه، (۳) آج: بیشتر، (۴) ج دَر افزوده اند: خود، (۵) ج ندارد، (۶) ج: جرم مجمر، ز: خسته مجمر، (۷) از قصیده است از سید حسن بن ناصر غزنوی (دیوان، نسخه پاریس 797 Suppl. pers. ورق ۴، و مجمع الفصاح ج ۱ ص ۱۹۴ با اندک تغییری)، سه بیت دیگر از همین قصیده در ص ۲۶ مذکور خواهد شد، (۸) ح افزوده: محمود، (۹) کذا فی ج د، ب: بلواج، ز: بلواج، آح: بلواج، ه: بلواج،

دولته فرموده بود از فاخرات ثياب نسج بکردار قبه خضرا و نمودار گنبد اعلی اشکال آن از کثرت نقش بندی و ملاحه رنگ آمیزی آسمانی نمود<sup>(۱)</sup> بمصایح انوار کواکب درفشان و بوستانی بازهار و انوار دُر افشان گشته، زمین آن<sup>(۲)</sup> از مفروشات الوان بساطها و اختلاف رنگها و مرغزاری پنداشتند مملو<sup>(۳)</sup> از انواع ریاحین چون بنفشه و ارغوان و نسرین، بر آن هیأت و وضع پیشتر از آن کسی هیچ خیمه نافرخته<sup>(۴)</sup> بود و در آن قالب و صنعت بارگاهی نساخته، اندرون آن باغ ارم و بیرون خوش و خرم، چون مجلس نازه گشت و انس بی اندازه از هر جانبی این آوازه برآمد

۱۰. خه خه<sup>(۵)</sup> ای صورت<sup>(۶)</sup> منصوریه باغی و سرای<sup>(۷)</sup>

یا بهشتی که بدنیات فرستاد خدای

بل جهانی تو نگوم نه جهانی که جهان

عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمر افزای<sup>(۸)</sup>

و پادشاه کشور چون خسرو تنها رو در خانه شرف بر تخت بخت و سریر ۱۰ سروری<sup>(۹)</sup> متمکن شد و بر مسند دولت تکیه زده و بر مرتقی<sup>(۱۰)</sup> شکوه و هیبت ایستاده و بر مرکز خوش دلی و کامرانی پای نهاده و بر

(۱) آج ده اینجا واوی افزوده اند، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و شاید بهتر

«آنرا» باشد، (۳) آ: مهر، ج: مهر، ح: مملوک، (۴) کذا فی آ

(= نینفراخته)، ج ده ح: نه افراخته، ه ز: نا افراخته، ب: نا افراخته،

(۵) کذا فی ست نسخ، ج: و بچک، و همچنین نیز در دیوان انوری چاپ تبریز

ص ۲۰۲، (۶) کذا فی آ، ج: منصوریه باغی نه سرای، ده ح:

منصور نه باغی نه سرای، ب: منصوره باغی نه سرای، ز منصوره تو باغی نه

سرای، دیوان: منصوریه باغی و سرای (کذا)، این بیت ثانیاً در درق ۱۴۸۵

منکور خواهد شد و از آنجا صریحاً معلوم خواهد شد که «منصوریه» در متن صحیح است

لاغیر، (۷) ب ج و دیوان: عمر افزای، (۸) کذا فی ج ده ز، آ ب ح:

سرور، (۹) کذا فی ب، (برسم الخط حالیه: مرتقای)، ح: و بر موهی،

ز: و در مربع، آ ج: مربی، ه: مربی، ده جمله را ندارد،

مرکب عز و رفعت سوار گشته، و پادشاه زادگان ثریاوار بر دست راست مجتمع شد، و هفت برادران او که<sup>(۱)</sup> هریک در سماء شاهی بدری بودند قبلا<sup>(۲)</sup> و هولاکو<sup>(۳)</sup> و اریغ بوکا<sup>(۴)</sup> و موکا<sup>(۵)</sup> و بوچک<sup>(۶)</sup> و سیکر<sup>(۷)</sup> و سوبینای<sup>(۸)</sup> چون هفت اورنگ ایستاده، و از جانب چپ خوانین چون

(۱) فط در زح، باقی نسخ «که» را ندارند، (۲) ب: قبلا، ه: فویلا، د: قبلا، ح: قبال، (۳) ج: ملاکو، د: ملاوکو، (۴) کذا فی د: ز، ح: اریغ بوکا، آ: اریغ بوکا، ب: اریغ بوکا، ج: اریغ و بوکا، (۵) کذا فی جمیع النسخ، (۶) کذا فی ه: (بوچک)، ج: بُوچک، آ: بوچک، د: بوچک، ب: زح: بوچک، (۷) کذا واضعاً فی آ ب د ز (بین مهمله و یاء مثناة تحتانیة و کاف و راء مهمله)، ج: سکر، ح: سکر، ه: سکور، - در جامع التواریخ نه در این مورد (ص ۲۸۲) و نه در ضمن تعداد پسران تولی بن چنگیزخان (ص ۲۰۰-۲۰۲) چنین نامی بهیچوجه مذکور نیست، ولی در شرح حال بوچک پسر هفتم تولی گوید: «خوانین و قای بسیار داشته و از ایشان پسران آورده که قایم مقام او بوده‌اند و او را سبکتر گفته‌اند بجهت آنکه صد پسر داشته است» (ص ۲۰۷-۲۰۸ مصحح)، و این سبکتر لبا یاء موخده بجای یاء مثناة تحتانیة و علاوه لامی بعد از آن باقوی احتمالات همان سبکتر ما نحن فیه باید باشد، پس اگر جوینی سهو نکرده و بوچک را با لبش دو شخص عاید نه نداشته (و احتمال سهو جوینی بعید است چه خود او شخصاً درین قوریلنای حضور داشته است) لابد یا باید فرض کرد که در تعداد اسامی اولاد و نوادگان تولی در جامع التواریخ سهوی از مصنف یا تصحیفی از نسخ دست داده یا آنکه سبکتر مذکور در جامع التواریخ غیر سبکتر مذکور در جهانگشای است، (۸) تصحیح قیاسی، آ ز ج: سوسای، د: سوبینای، ب: سوبینای، ه: سوسا، ج: مرسای، جامع التواریخ طبع نا تمام بلوше ج ۲ ص ۲۸: سبتای، ص ۴۰: سوبینای، طبع کاترمر ص ۱۴۸: سوتای، معز الأنساب نسخه پاریس 67 Aneien fonds pers. ورق ۴۷۵: سوبکتی، - سوبینای (سبتای) پسر نهم از پسران دهگانه تولی بن چنگیزخان است، در وقت حرکت هولاکو بایران منکو فان او را در مصاحبت هولاکو تعیین نمود و در اثناء راه در حوالی سمرقند وفات کرد در شعبان یا رمضان سنه ۶۵۳ (ورق ۱۴۶، ۱۴۷)، - نام این شاهزاده در جامع التواریخ در فتره معادله ما نحن فیه (ص ۲۸۲) مذکور نیست، و در ضمن تعداد اولاد تولی (ص ۲۰۲، ۲۱۱-۲۱۲) در خصوص پسر نهم و پسر دم تولی در متن معابوع جامع التواریخ سهوهای زیادی دست داده است که اینجا موقع تصحیح آن نیست،

بسانین که در حسن و خوبی هربك ماه و آفتاب را دورخ داده نشسته  
 عَلَى سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ مُّشْكَيْنَ عَلَيْهِا مُتَقَابِلِينَ، و سُفَاهُ حور صفت خوب  
 صورت که سوره حسن بر صحیفه صفحه<sup>(۱)</sup> ایشان مسطورست کاسات فیز  
 و شراب باباریق و اکواب متواتر و متوالی کرده و عرصه دها از خار  
 غم و وحشت خالی گشته،

ساقیانی که چه گویم و چگونه یا رب<sup>(۲)</sup>  
 که مه گلگون از دامن معنیر گیرند  
 قطره خون شود از خنجر ایشان مزج  
 روز نصرت چو زجان<sup>(۳)</sup> قبضه خنجر گیرند  
 زهره در ساغرشان رقص کند همچو حباب  
 گاه عشرت چو بکف گوشه ساغر گیرند<sup>(۴)</sup>

و روزگار مخالف چون پای در راه راست نهاده است لاجرم چنگ در  
 پرده نوا زده است، و ناهید اقبال بر حسب حال مطلع شعری گزیده و  
 از زبان دولت قوی در دهان جهان انداخته و آهنگ برکشید  
 ۱۰ بُشْرَى فَقَدْ أَنْجَزَ الْإِقْبَالَ مَا وَعَدَا . وَاللَّهْرُ ذُو نَسَمٍ مِمَّا جَفَا وَعَدَا<sup>(۵)</sup>  
 و بدین غزل که ملائم وقت افتاده است چرخ گردنه کر دیده<sup>(۶)</sup> رضا  
 و موافقت نظری افکند در رقص آمد

(۱) آج و ندارند، (۲) کذا فی ست نسخ، ز: و چگونه بودند، مجمع  
 الفصاح ۱ ص ۱۹۴: ساقیانی خوش و گلروی و دلبر و سرمست، در دیوان این  
 بیت را ندارد، (۳) کذا فی ه ز، د: چو زجان، آ ب ح: حورجان،  
 ج: چو رخان، (۴) رجوع کنید بص ۳۳ حاشیه ۷، (۵) ه بجای مصراع  
 اخیر: وَ كَوُكِبُ الْبَحْرِ فِي أَقْنَى الْعُلَى صَعْدَا، - و این بیت همینطور که در نسخه ه  
 است مطلع قصیده است از ابو محمد خازن از شعراء معروف صاحب بن عبّاد و قصیده  
 در تیسیمه الدهر ج ۲ ص ۷۴ مسطور است، ولی آنطور که در متن است عجالة معلوم  
 نشد از کیست، (۶) کذا فی آ، ه ز: کردیده، ح: از دیده، ب ج د  
 جمله را ندارند،

خسروا ملک بر نو خرم باد . کل<sup>(۱)</sup> گیتی ترا مسلم باد  
از نو آباد ظلم ویران گشت . بتو بنیاد عدل محکم باد  
و این ترانه را<sup>(۲)</sup> که مناسب حالست چون از ضربه زخمه جنگ زمانه  
ایمن گشته<sup>(۳)</sup> در داده که  
جَدَت ورق زمانه از ظلم<sup>(۴)</sup> بشست . جود عم تو شکستها کرد درست .  
ای بر تو قبای خانیت آمد چست . نیکوئی کن که نوبت دولت نست<sup>(۵)</sup>  
و نویتان و امرا بموافقت سر و سرور ایشان منکسار<sup>(۶)</sup> نوین در مقام  
سلاح داران صف صف ایستاده و بیتکچیان و وزرا و حجاب مقم و  
سرور ایشان بلغای آقا<sup>(۷)</sup> بر موضع خویش پای نهاده و باقی امرا و  
حشم بیرون بارگاه صد رسته زیادت<sup>(۸)</sup> نشسته و سلاحها بسته ،  
قَوِّم<sup>(۹)</sup> إِذَا قُوْلُوا كَانُوا مَلَائِكَةً . حُسْنًا وَ إِن قُوْلُوا كَانُوا عَفَارِيتًا<sup>(۱۰)</sup>  
ترکان ملک با خرد و با هوشند . حور شبه زلف<sup>(۱۱)</sup> و دیو آهن پوشند  
دیوند چو گاه رزم آهن پوشند . حورند چو در بزم همی می نوشند  
برین سیاق و هیأت با فنون حور و سرور<sup>(۱۲)</sup> هفته جشن و سور بود  
و اندیشه و کینه از صحن سینه دور ، و هر رور برنگی دیگر چنانک<sup>۱۵</sup>

(۱) ج ه : هه ، (۲) آ ج ه ه را را ندارند ، (۳) ز افزوده : بودند ،  
د افزوده : ندا ، -- فاعل «گشته» و «در داده» ظاهراً جماعت حضار است بقرینه  
حالیّه ، (۴) ب ز : خصم ، (۵) از رشید و طواط است با اندک تصرّفی  
که مصنّف عمداً در آن کرده است تا مناسب مقام گردد ، رجوع کنید مجلد ۲ ص ۱۸ ،  
(۶) کذا فی آ ب ج د ز ، ح : مسکما ، ه ندارد ، (۷) کذا فی ج ح ،  
آ : بلغای افا ، ب : بلغای افا ، ز : بلغا که آقای ، د ه ندارند ،  
(۸) کذا فی آ ، ب ج د ز ح ندارند ، ه اصل جمله را ندارد ، (۹) آ :  
فوما ، ج ه این بیت را ندارند ، (۱۰) من قصیده للغزّی بدح بها التّرك ،  
انظر ج ۱ ص ۶۳ ، (۱۱) کذا فی ح ، ب : حور سه زلف ، ز : حور سه  
زلف ، آ : حور شبه زروی ، ج : خورشید بروی ، د ه این رباعی را ندارند ،  
(۱۲) ب بخط الحاقی افزوده : دو ،



کسوت پادشاه<sup>(۱)</sup> جهان باشد<sup>(۲)</sup> جامها می پوشیدند و کاسات و جامها می نوشیدند، و وظیفه بیت الشراب و مطبخ دو هزار گردون<sup>(۳)</sup> قمیز<sup>(۴)</sup> و نیندها بود<sup>(۵)</sup> و سیصد سراسب و فراخ شاخ<sup>(۶)</sup> و سه هزار گوسفند، و چون حضور برکه<sup>(۷)</sup> بود حکم: وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ در آن بتقدیم می رسید، و در اثنای این جشنها قدغان<sup>(۸)</sup> اغول و برادر زاده<sup>(۹)</sup> او ملك اغول<sup>(۱۰)</sup> و قرا هولاکو<sup>(۱۱)</sup> در رسیدند و مراسم تهنیت<sup>(۱۲)</sup> و شرایط خدمت بجای آوردند و در مقابل آن از انواع اعزاز و ملاطفت<sup>(۱۳)</sup> و اصطناع مکرمات ایشان اطناب و مبالغت بر خویش حتماً مقضیاً دانست، چون ایشان رسیدند انتظار پسران دیگر که بر عقب ایشان برسند می کردند و<sup>(۱۴)</sup> بر قرار در کار<sup>(۱۵)</sup> عیش و عشرت افراط می نمودند و در کار حزم و تیقظ تفریط می نمودند، و چون هیچ کس را

(۱) کذا فی آ، ب ج ه ز ح: پادشاهان، د اصل جمله را ندارد،  
 (۲-۱) ح ندارد، د اصل جمله را ندارد، (۳) کذا فی آ ب د ه ح، ج: خیک، ز: سیک، (۴) آ: قمیز: ب: مبر، ح: قمیز، ز: قمیز،  
 (۵-۴) ح: بود و نیندها، (۶) فراخ شاخ چنانکه از سیاق عبارت معلوم میشود یعنی گاو یا گاومیش باید باشد و در فرهنگها بحالۀ نیافتم، جامع ص ۲۸۶: سیصد سراسب و کاو و سه هزار گوسفند، (۷) کذا فی ج ح ز، آ ب: برکه، ه: برکا، د ندارد، (۸) کذا فی د ز ج ح، ب: قدغان، ه: قدغان، آ: مدغال، (۹) کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ در تعداد اولاد اوکای (طبع بلوئه ص ۱۴) و معز الأنساب (Ancien fonds pers. 67 ورق ۴۰۶ و ۴۲۶) متفقاً ملك اغول را پسر بلافضل اوکای فآن یعنی برادر قدغان اغول میدانند نه برادر زاده او، ولی جامع التواریخ در فقرة معادله با ما نحن فیه (ص ۲۸۶ س ۱۱) بطبق متن حاضر «برادر زاده او ملك اوفول» دارد که بلوئه عمدًا به «برادر او ملك اوفول» تصحیح کرده است، (۱۰) ج: ملك اوعل، ح کلمات «ملك اغول و» را ندارد، (۱۱) کذا فی جمیع النسخ، (۱۲-۱۳) فقط در ج و از باقی نسخ ساقط است، (۱۴) آ ج د ه این واورا ندارند، (۱۵) آ ج د ز: کار (بدون «در»)، ح: درگاه،

در خیال و ضمیر نبود که یاسای<sup>(۱)</sup> پادشاه<sup>(۲)</sup> جهان<sup>(۳)</sup> چنگر خان تغییر و تبدیل پذیرد و خلافتی<sup>(۴)</sup> در میان ایشان موجود نبودست و در رسم و آیین مغول معهود نه<sup>(۵)</sup> کسی را بر خاطر نمی گذشت<sup>(۶)</sup> و در نقش<sup>(۷)</sup> خانه توهم آن<sup>(۸)</sup> صورت نمی بست<sup>(۹)</sup> جانب احتیاط مهمل ماند<sup>(۱۰)</sup>، ناگاه از اتفاقات حسنه بلك از مخایل اقبال و تنمۀ لطف ذو الجلال جانوره داری كشك<sup>(۱۱)</sup> نام را شتری که حکم ناقه صالح پیغامبر علیه السلام داشت که موجب نجات مؤمنان و سبب هلاکت ظالمان بود ضایع می شود و در طلب وجدان مفقود مجهود بذل می کند<sup>(۱۲)</sup> و از چپ و راست در آن حدود می دواند [و] دو سه روزه راه قطع [می] کند<sup>(۱۳)</sup> ناگاه در میان لشکر سیرامون<sup>(۱۴)</sup> و ناقو<sup>(۱۵)</sup> می افتند لشکر بسیار می بیند و گردونهای پر بار<sup>۱۰</sup> و مأکولات و مشروبات بخروار<sup>(۱۶)</sup> بعلت<sup>(۱۷)</sup> اقامت مراسم تهیت و التزام

- (۱) کذا فی آدۀ، ز: یاساهای، ب: یاساها، ح: یاسهای، ج: یاسها،  
(۲) ه: ندارند، (۳) کذا فی ب (بخط الحاقی) ز، باقی نسخ ندارند،  
(۴) ب (بخط الحاقی) د ه ح افزوده اند: که، (۵) ه افزوده: که، ز  
افزوده: و، (۶) کذا فی ز، آ: نکرد، ح: دۀ: بکذرد، ب (بتصحیح الحاقی): کرد، (۷) آ: و در نفس، ب بتصحیح الحاقی: و خون در نقش، ح: و در نفس، (۸) کذا فی آج دۀ ز ح، و بهتر نبودن «آن» است یا انعام کلمۀ در بین مثلاً «و در نقش خانه [ضمیر] توهم آن صورت نمی بست» یا «و در نقش خانه توهم [خیال] آن صورت نمی بست» و نحو ذلك، ب بتصحیح جدید بجای «آن»: مخالفتی میانۀ آن جماعت، (۹) کذا فی ب ج ه ز، آ: می بست، ح: نبندد، د: بندد، (۱۰) ب ج ه ز ح: می ماند، د جمله را ندارد، (۱۱) کذا فی آد، ح: کتل، ب ج: کک، ه ز: ککل، (۱۲-۱۳) فقط در ح، و از سایر نسخ ساقط است، (۱۴) کذا فی ب ج د، آ: سیرامون، ح: سرامون، ه ز: شیرامون، (۱۵) کذا فی آ، ح: ناقو، ب: باقو، ج ز: باقو، ه: باتو، د ندارد، (۱۶) آ: بمرار، ح: بخروار، ب بخط جدید افزوده: و چنین مینمایند که، (۱۷) یعنی بیپناه،

f.139a خدمت<sup>(۱)</sup>، و کشك<sup>(۲)</sup> از مقصود کار غافل و از منقود خویش از هر کس سایل، ناگاه در اثنای تَك و پوی و جست و جوی بگردون شکسته می‌رسد و کودکی مقارن آن نشسته کودک بر آنست<sup>(۳)</sup> که این سوار از جمله انصار ایشان است در مرمت گردون<sup>(۴)</sup> از کشك<sup>(۵)</sup> استعانت می‌جوید، و کشك<sup>(۶)</sup> از اسب پیاده می‌شود و بعارت گردون و مدد اشتغال می‌نماید نظر او بر اسلحه و استعداد حرب می‌افتد که در آذراج<sup>(۷)</sup> بارها تعیبه بود از کودک می‌پرسد که سلاح چیست میگوید همانست که در دیگر گردونهاست، کشك<sup>(۸)</sup> عاقل حالیا خود را غافل می‌سازد و<sup>(۹)</sup> چون ازین مصلحت فراغتی می‌نماید<sup>(۱۰)</sup> بدیگری می‌پیوندد و بنوعی معرفتی می‌اندازد و بتدریج از احوال استکشافی می‌کند چون بحقیقت سر ایشان استدلال می‌گیرد<sup>(۱۱)</sup> شك و شبهت مرفوع می‌گردد و آبدی الصریح<sup>(۱۲)</sup> عَنِ الرَّغْوَةِ<sup>(۱۳)</sup>، معلوم او می‌شود که در خیال آن جماعت مکر و نفاق است و نقض<sup>(۱۴)</sup> میثاق و نقض<sup>(۱۵)</sup> وفاق تا در اثنای طوی و جثنی که بر سیل مبارک باد خواهند<sup>(۱۶)</sup> ساخت چون عقال عقول گسسته شده باشد و شیوخ و کهول از سر مستی دست بسته شده پای از حرم حرمت بیرون نهند و مغافصه آنچه

(۱) ب بخط جدید افزوده: متوجه اردوی پادشاه اند، (۲) کذا فی د، ح: کشل، آ ب ج: کک، ه: ز: ککل، - د ه ح: واو عاطفه را ندارد، (۳) کذا فی د ه، آ: براسب، ج ح: پنداشت، ز: ندانست، ب بتصحیح جدید: بکمان آنکه، (۴) کذا فی ب بخط جدید ح، ج ز: آن، آ د ه ندارند، (۵) کذا فی د، آ ب ج: کک، ح: کشل، ه: ز: ککل، (۶) ب بخط جدید: کک، ز: ککل، باقی نسخ ندارند، (۷) رجوع بص ۱۵ حاشیه ۵، (۸) کذا فی د، آ ب ج: کک، ح: کشل، ه: ز: ککل، (۹) آ ج د: این واو را ندارند، (۱۰) ب (بتصحیح جدید): ه: می‌یابد، ج: یافت، (۱۱) آ ج: کرد بجای «می‌گیرد»، (۱۲) انظر مجمع الأمثال فی باب الباء (طبع مصر ج ۱ ص ۶۸)، (۱۳) کذا فی ب ز، د: نقض، ح: نقض آ: بنقض، ج: بنقض، ه: ندارد، (۱۴) کذا فی ب ج ز، ه: نقض، ح: نقض، آ: نقض، د: بنقض (کذا)، (۱۵) آ: خواهد،

کنگاج کرده‌اند بانمام رسانند<sup>(۱)</sup> وَلَا يَحْبِقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ<sup>(۲)</sup>،  
کشک<sup>(۳)</sup> زمام اختیار بگذاشت و مثل حَبْلِكَ عَلَى غَارِيكَ<sup>(۴)</sup> بر شتر  
خواند و سه روزه راه<sup>(۵)</sup> در يك روز طی کرد تا نزدیک نماز شای<sup>(۶)</sup>  
باردو رسید<sup>(۷)</sup> و بی اجازت و دهشت و زرد و حیرت در آمد و  
بدلی قوی بی احتیاط سخن آغاز کرد که شما بساط نشاط گسترده‌اید و  
بعیش و طرب کم غم جهان گرفته و<sup>(۸)</sup> مخالفان در اماکن مکان آسان  
سنان نیز کرده و منتظر فرصتی گشته و کار را مستعد و منتشر<sup>(۹)</sup> شده،  
وَإِنْ لَمْ يَلْجِ بِأَبَاهَا مُسْرِعًا \* أَنْتَاكَ عَدُوُّكَ مِنْ بَابِهَا<sup>(۱۰)</sup>

این معنی مشافهه تقریر کرد و بر مبادرت و در یافتن مصلحت ایشان را  
بسیجیدنی واجب می‌داشت و تعجیلی می‌نمود، چون امثال این اندیشه‌ها در  
آیین و رسم مغول خاصه در عهد دولت اروغ چنگر خان بیعیع عهدی  
معهود نبودست ازین حالت استبعاد تمام می‌نمودند و بکرات اعادت  
می‌کردند<sup>(۱۱)</sup> هانچ باؤل و هلت بادا رسانید بود و از مضمون سیرت ایشان  
باز نموده باز می‌گردانید، آن کلمات در سمع خان<sup>(۱۲)</sup> جای نمی‌گرفت و بدان  
التفات نمی‌رفت و کشک<sup>(۱۳)</sup> هان<sup>(۱۴)</sup> مبالغت می‌نمود و اضطراب و قلق در<sup>۱۵</sup>

(۱) ح افزوده: اما از آیت، (۲) ح افزوده: غافل، (۳) کذا فی د،  
آب ج: کشک، ح: کشل، ه: ز: کسل، (۴) انظر مجموع الأمثال فی باب  
الحاء (طبع مصر ج ۱ ص ۱۴۲)، (۵) ه: راه را، (۶) کذا فی آ ج د ح،  
ب ه ز: شام، (۷-۶) کذا فی ح، باقی نسخ: باز رسید، (۸) آب ج د ح  
این واو را ندارند، (۹) کذا فی ج ه ز، ح: مشهر، آب: مستهر، د:  
منتهر (کذا)، (۱۰) من قصیده لابن المعتز مطلعها

أَلَا مَنْ لِعَيْنٍ وَتَسْكَاهَا \* تَشْكُرُ الْقَدَى وَبُكَاهَا  
وَمِنْهَا فَإِنْ قُرْصَةً أَمْكَنْتَ فِي الْعَدُوِّ \* فَلَا تَبْدُ فَعْلَكَ إِلَّا بِهَا

(دیوان ابن المعتز نسخه کتابخانه پاریس 3087 Arabe ورق ۲)، (۱۱) آ افزوده: و،  
(۱۲) ح: منکو قان، (۱۳) کذا فی د، ح: کشل، آب ج ز: کشک،  
ه: کسل، (۱۴) کذا فی ج د ح، آ: بهمان، ه: بهمان قرار، ز: بهمان  
صفت، ب: بتصحیح جدید: هچنان،

نهاد او مشاهده می‌رفت و سکون خان بر قرار می‌بود، پادشاه زادگان و نوینان معتبر که در خدمت بودند برین ثبات که نباید نعوذ بالله چشم زخمی برسد و موجب ندامت و پشیمانی شود انکار می‌نمودند،

فَإِيَّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي إِنْ تَوَسَّعْتَ \* مَدَاخِلُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْبَصَادِرُ<sup>(۱)</sup>

و پیش از آنک دست تلافی در گردن مراد نرسد<sup>(۲)</sup> و روی رویت مسدود شود و وجه مصلحت تاریک و کار چون موی باریک و چشم روشن بخرد<sup>(۳)</sup> خیره<sup>(۴)</sup> و حشم<sup>(۵)</sup> دشمن خُرد<sup>(۶)</sup> چیره<sup>(۷)</sup> گردد بر مرد هوشمند واجب و لازم است که اگر اندیشه روی نماید تبع<sup>(۸)</sup> حزم و احتیاط فرو نگذارد و کار دشمن هر چند ضعیف باشد خوار نشود نا<sup>۱۰</sup> اگر گمان بُرد او<sup>(۹)</sup> حقیقت شود از معرّت و غایله آن امن تواند بود و اگر اصلی نداشته باشد هیچ مضرت و مفسدت صورت نیندد<sup>(۱۰)</sup> و شرّ آن بهیچ کس عاید نشود،

وَلَا تَحْفَظْ عَزِيمَةَ مُسْتَكِينٍ \* فَإِنَّ الْجَزَلَ يُشْعَلُ بِالدِّقَاقِ

از راه کیاست و دها ابتدای این کار را برفق و مدارا تلقی باید نمود مگر<sup>۱۰</sup> آتش این فتنه پیش از استعمال انظنائی پذیرد و باد نکباء نکبت پیش از آنک خاک امن و فراغت از عرصه گیتی ببرد راکد شود و آب حیا که

(۱) ذکره فی الحماسة مع بیت آخر بعه و لم یسم قائلها، و فیها إِيَّاكَ مَكَانَ فَإِيَّاكَ و مَوَارِدُهُ مَكَانَ مَدَاخِلُهُ (شرح الحماسة للتبریزی طبع بولاق ج ۲ ص ۸۹)،  
(۲) کذا فی ب د ه ز، آ ح: برسد، ج: رسد، (۳) د ح: خود،  
(۴) ح: خیره، ه: تیره، ز: منحیر، (۵) کذا فی آ ح، ب ه ز:  
چشم، د: حشم، ج: ندارد، (۶) ح: کم‌خرد، د: خود، ج: ندارد،  
(۷) کذا فی آ ب، د ه ز ح: خیره، ج: ندارد، (۸) کذا فی ب ز،  
ح: سع، د: سع، آ: ابع (= بلیغ) و آن نیز درست است، ج: حزم بلیغ  
(بجای «بلیغ حزم» که در آ است)، ه: ندارد، (۹) کذا فی ه، آ ب ج ز:  
کان برد و، ح: کان، د: ندارد، (۱۰) آ: نه بندد،

حیوة<sup>(۱)</sup> خلفانست در چشم روزگار و بر روی کار بماند<sup>(۲)</sup>،  
درشتی و تندی نیاید بکار \* بنری برآید ز سوراخ مار  
اگر برین نمط میسر نشود<sup>(۳)</sup> و بمواسات و مجاملت آن جماعت سر بر خط  
نهند آخر الدّواء الکی<sup>(۴)</sup> را کار توان بست و پشت مقاومت ایشان را  
پست گردانید،

پیش نست میان بسته لشکری سر نیز  
بسان رخ و سنان وقت خدمت و گه کین  
بمثل خسرو با جام هریک اندر عقل<sup>(۵)</sup>  
بشکل رستم بر رخس هریک اندر زین  
چون تدابیر و آراء برین جمله قرار گرفت هرکس از پادشاه زادگان<sup>(۶)</sup>  
میخواستند که درین راه قدم نهند و بنفس خود بروند و ازین احوال  
تقصّ و نجسّی واجب دارند و چنانک وقت اقتضا کند بلطف<sup>(۷)</sup> یا  
بعنف پیش مقصود باز روند و چون از راه الهام اقبال<sup>(۸)</sup>  
کلید فتح رای<sup>(۹)</sup> آمد پدیدست \* که رای آهین زرین کلیدست  
ز صد شمشیر زن رای<sup>(۱۰)</sup> قوی به \* ز صد قالب کلاه<sup>(۱۱)</sup> خسروی به

(۱) کذا فی آب ز، ج ه: حیات، د: حیاة، ح: اب حیوة، (۲) کذا  
فی آب ح، ج د ه ز: نماند، (۳) کذا فی ب د ه ز، ح: شود،  
آ ج: شود، (۴) کذا فی ست نسخ و هو المشهور، آ: آخر الدّاء الکی،  
قال فی جمهرة الأمثال (هامش مجمع الأمثال ج ۱ ص ۶۴): «و قولهم آخر الدّاء الکی»  
قال ابوبکر المثل السائر آخر الدّاء الکی و ردّ بعض اهل اللّغة هذا و قال انها هو  
آخر الدّواء الکی»، (۵) د: بزم (۶) کذا فی ب (بحطّ جدید) ج ه ح،  
آ د ز این کلمه را ندارند، (۷) کذا فی آب ه ح، د: و اقبال، ز،  
ایشان (جای «اقبال»، ج «اقبال» را ندارد، - شرط و جواب «چون از راه الهام  
اقبال» درست معلوم نیست چیست و عبارت خالی از سوء تألیف نیست،  
(۸) کذا فی ز، سایر نسخ: را، (۹) کذا فی ج ز، باقی نسخ: رای،  
(۱۰) کذا فی خمس نسخ، ج ز: کلاهی،

برای (۱) لشکری را بشکند (۲) پشت . بشمیری یکی تا صد (۳) توان کشت (۴)  
پادشاه زادگان را از تحمل آن زحمت استغنا (۵) روی نمود (۶) و (۷) اتفاق  
کردند که منکسار نوین که سرور امرای حضرت است (۸) و رکن  
بزرگتر در زمره ارکان دولت بر سبیل استکشاف حال و استدراک کار  
برود و آنچه صلاح داند گوید، بر حسب اشارت با سواری دوسه  
هزار (۹) از (۱۰) کماة انراك و ترکان ناپاك (۱۱) که بحقیقت

جَنَّ عَلَى جِنَّ وَ إِنْ كَانُوا بَشَرًا . كَانَتْهُمْ رِخْبُطُوا عَلَيْهَا بِالْأَبَرِ (۱۲)

بودند بر نشست، و چون نوین بزرگ منکسار (۱۳) وقت تباثیرِ اسنار که  
بَزَك (۱۴) جمشید افلاك بر لشکر شام شیخون کرده بود بمحور خانهای آن  
افواج رسید با صد سوار پیشتر براند تا باستانهای خانهای (۱۵) ایشان و

(۱) کذا فی خمس نسخ، ح: برای، آ: سواری، (۲) کذا فی آج زح،  
ب: (بتصحیح جدید) د: بشکی، — بنا بر اول بشکند لازماً استعمال شده است،  
(۳) کذا فی خمس نسخ، ج: ز: ده، (۴) از خسرو شیرین نظامی است،  
طبع طهران ص ۸۴، (۵) کذا فی ه، ب: د: استغنا، ح: اسعانی،  
ز: استغسانی، آ: استغنا، ج: استغنائی، (۶-۵) روی نموده، ج:  
واجب دیدند، (۷) ه: این را ورا ندارد، ولعله انصب، (۸) آ: د: «است» را  
ندارند، (۹) ح: دو هزار، (۱۰) فقط در ح: «ار» در ه، باقی نسخ  
«از» را ندارند، (۱۱) کذا فی ه: (ناپاك بی باك)، ج: ز: ناپاك، آ: ب: ح:  
مالك، د: بی باك — نسخه ج ز محتمل است که هان «ناپاك» باشد که برسم نسخ  
قدیمه فرقی بین باء فارسی و عربی نگذارده اند، (۱۲) ذکر این الاثیر فی المنل  
السائر ص ۴۹۸ انّ هذا البيت من ارجوزة لأبي نواس يصف فيها اللعب بالكرة و  
الصوّحان، و لم اظفر به فی دیوان ابی نواس المطبوع بصران کانت توجد فيه  
ارجوزة بهذا الروي بعينه، (۱۳) کذا فی جميع النسخ، (۱۴) تصحیح قیاسی،  
جميع نسخ: ترك، واضح است که نسخ غلط صریح است چه ترك جمشید افلاك هیچ  
معنی ندارد، و مقصود از جمشید افلاك چنانکه معلوم است آفتاب است و بَزَك او  
یعنی مقدّمه الجیش او صبح است، (۱۵) آ: ب: ج: ز: خانه،

لشکرها از پیش و پس و راست و چپ رسیده بود<sup>(۱)</sup> و<sup>(۲)</sup> چون محیط دوایر ایستاده هم از پشت اسب نوین آواز داد و سخن آغاز نهاد که از شما نفلی کرده‌اند و بسبع مبارک رسیده است اگر آن سخن از انا کذب و زور نرخی کردست و خلاف<sup>(۳)</sup> بوده سمت راستی و نشان صدق آن خواهد بود که بی تفکر<sup>(۴)</sup> باسظهار<sup>(۵)</sup> تمام روی بخدمت آرید<sup>(۶)</sup> و بمعاذیر<sup>۱۰</sup> دل نا پذیر نمسک نجوئید<sup>(۷)</sup> و گرد این وضعت را بآب مسابقت و مسارعت از رخ وفا و چهره وفاق بشوئید<sup>(۸)</sup>، چون این معقولات و کلمات<sup>(۹)</sup> شنیدند از خانه بیرون آمدند و چندانک نظر تیزی کردند لشکرها f.140a می‌دیدند بی عد و حد و حصر و مر و خویش را چون نقطه میان دایره و اصحاب و اتباع و \* خیل و رَجُل<sup>(۱۰)</sup> ایشان در اماکن کین گاهها دور مانده عنان تمالك و تماسک از دست قدرت و فکرت ایشان بیرون شد<sup>(۱۱)</sup> و فیود پریشانی و خوف و حیرت بر پای اندیشه و عزیمت<sup>(۱۲)</sup> سخت گشت<sup>(۱۳)</sup> نیک دلتنگ و سرگردان شدند، و چون زبان عذر گنگ گشته بود و قدم تقدیم و تأخیر لنگ نه چشمشان در آن می‌دید که روان شوند و نه روی آنک تخلف و تقاعد نمایند و نه هیچ پستی<sup>(۱۴)</sup> که پشت<sup>۱۵</sup> بدو باز دهند و نه بازوی قوت چنان قوی که مقاومت نمایند و نه جگر

(۱) ج ح: رسیده بودند، (۲) آ ب ج ه ز این واو را ندارند،  
 (۳) ب: خلاف خلاف (کذا)، (۴) ه: فکر، ز: تعلل، (۵) ب ه ح:  
 باسظهاری، (۶) ب ز ح: آرند، آ: آرید، (۷) ب ز ح: نجوئید،  
 آ: محوید، (۸) ب ز: بشوئید، ح: نمایند، (۹) کذا فی آ ج د ز (۱۰)،  
 ه: این کلمات معقولات، ح: این مقولات و کلمات، ب (بتصحیح جدید):  
 ازین مقوله کلمات، (۱۰) تصحیح قیاسی از روی ح (خیل و رجل)، آ: خیل  
 و خیل (رجوع برای نظیر این تعبیر مجلد ۱ ص ۱۱)، ب: حتل و خل، ج د ه ز:  
 خیل، (۱۱) آ ب د ه: شد، (۱۲) ب بخط جدید افزوده: ایشان،  
 (۱۳) ب (بتصحیح جدید) ج د: گشته، ه: ندارد، (۱۴) آ: پستی، ب:  
 پستی، ز: بشتی،



و زهره آن بود که گردن کشی کنند و درین میان کناری پیدا نه که من  
نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَجَعَ<sup>(۱)</sup> برخوانند و بیرون روند و پهلوی ازین کار تمی  
کنند عاقبت سر بچمبر تقدیر بیرون کردند و پای از روزن ندیر بر  
کشیدند،

وَأَبْنُ اللَّوْنِ إِذَا مَا لُرَّ فِي قَرْنٍ \* لَمْ يَسْتَطِعْ صَوْلَةَ الْبُزْلِ الْفَنَائِيسِ<sup>(۲)</sup>  
از غایت اضطرار نه بوجه<sup>(۳)</sup> اختیار در مصاحبت<sup>(۴)</sup> نوین بخدمت پادشاه  
روی زمین با سواری چند معدود برفتند، چندانک<sup>(۵)</sup> نزدیک اردو  
رسیدند از آن جماعت که با ایشان بودند بیشترا بداشتند و سلاحها باز  
گرفت<sup>(۶)</sup> و قومی از امرای بدکش<sup>(۷)</sup> تباہ کیش<sup>(۸)</sup> را بی کیش و قربان<sup>(۹)</sup>  
فرمان شد تا هم در آن موضع در مصاحبت پادشاه زادگان نه نه<sup>(۱۰)</sup>  
نکشیشی کردند و در اندرون اردو آمدند، \* یک دو روز<sup>(۱۱)</sup> ازیشان  
هیچ نپرسیدند و صحیفه بحث و تقصص را سر بهر گذاشتند تا روز سیم که  
بساعات خورشید از مشرق طالع<sup>(۱۲)</sup> طلوع کرد نهار دولت مخالفان بمغرب  
۱۴ ناکامی رسید و بهار<sup>(۱۳)</sup> عمر منافقان بخزان<sup>(۱۴)</sup> کشید باز جمعیت کردند و

(۱) انظر مجمع الأمثال فی باب المیم ج ۲ ص ۱۶۹، (۲) من فسیحة لبحریر مطلعها:  
حَتَّى إِلَهْدَمْلَهُ مِنْ ذَاتِ الْمَوَاعِيسِ \* فَلَا يَحْنُو أَصْبَحَ فَقَرًّا غَمِيرَ مَا نُوسِ  
انظر الأغانی ج ۸ ص ۱۷۹، و شواهد المغنی للسیوطی فی شواهد آل طبع مصر ص ۶۱،  
(۳) آ: بوجود، (۴) ج افزوده: منکسار، (۵) کذا فی ه ح، آ ب ج ز:  
چنانک، د: چون، (۶) ب (بتصحیح جدید) ج د ز: باز گرفتند، ه: باز  
گرفته، (۷) کذا فی ب ز ح آ ج د: کیش، ه: الیش (کذا)،  
(۸) کذا فی خمس نسخ، آ: کیش، ج: ندارد، (۹) کیش بمعنی تیر  
دان است که ترکش نیز گویند و قربان بمعنی کاندان، رجوع کید بخواستی آخر کتاب،  
(۱۰) کذا فی ب (بتصحیح جدید) د ز، آ: ما نه نه، ج: تا نه نه را، ه: ماند،  
ح: ما نه اسان (کذا - ؟)، (۱۱) د: یکی دو روز، آ ج: دو روز،  
(۱۲) کذا فی آ ج، باقی نسخ ندارند، (۱۳) آ: نهار، ح: بهار،  
(۱۴) آ: بحرار،

تمامت جمع شدند منکو قان فرمود که برین منوال از شما نقلی کرده‌اند  
هرچند مصدق و معقول نمی‌افتد و در گوش عقل و روان خرد مسموع  
و مقبول نمی‌آید<sup>(۱)</sup> چون امثال این خیالات که<sup>(۲)</sup> در دماغ جای گرفته  
باشد بازی نباشد و آوازه چنان مقالات که در زبان خلق افتاده<sup>(۳)</sup>  
بجازی نه بحث و استکشاف آن از راه طب طینت<sup>(۴)</sup> و پاکی عقیدت  
واجب و لازم می‌آید تا چهره یقین از غبار شبهت پالک شود و حجاب  
شک از رخ آفتاب صدق و حق مرتفع گردد تا اگر بهتان و افترا باشد  
کذاب و مفتری سزای<sup>(۵)</sup> خویش بر صفحات احوال مشاهده کند<sup>(۶)</sup> و  
عالمان را اعتباری و تنبیهی حاصل آید، برین موجبات فرمان شد تا پای  
از دخول و خروج اردو کشیده دارند و جماعت امرا و نوینان را چون  
ایلچتای<sup>(۷)</sup> نوین و تونال<sup>(۸)</sup> و ناناکرین<sup>(۹)</sup> و چنکی<sup>(۱۰)</sup> و قلچقای<sup>(۱۱)</sup> و  
سرغان<sup>(۱۲)</sup> و تونال خرد<sup>(۱۳)</sup> و طغان<sup>(۱۴)</sup> و یسور<sup>(۱۵)</sup> را که هر یک خویش را

(۱) آ: نمی‌افتد، ج: نمی‌شود، ب: بخط جدید افزوده: اما، (۲) آ: ج: د:  
«که» را ندارند، (۳) آ: افتاد، (۴) کذا فی ب، آ: طب طینت،  
ز: طب و طینت، ج: طینت طینت، د: طب طینت، ه: طبیعت،  
(۵) ح: افزوده: حریم (= جریمت)، (۶) ز: کند، آ: کند، (۷) ه:  
ایلچتا، آ: الچتای، ج: الچتای، ب: الچمای، ج: ایلچتای، ز: الچسان،  
د: ایچینا، جامع التواریخ ص ۲۹۳: ایلچتای (یعنی مثل من)، (۸) تصحیح  
مظنون، آ: ب: ج: بوال، آ: در ورق ۱۴۰۵: بوال، (پس معلوم میشود  
حرف سوم بنا بر آنون است)، د: ه: بوال، ج: بوال، ز: بوال، جامع  
ص ۲۹۳: بوال (مثل من)، (۹) تصحیح مظنون، ب: ز: ح: بوناکرین،  
ه: ناناکرین، د: یاناکرین، آ: ج: ماکرس، جامع ص ۲۹۴: قاناکرین،  
(۱۰) کذا فی ه: ز: چنکی، آ: ح: چنکی، ب: چنکی، ج: حلی، د: خلی،  
جامع ص ۲۹۴: چنکی (مثل من)، (۱۱) کذا فی ب: (قلچقای)، آ: قلچقای،  
د: قلچقا، ج: ه: بلچقای، ز: فلچقای، ج: قلچقای، جامع ص ۲۹۴: فلچقای،  
(۱۲) کذا فی ه: ز: ح: آ: سرغان، ب: ج: سرغان، د: سوغان، جامع ص ۲۹۴:  
سرغان (مثل من)، (۱۳) کذا فی ح، آ: ج: بوال خرد، ه: بوال خرد،  
ب: بوال خرد، ز: بوال خرد، د: بوال خرد، جامع ص ۲۹۴: بوال خرد

در آن مرتبه و منصب می‌دانستند که چرخ برین را یریشان دست نتواند بود و دُرّ عقد ایشان را که بدوران ایام و لیلای انتظام یافته یریشان نتواند کرد مگر غی‌دانستند که<sup>(۱)</sup>

کدامین سرورا داد او بلندی \* که بازش خم نداد از دردمندی  
 همه لقمه شکر نتوان فرو برد \* گهی صافی توان خورد و<sup>(۲)</sup> گهی درد  
 فرمود تا موقوف کردند و جمعی دیگر را از امیران تومان<sup>(۳)</sup> از سروران  
 f.140b گردن کش که نسیمه هریک تطویل دارد و<sup>(۴)</sup> تقص و بحث آن آغاز  
 کردند، برغوجی بزرگ منکسار نویث بود و جمعی دیگر از امرا و  
 بزرگان<sup>(۵)</sup> بچند روز بدقایتی و غوامض آن یارغو می‌داشتند و احتیاط  
 ۱۰ در آن باب بتقدیم می‌رسانیدند، اختلاف کلمه چون در میان آن طایفه  
 ظاهر شد در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند از خیالت و ندامت هریک  
 بزبان حال می‌گفتند یا لَیْثَنی کُنْتُ نَرَا بَا، ایشان نیز<sup>(۶)</sup> اقرار کردند و بگناه  
 مقر و معترف شدند، منکو قان خواست که چنانک عادت محمود اوست  
 اغضائی کند و اغماضی<sup>(۷)</sup> واجب دارد که الْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ مِنْ مُوَاجِبِ<sup>(۸)</sup>  
 ۱۵ الْکَرَمِ، پادشاه زادگان و سروران امرا گفتند که در کار خصم غفلت و

(مثل متن)، (۱۴) کذا فی آبّ ه زح، ج: تغان، د: طقار، جامع  
 ۲۹۳: طوغان، (۱۵) کذا فی آ، ه: یسور، ب: سور، د: ز: نسور،  
 ح: تسور، ج: یثنو، جامع ۲۹۳: ییسودر،

(۱) ح افزوده: این زمانه جفاکار، د ه «که» را ندارند، (۲) ب ج ح:  
 خوردن، (۳) کذا فی خمس نسخ، آ: تومان، ب: و نویثان (واو بخط  
 الحاقی است)، (۴) کذا فی ه، ب (بتصحیح جدید) آ ج ز این واو را ندارند،  
 ح: تا (بجای واو)، د: اشارت رفت تا (بجای واو)، (۵) ب ه زح اینجا  
 واوی علاوه دارند، (۶) «نیز» اینجا برای تأکید فعل است نه تأکید فاعل  
 یعنی علاوه بر اینکه از خارج بواسطه اختلاف کلمه گناه ایشان ثابت شد خود ایشان  
 نیز بگناه اقرار کردند، نه اینکه چون دیگران اقرار کردند ایشان نیز اقرار کردند چه  
 دیگری اینجا در کار نیست، (۷) آ ج: اغماض، ب: اعازی (کذا)،  
 (۸) ه: موجبات،

غرور از منج صواب و عقل دور باشد ،

وَضَعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعَلَى  
مَضْرُوكُوضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى<sup>(۱)</sup>

هر کجا داغ بایدت فرمود

چون تو مرهم نهی ندارد سود<sup>(۲)</sup>

و چون مرد صاحب رای بر دشمن بد اندیش فرصت<sup>(۳)</sup> یافت اگر در  
مجازات آن تأخیری روا دارد از کمال حزم و اندیشه نیک بعید باشد و  
عاقبت موجب حیرت<sup>(۴)</sup> و ندامت گردد ،

إِذَا امْكَنْتَ فُرْصَةً فِي الْعَدُوِّ . فَلَا تَبْدَ شُغْلَكَ إِلَّا بِهَا<sup>(۵)</sup>

و نیکی در شیران تأثیر نکند چون غم که در زمین شوره<sup>(۶)</sup> پراگند هیچ  
بر ندهد و بتواند اثر نکند و چیزی نروید ،

درختی که تلخ است او را<sup>(۷)</sup> سرشت . گرش درم نشانی بساغ بهشت  
ور از جوی خلش بهنگام آب . بیخ انگین ریزی و مشک<sup>(۸)</sup> ناب  
سر انجام گوهر بکار آورد . همان میوه تلخ بار آورد<sup>(۹)</sup>

و اگر سیاست واجب نبودی و پادشاهان کامگار و شهریاران جبارا از  
آن گریستی<sup>(۱۰)</sup> آیت حدید و سیف منزل نگشتی و بقصاص که موجب  
بقا و تناسل و توالد است اشارت نرفتی که وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ  
يَا أُولِي الْأَلْبَابِ ،

۱۸

(۱) للمعنى من فصيحة مشهورة مطلعها : لِكُلِّ أَمْرٍ رَمِي مِنْ دَهْرِهِ مَا تَعَوَّدَا ،

(۲) از حدیقه سنائی ، (۳) ح افزوده : و ظفر ، (۴) ح : حسرت ، و لعله

انصب ، د ندارد ، (۵) من فصيحة لابن المعتز مع اختلاف يسير ، انظر ص ۴۱

حاشیه ۱۰ ، (۶) آ : شور ، (۷) د ه ز : ویرا ، (۸) کذا فی آ ب ج ،

د ح : شیر ، ه : شهد ، - ب ج : دهی انگین و می و مشک ناب ، ز این بیت را ندارد ،

(۹) فردوسی ، (۱۰) ه : گریز بودی ، ح : گریز کردندی ، ج : گریز نیستی (کذا) ،

درخت آنگه برون آرد بهاری<sup>(۱)</sup> \* که بشکافد سر هر شاخساری  
 ای شاه ز خصم ملک کین باید توخت \* وین قاعد زافتاب باید آموخت  
 کز مرتبه خویش بعالم گیری \* تا تیغ نزد جهان ازو بر نفروخت<sup>(۲)</sup>  
 منکو فآن چون دانست که انواع این کلمات از روی اخلاص<sup>(۳)</sup> است  
 نه از راه غرض و نفاق فرمود تا جماعتی از امرای بدرا<sup>(۴)</sup> که ذکر رفت  
 و پادشاه زادگان را برین راهها می داشتند<sup>(۵)</sup> و درین ورطها و گناهها  
 می آورده<sup>(۶)</sup> شمشیری از غضب بریشان راندند امر باری عز اسمها که  
 اُغْرِقُوا فَأَدْخِلُوا نَارًا، ابتدای آن از ایلجئای<sup>(۷)</sup> رفت بی سر و پای گشت،  
 \* و بعد از آن<sup>(۸)</sup> تاونا<sup>(۹)</sup> پای مال شد، و تا نا کرین<sup>(۱۰)</sup> مَثَلِ یَدِی لَا  
 ۱۰ یَدِ عَمِیْرُو<sup>(۱۱)</sup> گزین کرد و شکم بر شمشیر انداخت و کشته گشت، و  
 دیگران برین جملت نوبت نوبت روان می شدند یَجْعَلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلٰی

(۱) کذا فی سَنَخ، آ: بهاری، (۲) کذا فی آج، ب زَح مصراع  
 سومرا ندارند، د بیت دومرا ندارد، ه اصل رباعی را ندارد، (۳) آج:  
 اخلاق، (۴) کذا فی آ ب ه، ج: بد رای، ز: بذرا (= پدر را)،  
 د ح ندارند، (۵) د ح: می داشته اند، (۶) کذا فی آ ب د ح،  
 ج ه ز: می آوردند، (۷) ه: ایلجئای، آ: ایلجئای، ب: ایلجئای،  
 ز: ایلجئای، د: ایلجئای، ج: ایلجئای، ح: ایلجئای، (۸) ه: آنگاه،  
 آ ج ندارند، (۹) تصحیح مظنون، آ: تاونا، ه: تاونا، ب ز: تاونا،  
 ج: بازونا، ح: پای مال، د: اینال، - رجوع بص ۴۷ حاشیه ۸،  
 (۱۰) تصحیح مظنون، ه: و تا نا کرین، ج: و تا کرین، آ ب: و تا کرین  
 (کذا بتکرار الواو)، د ز ح اصل جمله را ندارند، - جامع التواریخ در فقره  
 معادله با ما نحن فیه ص ۲۹۲: تا نا کردیدی، (که مسبو بلوئه «تا نا کردیدی» چاپ کرده  
 است)، رجوع بص ۴۷ حاشیه ۹، (۱۱) مَثَلِ قَالَهُ الزُّبَّاءُ فِی قِصَّتِهَا الْمَشْهُورَةِ،  
 انظر الأغانی ج ۱۴ ص ۷۵، و جمهرة الأمثال بهامش مجمع الأمثال ج ۱ ص ۱۶۰،  
 ۱۶۷، و ذکره المیدانی فی باب الخاء تحت «خَطْبٌ سِیرٌ فِی خَطْبِ کَبِیرٍ» هکذا:  
 یَدِی لَا یَدِیْ اَبْنِ عَدِیٍّ،

ظُهُورِهِمْ أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ، و چون این خبرها بیسنوفا<sup>(۱)</sup> پسر زاده<sup>(۲)</sup> جغتای رسید تمامت لشکر خود بگذاشت و می سوار برداشت و پای<sup>f.141</sup> خویش روان گشت اورا با نرکه<sup>(۳)</sup> سیرامون<sup>(۴)</sup> و ناقو<sup>(۵)</sup> فرستادند بیکجای می بودند، فی الجملة هرکس را که در دل خلاف<sup>(۶)</sup> اندیشه بودست تقدیر آسمانی رسن بر گردن تدبیر ایشان می نهاد و دوان دوان می آورد و قوت طالع میمون و قوت دولت روز افزون جباران و<sup>(۷)</sup> طواغیت<sup>(۸)</sup> متکبران را در قبضه طواغیت و فرمان مُنقاد و یذعان می کرد و هر يك بزبان حال می گفتند

سر خواسته بدست کس نتوان داد . می آمی و بر گردن خود می آرم<sup>(۹)</sup> و بعضی را الجحیان بطلب می رفتند و می آورد، و قداق<sup>(۱۰)</sup> نوین هنوز<sup>۱۰</sup> نرسیده بود،<sup>(۱۱)</sup> بوقت آنک سیرامون<sup>(۱۲)</sup> و ناقو<sup>(۱۳)</sup> روان شدند چون او می دانست که ابتدای این وحشت ازو بوده است و مایه این کرامیت ازو خاسته و گرد این فتنه او انگبخته و آتش اضطراب او<sup>(۱۴)</sup> در جهان<sup>۱۲</sup> انداخته و اصلاح این بیازوی او بر نخواهد آمد

(۱) کذا فی دَرَز، آ: بیسوفا، ب: سسوما، ح: سسوما، ه: بیسوبوفا، ج: بیسوبوفا، (۲) کذا فی آب ه ز ح، ج: پسر، د: برادرزاده، (۳) کذا فی آ ه ز، د: اورا با برکه، ج: اورا با برکه و، ب: اورا با بیش برکه و، ح: اورا نیزکی، - مراد از نرکه سیرامون و ناقو ظاهراً قشونی است که بطور نرکه (یعنی جرگه و حلقه) گرداگرد سیرامون و ناقو برای مستغنی ایشان گذارده بوده اند، (۴) کذا فی سَنَسَخ، ه: شیرامون، (۵) کذا فی آ، ح: ناقو، ب: باغو، د: باغو، ه: ز: بانو، ج: ماتو، (۶) ح: خلاقی، د: بخلاف، ز: خلاف و، (۷) کذا فی ب (بتصحیح جدید) ه ح، آ ج د ز این را ورا ندارند، (۸) آ ج د وای اینجا علاوه دارند، (۹) از نصره الدین کیود جامه است، و بیت اوّل رباعی اینست:

من خالک تو در چشم خرد می آرم \* عذرت نه یکی نه ده که صد می آرم

(لیاب الالباب ج ۱ ص ۵۲)، (۱۰) آ: قداق، (۱۱) ه: افزوده و،

(۱۲) ح: سرامون، ه: شیرامون، (۱۳) کذا فی آ ح، ب: باغو، ج: د:

باقو، ه: باغو، ز ندارد، (۱۴) آ ج د ح «او» را ندارند،

و کَتَبَتْ لِبَسْنُهَا بِكَتَبَةٍ \* حَتَّى إِذَا أَتَبَسَتْ نَفَضَتْ لَهَا يَدِي<sup>(۱)</sup>  
خواست که بعد خراب البصره پای از میان کار کشید<sup>(۲)</sup> و دست باغوش  
کناره نشینی و انزوا فرا کند و پشت بکوه عاقبت باز نهد و روی در  
کشد مگر بسلامتی سر بر گردن و جان در تن نگاه دارد و<sup>(۳)</sup> این هوس  
در دیگ دماغ با آتش طمع<sup>(۴)</sup> می پخت و با خویش<sup>(۵)</sup> می سرائید<sup>(۶)</sup>  
بکوش تا بسلامت بمآنی برسی \* که راه سخت مخوفست و منزلی بس دور  
و روز و شب درین اندیشه و تفکر بود و فُرَجَةٌ فَرَجٌ<sup>(۷)</sup> و خلاصی و رخنه  
امان و مناصی<sup>(۸)</sup> می اندیشید و روزگار از حسرت و ضحرت و رنت<sup>(۹)</sup> و  
گریه او می خندید و بزبان معنی می گفت که

۱۰ گر زفان تو راز دارستی \* تیغ را با سرت چه کارستی  
ناگاه موکلان حضرت چون مالکان و قابضان ارواح در رسیدند و گفت  
که، یاران همه رفتند کون نوبت نست،  
الا ای خیمگی خیمه فرو هل \* که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل<sup>(۱۰)</sup>  
اورا از خانه برگردونی در<sup>(۱۱)</sup> کنار قراقورم بیرون آوردند خویشتر را  
۱۵ بیمار زار<sup>(۱۲)</sup> ساخته از آنجا از عاج او واجب شمردند و بیاوردند چون  
بحضرت رسید و<sup>(۱۳)</sup> یارغوچیان اورا یارغو کردند هر چند گناه او از کفر  
ابلیس مشهورتر بود اما بعد از اقرار و اعتراف بر عقب یاران و شریکان

(۱) من آیات للفرار السکمی و اسمه حیّان بن الحکم یعتذر فیها عن الفرار، انظر  
شرح الحماسة للتبریزی ج ۱ ص ۹۹، و الحماسة البغریة طبع لیدن ص ۶۵-۶۶،  
(۲) باز کشد، د ح افزوده اند: کند، (۳) ح این واورا ندارد،  
(۴) کذا فی ح، آ ب د ه: طبع، ز: سودا، ج ندارد، (۵-۸) این  
جمله فقط در ح است و از سایر نسخ بکلی ساقط است، (۶) ح سهوا بیت آیند  
گر زبان تو آنرا اینجا دارد، (۷) ح: فوچه فرج، (۹) تصحیح قیاسی،  
آ: رنت، ب: رب، د: رب، ج: رب، ه: زح ندارند،  
(۱۰) منوچهری، (۱۱) د: بر، ج: تا، (۱۲) ه: و زار، ح:  
و زار، (۱۳) ه این واورا ندارد،

روان شد و در<sup>(۱)</sup> آبشخور فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوَرْثُ السَّوْرُودُ سیراب گشت، و چون بعضی که در مواضع دیگر بودند و<sup>(۲)</sup> هنوز نرسیده<sup>(۳)</sup> خاطرها\* از شرّ خبث و عقیدت مکیدت<sup>(۴)</sup> ایشان این و فارغ نشد برنکوتای<sup>(۵)</sup> نوین را با ده تومان لشکر از جوانان دلاور و ترکان با زهره و جگر بحدّ الخ طاق<sup>(۶)</sup> و موتغای<sup>(۷)</sup> و بوزلیک<sup>(۸)</sup> که میان یش بالیغ<sup>(۹)</sup> و فراقورم است فرستادند<sup>(۱۰)</sup> تا از آنجا نرکه بزرگ<sup>(۱۱)</sup> قونقوران<sup>(۱۲)</sup> اغول

- (۱) کذا فی سٔ نسخ، ز: از، (۲) دٔ این واورا ندارد و لعله انصب،  
(۳) کذا فی آب ج د ز، هٔ حٔ افزوده اند: و، و لعله انصب،  
(۴) کذا فی آج ز، ب: از شر و خبث عقیدت و مکیدت (واو دوم بحطّ الحاقی است)، د: از خبث عقیدت و شرّ مکیدت، هٔ: از شر و خبث و مکیدت و رجس عقیدت، ح: از شر و خبث، (۵) کذا فی ب (برنکوتای - ؟)، آج ز: برنکوتای (بدون هیچ نقطه)، د: یزنکوبای، هٔ: برنکوتای، حٔ ندارد، - و سابقا در ج ۱ ص ۲۰۲: آب: برنکوتای (بدون نقطه)، د: برنکوتای، هٔ: ترنکوبای، ح: برنکوبای، ج: نکوبای، جامع ص ۲۹۹: برنکوتای، ص ۲۹۹: برنکوتای، ولی خود طابع یعنی بلوئه در حواشی این موضع اخیر در ضبط این کلمه بکلی شک دارد، (۶) کذا فی آ د، ج ز ح: اولغ طاق، هٔ: اولوغ طاق، ب: الع طاق، (۷) کذا فی آ (موتغای - ؟)، و چون حرف عین مهمله در مغولی نیست واضح است که مقصود نویسنده موتغای بوده است، ج: موینغا، ب: مویمغای، د: قونقا، هٔ: قولغای، ز: قرنگای، ح: فوباق، جامع ص ۲۹۹: مویمغای، (۸) کذا فی آب ح بدون نقطه (?)، د: بوزلیک، هٔ: یوزلیک، ج ز: بوزلیک، جامع ص ۲۹۹: بوزلیک، (۹) آ: بش بالیغ، هٔ: بش بالیغ، ب: بش بالیغ، ح: بش مالق، ج: ایشان بالیغ (کذا)، (۱۰) فقط در ح، و از سائر نسخ ساقط است، (۱۱) کذا فی ب، آ: نرکه بزرگ، هٔ: ترکه بزرگ، ز: هرکه بزرگ، ح: نرکه بزرگ، د: بزرگ، ج: هرکه بزرگ، هٔ: قونقوران، آ: قونقوران، ز: قونقوران، ب: قونقوران، ح: قونقوران، د: قونقوران، ج ندارد، جامع ص ۳۰۰: قونقوران (مثل هٔ)، بلوئه در حواشی جامع ص ۳۰۲ گوید که وی همان قونک قیران است (ص ۹۳، ۱۰۳) که پسر آورده بن توشی بن چنگیز خان باشد، و این احتمال خیلی قریب بصواب است و در هر صورت کلمه «اغول» صریح است که وی از شاهزادگان خانواده چنگیزی بوده است،



پیوندد که در حدّ قبایلغ<sup>(۱)</sup> است و اونا بکار انزار<sup>(۲)</sup> نرکه کشید بود، و بکه<sup>(۳)</sup> نوین را بحدّ قرقیز<sup>(۴)</sup> و کم جهود<sup>(۵)</sup> فرستاد با دو تومان مرد<sup>(۶)</sup>، و چون<sup>(۷)</sup> اغول غامش<sup>(۸)</sup> و پسر او<sup>(۹)</sup> خواجه<sup>(۱۰)</sup> اغول هنوز نرسید بودند بتزدیک هر یک از مادر و پسر ایلیان رفتند<sup>(۱۱)</sup> پیغام آنک اگر شمارا درین کنگاج و اندیشه با آن جماعت مشارکت نبوده است و با ایشان<sup>(۱۲)</sup> موافقت و مساعدت<sup>(۱۳)</sup> سعادت شما بدان منوط است و<sup>(۱۴)</sup> علامت این آن خواهد بود که بجانب حضرت مبادرت نمایند<sup>(۱۵)</sup> و

(۱) کذا فی ز، آ: فالبع، ح: فالبع، د: قیالغ، ب: فالغ، ج: یالغ، (۲) کذا فی آ د ز، ه: اوترار، ح: اوبرار، ب: ارار، ج: انزار، (۳) کذا فی ز، آ ب ح: بکه، ج د ندارند، جامع ص ۴۰۱: موکا، (۴) کذا فی ه، ز: قرقیز، آ ب: قرقیز، ح: قرقیز، ج د ندارند، (۵) کذا فی ح، آ ب: کم جهود، ز: کم حربود، ج د ندارند، جامع طبع بلوئ ص ۴۰۲: قرقیز و کم کجیوت، - «قرقیز و کم کجیوت دو ولایت اند بهم پیوسته و هر دو یک مملکت است و کم کجیوت رود خانه عظیم است و یک طرف آن بولایت مغولستان دارد و حدی برود خانه سلنکه و یک جهت برود خانه بزرگ که اورا انکوه موران می گویند محدود ولایت ایبر سیر و طرفی با مواضع و کوههایی که اقوام نایمان می نشسته و در این ولایت شهرها و دیها بسیار است و صغرا نشینان بسیارند و پادشاهان ایشانرا لقب اینال می باشد اگرچه نام دیگر داشته باشند» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۸-۱۶۹)، رجوع کنید نیز به جهانگشای ج ۱ ص ۵۱ ح ۴، (۶) کذا فی ب ح، ه: لشکر، آ ز ندارند، ج د اصل جمله را ندارند، (۷) کذا فی ح، آ ب ه ز: چون، د ج ندارند، (۸) کذا فی ه، آ: اغول غامش، ح: اغول غامش، ب: اغول غامش، د ز: اغول غامش، ج ندارند، (۹) «پسر او» فقط در ح (سراو)، ج اصل جمله را ندارد، (۱۰) ح: خواجه، ج ندارند، (۱۱) ج ه ز افزوده اند: و، (۱۲) آ ج «با ایشان» را ندارند، (۱۳) ب (بتصحیح جدید) د ه افزوده اند: نه، و آن از معنی مفهوم است، (۱۴) آ ج ه این واورا ندارند، (۱۵) کذا فی ب د ح، آ: نمائد، ح ه: نمائد، ز: بنمائید، - استعمال «نمائید» بجای «نمائید» یکی از امثله استعمال جمع غایب است بجای جمع مخاطب که درین کتاب نظایر دارد،

مسارعت بتقدم رسانند<sup>(۱)</sup>، چون شیلامون<sup>(۲)</sup> بیتکچی که ایلچی خواجه<sup>(۳)</sup> بود از ادای رسالت فارغ شد بسخن او زیادت الثناتی نمود و خواست که او را قصدی پیوندد و مکروهی بوی رساند، بک خاتون خواجه که برتره از خوانین دیگر فروتر بود و بعقل و فطنت بیشتر پیش این اندیشه باز آمد و گفت بر رسول ادای رسالت است و بهیچ عهدی رسول یاغیان را تعرض نرسانیدند تا بدان چه رسد که از خدمت منکو قان ایلچی آید چگونه قصد او توان کرد و بقتل یک نفس<sup>(۴)</sup> در ملک خود چه نقصان و وهن<sup>(۵)</sup> صورت توان بست و<sup>(۶)</sup> در ضمن آن حرکت مفاسد بسیار تولد کند و بواسطه آن دریاهاى فتنه در موج آید و جهان مضطرب گردد و نایره بلاها ملتهب شود و چون کار از دست برود ندامت و پشیمانی فایده ندهد منکو قان آفاست و بمحل پدر بخدمت او باید رفت و فرمان او بهرچ صادر گردد مُنقاد و مِذعان باید بود، خواجه را چون بخت یار بود درین معانی<sup>(۷)</sup> اندیشه کرد و وخامت عاقبت امور و ندامت سر انجام کارها باز اندیشید<sup>(۸)</sup> نصیحت او را بسع رضا اصغا نمود و شیلامون<sup>(۹)</sup> را اعزاز و اکرام واجب داشت و او و خاتون<sup>(۱۰)</sup> هر یک از آنجا که بودند در حرکت آمدند و بمحضرت پویان گشتند، و نکشی<sup>(۱۱)</sup> اغول که در خدمت آقای<sup>(۱۲)</sup> خویش قرا هولاکو آمد بود

(۱) آح: رساند، ب: رساند، ج: رساند، د: رساند، ه: رجوع بجائیه قبل،

(۲) کذا فی ج: ه، آ: د: سیلامون، ب: ز: سیلامون، ح: سرامون،

(۳) یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکو قان، (۴) کذا فی ست: نسخ،

ا: کس، (۵) آ: دهن، د: ح: ندارند، (۶) آ: ح: این واورا ندارند،

(۷) کذا فی ست: نسخ، آ: معنی، (۸) ج: د: ز: افزوده اند: و، (۹) کذا

فی ب: ج: ه: ح، د: ز: سیلامون، آ: سیرامون، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ

بدون مضاف الیه، (۱۱) تصحیح مظنون، آ: ب: ح: نکشی، ز: نکشی (یا)

تکشی، ج: نکشی، ه: بکشی، د: مکشی، — قریب یقین است که مراد تکشی

بن موجی بیه بن جغتای است (جامع ص ۱۶۰)، و مؤید آنست لفظ «اغول» که علامت

شاهزادگی اوست، در جامع فقره معادله مانع فیها ندارد، (۱۲) د: ز: ح: آغای،

بزدلیک بوری<sup>(۱)</sup> رفت<sup>(۲)</sup>، و ترکان<sup>(۳)</sup> بیتکچی را بنزدیک پیسو منکو<sup>(۴)</sup> و تقاشی<sup>(۵)</sup> که خاتون او بود و امرا و نوینان الغ ایف<sup>(۶)</sup> [فرستادند]<sup>(۷)</sup> بعد از اعلام احوال آن جماعت<sup>(۸)</sup> که پای دام<sup>(۹)</sup> فعل خویش گشته بودند که<sup>(۱۰)</sup> اگر با شما درین مخالفت آن قوم را موافقتی نبودست<sup>(۱۱)</sup> بی موجبی چندین اهل در حرکت بجانب ما از چه تواند بود و تراخی و تألی و نصیر بچه سبب، اگر آن اندیشه در ضمیر ایشان<sup>(۱۲)</sup> نبودست بی اهل حرکت باید نمود و الا موضع قتال و آلت نزال معین و معدّ باید کرد و مَنْ آنْدَرَقْدَرِ آنْدَرِ<sup>(۱۳)</sup>، چون این سخن را<sup>(۱۴)</sup> بشنیدند هیبت پادشاه و

(۱) کذا فی ۵، آ ب ز ح: بوری، ج: توری، د: بوری، - مراد بوری بن ماتیکان بن جغتای است، رجوع به برست ج ۱ و جامع ص ۱۶۴-۱۶۶،  
(۲) یعنی بسست ایلچی گری، (۳) کذا فی آ ج د ح، ۵: ترمکان،  
ب: بومکان، ز: ترمکان، (۴) کذا فی ۵، آ: پیسو منکو، ب: ز: نسومنکو، ج: نیسو منکو، ج: بشنو منکو، - وی پسر پنجم جغتای است، رجوع بص ۲۷ حاشیه ۵، (۵) کذا فی د ز، آ ب: تقاشی، ج: طقاشی، ۵: تقاشی، ج: تعایشی، (۶) کذا فی د، ج: اولغ ایف، آ ۵: ز: الغ ایف، ب: الغ ایف، ج: الغ ایف، - مراد از الغ ایف همه جا اردوی جغتای است و خود متن ما سخن فیه نیز صریح است در این مطلب، (۷) از جمیع نسخ ساقط است ولی برای وضوح عبارت لازم، (۸) یعنی جماعت شاهزادگان و امرای مخالفین که توقیف شده بودند، (۹) کذا فی آ ب ج، ح: مایدام، ۵: پای بست دام، ز: بام دام، د: پامال، - رجوع کنید بص ۲۴ حاشیه ۱۰، (۱۰) آ ج «که» را ندارند، ز: فرستاد که (بجای «که»)، (۱۱-۱۰) کذا فی خمس نسخ، ۵: اگر شما را درین مخالفت با آن قوم موافقتی نبوده است، و این بدرجات روشن تر و سلیس تر از متن است، د: اگر با شما مخالفت آن قوم را موافقتی نبوده است، (۱۲) یعنی در ضمیر شما، شاهدهی دیگر برای استعمال جمع غایب بجای جمع مخاطب، رجوع کنید بص ۵۴ حاشیه ۱۵، و ص ۵۵ حاشیه ۱،  
(۱۳) اصل المثل هكذا: آنْدَرَقْدَرِ مَن آنْدَرِ، او قَدْ آنْدَرَقْدَرِ مَن آنْدَرِ، انظر مجمع الأمثال فی باب العین ج ۱ ص ۴۲۰، و اللسان فی نذر، (۱۴) ج ۵: ز «را» را ندارند،

رعب بر احوال ایشان غالب گشت بدین معانی انکارها نمودند و نیک دور  
شمردند، ایلچیان<sup>(۱)</sup> چون از پیغام پرداختند بر فور باز گشتند و با طعام  
نه ایستادند<sup>(۲)</sup>، بوری<sup>(۳)</sup> و پیسو<sup>(۴)</sup> و طغاشی<sup>(۵)</sup> نیز روان گشتند، و ازین  
جماعت<sup>(۶)</sup> که از<sup>(۷)</sup> حدود ایمیل<sup>(۸)</sup> و قیالغ<sup>(۹)</sup> روان گشتند هر کدام بلشکر  
برنکوتای<sup>(۱۰)</sup> می رسید با امرای بزرگتر بی سلاح<sup>(۱۱)</sup> روان می کند<sup>(۱۲)</sup> و ه  
بقایای ایشان را بر حسب مصلحت دید کار ساخته می کند<sup>(۱۳)</sup> و نیک  
پرداخته<sup>(۱۴)</sup>، اول که خواجه<sup>(۱۵)</sup> بمحضرت رسید اورا با نزدیک<sup>(۱۶)</sup>

(۱) در چند سطر پیش گفت که ترکان بتیکچی را پیش پیسو منکو و خاتون او  
فرستادند و اینجا بلفظ «ایلچیان» تعبیر میکند، معلوم میشود چندین نفر ایلچی بوده اند  
که ترکان بتیکچی ظاهراً رئیس ایشان بوده است، (۲) کذا هو منکوب فی  
آ بعینه، (۳) کذا فی ه، آ ب ز: بوری، د: توری، ج ح ندارد،  
(۴) کذا فی ه، آ: پیسو، ب ز ح: پیسو، د: پیسور، ج ندارد،  
(۵) کذا فی ه ز، آ ح: طغاشی، د: طغاشی، ب: طغاشی، ج ندارد،  
— طغاشی املائی دیگر نقاشی است، رجوع بص ۵۶ سطر ۲، (۶) یعنی جماعت  
مخالفتین، (۷) ج د ح: در، (۸) کذا فی ه ز، آ ب ج د: ایمیل،  
ح: ایمیل، (۹) آ: قبالغ، ج د ه ز ح: المالیغ، ب: المالیقی، — اینکه در  
ص ۵۴ س ۱ در عین همین مورد جمیع نسخ (باستثنای یکی) قیالغ دارد بکلی مؤید  
نسخه آ است، (۹-۱۱) این جمله فقط در ح است و از باقی نسخ ساقط،  
(۱۰) تصحیح مشکوک برای اطراد باب، رجوع بص ۵۲ ح ۵، — ح: برنکوتای،  
باقی نسخ اصل جمله را ندارند، (۱۲) کذا فی آ ب ز، ه: می کنند، ج:  
می کردند، ح: می گشتند، د اصل جمله را ندارد — فاعل «می کند» برنکوتای  
است، و مناسب مقام فعل ماضی است ولی چنانکه مشاهده میشود اغلب نسخ قدیمه فعل  
مضارع دارند و گویا بنا بر حکایت حال ماضیه است، (۱۳) کذا فی آ ز،  
ب ه: می کنند، د: کنند، ج: می کردند، ح: می گشتند، (۱۴) یعنی  
هریک از جماعت مخالفین از شاهزادگان و امرای بزرگتر که بلشکر برنکوتای میرسیدند  
وی اسلحه ایشان را مأخوذ میداشت و خود ایشان را بی سلاح روانه اردوی منکو قآن  
می نمود و بقایای ایشان را بر حسب مصلحت دید از قتل و حبس و تعذیب و غیره  
کارشان را می ساخت، (۱۵) آ: خواجه، (۱۶) کذا فی آ ب ز، ج ه ح:  
بزدیک، د: تا بزدیک،

سیرامون<sup>(۱)</sup> و پسران دیگر [فرستادند]<sup>(۲)</sup>، و جماعت امرا که با او بودند چون قوربقای<sup>(۳)</sup> قورچی<sup>(۴)</sup> و پسر الچیکتای<sup>(۵)</sup> ارغاسون<sup>(۶)</sup> و غیر ایشان تمامت را یارغو داشتند هم برآن راه که امثال ایشان<sup>(۷)</sup> رفته بودند روان شدند<sup>(۸)</sup>، جینقای<sup>(۹)</sup> نیز برسید مهم او بدست دانشمند<sup>(۱۰)</sup> حاجب ساخته شد در رمضان سنهٔ خمسین و ستمایه<sup>(۱۱)</sup> و شرح احوال او علی حده در ذکری مثبت شده است<sup>(۱۲)</sup>، و بعد از ایشان غایش<sup>(۱۳)</sup> خاتون نیز برسید اورا<sup>(۱۴)</sup> با مادر سیرامون<sup>(۱۵)</sup> قداقاج<sup>(۱۶)</sup> بهم باردوی بیکی<sup>(۱۷)</sup> فرستادند<sup>(۱۸)</sup>

(۱) کذا فی بَج دَز، آ: سیرامون، ه: ح: شیرامون، (۲) از تمام نسخ ساقط و وجود آن لازم، (۳) تصحیح مظنون از روی آ (قوربقای = قوربقای)، ب: بتای، ح: بتای، ج: بتای، ه: تغتای، ز: نعتای، د: بعنا، - و چنانکه ملاحظه میشود تمام نسخ غیر آ هیئت دیگر دارند بکلی مخالف نسخهٔ آ یعنی قوربقای و تقریباً همه متفق اند در هیئت بتای یا نعتای، در جامع ص ۴۰۲-۴۰۳ فقرهٔ معادلهٔ این عبارت را (و بنا برین نام این شخص را) هیچ ندارد، (۴) ه: و قورچی، (۵) رجوع مجلد ۱ و ۲، - ب: الچیکتای، آ: الچیکتای، ح: الملچکسای، ز: الچیکتای، ه: الچیکتای، د: ایکجیا، ج: الچتای، (۶) کذا فی آ ج، ب: ارغاسون، ز: ارغاسون، ح: ارغاسون، ه: ازغاسوق، د ندارد: (۷) کذا فی ک، ب: آن، باقی نسخ: او، (۸) کذا فی ج ط ی ک، ه: داشتند، باقی نسخ: شد، (۹) رجوع مجلد ۱ و ۲، - آ: جینقای، ب: حسفای، ح: حسفای، ه: جینقای، ز: حنبقای، ج: حیمای، د: جفتای، (۱۰) کذا فی ب ج د ه، آ: داشمند، ح: داشتند، ز: داشمند، (۱۱) ه اعداد را ندارد بدون بیاض، (۱۲) مصنف باین وعده خود گویا فراموش کرده است و فایدهٔ چه ذکر جینقای در نسخ حاضره در هیچ فصلی علی حده مثبت نیست، (۱۳) کذا فی ج ه (ج: اوغل غایش - بدون «خاتون»)، آ: غایش، ز: ح: غایش، ب: غایش، د: غایش، (۱۴) آ ج: و اورا، (۱۵) کذا فی آ ب ج د، ح: سیرامون، ز: سیرمون، ه: شیرامون، (۱۶) کذا فی ج ح، آ: قداقاج، ز: قداقاج، ب: قداقاج، ه: قداقاج، د: ندارد، (۱۷) کذا فی ج، ه: ز: بکی (= بیکی)، آ: بیکی، ب: ح: سکی، د ندارد، - مقصود سرقوشی بیکی است، (۱۸) آ: فرستاد،

و منکسار<sup>(۱)</sup>. نوین آنجا رفت و باعتراف پسران ایشان که سر این فتنه از ایشان بوده است بعدما که یارغوها داشتند و اقرار آوردند جزای فعل خویش مشاهده کردند، و پیسو<sup>(۲)</sup> و خاتون او تفاشی<sup>(۳)</sup> خاتون<sup>(۴)</sup> و بوری<sup>(۵)</sup> نیز در رسیدند، و جمعی از امرا و بیتکچیان معتبر چون میران<sup>(۶)</sup> بیتکچی و سومان<sup>(۷)</sup> قورچی<sup>(۸)</sup> و اباجی<sup>(۹)</sup> و غیر ایشان از نوینان<sup>f.142a</sup> تومان در حضور خان بحث ایشان فرمودند، آنچ امرا بودند بتمامت رحلت کردند<sup>(۱۰)</sup>، و پیسو<sup>(۱۱)</sup> و بوری<sup>(۱۲)</sup> را بحضرت بانو<sup>(۱۳)</sup> فرستادند، و تفاشی<sup>(۱۴)</sup> خاتون را قرا هولاکو یارغو کرد در حضور پیسو<sup>(۱۵)</sup> و فرمود تا بلکه اعضا و اجزای او نرم کردند و کینه قدما را که در دل داشت؟

- (۱) کذا فی جمیع النسخ، (۲) کذا فی هـ، د: پیسو، آح: پیسو، ب: ز: پیسون، ج: بشنو، (۳) آ: تفاسی، ب: تعاسی، ح: تعاسی، ج: طغاشی، ز: تفاشی، - رجوع بص ۵۶ س ۲ و ص ۵۷ س ۴، (۴) ج: هـ: ح ندارند، (۵) کذا فی آ هـ، ب: ز: بوری، ج: نوری، د: ندارد، - رجوع بص ۵۶ س ۱، (۶) کذا فی ب: د هـ، ح: میران (یا) میران، ج: میران، ز: مران، آ: میران - در جامع التواریخ درین مورد نام این شخص را نیافتم، (۷) کذا فی هـ: ح، آ: ب: ز: سومان، ج: د: سومان، - نام این شخص را نیز درین مورد در جامع التواریخ نیافتم، (۸) ح اینجا افزوده است: و سکسایی (یا) و سکسنایی، که لابد نام امیری دیگر بوده است، (۹) کذا فی ج (آ: اباجی)، ز: اباجی، آح: اباجی، هـ: اباجی، ب: اباجی، د ندارد، - نام این شخص را نیز در جامع التواریخ درین مورد نیافتم، (۱۰) «فرمود تا امرائی که محبوس بودند و کسانی که شهزادگان را بر مخالفت میداشتند و در ورطه چنان گناه می انداختند بر شمیر سیاست بگذرانند هفتاد و هفت نفر بودند و تمامت را بیاسا رسانیدند» (جامع ص ۲۹۷)، (۱۱) هـ: پیسو، ب: ح: پیسو، د: پیسو، ز: پیسو، ج: بشنو، آ: پیسو، (۱۲) کذا فی آ هـ، ب: ج: ز: بوری، د: توری، (۱۳) ب: بانو، (۱۴) آ: ب: تعاسی، د هـ: تفاشی، ح: تعاسی، ج: طغاشی، ز: تفاسی، - رجوع بحاشیه ۴، (۱۵) هـ: ز: پیسو، آ: ب: ح: پیسو، ج: بشنو، د: ندارد،

تشی داد، و در بیش بالغ ایدی قوت<sup>(۱)</sup> که سرور مشرکان و بت پرستان بود در مخالفت با جماعتی<sup>(۲)</sup> مخالفان موافق بودست و فراری نهاده و مقرر کرده تا جماعت مسلمانان را در مسجد جامع در روز غرا<sup>(۳)</sup> شبی سودا<sup>(۴)</sup> نمایند تا صبح نیم شبی را مشاهده کنند<sup>(۵)</sup> و نور اسلام بظلام کفر پیوشانند<sup>(۶)</sup> و جمعیت ایشان را چنان تفرقه دهند که در روز محشر مکر امید جمع ایشان ممکن و میسر شود<sup>(۷)</sup>، *يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نَوْرَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورُهُ وَآوَكِرَةَ الْكَافِرُونَ*، معجزه دین محمدی سر مصحف را پیدا گردانید<sup>(۸)</sup> و نور شریعت احمدی نقش صحیفه ظلمانی هویدا، و<sup>(۹)</sup> غلامی از میان ایشان چنانک بر عجر و بجر<sup>(۱۰)</sup> مکاید ایشان واقف بود اسلام آورد و ایشان را ایفاق<sup>(۱۱)</sup> شد و آن گناه را بریشان درست گردانید و بعدما که ایدی قوت<sup>(۱۲)</sup> را با جماعتی دیگر ازیشان باردو آوردند و بارغو داشتند و آن سخنهارا التزام<sup>(۱۳)</sup> نمودند

(۱) هـ ح: ایدی قوت، (۲) ج: جماعت، (۳) کذا فی آ ب ح (بدون تشدید)، ج هـ ز: غرا، د: غزا، (۴) کذا فی آ ب، هـ: شب یلدا و سودا، ح: اشی سودا (کذا) ز: شین سودا، ج: شب سودا، د: اسبی (کذا)، — یعنی مسلمانان را در روز روشن شبی سیاه بنمایند یعنی روز ایشانرا شب کنند یعنی ایشانرا بکشند، رجوع کنید بهج ۱ ص ۳۴-۳۵، (۵) «در صبح نیم شبی را مشاهده کردن» ظاهراً اصطلاح مخصوصی بوده است ولی در چه موقع استعمال میشد است درست معلوم نشد، رجوع کنید نیز بهج ۱ ص ۹ س ۹، (۶) آ ح: پیوشاند، (۷) کذا فی ب د هـ ز ح، ج: نشود، آ: شود، (۸) «سر مصحف را پیدا کردن» نیز باید مثلی یا تعبیر مخصوصی باشد گویا یعنی آشکار شدن مطلب و فاش شدن راز و نحو آن، (۹) ج هـ این واورا ندارند، و لعله اظهر، (۱۰) یعنی بر تمام جزئیات و ظاهر و باطن مکاید ایشان واقف بود، انظر اللسان فی عجر و بجر، (۱۱) کذا واضحاً فی آ ج، ب د ز ح: اتفاق، هـ بیاض بجای این کلمه، — ایفاق (ایقاع) یعنی تمام و سخن چین و غماز است (فولرس و فاموس ترکی بفارسی «عدن»)، (۱۲) ب هـ: ایدی قوت، (۱۳) د هـ: التزام،

فرمان شد تا اورا با بیش بالیغ بزند<sup>(۱)</sup> و اصناف خلا بقر را در صحرا حاضر آوردند<sup>(۲)</sup> از اهل اسلام و عبدة الأصنام و در روز جمعه بعد از نماز بحضور مردمان بزیبانیه تسلیم کردند و مسلمانان بدین فتح که<sup>(۳)</sup> باری دیگر بتازگی حیوتی تازه یافتند<sup>(۴)</sup> شکر بزدان<sup>(۵)</sup> بتقدیم رسانیدند،

فَتَفَتَحَ أَبْوَابُ السَّمَاءِ لَهُ \* وَتَبَرَّرُ الْأَرْضُ فِي أَبْرَادِهَا النَّشْأَ<sup>(۶)</sup> هـ  
و این جزا و عقاب موجب مزید دعا و ثواب پادشاه غازی منکو قآن شد، این حسن مکافات حق تعالی دولام مملکت و قوام<sup>(۷)</sup> خانیّت او کناد، و باشیاع این حال در ذکر ابدی فوت مسطور شد است<sup>(۸)</sup>، و ایلچیکنای<sup>(۹)</sup> درین وقت<sup>(۱۰)</sup> بعراق بود از حضرت پادشاه جهان غدقان<sup>(۱۱)</sup> قورچی<sup>(۱۲)</sup> روان گشت و بخدمت بانو<sup>(۱۳)</sup> رفت و از آنجا با نوکران بگرفتن او<sup>(۱۴)</sup>، چون بعراق رسیدند جریدہ برخاست و بیادغیش<sup>(۱۵)</sup> آمد ایلچیان در بادغیش<sup>(۱۶)</sup> اورا بگرفتند و بحضورت بانو بردند با جمعی

(۱) کذا فی ۲ ب د ز، ج ح: بردند، و لعلّه انساب، ه: بروند،

(۲) کذا فی ست نسخ، ه: آوردند، (۳) ج «که» را ندارد، ح اصل

جمله را ندارد، (۴) آ ج اینجا واوی علاوه دارند، ح اصل جمله را ندارد،

(۵) ه: ایزد، آ ندارد، ح اصل جمله را ندارد، (۶) لای تمام من

قصیده مشهوره فی مدح المعتصم بالله و ذکر فتحه عموریّه مطلعها: السَّيْفُ أَصْدَقُ

أَثْمًا مِنْ الْكُتُبِ، و فی دیوان ابی تمام آثوارها مکان ابرادها،

(۷) کذا فی ست نسخ، ا: فوت، (۸) رجوع کنید بجلد اول ص ۴۴-۴۹،

(۹) رجوع بجلد ۱ و ۲، - جامع ۲۹۷: ایلچیکنای (مثل متن)، ح: الملحکائی،

ز: الملحکائی، ب: الملجکائی، ه: الملچکنائی، آ: الملجئائی، د: ایل چکیائی،

ج: ایلچیان، (۱۰) آ ب ج ز اینجا افزوده اند: که، (۱۱) کذا فی آ،

د ه ز ح: قدغان، ب: بدغان، ج: قدغان، (۱۲) کذا فی ه ز،

آ ب: قورچی، د: قرچی، ح: قمرچی، ج: اوغل (کذا)،

(۱۳) آ: بانو، (۱۴) فعل مقدّر است یعنی «روان شد» یا نحو آن، رجوع

بفدّمه ج ۲ ص ۵ عدد ۶، (۱۵) د ز: بیادغیش، ح: بادغیس،

(۱۶) د ز: بادغیش، ح: بادغیس،



از خواص، کار او نیز هم برین منوال تمام گشت.

دی چند بشیرد و ناچیز شد \* بطعنه جهان گفت<sup>(۱)</sup> کو نیز شد  
و کیفیت و چگونگی این حال از ذکر او<sup>(۲)</sup> معلوم شود، و در گوشها هر  
کس<sup>(۳)</sup> از فتنان مانده بودند و در کنج اتزوا رفته و آوردن هر یکی  
نطوبلی داشت بالای<sup>(۴)</sup> یارغوجی<sup>(۵)</sup> را با نوکران بلشکهای بیسو<sup>(۶)</sup> فرستادند  
تا بحث و تخاص اشباه و نظرای ایشان کنند و هرکس که درین کنگاج  
بوده است بیاسا رسانند، و امیری دیگر بجانب ختای فرستادند که  
بهمین مصلحت نامزد بود، و چون<sup>(۷)</sup> فتنها که نزدیک بود که از هیجان  
شر<sup>(۸)</sup> آن جهان<sup>(۹)</sup> سوخته شود و اندیشها از پیش خاطر برخاست و<sup>(۱۰)</sup>  
پادشاه زادگان مذکور که بتعلیم معلمان<sup>(۱۱)</sup> بد اندیش و تنهیم امیران بد  
کیش و مثل جلیس السوء کمثل النار ان لم یضرب حرها لم یفتک

(۱) د: بخند فلک گفت، ج ه: زمانه بخندید، (۲) مثل این میماند که  
مصطفی قصد داشته ذکر (یعنی فضلی) در خصوص ایلیکهای بنوسد بعد قصد او  
از قوه بنعل نیامده است، در هر صورت در نسخ حاضره چنین فصلی نیست،  
(۳) ب ح افزوده اند: کی (= که)، د اصل جمله را ندارد، (۴) کذا فی ه،  
آ ح: بالای، ب ج: بالا، د: قودقان (کذا)، ز ندارد، جامع ۳۰۵: بالا،  
(۵) آ: یارغوجی، ح: یارغوجی، ه: ز: یارغوجی، ج: یارغوجی، ب:  
یارغوجی، د: قرچی (کذا)، (۶) کذا فی ه، آ: بیسو، ب ز ح: بیسو،  
د: بیسو، ج: بیسو، (۷) سوء تألیف، جواب این «چون» درست معلوم  
نیست چیست، احتمال دارد «جناح مرحمت و رأفت آخ» در شش سطر بعد در  
آن واحد هم جواب این «چون» و هم جواب «چون حسن سیرت و نقاء سیرت»  
پادشاه جوان دولت آخ باشد، (۸) کذا فی آ ب ز، ج: شرر، ه:  
شرار، و لعلهما انسب، د: سر، ح: شرار سران (کذا)، (۹) ه: جهانی،  
(۱۰) د این او را ندارد، — خبر این «پادشاه زادگان» معلوم نیست چیست و  
عبارت ابراست، (۱۱) کذا فی ه، آ ج د ح: معلمان، ب: معلمان،  
ز: مفسدان،

دُخَانَهَا<sup>(۱)</sup> مغرور بودند<sup>(۲)</sup> و از جاده مصلحت و قبول<sup>(۳)</sup> نصیحت منحرف و دور<sup>(۴)</sup> چون<sup>(۵)</sup> حسن سیرت و نَقَاء<sup>(۶)</sup> سریرت پادشاه جوان دولت چنان اقتضا نمود که رعایت جانب قرابت و مواصلت را با قالت عنث<sup>(۷)</sup> عین فرض داند و التزام طرف مَلَكْتِ فَأَسْجَحُ<sup>(۸)</sup> را بگاہ حشمت و جاه f.142b در ذمت کرم دین و<sup>(۹)</sup> فرض

وَ آدَ زَكْوَةَ الْجَاهِ وَ أَعْلَمَ بِأَنَّهُ \* كَيْفَ زَكْوَةُ الْمَالِ تَمَّ نَصَابُهَا  
جناح<sup>(۱۰)</sup> مرحمت و رأفت های وار بر سر ایشان گسترانید و ذیل عنو و تجاوز بر زلت و هفوات<sup>(۱۱)</sup> هریک پوشانید،  
وَ لَا يَحْمِلُ الْحِفْدَ الْقَدِيمَ عَلَيْهِمْ \* وَ لَيْسَ رَأْسُ الْقَوْمِ مَنْ يَحْمِلُ الْحِفْدَ<sup>(۱۲)</sup>  
و از راه نادیب نه بوجه تعذیب بحکم آنک سَأَفْرُوا نَعْمُوا<sup>(۱۳)</sup> مثال فرمود ۱۰  
نا یکجندی پای در راه اغتراب نهند<sup>(۱۴)</sup>، مه رنج سفر کشد که بدری

(۱) رجوع کنید بمجمع الأمثال ج ۱ ص ۱۱۵ و ج ۲ ص ۱۴۶ که دو مثل قریب بهمین مضمون ذکر میکند با اندک اختلافی در عبارت، (۲) کذا فی ج د ه ز،  
آ ب ح: بود، (۳) آ: منون (۴) اینجا تقدیر جمله قریب باین مضمون  
«بخطای خود آگاه شدند» یا «از خواب غفلت بیدار شدند» یا نحو آن برای تمامی  
معنی عبارت لازم است، ولی در هیچیک از نسخ در اینجا چنین چیزی نیست،  
(۵) کذا فی د ه ز، آ ب ج ح: و چون، (۶) کذا فی ج ه ز، ح:  
بقای، آ: بقای، ب د: بقاء، (۷) آ: عشرت، ب ج: عشرت،  
ح: عرت، (۸) انظر مجمع الأمثال فی باب المیم ج ۲ ص ۱۵۸، - نسخ باستثنای  
ز یک «که» بعد از فَأَسْجَحُ علاوه دارند، (۹) کذا فی خمس نسخ، آ بجای  
واو: حق، ج ندارد نه واورا نه «حق» را، (۱۰) آ: حانج، ب ح:  
حناح، (۱۱) کذا فی آ ج ح، ب ه ز: هفوت، و لعله انطب، د  
ندارد، (۱۲) من ابیات الْمُقَنَّنِ الکندی، انظر شرح الحماسة للتبریزی  
ج ۲ ص ۱۰۰-۱۰۱، و فیها أَحْمِلُ مَكَانَ يَحْمِلُ فی المصراع الاول،  
(۱۳) حدیث معروف، رجوع کنید بالجامع الصغير للسيوطی فی حرف السين،  
(۱۴) کذا فی ج د ه ز، آ ب: نهد، ح: نهاد،

گردد، و در عَنَاءِ معارك و ملاحم عَنَاءِ<sup>(۱)</sup> مردان و کنایت هنرمندان باظهار رسانند<sup>(۲)</sup>، وَ جَلَالَةُ الْأَخْطَارِ فِي الْأَخْطَارِ<sup>(۳)</sup>، تا وسخ و رَسَخ<sup>(۴)</sup> اوزار بَعَرَق<sup>(۵)</sup> مفاسات و مکابدت اخطار بشویند و عِرْق را از وصمت خیانت<sup>(۶)</sup> و منقصت جنایت<sup>(۷)</sup> منزّه و میرا کند، آتش کند هر آینه صافی عیار زر، و هر فرزند که به تهذیب خویشان مشفق مؤدّب و مشدّب نگردد بی شک بتأدیب روزگار بی مهر ستیزند مجرّب و مهذب گردد،

مَنْ لَمْ يُوَدِّبْهُ وَالِدَاهُ \* أَدَّبَهُ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ<sup>(۸)</sup>

برین مقدمات فرمود تا سیرامون<sup>(۹)</sup> در مصاحبت قبلا<sup>(۱۰)</sup> اغول، و ناخو<sup>(۱۱)</sup> با<sup>(۱۲)</sup> جفا<sup>(۱۳)</sup> نوین، و یسنیوفا<sup>(۱۴)</sup> بجانب دیگر، بجانب ولایات

(۱) الْعَنَاءُ بالفتح و المَدَّ الْأَجْزَاءُ و الکفایة و مافیہ عَنَاءُ ذاک ای اقامتہ و الاضطلاع به (لسان)، (۲) آ: رساند، دَح: رسانید، (۳) صدره وَ الْهُونُ فِي ظِلِّ الْهُونِ كَارِمْ، من قصیده مشہورۃ للتهامی مطلعها:

حُكْمُ الْمَنِيِّ فِي الْبَرِّ جَارٍ \* مَا هَذَا الدُّنْيَا بَدَارُ قَرَارٍ

و بعضی ابیات این قصیدہ در ج ۱ ص ۲۴۰ مذکور شد، (۴) کذا فی آ ب د ز، ج: وسخ رَسَخ، ه: رَسَخ و سَخ، ح: وسخ و رَسَخ، - معنی رَسَخ و ضبط آن بهیچوجه معلوم نشد و رَسَخ بتجنین (اگر قصد مصنف اینچنین بوده بقرینہ معادلہ با و سَخ) در لغت نیامد است، (۵) کذا فی ب ه ح، د: بعرق، ز: تعرق، آ: تعریق، ج: تعریف، (۶) کذا فی آ ب ز، ج: خیانت، ه: جنایت، د: حیایت، ح: حمايت، (۷) کذا فی ب ج، آ: حنات، ه: جنات، ز: جبانة، ح: حمايت، د: حمايت، (۸) ه بجای این بیت دارد: مَنْ لَمْ يُوَدِّبْهُ الْأَلْوَانُ (= الْأَبْوَان) اَدَّبَهُ الْمَلَلُوان (= الْمَلَكُوان)، (۹) کذا فی آ ب ج د، ح: سیرامون، ه: ز: شیرامون، (۱۰) کذا فی د ز ح، آ: قلا، ج: قیلای، ه: قویلا، ب: قیلا، (۱۱) کذا فی آ ح، ب: باعو، د: باقو، ح ه ز: بانو، - آ ج يك واو عاطفه بعد از ناخو علاوه دارند، (۱۲) کذا فی د ه ز، آ ب ح: با، ج ندارد، (۱۳) کذا فی آ، د: جفا، ب ح: حفا، ز: حنا، ج: حفاى، ه: جنفا، جامع در همین مورد ص ۳۰۶: چغان (نویان)، - این جفا نوین همان چغان نوین است که در ج ۱ ص ۲۱۱ سطر ۱۶ مذکور است، و حذف نون چغان در اینجا ظاهراً از قبیل

منزی<sup>(۱)</sup> بروند<sup>(۲)</sup>، و<sup>(۳)</sup> خواجهر را سبب قضای حق خانون او از لشکر معاف فرمود و موضع اقامت او<sup>(۴)</sup> در حدّ سولنکای<sup>(۵)</sup> که بقرب قراقورم است تعیین، فَلِلّٰهِ هَذَا النِّعَالُ الَّذِي طَرَزَ دِيْبَاغَةَ الْكَرَمِ وَ غَبَرَ فِي مَسَاعِي مُلُوكِ الْأُمَمِ،

لِلّٰهِ أَفْعَالُهُ اللَّوَانِي . حَسَنَ مَرَأَى وَ طِبْنَ نَشْرًا<sup>(۶)</sup> .  
 أَوْدَعَنَ كُلَّ النُّفُوسِ وُدًّا . أَخْلَصَنَ سِرًّا لَهُ وَ جَهْرًا<sup>(۷)</sup> .  
 و لفظ دُر بار<sup>(۸)</sup> نبوی برین معنی دالست صَلُّوا أَرْحَامَكُمْ<sup>(۹)</sup> وَ صَلَّٰةُ الرَّحْمِ تَزِيدُ فِي الْعُمْرِ<sup>(۱۰)</sup>، و این اشارت بیک اُمت اختصاص ندارد که<sup>۸</sup>

ارغون و ارغو و طغان یزک و طغایزک است (راحة الصدور ص ۱۲۹ س ۴، ص ۲۶۲ س ۱۴، ص ۲۶۴ س ۴، ص ۲۷۴ س ۸، ص ۲۷۷ س ۵)،<sup>(۱۱)</sup> آ: بسنیوفا، و در ص ۲۸: بسنیوفا، و در ص ۵۱: بسنیوفا، ب: نسوفا، ز: بسنیوفا، ح: سوفا، د: بسنیوفا، ج: بسنیوفا،<sup>(۱۲)</sup> کذا فی هـ، آ: منری، ب ح: منری، ز: منری، ج: منری، د: مغربی،<sup>(۱۳)</sup> مقصود ظاهراً آنست که منکو فآن فرمود تا سیرامون و ناقو و بسنیوفا که همه از شاهزادگان مخالفین بودند بولایات مختلفه منری بروند ولی متفرق نه با هم و نه همه بیک نقطه بل سیرامون در مصاحبت قبلای اغول یروند، و ناقو همراه جغان نوین، و بسنیوفا بناحیه دیگر از ولایت منری،<sup>(۱۴)</sup> آ ب ج ز این را ورا ندارند،<sup>(۱۵)</sup> کذا فی لک، نسخ سبعة پاریس همه در اینجا یک «که» افزوده اند و آن ظاهراً غلط است، جامع ص ۲۰۶: «و یورت او در حدود سلنکه که نزدیک قراقورم است معین گردانید»،<sup>(۱۶)</sup> کذا فی آ، ج: سلنکا، ه: سلنکاه، د: سولیکای، ب ز ح: سولیکار،<sup>(۱۷)</sup> طین تصحیح فیاسی است، ح: طین، ج ه: طیب، آ ز: طیب، ب: طب، د: طب،<sup>(۱۸)</sup> این مصراع چهارم فقط در ح موجود است و از جمیع نسخ دیگر ساقط، و «أَخْلَصَنَ» تصحیح فیاسی است و فی الأصل: حاص، و جمله اخلصن آخ بر فرض صحت تصحیح صفت است برای وُدّا و عاید محذوف است ای أَخْلَصْنَهُ،<sup>(۱۹)</sup> کذا فی آ ب ز، ج د ه ح: درر بار،<sup>(۲۰)</sup> ظاهراً دو حدیث علی حده است چنانکه از الجامع الصغیر بر می آید،

درین تمام طوایف امرا اشتراك است و این معنی بیدیه عقل مقررست که صلۀ رحم امتزاج و اشتباك است و اگر بر ظاهر لفظ این حدیث را اجرا کنند منافض آیت إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ باشد، و چون روایات مؤکد آیات است و احادیث سدید موافق کلام رشید و قرآن مجید پس محقق و ما لا كلام شد که استزادت عمر بواسطه صلت رحم<sup>(۱)</sup> از دو وجه تواند بود اول آنک<sup>(۲)</sup> از راه ازدواج و تاهل که بدان نوالد و تناسل ممکن شود<sup>(۳)</sup> و اعقاب<sup>(۴)</sup> و اخلاف صدق بطناً عن<sup>(۵)</sup> بطن و قرناً بعد قرن از عالم عدم بصحن وجود آیند و از نهان خانه کتم بصحراء ظهور، و ذکر آبا و اجداد از تقیل<sup>(۶)</sup> فرزندان ۱۰. بمناسج<sup>(۷)</sup> پدران بر روی روزگار یادگار ماند، و غرض از حیات مرد عاقل را<sup>(۸)</sup> صیت و اسم نیکوست که در اطراف جهان شایع و مستفیض شود و بعد از او باقی و محلد بماند و هر خائف کریم که چلف<sup>(۹)</sup> لثیم نباشد<sup>(۱۰)</sup> بی خلاف وجود او حیوة اسلاف بود، و دوم موافقت<sup>(۱۱)</sup> و ۱۴. موالات با عشایر و اقارب و مصادقت<sup>(۱۲)</sup> و مواصلات با اباعد و اجانب f.143a که بمعاونت<sup>(۱۳)</sup> یکدیگر اگر چند ضعیف باشند<sup>(۱۴)</sup> بر چند دشمنان قوی

(۱) کذا فی ز، ح: الرحم، باقی نسخ «رحم» را ندارند، (۲) کذا فی ست نسخ، ح: آن کی، - ولی اگر اصلاً این کلمه نبود خیلی بهتر بود برای سلاست عبارت، (۳) آ: بشود، ج: نشود، (۴) آ: عقاب، ز: عتاب، (۵) کذا فی آ ج، باقی نسخ: بعد، (۶) ز: تقیل، ج: تقیل، آ: تقیل، ب: ح: بعل، د: بعل، - تقیل بمعنی تشبه با آباء است خصوصاً و بمعنی مطلق تأسی نمودن و اقتدا کردن و تقلید کردن است عموماً (لسان و دزی)، (۷) کذا فی ح، سایر نسخ: بمناسج، و آن تصحیف است ظاهراً، و مناصح که قیاساً جمع منصَح یا منصحة مصدر میسبی باید باشد در کتب لغت معتبره بنظر نرسید، (۸) آ افزوده: سبب، (۹) کذا فی ه، ب: ج: ز: خلف، آ: ح: خلف، د: ندارد، (۱۰) فقط در ح، (۱۱) این جمله از آ ج ساقط است، (۱۲) آ ج د ه: معاونت، (۱۳) کذا فی خمس نسخ، آ: باشد، ج: ندارد،

غالب شوند<sup>(۱)</sup> چون<sup>(۲)</sup> اوتار و شعور که بمظاہرت یکدیگر پیل از گستن آن عاجز آید و فرو ماند،

رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد

چون دونا<sup>(۳)</sup> شد عاجز آید از گستن زال زر<sup>(۴)</sup>

و ببرکات موافقت و مظاہرت از مهالك و<sup>(۵)</sup> ورطهائی که امید فرج<sup>(۶)</sup> از آن انقطاع پذیرفته باشد خلاص یابند<sup>(۷)</sup> و هرکس بنظر امانت و اذلال دریشان نتواند نگرست و در میان خلفان مرقه و محترم و ممکن و مکرم روزگار گذرانند<sup>(۸)</sup> و وجه ممکن اعادی ازیشان مسدود ماند، و بتزدیک صاحب همت چنین يك روزه زندگانی در حرمت بحقیقت<sup>(۹)</sup> از يك ساله که<sup>(۱۰)</sup> در ناکامی و مذلت گذرد بهتر باشد،

وَلَلْمَوْتُ خَيْرٌ لِّلْفَتَىٰ مِنْ قُودِهِ • عَدِيْمًا وَمِنْ مَوْلَىٰ تَدِيْبُ عَقَارِيْهِ<sup>(۱۱)</sup>

چنگر خان و اروغ او برین<sup>(۱۲)</sup> موجب از جهان اکثری گرفتند و بقایا دم ایلی می‌زنند، و مال و خراج قبول می‌کنند، روزی<sup>(۱۳)</sup> در ابتدای حالت<sup>(۱۴)</sup> و خروج او پسران را این<sup>(۱۵)</sup> پند می‌دادست<sup>(۱۶)</sup> و بیک يك<sup>(۱۷)</sup>

(۱) کذا فی ب (باصلاح جدید) دَح، آ ز: شود، ه: کردند (= گردند)، ج ندارد، (۲) کذا فی ه ز، آ ب دَح: و چون، ج اصل جمله را ندارد، (۳) ح: دو تو، (۴) ه ز: پور زال، (۵) ب ج دَح این واو را ندارند، (۶) کذا فی ه، باقی نسخ: فرج، ز ندارد، (۷) ح: یابند (= یابند)، باقی نسخ: یابد، (۸) کذا فی د ه، ح: گذرانید، آ ب ج: گذرانند، ز: ممکن گرداند (کذا)، (۹) آ افزوده: بهتر، ز افزوده: به،

(۱۰) آ د این «که» را ندارند، (۱۱) من جملة ابیات لابی الششاش بالمعجمین من لصوص بنی تمیم، انظر شرح الحماسة ج ۱ ص ۱۶۷، و الأغانی ج ۱ ص ۴۵ (وفیه ابو الششاس بالمعجمین وهو تصحیف وقع فی الطبع)،

(۱۲) کذا فی آ، باقی نسخ: بدین، (۱۳) ب د ز ح: و روزی، (۱۴) کذا فی جمیع النسخ، (۱۵) آ «این» را ندارند، (۱۶) ه ز: می‌داده است، ج: می‌داد،

آموخته<sup>(۱)</sup> و تمثیل و تشبیه را نیری از کیش<sup>(۲)</sup> برکشید و بدیشان داده<sup>(۳)</sup> معلومست که انکسار<sup>(۴)</sup> آنرا بزیادت قوتی احتیاج نینفتد دوعدد گردانیده است و برین سیاق تا چهار و ده<sup>(۵)</sup> از کسر و قطع آن زور آزمایان عاجز شده اند<sup>(۶)</sup> فرمود که حکم پسران همین است مادام که طریقی رعایت ه جانب همدیگر مملوک دارند از غوایل حوادث در امان ماند و از ملك تمنع و بر خورداری میسر شود و بخلاف این بخلاف این باشد<sup>(۷)</sup>، و اگر سلاطین اسلام در ابقای افارب و پیوند اجانب همین قاعده مهّده گردانیدندی و این اساس مشید و زنهاریان را در حرم ایشان پناه بودی و قصد خویشان در مذهب مروّت و فتوّت مهجور و در شریعت ۱۰ شفت و رأفت محظور شمردی<sup>(۸)</sup> استیصال ایشان ممکن نگشتی، و از نوالد • اولاد اروغ<sup>(۹)</sup> چنگز خان آنچ در نعیم ملك و نعمت اند از بیست هزار گذشته باشد<sup>(۱۰)</sup> زیادت ازین نمیگوید و اجتناب می نماید که ۱۲ خوانندگان این حکایت نباید که<sup>(۱۱)</sup> محرّر این کلمات را بمبالغت و تجاوز حدّ

(۱) دَ: ه: آموخته، حَ: می آموخت، حَ: ندارد، (۲) ه: ترکش، زَ ندارد، (۳) حَ: داد، زَ ندارد، (۴) انکسار درین مورد ظاهراً سهواست و صواب «گُز» است چنانکه در سطر بعد، (۵) کذا فی آج دَ، هَ: حَ: چهارده، بَ: بتصحیح جدید: چهل و پنجاه، زَ ندارد، (۶) حَ: هَ: شدند، زَ ندارد: (۷) این حکایت خیلی قدیمی است و قریب سیصد سال قبل از چنگیز خان طبری آنرا ذکر کرده است، در حوادث سال ۸۲ در ذکر وفات المهلب بن ابی صفره گوید: «فدعا [المهلب] حبیبا و من حضر من ولک و دعا بسهام فخریت و قال انرونکم کاسرہا مجمعة قالوا لا قال افترونکم کاسرہا متفرقة قالوا نعم قال فہکذا الجماعۃ»، (تاریخ طبری، سلسلہ ۲ ص ۱۰۸۲)،

(۸) کذا فی آ، باقی نسخ: شمردندی، رجوع بچ ۱ ص قید شماره ۱۲، - آ وای بعد از «شمردی» علاوه دارد، (۹) کذا فی دَ، آ ب ج ز: اولاد و اروغ، هَ: و تناسل اروغ، حَ: اولاد، (۱۰) حَ: باشند، - ب د ه ح افزودند: و، ز جمله را ندارد، (۱۱) کذا فی دَ ز، حَ: نباید کی، ب (باصلاح جدید) هَ: را باور نباید و، آ ج «ناید که» را ندارند،

نسبتی<sup>(۱)</sup> کنند که از صلب يك کس چندین نواده<sup>(۲)</sup> با زمانی نزدیک چگونه باشد، فی الجمله چون خاطر هایون منکو قان از مهلت فارغ گشت و جماعت پادشاه زادگان را عزیمت انصراف و مراجعت مصمم شد بانواع اصطناع و مکرم و فنون بر و مرحمت محظوظ و بهره مند<sup>(۳)</sup> شدند و هریک علی حد بنوعی دیگر مخصوص و خرسند، و چون بعد مسافت و مدت مفارقت برکه<sup>(۴)</sup> اوغل<sup>(۵)</sup> و تقاتیمور<sup>(۶)</sup> از خدمت باتو بیشتر بود<sup>(۷)</sup> بابتدا ایشانرا<sup>(۸)</sup> باز گردانید و<sup>(۹)</sup> انواع کرامات و صلات و اسالیب مبررات که نطق تقریر از شرح آن تضایق گیرد، و جهت باتو چنانکه از حضرت پادشاه جهان بتزدیک شاه خسرو نشان فرستند هدایا و تحف در مصاحبت ایشان فرستاد و خور نور در خور خویش<sup>۱۰</sup> برکواکب<sup>(۱۱)</sup> سیارات و ثوابت ایشار کند و دریای خوشاب بر حسب همت مغترف<sup>(۱۲)</sup> و غواص در و آب نثار، و قدغان<sup>(۱۳)</sup> اغول و ملک<sup>(۱۴)</sup>

(۱) ه: نسبت، (۲) کذا فی آ ب ج د ه، ح: نواده، ز: مواده،

(۳) ج ح: بهره مند، (۴) ب: برکه، ه: پرکا، - آ ج ز: زوای بعد از برکه علاوه دارند، (۵) کذا فی آ ب ج، د ه: زح: اغول، (۶) آ: تقاتیمور، ب ه: تقاتیمور (یا) تقاتیمور، د: تقاتیمور، ز: تقاتیمور، ح: تقاتیمور، ج: تقاتیمور، (۷) کذا فی ب (باصلاح جدید) ج د ز، آ: بودند، ه ح: ندارند، (۸) کذا فی ه، باقی نسخ: اورا، جامع ۴۰۷: «و چون بعد مسافت و مدت مفارقت پرکای و تقاتیمور از خدمت باتو بیشتر بود پیشتر ایشانرا باز گردانید و انواع صلات بی اندازه ارزانی داشت»، (۹) کذا فی ست نسخ، ز: که، - فعل جمله معطوفه محذوف است یعنی «ارزانی داشت» کما هو نص جامع التواریخ، رجوع کبد بحاشیه قبل، و نیز مقدمه ج ۲ ص ۶ شماره ۶،

(۱۰) کذا فی ب ه زح، آ ج: مواکب، د ندارد، (۱۱) کذا فی ب ج ه، ح: معرف، آ: معترف، ز: مغرف، د ندارد، (۱۲) کذا فی آ ج، د ه: ز: قدغان، ب: ودغان، ح: قدغان، (۱۳) کذا فی خمس نسخ، ج ز: «ملک اغول» را ندارند،



اغول هریک را از اردوها و خانهای قآن<sup>(۱)</sup> يك اردو فرمود و خوانین  
 اردوها را بدیشان سیورغامیشی فرمود و در حد يك تومان از امرا و لشکری  
 او<sup>(۱)</sup> و هدیه های گرانمایه که روزگار بامثال آن سبك<sup>(۲)</sup> شود و ضنت<sup>(۳)</sup>  
 نماید و هریک را معین یورت<sup>(۴)</sup> فرمود که آنجا عصای اقامت باندازند<sup>(۵)</sup>  
 و خیمام مقام بر افرازند، و<sup>(۶)</sup> بعد ازیشان قرا هولاکورا باعزاز و  
 اکرام تمام باز گردانید و جایگاه جد او که عمش گرفته بود بدو ارزانی  
 داشت و بغبطت و کامرانی مراجعت نمود چون بموضع التای<sup>(۷)</sup> رسید  
 کام تمام نا یافته گام فراتر نتوانست نهاد تا خدای را حکم در رسید،  
 نایافته از لعل لبث توشه خویش . ندروده ز کشت آرزو خوشه خویش  
 ۱۰ و دیگر پادشاه زادگان و نوینان و امرا هریک را بر حسب منزلت و  
 قدر<sup>(۸)</sup> رتبت چنانک همت بزرگوار مقتضی آن تواند بود باز گردانید،  
 فَعَاوُوا فَأَتَوْا بِالَّذِي كَانَ أَهْلُهُ \* وَ إِنْ سَكَنُوا أَثْنَتْ عَلَيْهِ الْحَقَائِبُ<sup>(۹)</sup>  
 ۱۲ و کشك<sup>(۱۰)</sup> را ترخان<sup>(۱۱)</sup> کرد و از اموال چندان فرمود که مستغنی شد و

(۱) یعنی اوکهای قآن، (۲) کذا فی سَن نَسَخ، دَ: مثل (کذا)، - از  
 سیاق عبارت چنان بر می آید که «سبك شدن» گویا بمعنی ضنت کردن و بجل نمودن  
 و شبیه بدین معنی باید باشد، (۳) کذا فی بَ زَ، هَ: صنت، آ: صت،  
 جَ: ضعیف، دَ حَ جمله را ندارند، (۴) بَ دَ زَ: یورت معین،  
 (۵) کذا هو مکتوب فی آ بَ، جَ دَ هَ زَ: بیدارند، حَ: بدارند،  
 (۶) آ این و او را ندارد، جَ جمله را ندارد، (۷) کذا فی دَ هَ حَ، بَ:  
 التای، آ: التاء، جَ: التاء، زَ ندارد، (۸) آ جَ: قدرت، حَ: قدر،  
 (۹) من آیات النصب بن رباح یدح بها سلیمان بن عبد الملك، انظر الأغاني  
 ۱: ۱۴۴، و طبقات الشعراء لابن قتیبة ص ۲۴۴، و ابن خلکان فی ترجمة الفرزدق، و  
 اصل البيت هكذا:

فَعَاوُوا فَأَتَوْا بِالَّذِي آثَنَتْ أَهْلُهُ \* وَلَوْ سَكَنُوا أَثْنَتْ عَلَيْكَ الْحَقَائِبُ  
 (۱۰) کذا فی دَ، آ بَ جَ: کک، هَ حَ: ککل، زَ: لشکر، (۱۱) کذا  
 فی خمس نسخ، آ: ترخان، حَ: برخان،

مقدار و محل<sup>(۱)</sup> او رفیع گشت و ساحت او منبع، و چون پادشاه زادگان باز گشتند و مهمات ایشان کفایت شد روی بضبط مصالح ملک و تقویم معوج و اصلاح فاسد و زجر متعذبان و قمع منفسدان آورد، و چون همت پادشاهانه او بر<sup>(۲)</sup> استدلال صعاب<sup>(۳)</sup> باغیان<sup>(۴)</sup> و اسلانت<sup>(۵)</sup> رقاب<sup>(۶)</sup> باغیان<sup>(۷)</sup> مصروف بود و اندیشه عالی او بر تخفیف محن برابا و ترفیه مؤن رعایا معطوف کمال عقل او جدرا بر هزل اختیار کرده بود و ترک ادامت شرب مدام کرده و بحایل<sup>(۸)</sup> و حبات<sup>(۹)</sup> افاضت عدل و احسان حبات<sup>(۱۰)</sup> محبات<sup>(۱۱)</sup> دلهای ایشان را صید کرده ابتدا عساکر باقاصی شرق و غرب بدیار عرب و عجم نامزد فرمود، بلاد شرفی و ولایات؛

(۱) آ: مجال، (۲) آ افزوده: سیل، (۳) ج: اصعاب، ح: صعاب، ه: ندارد، (۴) کذا فی ج ز بیاء مثناه تحنائه، آ: ماعان، د: ماغیان، ب: باغیان، ه: طاغیان، ح: ندارد، (۵) کذا فی ه، آ: اسلانت، د: اسللاب، ح: اسللاب، ب: اسللاب، ز: اسلدانت، ج: اسلدارت، (۶) ز: رفات، آ: د: رفاب، ج: رفات رفاب (بالتکرار)، (۷) کذا فی ج بیاء موحه، ز: ح: باغیان، ب: د: ماغیان، آ: ماعیان، (۸) کذا فی د، آ: محایل، ب: ز: محایل، ه: بحایل، ح: محایل، ج: ندارد، (۹) کذا فی ه (بدون حرکات)، ب: حات، د: حاب، آ: حیات، ح: حناب، ج: حجاب، ز: حلت، - «محایل و حبات» ترجمه تعبیر فارسی «دام و دانه» است، (۱۰) کذا فی ه (بدون حرکات)، ب: حات، د: حاب، آ: حیات، ج: جناب، ج: جناب، ح: حناب، (۱۱) کذا فی ب ز (بدون حرکات)، آ: ه: محیات، د: محاب، ح: محاب، ج: محیان، - نظر مصنف درین تعبیر گویا باین بیت ابو الفتح بستی بوده است (تیمی ۱: ۴۵۶):

کذلك لا یضطاد ذو الرأی و اجمعی \* محبات حبات القلوب بلا حب

ولی تقدیم و تأخیری که مصنف در محبات حبات بعمل آورده عبارت اورا قدری تاریک ساخته است،

ختای<sup>(۱)</sup> از منزى<sup>(۲)</sup> و سلنکای<sup>(۳)</sup> و تنکوت<sup>(۴)</sup> بقبلای<sup>(۵)</sup> اغول که بعقل و ذکا و زیرکی و دها<sup>(۶)</sup> ممتازست تفویض فرمود و نوینان معتبر در خدمت او تعیین و تمامت امرا که در آن جانب نشسته بودند از دست چپ و راست بحکم او فرمود، و بلاد غربی را بدیگر برادر هولاکو اغول که بثبات و وفار و حزم و احتیاط و حمایت و حمیت معروف<sup>(۸)</sup> و مشهورست سپرد و اضعاف آن لشکر تعیین، و در مقدمه کبدیوقا<sup>(۹)</sup> باورچی<sup>(۱۰)</sup> در اواسط جمادی الاول<sup>(۱۱)</sup> سنه خمسین و ستمابه حرکت کرد تا از کار<sup>(۱۲)</sup> ملاحظه ابتدا کند،

بامر تو که روان گشت<sup>(۱۳)</sup> روز و شب بروند

ز چین گهی سوی روم و ز روم گه سوی چین

و جهت تفریر اموال و تخریر اسای رجال حاکمان و شهنکاف و کتبه را

(۱) آ: حای، ح: حاسی، د: خطا، (۲) کذا فی ه، آ: منری،  
 ب: ح: مری، ج: امیری، ز: میان، د: ندارد، (۳) کذا فی ه،  
 ج: سککای، آ: سلیکای، ب: سلیکا، ح: سلکای، ز: سلب دادن  
 (کذا!)، د: ندارد، (۴) ح: این واورا ندارد، (۵) کذا فی ه  
 (تنکوت = تنکوت)، آ: تنکوت، ب: ج: سکوت، ح: سکوب و سب (= تنکوت  
 و ثبت)، ز: سکوستا، د: ندارد، (۶) کذا فی ج، آ: قبلای، ه:  
 بقویلا، ب: بقیلا، د: بقیلا، ح: سلا، ز: سلاکا (کذا)، (۷) آ:  
 دها، د: ندارند، (۸) آ: مصروف، (۹) کذا فی آ ز، ح:  
 کدسوقا، د: کبدتوقا، ه: کدبوقا، ج: کدسوقا، ب: بوقا (بدون «کبد»)،  
 جامع طبع کاتمر ص ۱۴۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۹۲ و غیرها بتفاوت: کیتوبوقا،  
 و کیتوقا، و کیتوبافا، و کیتبوقه، و کیتبوقا، (۱۰) کذا فی د، آ: ج: ز:  
 باورچی، ب: ح: باورچی، ه: ورجی (کذا)، - باورچی بهی آشپز و طبّاخ و  
 خوانسالار است (قاموس پاوه دوکورنی)، (۱۱) کذا فی جمیع النسخ السبع، و  
 الظاهر: الأولى، (۱۲) ج: د: ندارند، ب: باصلاح جدید: الکاء،  
 (۱۳) کذا فی آ ج، ب: د: ز: باد، ح: این بیت را ندارد،

نعمین فرمود، آنچه بلاد شرقی است از ابتدای اقلیم خامس از کنار جیحون آمویه<sup>(۱)</sup> تا انتهای<sup>(۲)</sup> خنای<sup>(۳)</sup> که اقلیم اولست<sup>(۴)</sup> بر صاحب معظم<sup>(۵)</sup> محمود یلواج<sup>(۶)</sup> و خلف صدق او مسعود بك<sup>(۷)</sup> بر قرار سابق مقرر فرمود، آنچه طرف خنای<sup>(۸)</sup> است بصاحب<sup>(۹)</sup> محمود<sup>(۱۰)</sup> یلواج<sup>(۱۱)</sup> که سوابق بندگیها بلواحق هوا داری مقرون گردانید بود<sup>(۱۲)</sup> و پیش از جلوس مبارک رسید، و آنچه ماوراء النهر و ترکستان و انرار<sup>(۱۳)</sup> و بلاد ایغور و ختن و کاشغر و جند<sup>(۱۴)</sup> و خوارزم و فرغانه را<sup>(۱۵)</sup> مسعود بك که بر بیم و حذر آمده بود و بسبب اخلاص و متابعت<sup>(۱۶)</sup> حضرت اعلی خوف و خطر دیده تا عاقبة الامر کار او از آن ورطه نافذ و خطیر گشت، و چون وصول f.144a ایشان بمحضرت پیش از قوریلتهای بود ایشانرا پیشتر باز گردانید و ۱۰

- (۱) کذا فی ست نسخ، ب باصلاح جدید: جیحون که عبارت از آمویه است،  
 (۲) کذا فی ست نسخ، ح: تا ابتدای، (۳) کذا فی ه، ح: حاسی،  
 ب د ز: جایی، آ: جایی، ج: حاسی، (۴-۲) کذا فی ه، ب ز: که اقلیمست، آ: که اقلیمست، د: که آن اقلیم است، ج: که افلاست (کذا)،  
 ح این کلمات را ندارد، (۵) رجوع بحاشیه ۹ و ۱۰، (۶) کذا فی ب د ز،  
 ح: یلواج، ه: بلواج، آ ج جمله را ندارند، (۷) کذا فی ب ه ز، د: مسعود (بدون «بك»)، ح: مسعود محمود بك (کذا)، آ ج جمله را ندارند،  
 (۸) کذا فی ب ز، ح: خنای، د: خطا، آ ج ه جمله را ندارند،  
 (۹) جمله ۵-۹ بکلی از ج ساقط است، (۱۰) جمله ۵-۱۰ بکلی از آ ساقط است،  
 (۱۱) کذا فی ج ز، آ: یلواج، ب ح: بلواج، د ه ندارند،  
 (۱۲) آ ب: گردانید، ز: گردانید، ه جمله را ندارد، (۱۳) ب: انرار،  
 ح: انرار، (۱۴) ب: خند، ح: حد، ز: جند، (۱۵) کذا فی خمس نسخ، ه ح «را» را ندارند، و بر هر دو تقدیر عبارت مضطرب است، یا بجای  
 «را» باید «است» باشد یا «آنچه» در سطر سابق باید برداشته شود،  
 (۱۶) کذا فی ه، ح: مساعت، ب: مساعت، ج ز: مسافت، آ: مسافت،  
 د ندارد، - متابعت یعنی متابعت و هوا خواهی و از شیعه کبی بودن و از طرفداران  
 کبی بودن است،

هرکس<sup>(۱)</sup> که از طرف ایشان بودند بانواع سیورغامبشی<sup>(۲)</sup> مخصوص گشتند<sup>(۳)</sup>، و بعد از ایشان امیر کبیر ارغون را<sup>(۴)</sup> که<sup>(۵)</sup> مسافت نیک بعید بود مقارن<sup>(۶)</sup> خوف و وعید بعدما که قوریلتای پراکنده شده بود و پادشاه زادگان هرکس با وطن خویش رفته در بیستم<sup>(۷)</sup> صفر سنه ۵۰۰ خمسین و ستمایه بپندگی حضرت رسید<sup>(۸)</sup>، و چون عنایت ازلیه و کفایت<sup>(۹)</sup> ابدیه پیوسته هم عنان او بودست و<sup>(۱۰)</sup> در مقدمه در مشایعت<sup>(۱۱)</sup> بپندگی دولت و متابعت هوا داری اخلاص حضرت بذرایع متین<sup>(۱۲)</sup> و وسایل مبین<sup>(۱۳)</sup> اختصاص یافته بود و عِنْدَ الصَّبَاحِ بِحَمْدِ الْقَوْمِ السُّرِّی<sup>(۱۴)</sup> بنجاح آمل و ادراک مقاصد ممتاز شد و حکم مالک خراسان و مازندران و هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و آران و آذربایجان و گرجستان و موصل و حلب در کف او نهاد و هرک در خدمت او بودند<sup>(۱۵)</sup> از ملوک و امرا و بیتکچیان بر وفق استصواب و عنایت او مخصوص شدند و سیورغامبشی یافت<sup>(۱۶)</sup> و در بیستم رمضان من السنة المذكورة روان شدند، و از آن جماعت بعضی را هرگونه مصلحتی مانده بود روزی ۱۰ چند از پس بماندند و بر عقب او بخوشدلی باز گشتند، و با آن<sup>(۱۷)</sup> جماعت

- (۱) کذا فی ج ح ، آ ب د ه : هرکس را ، ز جمله را ندارد ،  
 (۲) د ز : سیورغامبشیها ، ب : سیورغامبشیها ، ج ندارد ، (۳) ه : کردانید ،  
 ج ندارد ، (۴) این «را» در جمیع نسخ موجود است ، (۵) کذا فی د ه ،  
 آ ج ز ح «که» را ندارند ، ب بخط جدید بجای «که» : چون ، (۶) د ز ح :  
 و مقارن ، (۷) این کلمه در آ ممکن است «هستم» (= هشتم) نیز خوانده شود ،  
 (۸) د ح : رسیده ، (۹) کذا فی ج د ه ز ، ب ح : کفایت (بدون واو) ،  
 آ : بسعادت ، (۱۰) این واو فقط در ج دارد ، (۱۱) کذا فی د ه ز ح ،  
 ب : مساعت ، آ ج : مسابقت ، رجوع بص ۷۴ ح ۱۶ ، (۱۲) کذا فی د ز ،  
 ج ه : مبین ، آ : مبین ، ب ح : من ، (۱۳) کذا فی د ز ، ج ه : متین ،  
 آ ب ح : من ، (۱۴) انظر جمیع الأمثال فی أوّل باب العین (طبع مصر ۱ : ۴۰۴) ،  
 (۱۵) آ : بود ، (۱۶) ج ه ز : یافتند ، د ندارد ، (۱۷) ب د ه ز ح : این ،

حاکمان که ذکر رفت نوکران تعیین فرمود و اشارت کرد تا ولایات<sup>(۱)</sup> را شماره کنند و ماله‌ها قرار نهند و<sup>(۲)</sup> چون از آن فارغ شوند، عنان مراجعت معطوف گردانند و با بندگی حضرت مبادرت<sup>(۳)</sup>، و هر یک را از ایشان فرمان آن که احوال گذشته را<sup>(۴)</sup> بواجبی بحث و استکشاف رود<sup>(۵)</sup> و هیچ کس را از مضایق آن تنصی<sup>(۶)</sup> نتواند بود، و عفاً الله عما سلف مارا نظر بر ترفیه احوال رعایاست نه بر توفیر اموال خزاین، و در باب تخفیف مؤن<sup>(۷)</sup> رعایا برلیغی<sup>(۸)</sup> فرمود که<sup>(۹)</sup> سواد آن مثبت است<sup>(۱۰)</sup> در خزاین آذراج<sup>(۱۱)</sup> و اوراق<sup>(۱۲)</sup> و از آنجا معلوم شود که بامور جهانیان و نظم مصالح ایشان تا بجه غایت اهتم و<sup>(۱۳)</sup> اعتنا دارد، و<sup>(۱۴)</sup> پادشاه زادگان

- (۱) کذا فی ب ج د ه، آ ز ح: ولایت، (۲) آ ج این و ا و را ندارند،  
(۳) ج ز افزوده اند: نمایند، - رجوع بمقدمه ج ۲ ص ۵ شماره ۶، (۴) کذا  
فی ست نسخ، ج «را» را ندارد، (۵) د: کند، ز: نرود (کذا)،  
(۶) کذا فی ج ه، ب: نصی، آ: نفی، ز: نقی، ح: نصی، د: بجنی،  
(۷) فقط در آ و از باقی نسخ ساقط، (۸) کذا فی ح، باقی نسخ: برلیغ،  
(۹) کذا فی ح، باقی نسخ: چنانک، (۱۰) «مثبت است» فقط در ح،  
(۱۱) ح ندارد، - آذراج قیاساً جمع دَرَج بنحرک است که لغتی است در دَرَج  
بسکون یعنی ورقه یا اوراقی که کتاب دیوان در آن چیز نویسند و اغلب عبارت است از  
چند ورقه کاغذ که آنها را با هم پیوسته و تاه کنند یا در هم پیچند (لسان و تاج و  
کین)، ولی در کتب لغت معتبره آذراج در جمع دَرَج بدین معنی بنظر نرسید، و  
این آذراج اینجا غیر آذراج مستعمل در ص ۱۵ س ۸ و ص ۴۰ س ۶ است،  
(۱۲) کذا فی ح، آ ب ج د ه ز اینجا افزوده اند: مثبت خواهد گشت، - و  
آن بلا شك خطا باید باشد چه ظاهراً مقصود مصنف آنست که سواد آن برلیغ  
در خزاین اسناد و اوراق دوانی محفوظ است نه آنکه در جهانگشای مثبت خواهد  
شد چنانکه نسخ آ ب ج د ه ز گویا آنطور فهمیده اند چه علاوه بر آنکه عبارت  
کتاب «خزاین ادراج و اوراق» صریح است در این معنی سواد این برلیغ پیچیده  
در جهانگشای مذکور نیست نه بعد ازین نه قبل ازین، (۱۳-۱۴) کذا فی ب ه،  
ح: اعسا دارد و، د: (اعتماد و) اهتمام دارد و، آ: اعتبار اردوی، ج:  
اعتبار اردو، ز: اعتنا داشت در اردوی، - د ه بعد از و دوّم افزوده اند:  
نیز، ب بتصحیح جدید افزوده: چون،

بعد از کیوک<sup>(۱)</sup> خان هر يك بیش از حد یرلیغها داده بودند و سوداها<sup>(۲)</sup> کرده و ایلچیان باطراف عالم روان و شریف و وضع بحمایرت ارتاقی<sup>(۳)</sup> تمسک جسته<sup>(۴)</sup> و از بسیاری با زیر دستان جسته<sup>(۵)</sup> مثال داد تا این جماعت هر يك در ولایتی که بدیشان تعلق دارد یرلیغها و پایزها<sup>(۶)</sup> از عهد چنگر خان و قآن و کیوک خان و دیگر پسران<sup>(۷)</sup> هرکس که داشته باشد<sup>(۸)</sup> باز دهد<sup>(۹)</sup> و بعد ازین پادشاه زادگان در کاری که تعلق بمصالح ولایات<sup>(۱۰)</sup> داشته باشد بی استطلاع و استدلال<sup>(۱۱)</sup> ثواب حضرت مثال ندهند و ننویسند<sup>(۱۲)</sup>، و ایلچیان بزرگتر<sup>(۱۳)</sup> زیادت از چهارده سر اولاغ ننشینند<sup>(۱۴)</sup> و از یام یام روند و در هیچ دبه و شهر که در آنجا بتعین<sup>(۱۵)</sup> مصلحتی نداشته باشند نروند<sup>(۱۶)</sup> و از علوفه که مقرر

(۱) ب: چکر، (۲) کذا فی ب بتصحیح جدید، باقی نسخ: سوداها، رجوع بص ۷۹ س ۸ و ورق ۱۴۵ا دوسه سطر بآخر، (۳) ب: ه: اورتاقی، آ: د: ارتاقی، ح: او، - ارتاق یعنی بازرگان و شریک در تجارت است، رجوع کید بح ۱ ص ۱۶۵ ح ۹، (۴) کذا فی ج (?)، آ: و از بسیاری با زیر دستان جسته، ب: و از بسیاری با زیر دستان جسته، ه: و از بسیاری با زیر دستان خسته، ز: و از بسیاری بار با زیر دستان جسته، د: و از بسیاری بار بر زیر دستان خسته، ح: این جمله را ندارد، - مقصود ازین عبارت گنگ معلوم نشد و جامع التواریخ (ص ۳۱۰-۳۱۱) که این مواضع را تقریباً بدون کم و زیاد از روی جهانگشای استنساخ کرده این جمله تاریک را بکلی انداخته است، (۵) ج: ح افزوده اند: کی، (۶) یعنی شاهزادگان، (۷) د: ه: باشند، (۸) ح: باز دهند، د: ندارد، (۹) ب: ولایت، د: ندارد، (۱۰) کذا فی آ ج د، ب: ه: استیذان، و لعله انسب، ح: استبداد، ز: استبدات (کذا)، (۱۱) ب: ندهد و ننویسد، ح: اینجا افزوده: و ایلچیان نروند، (۱۲) ح: بزرگرا، (۱۳) کذا فی ب ج ه ز، آ: بشنند، د: نیستند، ح: ندهند، جامع ص ۳۱۱: بر ننشینند، (۱۴) آ: بتعین، ب ج: بتعین، ه ز: بتعین، ح: سمس، (۱۵) ب: نرود، ج: ندارد،

شده است که مردی چه خورد زیادت نستانند<sup>(۱)</sup>، و چون کار ظلم و جور بر آسمان رسیده بود و بنخصیص دهاقین از دست عوارضات سرکوفته و پای مال شده بحدی که محصول ارتفاعات بنصف مؤنتی که ازو<sup>(۲)</sup> می گرفتند وافی نبود فرمان داد که شریف و وضع از ارتاقان<sup>(۳)</sup> و اصحاب عمل و شغل با زیر دستان پای بروزن<sup>(۴)</sup> فرو کنند<sup>(۵)</sup> و هرکس به نسبت یسار<sup>(۶)</sup> و استظهار آنچه از وجه معاملت برو متوجه و واجب f.144b شود بادا رساند<sup>(۷)</sup> بیرون جماعتی که از حکم چنگر خان و فالآن از زحمات مؤن<sup>(۸)</sup> معاف اند از طایفه اسلامیان سادات کبار و ائمه اخبار، و از نصاری که ایشان را ارکون<sup>(۹)</sup> میخوانند<sup>(۱۰)</sup> رهایت و اخبار<sup>(۱۱)</sup>، و از بت پرستان کشیشان<sup>(۱۲)</sup> که ایشان را توین<sup>(۱۳)</sup> گویند ۱۰

- (۱) بَـزَ: نستانند، (۲) کذا فی خمس نسخ، هـ: از وی، د ندارد،  
— ظاهراً ضمیر مفرد راجع بدهقان است بنوهم اِفراد دهاقین،  
(۳) جَـه: ارتاق، د ندارد،  
(۴) بَـح: بروزن، جَـ: بیرون، (۵) کذا فی خمس نسخ، ز: فرو  
گویند، ح: نکند (بدون «فرو»)، — «پای بروزن فرو کردن» چنانکه از سیاق  
عبارت استنباط میشود شاید بمعنی بخود سخت گرفتن و بخود نهایت سختی دادن و نحو  
آن باشد، (۶) کذا فی ب (بتصحیح جدید) دَـز، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ  
ص ۳۱۲، هـ: ح: بسیار، آ: شمار، جَـ ندارد، (۷) بَـد هـ: رسانند،  
(۸) کذا فی آ، هـ: و مؤنات، باقی نسخ: مؤنات، (۹) کذا فی آ، ز:  
ارکوژن، بَـح: ارکون، جَـ: ارکوان، هـ: ارکون، د جمله را ندارد، —  
مراد از ارکوژن (یا ارکون) کشیشان و رؤسای نصاری است ظاهراً، رجوع شود  
بهواشی آخر کتاب، (۱۰) ح وای اینجا افزوده، (۱۱) کذا فی جَـ هـ: ز،  
بَـ: واحار، ح: و از یهودان احار، آ: و اخبار، د جمله را ندارد،  
(۱۲) ح: مفسان، ز: و کشیشان، د جمله را ندارد، (۱۱-۱۲) این  
کلمات از د ساقط است،  
(۱۳) کذا فی بَـ دَـز، آ: توین، جَـ: بوین، هـ: نوئین، ح ندارد، —  
برای معنی توین رجوع به ص ۱۰ س ۷،



توینان<sup>(۱)</sup> نامدار<sup>(۲)</sup>، و ازین اصناف که تفریر رفت جماعتی که سن ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز شد، یهود این حکم بشنید<sup>(۳)</sup> چون ایشان ازین زمره و عداد نبودند و درین شمار داخل نگشته نیک دلتنگ<sup>(۴)</sup> و منضجر<sup>(۵)</sup> شدند و مدهوش و متغیر گشتند و دست غم در ریش زدند چنانک ظہیر<sup>(۶)</sup> در تذکیر واعظی گفت<sup>(۷)</sup>

مردکی سرخ ریش حاضر بود \* دست در ریش زد چو آن<sup>(۸)</sup> بشنود  
گفت ما خود درین شمار نہ ایم \* در دو گیتی<sup>(۹)</sup> بھیج کار نہ ایم<sup>(۱۰)</sup>  
و جهت آنک هر صاحب شغلی قسمتی نتواند کرد سنوی مواضعه<sup>(۱۱)</sup>

(۱) کذا فی د، ب: توینان، آ: و توینان، ج: و نوینان، ه: و نوینان، ز: «توینان» را ندارد، ح: جمله را ندارد؛ - سوء تألیف و رکاکت عبارت متن  
معنی نیست، فقره معادله جامع ۴۱۲: و از بت پرستان توینان نامدار،

(۲) جمله «که ایشان را توین گویند توینان نامدار» از ح ساقط است،

(۳) آ: بشند، ح: شنید، د: نشید، ب: (باصلاح جدید) ج: ز: بشنیدند،

(۴) ب: د: ز: تنگ دل، (۵) کذا فی ب: ه: ز، آ: منضجر، ح:

منضجر، ج: مضطر، د: ندارد، - انضجار از باب انفعال در کتب لغت معموله  
بنظر نرسید، (۶) فقط در ج، (۷) ح بجای جمله از «چنانک» تا

اینجا: چنانک در مجلس واعظی مردکی سرخ ریش، (۸) ب: ه: ح: این،

(۹) د: در دو عالم، ب: در جهان خود، (۱۰) از مثنوی مختصری است از  
ظہیر فاریابی که در آخر دیوان او چاپ شده است، و قبل از آن اینست:

عالمی بر فراز منبر گفت \* که چو پیدا شود سراسر نرفت

ریشهای سفید را من گناه \* بخشد ایزد بر ریشهای سیاه

باز ریش سیاه روز امید \* باشد اندر پناه ریش سفید

مردکی سرخ ریش حاضر بود \* دست در ریش زد چو آن بشنود

گفت ما خود درین شمار نہ ایم \* در دو عالم بھیج کار نہ ایم

(۱۱) کذا فی آ، د: سنوی مواضعه، ج: ز: سویتی مواضعه، ب: باصلاح

جدید: سوی مواضعه مقرر، ح: ندارد، جامع ۴۱۲: مواضعه سالیانه، - سنوی

متعلق با بعد است یعنی بطور سنوی و سالیانه مواضعه فرمود و قراری داد که در  
مالک ختای الخ،

فرمود تا در مالک خنای متمولی بزرگ<sup>(۱)</sup> یازده دینار و بنسبت تا<sup>(۲)</sup> وضعی يك دینار<sup>(۳)</sup> و در ماوراء النهر همچنین، و در خراسان متمولی ده دینار و تا<sup>(۴)</sup> درویشی يك دینار، و حکام و کتبه میل و مدهانت نمایند و رشوت نستانند و حق را باطل نکنند و باطل<sup>(۵)</sup> در معرض حق جلوه ندهند، و از مراعی چهارپای که آنرا قویجور<sup>(۶)</sup> خوانند از يك جنس چهارپای اگر کسی را صد سر باشد يك سر بدهد و اگر کم<sup>(۷)</sup> باشد هیچ ندهد، و بقایای اموال در هر کجا و بر هر کس که مانده باشد از رعایا ندهد<sup>(۸)</sup> و از ایشان نستانند<sup>(۹)</sup>، و تجار و اربابان که سوداهای<sup>(۱۰)</sup> بزرگ کرده بودند با کیوک خان و خاتون او و پسران ایشان فرمود تا از مال نو بدهند<sup>(۱۱)</sup>، و از تمامت طوایف و ملل اهل اسلام را زیادت اکرام و احترام بود و صلوات و صدقات در حق ایشان شامل تر و حق ایشان بزرگتر، و مصداق این معنی آنک در عید فطر سنه<sup>(۱۲)</sup> خمسین و ستمایه که در حضرت اعلی با<sup>(۱۳)</sup> قاضی القضاة جمال الملة و الدین مقتدی<sup>۱۴</sup>

(۱-۲) کذا فی «ز»، آن نیز همینطور با تنقیط ناقص: یازده دینار و بنسبت تا، ح: یازده دینار و بنسبت با، ج: را ده دینار و بنسبت تا، د: ده دینار تا، ب: باصلاح جدید: از ده دینار تا بیست دینار، — فقره معادله جامع ص ۳۱۳: متمولی بزرگ یازده دینار بدهند (کذا) و بنسبت تا وضعی يك دینار،

(۳) فعل محذوف است یعنی «بدهد»، رجوع بعبارت معادله جامع در حاشیه قبل،

(۴) کذا فی «ز»، آ: و یا، ج: د: تا، ب: ح ندارند («و تا» را)،

(۵) ج: ز: و باطل را، ح: جمله را ندارد، (۶) آ: قویجور، ه: قویجور،

ج: ز: قویجور، ب: د: قویجور، ح: قویجور، (۷) ب: باصلاح جدید: کمتر،

ه: از صد کم، (۸) کذا فی آ، ب: ج: ه: ز: ح: ندهند، د: ندارد،

(۹) کذا فی خمس نسخ، آ: نستانند، ح: بستانند، فقره معادله جامع ۳۱۴:

و بقایای اموال بر هر جا و هر کس که مانده باشد از رعایا نستانند، (۱۰) کذا

فی آ ب ز، ح: سودهای، د: سودها، ج: سودها، ه: معاملتهای،

(۱۱) آ: ح: بدهند، (۱۲) ح: من السنه، — ح: اعداد بعد را ندارند،

(۱۳) «با» فقط در ح آن م غیر منقوط یعنی «با»،

العلما محمود الخجندی یدم<sup>(۱)</sup> الله فضله بر در اردو<sup>(۲)</sup> مسلمانان<sup>(۳)</sup> حاضر آمدند و<sup>(۴)</sup> قاضی القضاة امامت<sup>(۵)</sup> و خطابت<sup>(۶)</sup> کرد و خطبه<sup>(۷)</sup> بذکر خلفاء الراشدين<sup>(۸)</sup> و امیر المؤمنین<sup>(۹)</sup> مطرّز و موثّق گردانید<sup>(۱۰)</sup> و چون از ادای صلوٰۃ<sup>(۱۱)</sup> عید که از دو هزار رکعت که در کعبه گزارند<sup>(۱۲)</sup> بحکم حدیث نبوی<sup>(۱۳)</sup> فاضلترست<sup>(۱۴)</sup> فارغ شدند<sup>(۱۵)</sup> قاضی القضاة در اردو آمد<sup>(۱۶)</sup> و دعا گفت که

طلوع کوکبه عید بر تو میمون باد  
که هست طالع تو بر جهانیان میمون  
مخالف تو چو بدر از خسوف در کم و کاست  
و لیک<sup>(۱۷)</sup> دولت تو چون هلال روز افزون

منظور نظر عنایت و تربیت گشت و بکرات باعادت دعای او اشارت رفت و بر سیل تشریف عیدی گردونهای بالش از زر و نقره و انواع جامهای گرانمایه اشارت<sup>(۱۸)</sup> فرمود و اکثر خلایق از آن با بهره شدند  
هر چند در غیر اعیاد نیز<sup>(۱۹)</sup> نوال او بر عباد بسیار و بی شمارست،

- (۱) ه: ادام، (۲) ب: باصلاح جدید: نا (بجای «بر در اردو»)،  
(۳) ج: و مسلمانان ز: با مسلمانان، د: مسلمانان را، (۴) آ این واورا ندارد، و لعلّه اظهر؟، (۵) د: افزوده اند: کرد، (۶-۷) فقط در ح،  
(۸) ه: ح: راشدين، (۹-۱۰) ح ندارد، (۱۱) ب بخط جدید افزوده:  
علی بن ابی طالب علیه السلام، (۱۲-۱۱) این جمله فقط در ح موجود است و از باقی نسخ ساقط، (۱۳) تصحیح قیاسی، ح: صلوات، (۱۴) ب بخط جدید د افزوده اند: که، (۱۵) ح افزوده: کی، (۱۶-۱۱) ه این جمله را ندارد، ب باصلاح جدید این جمله را قبل از «مطرّز و موثّق گردانید» دارد، ز «فاضلترست» را ندارد، (۱۷) ب بخط جدید د افزوده اند: چون، ه افزوده: و چون، (۱۸) آ ج: اینجا واوی علاوه دارند، (۱۹) ه: رفت، (۲۰) ج: ولی، (۲۱) کذا فی آ ج، باقی نسخ: اینبار، و لعلّه اظهر، (۲۲) فقط در ب بخط جدید، د جمله را ندارد،

لَنَا كُلَّ يَوْمٍ مِنْ صَلَاتِكَ عِيدٌ . فَكَيْفَ بَيْنَ الْعِيدِ يَوْمَ يَعُودُ<sup>(۱)</sup>  
و در عرصه ملک هرکجا گناه کاری بود و در ذل قید گرفتاری خلاص  
اطلاق<sup>(۲)</sup> فرمود و از خواری و بلاه زمان امان داد، و درین موضع  
اثبات این ابیات اگرچه نه از طرز و مساق این سیاق<sup>(۳)</sup> است اما  
نزدیک ارباب ذوق و حقیقت ذوقی دارد ایراد افتاد

f.145a

مَنْ أَنَا عِنْدَ اللَّهِ حَتَّى إِذَا . أَذْنَبْتُ لَا يَعْفُو<sup>(۴)</sup> عَنْ ذَنْبِي  
الْعَفْوُ يُرْحَى مِنْ بَنِي آدَمَ . فَكَيْفَ لَا يُرْحَى مِنَ الرَّبِّ

ای بسا دهلکه سر بر جان نهادند و گردنهای بر تن بماند<sup>(۵)</sup> و درم و دینار  
در صرّها و کبسهها، و بدین مصلحت باطراف ملک<sup>(۶)</sup> ایلیان روان  
شدند و رسولان پُران،

۱۰

تا پیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم  
رسم جان بخشیدن از سلطان ما<sup>(۷)</sup> بهرامشاه  
كَالْشَّمْسِ فِي كَيْدِ السَّمَاءِ وَضَوْوُهَا  
يَقْشِي الْبِلَادَ مَشَارِقًا وَ مَغَارِبًا<sup>(۸)</sup>

و اگر در شرح احوال که روز بروز از ذات او صادر می شود شروعی<sup>۱۵</sup>  
رود و در تقریر آن افعال خیر که ظاهر می گردد خوضی نموده آید مجلدات  
مستغرق شود از بسیار<sup>(۹)</sup> اندکی و از دریا فطره و از آفتاب ذره  
بزبان قلم بسع مستفیدان رسانید شد و می شود و القلیل منها علی اکثر  
دلیل، و چون آوازه عدل و انصاف او در افطار و اطراف شایع و<sup>۱۶</sup>

(۱) مطلع قصیده ایست از ابیوردی، دیوان ابیوردی طبع بیروت سنه ۱۳۱۷ ص ۱۱۵  
(۲) کذا فی خمس نسخ، هـ: و اطلاق، و لعله اظهر، بـ: باصلاح  
جدید: و از قید اطلاق، (۳) بـ: سیاق (۴) لعله: لَا يَعْفُو  
(۵) آ: بماند، هـ: ح: نماند، جـ: بمانند، (۶) جـ: د: هـ: مالک،  
(۷) جـ: د: دین، حـ: ندارد، (۸) المتن من قصیده مطلعها: بِأَيِّ الشَّمْسِ  
الْبَحَائِخِ غَوَارِبًا، (۹) بـ: د: زح: بسیاری،

فایض گشت قریب و بعید<sup>(۱)</sup> دور و نزدیک<sup>(۲)</sup> برعیتی او برعیتی صادق  
التجای جویند و از باس او امان می یابند و<sup>(۳)</sup> دیگران را که مسافت<sup>(۴)</sup>  
بعدی زیادت دارد همان تمّی می کنند و از بلاد فرنگ و منتهی شام و  
دار السلام رسولان و ابلجیان می آیند و سلاطین تحف و هدایای بسیار  
از خپول و مطابای پربار<sup>(۵)</sup> بمحضرت او می آورند و می فرستند،

فرستند زین<sup>(۶)</sup> شهرها باژ<sup>(۷)</sup> و ساو

چو با جنگ او نیست شان<sup>(۸)</sup> زور و تاو

و با قضای<sup>(۹)</sup> حواچ و ادراک مباغی<sup>(۱۰)</sup> باز می گردند و<sup>(۱۱)</sup> ذکر  
هریک را<sup>(۱۲)</sup> علی حدّ فصلی نوشته می شود<sup>(۱۳)</sup> این ذکر را برین قدر اختصار  
۱۰ رفت و بر دعای دولت روز افزون اقتصار<sup>(۱۴)</sup>،

خسروا ملک و عمرت افزون باد \* چهره دولت تو گلگون باد

مرکز آفتاب دولت تو \* از مدار زوال بیرون باد<sup>(۱۴)</sup>

(۱) دَه ح افزوده اند: و، ح کلمات «دور و نزدیک» را ندارد، (۲) ه  
افزوده: و ترك و تازيك، (۳) کذا فی ح، باقی نسخ این واو را ندارند،  
د اصل جمله را ندارد، (۴) کذا فی ه، آ ب ج ه ح اینجا واوی علاوه دارند،  
د اصل جمله را ندارد، (۵) آ: بریار، ح: بریار، (۶) ب ه ح: ازین،  
ج: زان، (۷) ه ز: باج، (۸) کذا منفصلاً فی آ ز، سایر نسخ  
منصلاً: نیستشان، (۹) کذا فی ز، ح: با قضای، د: با قضاء، ج ه:  
باقضای، آ: باقضای، ب: باقصاء، (۱۰) کذا فی ب د، آ: ماعی،  
ج ز ح: ماعی، ه: مارب، - رجوع بص ۲۸ خ ۱۰، (۱۱) ه افزوده: در،  
(۱۲) آ ج د ه «را» ندارند، (۱۳) کذا فی ح، آ ب: و ذکر بر  
آن اختصار، ز: و ذکر بر این اختصار که، ج: و ذکر آن بر آن اختصار کرده  
می آید، د ه ندارند، (۱۴) ظهیر فاریابی،

## ذکر نموداری از محاسن ذات هایون پادشاه جهان منکو

قان بعد از استقرار او بر سریر ملک<sup>(۱)</sup>

چون در دیباچه این کتاب نبذی از مکارم اخلاق و افعال او  
 \* بر سیل اجمال<sup>(۲)</sup> تقریر رفته است و تفصیل آن شمه هم در اثنا،  
 ذکر جلوس مبارک او داخل شد اما تأکید را يك حکایت که مستجمع  
 داد و جودست اثبات می‌رود تا جهانیان را معلوم و محقق گردد که  
 تقریر آن از سبب تکلف منزه است و از وصمت تعسف مبرا، چون  
 تجار از اقطار بخدمت کیوک خان ابتدار<sup>(۳)</sup> نموده بودند و سوداهای<sup>(۴)</sup>  
 گرانمایه کرده<sup>(۵)</sup> و بهای<sup>(۶)</sup> آن بر ممالک شرقی و غربی برات<sup>(۷)</sup> گرفته<sup>(۸)</sup>  
 و<sup>(۹)</sup> چون<sup>(۱۰)</sup> او در ملک<sup>(۱۱)</sup> امتدادی<sup>(۱۲)</sup> نگرفت<sup>(۱۳)</sup> اکثر آن قاصر گشته  
 بود و بدان جماعت نرسیده، و بعد از حالت او خاتونان<sup>(۱۴)</sup> و پسران و

(۱) کذا فی ح، و کذا ایضا مع اختلاف یسر فی ب (بخط جدید) د، آ:  
 ذکر مکارم اخلاق پادشاه جهان منکو قان بر سیل اجمال، ج: ذکر شمه‌ای از  
 داد و عدل پادشاه جهان منکو قان، ز: موضعی دیگر (کذا)، ه: این عنوان را  
 ندارد بدون بیاض، (۲) فقط در ح، (۳) آ: ابتدار، ح: ابتدار،  
 ز: ابتدار، (۴) کذا فی آ د ه ب (تصحیح جدید در این اخیر)، ز:  
 سوداهای (کذا)، ح: سودهای، ج: سوداهاء، (۵) جمله ۵-۸ فقط  
 در ح است، (۶) تصحیح قیاسی، ح: نهانی، (۷) تصحیح قیاسی،  
 ح: بران، (۸) رجوع بجائیه ۵، (۹) ب د این را ورا ندارند،  
 (۱۰) فقط در ب (بخط جدید) ح، ح بعد از «چون» افزوده: در مدت،  
 (۱۱-۱۰) آ: از ملک، ح: از ملک، (۱۲) آ: مداوی، ج:  
 مندای، د: میدانی، (۱۳) آ: بگرفته، د: بگرفت، ج: بگرفته،  
 - «و مدت پادشاهی او یکسال بود» (جامع ۳۵۰)،  
 (۱۴) کذا فی آ، باقی نسخ: خاتون،

برادر زادگان او \* بنا بر آن<sup>(۱)</sup> سوداها<sup>(۲)</sup> زیادت از آنچه در عهد او بود<sup>(۳)</sup> می کردند و هم بر آن قاعده برات می نوشتند، و بر عقب یکدیگر فوج فوج بازرگانان<sup>(۴)</sup> دیگر می رسیدند و معامله می کرد، چون حال آن جماعت<sup>(۵)</sup> f.145b تغییر پذیرفت و کار ایشان از دست برفت بخار بعضی آن بودند که از حوالات پیشینه عسری نیافته بودند و بعضی خود بموضع حوالت نرسیده و جماعتی آن که<sup>(۶)</sup> قماش تسلیم کرده بودند و بها معین نشده و دیگری برات نگرفته، چون بمبارکی پادشاه جهان منکو قآن بر تخت کامرانی آرام گرفت و عقود معدلت و انصاف انتظام یافت<sup>(۷)</sup> از طایفه معاملان بر سبیل امتحان میان رجا بمعدت او و یأس \* از آنچه التماس وجوه این ۱۰ معامله است<sup>(۸)</sup> بخدمت او آمدند و حالت خود بمع جمع مبارک او رسانیدند، هر چند تمامت کفاه حضرت و ارکان دولت از راه آنک<sup>(۹)</sup> وجوه<sup>(۱۰)</sup> این معامله از خزانه پادشاه واجب نیست که بدهند و هیچ آفرین را برین مجال<sup>(۱۱)</sup> اعتراض و ملامت نباشد اما از روی آنک

ز ملك ما که دولت راست بنیاد \* چه باشد گر خرابی گردد آباد  
 ۱۰ سخای ابر از آن آمد جهانگیر \* که طفلان گیارا می دهد شیر  
 جناح مرحمت بر تمامت ایشان مبسوط کرد و مثال فرمود تا تمامت آنرا

(۱) ب بتصحیح جدید: نیز بدستور، ز: بر آن، - «بنا بر آن» چنانکه از سیاق کلام ظاهر است یعنی بهمان طریق و بهمان وتیره و بهمان رویه است،  
 (۲) کذا فی ب د ه، آ ج ز ح: سوداها، (۳) فقط در ه،  
 (۴) ج ح: بازرگانان، (۵) یعنی خانواده و هواداران کیوک خان که بواسطه غدیری که با منکو قآن اندیشیده بودند اغلب مقتول و مطرود و محبوس گشتند،  
 (۶) کذا فی ح منفلاً، باقی نسخ: آنک، (۷) ب بخط جدید افزوده:  
 جمعی، (۸) ح: از آنچه التماس وجوه این معامله از خزانه پادشاه نه معامله است (؟)، (۹) «از راه آنک» اینجا ظاهراً یعنی «بر آنک» یعنی بر آن غنیمت و بر آن رأی استعمال شده است، (۱۰) فقط در آ، (۱۱) آ اینجا واوی زیادی دارد،

از وجوه ممالك او اطلاق کردند زیادت امر پانصد هزار بالاش نفره برآمد که اگر احتباس کردی هیچ کس را مجال اعتراض نبودى، بدین موهبت آب روى شاهان حانی<sup>(۱)</sup> خوی<sup>(۲)</sup> ببرد و بدین معدلت خاك در چشم شهنشاهان نوشروانى<sup>(۳)</sup> خلق<sup>(۴)</sup> کرد، و در کدام کتاب تاریخ مطالعت افتادست و یا از روات استماع رفته که پادشاهى قرض پادشاهى دیگر دادست و هیچ آفرینه اوام<sup>(۵)</sup> مخالفان گزاردست، این نمودارى است از عادات<sup>(۶)</sup> و اخلاق پادشاهانه او که بر امور دیگر استدلال توان گرفت و کُلُّ الصِّيدِ فِي جَوْفِ النَّرَاءِ<sup>(۷)</sup>،

پیش قدرش سپهر نه پوشش • همچو ویرانه چار دیوارىست<sup>(۸)</sup>

مثل این پادشاه در نفاذ امر و بهی جز ممکن و دراز عمر نتواند بود<sup>۱۰</sup> بحکم کلام ربانى وَاَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكِّتُ فِي الْأَرْضِ، حق تعالى اورا در فرمان دهى عمر نامتناهى کرامت کند،

### ذکر ارکان دولت<sup>(۱)</sup>

چون امور عالم بواسطه عدل او نظام یافت و مواد مشوئات ضماير خلایق انحصام<sup>(۱۰)</sup> پذیرفت و فتنهای برخاسته بین جلوس او نشسته و<sup>۱۵</sup>

(۱) ح: جهان (؟)، (۲) فقط در ح (حوی)، (۳) کذا فی ز،  
آ: نوشروانى، ج: نوشرانى، ب: ح: نوشروان، د: نوشیروان،  
(۴) آ: ح: خلق، ج: ز ندارند، (۵) کذا فی آ: ح، ب: (باصلاح  
جدید) ج: د: وام، - اوام بروزن عوام لغقى است در وام بهمان معنی قرض و  
دین (برهان و فولرس)، (۶) آ: ب: ز: عادت، (۷) روى القراء کجیل  
مهوراً و القراء کعصا مفصلاً بغير هز و القراء کعصا بمدوداً، انظر مجمع الأمثال  
باب الکاف ۲: ۵۴، و اللسان و التاج فی ف ر، (۸) ظهير فاريايى،  
(۹) کذا فی ب: (مخط جدید) ح، ج: ذکر امور باذشاهى و جلوس باذشاه عادل  
منکو فان، د: ذکر دولت و کفاه حضرت پادشاه جوا نىخت، ز: موضع دیگر،  
ه: این عنوان را ندارند ولى آ: بياض بجای آن دارد و ه: بدون بياض،  
(۱۰) ح: انحصام، آ: انحام، ه: انحام،



دست عدوی و فساد بسته<sup>(۱)</sup> گشت و لشکرها باطراف و اکناف زمین روان شد و معاندان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار مالک اصحاب حاجات و ارباب ملتسمات و متقلدان اعمال و منصوبان اشغال متوجه حضرت او گشتند و از دور و نزدیک روی بدرگاه او که ملجای عالمیان و منجای خاینان است آوردند و غلبه خلاقی بسیار و قضایای هریک بی شمار و حوایج مختلف بود ایشان را<sup>(۲)</sup> زیادت مقام می افتاد و کتبه و کار گزاران را امور متفاوت بود بعضی محظوظ و بهره مند<sup>(۳)</sup> و جمعی محروم و مستمند می ماند<sup>(۴)</sup>، از آنجا که فرط اعتنا<sup>(۵)</sup> و دل بستگی و وفور اهتمام و مرحمت پادشاه مشفق اقتضا کند که تمامت بندگان هریک بر حسب مقدار ۱۰ و اندازه<sup>(۶)</sup> ارزاق<sup>(۷)</sup> او با نصیب<sup>(۸)</sup> باشند<sup>(۹)</sup> مثال فرمود تا هرچه بتنحصص امور و دعاوی جمهور متعلق باشد امیر منکسار نوین با جمعی دیگر از امراء کارداران بدان مهم قیام<sup>(۱۰)</sup> نماید<sup>(۱۱)</sup> و قاعده داد و عدل را f.146a مهتد دارد<sup>(۱۲)</sup> و بلغای<sup>(۱۳)</sup> آقارا که بقدمت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شد تا او سر و سرور کتاب<sup>(۱۴)</sup> باشد و وزیر ایشان، مثل حاجب ۱۵ حاجت<sup>(۱۵)</sup> هریک از ملتسمات<sup>(۱۶)</sup> او عرضه دارد و ساخته<sup>(۱۷)</sup> و امثله و

(۱) آ ندارد، (۲) ب باصلاح جدید: و از انجبت ایشان را در اردو،  
 (۳) ب ج ح: بهره مند، (۴) ب (باصلاح جدید) ج ه ز: می ماندند،  
 (۵) آ: اعتبار، ج ح: اعتبار، (۶) ب بخط جدید افزوده: از،  
 (۷) کذا فی سته نسخ، د ندارد، - اصلاً مناسبت کلمه «ارزاق» با مقام درست مفهوم نشد، و شاید «ارزاق او» تصحیف «از رأفت او» باشد، (۸-۱۰) تمام این جمله از آ ساقط است، (۹) د ح: باشد، (۱۱) کذا فی آ ب ح، ج د ز: نمایند، ه: نماید، (۱۲) کذا فی آ ب ح، باقی نسخ: دارند، (۱۳) کذا فی آ ب ج ه، د ز: بلغا، ح: بلغایی، (۱۴) آ ح: کتاب، ج: کبار، (۱۵) آ: حاجت، ح: حاجات، (۱۶) ج: ملتسمات (کذا)، ح ممکن است «ملتسمان» نیز خوانده شود، - «از» ظاهراً بیانه است، رجوع کنید برای تعبیر «حاجات و ملتسمات» بسطر ۲، (۱۷) ب (خط جدید) ج افزوده اند: کند، ه افزوده: میکند، ز افزوده: گرداند، د جمله را ندارد،

مناشیر او نویسد و سواد کند، و از بیتکچیان مسلمان امیر عماد الملک را که در حضرت قان و کیوک خان هم بدین اسم موسوم بودست و امیر فخر الملک را که از خواص حضرت او بقلّم بندگی مقلم بود و جمعی دیگر را از مغولان<sup>(۱)</sup> با امیر بلغای<sup>(۲)</sup> شریک فرمود و هر قوی را علی حد بمصلحتی تعیین کرد که ایشان بعد از مشورت و اجازه امیر بلغای<sup>(۳)</sup> بر رای گره گشای پادشاه جهان بمحلّ عرض رسانند<sup>(۴)</sup>، آنچه امور دیوانی است از تعیین اموال و تقلید اشغال امیر بلغای<sup>(۵)</sup> با یک دو کس دیگر بدان مخصوص اند، و فوجی بکار تجار و بازرگانان، و تجار چند طایفه اند قوی آند<sup>(۶)</sup> که از خزانه بالش گرفته اند و قرار نهاده که سال بسال چه قدر با خزانه رسانند، و آنچه<sup>(۷)</sup> بتازگی ارتاق می شوند، و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک او ارتاقان معتبرا برلیغ و پایزه بودی و هیچ صنف از ایشان محترم تر\* و محترم تر<sup>(۸)</sup> نه بعضی را اولاغ بودی و از عوارضات مسلم، چون نوبت خانیّت بدو رسید و کلید پادشاهی در کف سیاست و معدلت او نهادند<sup>(۹)</sup> فرمان شد که جمعی<sup>(۱۰)</sup> بازرگانان را پایزه ندهند<sup>(۱۱)</sup> و نگیرند<sup>(۱۲)</sup> تا ایشان را از متقلدان کارهای دیوانی<sup>۱۵</sup>

(۱) ب بخطّ جدید افزوده: مقرر فرمود تا، (۲) ج: بلغای آقا، د: بلغاء، ب: بلغای، آ: لعاى، ح: بلغایى (۲-۴) این جمله فقط در ح است، - ب بخطّ جدید بجای آن: مهّدات بندکان، ه: بجای آن: بهم که امور را، (۳) ح: بلغایى، (۴) آ: رسانند، ز: میرسانند، ه: میرساند، د ح: رسانید، (۵) آ: بلغای، د: بلغاء، ز: بلغا، ج: بلغای آقا، ح: بلغایى، (۶) آ: آند، ح: انک، ه: انانکه، (۷) یعنی آنانکه، و این یکی از امثله استعمال «چه» در ذوی العقول است، (۸) آ ندارد، د اصل جمله را ندارد، (۹) آ: نهاد، (۱۰) کذا فی ستّ نسخ، ح: جمع، و لعله انبب، (۱۱) کذا فی خمس نسخ، آ: بدهند، ح: بدهند، (۱۲) کذا فی آج ه، ب ح: نگیرند، ز: نگیرند، - احتمال دارد «ندهند و نگیرند» رویم رفته فعل مرکب باشد بمعنی معامله نکنند نظیر «داد و ستد» یعنی با بازرگانان دیگر معامله پایزه نکنند و داد و ستدی در این خصوص با ایشان نداشته

میزی<sup>(۱)</sup> و فرقی<sup>(۲)</sup> باشد و اولاغ نشستن خود از جاده معدلت نیک بر کرانه است هم بدان سبب رعایا را زحمت ندهند<sup>(۳)</sup>، و چون ایشان پیوسته بکسب خود مشغول اند هرکس در موضعی که در شمار آمد باشد آنچه نصیب او باشد از مؤن با زیردستان متساوی باشد و بریشان تطاول و تنوق نجوید، و گروهی آند<sup>(۴)</sup> که متاع آورده‌اند تا با خزانه پادشاه معامله کنند و این جمع نیز چند صنف اند بعضی جواهر را قیمت کنند و طایفه جامه را<sup>(۵)</sup> و چند کس حیوانات را<sup>(۶)</sup> برین قیاس، و قوی آن باشند<sup>(۷)</sup> که جامهائی که در<sup>(۸)</sup> مالک مقررست ایشان باز خواهند و محافظت نمایند، و جمعی فروبیات<sup>(۹)</sup> و دوسه نفود را از زر و نقره، و همچنین جدا جدا جهت التماس زدن و پایزه دادن و زراد خانه، و خیلی<sup>(۱۰)</sup>

باشند، و احتمال دارد که فاعل «نگیرند» بازرگانان باشد یعنی بازرگانان دیگر از دیوان پایزه نگیرند، (۱) کذا فی آ، ه: میری، ح: میری، ب (باصلاح جدید) ز: تمیزی، د: میری، ج: مرتبگی، (۲) آ ندارد،

(۳) فقره معادله جامع ص ۴۱۲ که صریح‌تر و روشن‌تر است اینست: «و در عهد قان معهود بود که تجار باولاغ بولایت مغولستان می‌آمدند [منکو قان] انکار فرمود که بازرگانان جهت کسب اموال تردد میکنند بر اولاغ نشستن چه معنی دارد فرمود تا بر چهار پایان خود آمد و شد کنند»، (۴) کذا فی ز،

ح: و گروهی اند، آ ب ج: و گروهی اند، ه: و گروهی اند، د: و گروهی اند، - «و گروهی آند» عطف است بر «قوی آند» که از خزانه بالش گرفته‌اند» در ص ۸۷ س ۹، و جمله «و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک» تا اینجا جمله معترضه طولی است بین متعاطبین، (۵) ح: جامه‌ها، (۶) آ ج ز این واورا ندارند، ح جمله را ندارد، (۷) آ: باشد، ج جمله را ندارد،

(۸) کذا فی جمیع النسخ، و لعل الانسب «بر»، (۹) کذا فی ج ه، آ: فروبیات، ب: د: فروبیات، ز: مردنات، ح جمله را ندارد، - مقصود از «فروبیات» ظاهراً انواع پوستهای حیوانات است از سنجاب و فاقم و سمور و نحو آن مأخوذ از قزو یا قزو عربی با اضافه یاء نسبت و جمع بالف و تاء، و فروبیات بدین هیئت در کتب لغت بنظر نرسید، (۱۰) ب: ز: حلی،

بکار پرندگان و دوندگان شکار و اصحاب آن، و يك دو کس کار  
ائمه و سادات و فقرا و نصاری و اخیار<sup>(۱)</sup> هر مملتی می سازند، و  
فرمان بر آنجهت نفاذ یافته که این جماعت<sup>(۲)</sup> از شایسته ربا<sup>(۳)</sup>  
و زیادتی<sup>(۴)</sup> طمع نصون و تحرس نمایند و کس را موقوف ندارند و  
بزودی حال هر يك بسمع هایون می رسانند، و از همه نوع کتبه ملازم  
اند از کتّاب پارسی و ایغوری و ختائی و تبت و تنکوت و غیر آن تا<sup>(۵)</sup>  
هر که<sup>(۶)</sup> بموضعی مثالی نویسند<sup>(۷)</sup> بزبان و خط آن جماعت اصدار افتد<sup>(۸)</sup>،

### ذکر حرکت پادشاه زاده جهان هولاکو ببلاد غری<sup>(۹)</sup>

آنک با بخت بیدار حلم و وفار یار داشت، و بادولت روز افزون  
مزیت عقل رهنون، با رای جهان آرای او آفتاب را رؤائی<sup>(۱۰)</sup> نیست و با<sup>۱۰</sup>

(۱) کذا فی آه، ز: احبار، ب: احبار، د: اخبار، ج: اجتياز، ح  
جمله را ندارد؛ (۲) آد در اینجا يك «که» زیادی دارند، (۳) کذا  
فی آ، ه: ربا، باقی نسخ: ربا، - مقصود از «ربا» گویا اینجا رشوت باشد  
بقریه «زیادتی طمع»، و ربا با یاء مثناة تحتیه بکلی بی مناسبت بنظر می آید،  
(۴) کذا فی خمس نسخ، آ: و راوندی، ج: و زانندی،  
(۵) کذا فی د، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ص ۲۱۷، سایر نسخ «تا» را ندارند،  
(هـ) کذا فی د، آ: هرکه، ب: هرکی، ح: هرکجا، ز: هرکس، ه:  
هریک، ج: کی اگر، (۷) آ: نویسند، (۸) ب: اینجا بقدر يك صفحه و  
چیزی بیاض دارد، ز: اینجا نوشته است: «لم یکن هاتف (= هاهنا) فی نسخه  
الأصل ورق بهذا التقطیع»، و احتمال قوی میرود که خود مصنف در نسخه اصل اینجا  
مبلغی بیاض گذارده بوده تا بعدها جزئیات وقایع سلطنت منکو قان را بر آن  
ببنیزاید چه این مواضع از کتاب در اوایل سلطنت منکو قان تألیف شده است،  
(۹) کذا فی ح، ب: بخط جدید: ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو ببلاد غری،  
ج: ذکر حرکت پادشاه زاده هولاکو خان از بلاد شرقی ببلاد غری، آ: ذکر تعیین  
کردن پادشاه زادگان را بمالك عالم، د: ز این عوارض می نویسند، ه: بجای آن بقدر  
يك سطر بیاض دارد و د: بدون بیاض، (۱۰) الزّواء بالنظم حسن المنظر  
فی البهاء و الجمال (لسان)،

وجود جود او ستاب را نوائی نه، خانان چین و ماچین کجا اند نا آیین  
شاهی آموزند، سلاطین پیشین چونند نا قدرت الهی بینند، قیاصره روم  
بشرف ادرالک خدمتش اگر مستعد<sup>(۱)</sup> گشتندی از تربیت او تربیب  
جهانداری آموختندی، و اکاسره فرس و فراغه مصر اسباب جهانگیری  
از آراء<sup>(۲)</sup> و عزمات او اندوختندی، پادشاه<sup>(۳)</sup> روی زمین منکوقان چون<sup>(۴)</sup>  
از شمایل برادر خویش هولاکو مخایل جهانداری می‌دید و از عزام او  
مراسم جهانگیری نفرسی نمود در<sup>(۵)</sup> قوریلتای بزرگ بعدما که بر تخت  
خانی نمکن یافت و خاطر از کار اصحاب اغراض و حساد فارغ کرد بر  
استخلاص اقاصی شرق و غرب عالم همت مصروف فرمود و ابتدا  
۱۰. قوبلای<sup>(۶)</sup> را بجانب شرقی که از<sup>(۷)</sup> ختای<sup>(۸)</sup> بود روان کرد و بعد از آن در  
شهور سنه خمین و ستامیه بر ترتیب و تدبیر مصالح برادر دیگر هولاکو  
اقبال نمود و اورا بضبط جانب غربی نامزد فرمود و بر منوال تنفیذ  
قوبلای<sup>(۹)</sup> از لشکرهای شرقی و غربی از هر<sup>(۱۰)</sup> ده نفر دو نفر معین شد و  
از پادشاه زادگان یکی<sup>(۱۱)</sup> برادر خردتر سبتای<sup>(۱۲)</sup> اغول را در مصاحبت

(۱) آج دَح: مستعد، (۲) آ ب د: آرای، ج ه زح: رای،

(۳) عطف بیان است برای «آنک با بخت بیدار آخ» در اوّل فصل،

(۴) جواب این «چون» مفهوم از معنی است و صریحاً مذکور نیست،

(۵) دَح: و در، ه جمله را ندارد، (۶) کذا فی ز، ب: قوبلای،

آ: قوتلای، ح: قوبلاء، ه: قوبلا، ج: قیلای، د: قیلاء، (۷) ه

«از» را ندارد، (۸) آ: ختای، ح: خطای، د: خطا، (۹) کذا فی

آج، ب ح: قیلاء، ه: قوبلاء، ب: قیلای، ز: قیلا، (۱۰) «هر»

فقط در ح، (۱۱) کذا فی آ ب ج، ه زح: یک، د ندارد،

(۱۱-۱۲) تصحیح قیاسی، رجوع کنید بمسابق ص ۳۵ س ۴ (سویبتای)، جامع طبع

نا تمام بلوشه ج ۲ ص ۲۸: برادر خردتر سبتای (یعنی بعینه مثل متن حاضر)، آ:

برادر خردتر سبتای، ب: برادر خردتر سبتای، ز: برادر خردتر ترسبای،

ه: برادر خردتر سبتای، ج: برادر خرد سبتای، ح: برادر خود ترسبتای، د:

برادر خود ترسبتای، جامع طبع کاترمر ۱۴۴: برادر خردتر سبتای (یعنی مثل ب)،

او موسوم كرد، و امر جانب باتو<sup>(۱)</sup> بلغای<sup>(۲)</sup> پسر شیبقان<sup>(۳)</sup> و تونار<sup>(۴)</sup> اغول و قولى<sup>(۵)</sup> را با لشکرها<sup>(۶)</sup> که از قیل باتو بودند<sup>(۷)</sup> روان فرمود، و از قیل جغتای نکودار<sup>(۸)</sup> اغول پسر موجی<sup>(۹)</sup> اغول، و از

(۱) آ: باتو، ج: جمله را ندارد، (۲) کذا فی ه: ز، د: باء، آ: بلغای، ح: بلغای، ب: بلغای، ج: جمله را ندارد، - بلغای پسر چهارم شیبان (شیبقان) بن توشی بن چنگیز خان است، در وقت حرکت هولاکو بایران باتو اورا بمدد هولاکو فرستاد و در حدود سنه ۶۵۷ هجری وفات یافت، رجوع کنید بمجامع طبع بلوئه ص ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۷-۱۲۸، و طبع کاترمر ص ۲۵۸، و مختصر الدول لابن العبری ص ۴۶۰، و نام بلغای در جامع و معز الانساب و ابو الغازی و مختصر الدول بتفاوت بلغای و بلغا و بلغه و بالافان و بلغا و بلغه نوشته شده است و همه یکی است، (۳) آ: شیبقان، ب: سبقان، ح: سبقان، د: سقان، ز: ستمای، ه: شیبان، ج: ندارد، - شیبقان پسر پنجم توشی بن چنگیز خان است، رجوع بفهرست ج ۱، (۴) کذا فی ب: ه: ز (یعنی حرف اول و سوم تاء مثناة تحتیه)، آ: ح: توبار، د: توبار، ج: ندارد، - تونار پسر مینکفدور بن بووال (بوفال) بن توشی بن چنگیز خان است، باتو اورا با بلغای سابق الذکر بمدد هولاکو بایران فرستاد و بالآخره اورا بتهمت سحر و دل دگرگون کردن منتهم گردانیدند و در ۱۷ صفر سنه ۶۵۸ بحکم هولاکو بیاسا رسید، رجوع کنید بمجامع طبع کاترمر ص ۲۸۶، ۲۵۸-۲۶۰، ۲۹۰، ۲۹۲ (که همه جا تونار بطبق متن حاضر مسطور است)، و جامع طبع بلوئه ص ۱۲۲، ۱۲۷، و مختصر الدول ص ۴۶۰ (که در هر دو قونار با قاف بجای حرف اول دارد)، (۵) کذا فی آ: ه، ح: قولى، ب: د: ز: تولى، ج: قولى، - قولى پسر دوم آورده (هردو) بن توشی بن چنگیز خان است، در وقت حرکت هولاکو بایران که بنا شد از الوس هريك از شاهزادگان شاهزاده با لشکری بمدد او رود این قولى از طرف الوس آورده معین شد و بایران آمد و در حدود سنه ۶۵۷ وفات یافت، رجوع کنید بمجامع طبع بلوئه ص ۹۹، ۱۲۷-۱۲۹ (که «اربع» در اربع و خمسين و سبائة در ص ۱۲۸ س ۸ ظاهراً سهواست بجای «سبع»)، و طبع کاترمر ص ۲۵۸، و مختصر الدول ص ۴۶۰، (۶) آ: لشکرهاى، ز: لشکرها، ح: لشکرى، و لعل الصواب: لشکرهاى، (۷) آ: ب: ز: بود، (۸) کذا واضعاً ضریحاً بالثناء المشاة النوقانية فی آ: ح، ه: نکودار، د: نکوداز، ب: ز: نکودار، ج: بیکودار، مختصر الدول ص ۴۶۰: نکودار (مثل متن حاضر)، جامع طبع کاترمر ۱۹۲:

جانب جیجکان یکی<sup>(۱)</sup> بقاتیمور<sup>(۲)</sup> را با لشکر قبایل اویرات<sup>(۳)</sup> و از دامادان و امرا و نوینان بزرگ از هر طرفی جماعتی بزرگان که تنصیل اسای ایشان تطویلی تمام<sup>(۴)</sup> داشته باشد موسوم کرد، و بجانب ختای ایلیچیان را بطلب استادان مخبئی و نفط اندازان روان گردانید از ختای

نکودر، - نکودار پسر اول موجی بن جغتای بن چنگیز خان است که در وقت حرکت هولاکو بایران از جانب الوس جغتای بمدد هولاکو آمد، چنانکه ملاحظه میشود در چهار نسخه از جهانگشای و جامع طبع کاتمر و مختصر الدول همه صریحاً و اختصاراً حرف اول این کلمه را تاء مثناة فوقایه دارند، مسیو بلوئه در جامع ۱۵۸ این کلمه را نکودار با نون تصحیح کرده است و در حاشیه گوید نکودر در مغولی بمعنی «اولین» و «نخستین» است یعنی چون وی پسر اول موجی بوده است بدین نام موسوم گردید، مسیو هوارت در «روزنامه آسبائی» سال ۱۹۱۴ ماه سپتامبر و اکتوبر ص ۴۵۹ این وجه تسمیه را تضعیف می نماید و نکودار بن هولاکو معروف بسطان احدرا که هفتم پسر هولاکو بود نه نخستین پسر او و در ضبط نام او هیچ جای شک نیست (رجوع به مقدمه ج ۱ جهانگشای ص ۱۱) برای تقض این وجه اشتقاق شاهد می آورد، (Mr. Cl. Huart, *Journal asiatique*, Septembre—Octobre 1914, p. 459).

(۱) کذا فی آه، ب: د ز ح: موجی ج: ندارد، - موجی که در جامع ۱۵۸، ۱۵۶ همه جا باسم موجی یبه مسطور است پسر اول جغتای بن چنگیز خان است، (۱) آ: جیجکان یکی، ب: جیجکان یکی، ز: جیجکان یکی، ه: جیجکان یکی، د: جیجکان یکی، ج: جیجکان یکی، ح: حکان تنکی، - جیجکان یکی نام دختر دوم چنگیز خان است که او را بتورانیجی گورگان پسر پادشاه قوم اویرات بشوهر داده بود، رجوع کنید به ج ۲ ص ۲۴۲، و جامع طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۷-۱۰۸، و ج ۲ ص ۱۲۸، (۲) آ: مانتور، ز: بوقاتیور، ح: بوقاتیور، ب: بوقاتیور، د: بوقاتیور، ج: بوقاتیور، جامع طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۱-۱۰۴ و طبع کاتمر ص ۲۹۰، ۳۱۰، ۳۴۰ هردو و همه جا: بوقاتیور، و همچنین در مختصر الدول لابن العبری ص ۴۶۰، - این بوقاتیور پسر تورانیجی گورگان پسر پادشاه قوم اویرات و مادرش جیجکان یکی دختر دوم چنگیز خان است، وی از جانب مادرش با لشکر قبایل اویرات بمدد هولاکو بایران زمین آمد و در سنه ۶۵۸ در گذشت، رجوع نیز بجامع التواریخ در مواضع مذکوره در حاشیه قبل، (۳) ح: اویرات، ب: اویرات، ز: اوترات، د: ندارد، (۴) آ: ه: ندارند،

یکهزار خانه ختائی<sup>(۱)</sup> مخبئی آوردند که بزخم سنگ سوراخ سوزن را منفذ  
جمل می ساختند و تیرهای<sup>(۲)</sup> مخبئی با حکام بی<sup>(۳)</sup> و سریشم استوار کرده  
که چون از حضیض عزم اوج کند<sup>(۴)</sup> راجع نگردد<sup>(۵)</sup>، و در مقدمه  
ایلچیان بنرستانند تا از کوه تیغاب<sup>(۶)</sup> که میان قراقورم و بیش بالیغ  
است<sup>(۷)</sup> چندانک در طول و عرض ممر عساکر پادشاه جهان در حساب  
بود علفخوار<sup>(۸)</sup> و مرغزارها قوریغ<sup>(۹)</sup> کردند و از چرانیدن چهارپایان محفوظ  
گردانید تا علفخوار خوار نگردد و مرغزار را آزار نرسد، تمامت کوه و  
دشت چون باغ و بستان محفوظ و ممنوع شد و دندان دواب و مویشی  
از رمی آن منقطع گشت، و تمامت مالک ترکستان تا خراسان و اقاصی  
روم و گرجستان گیاه حکم<sup>(۱۰)</sup> و لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ گرفت بحدی که  
هرکس يك بزرگرا از آن بزرگ<sup>(۱۱)</sup> چهارپای می ساخت ترك چهار پای  
می بایست گرفت تا بحقیقت گیاه گناه<sup>(۱۲)</sup> گشت و از سبزی سبزی حاصل  
شد، و ایلچیان روان شدند تا لشکری که بودند از مرغزارها و علفخوارها  
بمواضعی که نه<sup>(۱۳)</sup> ممر مواکب پادشاه باشد تحویل کنند<sup>(۱۴)</sup>، و تانجو<sup>(۱۵)</sup> و ۱۴

- (۱) کذا فی آ ب ج ه، ز: کوح (= کوچ)، د ح ندارند،  
(۲) کذا فی آ ج د ه، ب: ویرها، ح: و سرهای، ز: و تیرهای،  
(۳) کذا فی آ ب د ه منقطاً بلك، ج: بی، ز ندارد، (۴) کذا فی  
آ ج د، ب ه ز ح: کند، (۵) ه: نکردند، (۶) کذا فی ا  
(۷) = تیغاب؟، ب د ز ح: ساعات، ه: تبعات، ج: ساعات، در جامع  
التواریخ در این مورد نام این کوه را اصلاً ندارد، دوسون d'Ohsson ج ۲ ص ۱۳۵  
این کلمه را تنغات Toungat خوانده است، (۷) آ ج: میان بیش بالیغ و  
قراقورم است، (۸) ه: علفخوارها، د ندارد، (۹) کذا فی ب ه،  
آ: قوریغ، ز: قوریغ، ح: قوریغ، ج: قروق، د: توضیح (کذا)،  
(۱۰) (۸) کذا فی ه ز، ب بخط جدید: صفت، باقی نسخ ندارند،  
(۱۱) یعنی آذوقه و خوراک است و منه برگ عیش (فرهنگ فولرس)،  
(۱۲) کذا فی ج د ز، آ: گیاه کاه، ب: گیاه کاه، ح: گیاه کاه،  
ه: گیاه کاه، (۱۳) ب ه «نه» را ندارند، (۱۴) آ: کد،  
(۱۵) آ: تانجو، ز: تانجو، ه: تانجو، ب ح: تانجو، ج: تانجو، د:



لشکرهای جورماغون<sup>(۱)</sup> بروم روند، و جهت علوفه حشم و لشکر از تمامت مالک فرمان شد تا هر سری يك تغار<sup>(۲)</sup> آرد که صد من باشد، پنجاه من شراب که يك خيك<sup>(۳)</sup> بود مرتب کنند<sup>(۴)</sup>، و امرا و اسباب اطراف هر که بودند بعلوفه سازی و ترتیب ترغو<sup>(۵)</sup> و نزل<sup>(۶)</sup> مشغول گشتند و منزل بمنزل نزل<sup>(۷)</sup> می نهادند و امرای مغول و مسلمان<sup>(۸)</sup> مادیان گلهای آورده و نوبت سوار شدن قیزی ساختند تا بامیری دیگری رسانیدند، و آنجا که مژ پادشاه جهان در حساب بود فرسنگ بفرسنگ از خار و خرسنگ خالی می کردند و بر رودها و جویها پل می بستند و در معابر کشتیها آماده می کردند، و از آوازه حرکت او سکون و فراغت f.147a از جهان برخاست آنچه معاندان بودند از ترس باس و صولت او<sup>(۹)</sup> نمی غنودند و آنچه ایل بودند<sup>(۱۰)</sup> از ترتیب لشکرها و آلات سلاح<sup>(۱۱)</sup> و علوفات نمی آسودند<sup>(۱۲)</sup>، چون پادشاه زادگان و نوینان معین شدند و ۱۲ لشکرها از هزارها و دهها موسوم گشتند و<sup>(۱۳)</sup> بر سیل بزرگ کیدبوقا<sup>(۱۴)</sup>

باجو، جامع طبع کاتمر ص ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۴۶ و غیرها همه جا: باجو، رجوع کید بجاشیه کاتمر در اینخصوص ص ۱۲۲ حاشیه ۵، مختصر الدول ص ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷ نیز همه جا: باجو،

(۱) کذا فی آه ز، ج: جورماغون، ب: جورماغون، د: جورماغون، ح: جورماغون، (۲) کذا فی ست نسخ، آ: معار، (۳) کذا فی خمس نسخ، آ: خک، ح: خک، (۴) آ: کند، (۵) کذا فی د، آ: ترغو، ه: زح: ترغو، ب: ترغو، ج: ندارد، (۶) آ: بدل، ج: ندارد، (۷) آ: نزل، ج: مرتب (کذا)، ح: ندارد، (۸) ج: ه: زح: مسلمانان، (۹) آ: ب: ه: ز «او» را ندارند، (۱۰) کذا فی ز، ب: بخط جدید: آنچه موافقان بودند، باقی نسخ ندارند، (۱۱) ه: سلیح، (۱۲) د اینجا بطور عنوان دارد: ذکر حرکت او بهمالک مذکوره، ح: بطور عنوان: ذکر حرکت پادشاه زاده بهمالک مذکور، (۱۳) ه: این را ندارد، (۱۴) کذا فی ز، آ: کدبوقا، ح: کدبوقا، ج: کدبوقا، د: کدناقا، - رجوع بص ۷۲ ح ۹،

که منصب باورچی<sup>(۱)</sup> داشت روان گشت و بهار شهر سنهٔ خمسين و ستهايه از غنچهٔ زمستان بشکفت و روی زمین از کثرت الوانِ ریاچین مثال پر طاوس گشت و زمان از خوشی گلشن شد و ریاض از غایت طراوت و نضارت نازه و خندان، و حیاض بعد از بستگی و نشنگی<sup>(۲)</sup> سیراب و گشاده عنان، گلها درفشان و سحاب در افشان، بلبلان بر خوانِ گلستان ثنا خوان، و پیران از استنشاقِ رواج و فواج گلها باز نوجوان گشته بر رسم<sup>(۳)</sup> وداع ترتیب جشنها ساخت و باردوی پادشاه جهان شد، و از جانب دیگر اریغ بوکا<sup>(۴)</sup> حاضر آمد و پادشاه زادگان و خویشان که در آن نزدیکی بودند تمامت در موافقت<sup>(۵)</sup> بیارگاه<sup>(۶)</sup> قراقرم چون ثریا جمع شدند و هریک ازیشان بنوبت<sup>۱۰</sup> نوبت<sup>(۷)</sup> طوی می کردند و بر رفعة تماشا قرعة هوا<sup>(۸)</sup> می انداختند و جامها می نوشیدند و یک<sup>(۹)</sup> لون جامها<sup>(۱۰)</sup> می پوشیدند و در تضاعیف آن از<sup>(۱۱)</sup> کلیات امور اهل غی فرمودند، تا بعد از یک هفته که عزیمت انصراف باردوی خاص مقرر شد پادشاه جهان دار بر حسب همت آسمان مقدار بفرمود تا خزاین جواهر<sup>(۱۲)</sup> و نقود و ثیاب بگستردند و از گلها<sup>(۱۳)</sup> و<sup>۱۵</sup> رهما<sup>(۱۴)</sup> مراکب و حملات<sup>(۱۵)</sup> گزین<sup>(۱۶)</sup> کلها<sup>(۱۷)</sup> بکشیدند و هولاکو و

(۱) آح: باورچی، - رجوع بص ۷۲ ح ۱۰، (۲) آ: ستنکی و نشنگی (کذا)، ب: ستنکی و نشنگی، د: ز: نشنگی و ستنکی، ح: ستنکی و ستنکی، ج: نشنگی، (۳) ج ح: و بر رسم، (۴) کذا فی ه ز، آ ب: اریغ بوکا، ج: اریغ بوکای، ح: اریغ بوکا، د: اریغ نوکا، (۵) ه افزوده: او، (۶) کذا فی ه، ح: در بارگاه، آ ب ج د ز: بهارگاه، (۷) کذا فی آ ب ج د، ح: نوبت بنوبت، ه ز: بنوبت، (۸) کذا فی ست نسخ، ز ندارد، و القیاس: هوی، (۹) آ: سل، ب ز: یک، د: ندارند، (۱۰) کذا متصلاً فی جمیع النسخ، (۱۱) کذا فی جمیع النسخ، (۱۲) آ: و جواهر، (۱۳) د: کلهها، (۱۴) د: رهما، و لعل الصواب: و رهای<sup>(۲)</sup> (۱۵) ز: خولات، آ: مولات، - المحمولة الأهل و کل ما احتل علیه المحي من بعیر و حمار او غیر ذلك (لسان)، (۱۶) ح: کرین، (۱۷) کذا

خوانین و پسران او را جدا جدا جهت هریک حصّه بفرستاد که زمین از حمل آن گران بار بود و جهان از آن سبکسار، و امرا و نوینان را که در خدمت او بودند با تمام حاضران لشکر بشرفات مشرف فرمود<sup>(۱)</sup>، و روز شنبه دوم ربیع الاول سنّه احدی و خمسین و ستمایه بر مرکب عزّ و اقتدار عنان مراجعت معظوف گردانید، و چون باردوی خاصّ نزول فرمود جهت ترتیب احوال و تهذیب مصالح رجال یکچندی توقف فرمود چندناک نایره<sup>(۲)</sup> هوا تسکینی گرفت، و در آن مدت پادشاه زادگان باسم وداع او می آمدند و نزلهای آورد و<sup>(۳)</sup> پادشاه زاده هولاکو هریک را بر قدر منزلت<sup>(۴)</sup> با مبرات و صلات باز می گردانید، تا ۱۰ بیست و چهارم<sup>(۵)</sup> شعبان سنّه احدی و خمسین و ستمایه بطالعی که سعادت<sup>(۶)</sup> را مشرق<sup>(۷)</sup> بود از مرکز دولت اردوی<sup>(۸)</sup> خاصّ بر عزم سفر مبارک اقبال نمود ظفر در پیش طرّفوا<sup>(۹)</sup> گویان و نصرت بر بین و ۱۲ یسار پویان و فتح از عقب دوان، و جومغار<sup>(۱۰)</sup> اغول را<sup>(۱۱)</sup> که از راه

فی آب ج ح، ز: کلّها (با تشدید)، د: کله‌ها، ه: ندارد، - مقصود ازین کله و اصلاً از چگونگی تألیف این جمله درست معلوم نشد،  
 (۱) آب ج ز: فرمودند، (۲) آ: نایره، ج: نایره، ب: د: نایره،  
 ح: نایره، (۳) آ این را ورا ندارد، (۴) آ ب ه: ح: و منزلت،  
 (۵) ه: چهارم، بجای «بیست و چهارم»، (۶) ج د: سعادت،  
 (۷) ج د ح: مشرف، (۸) ح: باردوی، - «اردوی خاص» فاعل «اقبال نمود» است، (۹) ب ج د: طرّفو (بدون الف)، (۱۰) کذا فی آ ح،  
 ه: جومغار، د: جومغار، ب: جومغار، ز: جومغار، ج: جومغار، جامع طبع کاتمر ۹۸: جومغار، و طبع بلوше ۴۱۳: جومغار، - جومغار اغول پسر دوم هولاکو است و مادرش کویک خاتون از استغوان پادشاهان اقوام اویرات دختر تورانچی گورگان از دختر چنگیز خان چپکان یکی سابق الذکر در وجود آمده بود و هولاکو خان بوقت عزیمت ایران زمین او را با اردوهای خود در خدمت منکو قان گذاشت و در واقعه مخالفت اریغ بوکا با قبلائی قان وی جانب اریغ بوکارا گرفت و در حدود سنّه ۶۶۲ در گذشت (رجوع کنید بمجامع طبع کاتمر ص ۹۶-۱۰۰، و طبع بلوше ۴۱۳)، آ ج د «را» را ندارند، (۱۱)

منصب سبب مادر که از خاتونان دیگر بزرگتر بود [رتبه تقدم داشت]<sup>(۱)</sup> قائم مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرمود، و از پسران<sup>(۲)</sup> بزرگتر ابقا<sup>(۳)</sup> و یثمت<sup>(۴)</sup> را در مصاحبت خویش نامزد کرد، و لشکرها هرکجا<sup>(۵)</sup> بودند از مواضع خویش در جنبش آمدند، از هیبت آن آوازه کوه در زلزله و دلهای پادشاهان در ولوله می افتاد، و پادشاه آهسته آهسته می خرابید و پادشاه زادگان بلغای<sup>(۶)</sup> و توتار<sup>(۷)</sup> در مقدمه می رفتند و دیگران<sup>(۸)</sup> از بین و یسار می شناختند، و در راه تابستان و زمستان بندر میج حرکت می کردند، چون محدود المالیغ<sup>(۹)</sup> رسیدند خوانین<sup>(۱۰)</sup> الغ ایف<sup>(۱۱)</sup> و اورقینه<sup>(۱۲)</sup> خاتون بخدمت استقبال نمودند و جشنها کردند، چندانک رایات هایون از آن حدود گذر فرمود صاحب<sup>(۱۳)</sup> اعظم مسعود بك و امرای ماوراالنهر در خدمتش قیام نمودند، و تابستان شهر سه اثنین<sup>(۱۴)</sup> f.1476 و خمسن و ستمایه در یابلاغ<sup>(۱۵)</sup> مقام ساختند، چندانک سورت حرارت

- (۱) این جمله معنی وجود آن لازم است ولی در هیچیک از نسخ ندارد،  
 (۲) آب ز افزوده اند: پسر، ج جمله را ندارد، (۳) ب: اما،  
 ج جمله را ندارد، (۴) کذا فی آد، ه: یثمت، ح: یثمت، ب: سمت، ز: کشمت، ج ندارد، (۵) ج د ه ز ح: افزوده اند: که،  
 (۶) آب: بلغای، د: بلغاء، ح: بلغا، (۷) کذا فی خمس نسخ،  
 آ: توتار، ج: توتان، (۸) آب: و دیگر، ح جمله را ندارد،  
 (۹) آ: المالیغ، (۱۰) آ: خوانین، (۱۱) کذا فی ب ج د،  
 ه ز ح: الغ ایف، آ: الغ ایف، - و این مورد یکی از شواهد صریحه است که  
 الغ ایف اردوی جغتای بوده است چه اورقینه خاتون زن فرا هولاکو بن ماتیکان  
 بن جغتای بوده است، (۱۲) کذا فی ب ه ز، آ: اورقینه، ج: اورقینه،  
 ح: اورقینه، د: اوقنه، (۱۳) آب د ح: و صاحب، (۱۴) ج د: اثنین،  
 آب ج ح: اثنی، ه اعداد را ندارد، (۱۵) کذا فی ه، آب: یابلاغ،  
 د ز: یابلاغ، ح: یابلاغ، ج: پای فلاع، جامع کاترمر ۱۴۸: در آن حدود  
 یابلاغی می کردند،

آفتاب بشکست حرکت کردند و شعبان سنه ثلاث و خمسين و ستاياه را در مرغزار کان کل<sup>(۱)</sup> بدر سمرقند نزول فرمودند، صاحب مسعوديك يك<sup>(۲)</sup> خيمه نسيج<sup>(۳)</sup> که غشاء آن نمذ سپید بود بر افراشت<sup>(۴)</sup> و قرب چهل روز در حوالی آن مقام بود و کار طرب و عشرت با نظام، و در اثنای آن از آنجا که عادت سپهر بی مهر باشد برادر او سبتای<sup>(۵)</sup> اغول گذشته شد و خبر واقعه برادر دیگرش از طرف بالا<sup>(۶)</sup> در رسید بدین دو واقعه سخت متأثر گشت و غایت<sup>(۷)</sup> متفکر، آن ماه که رمضان بود چون بآخر کشید غره ماه شوال بر عادت سیورمیشی<sup>(۸)</sup> کردند و کار عیش و خوشی از سر گرفتند، و درین حالت محمد بن معداب<sup>(۹)</sup> پیشتر از

(۱) کذا فی خمس نسخ (کان گُل؟)، ز: کان کل (مشکولاً)، ج: کات کل،  
 (۲) کذا فی آ، باقی نسخ «يك» را ندارند، (۳) کذا فی ج، آح:  
 نسخ، ب: ز: نسج، ه: فسج، د: ندارد، (۴) آ ب د: بر افراشتند،  
 (۵) تصحیح فیاضی، رجوع کنید با سبق ص ۴۵ و ص ۹۰ س ۱۴، جامع طبع  
 نا تمام بلوئه ج ۲ ص ۴۰: سوبای، و طبع کاتمر ص ۱۴۸: سونای، مختصر الدول  
 ص ۴۶۲: سناى (بمعنی مثل ج ه)، ج ه: سناى، ز: بر سناى، ح: بوساى،  
 ب: برسای، آ: بر سناى، د: ندارد، - ظاهراً بعضی نسخ این عبارت جهانگشای  
 در ص ۹۰ س ۱۴ «برادر خردتر سبتای» را «برادر خرد تر سبتای» یا «برادر خود  
 تر سبتای» خواند، یعنی «تر» ادات تفضیل را جزء نام سبتای فرض کرده و سپس هان  
 غلط را با تصحیفاتی که هیئت این کلمه مستعد آن است اینجا تکرار کرده اند،  
 (۶) د: بلاد، (۷) ج ه: زح: بغایت، د: ندارد، (۸) آ: سیورمیشی،  
 د ح: سیورمیشی، ز: سورمیشی، ه: سیورامیشی، ب ج: سیورغامیشی، -  
 سورمیشی بفعولی یعنی شادی و سرور و نشاط است (قاموس پاره دو کورتی)،  
 (۹) کذا فی ب ز (?)، ح: محمد بن معداب، ه: محمد بن مقدار (= مقدار؟)،  
 د: محمد بن اعراب، آ ج: محمدت معدلت، - تصحیح کلمه دوم یعنی «معداب»  
 بهیچوجه میسر نشد و در اینکه مقصود از «محمد بن معداب» مذکور در متن ملک  
 شمس الدین کرت (۶۴۲-۶۷۶) نخستین پادشاه از ملوک کرت هرات است ظاهراً  
 حرفی نیست چه جامع التواریخ که عین این فصول را طابق التعل بالتعل و فقط  
 با اندک تصرفی در عبارت از روی جهانگشای نقل کرده است. فقرة معادله با  
 مانحن فیه را چنین دارد: «و م در آن مرحله ملک شمس الدین کرت پیشتر از سایر

افران و اکها بپندگی خدمت استقبال تلقی کرد و بانواع عاطفت و اکرام از میان انام ممتاز شد، چون از آنجا کوچ کردند تا بکنار کش<sup>(۱)</sup> عنان کش نکردند، و در آن منزل امیر ارغون و اکثر اکابر خراسان رسیدند و<sup>(۲)</sup> پیش کشها کردند و مدت یکماه در آن مرحله اقامت نمودند و از آنجا بر عزم عبور طبل حرکت بکوفتند و در جنبش آمدند<sup>(۳)</sup>، و در آن مدت که از یایلاغ<sup>(۴)</sup> مواکب میمون در جنبش آمد فرمان شد بود تا ثنات سفاین را بسا ملاحان موقوف می کردند و از کشتی پل می بستند تا آن وقت که موکب<sup>(۵)</sup> پادشاه برسید حشم بی زحمتی عبره کردند، پادشاه در باب ایشان مرحمت فرمود و باژی<sup>(۶)</sup> را که از کشنیا در مرها می ستندد بیخشید و چون آن باژ<sup>(۷)</sup> وضع شد بار از دل عبره ۱۰

ملوك ايران بشرف استقبال استبعاد یافت و بانواع عاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت» (طبع کاتمر ص ۱۴۸)، و نام ملك شمس الدین کرت گرچه محمد است ولی نام پدر او را که در جهانگشای معداب نوشته و بلا شك تصحیف است رافم سطور با نقص زیاد توانستم بدست بیاورم و مظانی که بدانها رجوع شد از قبیل و صاف و روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات لمعین الدین الأسفزاری (نسخه پاریس) و حبیب السیر و تاریخ جهان آرا و لب التواریخ هیچکدام نام پدر شمس الدین کرت را بدست نیندهند و اغلب گویند که وی دختر زاده ملک رکن الدین ابو بکر بن تاج الدین عثمان مرغنی بود و بعد از فوت او در سنه ۶۴۳ حکمرانی آن نواحی بدختر زاده او شمس الدین کرت مذکور رسید و بعضی دیگر گویند که شمس الدین کرت پسر بلا واسطه رکن الدین ابو بکر مذکور بود نه دختر زاده او ولی باز نام حقیق رکن الدین ابو بکر را مذکور نداشته اند،<sup>(۱)</sup> کذا فی ب ه ز، باقی نسخ: کس،<sup>(۲)</sup> آ ب ه این و او را ندارند،<sup>(۳)</sup> درب د ح اینجا عنوانی دارد، ح: ذکر عبور پادشاه جهان بر معبر، د: ذکر عبور پادشاه زاده جهان، ب: ذکر حرکت هلاکو بر معبر، ه: بقدر يك سطر بیاض دارد، آ ج ز عنوانی ندارند بدون بیاض،<sup>(۴)</sup> آ: یایلاغ، ج: یایلاق، ز د: یایلاغ، ح: یایلاغ،<sup>(۵)</sup> آ: مواکب، د: مرکب،<sup>(۶)</sup> ج: باجی، ه: باج باری، ز: باری، ح: ناری،<sup>(۷)</sup> آ: ناز، ج: باج، ه: زح: بار، د: ندارد،

رفع گشت، و چون لشکر از آب بگذشت پادشاه بتاشا بر کنار رود طوفی<sup>(۱)</sup> می کرد خود شیران بسیار در آن بیشه بودند فرمود تا لشکر بر مدار بایستادند و نرکه<sup>(۲)</sup> بستند اسبان از هیبت<sup>(۳)</sup> شیران هراس می یافتند بر بُخْتیان مست سوار شدند و ده شیر مرغزار را شیران کارزار شکار کردند و حکایت سلطان مسعود بن محمود را افسانه کردند از آنجا که شاعر صفت می کند

مَنْ كَانَ بِضَطَّادٍ فِي رَكْضِ ثَمَانِيَةٍ • مِنَ الضَّرَائِعِ هَانَتْ عِنْدَهُ الْبَشَرُ<sup>(۴)</sup>  
روز دیگر از آنجا کوچ کردند و بمرغزار<sup>(۵)</sup> شغورقان<sup>(۶)</sup> نزول کردند بر عزم آنک زیادت مقامی نیفتد خود<sup>(۷)</sup> روز عید اضحی برف آغاز نهاد ۱۰ و تا هفت شبانروز متواتر میغ از آن بقاع انقشاع پذیرفت و آن زمستان دراز در کشید و برودت هوا و شدت سرما بحدی انجامید که تمامت اقالیم حکم بلاد الثلج<sup>(۸)</sup> گرفت و از شدت برودت چهارپای بسیار تلف شد،<sup>(۹)</sup> و دوسه بیت که از اردوی بزرگ از مقام قراقورم پیدم طاب نراه نوشته بود<sup>(۱۰)</sup> حسب حال شد<sup>(۱۱)</sup>

۱۰ وَالرَّيْحُ قَدْ ضَرَبَتْ مِنْ فَوْقِ هَامِنَا • خِيَامَ ثَلْجٍ بِلَا حَبْلٍ<sup>(۱۲)</sup> وَلَا عَمَدٍ  
سپاهها نافذات عن ملايسنا • نفوذ سهم لقد يرُميه<sup>(۱۳)</sup> ذو حسدٍ

(۱) کذا فی د، آ: طوبی، باقی نسخ: طوفانی، (۲) ه: نرکه،

(۳) ح: هیبت، آ: ز: هیات، ه: هراس، (۴) من جمله ابیات لای

سهل الزوزنی مدح بها السلطان مسعود بن محمود الغزنوی و بصف قتلہ ثمانیة اسود فی يوم واحد، انظر تاریخ الیهی طبع طهران ص ۱۲۲، (۵) کذا فی ح،

د: بمرغزار (بدون واو)، باقی نسخ: تا مرغزار (بدون واو)، (۶) ه: شغورقان،

آ: د: شغورقان، ز: سفورقان، ب: سوقان، ج: سنقوربان، جامع کاتمر ص ۱۵۴: شغورقان، (۷) آ: ج: جون، د: ندارد، (۸) آ: الثلج،

د: الشیخ، (۹) از اینجا تا آخر ابیات اربعه از آج ده ساقط است،

(۱۰) یعنی نوشته بودم، «بود» فقط در ح، (۱۱) ز ابیات آتیها ندارد،

(۱۲) ح: خیل، (۱۳) تصحیح قیاسی، ح: رومه، ب: رمه، و

انظر رکاکة استعمال «لقد»





در روزی ضایع معذور آنرا بر داشت و مجلس با نوحه و محلات بار شد و هوا قویات از این بدیده داشته ساری و صاف حصاره حسیه  
 و مندا نامقاری شد و چون آنرا در آن و اما که حاضر بودند و نامش را در دولت و عیان صفت و مولی و جام اطراف که نشسته باشد بر  
 و مع این سند رس نبد و انگر



(To face p. 101)

(Suppl. persan 1113, f. 174b)

جلوس هولاکو بر تخت در مرغزار شفورقان در خیمه بزرگ هزار میخی که امیر

ارغون باو پیشکش کرده بود

(نقل از نسخه بسیار قدیمی از جامع التواریخ در کتابخانه ملی پاریس)

وَلَوْ تَعَانَقَ ذَاتَ الْحَالِ مُنْقَلِسٌ<sup>(۱)</sup> . تَرَاهُمَا وَاحِدًا مِنْ شِدَّةِ الْبَرْدِ<sup>(۲)</sup>  
وَالرِّبْقِ<sup>(۳)</sup> قَدْ كَانَ فِي الْأَفْوَاهِ مُنْجِدًا . لَوْلا حَرَارَةُ نَارٍ<sup>(۴)</sup> الشُّوقِ فِي الْكَيْدِ  
و امیر ارغون درین منزل خیمه بزرگ از کرباس منقش بنقشهای  
لطیف و با آن مجلس خانه که ملایم آن بود از اولای زر و نقره  
بنهاد<sup>(۵)</sup> و خدمات بسیار بتقدیم رسانید و از آنجا بحکم فرمان متوجه  
حضرت منکو قآن شد و<sup>(۶)</sup> پسر خود کرای<sup>(۷)</sup> ملک و احمد بیتکچی  
و محرر این مقالات را در خدمت پادشاه بتدبیر مصالح ملک خراسان و  
عراق نصب فرمود<sup>(۸)</sup>، و چون صبح نهار بهار از شب بلدای زمستان  
بدمید و سبزه بهار<sup>(۹)</sup> و ازهار از لبان صحرای مرغزار<sup>(۱۰)</sup> بجوشید و ربیع  
رباع آراست و دنیا دیبای هفت رنگ پوشید و بستان پستان میخ  
نوشید و این رباعی که در هنگام ربیع سن اتفاق افتاده بود ملایم افتاد<sup>(۱۱)</sup>  
چون کرد بهار جشن حسن<sup>(۱۲)</sup> آماده  
بلبل ز خوشی گرفت راه ماده<sup>(۱۳)</sup>

f.148a

- (۱) تنقیط قیامی، ب: داب الحال مجلس، ح: این بیت را ندارد،  
(۲) یعنی البرد بسكون الراء، و الظاهر ان الراء حُرکت لضرورة الشعر و فيه  
ما فيه، (۳) ب: و الرج، (۴) فقط در ح،  
(۵) آ ج ه ز: بنهادند،  
(۶) آ ب ج ه ز این واو را ندارند،  
(۷) ج: کرائی، د: کرا، ح: کرای،  
(۸) ج اینجا بطور عنوان افزوده: ذکر حرکت هلاکو خان بر قصد قلاع ملاحظه  
و فتح ایشان،  
(۹) ظاهراً بهار در اینجا بمعنی مطلق گل و شکوفه است (فرهنگ جهانگیری)،  
(۱۰) کذا فی اربع نسخ، د: صحرا و مرغزار، ب ه: صحرا مرغزار،  
(۱۱) ز: ملایم وقت افتاد، ح: در آن وقت ملایم حال و مناسب احوال افتاد،  
(۱۲) آ ب ح: جشن حسن، ج: حسن جشن، د: حسن حسن،  
(۱۳) کذا فی ب د ز ح، آ ج: باده، ه: آماده (کذا)،

بر خیز<sup>(۱)</sup> طلوع<sup>(۲)</sup> شادای اهل تموز<sup>(۳)</sup>  
در<sup>(۴)</sup> سایه بید<sup>(۵)</sup> آفتاب ساده<sup>(۶)</sup>

و چهار پایان انتعاش یافتند بر عزم جهاد و اِفْلَاع<sup>(۷)</sup> فِلاع<sup>(۸)</sup> الحاد  
بعقد رایات<sup>(۹)</sup> و بنود و احتشاد جنود اشارت راندند<sup>(۱۰)</sup>، تمامت  
لشکرها که در آن حدود بودند از ترك و تازیك<sup>(۱۱)</sup> مستعد گشتند، و  
چون قصبه تون هنوز از روی صورت زبون نگشته بود و همچنان بر سر  
ضلالت قدیم بود ابتدا قاصد آن شد و در اوایل ربیع الاول بطالع  
مبارك مراکب فغ و ظفر بارگیر مراد ساخت، چون بحدود زاوه<sup>(۱۲)</sup> و  
خواف<sup>(۱۳)</sup> رسید عارض عارضه سایه افکند کوکا ایلکای<sup>(۱۴)</sup> و کیدبوقا<sup>(۱۵)</sup>  
و امیران دیگر را نامزد فرمود تا چون آنجا رسیدند رونو آنجا مقاومتی  
کردند تا هفتم<sup>(۱۶)</sup> روز که لشکر بر حصار رفتند و باره آنرا با زمین  
یکسان کردند و تمامت مردان و زنان را بصحرا راندند و از ده ساله تیر

(۱) تصحیح این بیت و مقصود از آن درست معلوم نشد، - آ: رحمر، ج:  
برحمر، ب: ده ز: بر خیز و، ح: بر حزو، (۲) کذا فی جمیع النسخ،  
(۲-۲) کذا فی آ<sup>(۳)</sup>، ج: شادی فصل تموز، ب: شادی ... (بیاض)، ح:  
(بیاض)، ه: شادی از یاده بکن، ز: ده بشادی امروز، د: ساز و درکش  
یاده، (۴) ب: وز، (۵) آ: بید، د: ح: بید و، (۶) ز: یاده،  
ج: ای ساده، (۷) ج: اِفْلَاع، - اِفْلَاع از باب اِفْعَال یعنی از بیخ بر  
کدن و قلع و قمع کردن در کتب لغت معتبره بنظر نرسید و باین معنی فقط قُلْع  
مجرّد و اِفْتِلَاع از باب اِفْتِعَال و تَفْلِیع از باب تَفْعِیل آمده است،  
(۸) تصحیح قیاسی، ج: ارباب، باقی نسخ: وارباب، (۹) ج: ه: راند،  
(۱۰) ز: تاجیک، (۱۱) ج: هراة، د: ندارد، (۱۲) ح: خوف،  
(۱۳) کذا فی آ، ب: د: ح: کوکا ایلکا، ه: کوکا و ایلکا، ز: کوکا بُلکا،  
ج: موکای ایلکای، جامع کاترمر ص ۱۷۸، ۱۹۰-۱۹۲، ۲۰۶، ۲۲۴ و غیرها  
همه جا: کوکا ایلکا، (۱۴) کذا فی ب: ه: ز، آ: ح: کیدبوقا، ج: کدبوقا،  
د: کدموقا، (۱۵) ب: باصلاح جدید: نصف، ز: مقسم (کذا)



ظهر و بطن همه روی<sup>(۱)</sup> و اندرون و بیرون آن از تطابق نفوش و الوان مانند ساده دلان متساوی، دندان مقراض را از قطع آن کُند کرده بودند قبه زر نگار و خیمه آسمان کردار قرص خورشید از غیرت گماج<sup>(۲)</sup> آن بی خور<sup>(۳)</sup> گشته و بدر منیر از تدویر آن دژم روی نموده، روزی چند در آن مقام جشن و سور بود و وفود مسرات و شادمانی در صحن سینها نا محصور، عزم رحلت فرمود و بر سیل استجمام<sup>(۴)</sup> بیابان منصوریه که بعد از اندراس و انطلاس امیر ارغون عمارت فرموده بود و چنان شد که از غایت نزهت غیرت چنان دنیا آمده<sup>(۵)</sup> و انوری راست در حق آن بفعه

خه خه<sup>(۶)</sup> ای صورت منصوریه<sup>(۷)</sup> باغی و سرای<sup>(۸)</sup>

یا بهشتی که بدنیات فرستاد خدای

آن روز خوانین امیر ارغون و صاحب عز الدین طاهر ترغو<sup>(۹)</sup> داشتند و جشن کردند، روز دیگر را کوچ کردند و در مرغزار رادکان<sup>(۱۰)</sup> نیز یکجندی اقامت نمود و از تمامت ولایات دور و نزدیک از مرو

(۱) یعنی ظهر و بطن آن همه روی بود یعنی هردو روی آن از حیث نفوش و الوان یکی بود، (۲) آه: کاج، ز: کاخ، - گماج کلیچه خیمه است و آن چوب پهن مدوری است میان سوراخ که سر ستون خیمه را بر آن فرو برند (برهان و بهار عجم)، (۳) ج: خوذ، د: نور، - خور یعنی روشنی و ضیاء است، (۴) کذا فی ج ح، آ ب د ه: استجمام، ز: استجماع، رجوع بیج ۲ ص ۴۵۴، (۵) بحذف فعل معطوف، یعنی «نزول نمود» یا «فرود آمد» و نحو آن، رجوع بقدومه ج ۲ ص ۵ شماره ۶، (۶) ج: و بک، (۷) کذا فی ب ج ز (رجوع به سطر پیش: «باغ منصوریه»)، آ: منصوریه، د ه ح: منصوریه، (۸) ج د ه ح: باغی نه سرای، - این بیت سابقاً در ص ۴۴ مذکور شد، (۹) کذا فی ب ه، آ: ترغو، ج ز ح: ترغو، د: ترغو، (۱۰) کذا فی خمس نسخ و کذا ایضاً فی جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۱۸۲، آ: زادکان، ج: رارکان،

و<sup>(۱)</sup> یازر<sup>(۲)</sup> و دهستان شراب چون آب ی کشیدند و علوفات بی حساب نقل ی کردند و منزل بمنزل ی نهاد، و از آنجا کوچ بود<sup>(۳)</sup> تا بخوشان<sup>(۴)</sup> رسیدند و آن قصبه ایست<sup>(۵)</sup> که از اوّل خروج لشکر مغول تا این سال معطل و خراب مانده بود و ابنیه و اماکن آن بیاب گشته و تمامت کاریزها بی آب شده چنانکه بیرون<sup>(۶)</sup> دیوارهای مسجد جامع دیوار بره پای نبود، و پیشتر از آن از سکن و رعایای آن رُئی از آن قصبه را بیع کرده بودم چون هوس و میل پادشاه بعمارت خرابیها مشاهده افتاد قضیه<sup>(۷)</sup> آن قصبه عرضه داشتم پادشاه آن سخن را اصفا فرمود و f.148b بناسیس<sup>(۸)</sup> عمارت کاریز و رفع ابنیه و نصب بازار و خنض عیش رعایا و جمع ایشان برلیغ داد چنانکه هرج در عمارت آن صرف ی شد از خزانه نقد فرمود تا بر رعایا حملی نینند تمامت قنوت آن بعد از انقطاع جاری شد و ارباب بعد از جلاء سنین باز آمدند و از قهستان<sup>(۹)</sup> دهاقین و مفتیان آوردند و آنجا ساکن گردانید<sup>(۱۰)</sup> و کارخانها بنا فرمود<sup>(۱۱)</sup> و باغی اساس نهاد<sup>(۱۲)</sup> متصل جامع، و جامع آن و مزار خراب گشته بود صاحب اعظم سیف الدین آقا<sup>(۱۳)</sup> سه هزار دینار زر بفرمود تا عمارت آن آغاز نهادند و احیای آن کردند، مدت یکماه در حدود

(۱) بَـهَ این واو را ندارند، (۲) کذا فی آب حَ، زَ: بازِر، جَ دَ: بارز، هَ: نازِر، (۳) کذا فی خمس نسخ، دَ: کرد، حَ ندارد، (۴) کذا فی هَ، آ: بخوشان، بَ بتصحیح جدید: بخوشان، زَ: بخوشان، جَ: محوسان، حَ: محوسان، دَ: بخوشان، جامع کاترمر ۱۸۲: و بعد از آن بخوشان آمدند که مغولان فوجان میگویند، (۵) آب حَ: قصبه است، (۶) یعنی: بجز، (۷) آ: قصبه، بَ دَ هَ حَ: قَصّه، (۸) آجَ: اساس، (۹) دَ: دهستان، (۱۰) فاعل این افعال «ارباب» سابق الذکر است بقاعده معروف افراد فعل معطوف بجمع، جامع کاترمر ۱۸۲: و کارخانه بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند، (۱۱) زَ: افا، هَ: پینکچی (بجای «آقا»)، — برای شرح حال اجمالی از این سیف الدین رجوع کنید بمقدمه ج ۱ ص ل ح ۲،

استو<sup>(۱)</sup> توقف نمود چون کوه و صحرا از علف خالی شد کوچ فرمود، و در اثنای آن رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه و کفایت مملکت خود را بنرستاد در اظهار ایل و طوابعیت و استظهار بتابعیت و مشایعت<sup>(۲)</sup> بندگی حضرت، چون آن سخنها بسمع هابون رسید پادشاه باعزاز ایشان اشارت فرمود و ایلچیان نامزد<sup>(۳)</sup> تا نزدیک رکن الدین روند و از کسان ایشان یکی را نیز با ایلچیان روان کرد و باستحضار رکن الدین و تخریب قلاع میالفت فرمود، چون آن فرمان برکن الدین رسید از روی جون و جوانی<sup>(۴)</sup> جوابی مشعشع بکذب و بهتان باز فرستاد، چون<sup>(۵)</sup> معلوم رای پادشاه شد که او را بخت برگشته است و بمدارا و ارفق تدارک کار او منعذر از خرقان<sup>(۶)</sup> عزیمت غزا<sup>(۷)</sup> بجانب او بامضا رسانید،

### ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو بفتح قلاع ملاحده<sup>(۸)</sup>

چون \* از تردد و<sup>(۹)</sup> اختلاف سفرا و ایلچیان<sup>(۱۰)</sup> رکن الدین را هیچ تنبیه<sup>(۱۱)</sup> حاصل نشد و بمجرد آنکه در دفع مطلوب پادشاه قلعه پنج<sup>(۱۲)</sup>

(۱) ج: استون، ز ندارد، رجوع به ج ۲ ص ۱۴۲، (۲) د: مایعت، ب: مایعت، آ: مایعت، ج: مایعت، ز: ندارد، (۳) کذا فی آ، (۴) آ ج ه ح «و جوانی» را ندارند، (۵) آ ج: و چون، (۶) کذا فی ب (بتصحیح جدید) ج ه، آ: خرقان، ز: خرقان، ح: خرقان، د: جمله را ندارد، (۷) آ ج: غزا، ز: غزان، ج: د ندارند، (۸) کذا فی آ، سایر نسخ این عنوان را ندارند، ب: بیاض بجای آن دارد و سایر نسخ بدون بیاض، ج: این عنوان را پیش ازین در ص ۱۰۱ س ۸ داشت کا مر، (۹) کذا فی ب ج ز، ه: تردد، آ: از ورود، د: از ورود و (کذا)، ح: از ورود (کذا)، (۱۰) کذا فی ب (باصلاح جدید) ج ز، ح: سفرای ایلچیان، ه: سفرای ایلچیان، آ: سفرای ایلچیان، د ندارد، (۱۱) ب: تنبیهی، آ: سه (= تنبیه)، ولعله انطباق، ه: ندارد، (۱۲) کذا فی ه، آ ج د با تنقیط ناقص، ز: پنج تا، ح: پنج، ب:

معدود را که ذخیره نداشت و زیادت حصاتی<sup>(۱)</sup> خالی کرد و از قلاع دیگر دروازه‌ها بر کند<sup>(۲)</sup> سر دیوار پایدار<sup>(۳)</sup> پنداشت<sup>(۴)</sup> مگر بمکر و کید بدین اباطیل کذب و زور دفع کاین مقدور تواند کرد هِمَهَاتِ هِمَهَاتِ لِمَا تُوعَدُونَ از مرحله خرقان<sup>(۵)</sup> منتصف شعبان بر قصد قلاع و استیصال رباع او مستعد گشت و لشکرها که در عراق و اطراف دیگر بودند اشارت رفت تا غامت و شکرده<sup>(۶)</sup> شدند، مینه بوقا تیمور<sup>(۷)</sup> و کوکا ایلکای<sup>(۸)</sup> از راه مازندران، و میسره نکودر<sup>(۹)</sup> اغول و کید بوقا<sup>(۱۰)</sup> از راه خوار و سمنان برفتند، و پادشاه زادگان بلغای<sup>(۱۱)</sup> و تونار<sup>(۱۲)</sup> و لشکریهای عراق از جانب الموت روان شدند، و پادشاه با مردانی که بوس را نوش دانند و باس را پاس ندارند<sup>(۱۳)</sup> برفتند و روی جهان تیره گشت، ز سهراب گردون همی<sup>(۱۴)</sup> خیره گشت حرکت کرد<sup>(۱۵)</sup>، و در مقدمه ایلچیان را دیگر بار بفرستاد که عزیمت

باصلاح جدید: چند،

(۱) ج افزوده: نه، و هو مفهوم من المعنی، ز: و آنرا زیادت حصاتی نبود،  
(۲) ب (بخط جدید) ز افزوده اند: و، - جمله «سر دیوار پایدار» جمله خالیه است،  
(۳) ب باصلاح جدید: و سر دیوارها پنداشت، (۴) آح: نداشت،  
ج: نداشت، - ب د ز ح افزوده اند: که، (۵) آ: خرقان، ح: خوقان،  
د: خرقان، (۶) کذا فی سئ نسخ، ز: متوجه، (۷) کذا فی د ز،  
ه: بوقا تیمور، آ: بوقا تیمور، ب: بوقه تیمور، ج: تغاتیمور، ح: بوقه تیمور،  
بنوذ (کذا)، (۸) کذا فی آ، ب د: کوکا ایلکا، ح: کوکا ایلکا،  
ه: کوکا و ایلکا، ز: کوکا اندکا، ج: موکا ایلکا، (۹) کذا واضحا فی  
آ بالقاء المثناة فوقیه، ح: نکودار (نیز با تاء مثناة فوقیه)، ه: نکودار (با دو  
تاء مثناة فوقیه)، ج د ز: نکودار (با نون)، ب: نکودار، (۱۰) کذا فی  
آ ب د، ح: کدبوقا، ج ه ز: کندبوقا، (۱۱) کذا فی آح ه،  
ز ح: بلغا، د: بلغا، ب: بلغا، (۱۲) کذا واضحا فی ه ز ح با  
دو تاء مثناة فوقیه، آ ب: تونار، د: تونار، ج: بوقا، (۱۳) ج: سپهر  
اندر آن لشکرش، (۱۴) یعنی در قلب، فقره معادله جامع کاتمرص ۱۹۲:  
و هولاکو خان در قلب که آنرا مغول قول گویند با يك تومان بهادر نامدار،



رکضت و نیت نهضت بامضا پیوست هر چند ما مضی<sup>(۱)</sup> جرام او  
 بمعاذیر اجوف و بهانههای معتل مضاعف گشته است اگر باز قلب<sup>(۲)</sup>  
 صحیح کند و بخدمت استقبال قیام نماید درس مضی ما مضی بر جرام او  
 خوانیم و نظر عنو و اغراض بر هنوات او گاریم و در روی ملتسمات  
 او<sup>(۳)</sup> بدن<sup>(۴)</sup> اشعاف<sup>(۵)</sup> گاریم، چون چتر فلک سرای<sup>(۶)</sup> پادشاهزاده  
 جهانگشای بیروزی از فیروزکوه گذر کرد ایلچیان را باز فرستادند<sup>(۷)</sup> و  
 ایشان بتخریب فصیل و<sup>(۸)</sup> دیوارها مشغول شدند، و در مصاحبت  
 ایشان وزیر مزور و مدیر مدبر کیفاد با انواع تزویرات و مکابده  
 پیامد و<sup>(۹)</sup> بتخریب<sup>(۱۰)</sup> قلاع و رباع تقبل نمود و التماس کرد که رکن  
 الدین را<sup>(۱۱)</sup> از بیرون آمدن<sup>(۱۲)</sup> تا مدت يك سال و<sup>(۱۳)</sup> سه قلعه  
 الموت و لمسر<sup>(۱۴)</sup> و لال<sup>(۱۵)</sup> را که خانه قدیم است از باز پرداختن مسلم  
 مانند باقی قلعهها تسلیم می کند و بهر وجه که فرمان رسد بتقدیم  
 رساند<sup>(۱۶)</sup> و پروانه فرستاد تا محشم گردکوه<sup>(۱۷)</sup> و محشم قلاع قهستان

- (۱) ب باصلاح جدید: ماضی، و لعله انسب بالمقام، ج: ما مضاء،  
 (۲) کذا فی آ، باقی نسخ: نیت، (۳) «او» فقط در ح، (۴) کذا  
 فی د، ح: بدن، آ: ز: بدن، ب: بریدن، ه: بدیدار، ج: جمله را  
 ندارد، (۵) د: اشعاف، ز: استغاف، آ: اسفات، ج: جمله را ندارد،  
 — گاریدن اول از گاشتن است و گاریدن دوم از گاریدن بمعنی تبسم نمودن، رجوع  
 بج ۲ ص ۲۹ و، (۶) کذا فی آ ب، باقی نسخ: سای،  
 (۷) فاعل «فرستادند» اهل قلاع است یعنی ایلچیان هولاکورا باز پس فرستادند و  
 خود بتخریب قلاع مشغول شدند، (۸) آ ز این واورا ندارند،  
 (۹) آ ج د این واورا ندارند، (۱۰) ب بتصحیح جدید: تخریب،  
 (۱۱) آ ب «را» را ندارند، (۱۲) ز افزوده: و، (۱۳) و او  
 فقط در ب (بتصحیح جدید) ه، (۱۴) ه: کسر، ز: طبر، ب ندارد،  
 (۱۵) ز: الان، ب ندارد، (۱۶) ه: ز: و رساند، — فقره معادله  
 جامع کاتمر ۱۹۸: و التماس کرده تا خروج خور شاهرا یکسای امهال فرمایند و  
 الموت و لمسر که خانه قدیم است از تخریب مسلم دارند و باقی قلاع تسلیم رود و بهر  
 چه فرمان رسد مطیع و منقاد باشد، (۱۷) ج ه: کرده کوه، د جمله را ندارد،

بیندگی آیند، بدین عشو و غرور و پنداشت که دفع مقدور تواند کرد و بدین تزویر و زیر مہم تقدیرا زیر و زیر کند، چون مواکب پادشاه بحد فصران<sup>(۱)</sup> رسید قلعه شاهدیز<sup>(۲)</sup> را که بر صحر افتاده بود بکیدبوقا<sup>(۳)</sup> در حصار گرفتند و لشکرها بر مدار آن بداشتند بیک دو روز آن حصن را قهرا و قسرا بگشادند و دوسه دیگر را که در آن حوالی بود بگرفتند، دیگر باره ایلیچیان روان کرد و بالزام استتال او فرمان رسانید، باز بر اندیشه تعویق و تسويف<sup>(۴)</sup> و انتظار وقوع تلوج خریف با معاذیر ایلیچیان را باز گردانید و از احاطت لشکر بفلاع و محارت و نهب و تاراج امان خواست و قبول کرد که پسر را بفرستم و سیصد نفر مرد را بر سبیل حشر با او روان کند<sup>(۵)</sup> و تمامت قلعه را خراب، ملتئم اورا پادشاه مذول فرمود و در عباسآباد<sup>(۶)</sup> ری بانتظار<sup>(۷)</sup> آن مقام<sup>(۸)</sup> کرد و لشکرها که بمحاصره فلاع مشغول بودند بر انگيختند<sup>(۹)</sup>، و بمیعادی<sup>(۱۰)</sup> که معین کرده بود کودکی هفت هشت<sup>(۱۱)</sup> ۱۲

(۱) ب ح: فصران، (۲) کذا فی آب، ج: شاه دز، د: شاه دین، ح: شاهدس، ز: شاهدته، (۳) کذا فی ز، آب: بکیدبوقا، ح: نکدبوقا، ج: کدبوقا، د: به کیدبوقا فرمود نا، - گویا مقصود از بکیدبوقا «بتوسط کیدبوقا» و «بدستیاری کیدبوقا» و نحو آن است و این استعمال غریبی است برای باء، جامع کاترمر ص ۲۰۲ اصلاً کلمه «بکیدبوقا» را ندارد: «شاه دز را که بر صحر افتاده بود در حصار گرفتند و بدو روز بگشادند»

(۴) آ: تسويف، ج: تسويف، ب: تشويق، د: تموق، ح: ندارد، (۵) ج: د: کم، - رجوع ج ۲ ص ۷ شماره ۷، (۶) د: عباس آباد، (۷) کذا فی:، باقی نسخ: انتظار، (۸) آ: ندارد، (۹) آ: «که» را ندارد، ح: جمله را ندارد، (۱۰) گویا مقصود این باشد که بحکم هولاکو لشکرها را از محاصره فلاع باز پس خوانند تا ببینند ملاحه بغول خود وفا میکند یا نه، در جامع فتره معادله این عبارت را ندارد، (۱۱) کذا فی ز، ب: بتصحیح جدید: و در میعادى، آب: و میعادى، د: ح: جمله را ندارند، (۱۲) د: هفت (بجای هفت هشت)،

ساله را که این پسر منست بفرستاد و جمعی را از اکابر و معتبران ارکان خویش، چون از آنجا که صدق تنرس و فطانت پادشاه بود دانست که پسر افتراست<sup>(۱)</sup> و در اثبات \* اَبْنِیْتِ آن کودک بِنَبِیْتِ حاجت<sup>(۲)</sup>، از شهنشاه و ارکان او که در مقدمه فرستاده بود تفتیش کرد جماعتی که بظلمات الحاد درون ایشان مغشوش بود نگفتند<sup>(۳)</sup> اما پادشاه بحس و ذکا بدانست که حال چیست و خود را از آن ناشناخت فرمود و آن کودک را بعزت و نواخت مخصوص گردانید و اجازت انصراف داد، و از عباساباد کوچ کرد و بیسکله دز<sup>(۴)</sup> نزول فرمود، و رکن الدین

(۱) بعقیه جامع التواریخ (کاتمر ۲۰۴) وی حقیقه پسر واقعی رکن الدین بوده و دروغ و تقلبی در کار نبوده است: «پسری هفت هشت ساله را که از سرتی آورده بود و جمعی اکابر و اعیان در هفتم رمضان سنه اربع و خمین بفرستاد»،  
 (۲) کذا فی ب، و کذا ایضا فی آ د ح با تنقیط ناقص، ه: آن کودک آیت نبوت بنیب حاجت، ز: این است که آن کودک ثبت نیست حاجب، ج: بیئت (کذا فقط)، (۳) کذا فی د ز ح، یعنی حقیقت را نگفتند، ه: نگفتند، آ: نکنند، ج: بگفتند، ب: بتصحیح جدید: گفتند که پسر اوست، (۴) تصحیح فیاسی مشکوک، آ: بیسکله دز، ج ح: بسکله در، ه: به پیست (= به پیست) کله (بدون «دز»)، ز: سب کله در، ب: بتصحیح جدید: پیشکل دره، د جمله را ندارد، جامع طبع کاتمر ص ۲۰۶: از بسکله (بدون «دز»)، طبع نا تمام بلوئه ج ۲ ص ۴۱: از بیشکله (بدون «دز»)، با نسخه مشکله، بسکله، شیکله، مختصر الدول ص ۴۶۳: بیشکام (بدون «دز»)، با نسخه بدل: بنسکله، — مؤید اینکه حرف اول این کلمه (بعد از باء حرف جر) باء موحد است یکی نسخ ب ه آنت و دیگر جامع طبع بلوئه و مختصر الدول، و حرف دوم آن باقوی احتمالات یا مشتاة ثنیه است بقرینه صریح آ در اینجا و در صنفه آتیه و ه در موضعین و جامع طبع بلوئه و مختصر الدول، و حرف سوم بنا بر اغلب نسخ سین مهمله است، و «دز» با زاء معجمه صریح آ است در موضعین — اما تصحیح جدید ب «پیشکل دره» اگرچه خیلی محتمل الصحه است چه پیشکل دره بتصریح صاحب نزهة القلوب ص ۶۷ «ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی طالقان چهل باره دیه باشد الخ» یعنی تقریباً موقع آن در همان جایی است که محل گفتگوی ماست ولی بواسطه جدت تصحیح ب و مخالفت آن با سایر نسخ قدیمه جرأت نکردم مترا

در استرداد برادر\* و وزیر و دیگران<sup>(۱)</sup> روز بروز تشنج می نمود و آن جماعت چون قُرْناءِ سوء<sup>(۲)</sup> بودند<sup>(۳)</sup> رکن الدین را از سداد ایل در تبه ضلالت می انداختند، چون پسر مزوّر با نزدیک پدر مُدبّر رسید برادر دیگر شیرانشاه<sup>(۴)</sup> را با سیصد نفر مرد بر سیل حشّر بر مبعادی که نهاده بود که بعد از باز گردانیدن این ملعون پسر دروغینه<sup>(۵)</sup> بفرستد بفرستاد. بر امید آنک مگر بدین بهانه و فسانه لشکر پادشاه عنان برتابد و بر قرار التماس استرداد برادر و جماعت ارکان که پیشتر فرستاده بود و استعفا<sup>(۶)</sup> از خروج بنفس خویش چندانک فصل زمستان بیهار کند و خوف و هراس از اندرون او دور شود<sup>(۷)</sup>، پادشاه برادر او شهنشاه<sup>(۸)</sup> را باز گردانید و فرمان رسانید که اگر بمبعاد پنج روز بخدمت نرسد قلعهها<sup>(۹)</sup> محکم کند و کار را<sup>(۱۰)</sup> مستعدّ شود، چون ایلچی باز رسید هان<sup>(۱۱)</sup> عذر خائیه<sup>(۱۲)</sup> آورد دانست که در سر او شرست و در عقیدت او مکیدت عزیمت استیصال او مصمم فرمود و بلشکرها که بر مدار او ایستاده بودند فرمان شد تا هرکس از ترکّه<sup>(۱۳)</sup> خود بر موازاة روان شدند<sup>(۱۴)</sup> و پادشاه f.149% در دم سؤال سنه اربع و خمسين و ستّامیه از بیسکله دز<sup>(۱۵)</sup> روان شد و ۱۰

بطبق ب تصحیح کم،

- (۱) از آ ساقط است، (۲) تصحیح قیاسی، د: قریاء سو، ز: از قریاء سو، ه: قریاء سو، ب: قریاء سوی، آ: قریاء سوی، ح: قسرنای سو، ج: قریاس (کذا)، (۳) کذا فی ج د، باقی نسخ افزوده اند: و، (۴) کذا فی ج ه ز، آ: شیرانشاه، ب: ح: سیرانشاه، د: سیرانشاه، جامع کاتمر ۲۰۴: شیرانشاه، (۵) «پسر دروغینه» عطف بیان است برای «ملعون»، (۶) د ه ح: استعفا، ج: استغفار، (۷) ب بخطّ جدید افزوده: میگرد، و آن از نحوی مفهوم است، رجوع بمقدمه ج ۲ ص ۵ شماره ۶، (۸) ج ندارد، (۹) ج ز: کارزار را، (۱۰) ز: وهان، (۱۱) ب: خایه، ح: جایه، (۱۲) ه: ترکّه، ح: جمله را ندارد، (۱۳) کذا فی آ ه، باقی نسخ: شوند، (۱۴) تصحیح قیاسی مشکوک، رجوع بص ۱۱۰ ح ۴، - آ: بیسکله دز، ج ح: بیسکله (بدون «دز»)، ه: پست (= پست) کله (بدون «دز»)، ز: بس کله

در مقدمه فرمود تا آن ملاعین متجذبه و کفاه اورا که در جمالاباد<sup>(۱)</sup> قزوین موقوف کرده بودند در خفیه بدوزخ فرستادند و از آن وقت باز در قزوین مثلی شد که هر کس را بکشند گویند بجمالاباد<sup>(۲)</sup> فرستادند، و ابلجیان بمالك رفتند تا جهت علوفه حشم تغارهای<sup>(۳)</sup> آرد<sup>(۴)</sup> و چهارپای بسیار از ذباج و مراکب ترتیب سازند و روان کنند، چون نقل علوفها از طرف ارمن تا یزد<sup>(۵)</sup> و از ولایت آکراد تا جرجان<sup>(۶)</sup> بود و چهارپای دیوانی نه چندان که وفا کند فرمان شد تا چهارپای هرکس که باشد از وضع تا شریف و از ترك تا نازیک باولاغ گرفتند و تغارها روان کردند، و هزدهم این ماه چتر فلک سرای<sup>(۷)</sup> بر سر قلعه<sup>(۸)</sup> که مقابل میمون دز است از طرف شمال باز گشادند و روز دیگر<sup>(۹)</sup> بر جوانب و مدار بر سبیل نظاره و مطالعه جنگ گاهها طواف فرمود، و چون<sup>(۱۰)</sup> آن قلعه<sup>(۱۱)</sup> بود که گوئی ابو العلاء<sup>(۱۲)</sup> از آن اخباری کند

(بدون «دز»)، ب بتصحیح جدید: پشکل دره، د ندارد،  
 (۱) ه ز ح: جمال آباد، ج: حماباد، (۲) ز ح: بجمال آباد، ج:  
 بجماباذ، (۳) آ: تغارهای، باقی نسخ: تغارها، (۴) کذا فی آه، سایر  
 نسخ معنی عبارت را نفهمیدند، د ز: آوردند، ح: اوند (کذا)، ب بتصحیح  
 جدید: آردند، ج ندارد، (۵) کذا فی ب ه ز، آ: ارمن تا یزد، ج ح:  
 ارمن تا یزد، د: ارمن، (۶) کذا فی ب د ه ز، آ: آکراد تا جرجان،  
 ج: الراد تا کرکان، ح: آکراد تا جوجان، (۷) کذا فی آ، ج ه و در  
 حاشیه آ: سای، باقی نسخ: آسای، رجوع بص ۱۰۸ س ۵ (۸) کذا فی د ه،  
 باقی نسخ: قلعه، در اواخر ورق ۱۵۰۶ در عین همین مورد آ ج د ه: قلعه،  
 ب ز ح قلعه، — شکی نیست که فقط قلعه صواب است و قلعه سهو نشاخ است،  
 (۹) آ ب ج د ح افزوده اند: چون (۱۰) د ح ندارند، (۱۱) ه افزوده:  
 بسیار مستحکم و رفیع البناء رزین البنیان، (۱۲) کذا فی ست نسخ، ج  
 افزوده: معری، ک افزوده: گجه، — اگر مقصود ابو العلاء معری معروف است  
 (چنانکه مقتضای ج است) در سقط الزند و لزومیات او این دو بیت موجود نیست  
 شاید از اشعار دیگر او باشد، و محتمل است که مقصود ابو العلاء گجه شاعر معروف

فَلَا تَبَاغِ الْأَرْوَى<sup>(۱)</sup> شَمَارِجَهَا الْعَلَى \* وَلَا الطَّيْرُ حَتَّى نَسْرُهَا وَعَقَابُهَا  
وَلَا طَمِعَتْ فِيهَا أَمَانِي طَالِبٍ \* وَلَا تَبَحْتُ إِلَّا النُّجُومَ كِلَابُهَا  
پادشاه با پادشاه زادگان و نوینان و ارکان ملک در محاصره قلعه و  
مراجعت و انتظار تا سال دیگر مشاورت نمودند، چون زمستان بود و  
علوفه منعذر و علف نه مبسر و چهارپای لاغر بیشتر از امرا بمراجعت  
مایل بودند، از اقربا بوقا تیمور<sup>(۲)</sup> و از ارکان امیر سیف الدین که  
رکن اقوی بود و از امرا کید بوقا<sup>(۳)</sup> و طایر<sup>(۴)</sup> بر محاصره سخن محصور  
کردند \* و چون آن سخن گوئی<sup>(۵)</sup> از دل پادشاه گفتند پادشاه نیز بر آن  
رأی مقصور فرمود و باستعداد محاصره و ترتیب محاربت بتمامت لشکرها  
اشارت فرمود و رکن الدین \* چون آن دید<sup>(۶)</sup> بایلی در آمد و از  
بلندی بشیب<sup>(۷)</sup>، و اگر نه آن بودی ولایات<sup>(۸)</sup> مملکت بکلی در سر نقل<sup>(۹)</sup>  
تغار و<sup>(۱۰)</sup> مأکول و مشروب رفتی، و چون ذکر حال رکن الدین در  
فتح نامه که بذیل این ذکرست مثبت شد تکرار آن تنبیه<sup>(۱۱)</sup> خواهد بود  
در آن باب هم بدین قدر اختصار یافتند،

۱۴

فارسی زبان باشد (چنانکه مقتضای ک است)، یا ابو العلاء اسدی از معاصرین صاحب  
ابن عباد (بنیمة ج ۲ ص ۵۲، ۱۶۰)، یا ابو العلاء ثابت قُطْنَة از شعرای عهد  
امویه (اغانی ج ۱۲ ص ۴۹-۶۴)، و این احتمال اخیر بعید است،

(۱) تصحیح قیاسی، ج: الادی، باقی نسخ: الاوی، (۲) کذا فی ز، آ:  
بوقا تیمور، ه: بوقا تیمور، د: بوقه تیمور، ح: بوقه تیمور، ب: بوقه تیمور،  
ج: تغاتیمور، - رجوع کید بص ۹۲ ح ۲، (۳) کذا فی آ د ه، ب:  
کدبوقا، ح: کدبوقا، ج: کدبوقا، ز: کیا بوغا، (۴) کذا فی  
آ ب ه ح، ز: طایر، د: طایر بهادر، ج: طایر بهادر، (۵) کذا فی  
ب ه ح، ز: و چون آن سخن گوئی که، آ: چون سخن ایشان را که گوئی، ج:  
چون سخن ایشان که گوئی، د: و این سخن گوئی، (۶) کذا فی ح، د:  
چون حال بر آنجمه دید، ه: نیز، آ ب ج ز ندارند، (۷) کذا فی ج،  
ب: بشیب، آ: سبب، ه: نبشیب، ح: نشیب، د: بزیر، ز: بست کشت،  
(۸) آ: ولایت، (۹) آ ج ندارند، (۱۰) ب د این را ورا ندارند، (۱۱) کذا  
فی ه، آ د ز با تفتیط ناقص، ح: هینه، ج: ثبت، ب: بتصحیح جدید: بیزه،

نسخه فتح نامه الموت<sup>(۱)</sup>

الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الأحزاب  
 وحده و الصلوة و السلام علی النبی الذی لانی بعدہ، از آنگاه باز که  
 سابقه حکم محکم کن فیکون مفاتیح مالک ربع مسکون نوبت بنوبت در  
 کف قدرت سلاطین روزگار و خوافین کامگار نهادست و در هر دور  
 بر مقتضای حکم و ارادت سروری از عالم غیب بظهور می آورده و  
 در مشارق و مغارب فتوحی که<sup>(۲)</sup> تنجات آن مشام خلائی را معطر  
 گردانیدست چنانکه ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و بر ظهور  
 منابر مذکور طراز کسوت احوال هربک می گردانیده تا اکنون که<sup>(۳)</sup> بسبط  
 روی زمین بعدل شامل و عقل کاملی خان خانان ماده نعمت امن و  
 امان فرمانده زمین و زمان بر داشته صنع<sup>(۴)</sup> قدرت رحمان منکو<sup>(۵)</sup>  
 قآن متعلی<sup>(۶)</sup> شدست و انوار عاطفت و رأفت از افق نصفت و معدلت  
 متجلی<sup>(۷)</sup> گشته چنین فعی مبین که عنوان انا فتحنا لک فتحا مبینا است  
 و باری جلّ جلاله و عم نواله بواسطه حرکت و عزیمت پادشاه خجسته فر  
 ۱۰ و شاه<sup>(۸)</sup> داد گستر

آنک دین تیغ او قوی دارد \* فز و آیین خسروی دارد  
 هولاکو که براق همت عالیش فرق ثریا بساید<sup>(۹)</sup> و برق<sup>(۱۰)</sup> عزیمت  
 ۱۸ مصیبتش روی ثری بساید<sup>(۱۱)</sup> میسر گردانید و عقد آنرا برای گره گشای

(۱) کذا فی آ، ج: ذکر فتح نامه کی در آن روز اثبات افتاد [در] کشادن قلاع  
 ملاحه و نزول رکن الدین خورشاه بن علاء الدین، ب: دَح: و التسخة هذه،  
 ز: موضع دیگر، ه: ندارد، (۲) آ «که» را ندارد، (۳) آج «که» را ندارند،  
 (۴) ه: ندارد، ج: صنع و، (۵) ه: مونک کا، (۶) آ: محلی،  
 د: متجلی، (۷) آ: محلی، ب: متعلی، (۸) دَح: شهریار، ج: خان،  
 (۹) د: ساید، ح: ناند، (۱۰) ج: بر، آ: بر، (۱۱) کذا فی  
 ب: دَرَح، ج: بساید، آ: بستاند، ه: ندارد، - ظاهراً یکی از این دو

او منحلّ نه بسمع کس رسیده<sup>(۱)</sup> و نه برآی العین مشاهده افتاده، و بدالت<sup>(۲)</sup> آنک قال الله تعالى اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ كَيْتَنَ بِنْدُ دَوْلَت روز افزون<sup>(۳)</sup> عطا مَلِك بن محمد الجوبنی المستوفی میخواهد که این بشارت بدور و نزدیک اقالیم عالم رساند و ندائی که زبان ایمان بجان مؤمنان موحد رسانیدست در دهد که

ظَهَرَ الْحَقُّ ثَابِتَ الْأَرْكَانِ . صَاعِدَ النَّجْمِ عَلَى الْبُنْيَانِ  
وَهَوَى لِلرَّدَى ذُووُ<sup>(۴)</sup> النَّفْصِ وَالْبَغْصِ وَ أَهْلُ الضَّلَالِ وَالطُّغْيَانِ  
از تفصیل آن احوال که بر چهره احوال<sup>(۵)</sup> باقی خواهد ماند بر سیل اجمال شطری از کیفیت آن تقریر می دهد و سطری در فید تحریر می کند و بمسامع خاص و عام و کبار و کرام از مبدأ<sup>(۶)</sup> مشرق تا ۱۰ منتهای شام آسمعها الله بِالْبِشَارَاتِ<sup>(۷)</sup> می رساند که تا های چتر فلک سرای<sup>(۸)</sup> پادشاه جهانگشای هولاکو<sup>(۹)</sup> سایه هایون برین دیار انداخته است و تَذَابِتِ<sup>(۱۰)</sup> آعلام نصرت اعلام درین بقاع و رباع افراخته شد ۱۲

«بسیاد» بمعنی غماص نمودن است و دیگری بمعنی سَحَق و زیر پا خُرد کردن،

(۱) «نه بسمع کس رسیده الخ» خبر «چنین فتی» است در چند سطر پیش،

(۲) کذا فی ج مشدداً، آ د ح بدون تشدید، ب ه ز: بدالت،

(۳) آ «روز افزون» را ندارد، (۴) تصحیح قیاسی، آ ب ه ح: دوی،

ج: ذو، ز: دون، د بیت دوم را ندارد، (۵) ج: امل، ز: روزگار،

— احوال اوّل جمع حال و احوال دوم جمع حَوَل است بمعنی سال و سنه، و نظیر

این عبارت سابق در ص ۴۳ س ۴ گذشت، (۶) ح: مبتدای، و لعله انساب،

(۷) کذا فی ست نسخ، ه: بِالْبِشَارَاتِ، — در کتب لغت معنیه آسمع از باب

إِفْعَال متعدّیاً بالباء الحجازة الى المفعول الثانی بنظر نرسید بل آسمع بهر دو مفعول

م مفعول اوّل (یعنی سامع) و م مفعول ثانی (یعنی کلام مسموع) متعدّی بنفس است لا

غیر، (۸) کذا فی آ، ب ج د ه ز و حاشیه آ: سای، ح: اسای، رجوع

بص ۱۰۸ س ۵ و ص ۱۱۲ س ۹، (۹) ج افزوده: خان، (۱۰) کذا فی

ج ز (بدون حرکات)، رجوع بج ۲ ص ۹۵ س ۱۶، باقی نسخ بدون نقاط یا با

تنقیط ناقص،



بر تتبع سنت الهیت<sup>(۱)</sup> که وَ مَا کُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا رسل بجانب رکن الدین<sup>(۲)</sup> بشیراً و نذیراً تأمیلأً و تحذیراً متواتر و متوالی فرمود تا مگر بدارات و محاملت پیش آید و انقیاد و طوعیت را از نصاریف زمان شادمان<sup>(۳)</sup> سازد، چون هر نوبت از راه جوانی جولای از هدف صدق دور و از طرف<sup>(۴)</sup> صواب مهجور ظاهر آن با باطن مخالف و قول از فعل مجتانب و فرستاد رای آفتاب پرنو پادشاه که مرآت<sup>(۵)</sup> ماهیت اشیاست<sup>(۶)</sup> و عقل را کیمیا بر آن قرار گرفت که قلاع رکن الدین را که با قَرْن الثَّور سر و می سائید<sup>(۷)</sup> و از غایت رفعت کمر<sup>(۸)</sup> آن با جوza دست در کمر می زد<sup>(۹)</sup> و با ایوان کیوان مسامات می نمود<sup>(۱۰)</sup> ۱۰ بردانی که در نفار<sup>(۱۱)</sup> و جدال اختران قاطع اند آفتاب اگر بمقارنه ایشان گراید چون ماه شب روی آغاز کند و بهرام اگر در مقابله تیر<sup>(۱۲)</sup> آن طایفه آید چون زهره مشتری سلامت شود پست کند و پشت ایشان را

(۱) ح: الهی، (۲) ج: افزوده: خورشاه، ز: افزوده: خواررومشاه (کذا)،  
(۳) کذا فی خمس نسخ، آ: شادمان، ه: سایبان، - شادمان چنانکه در پنج نسخه قدیمی دارد مقصود از آن درست معلوم نشد، و از سیاق عبارت و نیز بقرینه نسخه ه چنین بنظر می آید که شادمان در مورد ما نحن فیه یعنی سایبان و پناهگاه و نحو آن باید باشد و در فرهنگها چنین معنی برای شادمان مذکور نیست فلیحرر،  
(۴) کذا فی جمیع النسخ، لا «طرق» کأ یکن ان ینوغم، (۵) فقط در ه،  
(۶) کذا فی آ ج ه ز، ب: ماهیت اداسست، د: ماهیت را ساست، ح: ماهیت را ساست (= سناست؟)، (۷) تصحیح قیاسی، شش نسخه: می ساید، ه: می رساند، (۸) تصحیح قیاسی، ب: ز: مکر، آ: نکر (کذا)، ح: نکر، ج: ملو، د: ندارند، (۹) کذا فی ست نسخ، ب: بتصحیح جدید: می زند، (۱۰) کذا فی ست نسخ، ب: بتصحیح جدید: می نماید، (۱۱) کذا فی ب ج ه، آ: نفار، ح: نفار، د: ز: «نار»، - در ج ۱ ص ۸۰ س ۱۱ و ص ۹۸ س ۱۶ «نفار» با فاء باید به «نقار» با قاف تصحیح شود، (۱۲) کذا فی ه، ب: د: ز: ح: با تنقیط ناقص یا فاسد، آ: سر، ج: شیران،

که از روی غفلت بکوه باز داشتند شکسته گرداند اوج<sup>(۱)</sup> جلال اورا  
 حضیض مذلت و درجه شرف<sup>(۲)</sup> را حد همیوط کند و خانه موروث اورا  
 که از \* غَرَّتْ عِزَّتِ<sup>(۳)</sup> خود در آن می دانست یعنی میمون دزرا و بال او  
 سازد، بتلفین بخت و اقبال در منتصف شوال سنه اربع و خمسين و  
 ستایه ابلجیان را بامرا<sup>(۴)</sup> و نوینان که بر دَوْر قلاع از دُور مانند  
 کمر بر میان زنبور ایستاده بودند روان فرمود تا هرکس از مرکز خود بر f.150b  
 محاذات در حرکت آید، و سفنجا<sup>(۵)</sup> و نوین و تمغا<sup>(۶)</sup> را با لشکری از ابناى  
 تُرک تَرک خواب و قرار گرفته و برگ از شمشیر آبدار ساخته بر سیل  
 بَرک در مقدمه بفرستاد، و بر عقب ایشان پادشاه مبارک قدم و رای  
 و شهنشاه مؤید بنایید خدای در جنبش آمد با لشکری آراسته که از ۱۰  
 کثرت آن یاجوج و مأجوج در موج آن ناچیز می شد<sup>(۷)</sup>، جناحین آن  
 مشحون بمجوانان جنگ جویان<sup>(۸)</sup> که در شبان تیره بگزارد سنان<sup>(۹)</sup> نیزه  
 سَماک را لقمه سَمک دریا سازند و سرطان را سَمک<sup>(۱۰)</sup> اسد سما کنند،  
 الْقَائِلِينَ إِذَا هُمْ بِالْقَنَاصِ خَرَجُوا \* مِنْ غَمَرَةِ الْمَوْتِ فِي حَوَامِئِهَا عُودُوا<sup>(۱۱)</sup> ۱۴

(۱) آ: روح، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و لعلّ الأنسب: شرف اورا،  
 (۳) کذا فی ه (بدون حرکات)، آ: ب د یا تنقیط ناقص یا فاسد، ج: در  
 عزّت غیرت، ح: از سر غیرت، ز: تین عزّت (بدون «از»)، (۴) کذا  
 فی ح، باقی نسخ: با امرا، (۵) آ: سفنجا، ه: سفنجا، ب: سفنجا،  
 ز: سفنجا، ج: سنجاق، ح: سونجا، د: سونجا، - رجوع بجوای آخر  
 کاب، (۶) کذا فی ج ه، آ: تمغا، ب: زح: تمغا، د: تمغا،  
 (۷) آ: شد، (۸) مثالی از مطابقت صفت با موصوف در جمع، و این در  
 فارسی غیر متعارف است، (۹) کذا فی ب ج ز (ولی ب: و نیزه)، ه: بکارد  
 سنان نیزه، ح: بکارد سنان نیزه، د: بکرزو سنان نیزه، آ: بسنان نیزه،  
 - ج ۱ ص ۶۳ س ۴: «بگزارد سنان نیزه در شبان تیره»، (۱۰) کذا فی  
 خمس نسخ، ج: اشک (کذا)، ح: طعمه، و هو انسب معنی،  
 (۱۱) عمرو القنّاص من شعراء الخوارج من جملة ابيات، انظر الحماسة ج ۲ ص ۱۰۸،  
 - ج ه این بیت را ندارند،

تیر اندازانی که سهم خدنگ هریک فوس را وبال تیر کند<sup>(۱)</sup> و اینای زین و رخس<sup>(۲)</sup> را بنات نعلش گردانند، و قلب را هردان کار دیده و حلو و مَرّ روزگار چشیده روز مصاف را شب زفاف پندارند حُدود بیض<sup>(۳)</sup> را با حُدود<sup>(۴)</sup> بیض<sup>(۵)</sup> مضاف<sup>(۶)</sup> کنند زخمِ رماح را<sup>(۷)</sup> لَثمِ ملاح<sup>(۸)</sup> شناسند مزین گردانید، و از راه طالقان چون سیل در انهدار و زفانه آتش در انصعاد<sup>(۹)</sup> بر آب<sup>(۱۰)</sup> چون باد روان شد و سم<sup>(۱۱)</sup> اسبان خاك در چشمِ زمان می کردند<sup>(۱۲)</sup>، و هم در روز حرکت کبشی کوهی در میانه راه پیش آمد جوانان جوئی نام<sup>(۱۳)</sup> در حال آنرا بتیر زدند پادشاه آنرا بفال گرفت و دانست که کبشِ نطّاح در تنور بلا قُربان<sup>(۱۴)</sup> خواهد شد و کیشِ حسنِ صَبّاح بی قُربان<sup>(۱۵)</sup>، و چون<sup>(۱۶)</sup> آن روز

(۱) وبال تیر (عطارد) در دو برج فوس و حوت است (شرح بیست باب)  
 (۲-۱) کذا فی ج ز، آب دَح با تنقیط ناقص، ه: اسارس درخش،  
 (۲) کذا فی ز (بیض)، سایر نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد، - ج «را» ندارد،  
 (۴) تنقیط قیاسی، جمیع نسخ: حدود، - د «با» ندارد، (۵) تنقیط قیاسی،  
 ح: نص، ج د: سنن، آب: سنن، ه: ز: سنن، - حدود بیض یعنی دهیای  
 شمشیرها و تیزهای آنها، و حدود بیض یعنی چهره زنان سفید اندام،  
 (۶) کذا فی ج د ح، باقی نسخ: مضاف، (۷) کذا فی ب ج ه ز،  
 آ ح با تنقیط ناقص، د: رمح رماح را، (۸) کذا فی د ه ح، ز: کم  
 ملاح، آ ج: رماح الثم ملاح، ب: رماح الثمر ملاح، - ج ۱ ص ۶۳ س ۵:  
 «زخم رماح لثم ملاح شناسند»، (۹) کذا فی خمس نسخ، ح: انصعاد، ه:  
 انحصار، - انصعاد از باب انفعال در کتب لغت معتبره بنظر نرسید و در این معنی  
 صعود یا اِصعاد یا تصعید یا اصلاً ارتقاع استعمال کنند، (۱۰) برآب یعنی  
 فوراً و با شتاب و سریعاً، رجوع بمقدمه ج ۲ ص ز، (۱۱) کذا فی  
 آ د ح، ب (بتصحیح جدید) ج ه: بسم، ز: از سم، (۱۲) از قبیل ارجاع ضمیر  
 جمع بفرد بتوهم معنی جمعیت است، رجوع بمقدمه ج ۲ ص د شماره ۴، - د: میگرد،  
 (۱۳) کذا فی ج ه ز، آب: حویا نام، ح: جویان نام، د ندارد،  
 (۱۴) کذا فی ب ج ه ز، آ: قربان، ح: قربان، د: بریان، (۱۵) کذا  
 فی ب د ه، آ ح: قربان، ج: فرمان، - مراد از قربان دوم مقرّبان و خواص  
 پادشاه است یا مصدر قُرب است بمعنی قُرب و تقرب (لسان)، یعنی مذهب حسن

در ناحیت طالقان مواکب پادشاه جهان نزول نمود و<sup>(۱)</sup> قلاع آن ناحیت را چون اله نشین<sup>(۲)</sup> و منصوریه<sup>(۳)</sup> و چند قلعه دیگر را که بود بلشکرهای کرمان و یزد<sup>(۴)</sup> محاصره فرمود و دست آن قوم بلشکر مغول که معول بریشان بود قوی گردانید، و روز دیگر را که نور پیکر آفتاب سر از گریبان افق بر زد طبل رحلت بکوفتند و از آنجا بر راه هزاره<sup>(۵)</sup> چم که چون زلف دلبران خم در خم بود بلك مانند صراط قیامت باریک و<sup>(۶)</sup> راه دوزخ تاریک، اقدام را<sup>(۷)</sup> در آن استقرار ممکن نه اقدام چگونه باشد، و عَقُول و عُول<sup>(۸)</sup> نه باسانی اصناف انسانی چه توانند، خَطُوت<sup>(۹)</sup> در سَهْل آن نه سَهْل در حَزْن آن جز حَزْن چه دست؟

صباح بدون مغربین و خواص یا بدون قُرب و تقرّب خواهد شد و غرض مصنف توریه است در استعمال لفظ کیش و قربان و اراده معنی بعید آنها چه این دو کلمه هرگاه معاً استعمال شوند اغلب کیش بمعنی تیر دان و قربان بمعنی کاندان است کا مرّ فی ص ۴۶ ح ۹، (۱۶) کذا فی جمیع النسخ، جواب این «چون» چیست؟ رجوع کنید بص ۱۲۱ ح ۹،

(۱) کذا فی ستّ نسخ، هـ واورا ندارد، — بنا بره جمله «قلاع آن ناحیت را آنح» جواب «چون» مذکور در حاشیه قبل خواهد بود، (۲) کذا فی د، ز: آله نشین، ج: آله نشین، آح: اله نشین، ب: اله سن، ه: آله پسین، (۳) ب: ح: منصوریه، (۴) کذا فی ه، ح: کرمان و برد، ب: کران و برد، آ: کران و مرد، ج: کران و مردان، د: جمله را ندارد، (۵) کذا فی ب (هزار چم)، ه: هزاره چم، ج د ز ح: هزارخم، آ: هزارحم، (۶) ب بخط جدید افزوده: چون، د واورا ندارد، (۷) آح «را» را ندارند، ز: افلام را، د این کلمه را ندارد، (۸) کذا فی آ ب د ه، ز: عقول و غول، ح: و غول راعول، ج: عقول (بدون «وعول») — عَقُول بمعنی بالارفتن گوزن و غیره است در کوه یقال عَقَلَ الوَعْلُ ای امتنع فی الجبل العالی یَعْقِلُ عَقُولًا و عَقَلَ الظَّبْیُ یَعْقِلُ عَقُولًا صَعَدَ و امتنع (لسان)، و وُعُول جمع وُعُل است بمعنی گوزن، (۹) کذا فی ه، آح د ز: خطوب، ب: خطوب، ح: خطوط،

دهد، اجتیار<sup>(۱)</sup> فرمود، و از راه رِغنا<sup>(۲)</sup> رنج<sup>(۳)</sup> و عِنا<sup>(۴)</sup> اختیار نمود و زبان روزگار آواز بر آورده که

گوش بخود دار از آنک جان جهان نیست

بسته در آن يك عزيز جان که تو داری

تا روز دیگر مواکب و کتائب و عساکر و مقانب<sup>(۵)</sup> پهای قلعه رسیدند و ظهر<sup>(۶)</sup>

آن چتر که آسمان فرودست و یست \* ابر یست که آفتاب در سایه اوست

بر سر قلعه<sup>(۷)</sup> که بر مقلبه قلعه<sup>(۸)</sup> است باز گشادند، و از جانب

اسپیدار<sup>(۹)</sup> که بین<sup>(۱۰)</sup> بود یوفا تیمور<sup>(۱۱)</sup> و کوکا ایلکای<sup>(۱۲)</sup> با لشکرهای

همه پیچ<sup>(۱۳)</sup> و کین، از راههایی که همه چون عهد بد گوهرا نند و تاب<sup>(۱۴)</sup>

(۱) تنقیط قیاسی، ج: اجتیار، آ: اختیار، د: زح: اختیار، ب: اختصار،

(۲) کذا فی ز: آ: د: ح: عِنا، ج: وعِنا، ب: وعِنا، (۳) کذا فی

ب: آ: ورنج، ه: ز: بر رنج، ح: بر رنج، د: بر رنج، ج: ندارد،

(۴) کذا فی خمس نسخ، ه: وعِنا، ج: ندارد، (۵) تنقیط قیاسی،

آ: ب: ه: ز: با تنقیط ناقص یا فاسد، ج: مغایب، ح: معایت، د: ندارد، -

مقانب جمع مقنّب است بر وزن منبّر یعنی دسته از سواران (لسان)،

(۶) کذا فی آ: د، ب: طهر، باقی نسخ ندارند، (۷) کذا فی آ: ج: د: ه،

ب: ز: ح: قلعه، رجوع بص ۱۱۲ س ۹، (۸) یعنی قلعه میمون دز، رجوع

بص ۱۱۲ س ۱۰، (۹) آ: ج: اسپدار، ه: ز: اسپدار، ب: اسندار،

د: استبدار، ح: استبداد، - رجوع بج ۲ ص ۱۱۵، (۱۰) کذا فی ب،

ه: ح: بین، ج: د: ز: عین، آ: عین، (۱۱) کذا فی د: ز، ه: یوفا تیمور،

آ: یوفا تیمور، ب: یوفا تیمور، ح: یوفا تیمور، ج: یوفا تیمور، (۱۲) کذا

فی آ: ه، د: کوکا ایلکا، ز: کوکا ایلکا، ح: کوکا ایلکا، ب: کوکا ایلکا،

ج: موکا بلکای، (۱۳) ه: پیچ، ز: در پیچ، باقی نسخ: پیچ، - تنقیط قیاسی،

(۱۴) کذا فی ج: ز، آ: ب: د: ح: با تنقیط ناقص یا فاسد، ه: بند او تاب، -

تند یعنی بلند و یعنی بلندی و سرکوه است و تاب یعنی پیچ و پیچیدگی است (فرهنگ

فولرس و غیره)،

بود [و] <sup>(۱)</sup> ملتوی <sup>(۲)</sup> قلال آن پُر <sup>(۳)</sup> شعاب <sup>(۴)</sup>، و از طرف الموت که یسار بود پادشاه زادگان بلغای <sup>(۵)</sup> و توتار <sup>(۶)</sup> با عددی بسیار جمله طالب ثار، و از ورای ایشان کیدبوقا <sup>(۷)</sup> نوین با گروهی چون کوه آهنین\* در رسیدند <sup>(۸)</sup>، چون <sup>(۹)</sup> از فوج فوج <sup>(۱۰)</sup> رجال اودیه <sup>(۱۱)</sup> و جبال <sup>(۱۲)</sup> در موج آمد و <sup>(۱۳)</sup> کوههایی که سر بلندی می کردند و سنگ

(۱) در هیچیک از نسخ این واورا ندارد ولی معنی و برای سلاست عبارت گویا لازم است، (۲) کذا فی سَنَ نسخ، ح: ملتوی، - مختل است مُلتَوی بصیغه اسم فاعل باشد باضافه یقلال از قبیل اخلاق ثیاب یا بدون اضافه و بر مردو تقدیر یعنی قلال مُلتَوی یعنی قله های در هم پیچیده، و مختل است نیز مُلتَوی (= مُلتَوای) قلال خوانده شود بصیغه اسم مکان یعنی پیچ گاه و محل پیچ و خم قله ها منتهی بشیوه نسخ قدیمه علامت اضافت را در کتابت ظاهر نکرده است مثل عروه وثقی توکل، (رجوع بقدمه ج ۲ ص ۱۴-۱۷)، (۳) هذا هو الظاهر، و فی جمیع النسخ: بر، - در نسخ قدیمه واضح است که فرقی بین باء موحک و باء فارسی نمیگذاشته اند و نسخ جدید نیز گویا چون معنی این عبارت پیچیده را درست فهمیده اند همانطور «بر» با باء موحک را عیناً نقل کرده اند بخمال اینکه مقصود «بر» بمعنی علی است، (۴) شعاب جمع شعب بکسر شین است بمعنی راه کوچی و تنگه بین دو کوه یا جمع شعبه است بمعنی شکاف در کوه (کتب لغت)، (۵) کذا فی ج ه ز، ب د: بلغاء، آ: بلغای، ح: بلغاسی، (۶) کذا فی ز، آ: توبار، ب: یوبار، د: توبار، ه: تومار، ج: بوقار، ح: بومان، (۷) کذا فی ه ز، آ ب: کدبوقا، ح: لدبوقا، ج: کدبوقا، د: کدتوقا، (۸) فقط در ز،

(۹) کذا فی خمس نسخ، ج ندارد، ه: که (بجای «چون»)، - بر حسب معنی بهتر نبودن این «چون» است چه جوابی در عبارات بعد برای آن مذکور نیست ولی مثل این میاند که مصنف «چون» را گاهگاه بمعنی «باری» و «خلاصه» و «الغرض» و «فی الجملة» و نحو ذلك استعمال میکند یعنی برای تکیه کلام و برای تأکید مضمون جمله آیه نه شرطیه که اقتضای شرط و جواب کند فلیجَرَّ، (۱۰) کذا بالتکرار فی ب د ز ح (ب ح با تنقیط ناقص)، ه: موج فوج، آ ج ز فوج (بدون تکرار)، (۱۱) ب ح: اودیه، آ: بادیه، (۱۲) کذا فی ه، آ ب د ح با تنقیط ناقص یا فاسد، ج: جیل، ز: حال، (۱۳) ح این واورا ندارد،

f.151a دلی پیشه داشتند از وطّات<sup>(۱)</sup> خبول و جمال شکسته گردن و پای مال گشت و از هزیر<sup>(۲)</sup> هذیر<sup>(۳)</sup> شتران<sup>(۴)</sup> و بانگ نای و کوس گوش<sup>(۵)</sup> زمانه گرمی شد و از صهیل اسبان و بریق<sup>(۶)</sup> سنان<sup>(۷)</sup> دها<sup>(۸)</sup> و چشمهای مخالفان کور و کان و عذ الله قدرًا مقدورًا، و چون<sup>(۹)</sup> در يك روز چندین لشکر بی عدد<sup>(۱۰)</sup> و مربر مدار قلعه مذکور و شهرستان الحاد و فجور ترکه<sup>(۱۱)</sup> که برکه<sup>(۱۲)</sup> آن<sup>(۱۳)</sup> برکه و مه شامل شد بهم پیوست و آن قلعه بود که هنگام استیلا و استعلاء کار<sup>(۱۴)</sup> آن طایفه پدرش علاء الدین بحکم آنک بآمان ابنی لی صرحًا لعلی آبلغ الأسباب السبب السموات بکفات و ارکان اشارت کرده بود تا مدت دوازده سال قلال و نلال

(۱) کذا فی بَـ زَ (بدون مدّ)، دَ: وطایت، آ: وطایف، جَ: وظایف، حَ: وطّات، (۲) تصحیح قیاسی مشکوک (?)، هَ: هزیر، بَ: بتصحیح جدید: هزیر، حَ: هزیر، آ: ز: هزیر، جَ: هزیر، دَ ندارد، - هزیر یعنی آواز غرّش رعد است، و هزیر به ملتین که در بَ دارد مناسبتی با مقام ندارد چه هزیر یعنی ناله نرم سگ است و آن صدائی است آهسته تر از تُباح و مقصود اینجا صدای بلند و نعره و غرّش است، (۳) تصحیح قیاسی مشکوک (?)، آ: هزیر، هَ: هزیر، جَ: هیر، زَ: هزیر، بَ: بتصحیح جدید: هزیران، حَ: سر، د اصل جمله را ندارد، - هذیر یعنی نعره شتر است، (۴) تصحیح قیاسی مشکوک (?)، ز: سیربان، حَ: سیرتان، جَ: شتربانان، بَ: بتصحیح جدید: و غرّش شتران، هَ: مشربان، آ: شر، د جمله را ندارد، - و معلوم است که شتران بسیار همراه داشته اند چنانکه در سطر سابق گفت: «از وطّات خبول و جمال الخ»، (۵) آ ندارد، (۶) کذا فی دَ زَ، آ: بَ دَ با تنقیط ناقص یا فاسد، جَ: برتو، حَ: بریان، (۷) کذا فی جَ هَ، بَ دَ زَ: اسنان، آ: اسان، حَ: اسبان، - آستان در جمیع سنان چنانکه مقتضای بَ دَ زَ است در کتب لغت معتبره بنظر نرسید و جمیع سنان آسته است لا غیر، (۸) کذا فی جمیع النسخ، (۹) جواب این «چون» باز درست معلوم نیست چیست، رجوع بص ۱۲۱ ح ۹، (۱۰) آ جَ هَ: عدد، (۱۱) کذا فی آ بَ هَ، جَ زَ: برکه، دَ: ترکه، - «ترکه» مفعول «بهم پیوست» است، (۱۲) کذا فی آ بَ دَ زَ، جَ هَ: ترکه، حَ ندارد، (۱۳) آ حَ «آن» را ندارند، (۱۴) آ ندارد،

ان جبال را مطالعه می کردند تا آن کوه سرافراز را که با عبوق راز  
و گفت اختیار کردند\* و بر قلّه آن که چشمه<sup>(۱)</sup> آب در دهان و  
دو سه دیگر بر کمرگاه داشت قلعه میمون دز آغاز نهادند و فصیل و  
دیوارها را بگچ و سنگ ریخته ساختند و از ماورای آن بمقدار یک  
فرسنگ\* جوی چون جوی ارزیز<sup>(۲)</sup> بر کشیدند و آب در اندرون  
آوردند، و در آن موضع از افراط سرما حیوانات را از ابتدای خریف تا  
میان بهار امکان آرام و مکان مقام میسر نه، و بدین سبب در خیال  
آنک جبال آنرا که بر یکدیگر مأتوی بود عقاب در عقاب آن  
نکول می کرد و نخیل در پایه آن عدول می جست از غایت رفعت آن مکان  
عَلَى<sup>(۳)</sup> سَخْنِ<sup>(۴)</sup> [عَلَى<sup>(۵)</sup>] يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَى الطَّيْرِ بِرِجْلِ<sup>(۶)</sup> خود  
و بست<sup>(۷)</sup> ابنای آدم چگونه بدان تعدی یابند و بمحاصره آن تصدی نمایند،  
چون ساکنان قلعه دیدند که قوم مور عدد مانند مار بر مدار قلعه

(۱) کذا فی خمس نسخ، آ: و بر قلّه که چشمه آن چشمه، ز: و بر قلّه آن  
قلعه چشمه (۲) کذا فی ب د ه، آ: جوی حون جوی ارزیز، ز: جوی  
جون جوی ارزیز، ح: جوی از زیر، ح: جو جو ارزیز، (۳) تلخیص است  
ظاهراً بآیه وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا، (۴) تنقیط قیاسی، اب د ح: سخن،  
ج ه: سخن، ز: سَخْنِ، (۵) کلمه علی از جمیع نسخ ساقط است ولی از  
طرفی چون عبارت عربی بعد فتره است از ابتداء خطبه شقیقه معروف علی علیه  
السلام که اینطور شروع میشود: «أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَبَّصَهَا آيُنُ آيِي فَحَاقَهُ وَ إِنَّهُ  
لَيَعْلَمُ أَنَّ مَعَالِي رَمْنَهَا مَحَلُّ الْقَطْرِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى إِلَى  
الطَّيْرِ فَسَدَلْتُ دُونَهَا تَوْبًا وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كُتْعًا الْح» (شرح نهج البلاغه لابن ابی  
الحدید ج ۱ ص ۵۰)، و از طرف دیگر چون مکرر درین فتح نامه دیده شده است  
که بواسطه ولع مفرد مصنف با استعمال الفاظ متجانسه مشابهه نسّاخ بخیال اینکه یکی  
از کلمتین متجانستین مکرر است آنرا انداخته اند من تقریباً قطع دارم که اصل  
عبارت همین طور بوده است که تصحیح شده است و نسّاخ «علی» دوم را بتصور  
اینکه زیادی است حذف کرده اند، (۶) فاعل این فعل «جبال» سابق  
الذکر است،



هفت نو<sup>(۱)</sup> بستند<sup>(۲)</sup> و بر سنگ خاره سبک چاره<sup>(۳)</sup> مقام ساختند و پنجه وار صف بصف رسانیدند و کف در کف نهادند روز چندانک نظر می انداختند مرد و علم می دیدند و در شب از کثرت آتش زمین را آسمانی می پنداشتند بر ز ستاره<sup>(۴)</sup>، و جهانی پر از شمشیر و کناره<sup>(۵)</sup>، پیدا نبود میان و کناره، از غایت حیف هریک را از ایشان بر برج و سور، دلش ماتم آورده هنگام سور، قالوا هذا ما وعد الرحمن و صدق الرسول، و پادشاه حاذق<sup>(۶)</sup> باز آنک بقوت<sup>(۷)</sup> و افتداری واثق بود میخواست تا بی آنک لشکرا تحمل رنجی باید کرد بأحسن الوجوه ایشان را در دام کشد بأعلام و صولِ آعلام<sup>(۸)</sup> ایلچی نزدیک رکن الدین فرستاد و بر قرار استمالت جانب او و قومش فرمود که<sup>(۹)</sup> اگر تا این غایت از کثرت و سواسی جمعی نسناس صلاح کار بر تو مشتبّه بود و چشم غفل سبب<sup>(۱۰)</sup> صغر سنّ از نفاس<sup>(۱۱)</sup> غفلت نه منته پیش از آنک شدت وطأت لا یحیطنکم سلیمان و جنوده بقوم مورچه آسای بی نظر و رای رسد اگر بر حسب وقت حکم آیت اذخلوا مساکنکم با اخرجوا من امارکنکم بدل کند و وصیت صباحی علیکم بالفلاح را با<sup>(۱۲)</sup> علیکم

(۱) کذا فی خمس نسخ، ح: نو، ه ندارد، (۲) کذا فی د ه، ح: سید، آ: نشستند، ب: یثقیط جدید: نشستند (کذا) ح: نشسته اند، ز: بایستادند، (۳) فقط در ح (سبک چاره)، (۴) کذا فی د ح، ب: ستاره، آ ه ز: سیاره، ح ندارد، (۵) کذا فی ج د ه ز، آ: کناره، ب: کناره، ح: کار، (۶) کذا فی ج ه، ب: د ز: حاذق، ح: حارق، آ: صادق، (۷) کذا فی ب (بتصحیح جدید) ه ح، ج ز: بوقت، آ: بوقت، د جمله را ندارد، — واو بعد فقط در ب است بتصحیح جدید، (۸) کذا فی ب ه ح، باقی نسخ ندارند، (۹) آ ح «که» را ندارند، (۱۰) ب (بتصحیح جدید) ج ز: سبب، د ه ندارند، (۱۱) ج: از نفاس، آ: ارتعاس، ح: ارتعاش، د جمله را ندارد، (۱۲) کذا فی ح، ب: یحیط جدید: به، باقی نسخ ندارند (نه «با» و نه «به» را)،

بِالْإِنْفِلَاحِ<sup>(۱)</sup> عَنْهَا مَعْكُوسٍ و از قلعه بشیب آید<sup>(۲)</sup> و سبب<sup>(۳)</sup>  
تدابیر جمعی مدایر<sup>(۴)</sup> و دروغ بی فروغ ایشان خود را در <sup>مهلک</sup>  
بنگذارد و از ورطات بلیات بتلقین بخت بساحل نجات شتابد مواعید  
که در اقامای او با قوم و اهل رفتست بر قرارست بلك در مزید، و  
همت عالیّه ما\* در حالات و علّات<sup>(۵)</sup> لذّت عنو و اغضارا مریند،  
از قلعه جواب فرستاد و گفتا<sup>(۶)</sup> چنانك گویند گفتار نه در سوراخ است،  
و نداند که تا خبر یابد نا چیز شده باشد یعنی رکن الدین غایب است  
و مارا بی اذن و اجازت او خروج را<sup>(۷)</sup> امکان نه، چون ایلیس باز f.151b  
گشت روز دیگر را چون از<sup>(۸)</sup> پستان شب شیر نباشیر صبح بدوشید<sup>(۹)</sup>  
و جهان از نعره مردان رعد آواز و شیران<sup>(۱۰)</sup> بجوشید پادشاه از راه  
بِسار عزم ذروه اعلی کرد و مطالعه مداخل و مخارج و مشاهده مراقی و  
معارض آن واجب فرمود و شبانه از راه دیگر با نشین دولت خرامید، تا  
چون روز دیگر چاوشان جمشید فلك تیغهای درفشان از نیام افق  
بر کشیدند و سپاه سپاه شام را هزیمت داد بصبحی جنگ<sup>(۱۱)</sup> جنگ ۱۲

(۱) کذا فی ز، د: بلاقتلاع، آ ب ج ه: و الاقتلاع، ح: و لاقتلاع،

(۲) ب: آد، آد: آمد، (۳) ب (باصلاح جدید) ه ز ح: سبب،

(۴) جمع مدبوره یعنی بدبخت و بخت برگشته، این کلمه فصیح نیست و در کتب لغت

مشهوره مذکور نه ولی در قاموس دزی مسطور است، (۵) کذا فی آ ه ز ح،

ج: در حالات و علامات، د: در حالات، ب (باصلاح جدید: در حالت غلبه،

- و قولم علی علّاتی ای علی کلّ حال و قال زهیر إِنَّ الْبَغْلَ مَلُومٌ حَيْثُ كَانَ

و لَيْكِنَّ الْإِبْرَادَ عَلَىٰ عِلَاقَتِهِ هَرِمٌ (اسان)، (۶) کذا فی آ د ح، ج:

و گفت، زه: و گفتار، ب (باصلاح جدید: و گفتار، -- سوئ تألیف و

اضطراری که در عبارت است مخفی نیست، (۷) کذا فی آ ب ز ح، ج د ه:

خروج (بدون «را»)، و لعله انطب، (۸) ب «از» را ندارد، (۹) ج:

بدوشیدند، - بدوشید اینجا ظاهراً یعنی لازم استعمال شده است یعنی شیر بیرون آمد

و باین معنی گویا در فرهنگها مسطور نیست فلیحرر، (۱۰) آ: شیران، - ب

بخط جدید افزوده: رزم ساز، (۱۱) کذا فی د، باقی نسخ با تیغ ناقص،

ساختند<sup>(۱)</sup> و بر آهنگِ هَتَكِ<sup>(۲)</sup> پردهٔ مخالفانِ بی نوا حربِ مخنِیق و سنگِ راست کردند و درختانی را که از ساهای دراز و مدت‌های مدید باز بآبِ تربیت<sup>(۳)</sup> ترشِج<sup>(۴)</sup> کرده بودند و ندانسته که از آن چه کار خواهد آمد و بآخر چه بار خواهد داد ببریدند و آلاتِ مخنِیق تراشیدند،

أَعْلَمُهُ الرِّمَایَةَ كُلَّ یَوْمٍ \* فَلَمَّا أَسَدَدَ<sup>(۵)</sup> سَاعِدُهُ رَمَایَ<sup>(۶)</sup>

و در آن روزها زور آوران را بر هر آماجی<sup>(۷)</sup> گروهی برداشتند تا نیرها<sup>(۸)</sup> و ستون‌های مخنِیق را بسرقله<sup>(۹)</sup> با چندان ثقل نقل می‌کردند، روز دیگر که نهمین<sup>(۱۰)</sup> شب از تنور زمین برداشتند و قرص خور از معدۀ شام بر کشید پادشاه فرمود تا کوبهٔ خاص<sup>(۱۱)</sup> او عزمِ ذروه<sup>(۱۲)</sup> بالا کردند<sup>(۱۳)</sup>

۱. و مثل خاص<sup>(۱۱)</sup> را قلّه<sup>(۱۴)</sup> اعلی ساختند،

(۱) یعنی نواختند و ساز زدند، (۲) کذا فی بَ جَ هَ زَ، آ: هتک، ح: هتک، د: ندارد، (۳) کذا فی زَ، ب: تربیت، باقی نسخ ندارند، (۴) کذا فی جَ زَ، ه: ح: ترشج، ب: د: ترشج، آ: رسیج، - رَشَجَ الْعِیْثُ الثَّبَاتَ رَبَّاهُ (لسان)، (۵) کذا فی جَ و هو الصَّوَابُ، باقی نسخ: اشند، د: این بیت را ندارد، (۶) لَمَعَنَ بَن اَوْسِ اَوْ مَالِكِ بَن فُهْمِ الْأَزْدِی اَوْ لَعْقِلِ بَن عُلْقَةَ عَلِی اِخْتِلَافِ فِی قَائِلُهُ، انظر اللسان فی س د د، (۷) آماج در اینجا بمعنی یك جز از بیست و چهار جزء فرسخ است (فرهنگ جهانگیری)، (۸) کذا فی خمس نسخ، آ: نیرها، ب: تیرها، (۹) کذا فی آ د هَ زَ، بَ جَ ح: قلعه، (۱۰) تنقیط فیاسی، ح: هس، آ: همس، ب: ز: نهمین، د: نهن، ج: بهمن، ه: مهین، - نُهْنَبَن سرپوشِ دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد (جهانگیری)، و هیئت «همس» که در نسخ آ ب ز محفوظ است شاید مبرساند که نهمین بجای نونِ اوّل نیز در این کلمه آمده است ولی در فرهنگها یافت نشد، (۱۱) کذا فی جمیع النسخ بتکرار «خاص» با این قرب مسافت، (۱۲) آ ج ندارند،

(۱۳) کذا فی جمیع النسخ بصیغة الجمع،

(۱۴) کذا فی آ د هَ زَ، بَ ج: قلعه، ح: ذروه،

عَلَوْنَا دُوشَنَّا بِأَشَدِّ مِنْهُ . وَ أَثَبَّتْ عِنْدَ مُشَنَجِرِ الرِّمَاحِ <sup>(۱)</sup>  
بِحَيْشِ جَاشٍ بِالْفُرْسَانِ حَتَّى . طَنَنْتَ الْبَرَّ بَحْرًا مِنْ سِلَاحِ <sup>(۲)</sup>

و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مقاتلت <sup>(۳)</sup> را ساز کرده بودند و بروج  
قلعه فلك آسای را بعلوج قوم سپرده مقابلت <sup>(۴)</sup> آغاز نهادند و تیرهای <sup>(۵)</sup>  
مجانیق را بر افراختند و در میانه شوال <sup>(۶)</sup> سبك سنگ <sup>(۷)</sup> اندازی بره  
ساختند،

رسن بیستی و گسناخ می کنی بازی  
خوش است حالی اگر عاقبت خطا نکند

و ازین جانب نیز شُبَّان <sup>(۸)</sup> بزخم تیر سنان آسای موی می شکافتند و از  
سنگ و تیر روی نمی تافتند، تیرهایی را که از <sup>(۹)</sup> اجل سهی <sup>(۱۰)</sup> بود و از  
ضربت ملك الموت زخمی بر آن مداییر <sup>(۱۱)</sup> پُران کردند و مانند تگرگ از  
مناخل <sup>(۱۲)</sup> غلام روان،

(۱) دوشنّا فی المصراع الاول کذا هو فی شرح المنینی علی التّاریخ الیمنی ج ۱ ص ۲۰۶  
فی شرح هذا البيت، قال دوشن اسم جبل (بدون ضبط الحركات ولا تعیین  
الموضع)، ولم اعثر علی هذه الکلمة فی معجم البلدان ولا فی معجم ما استعجم للبکری  
ولا فی غیرها، و فی یئیمه الذّهر ج ۱ ص ۲۹: جوشنا، - آ: دوسنا، ب:  
دوسنا، د: دوسنا، ج: دوسبا، ه: ذوستان، ح: ندارد، ز: این  
مصراع را ندارد، (۲) من ابیات لابی فراس الحمدانی یدح بها ابن عمه  
سیف الدّولة، انظر یئیمه الذّهر و شرح المنینی علی التّاریخ الیمنی فی الموضعین المُحال  
علیهما آنفا، (۳) کذا فی ه زح، ب: معال، د: مقات، آج  
ندارند، (۴) کذا فی ز، ج: ه: مقات، آ ب ح با تنقیط ناقص، د:  
مقات، (۵) کذا فی آج د ه ز، ب: ترها، ح: برهاسی،  
(۶) ب: سوال، آ ز: متوال، ج: متوال، (۷-۶) کذا فی د،  
ب ه زح با تنقیط ناقص یا فاسد، آ ج: سنک، (۸) کذا فی د ه،  
آ زح با تنقیط ناقص یا فاسد، ب: شان، ج: سان، (۹) ح: ار،  
باقی. نسخ ندارند، (۱۰) آ ب: سهی، د: سهی، ه: شپیر، (۱۱) رجوع  
بص ۱۲۵ ح ۴، (۱۲) کذا فی ه ز، باقی نسخ با تنقیط ناقص،

چنان می‌شد بزیر درعها تیر \* که زیر برگ گلها باد شبگیر  
تا هنگام آنک آفتاب سپر سایه در پیش کشید دست از حرب برداشتند،  
تا روز چهارم که عارضه ایشان را بُحْران و حُجَّت حقرا برهان بود هنگام  
تباشیرِ اِسْفَارِ صَبَاح<sup>(۱)</sup> و نَفیر و بانگ و زئیر<sup>(۲)</sup> برخاست و از  
جانبین در مشارع حرب شروع نمودند و از بروج قوس سیارات تیر نیز  
پررا طلوع دادند و گمان گاو<sup>(۳)</sup> را که اسانده ختائی ساخته بودند آماج  
آن مقدار دو هزار و پانصد گام بر آن کون خران چون جز آن درمان  
نداشت بر کار کردند و شیاطین ملاحه بنصال شهب آسای میخند بسیار  
سوخته گشتند، و از قلعه نیز سنگ بر مثال برگ ریزان بود اما در زیر  
آن<sup>(۴)</sup> یک نفس زیادت<sup>(۵)</sup> مجروح نشد، و چون آن روز زخم چنگ<sup>(۶)</sup>  
مشاهده کردند دست از جنگ باز داشتند و<sup>(۷)</sup> ارباب قلعه از تاب<sup>(۸)</sup>  
مکاوحث باب مصالحت گرفتند<sup>(۹)</sup>، و رکن الدین نیز ایلچی فرستاد و پیغام  
آنک توریه<sup>(۱۰)</sup> نفس تا این غایت سبب<sup>(۱۱)</sup> آن می‌رفت که وصول مبارک را  
f.152a محقق ندانسته بودم لشکر دست از جنگ باز گیرد و پای از مکاوحث  
۱۰ کشیده کند امروز یا<sup>(۱۲)</sup> فردا بیرون آیم و خاک بارگاه را توتبای چشم سازم،  
حالیا بدین خاک نمک<sup>(۱۳)</sup> آن باد پیمای آبی بر آتش زد تا آن روز دامن

(۱) ح: صبح، آج ندارند، - آج ز و او بعدرا ندارند، (۲) زح: زفیر، د ندارد، (۳) ح: گمان دوا، (۴) ه افزوده: جز، (۵) د ه ندارند، (۶) کذا فی ه، د ز: زخم چنگ، آ ب ج ح: زخم و چنگ، - چنگ ظاهراً مراد از آن پنجه و انگشتان مردم است و زخم چنگ یعنی «ضرب دست» باصطلاح حالیه، (۷) آ ج این و او را ندارند، (۸) کذا فی ب ه، ج د ز: از باب، آ: از باب، ح: ارباب، (۹) (۶) کذا فی جمیع النسخ، و گمان میکنم صواب «گرفتند» باشد، (۱۰) کذا فی ج ه، آ ب ز با تنقیط ناقص، ح: موره، د جمله را ندارد، (۱۱) ب ج ه زح: بسبب، د ندارد، (۱۲) ج ه ز: تا، ح: الا، - ه «امروز» را ندارد، (۱۳) کذا فی ه زح، آ ب د با تنقیط ناقص، ج: حال نمک، - خاک نمک مصغر خاک نم است و آن نوعی از بازی است و آن چنان

از حرب باز چیدند روز دیگر هم انتظارِ انحدارِ اورا بخصام و نفار<sup>(۱)</sup> نیازبندند، آخر روز رسولی دیگر فرستاد و بر طلب امان برلیغی التماس نمود، مبشر<sup>(۲)</sup> این بشارت<sup>(۳)</sup> را فرمان شد تا بر وفق ملتس ایشان \* مکتوب برلیغی<sup>(۴)</sup> که سواد آن با سواد حکایات دیگر که نه لایق این حکایات بود در تاریخ جهانگشای جوینی مسطورست<sup>(۵)</sup> بنوشت و آنرا نزدیک او فرستادند و علی ملاّی من الناس بریشان خواند، جمعی که از مُسکّه عقل نه درویش بودند و دوست مال و نفس خویش تبجّع و شادی<sup>(۶)</sup> نمودند، تا بوقت آنک روز بشام رسید و ضیا بظلام مبدّل گشت و عتّ نزول بفردا دادند، چون از شب یلدا فردا<sup>(۷)</sup> بزاد و<sup>(۸)</sup> رکن الدّین آهنگ<sup>(۹)</sup> نزول کرد جمعی از غلاة فدائیان بر منع غلّو<sup>(۱۰)</sup> کردند و بدان رضا ندادند که بشیب آید تا بحدّی که قصد پیوستند تا جمعی را که بر رای نزول تخریض<sup>(۱۱)</sup> می کردند از راه بردارند، رکن الدّین دیگر باره کس فرستاد که بر نیت<sup>(۱۲)</sup> مبادرت ترتیب<sup>(۱۳)</sup> خدمتی<sup>(۱۴)</sup>

است که چیزی را در توده خاك نم کرده پنهان سازند و بعد از آن خاك را بدو بخش کنند و هر بخشی از آن کسی باشد و آن چیزی که پنهان است از بخش هرکس برآید غالب بود (برهان)، یعنی بدین بازی و بدین حقّه بازی،

(۱) کذا فی ج ه، ب د با تنقیط ناقص، ز: نفار، ح: معاد، آ: تار،

(۲) آج: مبشران، (۳) آ ز: بشارت، (۴) کذا فی خمس نسخ،

ح: مکتوبی بر یرلیغی، د: یرلیغی، (۵) سواد این یرلیغ در نسخ حاضره

جهانگشای موجود نیست و گویا مصنف فراموش کرده بوعتّ خود وفا کند،

(۶) کذا فی آ، پنج نسخه: استبشار، ح: استبشار، (۷) ب بخطّ جدید

افزوده: ظهور کرد، د بجای «چون از شب یلدا فردا»: چون صبح شد،

(۸) کذا فی ه ولی واو عاطفه را ندارد، ح: براد و (= بزاد و)، باقی نسخ:

برادر، (۹) ب ندارد، (۱۰) کذا فی ب ج ز، آ ه ح: تخریض

(با صاد مهمله)، د ندارد، (۱۱) کذا فی ب ج ح، ح: برست، د ه ز:

ترتیب، آ: برتب، (۱۲) کذا فی ب ج ح، د: بر نیت، آ: بر

نت، ه ز ندارند، (۱۳) کذا فی ح، باقی نسخ: خدمت، - خدمتی

یعنی پیشکش است (بهار عجم)،

کرده بودم اما اکثر حشم خشم گرفتند و چشم بنهادند<sup>(۱)</sup> که ما پیش از امضای این اندیشه بابتدا رکن الدین را از دست برداریم ازین سبب عزم زیر بالا<sup>(۲)</sup> شد، چون این سخن ایلچیان<sup>(۳)</sup> بسمع هایون ایلخان<sup>(۴)</sup> رسانیدند اندک و بسیار تغییری در باطن او ظاهر شد<sup>(۵)</sup> جواب فرمود که اولی آن باشد که رکن الدین نفس خویش را محافظت نماید و ایلچی او را باز گردانید، چون در اثنای آمد و شد<sup>(۶)</sup> رسل محال<sup>(۷)</sup> مخبیط محل نصب یافته بود و جرّ<sup>(۸)</sup> آلات آن باسانی با یکدیگر ضمّ شده روزدیگرا

۸ چو خرشید آن چادر قیرگون • بدرید و از پرده آمد برون

(۱) مثل این میباید که «چشم نهادن» یعنی مصمم شدن و عزم کردن یا بمعنی تخویف و تهدید کردن باشد و در فرهنگها یافت نشد فلیجرر، (۲) تنقیط قیاسی، ح: زیر بالا، احتمال قوی میرود که اصل متن اینطور بوده است: «و عزم زیر زیر بالا شد» یعنی عزم فرود آمدن باطل شد و برم خورد، و زیر بالا (زیر و بالا) مثل زیر و رو و زیر و زیر بمعنی خراب شدن و برم خوردن و باطل شدن کاری است سعدی گوید بالای چنین اگر در اسلام \* گویند که هست زیر و بالاست یعنی باطل است، و نسخ لابد بجای اینکه کلمه «زیر» دوم مکرر است آنرا انداخته‌اند، - ه: زیر و زیر، ب: زیر بدا، ز: زیر بدا، آ: زیر بدا، (بنا بر آ ب ز لابد اصل متن «و عزم زیر بدا شد» بوده است و این هم چندان بد نیست)، د: زیر با فردا، ج: بزیر آمدن مسدود، (۳) کذا فی ب ج ز، باقی نسخ ندارند، (۴) فقط در آ (ایلخان)، باقی نسخ ندارند، (۵) ب د ه: نشد، (۶) ج د ه: ز: آمد شد، (۷) کذا فی آ ب ه ز (?)، ج ح: محال، د: بر حال، - احتمال میرود که اصل متن «مغل» بوده است و مغل که کلمه یونانی است در اصطلاح جرّ الثقیل بمعنی آهرم است (یعنی levier بفرانسه)، رجوع بمفاتیح العلوم ص ۲۴۷ و قاموس دُزی،

(۸) تنقیط قیاسی بقرینه معادله با نصب و ضمّ، ح: حر، آ ج: حسن، باقی نسخ: حسن - و مؤید این تصحیح است این فقره و صاف ص ۳۵: «مخایق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جرّ گشت»،

فرمان شد تا بر مدار قلعه هر کس بر مقابلت<sup>(۱)</sup> مقاتلت<sup>(۲)</sup> آغاز نهادند و هر کس که بود در جنبش آمد و با معارضان در کوشش، و از مدار این قلعه که فرسنگی یا زیادت بود نعره با صدا در هم پیوست و از غلطانیدن<sup>(۳)</sup> خرسنگها که از بالا می انداختند زلزله در \* اعضا و<sup>(۴)</sup> اجزای کوه افتاد و از تصادم \* صخرات صحرات<sup>(۵)</sup> دل سنگ خارا خاك<sup>(۶)</sup> می شد و از نكائر صولات جیب فلک<sup>(۷)</sup> اعلی چاك، و از فلاخن مجانبی که آن روز<sup>(۸)</sup> برخاسته بود گوئی ستونهای آن \* صد ساله درخت ناز بود اما بار آن<sup>(۹)</sup> طلعها کانهها رؤس الشیاطین، باؤل سنگی که سر سبکی کرد مخنقی ایشان بشکست و مردم بسیار در زیر آن بگسست<sup>(۱۰)</sup> و سم بسیار از سم<sup>(۱۱)</sup> چرخ بریشان غالب گشت نیک پریشان گشتند<sup>(۱۲)</sup> و هر کس بر گوشه سنگی از ستیری سپری ساخته و برخی که بر برجی<sup>(۱۳)</sup> ایستاده از هول آن چون موش در سوراخ خزیدند و مانند سوسمار در

(۱) تنقیط قیاسی، بَح: بر مقابلت، ه: بر مقابلت، د: بمقابلت، ز: بر مقابل، آح: ندارند، (۲) کذا فی ج ز، آح: با تنقیط ناقص، د: جنک، ب: ندارند، (۳) کذا فی اربع نسخ، د: ز: غلطانیدن، (۴) آ ندارد، (۵) کذا فی ب د ح (?)، آ: صحرات صحرات، ه: صخرات صخرات، ج ز: صخرات، - مقصود از صحرات با صاد و حاء مهملین و ضبط آن معلوم نشد، (۶) آ: حاك، (۷) آ ندارد، (۸) ح: از رور، (۹) کذا فی ح (صد ساله درخت ناز بود اما بار آن) با تنقیط قیاسی نون ناز و باء بار، - باقی نسخ تماماً مضطرب و ملعون است از اینقرار آ: صاله درحب بار نوا یا نار ان، ب: صاله درحب بار بود اما بار الطلها (= آن طلعا)، د: صاله درجیب نار بود اما مازال، ه: صاله درخت نار بود با نار آن، ز: حباله درحب بار نوا یا مازال، ج: جمله را ندارد، (۱۰) کذا فی آ، ب د ه ز: بکشت، ج: کشته شدند، ح: جمله را ندارد، (۱۱) سم اوّل فارسی و بمعنی ترس و بیم است و سم دوّم عربی بمعنی تیر، و چرخ نوعی از کمان سخت و بزرگ و نیز نوعی از مخنقی بوده است (فرهنگ فولرس)، (۱۲) کذا فی ج، آ: بر برجی، ب: ز: زیر برجی، ح: زیر برجی، د: ندارد،



جُحَر هر حَجَری<sup>(۱)</sup> گریختند و قوی مجروح و بعضی بی روح ماندند و غامت آن روز کوششی<sup>(۲)</sup> عاجزانه و جیشی<sup>(۳)</sup> زنانه کردند<sup>(۴)</sup> تا چون آسمان کُلّه خرشید از سر بر داشت و زمین کُلّه شب از ثری بثریا افراشت<sup>(۵)</sup> پای از حرب باز کشیدند، روز دیگر که شاه نورپیکر از گریبان مشرق سر بر زد گردن کشان لشکر روی بکار آوردند و دست f.152b از آستین جهاد بیرون کشیدند و پشت ثبات بکوه مقاومت باز دادند، رکن الدین چون<sup>(۶)</sup> دید که در دست بجز حسرت نخواهد داشت و درین مدت که بسوف و اعلیٰ ترجمه<sup>(۷)</sup> وقت می کرد و رسل را به عاذیر دل ناپذیر باز می گردانید و اکنون نیز هم بر آن منوال دفع می داد بر امید آنک مگر ندانم زمستان لشکر پادشاه را پنبه کنند<sup>(۸)</sup> چون دید که انتظار زمستان و برف بادرست و بفضل حق عزّ شأنه و میامن دولت روز افرون درین مدت هیچ روزی روی<sup>(۹)</sup> ترش<sup>(۱۰)</sup> نبودست و حجاب<sup>(۱۱)</sup> میخ حجاب<sup>(۱۲)</sup> منع آفتاب نگشته و هر روز که از دئی می گذرد دئی<sup>(۱۳)</sup> بنسبت امروز سردترست و فردا از امروز خوشتر و هر برفی که در

(۱) کذا فی ب ج ه، آح با تنفیط ناقص، ز: حجر هر حجری (مشکول)، ج: حجر هر حجری (گریختند)، آ «هر» را ندارد، (۲) آح: کوشش، جیش، (۳) کذا فی آ، باقی نسخ: می گردند، (۴) ب: فراشت، ز: بر افراشت، آ: افراخت، (۵) جواب این «چون» ظاهراً مجبوع «چون» آینده است در چهار سطر بعد با جواب آن، (۶) کذا فی ج، باقی نسخ با تنفیط ناقص یا فاسد، (۷) کذا فی ست نسخ، آ: کنند، - پنبه کردن بمعنی گریزانیدن و پریشان ساختن و منفرد گردانیدن است (برهان)، (۸) کذا فی ح، ز: روی روزی (بقدم و تأخیر)، باقی نسخ «روی» را ندارند، (۹) آ: ترس، (۱۰) کذا فی خمس نسخ بالتکرار، ج ز حجاب دوم را ندارند، - گویا مقصود مصنف از حجاب اوّل پرده است و از حجاب دوم مانع و حاجب و حاجز بین دو شیء و بدین طریق مابینتی بزعم خود بین مفهوم این دو کلمه بعمل آمده است و فیه ما فیه، (۱۱) آح ندارند، ح: ان (بجای «دئی»)،

اول فصل خریف پیش از وصول چندین حریف نشسته بود برخاست و از پیران صد ساله کس نشان ندادست که از ابتدای حلول آفتاب باول نقطه میزان از برودت هوا و سقوط آند<sup>(۱)</sup> و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین بقاع ممکن بوده است<sup>(۲)</sup> جز استسلام و التیاذ<sup>(۳)</sup> بظّل استرحام پناهی ندانست و از شدّت باس و خوف و هراس پناه باه نضرع و تشفع دادند<sup>(۴)</sup>،

قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود \* دُر در صمیم حلق صدف دانه انار  
ایلچی فرستاد و از جرائم گذشته استغفار و استعفا کرد، بدان سبب عاطفت عالم پادشاهانه و مرحمت تامّ شهنشاهانه بقلم قدرت آبت فاصّح الصنّح الجمیل در صنعات اعمال او و قوش ثابت گردانید، و رکن<sup>۱۰</sup> الدّین بابتدا اکثر اعیان و ارکان را با پسر خود بیرون فرستاد و او روز دیگر که بنواخته‌های موعود اختصاص یافته بود بنشیب<sup>(۵)</sup> آمد و آن روز فرخنه سلخ شوال این سال بود سلخ اقبال اصحاب الجمال بلك غره تابشیر لطف ذی الجلال، فی الجملة رکن الدّین نیز از آن ذروه بلند و نشین مرتفع که خود را بر بالای آن در آن صدد می‌پنداشت که<sup>۱۰</sup> برین تندکوه جلنباد<sup>(۶)</sup> گوئی \* چو فغنور بر تختم و بور<sup>(۷)</sup> برکت<sup>(۸)</sup> در مقام حیرت و دهشت افتان خیزان<sup>(۹)</sup> کالذی استهوته الشّیاطین فی

(۱) آج: اندا، ز: انوا، (۲) کذا فی ح، ج: نبود، آ: سود، د: بوده، ز: بود، ب: بوده باشد، (۳) کذا فی ه، آ: ب ج ح با تنقیط ناقص یا فاسد، ز: التیام، د: ندارد، - التیاذ بمعنی پناه بردن از باب افتعال از لاذ یلکد در کتب لغت معتبره بنظر نرسید، (۴) کذا فی جمیع النسخ، و لعلّ الظاهر: داد، (۵) ج د ز: بنشیب، (۶) کذا فی (۷) کذا فی آ، ب ز ح: فور، ه: غور، ج: زیر، (۸) از جمله ابیاتی است از مظفر خج از دبیران عهد سنجر، برای بقیه ابیات رجوع کنید بچ ۱ ص ۲۴۶، (۹) ج د ه: ز: افتان و خیزان، (۱۰)

الأرض حیران نزول کرد و آن مسکن مألوف و وطن معروف را با هزار درد و داغ وداع کرد و داعی که ملاقات باز در آن منصّور نبود، با سابقه حکم ازل کثرت فِلاع و استحکام رباع چه پایداری کند و هنگام انقضای<sup>(۱)</sup> دول بَنَاتِ<sup>(۲)</sup> فکر و ثَبَاتِ<sup>(۳)</sup> عقل کجا دستگیری نماید، يك اشارت تقدیر<sup>(۴)</sup> • صد هزار<sup>(۵)</sup> توبهات تدبیرا باطل گرداند و نیم ایامی فضا • هزار هزار<sup>(۶)</sup> تلیسات تزویرا بی حاصل گرداند،

الدَّهْرُ يَلْعَبُ بِالْوَرَى • لَعَبَ الصَّوَالِحِ بِالْكُرَى  
وَالدَّهْرُ قَنَاصٌ وَمَا آل • إِنْسَانٌ إِلَّا قُبْرَةٌ<sup>(۷)</sup>

فی الجملة چون رکن الدّین با قوم و اهل بشیب<sup>(۸)</sup> شنافت و شرف تقبیل ۱۰ عتبه بارگاه پادشاه جهان پناه بیافت بجرایم و آثام که در ایام ماضیه و شهرور سالفه اقرار کرده بود در مقام خجالت و ندامت اعتراف آورد و از f.153a آنجا که شمول لطایف عواطف پادشاهانه و روابیع صنایع شهنشاهانه بود استیحاş و استغفار<sup>(۹)</sup> رکن الدّین را باستیناس و استبشار مبدل گردانید و مزده حبه مرده او با قوم و اهل بجان او رسانید، روز دیگر ندامت ۱۵ برادران و فرزندان و خانگیان و متعلقان و ساکان قلعه را بهامون آورد

(۱) کذا فی هـ، ح: انقضای، آ: انقضاء، ب: ج: د: ز: انقضاء،

(۲) تنقیط قیاسی، ح: سات، آ: ب: ج: سان د: ز: بان (= بیان)، هـ:

بان، — بَنَاتٌ بمعنی قطع کار و برندگی و امضای امر است بدون تردید یقال طَلَّقَهَا ثَلَاثًا بَنَةً وَبَنَاتًا اِی قَطَعًا لَا عَوْدَ فِيهَا وَ اَبَتْ يَمِينَهُ اَمْضَاهَا وَ حَلَفَ عَلَى ذَلِكَ يَمِينًا بَنَةً وَ بَنَاتًا وَ كَلَّ ذَلِكَ مِنَ الْقَطْعِ وَ بَتَّ الْيَمِينَ جَزَمَهَا (لسان و اساس)،

(۳) کذا فی خمس نسخ، ا: ثبات، ح: ساب، (۴) آ افزوده: و،

ز افزوده: بر، (۵) ح: صد هزار هزار، ز: هزار، (۶) آ: ج: هزار،

د جمله را ندارد، (۷) من ابیات للفاضل ابی الفضل احمد بن محمد الرّشدیّ

اللوکری، انظر ج ۱ ص ۸۳، (۸) هـ: بنشیب، د: بزیر،

(۹) کذا فی هـ، آ: ب: ز: با تنقیط ناقص یا فاسد، د: استعمار، ج:

استغفار، ح: ندارد،

و هر کس که بودند از متجنگ با اتمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و بهدم ابنیه و اماکن اشتغال نمودند و بحاروب<sup>(۱)</sup> خاک آنرا بر رفتند، جمعی از غلّاء فدائیان که جانب در راه ضلالت و جهالت فدا کرده بودند باز جستند و بارزوی دل مرگ خود جستند و مورچه وار بر بر آوردند و بر قلّه قبه قصر مشید که مسند مدبران ملک و بلک مدبران دین و دنیا \* بود پریدند<sup>(۲)</sup> و لَوَّ ارَادَ اللهُ بِالْأُمَّلَةِ صَلَاحًا لَمَّا أَتَيْتَ لَهَا جَنَاحًا<sup>(۳)</sup> و دست بچنگ یازیدند، و از جانب لشکر جنگ پیروز<sup>(۴)</sup> مجانبی بر آن زندیق کور چشمان کثر<sup>(۵)</sup> اندرونان راست کردند و سبک سنگ و تیر نیز بر چون لعنت بر ابلیس روان، سه شباروز<sup>(۶)</sup> برین جملت مقاومت نمودند تا روز چهارم که شجاعان شجاع<sup>(۷)</sup> آسای<sup>۱۰</sup> لشکر و دلبران \* دلبر بر آن<sup>(۸)</sup> تند<sup>(۹)</sup> کوو با رفعت و شکوه بر آمدند و آن ضَلَال<sup>(۱۰)</sup> صِلَال<sup>(۱۱)</sup> فعل را سرکوبی نیکو بدادند و اجزا و اعضای آن بدبختان پاره پاره کردند، و رکن الدین چون جز این که در خزاین میمون دز داشت لایق نکشمیشی<sup>(۱۲)</sup> پادشاه<sup>(۱۳)</sup> چیزی که در آن خبری<sup>۱۴</sup>

(۱) ج افزوده: فنا، (۲) تصحیح قیاسی اِتْكَالًا بر ح (بوذ زدند)، باقی نسخ: بودند، (۳) منسوب الی عبد الحمید بن یحیی الکاتب المشهور کتبه عن مروان بن الحکم الی ابی مسلم الخراسانی، انظر شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید ۱: ۲۱۴ و ۴: ۳۷، انظر ایضا مجمع الأمثال ۱: ۵۷، (۴) ب بخط جدید روی این دو کلمه حروف ح م گذارده است یعنی «مؤخر و مقدم» یعنی پیروز جنگ، (۵) ح: کوو، (۶) کذا فی آ، سایر نسخ «شبانروز» و «شبانہ روز»، - آ «سه» را ندارند، (۷) یعنی مار، (۸) کذا فی ح (دلبر مران)، د: دلبر بران، ه: دلبران بر آن (یعنی بتکرار دلبران)، آج: دلبران، ب: دلبران، ز ندارد، (۹) آ: تند، ج: ز: بتند، د: بند، ب: بد، (۱۰) کذا فی آ، ح: صلال، د: خلل، ب: ز: خلل، ج: ضالان، (۱۱) کذا فی ح، د: ظلال، باقی نسخ: ضلال، - صلال بکسر جمع رِصْل بکسر یعنی قسمی مار است یا ماری که زهر آن افسون ندارد، و این جمع در کتب لغت مشهوره نیامده است بل فقط آصلال آمده لا غیر، (۱۲) پنج نسخه با تنقیط ناقص، ه: تیکاشمیشی، د ندارد، (۱۳) بعد از

باشد سبب<sup>(۱)</sup> آنک در مدّت آمد و شد<sup>(۲)</sup> لشکرها در پای تفرقه افتاده بود در دست نداشت ایثار کرد و بر ارکان دولت و حشم مملکت نثار، و بقتلاع دیگر که در آن رود خانه بود با ایلچیان ایلخان<sup>(۳)</sup> رسل و معتمدان خویش بفرستاد تا پرداخته کردند، و پادشاه کامیاب و کامران مراجعت فرمود، و ایلچی بکوتوال الموت رفت<sup>(۴)</sup> تا او نیز موافقت کند و در ایلی و بندگی با خداوندگار خویش مرافقت نماید، از نزول بر فور عدول نمود فرمان شد تا پادشاه زاده بلغای<sup>(۵)</sup> با مرد بسیار نامزد محاصره آن بود<sup>(۶)</sup> لشکر پهای آن کشید و بر مدار آن حصار بست<sup>(۷)</sup>، چون ساکنان قلعه در عواقب کار و نصاریف روزگار نظری انداختند ۱۰ بطلب امان و سؤال احسان رسول فرستادند، رکن الدین واسطه شد تا جرایم آن قوم را با قالت مقابل<sup>(۸)</sup> فرمود، و در اواخر ذی القعدة من السنة المذكورة از آن بدعت خانه طغیان و آشيانۀ شیطان تمامت سگان آن<sup>(۹)</sup> با تمامت اقمشه و امتعه بصحرا آمدند و بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفتند و آنچه آن جماعت از حمل آن عاجز بودند برداشتند و ۱۵ محلات و خانهارا \* بر آب<sup>(۱۰)</sup> آتش انداختند<sup>(۱۱)</sup> و مجاروب هدم خاك آن بر باد دادند و با اصل منساوی کردند،

کلمه «پادشاه» در نسخه ب سقط بزرگی دارد باندازه ۱۶ ورق از اوراق ب که معادل است با ده ورق تقریباً از اوراق آ و آخر قسمت افتاده اواخر ورق ۱۶۳a از نسخه آ است، (۱) ه: سبب، (۲) ج د ه ح: آمد شد، (۳) فقط در ح (الخان)، باقی نسخ ندارند، (۴) ه ح: فرستاد، (۵) کذا فی ج ه ز، د: بلغاء، آ: بلغای، ح: بلغاسی، (۶) کذا فی آ ج ح (بود؟)، ه ز: شود، د جمله را ندارد، - آ ج ز بعد از این کلمه افزوده اند: و، (۷) کذا فی آ ز ح، ج ه: نشست، د جمله را ندارد، (۸) کذا فی جیع الشخ، لا «مقابله» کا ممکن ان یوقعیم، (۹) ز «آن» را ندارد و لعله انساب، (۱۰) کذا فی ح، د ه ز: بر آب و، آ ج ندارند، - بر آب یعنی فوراً و با شتاب و سریعاً، رجوع بمقدمه ج ۲ ص ز، (۱۱) ج: در زدند، د: زدند،





از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست  
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست  
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود  
روزی که قضا نیست بدو<sup>(۱)</sup> ترس روا نیست

شی که قضا رسید برین جملت حکم جَعَلْنَا عَلَیْهَا سَافَلَهَا چون روز روشن  
شد، و روزی که نه هنگام بود محاصره محمد بن ملکشاہ بن الب ارسلان  
هین قلعه الموت را بعد حسن صبح در مدت یازده سال بچند بار با  
فلت عدد و ذخیره<sup>(۲)</sup>، آن<sup>(۳)</sup> حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود، هیچ  
بیرون<sup>(۴)</sup> نکرد و فایده نداد، و نزدیک مرد دانا مقرر و محقق است که  
هر ابتدائی را انتهائی و هر کمالی را نقصانی است که چون وقت آید هیچ  
دافعه پیش آن حایل نتواند بود و<sup>(۵)</sup> قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
حَقَّ عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يَرْفَعَ شَيْئًا إِلَّا وَ يَضَعُهُ<sup>(۶)</sup>، و درین هفته محتشم قلاع  
قهستان شمس الدین در رسید و فرمان یرلیغ التماس کرد و با معتبدان  
رکن الدین روان شد تا از گردکوه<sup>(۷)</sup> آغاز کنند<sup>(۸)</sup> و تمامت فلاحی که  
در حدود قهستان مانده بود زیادت از پنجاه قلعه که با افلاك تطاول<sup>۱۰</sup>  
میجستند و با کواکب نصابول می کردند خراب کنند<sup>(۹)</sup> و شراب تصورات

(۱) کذا فی ح، ج: برو، سایر نسخ بیت دوم را ندارند، (۲) یعنی با  
فلت عدد و ذخیره قلعه الموت، (۳) د ندارد، ز: که آن، - جمله «آن  
حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود» جمله معترضه است بین مبتدا و خبر،  
(۴) کذا فی ج د ه ی (?)، آ: بیرون، ز: بیرون، ح: بروزشی (??) -  
بعلاوه «شی» که در هیچیک از نسخ دیگر نیست، ط: پیروز، - تصحیح این کلمه  
و فهم مقصود از آن پیروچه میسر نشد، (۵) ه این واورا ندارد،  
(۶) رجوع کنید بصحیح بخاری طبع بولاق ج ۴ ص ۲۰۲ و ج ۷ ص ۱۷۸ که در  
مردو جا وَضَعَهُ دارد بجای وَ يَضَعُهُ، (۷) کذا فی آ د ز ح، ج ه:  
کرده کوه، (۸) د: کد،  
(۹) کذا فی ه ز ح، د: کد، ج: کردند، آ: کستند،



ایشان را سراب، و از جوانب دیلمان<sup>(۱)</sup> و اشکور<sup>(۲)</sup> و طارم و خرکام<sup>(۳)</sup> کوتوالان<sup>(۴)</sup> بیامدند و در زمرهٔ بندگان ایل منتظم شدند و برلیغ ستندند و قلاع خراب کردند، و پادشاه که چون آفتاب تابند پابند باد در اول ذی الحجة من الحجة المذكورة عنان انصراف با صوب اردو معطوف گردانید و تمامت غنائی که حاصل گشته بود بر شریف و وضع لشکر ترک و تازیك بخش فرمود و رکن الدین را با تمامت اقارب از بنین و بنات بقزوین فرستاد و مقام ایشان آنجا تعیین فرمود، و پادشاه مؤید و منصور که تا نفع صور<sup>(۵)</sup> باد در آخر این<sup>(۶)</sup> ماه مذکور باردو نزول فرمود و مانند خرشید در منزل شرف<sup>(۷)</sup> حلول کرد،

۱۰ در شهر حضرت آمد کامیات و کامران

از شکسار خسروی آن آفتاب خسروان

بیک رکضت دید که دید که جهان<sup>(۸)</sup> آرام گرفته و بیک نهضت گوش کدام صاحب هوش شنید که<sup>(۹)</sup> نوسن گردون کالجمل المنیف رام شد، بدین فتح که با فتح خیبر هم عنان است و عیان<sup>(۱۰)</sup> از خبر مغنی<sup>(۱۱)</sup> است و مشاهده از حکایت کافی حقیقت سر الهی در خروج چنگر خان روشن شد و مصلحت انتقال ملک و شاهی پادشاه گیتی منکو<sup>(۱۲)</sup> فآن

(۱) ز: دیلمان، (۲) کذا فی خمس نسخ، ز: اشکور، - اشکور بکسر همزه و سکون شین مجبه و فتح کاف و فتح واو و در آخر راه مهمله که تلفظ امروزه اهالی است نام محالی است از لاهیجان مشتمل بر ده پانزده پارچه ده اربابی،

(۳) کذا فی ح، آج ز: حرکام، ه: جرکام، د ندارد، - «اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و خرکان (نسخه بدل: خرکام) و خستجان ولایات بسیار است مابین عراق و جیلانات در کوهستان سخت افتاده است آخ» (نزهة القلوب ص ۶۰)،

(۴) آج: کوتوال، (۵) ج افزوده: پابند، (۶) ه ندارد،

(۷) کذا فی ج، ح: حمل، باقی نسخ ندارند، (۸) ح: جهانی،

(۹) آج ه ح «که» را ندارند، (۱۰) تصحیح قیاسی، ح: و عنان، باقی

نسخ ندارند، (۱۱) تصحیح قیاسی، د ح: معنی، آج ه ز: معین،

(۱۲) ه: مونک کا، ج: مویلکا،

مبین، مفاتیح ممالک عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت آماده آمد  
و مغالیک بقایای بلاد اقلیم که هنوز از روی کثر بینی از روزگار در چشم  
داشتی بودند گشاده شد، صالحان مفتاح فتوح نام می‌نهند و طالحان  
مصباح صبح لقب می‌کنند، بدین بشارت<sup>(۱)</sup> برید صبا در وزیدن آمد  
و طیور هوا<sup>(۲)</sup> در پریدن، و اولیا ارواح انبیارا تهنیت<sup>(۳)</sup> می‌گویند و  
زندگان مردگان را مزدگان<sup>(۴)</sup> می‌فرستند،

فَتَحْ تَفْتَحْ أَوَابُ السَّمَاءِ لَهُ . وَ تَبَرُّزُ الْأَرْضُ فِي آبَرَادِهَا الْقُشْبِ<sup>(۵)</sup>  
درین عالم کون و فساد این چه علاج<sup>(۶)</sup> است که پیدا شد و درین  
غم آشیان دنیا این چه سرور و اریاح است که هویدا گشت، آنج<sup>(۷)</sup> می‌بینم  
بیدار است یارب یا بخواب، فقه<sup>(۸)</sup> باغیة<sup>(۹)</sup> صباچی و طایفه طاغیة مباحرا<sup>(۱۰)</sup>  
در الحادخانه رودبار الموت سنگی بر بنیاد نماند، و در بدعت آشیانه  
آباد<sup>(۱۱)</sup> نقاش ازل بقلم قهر بر ایوان هریک آیت قتلک بیوتهم خاویة  
بنگاشت، و داعی قضا بر چهار<sup>(۱۲)</sup> سوی ملک آن مخاذیل ندای قیعدا  
للقوم الظالمین در داد، مشوم حرم و حرمان چون مذهب عدمشان  
ناچیز شد، و زیر آن<sup>(۱۳)</sup> قلب کاران مدهوش گندم نمای جو فروش که<sup>(۱۴)</sup>

(۱) از اینجا تا ۱۱ سطر دیگر از ح افتاده است، (۲) کذا فی ج د،

آ ز: هود (کذا)، ه بیاض بجای آن، (۳) کذا فی ه ز، ج: نهضت،

آ: نهض، د: نهض، (۴) مزدگان و مزدگانی و مزدگانه هم یک معنی

است (فرهنگ فولرس)، (۵) لای تمام، انظر ص ۶۱، (۶) کذا فی

ج د ز، آ: علاج، ه: فلاح، (۷) ج ه: اینکه، و همچنین در دیوان

انوری طبع تبریز ص ۱۲، (۸) د ز: فیه، ه: فیه، ج: فته، آ:

فته، (۹) کذا فی ز، سایر نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد، (۱۰) کذا فی

آ ج د ز، ه: آنان، - بدعت آشیانه اسم مرکب است مثل الحادخانه در فقره

سابق و آباد صفت اوست برای توطئه ذکر «خاویه»، (۱۱) کذا فی ه،

ج د: بصائر چهار، آ: بصائر جهاد، ز: بر چهار (بدون «قضا»)،

(۱۲) کذا فی د ه ز، آ: و مدان، ج: و فدائیان، - آخر جمله ساقطه از

ج اینجا است،

ابریز<sup>(۱)</sup> می نمود<sup>(۲)</sup> ارزیز<sup>(۳)</sup> گشت، امروز بنیر دولت پادشاه جهان افروز اگر در گوشه کارد زنی<sup>(۴)</sup> است کار زنی<sup>(۵)</sup> پیشه گرفتست و هرکجا داعی<sup>(۶)</sup> ناعی<sup>(۷)</sup> و هر رفیقی<sup>(۸)</sup> رفیقی<sup>(۹)</sup> شد، صاحب دعوتان اسماعیلی ذبیح شمشیر زنان احمدی گشته، مولانا<sup>(۱۰)</sup> که اللهم مولانا<sup>(۱۱)</sup> قاهّا یفیهّم<sup>(۱۲)</sup>

(۱) کذا فی ج د، آ ز ح با تنقیط ناقص، ه بیاض بجای آن، - ابریز  
عربی یعنی طلای خالص است، (۲) کذا فی ج ه، د ز ح: می نمودند،  
آ: بود، (۳) کذا فی ج د ه، باقی نسخ با تنقیط ناقص، (۴) کذا  
فی ج، آ ز: کارد زنی، ه: کاروزی، د ج ندارند، (۵) کذا فی آ ز،  
ج ح: کارد زنی ه: زنی (بدون «کار»)، د جمله را ندارد، - گویا کار زنی  
باضافه باید خواند یعنی کار زنانه یعنی مثل زنان از انظار محبوب و متواری شده اند  
برای حفظ جان خود، و صاف در همین موضوع گوید (ص ۲۹): «مسلمانان که در  
رباع و اصقاع از ترس کارد زنان ایشان چون کار زنان احتجاب پیشه داشتند بدست  
رفاهیت بستر استقامت فرش کردند»، (۶) کذا فی خمس نسخ، ز: داعی،  
- داعی از اصطلاحات باطنیه و از جمله درجات و القاب و مناصب ایشان بوده  
است مثل مأذون و حجت و امام و اساس و ناطق، و شرح آن در جامع التواریخ جلد  
اسماعیلیه مسطور است، (۷) تنقیط قیاسی مضمون، آ ح: ناعی، د: باعی،  
ه: ز: باعی، ج: داعی، - ناعی یعنی کسی است که خبر مرگ کسی را میده، یعنی  
هرکجا داعی بود جارچی مرگ و منادی موت گردید، (۸) کذا فی ج ه ح،  
آ: رفیقی، د: رفیقی، ز: رفیقی، - «رفیقی» از اصطلاحات باطنیه ایران و ظاهراً  
یعنی مطلق هم کیش و هم مذهب ایشان بوده است مابین خودشان،

(۹) کذا فی ج ه، آ ز: رفیقی، ح: رفیقی، د: رفیقی، - رفیقی یعنی بند  
و عبد است، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ، - چنانکه از کتب تواریخ استنباط میشود  
خلفا و ملوک اسمعیلیه را در مصر و ایران اتباع ایشان به «مولانا» و «مولی» خطاب  
میکرده اند ولی از اینجا بر میآید (اگر ادعای جوینی نهمت صرف نباشد) که «اللهم  
مولانا» نیز بر ایشان اطلاق می نموده اند که حاکی از نوعی اعتقاد بالوہیت ایشان  
بوده است، (۱۱) ج: قاهّا یفیهّم، آ ز با تنقیط ناقص، ح: قاهّا تفیهّم،  
ه: قاهّا یفیهّم، د: بعنهم، - قاهّا یفیهّم جمله دعائیّه است یعنی خالک بر  
دهانشان یا سنگ بر دهانشان و نحو ذلك، قال فی اللسان «و من امثالهم من باب  
الدعاء علی الرجل قاهّا لینیك تريد قاهّا الذاهیه قال سیبویه قاهّا لینیك غیر منون آنها  
یرید قاهّا الذاهیه و قبل معناه الخیبة لك و اصله انه یرید جعل الله بفیك الأرض كما  
یقال بفیك الحجر و حکى قاهّا بفیك منوناً ای الصق الله فاك بالارض» انتهى باختصار،

خطاب داشت وَ إِنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ مولى<sup>(۱)</sup> مولان<sup>(۲)</sup> شد<sup>(۳)</sup> f.154a  
و امام عالمشان بلك خداوند<sup>(۴)</sup> عالمشان که معتقد در حق او کُلّ یوم مَوْ  
فی شَان بود چون نخچیر در شَان<sup>(۵)</sup> تقدیر افتاد، محنتان بی حشمت و  
کیایان<sup>(۶)</sup> بی کیا<sup>(۷)</sup> و حرمت شدند، ازیشان هرکس که مبین بود چون  
سگ مبین شد و هر دزددار آزدَر<sup>(۸)</sup> دار و هر کوتوال بی سر و کویال  
گشت، در میان خلایق چون جهودان<sup>(۹)</sup> خوار شدند و مانند شوارع

- (۱) فقط در ح، باقی نسخ این کلمه را ندارند، - ظاهرًا مولى در اینجا یعنی بنده و مملوک است، (۲) کذا فی ه، آج د ح: مولان، ز: مولات، - مولان بر فرض صحت نسخه گویا جمع مَوْل باشد که بفارسی یعنی حرامزاده و ولد الزناست یعنی پیشوای ایشان بنده حرامزادگان یعنی سپاهیان مغول شد، و در ضمن دشنام بلشکر مغول نیز داده است و له نظایر فی هذا الكتاب، (۳) کذا فی ز، ح: شد، آج ه: شدند، د ندارد، (۴) خداوند (و محققًا خواند و خوند و خند) از القاب مخصوصه ملوک اسماعیلیه ایران بوده است از حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد چنانکه از تاریخ گریه و جهان آرا و لب التواریخ و غیرها مستفاد میشود، (۵) کذا فی ج ه ح، آ ز: سان، د: دام، - از سیاق عبارت و نیز بقرینه نسخه د (دام) چنین بر می آید که شات (یا سان) یعنی دام و کند و نحو آن باید باشد و در کتب لغت فارسی و عربی چنین کلمه با چنین معنی بنظر نرسید فلیحرر، (۶) کذا فی د، آ ز ح: کابان، ه: کیان، ج: قنّان، - جمع کیا است که بقول فرهنگها یعنی مرزبان و زمین دار و پادشاه کوچک و رئیس ده و دهقان است عموماً ولی چنانکه از تتبع کتب تواریخ واضح میشود بنوعی خصوصی حکام و رؤسای طبرستان و گیلانات و رودبار و آن نواحی را بدین لقب میخوانده اند و اغلب ملوک و رؤسای اسماعیلیه ایران ملقب بکیا بوده اند مانند کیا بزرگ امید و کیا حسن و کیا باجمنر و غیرهم و در جامع التواریخ در جلد راجع باسماعیلیه ایران تقریباً صفعه ازین کلمه خالی نیست، (۷) کذا فی ه، ح: کا، آ: کار، د ز: کار، ج: کار، - از سیاق عبارت چنین بر می آید که کیا در اینجا یعنی حرمت و عزت و آبرو و نحو ذلك است و باین معنی از فرهنگها ظاهراً فوت شده است فلیحرر، (۸) کذا فی آج ه ز، د: در دار، ح ندارد، - آزدَر یعنی در خور و سزاوار و لایق است یعنی هر دزددار در خور دار زدن گردید، (۹) کذا فی خمس نسخ، آ: سک،

خاکسار گشتند قال الله تعالى ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ، أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ<sup>(۱)</sup>، شاهان روم و فرنگ که<sup>(۲)</sup> از خوف آن ملاعین زرد رنگ بودند و جزیه می دادند و از آن رزیه<sup>(۳)</sup> ننگ نمی داشتند خوش غنودند، و تمامت عالمیان و<sup>(۴)</sup> بتخصیص اهل ایمان از شر مکیدت و خبت عقیقت ایشان آسودند، بل کافه انام از خاص و عام<sup>(۵)</sup> کرام و لثام درین شادی همدستان شده، و بنسبت این حکایات<sup>(۶)</sup> حکایت رستم دستان افسانه باستان گشته، بینائی بصائر بدین فتح مبین است \* و نور روز<sup>(۷)</sup> عالم افروز ازین کار با زیب و تزیین، قَطَّعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ<sup>(۸)</sup>،

## ۱۰. ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال

### جماعت مذکور<sup>(۱)</sup>

در ابتدای ملت اسلام بعد از ایام خلفای راشدین صلوات الله علیهم اجمعین<sup>(۱۰)</sup> در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که ضمایر ایشان را با دین ۱۴ اسلام الفتی<sup>(۱۱)</sup> نبود و عصیبت مجوس در دلهای این طایفه رسوخ داشت،

(۱) دو آیه است از دو سوره مختلف (۲: ۵۸ و ۱۳: ۲۵) نه يك آیه كما يتوهم فی بادئ الأمر، (۲) آج د «که» را ندارند، (۳) تنقیط قیاسی، ح: خره، آ: جره، د: ز: جزیه، ج: ه: جزیت، - رزیه یعنی رسوائی و افتضاح، (۴) د: ز این را ورا ندارند، (۵) کذا فی جمیع النسخ بدون اتمام واو عاطفه، (۶) فقط در ح، (۷) کذا فی آج د، ه: ح: نوروز، ز: نور عالم روز (یعنی بتقدیم عالم بر روز)، (۸) از اینجا تا آخر کتاب بنجامه از نسخه ه ساقط است، (۹) کذا فی آ، ح: ذکر ابتدای ظهور ملاحه، ج: ذکر آنکه اصل ملاحه کی بوده اند و مذهب الحاد از کجا بدند آمد، د: ذکر ابتدای مذهب ملاحه و تقریر (کذا) مذهب ایشان، ز: موضع دیگر، (۱۰) کذا فی آ د ح ۱، ج: رضی الله عنهم اجمعین، ز: رضوان الله علیهم اجمعین، (۱۱) ز ح: الفتی،

از جهت تشکیک و تضلیل در میان خلائق مخفی<sup>(۱)</sup> انداختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشیده است و کلماتی که از فلاسفۂ یونانیان بدیشان رسیده بود در تصرف<sup>(۲)</sup> آن اباطیل ایراد می کردند و از مذاهب مجوس نیز<sup>(۳)</sup> نکته چند درج، تا اهل اسلام را بریشان مجال تشبیع<sup>(۴)</sup> نرسد بلکه تشبیع<sup>(۵)</sup> ایشان کنند بر طوایف<sup>(۶)</sup> و فرقی مؤمنان انکار می نمودند که ایشان آل بیت<sup>(۷)</sup> رسول را صلوات الله علیهم نصرت نکردند خاصه وقت آنکه یزید و اتباع او علیهم ما يستحقون<sup>(۸)</sup> بریشان چنان ظلمی صریح کردند و<sup>(۹)</sup> هیچ کس از امرا و اهل حل و عقد انتقام<sup>(۱۰)</sup> آن نکشیدند و بر خلافت آل یزید رضا دادند، تا در آن وقت که<sup>(۱۱)</sup> کیسانیان<sup>(۱۲)</sup> از باقی شیعه جدا شدند و بمحمد حنفیه تولّا کردند این قوم نیز خود را بر کیسانیان<sup>(۱۳)</sup> بستند و در تفریر علوم باطن حوالت بدو<sup>(۱۴)</sup> کردند، تا بروزگار آنکه زید بن علی خروج کرد شیعه محمد<sup>(۱۵)</sup> بن علی بن الحسین<sup>(۱۶)</sup> صلوات الله علیهم و رضوانه زید را فرو گذاشتند و گفتند رَفَضُوا زَيْدًا از آن وقت اسم رافضی بریشان بماند، چون کیسانیان را عدد و عدّت زیادت نماند آن قوم<sup>۱۰</sup> خویش را بر روافض بستند، و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان

(۱) ح ندارد، (۲) کذا فی آج د ز، ح: تصور، - ولعل الصواب «نصرت»، (۳) تنقیط قیاسی، ح: نر، آ: سر (= بنیز؟)، ز: سر، ح د ندارند، - بنیز مرادف «نیز» است (فرهنگ جهانگیری)، (۴) کذا فی ج د ز، آ ح با تنقیط ناقص، (۵) کذا فی ج، آ: سبیع، د ز ح: تشبیع، - شیعه علی رایہ تابعه و قواء و فلان یُشیعه علی ذلک ای یُتَوَیّه (لسان)، (۶) کذا فی جمیع النسخ بدون اتمام واو عاطفه، (۷) ج: اهل بیت، د: اهل و بیت، (۸) کذا فی د، آ ز: یستحق، ج ح جمله را ندارند، (۹) ج این واو را ندارد، ح جمله را ندارد، (۱۰) آ ندارد، (۱۱) آ ز «که» را ندارند، (۱۲) کذا فی ز، آ د ح با تنقیط ناقص یا فاند، ج: کسانیان، (۱۳) یعنی بمحمد حنفیه، (۱۴) یعنی امام محمد الباقر، (۱۵) کذا فی د ح، آ ج ز: الحسن،

جعفر طیار نام او عبدالله بن <sup>(۱)</sup> معاویه <sup>(۲)</sup> دعوت روافض قبول کرد و در آن مذهب تبخّر یافت و توطید <sup>(۳)</sup> آنرا وضعها <sup>(۴)</sup> نهاد و از جمله وضعهای <sup>(۵)</sup> او جدولی است که در معرفت اوایل شهر عرب استخراج کرد <sup>(۶)</sup> و گفت برویت هلال احتیاج نیست، و وضع آن جدول را که بحر ضلال بود بر ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم بست و گفت ماه يك شبه امام تواند دید و دیگری احساس آن <sup>(۷)</sup> نتواند کرد سبب آنک مبادی شهر پیشتر <sup>(۸)</sup> از رویت هلال افتد، روافض شیعه برو انکار کردند و میان ایشان اختلاف پیدا شد، جماعت <sup>(۹)</sup> جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند و <sup>(۱۰)</sup> دیگر شیعه را اهل ظاهر، تا چون روزگار <sup>(۱۱)</sup> ۱۰ جعفر صادق رضی الله عنه رسید <sup>(۱۲)</sup> اورا چهار پسر بود بزرگتر اسماعیل که بوالد نیر <sup>(۱۳)</sup> حسن <sup>(۱۴)</sup> بود، و دوم موسی که مادرش امّ ولد بود،

(۱) آج «بن» را ندارند، <sup>(۲)</sup> هو عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، رجوع کید بجوای آخر کتاب، <sup>(۳)</sup> تنقیط قیاسی، ح: توطید، آ: بوطنه (= توطئه که آن نیز صواب و تقریباً مرادف با توطید است)، ج: برطنه، د: ز ندارند، <sup>(۴)</sup> کذا فی د: ز ح، آ: ج: وصفها، <sup>(۵)</sup> کذا فی د: ز، آ: ج ح: وصفهای، <sup>(۶)</sup> ابو ریحان در الآثار الباقیه ص ۶۴-۶۸ و ابو منصور بغدادی در الفرق بین الفرق ص ۲۵۶ وضع این جدول را بعد الکرم بن ابی العوجاء زندیق معروف نسبت میدهند و در هیچک از مآخذ راجع بترجمه حال عبد الله بن معاویه یا راجع بشرح مذهب و طریقه او (رجوع بجوای آخر کتاب) نسبت وضع این جدول را باو چنانکه جوینی ادعا میکند نیافتم، <sup>(۷)</sup> آج «آن» را ندارند، <sup>(۸)</sup> تنقیط قیاسی، ز: بیشتر، ح: بیشتر، آ: بشتر، د: بیشتر اوقات، ج: بش (= پیش)، <sup>(۹)</sup> کذا فی ج: د ح، آ: ز: جماعتی، <sup>(۱۰)</sup> کذا فی ز، آ: ج: د ح این واورا ندارند، <sup>(۱۱)</sup> آ: د: بروزگار، <sup>(۱۲)</sup> ز افزوده: و، <sup>(۱۳)</sup> کذا فی ط، آ: ز: نر، ح: بز، ج: د: نیز، - نیر یعنی نیره است یعنی فرزند زاده و نواده (برهان و انجمن آرای ناصری)، <sup>(۱۴)</sup> کذا فی ط، ز: حسین، آ: حسی، ج: د ح: حسینی، - مادر اسماعیل فاطمه بنت الحسین الاثرم بن الحسن بن علی ابی طالب است: «فولّد جعفر بن محمد اسماعیل الأعرج و عبد الله و امّ فروة أمهم فاطمة ابنة الحسین الاثرم بن

و سیم محمد دیباج<sup>(۱)</sup> که مدفونست بظاهر جرجان<sup>(۲)</sup> مجاور قبر داعی<sup>(۳)</sup>، و چهارم عبد الله که معروفست بافطح<sup>(۴)</sup>، شیعه گفتند امام معصوم جعفرست و او نص بر<sup>(۵)</sup> پسر خود اسماعیل کرد و بعد از آن اسماعیل شراب مسکری خورد جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد و روایت است<sup>(۶)</sup> از او که گفت اسماعیل نه فرزند منست شیطانی است که در صورت او ظاهر آمدست و نقلی دیگرست که فرمود بَدَا لِلَّهِ<sup>(۷)</sup> فِي أَمْرِ إِسْمَاعِيلَ بر پسر دیگر موسی<sup>(۸)</sup> نص کرد<sup>(۹)</sup>، قوم مذکور که از کیسانیان بروافض نقل کرده بودند خود را بر اسماعیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند اصل نص اولست و بَدَا<sup>(۱۰)</sup> بر خدا روا نیست و هرک باطن شریعت بدانست اگر بظاهر<sup>(۱۱)</sup> تغافل کند بدان معاقب نباشد و امام خود آنچه فرماید و کند حق باشد اسماعیل را از آن شراب خوردن خلی و نقصانی

الحسن بن علی بن ابی طالب (طبری، سلسله ۴، ص ۲۵۰۹)، «و اما اسماعیل بن جعفر الصادق و یکی ابا محمد و امه فاطمه بنت الحسین الاثرم بن الحسن بن علی بن ابی طالب و کان اکبر ولد ایه و يعرف باسمعيل الأعرج» (عدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ورق ۱۴۲۵)، «و مکنت الصادق خمساً و عشرين سنة لاولد له الا اسمعيل و عبدالله و ام فروة و امهم فاطمة بنت الحسین بن الحسن» (دستور المتجین، ورق ۲۳۲۵)،

- (۱) کذا فی ج ز - باقی نسخ با تنقیط ناقص، - رجوع کید بجوای آخر کتاب،
- (۲) «و از مزار اکابر [در جرجان] تربت محمد بن جعفر الصادق [است] و آن مزار بگور سرخ مشهور است» (نزهة القلوب ۱۵۹)، (۳) رجوع کید بجوای آخر کتاب،
- (۴) تصحیح قیاسی، آ: باطح، ج د ز: بابطح، ح ندارد، - افطح لقب عید الله است که اسن اولاد امام جعفر صادق بود بعد از اسمعيل، سبی به «لأن عبد الله بن جعفر کان افطح الرأس وقد قيل انه کان افطح الرجلین» (رجال الکتبی ص ۲۴۵)، انظر ایضاً خطط المقریزی ج ۴ ص ۱۷۴، و انساب السبعانی ص ۴۲۹، و الشهرستانی ص ۱۲۶، (۵) آج «بر» را ندارند، (۶) کذا فی ح، د ز: روایانست، آج: روایات، (۷) آ افزوده: او، (۸) کذا فی ج ح، د: بَدَا، الله، آج: ید الله، (۹) آج ز ندارند، (۱۰) کذا فی ج ح، آ د ز: کردم، (۱۱) تنقیط قیاسی، ج د ز: بطاهر، ح: بطاهر، آ: تطاهر،



نیست، ایشان را اسماعیلی نام نهادند و از باقی شیعه بدان اسم مقرر<sup>(۱)</sup> و منظاهر گشتند، و اسماعیل پیش از جعفر صادق رضی الله عنه<sup>(۲)</sup> در سنه خمس و اربعین و مائه<sup>(۳)</sup> وفات کرد، جعفر صادق رضی الله عنه والی مدینه را که از قبل خلفای عباسی رضوان الله علیهم حاکم آنجا بود با جمعی از انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسماعیل را بعد از آنکه از دیه عریض<sup>(۴)</sup> که بر چهار فرسنگی شهرست و آنجا وفات کرده بود بر دوشهای مردمان شهر آورده بودند با ایشان نمود و محضری بست<sup>(۵)</sup> بر وفات او موثق بخطوط آن جماعت و او را بقیع دفن کرد، کسانی که با اسماعیل انتساب می کردند گفتند اسماعیل نه مرده<sup>(۶)</sup> بود و<sup>(۷)</sup> اظهار مرگ او می کردند<sup>(۸)</sup> از جهت تعبیه مردم بود تا قصد اسمعیل و قوم او نکنند، و بقیه شیعه گفتند غرض جعفر صادق اظهار بطلان مقاتل<sup>(۹)</sup> آن جماعت بود که با او انتساب می کردند، و ظاهر حال آن بود که این هر دو سخن

(۱) کذا فی آج، دَرَح: مفر، و شاید صواب «مفروز» یا «مُفَرَز» باشد،  
 (۲) کذا فی دَط، جَز افزوده اند: پنج سال، آ افزوده: پنج سال، ح اصل جمله را ندارد، - این زیادی آج ز نباید مقرون بصواب باشد چه وفات امام جعفر صادق با شهر روایات در سنه ۱۴۸ بود (رجوع کنید باصول کافی، و تهذیب شیخ طوسی، و تاریخ ابن واضح البیعوی ج ۲ ص ۴۵۸، و مروج الذهب در اوایل خلافت منصور، و ابن الأثیر در حوادث سال ۱۴۸، و ابن خلکان در «جعفر»، و عمدة الطالب ورق ۱۱۸، و غیرها و غیرها)، و بقولی ضعیف در سنه ۱۴۷ (عمدة الطالب ایضاً، فی احدی روایتیه)، یا سنه ۱۴۶ (معارف ابن قتیبه ص ۷۲)، و وفات اسماعیل بتصریح مصنف در سنه ۱۴۵ بود پس وفات اسماعیل سه سال قبل از وفات پدرش میشود یا دو سال یا یکسال نه پنج سال علی ای تدبیر،  
 (۳) رجوع کنید برای اختلاف افعال در سال وفات او بحوالشی آخر کتاب، (۴) آج: عریض، (۵) کذا فی د، آج: محضریست، ج: محضر نبشت، ز: محضر نوشت، - فعل «محضر بستن» را مصنف مکرر استعمال کرده است از جمله در ص ۱۵۹: «عقد محضری بستند»، و ورق ۱۵۸: «محضری است که بر بطلان نسب ایشان بسته اند»، (۶) کذا فی آج منفصلاً، باقی نسخ: نمرده، (۷) ز افزوده: انک، د این و او را ندارد، (۸) ح «می کردند» را ندارد، (۹) کذا فی ح، د: مقالات، آج ز ندارند،

باطل بود چه هر دو جماعت حمل<sup>(۱)</sup> این فعل بر غرض خود کرده بودند و مقصود جعفر براءت ساحت خود بود<sup>(۲)</sup> از حوالت دعوی امامت که بدو می‌کردند بر آنک او بر<sup>(۳)</sup> فرزندان خود نص می‌کند و بدین سبب خلفارا با او و مردم او انکاری بود،  
الفصّه چون جعفر رضی الله عنه وفات کرد جمهور شیعه متابعت موسی<sup>۵</sup> کردند، و عددی اندک بامامت محمد دیاج<sup>(۴)</sup> بگفتند که ایشان را<sup>(۵)</sup> خوانند، و هم فرقه ضعیف بامامت عبد الله افطح<sup>(۶)</sup> بگفتند که ایشان را فطحی<sup>(۷)</sup> خوانند، خاننا بعد از مدتی بمدینه فرستادند و موسی را بر سیل اشخاص بیفداد آوردند و آنجا محبوس کردند و در حبس وفات کرد، شیعه گفتند مسموم بود<sup>(۸)</sup> و او را بکنار جسر بردند و با خلق بغداد نمودند تا<sup>۱۰</sup> بدیدند که بر اندامهای او زخمی نیست و او را بمقابر<sup>(۹)</sup> [قریش] دفن

(۱) آج ز ندارند، (۲) آج ز ندارند، (۳) کذا فی ح، باقی نسخ «بر» را ندارند، (۴) کذا فی د، ج ز: دیاجی، آ: دساجی، ح جمله را ندارد، - رجوع کنید بص ۱۴۵ س ۱، (۵) کذا بیاض در آ، ج بدون بیاض، د ز بجای بیاض: دیاجی، جامع ورق ۷: دیاجیه، - تصحیح بدیاجی و دیاجیه ظاهراً از تصرفات من عندی نسخ است بمناسبت کلمه «دیاج» و در جایی دیگر تمیّه این فرقه باسم دیاجیه بنظر نرسید، شهرستانی در یک موضع از ملل و نحل ص ۱۶ اتباع محمد دیاج را عاریه می‌نامد: «فنههم من قال بامامة محمد وم العمارية»، و در موضع دیگر ص ۱۲۶ شمیطیه: «الشمیطیه اتباع یحیی بن ابی شمیط قالوا ان جعفرنا قال ان صاحبکم اسمه اسم نیکم... فالامام بعد ابنه محمد»، و همچنین مغریزی در خطاط ج ۴ ص ۱۲۳ و اسفراینی در البصیر فی الدین (نسخه پاریس ورق ۱۵) هر دو ایشانرا شمیطیه می‌نامند، (۶) تصحیح قیاسی، آ: ابطح، ز: بن ابطح، ج: ابطعی، ح جمله را ندارد، - رجوع کنید بص ۱۴۵ س ۲، (۷) تصحیح قیاسی، آ: بطعی، باقی نسخ: ابطعی، - رجوع بجوای آخر کذاب، (۸) کذا فی جمیع النسخ، - ظاهراً «بودن» را یعنی شدن استعمال کرده است، برای شواهد دیگر رجوع بص ۱۴۸ س ۲ و ص ۱۶۰ س ۲، (۹) د: بمقابر، زح جمله را ندارد، - کلمه «قریش» در هیچیک از نسخ ندارد و واضح است که بدون آن عبارت لغو و از قبیل النار حارّه است، و صریح اقوال مؤرخین است که مدفن امام

کردند، و پسر او علی بن موسی الرضا مدینه بود تا آنگاه که مأمون اورا  
 ۱۵۵a f. بخراسان برد و اورا قصه معروفست و بطوس وفات کرد و گفتند مسموم  
 بود (۱) و آنجا اورا دفن کردند، و چون خلفا جهت دعوی امامت تتبع  
 این جماعت می‌کردند اولاد اسماعیل متواری شدند و از مدینه برفتند بر  
 ° جانب عراق و خراسان و بعضی بر جانب مغرب، و اسماعیلیان گفتند  
 اسماعیل پنج سال بعد از جعفر زنده بود و اورا در بازار بصره دیدند که  
 مُقَدّی برو (۲) سؤال کرد اسماعیل دست او بگرفت و او درست شد و  
 بر پای خاست و با او برفت و نایبانی را دعا کرد بینا شد، و چون  
 اسماعیل وفات کرد پسر او محمد بن اسماعیل که در روزگار جعفر بزرگ  
 ۱۰ بود (۳) و از موسی بسن بزرگتر بود (۴) بر جانب جبال برفت و (۵) بری  
 آمد و از آنجا بدمامند بدیه سمله (۶)، و محمد آباد در ری منسوب باوست،  
 و اورا فرزندان بودند متواری بخراسان (۷) و بر جانب قندهار که از ولایت  
 سندست برفتند و آنجا متوطن شدند، و داعیان اسماعیلیان در ولایتها  
 ۱۴ افتادند و بمذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلق بسیار دعوت ایشان

موسی کاظم مقابر قریش بوده است ببغداد: «و دُفن بمقابر قریش» (عدة الطالب ورق  
 ۱۱۸b)، «و دفن فی مقابر قریش ببغداد» (شهرستانی ص ۱۲۷)، «و دفن فی مقابر  
 قریش» (دستور المنجین ورق ۳۴۴)، «مقابر قریش ببغداد و هی مقبرة مشهورة ... و هی  
 الّتی فیها قبر موسی الکاظم» (یاقوت فی باب المیم)،

(۱) کذا فی آج ز، دَح جمله را ندارند، رجوع بص ۱۴۷ ح ۸،

(۲) کذا فی جمیع النسخ، جامع ورق ۷a: ازو،

(۳) یعنی مسن بود، - د بزرگ بود را ندارد، (۴) ولادت موسی الکاظم

در سنه ۱۲۸ بود، و ولادت محمد بن اسماعیل بتصریح دستور المنجین ۳۳۴b در سنه

۱۲۱، پس معلوم میشود محمد بن اسماعیل هفت سال از عم خود موسی الکاظم بزرگتر

بوده است، (۵) آح واورا ندارند، (۶) کذا فی آج، ز ح: سمله،

د ندارد، جامع ۷b: سمله - احتمال میرود این کلمه تصحیف شلمبه باشد که قصه

دماوند بوده است (رجوع ییاقوت در باب شین و ابن خرداذبه ص ۱۱۸)،

(۷) ح افزوده: شدند،

قبول کردند، و از آن جانب علی بن اسمعیل مَن نَجَا بِرَأْسِهِ<sup>(۱)</sup> بر خواند و متوجه جانب شام و مغرب شد و چون او طالب امامت<sup>(۲)</sup> نبود و کسی نیز متابعت او نکرد اینجا ظاهر<sup>(۳)</sup> شد و از پشت<sup>(۴)</sup> او فرزندان ظاهر شدند<sup>(۵)</sup> و هنوز هستند، و<sup>(۶)</sup> جماعت اسماعیلیان را رؤسا پدید آمد<sup>(۷)</sup> و مقالات را<sup>(۸)</sup> شرح و بسطی بدادند و گفتند هرگز عالم بی امامی نبودست و نباشد و هرکس که امام باشد پدر او امام بوده باشد و پدر پدر او [و] هَلَمْ جَرًّا تا بآدم علیه السلام و بعضی گویند تا بازل از جهت آنکه بِقَدَمِ<sup>(۹)</sup> عالم گویند، و همچنین پسر امام امام باشد و پسر پسر او و<sup>(۱۰)</sup> هَلَمْ جَرًّا تا بآدم، و ممکن نباشد که امام وفات کند الا بعد از آنکه پسر او را که بعد از او<sup>(۱۱)</sup> امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا شده، و گویند معنی آیت ذُرِّيَّةَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و معنی آیت وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ اینست، و شیعه چون بریشان حجت آوردند بحسن<sup>(۱۲)</sup> علی که امام بود باتفاق همه شیعه و فرزندان او امام نبود گفتند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و امامت عاریت داشت و امامت حسین، مستقر بود و آیت فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ<sup>(۱۳)</sup> اشارت باینست، و گویند امام همیشه ظاهر<sup>۱۵</sup> نباشد یکچندی ظاهر باشد و یکچندی مستور مانند روز و شب که متعاقب اند، در دوری که امام ظاهر باشد شاید<sup>(۱۴)</sup> که دعوت او پوشیده

(۱) ح ح افزوده اند: فقد رَجَّحَ، رجوع کنید بص ۴۶ س ۱-۲،  
 (۲) ا: افامت، ح: متوطن، د: جمله را ندارد، (۴) کذا فی د ح،  
 آ: نسب، ج: نسل، (۵) ز: شد، آ: باشد، (۶) آ: ح افزوده اند:  
 آن، - ج «جماعت» را ندارد، (۷) ح ح: آمدند، (۸) آ: ح «را» را  
 ندارند، د: جمله را ندارد، (۹) تصحیح قیاسی، آ: تقدم، ز: تقدم، ج: د ح  
 اصل جمله را ندارند، (۱۰) کذا فی ز، آ: واورا ندارد، ج: د ح جمله را ندارند،  
 (۱۱) کذا فی اربع نسخ، آ: از، (۱۲) کذا فی ز، د: بحسن، ج: حسن،  
 ح: وحسن، آ: سخن، - ز افزوده: بن، (۱۳) آ اینجا افزوده: بس (؟)،  
 (۱۴) کذا فی ح، باقی نسخ این کلمه را ندارند،

باشد (۱) اما در دوری که امام پوشیده باشد (۲) البته دعوت او ظاهر باشد و داعیان او در میان مردم معین باشند تا (۳) خلق را بر خدای حجت نباشد، و پیغامبران اصحاب تنزیل باشند و امامان اصحاب تأویل، (۴) و هیچ عهد و عهد هیچ پیغامبر (۵) از امامی خالی نبود، بعد از ابراهیم شخصی بود که در توریة ذکر او پیامد است و گفته (۶) که در آن وقت پادشاهی بود که او را در توریة بلغت سربانی و عبری (۷) ملخیزداق ملخ شولیم (۸) گفته است معنی (۹) این بلغت عربی ملك الصدق (۱۰) و ملك السلام (۱۱) باشد و گفته (۱۲) که چون ابراهیم صلوات الله علیه باو رسید عشر چهار پایان خود باو داد، و خضر که موسی را علم لدنی (۱۳) خواست آموخت امام بود (۱۴) نامرد امام (۱۵)،

(۱) ج: نباشد، (۲-۱) این جمله فقط در ح است و از باقی نسخ ساقط، فقره معادله جامع ۱۰۵: «و در دوری که امام ظاهر نباشد باید که داعیان او در میان مردم باشند»، - عبارت جوینی تقریباً کلمه بکلمه با عبارت شهرستانی یکی است: «قالوا و لن تغلو الأرض قط من امام حی قاهر اما ظاهر مکشوف و اما باطن مستور فاذا کان الامام ظاهراً يجوز ان يكون حجة مستورة و اذا کان الامام مستوراً فلا بد ان يكون حجة و دعائه ظاهرین» (شهرستانی ص ۱۴۶)، (۳) کذا فی ح و جامع ۱۰۵، باقی نسخ «تا» را ندارند، (۴-۵) کذا فی آ، ج: و عهد هیچ پیغمبر، د: و هیچ عهد پیغمبر، ح: و هیچ عهد پیغامبر، ز: و در هیچ عهد پیغمبر، (۵) یعنی توریة گفته،

(۶-۷) سربانی: מלכיצדאק ملخیزداق و عبری: מלכיצדאק ملخیزداق (توریة با تراجم مختلفه آن، طبع والتون، سفر تکوین فصل ۱۴ آیه ۱۸، - Polyglotte Walton, Genève, XIV, 18. - نسخ جهانگشای بالطبیعة هم کابیش اینجا مغلوط اند، آ: ملخیزداو و صلح شولیم، ج: ملخیزداو و صلح سولیم، ز: ملخیزداو و صلح شولیم، د: ملخیزداو و صلح شولیم، ح: ملخیزداو و صلح شولیم، (۷) کذا فی ج، آ: د: یعنی، ح: یعنی، (۸) کذا فی د ج ز، آ: اینجا افزوده اند: و الکلام، (۹) ج: السالم، (۱۰) یعنی توریة گفته: «فاعطاء العشر من الکمال» (توریة طبع والتون مذکور، سفر تکوین ۱۴: ۲۰)، (۱۱) کذا فی اربع نسخ، آ: آری، (۱۲-۱۳) کذا فی آ ج (۱۴)، ز: نامزد امام، د و جامع ۱۰۵: یا مرد امام، ح ندارد، - احتمال قوی دارد که اصل متن «یا نامزد امام» بوده است،

و پیش از ملت اسلام دور ستر<sup>(۱)</sup> بود<sup>(۲)</sup> امامان پوشیدہ بودند و<sup>(۳)</sup> f.155b  
بروزگار علی رضی اللہ عنہ کہ امام او<sup>(۴)</sup> بود ظاہر شد<sup>(۵)</sup> و از عہد او تا  
اسماعیل و محمد بن<sup>(۶)</sup> اسماعیل کہ ہفتم<sup>(۷)</sup> بود ظاہر بودند<sup>(۸)</sup> و ابتدای  
ستر با اسماعیل بود<sup>(۹)</sup> و محمد کہ آخر<sup>(۱۰)</sup> دور ظهور بود بتمامت مستور  
شد<sup>(۱۱)</sup> و بعد از او امامان مستور باشند تا وقتی کہ ظاہر شوند، و گفتند  
موسی بن جعفر فادی<sup>(۱۲)</sup> النفس بود از اسماعیل و علی بن موسی الرضا  
فادی<sup>(۱۳)</sup> النفس بود از محمد بن اسماعیل<sup>(۱۴)</sup> و قصۃ ابراہیم و ذبح و قدّیناۃ

- (۱) کذا فی ج و جامع ۱۱a؛ آ: شر، ز: شر، دَح جملہ را ندارند،  
(۲) کذا فی آج ز بدون واو عاطفہ، دَح جملہ را ندارند، (۳) کذا فی  
ح، باقی نسخ و او را ندارند، (۴) دَح «او» را ندارند، (۵) جامع ۱۱a؛  
امامت ظاہر شد، و این معنی روشن تر است، (۶) د «بن» را ندارد،  
(۷) کذا فی جمیع النسخ، و در دستور المنجین ورق ۴۴۶ نیز او را «السابع التام»  
مخبرند، و این مسئلہ کہ اسماعیلہ در شمار اثبہ چہ نحو حساب میکردہ اند کہ محمد بن  
اسماعیل ہفتم میشد است نہ ہشتم نہ اکنون برای راقم سطور درست روشن نشد است،  
رجوع کنید بخط مغربی ج ۲ ص ۲۲۹، ۲۳۱، و ترجمہ این فصل از آن از مسیو  
کازانووا در رسالہ موسوم بہ «تعالیم مخفیہ فاطمیین مصر» ص ۱۴۷ حاشیہ ۲، و ص ۱۴۰  
ح ۱ و ۴، (۸) کذا فی آج ز و جامع ۱۱a، ح: شدند، د: شد،  
(۹-۸) کذا فی ح، آ: و ابتدا ستر با اسماعیل بود، ج: و بابتدا ستر با اسماعیل  
بود، ز: و ابتداء ستر با اسماعیل بود، د جملہ را ندارند، (۹-۱۰) کذا فی  
آج ز، ح: و محمد کی احرا اس (= کہ آخر این - ظ)، د جملہ را ندارند،  
(۱۱) کذا فی ح، آج ز: شدند (?)، د جملہ را ندارند، فقرۃ معادلۃ جامع ۱۱a:  
و ابتداء ستر از اسماعیل [بود] و از محمد کہ آخر دور و [کذا] ظہور بود بتمامت  
مستور شدند، (۱۲) تنقیط قیاسی، ج: ح: فادی، آ: د: مادی، جامع  
۱۱a: مفاد، (۱۳) تنقیط قیاسی، ج: فادی، آ: د: مادی، ز: بادی،  
ح جملہ را ندارند، جامع: مفادی، (۱۴) ح اصل جملہ را از «و گفتند» تا اینجا  
اینطور دارد بحذف یک جملہ از بین: «و گفتند موسی بن جعفر فادی النفس بود از  
محمد بن اسماعیل»، و این اگرچہ مخالف با چہار نسخہ دیگرست ولی عینا مطابق است با  
دستور المنجین ورق ۴۴۶: «وقد روی آتہ [ای موسی الکاظم] فدی ابن اخیه محمد بن  
اسماعیل لہما طلبہ العباسیۃ»، و احتمال قوی دارد کہ فقط ہین نسخہ ح صواب باشد

بَدِیْحٌ عَظِیْمٌ اشارتی بود بمنزل این صورت و بر جمله خرافات بسیار تقریر دادند، و (۱) در میان ایشان داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قَدَّاح (۲) بود و پسر او عبد الله بن (۳) میمون که او را از علمای بزرگ آن طایفه شمردند و (۴) حسن شیخ عبدان (۵)، و بروزگار جعفر صادق رضوان الله علیه ابو الخطَّاب (۶) که دعوی الهیّت جعفر کرد چنانک حلولیان (۷) یا اتحادیان (۸) گویند از ایشان بود و جعفر صادق در حق او گفت مَلْعُونٌ هُوَ وَ أَصْحَابُهُ، و امثال ایشان که ذکر هر قوی در کتب تواریخ و مقالات بشرح بیان کرده‌اند (۹) بسیار بوده‌اند (۱۰)، و بر جمله آن مذهب و مخالفت فاش گشت و در (۱۱) اکثر بلاد اسلام از مغرب و مشرق قوی پدید آمدند بعضی پوشیده و بعضی آشکارا و هر را بر آن اتفاق که روزگار از امامی خالی نبود که خدای را باو توان شناخت و بی معرفت او (۱۲) خدای شناس نتوان بود (۱۳) و پیغامبران در همه روزگار (۱۴) باو (۱۵) اشارت کرده‌اند و شریعت را باطنی و ظاهری (۱۶) هست اصل باطن باشد و چون بر باطن شرع

لاغیر چه علاوه بر مطابق بودن آن با دستور المنجین که نسخه بسیار معتبر قدیمی است از اسماعیلیّه تزاریّه و اصل نسخه از عهد خود ایشان باقی مانده است بر حسب سن نیز موسی بن جعفر تقریباً در تمام عمر خود معاصر با محمد بن اسماعیل بود نه با اسماعیل، رجوع کنید بجوای آخر کتاب،

- (۱) آج این را و او را دارند، (۲) کذا فی آج ز، ح: فداح، د: مداح، (۳) د: کلمه «بن» را ندارد، - تنصیل حال عبد الله بن میمون قَدَّاح ان شاء الله در حواشی آخر کتاب ذکر خواهد شد، (۴-۵) کذا فی آج ز، ح: حسن شیخ عبد الله، د: اصل جمله را ندارد، - برای ترجمه حال اجمالی از عبدان و تصحیح این عبارت رجوع کنید بجوای آخر کتاب، (۶) برای ترجمه حال ابو الخطَّاب رجوع بجوای آخر کتاب، (۷-۸) آ: با اتحادیان، ز: با اتحادیان (یا) با اتحادیان، ج: با اتحادیان، ح: با اتحادیان، ک: یا اتحادیان، - تصحیح فیاسی متیقن، (۹-۱۰) کذا فی آج ز، د: ندارند، (۱۱) آج ز «در» را ندارند، (۱۲-۱۳) ح: خدا شناسی نبود، (۱۴) ح: روزگاری، ز: روزگاری، (۱۵) د: ح: با او، ج: بدو، (۱۶) د: ح: ظاهری و باطنی،

واقف شدند از نهان بظاهر خلل (۱) نباشد و بدین سبب مقاتل ایشان از مقاتل اصحاب مذاهب یعنی از ملت خارج (۲) شمرند (۳)، و اکثر ایشان بر اباحت محرّمات اقدام نمودند (۴)، تا بروزگار معتبد (۵) خلیفه (۶) در سنه ثمان و سبعین و مائتین (۷) که ظهور قرامطه بود و شرح آن در توارخ مذکورست و اوّل ایشان حمدان قرامط (۷) بود، چون (۸) جمعی بسرگرد آمدند (۹) در سواد کوفه خروج کرد و دست بقتل مسلمانان و نهب اموال و سبی (۱۰) ذراری برآوردند و در شهرهای عراق و شام افتاد (۱۱) و در بادیه می‌شد و فتنه ایشان عظیم گشت و خانها از کار ایشان عاجز شدند و بر بحرین مستولی شدند و بعد از آن بکّه رفتند و حاج (۱۲) را قتل کردند و چاه زمزم از کشتگان (۱۳) انباشته کردند و حجر اسود (۱۴) را پاره کردند (۱۵) و مدت بیست و پنج (۱۶) سال ایشان داشتند و

(۱) زح: خللی، (۲) د: خوارج، (۳) ح: شمرند، (۴) کذا فی ج د ز ح، ا: نماند و نمودند، (۵) کذا فی اربع نسخ، ح: معتقد، (۶) ۷-۶ ح ندارد، (۷) کذا فی آ د ز ح، ح: حمدان قرامطه، - رجوع بحواشی آخر کتاب، (۸) کذا فی آ ج، زح: و چون، د: و بجای چون، (۹) کذا فی ح، آ ج د ز افزوده اند: و، (۱۰) کذا فی ح، آ ج ز: دست، د ندارد، در ز بخطی جدید کلمه «دست» زده شده است، - و کلمه ذراری تصحیح قیاسی است بقرینه «سبی»، آ ج ز: درازی، د ح ندارند، در ز کلمه «درازی» بخطی جدید زده شده است، (۱۱) کذا فی آ ز، ح: افتادند، د: می افتاد، ح: می افند، (۱۲) کذا فی آ د ح، ح ز: حجاج، (۱۳) ح: مردکان، (۱۴) کذا فی اربع نسخ، ز: الاسود، - زح «را» را ندارند، (۱۵) کذا فی آ د ز، ح و جامع التوارخ ورق ۱۱۸: بدو پاره کردند ح: برداشتند، - در هیچ جا عجمه نیافتم که قرامطه حجر اسود را بدو پاره کردند چنانکه مقتضای ح و جامع است بلکه بعضی از مورّخین از جمله مقریزی در اتعاظ ص ۱۲۹ «شوقاً حدثت فیه بعد انقلاعه» و ازرقی و ابن جریر گفته اند که حجر اسود بچند پاره شده بود، و بعضی دیگر از جمله ابن الاثیر بکلی ازین فقره ساکت اند، رجوع بقرامطه دخویه ص ۱۴۷، (۱۶) کذا فی جمع النسخ (آ: بیست پنج)، رجوع بحواشی آخر کتاب،



ملوك اسلام بصد هزار<sup>(۱)</sup> دینار خواستند که باز خرند و فروختند و بعد از بیست و پنج<sup>(۲)</sup> سال بکوفه آوردند و در جامع کوفه بینداختند و خطی نوشته با آن بنهادند که ما این سنگ را بفرمانی<sup>(۳)</sup> برده بودیم بفرمانی<sup>(۴)</sup> باز آوردیم، و اهل اسلام<sup>(۵)</sup> حجر با مکه بردند و بجای خود بنهادند،

و در اثنای فتنه قرامطه<sup>(۶)</sup> شخصی از دعا<sup>(۷)</sup> اسماعیلیان از فرزندان عبد الله بن میمون قدّاح بولایت کوفه و عراق آمد و پسری با او بود و گفت من داعی امام و ظهور امام نزدیکست و شخصی بلقاسم<sup>(۸)</sup> حوْشَب<sup>(۹)</sup> نام را<sup>(۱۰)</sup> بین فرستاد نالدعوت کند و او را فرمود که داعیان باطراف<sup>۱۰</sup> فرستد، و این بلقاسم را بین کارهای<sup>(۱۱)</sup> نیک<sup>(۱۲)</sup> متمشی شد و جمعی در

(۱) کذا فی جمیع النسخ، وعموم مورّخین پنجاه هزار نوشته اند، رجوع بقرامطه دخویه ص ۱۴۵،

(۲) کذا فی جمیع النسخ (آ: بست پنج)، (۳) ح: فرمان،

(۴) کذا فی آ، ج د ح: فرمان، ز: و بفرمانی، (۵) کذا فی جمیع النسخ، این نیز مخالف است با اقوال عامّه مورّخین که گویند خود قرامطه بعد از تعلیق حجر مدّتی در جامع کوفه آنرا بمکه بردند و خود ایشان آنرا بجای سابقش نصب کردند، رجوع باثعاظ ص ۱۲۹، و دخویه ص ۱۴۵، (۶) آ: ز: قرامط،

(۷) کذا فی ج ح، آ د: دعوات، ز: عادت (کذا)،

(۸) کذا فی آ ز، ج: بوالقاسم د: بولقاسم (کذا)، ح: ابو القاسم، — باید «بلقاسم حوْشَب» خواند باضافه بلقاسم بحوْشَب اضافه بُنُوْتُ برسم زبان فارسی از قبیل رستم زال و عمرو عاص، چه حوْشَب نام جدّ ابو القاسم است نه نام خود او کما سبجی، (۹) تصحیح قیاسی قطعی، آ ح: حوْشَب، د: خواست، ز: حاست، ج ندارد، — مقصود ابو القاسم رستم بن المحمّد بن فرج بن حوْشَب بن زاذان الثّجّار الکوفی الملقّب بالمتصور است از دعاة معروف اسماعیلیّه در ین، رجوع بحواشی آخر کتاب،

(۱۰) «را» فقط در ح، باقی نسخ ندارند،

(۱۱) کذا فی آ، ج ز: کارها، د ح: کار،

(۱۲) فقط در آ، باقی نسخ ندارند،

دعوت او آمدند و او شخصی بو عبد الله (۱) صوفی (۲) مختسب (۳) نام (۴) را از قبیله کتنامه (۵) که بمغرب باشد (۶) و در دعوت بلقاسم (۷) آمد بود f.156a بمغرب فرستاد تا آنجا دعوت کرد و خلقی سخن او قبول کردند، او با آن شخص که از فرزندان عبد الله بن میمون بود کتابت (۸) کرد و نوشتنها (۹) فرستاد بسبب آنکه او را (۱۰) [ظ: او از] بلقاسم حوشب (۱۱) بامام

(۱) کذا فی آ، دَح: ابو عبد الله، ح ز: بود عبد الله (کذا)، - هو ابو عبد الله الحسین بن احمد بن محمد بن زکریا المعروف بابی عبد الله الشیبی، رجوع بجواشی آخر کتاب، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و لقب «صوفی» را برای ابو عبد الله شیبی رافق سطور در هیچ موضع دیگر از کتب تواریخ نیافتم جز در جامع التواریخ ورق ۱۳۵ که صاحب ترجمه را «ابو عبد الله صوفی شیبی مشرفی» می نامد ولی چون از خارج معلوم است که رشید الدین این فصول را اغلب بعین عبارت از روی جهانگشا استنساخ کرده است لهذا جامع التواریخ را سند علیحدہ مستقلاً نمیتوان فرض کرد،

(۳) کذا فی اربع نسخ، ح ندارد،

(۴) ح ندارد، (۵) کذا فی ز، ح: کیامه، آ: کاه، ح: کانه، د جمله «از قبیله کتنامه که بمغرب باشد» را ندارد، - اینکه مصنف ابو عبد الله شیبی را از قبیله کتنامه و از اهل مغرب دانسته سهو واضح است، رجوع کنید بجواشی آخر کتاب، و گویا بهمین ملاحظه بوده است که د جمله مذکوره را حذف کرده است،

(۶) کذا فی آ زح، ح: بود، د اصل جمله را ندارد، - «باشد» بجای «باشند» شاهی است برای افراد فعل مسند بجمع (و در مائتن فیه باسم جمع)، برای نظایر آن رجوع کنید بمقدمه ج ۲ ص ۵ عدد ۵، (۷) کذا فی آ ز، ح: بو القاسم، د ح: ابو القاسم، (۸) تنقیط قیاسی از روی ح: کتابت (= کتابت) و نیز بقرینه

جمله بعد «و نوشتنها فرستاد»، آ ج: کفایت، د ز: کفایت، (۹) کذا فی ح د زح، آ: نوشتنها، (۱۰) کذا فی آ ج، زح «اورا» را ندارند، د اصل

جمله را ندارد، و من اصلاً شکی ندارم که «اورا» در متن غلط است بجای «او از»، یعنی بجای اینکه ابو عبد الله شیبی با بلقاسم حوشب که ابو عبد الله را بمغرب فرستاده بود مکاتبه کند مستقیماً با خود مهدی مکاتبه می نمود بعلم آنکه «او از» بلقاسم حوشب بامام نزدیکترست و اگرچه در حقیقت مهدی خود نفس امام بود ولی بر حسب ظاهر و مصلحت وقت خود را قبل از ظهور داعی امام بقلم میداد (بعینه جویی) چنانکه خواهد آمد،

(۱۱) ز: بلقاسم حوشب، آ: بلقاسم حوشب، ح: ابو القاسم حوشب، ج: بو القاسم خواست، د اصل جمله را ندارد، - رجوع بص ۱۵۴ ح ۸ و ۹،

نزدیکترست و (۱) آن شخص او را بر کار دعوت تحریض (۲) می کرد تا چون کار بو عبد الله (۳) بزرگتر شد و بعضی از (۴) بلاد مغرب و (۵) حدود قیروان (۶) و سجلاسه (۷) بگرفت این شخص که از فرزندان عبد الله بن میمون (۸) بود روی بآن طرف نهاد با پسر، چون بسجلاسه (۹) رسیدند بو عبد الله کنای (۱۰) باستقبال او (۱۱) آمد و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها از قبیل نایب (۱۲) تو می کردم اکنون چون تو رسیدی تو اوایتی، او گفت من پیشتر از آن (۱۳) می گفتم داعی امام جهت مصلحت که هنوز وقت ظهور امام نبود اکنون وقت ظهور آمد می گویم امام منم و از

- (۱) آج این واورا ندارند، د جله را ندارد،  
 (۲) کذا فی ج، آ ز: تحریض، ح: تحریض، د جله را ندارد،  
 (۳) ج ز: عبد الله،  
 (۴) کذا فی ز ح، آ ج د «از» را ندارند،  
 (۵) کذا فی د ز ح، آ ج واورا ندارند،  
 (۶) کذا فی د، آ ج ز: مروان، ح: فراوان،  
 (۷) آ: سلحانه، د ز: سلحانیه، ح: سلحاسه، ج: سلحانه، - تصحیح قیاسی  
 قطعی مستند باجماع مورخین، و این کلمه در اغلب مواضع در این فصل در اکثر نسخ مغلوط است،  
 (۸) «بن میمون» فقط در ز، باقی نسخ ندارند،  
 (۹) آ: سلحانه، د ز: سلحانیه، ح: سلحاسه، ج: سلحانه، رجوع بجائیه ۷،  
 (۱۰) کذا فی جامع «۱۵»، آ ز ح: کما، ج د ندارند، - رجوع بص ۱۵۵ ح ۵،  
 (۱۱) ح افزوده: بیرون، (۱۲) کذا فی ج ح، آ: نایب، د: نیابت،  
 ز ندارد: «من حکومت این ولایتها از قبل تو می کردم»، - این اختلاف قرائت مابین آ ج ح از یکطرف و د ز از طرف دیگر بکلی مغیر معنی است چه بطبق سه نسخه قدیمی آ ج ح مقصود از جمله این میشود که ابو عبد الله حکومت آن ولایتها را از قبیل نایب مهدی یعنی ظاهراً ابن حوشب مذکور که ابو عبد الله را از بن مغرب فرستاده بود میکرده است، در صورتیکه بطبق د ز معنی جمله این میشود که ابو عبد الله حکومت آن ولایتها را بلا واسطه از قبیل خود مهدی می نموده است، و اکثریت نسخ آ ج ح و قدم وصحت نسبی آنها رجحان را ظاهراً باین کفه میدهد،  
 (۱۳) د: این، ولعله انساب،

فرزندان اسماعیل بن جعفر، و خویشان را عبد الله<sup>(۱)</sup> المهدی<sup>(۲)</sup> نام نهاد و پسر را القائم بأمر الله محمد و بامامت و خلافت بنشست و مغاربه<sup>(۳)</sup> برو اتفاق کردند<sup>(۴)</sup> و خصوصاً کتامیان<sup>(۵)</sup>، و شهر<sup>(۶)</sup> مهدیه<sup>(۷)</sup> در زمین قبروان<sup>(۸)</sup> در سنه<sup>(۹)</sup> ثمان و خمسين و مائتين<sup>(۱۰)</sup> [ظ: ثمان و ثلثمائة] ۴

(۱) کذا فی جمیع النسخ الخمس، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ورق ۱۷۵ (دو مرتبه)، — اگرچه جمهور مورّخین نام مهدی را عید الله نوشته اند ولی در دستور المجتبین که از تألیف خود اسماعیلیه است در ترجمه حال مهدی دارد ورق ۲۴۵: «مولانا الامام المهدی بالله ابو محمد عبد الله صلوات الله [علیه]... وکان یقال له قبل الظهور عید الله»، و چون مصنف در این مجلد سوّم بسیاری از مآخذ خود اسماعیلیه را بکار برده است پس ظاهراً نباید عبد الله را در متن حمل بر سهو و تضعیف نسخ نمود بجای عید الله،

(۲) در جمیع نسخ خمس دارد: «بن المهدی»، یعنی ما بین عبد الله و المهدی يك كلمه «بن» علاوه نموده است و آن غلط فاحش و بلا شبهه سهو نسخ است چه مهدی لقب خود عبد الله (عید الله) است نه لقب پدر او باجماع مورّخین،

(۳) کذا فی ح، د: مغاربه، آ: معاویه، ز: اهل معاویه، ج: عبد الله معاویه مذکور (کذا!)، (۴) کذا فی د ز ح، آ ج: کرد، — و او بعد از فقط در آ

دارد، ح جمله بعد از ندارد، (۵) کذا فی ز، آ د: کیسایان، ج:

کیسایان، ح جمله را ندارد، (۶) کذا فی د ز و جامع ۱۸۸، آ ج: اهل،

ح جمله را ندارد، (۷) کذا فی جامع ۱۸۸، ج د ز: مدینه، آ: مدینه،

ح جمله را ندارد، (۸) کذا فی جامع ۱۸۸، د: قبران، آ: فیران، ز: فیران،

ج: مسران، ح جمله را ندارد، (۹-۱۰) کذا فی جمیع النسخ الخمس، و آن

غلط واضح است چه خود تولّد مهدی در سنه ۲۵۹ یا ۲۶۰ یعنی يك یا دو سال بعد ازین تاریخ است (رجوع باین خلکان ۱: ۲۹۴، و اتعاظ ۴۴، و دستور المجتبین ۲۴۵) پس

چگونه ممکن است که وی در سنه ۲۵۸ یعنی يك یا دو سال قبل از تولّد خود شهر مهدیه را بنا نماید! — و چون شروع مهدی در بناء مهدیه در سنه ۳۰۲ و اتمام آن در سنه ۳۰۸

بوده است (رجوع بجوای آخر کتاب) پس صواب در متن یا «ثلاث و ثلثمائة» است

اگر مقصود جوینی تاریخ شروع در بناء آن بوده است، یا «ثمان و ثلثمائة» اگر

مقصود وی تاریخ اتمام آن بوده است، ولی برای آنکه تمام اعداد متن بالكلیه غلط

نباشد و لا اقلّ كلمه «ثمان» بصحّت خود باقی بماند احتمال دوّم ظاهراً ارجح است،

بنا (۱) کرد، و چون کار او (۲) بالا گرفت میخواست تا ایوان شریعت را پست گرداند در (۳) احکام آن نهان می نمود، بو عبد الله صوفی محتسب را درو شک افتاد و (۴) در آن کار عزیمت او واهی گشت و برادر بو عبد الله یوسف (۵) خواست که عصیان کند و بر مهدی بو عبد الله (۶) خروج کند بدان سبب مهدی بو عبد الله و برادرش را بکشت، و ظهور مهدی بسجلماسه (۷) که از بلاد مغرب بود و استیلای او در سنه ست (۸) و تسعین و مائتین بود (۹)، و در سنه اثنین (۱۰) و ثلثائنه (۱۱) ملوک مغرب بنو الأغلب را که از قبل خلفای عباسی بود (۱۲) مستأصل و مقهور کرد و بر تمامت ممالک (۱۳) بلاد مغرب و (۱۴) افریقیه و صقلیه غالب گشت، و ایشان خبری از پیغامبر علیه الصلوة و السلام ابن حدیث که علی رأس الثلثمائنه تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا روایت کردند و گفتند تأویل این خبر ظهور مهدی است، و گفتند میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور

- (۱) کذا فی دَرّ و جامع «۱۸»، آ: بیدا، ج ح ندارند، (۲) کذا فی ج ز ح، آ: «او» را ندارند، (۳) ج ز: و در، (۴) کذا فی دَرّ آ ج ح این و او را ندارند، (۵) کذا فی جمیع النسخ الخمس (آ ح: یوسف)، رجوع بحواشی آخر کتاب، (۶) کذا فی آ د، ج: ابو عبد الله، ز: و بو عبد الله، ح: و عبد الله، یعنی برادر ابو عبد الله خواست که عصیان کند و خواست که ابو عبد الله بر مهدی خروج کند، فاعل «خروج کند» بو عبد الله است، (۷) آ: سلجمانه، دَرّ: سلجمانیه، ج: سلجمانه، ح: سلجماسه، - رجوع بص ۱۵۶ ج ۷، (۸) کذا فی اربع نسخ، ح: تسعه، (۹) آ: «بود» را ندارند، (۱۰) دَ با تنقیط ناقص، ج ح: اثنین، آ: اثنی، ز ندارد، (۱۱-۹) کذا فی آ ج د ح و جامع ۱۷۵، ز کلمات «و در سنه اثنین» را ندارد، رجوع بحواشی آخر کتاب، (۱۲) کذا فی جمیع النسخ الخمس بصیغه مفرد، رجوع بص ۱۵۵ ج ۶، (۱۳) «تمامت ممالک» را ح ندارد، (۱۴) کذا فی ک و جامع ورق «۱۸»، آ ز ح این و او را ندارند، ج «مغرب و» را ندارد، د کلمات «و افریقیه و صقلیه» را ندارد،

بوده‌اند نام‌های ایشان (۱) محمد بن احمد بن است (۱) و القاب ایشان رَضِیَّ (۲) و وَفِیَّ (۳) و تَقِیَّ (۴) و مهدی پسر تقی (۵) است، و مسلمانان ولایت مغرب گفتند مهدی از اولاد (۶) عبد الله بن سالم البصری (۷) است از دعاة آن طایفه، و اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبد الله بن میمون قدّاح است، فی الجمله بر انتساب او با اسماعیل بن جعفر تکذیب کردند و مصدّق نداشتند، (۷) در روزگار القادر بالله بیغداد عقد (۸) محضری بستند (۹) و معتبران و سادات و قضاة و علما بر آن محضر خطوط ثبت کردند که مذهب (۱۰) اولاد مهدی مقدوح است و ایشان در انتساب بجعفر صادق

(۱-۱) کذا فی آخ ولی بدون بیاض بعد از «بن»، ز و جامع ۱۷۶: محمد بن احمد است، د: محمد بن احمد بن لیث، ج: محمد و احمد و قاسم، دستور المنجمین در تحت عنوان «الأئمة الثلاثة المستورین» ورق «۳۳۵»: «و یقال اسلامهم (ظ = اسماؤهم) محمد بن احمد»، و چنانکه ملاحظه میشود نام امام سوّم از ائمة مستورین حتی در دستور المنجمین نیز که از کتب خود اسمعیلیه است مذکور نیست، رجوع بجوای آخر کتاب، (۲) کذا فی آد زح (بدون حرکات و تشدید)، جامع ۱۷۶: رَضِیَّ (مشدّد)، دستور المنجمین ورق «۳۳۵» در دو موضع: الرضی، الرضی، ج: وصی، - مرحوم دخویه در رساله قرامطه ص ۵ و ۹ این کلمه را الرضی (الرضّا) خوانده است با وجود اینکه در ص ۲۰۴ از همان رساله آنجا که عین عبارت دستور المنجمین را نقل کرده این کلمه را علی ما هو الصواب دو مرتبه در کمال وضوح «الرضی» با یاء مشدّد چاپ کرده است، رجوع بجوای آخر کتاب، (۳) کذا فی ج ح (بدون حرکات)، دستور المنجمین ایضاً: الوفی، الوفی، آ: ز: رقی، د: تقی، جامع ۱۷۶: تقی، (۴) کذا فی د (بدون حرکات)، آ: فقی، ز: وفقی، دستور المنجمین ایضاً: التقی، الی، جامع: تقی، ج ح ندارند، (۵) کذا فی د و جامع ۱۷۶، ابن خلکان ج ۱ ص ۲۹۲: «و قبل هو [ای المهدی] عید الله بن التقی بن الوفی بن الرضی»، ز: تقی، آ: بنی، ح: فقی، ج ندارد، (۶-۷) کذا فی آج د ز، ح ندارد، ی: عبد الله بن مسلم، ک: سالم بن عبد الله، (۷) کذا فی آج د ز بدون واو عاطفه، ط افزوده و، ح اصل جمله را ندارد، (۸) د ندارد، ح جمله را ندارد، (۹) کذا فی ج د ز، آ: سندی، ح جمله را ندارد، - برای شواهد «محضر بسنن» رجوع بسابق ص ۱۴۶ ح ۵، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۱۷۶: نسب،

رضوان الله علیه کاذبند<sup>(۱)</sup> و عین این محضر در ذکر حاکم که پنجم بود از اولاد مهدی ثبت خواهد بود<sup>(۲)</sup>، و مهدی مدت بیست<sup>(۳)</sup> و شش سال مستولی<sup>(۴)</sup> بود و وفات او در سنه اثنین<sup>(۵)</sup> و عشرين و ثلثمائة بود، و پسر او قائم<sup>(۶)</sup> بجای او بنشست، و در عهد او شخصی ابو یزید<sup>(۷)</sup> نام از اهل مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان<sup>(۸)</sup> متدین و سنی<sup>f.156b</sup> مذهب و پارسا بود و بدعتهای مهدی<sup>(۹)</sup> و قائم<sup>(۱۰)</sup> بر مردم شمرد و خلقی متابعت او کردند و با قائم<sup>(۱۱)</sup> مصاف داد و لشکر او را بشکست و او را در مهدیه محصور کرد و اتباع قائم او را دجال نام نهادند بسبب آنکه در ملاحم گفته‌اند که دجال بر مهدی یا<sup>(۱۲)</sup> بر قائم خروج کند، و قائم در اثنای آن مختصات وفات کرد در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمائة<sup>(۱۳)</sup> و مرگ او پوشیده داشتند،

و پسر او المنصور<sup>(۱۴)</sup> اسماعیل<sup>(۱۵)</sup> بجای او بنشست و تدبیر مقاومت با ابو یزید<sup>(۱۶)</sup> پیش گرفت و او مردی صاحب رأی و شجاع بود ابو

- (۱) کذا فی ج د ز، آ: کاذبه، ح: داخذ (کذا)، (۲) کذا فی آ ج ح، ز: خواهد گشت، د: جله را ندارد، - شاهی دیگر برای استعمال «بودن» یعنی «شدن»، و دو شاهد دیگر در ص ۱۴۷ ح ۸ گذشت، (۳) د: شصت، - آ: و بعد را ندارد، (۴) ج: مستولی کذا، (۵) ج ز: اثنین، آ د ح: اثنی (با تنفیظ کامل یا ناقص)، - تصحیح قیاسی، (۶) کذا فی جمیع النسخ بدون الف و لام، - ج: قائم مقام، (۷) کذا فی آ ج ز، ح: ابو یزید، د: زید، (۸) کذا فی آ ز ح بدون واو عاطفه، ج: «مسلمان» را ندارد، د: «متدین» را ندارد، (۹) ح: ندارد و همچنین واو بعد را، (۱۰) کذا فی ج ح، آ ز: قائم مقام، د: اصل جله را ندارد، (۱۱) کذا فی ج د ح، آ ز: قائم مقام، (۱۲) آ ح: نا، (۱۳) کذا فی ج ز ح، آ: ستمائة (کذا)، د: اعداد را ندارد، (۱۴) کذا فی آ ح، ج د ز: منصور (بدون الف و لام)، (۱۵) کذا فی ج ح، آ ج ز: بن اسماعیل، و آن غلط صریح است المنصور بنصر الله لقب اوست و اسماعیل اسم خود او نه اسم پدرش، و پدرش قائم سابق الذکر است که نامش محمد بود، د: «اسماعیل» را ندارد، (۱۶) د: ابو یزید، ح: بو یزید،

یزید<sup>(۱)</sup> را بشکست و بهزیمت کرد و بر عقب او مدتها می‌شد و مضاف می‌داد تا بآخر او را بگرفت و بکشت و جثه او را در بلاد مغرب بگردانید و بجای پدر بنشست و مرگ پدر اظهار کرد، و در سنه احدى و اربعین و ثلثمائة او نیز بمرد،

و پسرش الرُّعْزُ<sup>(۲)</sup> ابو نَیم مَعْدَ بجای او بنشست،<sup>(۳)</sup> مردی صاحب رأی و مدبر و شجاع و دولتیاری بود<sup>(۴)</sup> سیاست ملک بواجبی رعایت کرد و ملک او از ملک پدرانش زیادت گشت، و همت او بر طلب ملک مصر مقصور بود و مصر<sup>(۵)</sup> آن وقت در دست کافور اخشیدی بود معز<sup>(۶)</sup> غلام خود ابو الحسن جوهر<sup>(۷)</sup> را در سنه ثمان<sup>(۸)</sup> و خمسين و ثلثمائة بمصر فرستاد تا با معز دعوت کرد و خلق بسیار اجابت او کردند بعد از آن کافور را هم<sup>(۹)</sup> استمالت<sup>(۱۰)</sup> و دعوت کرد<sup>(۱۱)</sup> اجابت نمود و بخلاف<sup>(۱۲)</sup> خلفای عباسی در مصر خطبه بنام معز گفتند<sup>(۱۳)</sup>، و هم درین سال ثمان و خمسين<sup>(۱۴)</sup> کافور وفات کرد و جوهر بملک مصر از قِبَل معز مستقل<sup>(۱۵)</sup> شد و شهر فاهره متصل فسطاط هم درین سال اساس نهاد و<sup>(۱۶)</sup> سنه اثنتین<sup>(۱۷)</sup> و ستین<sup>(۱۸)</sup> را<sup>(۱۹)</sup>

(۱) د: ابو یزید، ح جمله را ندارد،

(۲) کذا فی د ز، ج: المعز، آ: ابو المعز، ح اصل جمله را ندارد،

(۳) ز افزوده: و، ح جمله را ندارد،

(۴) ج د ز افزوده اند: و، (۵) آ: معز، (۶) ج: معز (فی)

جميع المواضع (۷) ج: جوهری، (۸) ح: ثلث، (۹) د افزوده:

داد، ح جمله را ندارد، (۱۰) ح افزوده: کافور، ز افزوده: و،

(۱۱) «بخلاف» فقط در ح، باقی نسخ ندارند، - آ د: و او عاطفه را نیز ندارند،

(۱۲) ح: کرد، (۱۳) کذا فی د، آ و او عاطفه را ندارد، ح اعداد را ندارد،

ج ز اصل جمله را ندارند، - رجوع بجوای آخر کتاب، (۱۴) کذا فی ح،

د: مستقل، آ: مشغول، ج ز اصل جمله را ندارند، (۱۵) آ این و او را ندارد،

ج «در» بجای و او، (۱۶) د: اثین، ج ز ح: اثین (یا تنقیط کامل یا ناقص)،

ا: ای، (۱۷) کذا فی آ د ز، ج ح «را» را ندارند، - این «را» رای توفیقیه

و ظرفیه است که در عبارات قدما بسیار دیده میشود،



تمام شد و آنرا قاهره معزیه خوانند<sup>(۱)</sup>، و معز<sup>(۲)</sup> در رمضان سنه اثنین و ستین<sup>(۳)</sup> بمصر رسید با لشکرهای بی قیاس و اموال و نخبلات بی نهایت و قاهره را دارالملک ساخت و مصر و زمین حجاز از نصرف بنی عباس بیرون رفت و در دست معز آمد و عدل و انصاف در آن ممالک بگسترد. چنانکه از رسوم معدلت و آثار نصفت او حکایات عجیب باز گویند، و در ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائة وفات کرد،

و بعد از او<sup>(۴)</sup> پسرش العزیز<sup>(۵)</sup> ابو منصور نزار بجای او بنشست و ممالک مغرب و مصر و حجاز در نصرف آورد، و حکایات قتال و حروب و ظفر او بر البتکین<sup>(۶)</sup> معز<sup>(۷)</sup> که از قبل الطائع<sup>(۸)</sup> لله<sup>(۹)</sup> در شام حاکم بود و حسن بن احمد قرمطی<sup>(۱۰)</sup> که بمدد البتکین<sup>(۱۱)</sup> آمد بود<sup>(۱۲)</sup> در تاریخ مغاربه<sup>(۱۳)</sup> مسطورست، و وفات او در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائة بود، و عزیز مردی نیکو سیرت و حلیم بودست بمحمدی که حسن بن بشر<sup>(۱۴)</sup>

- (۱) ز: خواند، د: جمله را ندارد، (۲-۳) کذا فی آ: ج: در رمضان این سال، ح: و در این سال، د: ندارد، - اثنین تصحیح قیاسی است، ز: اثنین، آ: اسی، (۴) آ: ج: بعد از آن، - کلمه بعد، آ: پسرش را، (۵) کذا فی اربع نسخ، د: عزیز، (۶) کذا فی ج: ز و جامع «۲۰»، آ: البتکین ح: المکین، د: البتکین، - نام این شخص در این الاثر همه جا «الفتکین» مسطور است از جمله ۸: ۲۶۰ بیعد، و در خطط «الفتکین» از جمله ۴: ۶۶، (۷) کذا فی ز (بدون تشدید)، باقی نسخ: مغربی، - «قدم الأتراك عليهم الفتکین و هومن اکبر فوادم و مولی معز الدولة» (ابن الأثیر ۸: ۲۵۵)، - «الفتکین التركي مولی معز الدولة بن بویه» (ابضا، ۸: ۲۶۰)، «الفتکین مولی احمد بن بویه الملقب بمعز الدولة» (دستور المنجهین ۴۱۸)، (۸) آ: الطالع، (۹) کذا فی آ، باقی نسخ: بالله، (۱۰) کذا فی د، ح: قرمطی، آ: ج: ز: فروطی، (ابن الأثیر ۸: ۲۶۱)، (۱۱) کذا فی ج، آ: ز: با تنقیط ناقص، ح: السلس د: البتکین، (۱۲) کذا فی ج، آ: د: ح: آمد، ز: آمد، (۱۳) کذا فی ح، د: مغاربه، آ: ز: معاویه، ج: معاویه، (۱۴) کذا فی ج: د: ز، آ: ح: با تنقیط ناقص، ح: «بن» را ندارد، رجوع کنید باین الاثر ۹: ۴۸ در حوادث سنه ۴۸۶،

الدمشقی (۱) اورا و وزیر او (۲) ابن کِلَس (۳) و منشی او (۴) ابو منصور (۵)  
 دروانی (۶) را هجا کرد بدین قطعه (۷)

قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا نَصْرُ (۷\*) كَاتِبِ الْقَصْرِ (۸) \* وَ الْمَتَّائِي (۹) لِنَقُصْ (۱۰) ذَا الْأَمْرِ  
 أَنْقُضْ عَمْرَى الْمَلِكِ لِلْوَزِيرِ تَقْزُ \* مِنْهُ بِحُسْنِ الثَّنَاءِ وَ الذِّكْرِ ۴

(۱-۲) کذا فی د، ح: اورا و وزیر اورا، آ: اورا و وزیر و، ج ز: اورا  
 وزیر بود و، (۳) آ: ابن کلش، ج د ز: ابن کلشن، ح ندارد - تصحیح  
 قیاسی از روی ضبط ابن خلکان، - هو ابو الفرج یعقوب بن ... کِلَس بکسر کاف و لام  
 منندده وزیر عزیز فاطمی، رجوع کنید باین خلکان در حرف باء ج ۲ ص ۵۰۰-۵۰۴،  
 و ابن الأثیر ۹: ۴۸، و خطط مغریزی ۴: ۶۷، و غیرها، (۴) ابن «او» فقط در  
 نسخه دیوان هند است، آج د ندارند، ز: بود و (بجای «او»)، ح جمله را ندارد،  
 (۵) کذا فی جمیع النسخ بجز ح که جمله را ندارد، ابن الأثیر ۹: ۴۸ و مختصر  
 الدول لابن العبری ۲۱۰: ابو نصر، و بلا شبهه همین صواب است و ابو منصور تصحیف  
 نسخ است چه علاوه بر ابن الأثیر و ابن العبری در خود اشعار آیه نیز صریحاً ابو  
 نصر دارد، ولی بواسطه اتفاق نسخ متن را بحال خود باقی گذاردیم، و عین عبارت  
 ابن الأثیر اینست: «کان بصر شاعر اسمه الحسن بن بشر الدمشقی و کان کثیر الهجاء  
 فهجا یعقوب بن کِلَس وزیر العزیز و کاتب الأبناء من جهة ابا نصر عید الله [بن]  
 الحسین القبروانی فقال قل لأبي نصر الأبيات»، (۶) کذا فی آج ز، دح  
 ندارند، ابن الأثیر: القبروانی (چنانکه در حاشیه سابق گذشت)، - ظن غالب آنست  
 که «دروانی» در متن مصحف «قبروانی» ابن الأثیر است بخصوص که تمام این حکایت  
 حرفاً بحرف یا منقول از اوست یا هردو از یک مأخذ مشترک منقول است،  
 (۷) این ابیات در ابن الأثیر ۹: ۴۸ و مختصر الدول لابن العبری ص ۲۱۰ مذکور  
 است و در موضع دیگر بحال نیافتم،

(۷\*) کذا فی جمیع النسخ و کذا ایضاً فی ابن الأثیر و مختصر الدول، و الوزن بقنوی  
 ترك تنوينه فالظاهر أنه منع من الصرف لضرورة الشعر،

(۸) کذا فی د ر ح، آج: العصر،

(۹) کذا فی ابن الأثیر، نسخ جهانگشا بی نقطه یا با تنقیط فاسد، مختصر الدول  
 ۲۱۰: و المتأني (با نون بجای ناء دوم)،

(۱۰) کذا فی ج، باقی نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد، - کلمه بعد در جمیع نسخ  
 «ذی» یا «دی» دارد و صواب بلا شبهه «ذا» است بطبقی ابن الأثیر و مختصر الدول،

وَأَعْطَى وَامْنَعُ<sup>(۱)</sup> وَلَا تَخَفْ أَحَدًا • فَصَاحِبُ النَّصْرِ لَيْسَ فِي النَّصْرِ  
وَلَيْسَ بِدَرِي<sup>(۲)</sup> مَاذَا يُرَادُّ بِهِ • وَهُوَ إِذَا مَا دَرَى فَمَا بِدَرِي

f.157a ابن کلبس<sup>(۳)</sup> چون اظهار شکایت شاعر و روایت ابن قطعه کرد عزیز  
بجواب او گفت هَذَا شَيْءٌ أَشْتَرَكُنَا فِي الْهَجَاءِ بِهِ<sup>(۴)</sup> فَشَارَكْنِي فِي الْعَنُو عَنْهُ،  
• بار دیگر هجائی دیگر گفت و فضل فایده جیش<sup>(۵)</sup> او<sup>(۶)</sup> را در آن  
اضافت کرد<sup>(۷)</sup>

تَنْصَرُّ فَالْتَنْصَرُ دِينَ حَقٍّ • عَلَيْهِ زَمَانًا هَذَا يَدُلُّ  
وَقُلْ بِثَلَاثَةِ عَزْلٍ وَجَلُّوا • وَعَطَّلَ مَا سَوَّاهُمْ فَهُوَ عَطَّلُ<sup>(۸)</sup>  
فَيَعْتُوبُ الْوَزِيرُ أَبَ<sup>(۹)</sup> وَ هَذَا الْبَعَزِيرُ أَبَ<sup>(۱۰)</sup> وَ رُوحُ الْفُؤْسِ فَضْلُ

۱. کَرْت ثانیه<sup>(۱۰)</sup> وزیر با<sup>(۱۱)</sup> عزیز این شعر عرض کرد هر چند در غضب شد  
اما هم گفت اُعِفْ<sup>(۱۲)</sup> عَنْهُ بار دیگر عفو کرد، تا نوبت سیم که وزیر نزدیک

(۱) کذا فی جمیع النسخ و کذا ایضاً فی مختصر الدول ۴۱۰، ابن الأثیر: او امنع،  
(۲) کذا فی ابن الأثیر و مختصر الدول، - آج دَر: ولست تدری، ح: ولست  
ادری، و شك نیست که نسخ معنی فاسد است، (۳) دَر: ابن کلثم، آح: ابن  
کلثم، ج اصل جمله را ندارد، - رجوع کنید بص ۱۶۳ ح ۴، (۴) کذا فی ح  
و مختصر الدول ۴۱۰، آد: العابه، ز: العابه، ج اصل جمله را ندارد، ابن الأثیر:  
فيه فی الهجاء (بجای «فی الهجاء به»)، (۵) تنقیط قیاسی، آزح: حسن، د:  
جیش، ج: حسن، - ابن الأثیر: الفضل القائد،

(۶) «او» را در د ندارد، ولعله انصب، (۷) این ابیات را جز در ابن الأثیر  
۹: ۴۸ عیالۀ در جای دیگر نیافتم، (۸) این دو بیت او را در ج ندارد،

(۹) کلمۀ «اب» فقط در ح است و از باقی نسخ ساقط، و فقط هان صواب و  
مطابق ابن الأثیر است، (۱۰-۱۱) آج دَح: با وزیر (آح با تنقیط ناقص)،  
ز: که وزیر، ابن الأثیر: فشکاه [الوزیر] ایضاً الی العزیز، - تصحیح قیاسی از روی  
ابن الأثیر، و شك نیست که نسخا بك قلب مکان کوچکی در اینجا کرده اند یعنی بجای  
«وزیر با» سهواً «با وزیر» نوشته اند و گویا نسخه اصل مصنف در این مورد درست  
روشن نبوده است و الأمر فيه سهل، (۱۲) کذا فی دَح و ابن الأثیر (بدون  
حرکات)، آ: اعفو، ج: عفو، ز: عَفَوْتُ (کذا)

عزیز شد و گشت عفو را مجال نماند که هیبت ملک را نقصان است و این نوبت ترا که عزیزی و مرا که وزیرم و ندیم ترا<sup>(۱)</sup> ابن زبارج<sup>(۲)</sup> در شعر فحش گفته است بدین قطعه<sup>(۳)</sup>

زبارجی<sup>(۴)</sup> نَدِیم \* وَ کَلِیس<sup>(۵)</sup> وَ زَبَرِ  
نَعَمَ عَلَی قَدَرِ الْکَلِیسِ یَصْلُحُ السَّاجُورُ

عزیز در خشم شد و وزیر را در گرفتن او رخصت داد و باز پشیمان شد و باطلاق او اشارت راند چون وزیر پیش از رسیدن پروانه واقف شد بقتل او مبادرت نمود و عزیز بر آن تحسّر و تأسف خورد، و عزیز<sup>(۶)</sup> شام را یهودی که نام او منشا<sup>(۷)</sup> بود و مصر را<sup>(۸)</sup> بنصرانی که نام او عیسی بن سطورس<sup>(۹)</sup> بود داده بود و ایشان از راه اعتقاد بر ارباب اسلام ظلم و تعدی می نمودند عورتی رفقه<sup>(۱۰)</sup> بعزیز فرستاد که یا امیر المؤمنین

(۱) کذا فی ز، ح: برا، آج «ترا» را ندارند، د: چند کلمه اینجا ندارد، ابن الاثیر: و ندیمک، - ح «وندیم» را ندارد،

(۲-۱) کذا فی ابن الاثیر ۹: ۴۸، ح بدون نقطه: اس زبارج، ز: ازین وبارخ، آ: وبارج، ح: وبارج، د: چند کلمه اینجا ندارد،

(۳) این دو بیت را جز در ابن الاثیر ۹: ۴۸ بحالّه در موضع دیگر نیافتم،

(۴) کذا فی ابن الاثیر، ح بدون نقطه: زبارجی، د: زبارجی، آ: زبارجی، ح: یا زبارجی (کذا)، ز: یا زارخی،

(۵) کذا فی ابن الاثیر (بدون حرکات)، و واضح است که مقصود یعقوب بن رکلیس وزیر است، - نسخ اینجا همه فاسد است، آ: کلش، د: کلشن، ح: رکلی، ح: کاشر، ز: کلین،

(۶) آ: عزیزی، (۷) کذا فی ح زح و ابن الاثیر ۹: ۴۸، تاریخ ابن

الفلانی ص ۲۴: منشا بن ابراهیم بن الفرار، تاریخ حلب لابن العدم (نسخه پاریس Arabe 1666 ورق ۴۹۵): ابو سهل مُنْشَا بن ابراهیم الیهودی القزاز [بالف و زائین معجمین اولیهما مشدّدة]، د: منسا، آ: منشا، ابو الفدا ج ۲ ص ۱۲۱: میشا،

(۸) آج «را» ندارند، (۹) کذا فی د بعد ازین، و کذا ایضا فی ابن

الاثیر ۹: ۴۸، و ابن الفلانی ص ۲۴، ۴۶، آ: سطورس، د: اینجا: مسطورس، ز: یسطورس، ح: سطور،

بِالَّذِي أَعَزَّ الْيَهُودَ بِمَنْشَا<sup>(۱)</sup> بِنِ لِسَامِ<sup>(۲)</sup> وَ النَّصَارَى بِعِيسَى بِنِ نِسْطُورِسَ<sup>(۳)</sup> وَ أَذَلَّ الْمُسْلِمِينَ بِكَ إِلَّا نَظَرْتَ فِي حَالِي<sup>(۴)</sup>، عزیز ازین رقعہ متأثر شد و هر دورا معزول کرد و از نصرانی سبصد هزار دینار مغربی<sup>(۵)</sup> بستد و ردّ<sup>(۶)</sup> مظالم او کرد و چند گاه مؤن<sup>(۷)</sup> مسلمانان<sup>(۸)</sup> بر یهود و نصاری انداخت<sup>(۹)</sup>،

بعد ازو پسرش حاکم<sup>(۹\*)</sup> ابو علی منصور در یازده<sup>(۱۰)</sup> سالگی قائم مقام او شد،<sup>(۱۱)</sup> چندانک در پدرش حلم بود درو طیش و جنون بود و ظلم و حیف بر اهل مصر بغایت رسانید، یکی از عادات او آن بود که چون بر نشستی مظلّمها بدو<sup>(۱۲)</sup> بر داشتندی و او استماع آن بجای آوردی و بر آنچه مضمون آن ظالامات<sup>(۱۳)</sup> بودی انکار<sup>(۱۴)</sup> نکردی<sup>(۱۵)</sup> چون کاغذها بدو دادندی بسیار آن بودی که ضمن آن فحش و شتم او و آبا و اجداد او بودی و تقریر فساد نسب<sup>(۱۶)</sup> او<sup>(۱۷)</sup>، تا بدان رسید که صورت عورتی از کاغذ

- (۱) کذا فی ابن الأثیر و ابن الفلانی، آ: مَسَا، ز: مَشَا، د: مَسَا، ج: مَسَا، ح: مَنَشَى، (۲) کذا فی آد (P)، جامع ۳۲۵: لِسَام، ح: لِسَم، ز: اِسَام، ج: اِبَاسَه، ابن الأثیر و ابن تغری بردی و ابو الفدا نام پدر منشارا ذکر نمی کنند، ابن الفلانی ص ۳۴ دو مرتبه: منشَا بن الفرار، و بک مرتبه: منشَا بن ابراهیم بن الفرار، رجوع نیز بص ۱۶۵ ح ۷، (۳) کذا فی د، آ: ز: نِسْطُورِس، ج: نِسْطُور، ح: نِسْطُور، (۴) ح: اَمْرِي، د: اَحْمال، (۵) آ: مَعْرَبِي، ح: مَعْرَبِي، (۶) کذا فی د ج، ز: بَرَدٌ، آ: ج: دَر، (۷) ز: مَوْت، ح: مَوْن، (۸) کذا فی ج د، آ: ز: مَسْلَمَان، (۹) ز: اَفْزُودَه: و عزیز وفات کرد، و این لغو و تکرار ما سبق است، (۹\*) کذا فی اربع نسخ (بدون الف و لام)، د ندارد، (۱۰) کذا فی اربع نسخ، ح: بَانْزَدَه، - ابن الأثیر ج ۹ ص ۴۹: «فَوَلِي وَ عَمْرَه اَحَدِي عَشْرَةَ سَنَةً وَ سَنَةً اَشْهَر»، (۱۱) د: ز ج: اَفْزُودَه: اند: و، (۱۲) کذا فی ح، ز: بَرُو، آ: ج: د: نَدَارَنْد، (۱۳) ح: ظَلَامَات، ج: ز: ظَلَمَات، آ: د: ظَلَمَات، (۱۴) ح: اِنْكَارِي (= اِنْكَارِي)، (۱۵) آ: نَكْرَدِي، - ز: اَيْنِجَا اَفْزُودَه: و، (۱۶) آ: سَبَب، ج: سَبَب، ح: سَم (کذا)، د: ز: نَدَارَنْد، تصحیح قیاسی، (۱۷) کذا فی د ز، آ: ج: اَنْ، ح: نَدَارَد،

بساختند و چادری درو پوشید<sup>(۱)</sup> در زی زنان<sup>(۱)</sup> قصه در مهر<sup>(۲)</sup> در دست او نهاده بر مژ او نصب کردند، چون کاغذ از دست او بحاکم ظالم رسید شتمهای زشت و فحشهای قبیح و فضاخ و مخازی او و اسلاف او در آنجا منصل<sup>(۳)</sup> نوشته در خشم شد و فرمود تا آن زن را بیاورند<sup>(۴)</sup> چون بدو شتافتند تمثالی یافتند، از غصه آن عید و اجنادرا فرمود تا مصر<sup>(۵)</sup> بسوزند و اهالی آنرا بکشند، اهل مصر در دفع آن و ذب<sup>(۶)</sup> آن شناعت از حرم خویش بغوغا گرائیدند<sup>(۷)</sup> و هر موضع که اصحاب<sup>(۸)</sup> مصر از دفع ایشان عاجز بودند اصحاب او بسوختند و غارت و کشش و تاراج می کرد<sup>(۹)</sup> و او بخویشتن هر روز بمشاهده آن حال می رفت و خویشتن چنان f.157b می نمود که آن افعال بی رضا و اذن<sup>(۱۰)</sup> اوست، تا روز سیم ازین حالت مشایخ<sup>(۱۱)</sup> و ارباب مصر بمسجد جامع پناهند و مصاحف بر سر چوب کردند و مظهرها بر داشتند و گفتند اگر این فساد بی اذن و اجازت نوی رود مارا که بندگان و رعایای توئیم بر دفع و منع مفسدان رخصت

- (۱-۱) تصحیح قیاسی مظنون از روی ط: در زی زبان، آ: با زی دیگر زی از زبان (کذا؟)، ح: با دیگر زی راه زبان (کذا؟)، ج: دَر ندارند، - تمام این حکایت تقریباً حرقاً بحرف مطابق است با این تغری بردی (ج ۲ ص ۶۶) که او خود از تاریخ ابن الصابی نقل کرده است و احتمال قوی می رود که جوینی نیز از همان مأخذ یعنی ابن الصابی بر داشته بوده است، فقره معادله با ما نحن فیه در عبارت ابن تغری بردی اینست: «علوا تمثال امرأة من قراطیس بخت و ازار و نصبوها فی بعض الطرق و ترکوا فی بدھا رفعة کأثھا ظلامه»، رجوع کید نیز باین الاثیر ۹: ۴۸، ۱۳۰،
- (۲) کذا فی آح، ج: از مهر، دَر ندارند، - گویا مقصود مخموم و سر بهر است،
- (۳) ح: متصل، (۴) ز: بیاورند، (۵) ج: دَر: مصررا،
- (۶) تقیظ قیاسی، آ: دب، ز: ذنب، ج: د «وذب آن» را ندارند، ح: جمله را ندارد، (۷) کذا فی دَر، آ: کرایدن، ج: که آمدند، ح: جمله را ندارد،
- (۸) کذا فی آج دَر، زح ندارند، و ظاهراً بقرینه چند سطر بعد: «مشایخ و ارباب مصر» صواب در اینجا «ارباب» است بجای «اصحاب»، (۹) کذا فی آ، ج: می کردند، دح: کردند، (۱۰) کذا فی ج ح، آ: زی بی رضا دادن، د: بی رضای، (۱۱) آ: مشایخ،

فرمای، گفت این فساد من نفرودم شما نیز دفع ایشان کنید و با لشکریان گفت بر سر کار خود اصرار کنید، چون بچنگ مشغول شدند غوغای شهر لشکریان را بدوانیدند تا یدر قاهره که محط رحال او بود، حاکم بترسید (۱) لشکریان را بمنع اشارت کرد، فی الجمله درین واقعه ربی از مصر بسوخت و يك نيه (۲) غارت کردند (۳) و بر حرم اهل مصر غلامان حاکم بسیار (۴) فضیحهها کردند بحدی که ارباب شهر (۵) و مروات (۶) از خوف عار خویش را هلاک کردند، و او بشب در اسواق طوف کردی و از احوال رعایا استفسار (۷) واجب داشتی و عجایز را بتفحص و تجسس احوال زنان مرتب کرده بودی تا در سرایهای مردم آمد و شد (۸) داشتندی و راست و دروغ از عورات و اهل ستر باو آنها کردند و او بدان علت (۹) خلقی را از عورات بکشت و منادی زد که عورات از خانهها بیرون نیایند و بر بامها نروند و اسکافان (۱۰) موزه عورات ندوزند، و چون مردم را (۱۱) از شرب (۱۲) شراب منع می کرد و (۱۴) ایشان (۱۵) متزجر نمی شدند بفرمود تا بیشتر رزه را بر کشیدند، و عادت دیگر آن داشتی که بخط خویش رقعها نوشتی بعضی آنک حامل این رقعها هزار دینار یا فلان (۱۶) شهر

(۱) ز افزوده : و، و لعله اصب، (۲) ح افزوده : را،

(۳) کذا فی جمیع النسخ، نه «گردید»، (۴) آ: بسیاری،

(۵) کذا فی آ (?)، و هیچک از نسخ دیگر این کلمه را ندارند، و من فریب بیفتن

دارم که «شهر» تصحیف «ستر» است، رجوع بپهار سطر بعد : «اهل ستر»،

(۶) د: موءدات، ح جمله را ندارد، (۷) آ: استفساری، ح ندارد،

(۸) ح: آمد شد، (۹) کذا فی ح، د: ز: بدین علت، ج: بعات

این، آ: بعات، (۱۰) آ: اشکافان، د ندارد، (۱۱) آ: د «را» را ندارند،

(۱۲) آ: د افزوده اند: و، (۱۳-۱۴) فقط در ح: منبع می کرد و (کذا)،

باقی نسخ ندارند، (۱۵) د ندارد، (۱۶) کذا فی ز، آ: با فلان،

و بر فرض صحت نسخه معنی «با فلان» در نسخه آ «بفلان» خواهد بود یعنی حواله

بفلان شهر، ح: با فلان، ج: د ندارند،

یا خلعتی چنین گرانمایه بدهند و بعضی آنک دارند این را بکشند و یا چندین مال<sup>(۱)</sup> بستانند یا فلان عضو او را ببرند و نکال و مثله کنند، و رقعهارا در موم و عنبر و طین مختوم<sup>(۲)</sup> کردی و روز بار بر افشاندی هرکس بحسب<sup>(۳)</sup> بخت از غایت حرص از آن رقعۀ بسرگرفتی و بمنصرفان اعمال بردی و آنچ مضمون رقعۀ بودی در ساعت بامضا پیوستی، و حکم فرمود تا نصاری و یهود را از رکوب خیول و بغال منع کردند و از رکاب آهن داشتن و هریکی را زنگی<sup>(۴)</sup> چند فلاده بودی تا ایشان را از مسلمانان فرق بودی، بدین حرکات مذمومه تمامت اهل بلد از<sup>(۵)</sup> اسلامی و ذی از ذمیه<sup>(۶)</sup> افعال او و حکمهای ناپسندیده<sup>(۷)</sup> ملول شدند و حرم و بطانه و خواص او ازو سیر آمدند، و خواهر خویش ست الملك را باین دواس<sup>(۸)</sup> امیری از امرای او که مقدم جیوش او بود و مدبر امور او متم گردانید، این سخن را خواهر او باین دواس<sup>(۹)</sup> پیغام فرستاد و بر قتل حاکم و نشانیدن پسرش علی بجای او متفق گشتند و پیمان بستند و بر آن قرار گرفتند<sup>(۱۰)</sup> که او را هلاک کنند، بکھزار<sup>(۱۱)</sup> دینار بدو غلام دادند از غلامان این دواس<sup>(۱۲)</sup> تا بر کوه مقطم<sup>(۱۳)</sup> که نزدیک قاهره است کین سازند تا چون<sup>۱۵</sup>

(۱) ز افزوده: ازو، و لعلۀ انسب، (۲) طین مختوم یگلی (بکسر کاف فارسی) است سرخ رنگ و در طب مستعمل است (تحفة المؤمنین و برهان در «گل مختوم»)، (۳) ح: بر حسب، (۴) آد زح: رنگی، ج ندارد، - تنقیط قیاسی از روی جامع ۴۷۵: «و زنگی چند فلاده کنند»، خطط ۴: ۷۳: «الزم اليهود ان یکون فی اعتاقهم جرس اذا دخلوا الحمام»، (۵) «از» فقط در ح، ز بجای آن: و اهل، (۶) آ ز با تنقیط ناقص، ح بدون نقطه، (۷) د ز افزوده اند: او، و لعلۀ انسب، (۸) کذا فی آح ح (بدون تشدید)، ز: با این دواس، د: با این دواش، - رجوع باین الاثیر ۹: ۱۳۰، ۱۳۱، نجوم ۲: ۷۱: «سیف الدولة بن دواس من شیوخ کتامة»، (۹) زح: الدواس، د: الدواش، (۱۰) د: گرفت، (۱۱) کذا فی آ ز، د: هزار، ج: هریک هزار، ح: دوهزار، ابن الاثیر ۹: ۱۳۱ و نجوم ۲: ۷۲: الف دینار، (۱۲) آ زح: الدواس، د: الدواش، (۱۳) تصحیح قیاسی، د: مقطب، زح: معطب، آح: معطب، - «خرج الحاکم



حاکم با کودك ركابی بر قرار معهود آنجا رود ایشان هردورا بکشند، و حاکم دعوی علم نجوم کردی حکم کرده بود که آن شب اورا قطعی خواهد بود که اگر از آن سلامت بجهد عمر او از هشتاد بگذرد، این معنی با والد خود بگفت والد او<sup>(۱)</sup> بسیار<sup>(۲)</sup> نضرع و زاری کرد که<sup>(۳)</sup> اگر امشب حرکت نکنی بهتر باشد<sup>(۴)</sup>، سخن والدرا ملتزم شد، چون هنگام سحر رسید ضحرت برو مستولی گشت طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نمی گرفت هرچند والد اش<sup>(۵)</sup> می گریست و دست در دامن او می زد فایده نداشت و گفت اگر این لحظه حرکت نکنم روحم از قالب پرواز کند، بر قرار سابق با ركابی متوجه مقطم<sup>(۶)</sup> شد، غلامان از کیمین بیرون آمدند و اورا با ۱۰ ركابی بکشند و جنّه اورا پنهان بنزدیک خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش اورا دفن کرد و کس بر آن سر واقف نگشت مگر وزیر<sup>(۷)</sup> که بعد از تأکید و تحلیف برین سر واقف کردند<sup>(۸)</sup>، چون وزیر بدانست در تدبیر کار با ایشان و نسکین مردم متفق شد سبب<sup>(۹)</sup> غیبت او و علت آنک می گفتند او هفت روزه رفته است و هر روز دیگری<sup>(۱۰)</sup> بیاوردندی ۱۵ تا ازو نشان دادی که او بنلان موضع است،

الى الجبل المعروف بالمنظّم ليلة الاثنين السابع والعشرين من شوال هذه السنة يعني سنة احدى عشرة و اربعائة فطاف ليلته كلها و اصبح عند قبر الفقاعي ثم توجه شرق حلوان موضع بالمنظّم و معه ركائبان الخ» (ابن تغري بردی ۷۵: ۲ نقلاً عن الفضاى)،  
(۱) آد «او» را ندارند، ز: مادرش، (۲) آ: بسیارى، د: ندارد،  
(۳-۲) كذا فى آ، ج: د: ز: امشب حرکت مکن، ح: يك امشب حرکت مکن،  
(۴) آ: والدش (كذا)، (۵) تصحيح قیاسی، رجوع بص ۱۶۹ ح ۱۴، - د: منطب،  
ز: منطب، آج: معطب، ح: معطت، (۶) آ اینجا افزوده: و معطم، - گویا یکی از قراء کلمه «معطب» را در نسخه منقول عنهای آ به «مطم» تصحیح نموده بوده و بعدها ناخن آ سهواً هردو کلمه را یعنی هم غلط و هم مصحح آنرا جزو متن نموده با تصحیف مجدد «مطم» به «معطم»! (۷) ز: وزیرا، (۸) د: گردید،  
(۹) كذا فى آح با تنقیط ناقص یا فاسد، ح: ز: بسبب، د: وسبب - عبارت قدری گنگ است و گویا «سبب» و «علت» یعنی «بهبانه» و «باسم» و نحو آن استعمال شده است، (۱۰) ح: دیگری را، ز: کسى دیگر،

فی الجملة اعیان و ارکان را واقف گردانیدند و بعد از بستن پیمانها<sup>(۱)</sup> و اطلاق عطاها بر پسر او ابو الحسن علی بیعت کردند و بالظاهر<sup>(۲)</sup> بالله<sup>(۳)</sup> موسوم کرد و بر تخت نشاند و کار حاکم و وفات او آشکارا گردانید<sup>(۴)</sup> و ابن دؤاس<sup>(۵)</sup> را خلعتهای فاخر داد<sup>(۶)</sup> و او را بر امور ملک مستولی گردانید، آنگاه نسیم خادم را که قهرمان قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیرها محافظت خلیفه را ملازم او بودندی بخواند و در قتل ابن دؤاس<sup>(۷)</sup> با او مواضعه نهاد و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب ابن دؤاس<sup>(۸)</sup> کرد و فرمود تا يك روز که ابن دؤاس<sup>(۸)</sup> در قصر شد نسیم ابواب قصر را<sup>(۹)</sup> بیست و ضبط آن بکرد و با غلامان گفت که مولانا ظاهر<sup>(۱۰)</sup> می فرماید که ابن دؤاس<sup>(۱۱)</sup> قاتل پدرم حاکم است او را بکشید<sup>(۱۲)</sup> و شمشیر برو روان گردانیدند و او را بقتل آوردند، و بعد از او هم در آن

- (۱) آ اینجا افزوده: و سر (= و نشر)، (۲) ج ح: بالظاهر،  
(۳) کذا فی مجمع النسخ، جامع ۴۳۵: الظاهر لدین الله، - عامه مورخین لقب او را «الظاهر لأعزاز دین الله» ضبط کرده اند نه الظاهر بالله و نه الظاهر لدین الله، رجوع کنید باین الأثر ۹: ۱۳۲، ۱۸۶، و ابو الفدا ۲: ۱۵۱، ۱۵۹، و ابن خلکان ۱: ۴۰۲، و ابن الفلانی ۸۴، و خطط مقریزی ۲: ۱۶۷، و ابن تغری بردی ۲: ۱۲۹، ۱۲۸، و دستور المنجمین ورق ۴۴۲۵، و ابن العبری ۲: ۱۱۴،  
(۴) ج: گردانیدند، د: شد،  
(۵) کذا فی ج، آ ح: الدواس، د: الدواش، ز: الدوس، - آ: «را» را ندارد،  
(۶) ز: دادند، (۷) کذا فی ج، آ ح: الدواس، د: الدواش،  
(۸) کذا فی ج، آ ح: الدواس، د: الدواش، ز: الدوس، - در هر دو موضع،  
(۹) د ح: «را» را ندارند، ز: نسیم بواب بر در قصر بنشست،  
(۱۰) کذا فی د، آ ح: طاهر، ز: ظاهر بالله،  
(۱۱) کذا فی ج، آ ح: الدواس، د: الدواش،  
(۱۲) کذا فی اربع نسخ، آ: بکشند، - «هذا قاتل مولانا الحاکم فاقتلوه» (ابن تغری بردی ۲: ۷۷)،

مَدَّتْ نَزْدِيكَ سَتَّ الْمَلِكِ (۱) نمای کسانی (۲) که با او (۳) در قتل حاکم همدستان بودند و بر آن مطلع از میان برگرفت (۴) و خود (۵) بتدبیر امور دولت و ترتیب مصالح مملکت مستقل (۶) و متزدد شد و هیبت او (۷) در دلهای ارباب حل و عقد (۸) و اعیان دولت متمکن گشت، و قتل حاکم و تخلص خدای تعالی خلائق آن بلاد را از ظلم و غم (۹) و افعال ذمیه و اخلاق لثیمه او در سؤال (۱۰) سنه احدى عشرة (۱۱) و اربعائة بود، مِنْ مَلِكِ الْمَوْتِ إِلَى مَالِكِ (۱۲)، و ظاهر (۱۳) پانزده (۱۴) سال خلافت

(۱) کذا فی آرز، ج ح افزوده اند: و، د افزوده: را با، - نسخ ج ح د غلط صریح اند، رجوع کنید بکتاب تواریخ، (۲) ج ز افزوده اند: را،  
(۳) یعنی با خود او (یعنی با ست الملك) یا با این دو اس، و مرجع هر دو یک چیز است، (۴) فاعل «از میان برگرفت» ست الملك است چه ست الملك بود که ایشان را از میان برگرفت چنانکه صریح عموم مورخین است بلا استثنا نه الظاهر خلیفه چنانکه مقتضای نسخ ج ح د است (رجوع بجائیه ۱) و چنانکه صاحب حبیب السیر نیز سهواً اینطور فهمیده است، (۵) یعنی خود ست الملك، (۶) کذا فی ز، ح: مستقبل، د: مستقبل، ج: مستقبل، آ: مقبل، (۷) یعنی هیبت ست الملك، (۸) آ افزوده: او، (۹) کذا فی ج د (غیر مشکول)، آ: غم، ح: غم ز: غم، (۱۰) کذا فی ح (سؤال)، باقی نسخ: شهر (بجای «سؤال»)، - متفق علیه مورخین است که منقود شدن حاکم و قتل او در ۲۷ یا ۲۸ سؤال بوده است، رجوع باین الاثیر ۹: ۱۳۰، و ابن خلکان ۲: ۲۵۱، و خطط ۲: ۱۶۷، ۴: ۷۴، و ابن تغری بردی ۲: ۸۱، و ابو الفدا ۲: ۱۵۱، و دستور المنجمین ۴۴۲۵،  
(۱۱) ح: اربع عشر، (۱۲) د ح: المالك، آ ج ز: الممالك، - تصحیح قیاسی، نام خازن دوزخ (مانند نام کَلْبَه کسانى که مسبو بمالك اند) مالك بدون الف و لام است، رجوع بکتاب تفاسیر در تفسیر آیه «وَنَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ»، - و این عبارت مصرعیه است از جمله دو بیت از ابو التتح بستی که ثعالی در الانباز و الانباز آورده و ها:

فَلْتُ لَهُ لَبًّا قَضَى نَحْبَهُ \* لَا رَدَّكَ الرَّحْمُ مِنْ هَالِكِ  
أَمَّا وَ قَدْ فَارَقْتَنَا فَأَنْتَعِلُ \* مِنْ مَلِكِ الْمَوْتِ إِلَى مَالِكِ

(۱۳) آج: طاهر، ز: الظاهر بالله،

(۱۴) کذا فی ج د ز، آ: مانده، ح: مانده،

کرد و وفات او در شهر<sup>(۱)</sup> سنهٔ سبع و عشرين و اربعائة<sup>(۲)</sup> بود،

### ذکر محضر مهدی مقدوح<sup>(۳)</sup>

در سنهٔ تسع و ثلثمائة<sup>(۴)</sup> [صح: احدى و اربعائة] که صاحب موصل معتمد الدوله ابو منیع<sup>(۵)</sup> فرواش [بن] <sup>(۶)</sup> اليُقْلَد <sup>(۷)</sup> العَقْبَلِي از قِبَل خلفای عباسی در عهد الفادر بالله بود حاکم [با وی]<sup>(۸)</sup> آغاز مکاتبه کرد و هـ

(۱) بطور تحقیق در پانزدهم شعبان این سال، رجوع باین الاثیر ۹: ۱۸۶، و ابن خلکان ۱: ۴۰۲، و ابن الفلانی ۸۴، و ابو الفدا ۲: ۱۵۹، و خطط ۲: ۱۶۹، و ابن تغری بردی ۲: ۱۴۶، (۲) ح: تسعه عشر و اربع مایه،

(۳) کذا فی آ، ح: ذکر بطلان نسب کی در عهد حاکم ستمه اند، ج: ذکر محضری کی کرده اند بر بطلان انتساب این جماعت بمعمر و بقیت حال ایشان، د: ذکر محضری که بر بطلان نسب ایشان نوشته اند، ز: موضعی دیگر،

(۴) کذا فی جمیع النسخ، و آن غلط واضح است و صواب «احدی و اربعائة» است چنانکه دو متن بین دو قلاب درج کرده‌ام زیرا که اولاً باجماع مورخین این واقعه یعنی خطبه خواندن فرواش در مالک خود بنام حاکم از وقایع سال ۴۰۱ است (رجوع کنید باین الاثیر ۹: ۹۲، و ابن خلکان ۲: ۲۴۷، و ابو الفدا ۲: ۱۴۹، و ابن تغری بردی ۲: ۱۰۷-۱۱۰)، ثانیاً ولادت حاکم خود در سنهٔ ۲۷۵ بود یعنی ۶۶ سال بعد از سنهٔ «تسع و ثلثمائة» پس چگونه ممکن است که فرواش ۶۶ سال قبل از ولادت حاکم بنام او خطبه خوانده باشد! (۵) کذا فی جمیع النسخ، و صواب

«ابو المبیع» است با الف و لام، رجوع باین الاثیر ۹: ۸۲، و ابن خلکان ۲: ۲۴۶، ۲۴۷، و نجوم ۲: ۱۰۷، و غیرها، - و فرواش از روی ضبط ابن خلکان ۲: ۲۴۹ تصحیح شد، نسخ هم فاسد است، ز: فرواش، آ: فرواس، ح: فرواش، ج: فوارس، د: فراس، (۶) کلمهٔ «بن» از جمیع نسخ ساقط است، و هرچند برسم زبان فارسی اضافهٔ اسم پسر باسم پدر بدون انحام لفظ «ابن» بسیار معمول است مانند عمرو عاص و عمرو خطاب و نحوها ولی چون این نام از اسامی مشهوره نیست دفعاً لالتباس «ابن» را علاوه نمودیم،

(۷) کذا فی دَرَح (بدون حرکات)، آ: الملقد، ج: الملقف،

(۸) این دو کلمه از جمیع نسخ ساقط است، و هرچند از فحوائ کلام مفهوم است ولی مزیداً للتوضیح الحاق شد،

اورا از مصر تحف و عطایا متواتر<sup>(۱)</sup> و اورا بیعت خویش دعوت می‌کرد، معتمد الدوله اورا اجابت کرد و اهل موصل را بر طاعت حاکم و مخالفت القادر بالله تحریر<sup>(۲)</sup> نمود و خطبه بنام<sup>(۳)</sup> حاکم گفت و از آنجا بکوفه رفت و آنجا [نیز] خطبه بنام<sup>(۴)</sup> او کرد، و در آن وقت بهاء الدوله بن عضد الدوله بفارس رفته بود چون ازین حال خبر یافت بمعتمد الدوله کس فرستاد و تشدید نمود، معتمد الدوله از کرده خویش پشیمان شد و ربقه طاعت حاکمی را از سر برکشید و در بلاد مذکور خطبه باز بنام القادر f.158b بالله خواندند<sup>(۵)</sup> و از دار الخلافه بخراج گرانمایه مخصوص گشت، و تفصیل و کیفیت این حال در تواریخ مثبت است اینجا طریق ایجاز مسلوك می‌شود ۱۰ و<sup>(۶)</sup> غرض ازین نقل<sup>(۷)</sup> محضری است که بر بطلان<sup>(۸)</sup> نسب<sup>(۹)</sup> ایشان بسته اند<sup>(۱۰)</sup> و نسخه آن اینست<sup>(۱۱)</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم<sup>(۱۱)</sup> هذا ما شهد به الشهود أن معد<sup>(۱۲)</sup> بن

(۱) ج افزوده: کرد، ز افزوده: می فرستاد،

(۲) د زح: تحریر،

(۳-۴) فقط در ح، - «وفي هذه السنة [۴۰۱] ايضاً خطب قرواش بن المغلّد امير بني عقيل للعالم بامر الله العلوي صاحب مصر باعاله كلها وفي الموصل و الأنبار و المدائن و الكوفة و غيرها» (ابن الأثير ۹: ۹۲)،

(۵) کذا فی جمیع النسخ بصیغه جمع، یعنی ثواب معتمد الدوله یا مردم علی العموم،

(۶) ح این و اورا ندارد، (۷) ح ح ندارند،

(۸) فقط در ح و از سایر نسخ ساقط،

(۹) ح: نسبت، ح: نسبت،

(۱۰) کذا فی آ (سته اند)، رجوع بص ۱۴۶ ح ۵، و ص ۱۵۹ ح ۹، ح: سناسد،

ج: نبشته اند، د: نوشته اند، ز: نوشته اند،

(۱۱) متن این محضر قدح را ابو الفدا ۲: ۱۴۲-۱۴۳، و مقریزی در اتعاظ

۲۲-۲۳، و ابن تغری بردی در النجوم الزاهرة ۲: ۱۱۲-۱۱۳ نیز ذکر کرده اند

با اندک اختلافی با جهانگشا، (۱۱) بسمه فقط در ح، (۱۲) ای المعز،

اسمعیل<sup>(۱)</sup> البُسْتُولی<sup>(۲)</sup> عَلَى مِصْرَ هُوَ مَعْدُ بْنُ اِسْمَعِيلَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ<sup>(۳)</sup> بْنِ سَعِيدٍ<sup>(۴)</sup> وَ اَنَّهُمْ مُنْتَسِبُونَ اِلَى دِیْصَانَ<sup>(۵)</sup> بْنِ سَعِيدٍ<sup>(۶)</sup> الَّذِی<sup>(۷)</sup> یَنْتَسِبُ<sup>(۸)</sup> اِلَیْهِ الدِّیْصَانِیَّةُ<sup>(۹)</sup> وَ اَنَّ سَعِیداً الْمَذْکُورَ<sup>(۱۰)</sup> صَارَ<sup>(۱۱)</sup> اِلَى الْبَغْرِبِ وَ<sup>(۱۲)</sup> تَسَمَّى<sup>(۱۳)</sup> بِعَبْدِ اللَّهِ<sup>(۱۴)</sup> وَ تَلَقَّبَ<sup>(۱۵)</sup> بِالْمَهْدِیِّ وَ اَنَّ هَذَا النَّاجِمَ<sup>(۱۶)</sup> بَیْضَرُ هُوَ مَنصُورُ الْمَلَقِبِ<sup>(۱۷)</sup> بِالْحَاکِمِ حَكَمَ اللَّهُ عَلَیْهِ بِالْبَوَارِ<sup>(۱۸)</sup> وَ الدَّمَارِ ابْنُ<sup>(۱۹)</sup> زَرَّارِ<sup>(۲۰)</sup> بْنِ مَعْدٍ<sup>(۲۱)</sup> بْنِ اِسْمَعِيلَ<sup>(۲۲)</sup> بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ<sup>(۲۳)</sup> بْنِ سَعِيدٍ<sup>(۲۴)</sup> وَ اَنَّ مَنْ تَقَدَّمَ

- (۱) ای المنصور، (۲) ای الذی استولی سابقاً یعنی المعز، (۳) ای القائم،  
 واسمه عند عامة المؤرخین محمد و لكن نقل المقریزی فی الاتعاظ ص ۴۵ قولاً ان اسمه عبد الرحمن، و ذکر المسعودی فی التنبیه و الاشراف ص ۲۳۴ ایضاً ان اسمه عبد الرحمن،  
 (۴) هذا هو اسم المهدي علی زعم اعدائه، (۵) کذا فی دَرَج و ابی الفدا و  
 الاتعاظ و النجوم، آج: دیسان، (۶) کذا فی ح و ابی الفدا و الاتعاظ و  
 النجوم، آج دَرَج: سعد، (۷) کذا فی دَرَج، ج ز: الدین، آ: الدین،  
 (۸) کذا فی ج، باقی نسخ یا تنقیط ناقص یا فاسد، (۹) کذا فی دَرَج، آ:  
 الدیصانیه، ح: الریصانیه، ج: الریصانیه (کذا)، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ،  
 نجوم افزوده: لهما، ابو الفدا و اتعاظ این جمله را ندارند، (۱۱) کذا فی ح و هو  
 مطابق لما فی النجوم، آج دَرَج: صادر، (۱۲) کذا فی جمیع النسخ، نجوم  
 این را ورا ندارند، ابو الفدا و اتعاظ جمله را ندارند، (۱۳) کذا فی النجوم،  
 ح: یسمى، باقی نسخ: یسمى، ابو الفدا و اتعاظ جمله را ندارند، (۱۴) کذا  
 فی ح (عبد الله)، باقی نسخ: عبد الله (بدون باء جازة)، نجوم: بعید الله، ابو الفدا  
 و اتعاظ جمله را ندارند، - چنانکه صریحاً از دستور المتجدین بر میآید عبد الله و عید  
 الله هر دو در اسم مهدی درست است، رجوع کنید بص ۱۵۷ حاشیه ۱، پس نباید  
 توهم نمود که عبد الله در متن تصحیف عید الله است، (۱۵) کذا فی النجوم،  
 نسخ یا تنقیط ناقص یا فاسد، ابو الفدا و اتعاظ جمله را ندارند، (۱۶) کذا فی  
 دَرَج و ابی الفدا و النجوم و الاتعاظ، آج ز افزوده اند: الحاکم، (۱۷) کذا  
 فی جمیع النسخ و کذا ایضاً فی النجوم، ابو الفدا و اتعاظ: الملقب، و لعله اظهر،  
 (۱۸) آ: بالبواری، (۱۹) کذا فی النجوم، و هو مقتضی الغیاس، نسخ: بن،  
 (۲۰) ای العزیز، (۲۱) ای المعز، (۲۲) ای المنصور،  
 (۲۳) ای القائم، انظر ح ۳،  
 (۲۴) ای المهدي، انظر ح ۴،

مِنْ سَلَفِهِ الْأَرْجَاسِ<sup>(۱)</sup> الْأَنْجَاسِ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ لَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ أَدْعِيَاهُ خَوَارِجُ لَا<sup>(۲)</sup> نَسَبَ لَهُمْ فِي وَلَدِ<sup>(۳)</sup> عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ<sup>(۴)</sup> وَ لَا يَتَعَلَّقُونَ مِنْهُ بِسَبَبٍ<sup>(۵)</sup> وَ أَنَّ مَا أَدْعَوْهُ مِنْ الْإِتْسَابِ إِلَيْهِ بَاطِلٌ وَ زُورٌ<sup>(۶)</sup> أَمْ يَتَوَقَّفُ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ بُيُوتَاتِ الطَّالِبِيِّينَ<sup>(۷)</sup> مِنْ<sup>(۸)</sup> إِطْلَاقِ الْقَوْلِ فِي هَؤُلَاءِ أَنَّهُمْ<sup>(۹)</sup> خَوَارِجُ أَدْعِيَاهُ وَ أَنَّ هَذَا الْإِنْكَارَ لِأَبَائِهِمْ كَانَ شَائِعًا<sup>(۱۰)</sup> بِالْحَرَمَيْنِ<sup>(۱۱)</sup> وَ<sup>(۱۲)</sup> فِي أَوَّلِ أَمْرِهِمْ بِالْمَغْرِبِ مُنْتَشِرًا أَنْتَشَارًا<sup>(۱۳)</sup> عَظِيمًا وَ أَنَّ هَذَا النَّاجِمَ بِبَصَرِهِ وَ سَلَفَهُ كُفَّارٌ وَ فُسَّاقٌ وَ<sup>(۱۴)</sup> زَنَادِقَةٌ مُلْحَدُونَ مُعْطَلُونَ وَ لِلْإِسْلَامِ جَاحِدُونَ<sup>(۱۵)</sup> وَ لِمَذْهَبِ الثَّنَوِيَّةِ<sup>(۱۶)</sup> وَ الْمَجُوسِيَّةِ مُعْتَقِدُونَ عَطَلُوا الْحُدُودَ وَ أَبَاحُوا<sup>(۱۷)</sup> الْفُرُوجَ<sup>(۱۸)</sup> وَ

- (۱) ح: الارجاس، آج: الأوحاش، ز: الأوحاس، د: الأوحاش، - تنقيط  
از روی ابو الفدا و اتعاظ و نجوم، (۲) آج د: الا، (۳) د: اولاد (بجای «ولد»)، و نیز افزوده: امیر المؤمنین، - در متن و لد بفتحین و و لد بر وزن فُعل هر دو صحیح و هر دو بیک معنی است، (۴) زح افزوده اند: رضی الله عنه، د افزوده: علیه السلام، (۵) کذا فی د، ح: سبب، آج ز: نسب، ابو الفدا و اتعاظ و نجوم جمله را ندارند، (۶) ح افزوده: و، (۷) تنقيط از روی نجوم، ح: الطاليس، ج د ز: الظالمين، آ: الظالمين، ابو الفدا و اتعاظ جمله را ندارند، (۸) کذا فی جميع النسخ، نجوم: عن، و لعله اصب، (۹) کذا فی ح، آ د ز: لأنهم، ج: ولانهم، (۱۰) کذا فی د و النجوم، ح: ساعا، آج ز: سابقا، (۱۱) د: بالمؤمنين، (۱۲) کذا فی جميع النسخ، نجوم این را ورا ندارد، ابو الفدا و اتعاظ اصل جمله را ندارند، (۱۳) تصحيح قياسي از روی ح (منتشر انتشارا) و نجوم، سایر نسخ با تنقيط و اعراب فاسد، (۱۴) کذا فی جميع النسخ، ابو الفدا و اتعاظ و نجوم این را ورا ندارند، (۱۵) ح د با تنقيط ناقص یا فاسد، آ: حاجرون، ج ز: حاجزون، - تنقيط از روی ابو الفدا و اتعاظ، نجوم جمله را ندارد، (۱۶) کذا فی ز، د: الثنوية، آ: النبوية، ج: النصاری، ح: ندارد، نجوم: اليهودية، ابو الفدا و اتعاظ جمله را ندارند، (۱۷) کذا فی ج د، ح: اباحوا، ز: باحو، آ: ماحو، - آ ز واو عاطفة قبل را ندارند، (۱۸) ز: النروح، آ: العروج،

أَحَلُّوا الْخُمُورَ وَ سَكُّوا الدِّمَاءَ وَ سَبُّوا الْأَنْبِيَاءَ وَ أَدَّعَوْا الرُّبُوبِيَّةَ<sup>(۱)</sup> وَ كَتَبَ فِي<sup>(۲)</sup> رَبِيعِ الْآخِرِ سَنَةِ اثْنَتَيْنِ<sup>(۳)</sup> وَ أَرْبَعَاثَةٍ وَ شَهِدَ بِذَلِكَ مِنَ الْعُلَوِّيِّينَ الشَّرَفَاءَ<sup>(۴)</sup> الْمُرَنْصِيَّ وَ الرَّضَىَّ<sup>(۵)</sup> الْبُوسَوِيَّانِ وَ جَمَاعَةً مِنْهُمْ<sup>(۶)</sup> وَ شَهِدَ مِنَ النُّفَهَاءِ الْمُعْتَبَرِينَ الشَّيْخُ أَبُو حَامِدٍ<sup>(۷)</sup> الْأَسْرَائِيُّ<sup>(۸)</sup> وَ أَبُو الْحَسَنِ<sup>(۹)</sup> الْفُؤَادِيُّ وَ قَاضِي النُّصَاةِ أَبُو مُحَمَّدٍ بْنُ<sup>(۱۰)</sup> الْأَكْفَانِيِّ<sup>(۱۱)</sup> وَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْبِضَاوِيُّ<sup>(۱۲)</sup> .  
و این محضر بیفداد و دیگر بلاد بر منابر بر خواندند،

### ذکر جلوس مستنصر پسر ظاهر<sup>(۱۳)</sup>

چون ظاهر<sup>(۱۴)</sup> بگذشت پسر او ابو<sup>(۱۵)</sup> نیم معد<sup>(۱۶)</sup> هفت ساله بود<sup>۸</sup>

- (۱) آدَزَ بَاتَقِیْطُ نَافِصَ ، حَ : بِالرُّبُوبِيَّةِ ، حَ : بِالرُّبُوسَةِ ، - تَقْبِیْطُ از روی ابو الفدا و اَتَاعَظُ وَ نَجُومَ ، (۲) کَذَا فِی جَمِیعِ النَّسَخِ ، ابو الفدا و اَتَاعَظُ افزوده اند: شَهْرَ ، (۳) کَذَا فِی دَ (اثنین) ، باقی نسخ: اثنین (بَاکَمَ وَ بَیْشَ تَقْبِیْطُ) ، (۴) حَ افزوده: الشَّرِیفَانِ ، نجوم این جمله را ندارند، ابو الفدا و اَتَاعَظُ اصلاً اسامی هیچک از شهد را ندارند ، (۵) کَذَا فِی دَ زَحَ (بدون حرکات) ، آجَ : الرِّضَا ، (۶) ای من العلویین الشرفاء (۷) حَ : ابو الحامد ، (۸) آجَ : الاسفراسی ، حَ : الاسفرانی ، - برای ترجمه حال اجمالی از او و از سایر شهود رجوع کنید بجوای آخر کتاب ، (۹) کَذَا فِی جَمِیعِ النَّسَخِ ، النجوم : ابو الحسن ، و هو المشهور فی کتبه ، رجوع بجوای آخر کتاب ، (۱۰) کَلِمَةُ «بَنَ» فَقَطْ دَرِ آسْتَ وَ از سایر نسخ ساقط ، (۱۱) حَ : الامانی ، آبیاض بجای آن ، حَ دَ زَ ندارند بدون بیاض ، - تصحیح از روی نجوم : ابو محمد عبد الله بن الأكفانی ، ابن الاثیر ۹ : ۹۸ و ابن خلدون ۲ : ۴۶۲ هردو: ابن الأكفانی ، رجوع بجوای آخر کتاب ، (۱۲) کَذَا فِی زَ ، حَ : البصاری ، دَ : البضائی ، آ : البضائی ، حَ : النصائی ، ابن خلدون ۳ : ۴۶۲ بعینه مثل زَ : ابو عبد الله البضاوی ، ابن الاثیر ۹ : ۹۸ : ابو عبد الله بن البضاوی (بافحام کَلِمَةُ ابْنِ) ، در النجوم ذکرى ازو نیست ، (۱۳) کَذَا فِی دَ حَ ، آجَ زَ این عنوان را ندارند ، - حَ : طاهر (بجای «ظاهر») ، (۱۴) کَذَا فِی دَ ، زَ : ظاهر بالله ، آجَ حَ : طاهر ، (۱۵) حَ «ابو» را ندارد ، (۱۶) دَ ندارد ،



اورا بر تخت خلافت نشاندند و مستنصر لقب دادند، و او بکثرت جنون و قلت عقل معروف بود و از تلون افعال و اختلاف اعمال و اسراف اموال نه در نصاب<sup>(۱)</sup> استغناق و منع در مواضع اطلاق بمستنصر دیوانه مشهور شد، و نوادر حکایات دور از رسوم [و] آیین<sup>(۲)</sup> خلفا و سلاطین<sup>(۳)</sup> در کتب مسطورست و در تواریخ مذکور اینجا يك دو نکته که بکنه امثال و<sup>(۴)</sup> نظایر افعال<sup>(۵)</sup> او توان رسید ایراد می‌شود، یکی از اسراف او آنست که عیون جواهر آبدار از خزانه بخواستی و آنرا چون سرمه سوده کردی و در جوی آب ریختی، و منع او بغایتی بود<sup>(۶)</sup> که لشکرها را از امساك معهود<sup>(۷)</sup> ارزاق و منع مرسوم<sup>(۸)</sup> اطلاق مضطر گردانیدی<sup>(۹)</sup> چنانکه غلبه و شغب بر آوردندی، روزی<sup>(۱۰)</sup> او را در قصر محصور کردند و موجب خویش طلب داشتند بخط خویش در عذر<sup>(۱۱)</sup> تقدیر<sup>(۱۲)</sup> و امساك رقعۀ نوشت و بلشکر فرستاد

أَصْبَحْتُ لَا أَرْجُو وَلَا آتَنِي \* غَيْرَ إِلَهِي وَلَا إِلَهَ الْفَضْلِ  
جَدِّسَ نَبِيٍّ وَ إِمَامٍ آتِي \* وَقَوْلِي التَّوْحِيدَ وَالْعَدْلُ<sup>(۱۳)</sup>

۱۴

- (۱) کذا فی ج ح (۲) آ د ز: مصاب، احتمال قوی میرود که صواب «مظان» بوده است، (۳) تنقیط قیاسی، ح: اس، باقی نسخ: این، (۴) اینجا کلمۀ مانند «او» یا جمله مانند «که بنو منسوب است» یا «که از وی منقول است» یا نحو آن باید افتاده باشد، (۵) آ و او را ندارد، د «و نظایر» را ندارد، (۶) ح: بودی، (۷) «افعال» فقط در ح، - ج د «آن» بجای «او»، (۸) ح: بودی، (۹) «ارزاق معهود و اطلاق مرسوم»، (۱۰) کذا فی ح، باقی نسخ: گردانید، (۱۱) فقط در ح، (۱۲) ح ندارد، (۱۳) کذا فی آ (تقدیر)، ح: بدسر، د ز: تقصیر، ج: تدیسر، -- «الْقَدَرُ التَّضْيِيقُ كَالْتَقْدِيرِ وَ قَدَرٌ عَلَيْهِ الشَّيْءُ قَدَرًا وَ قَدَرُهُ ضَيْقُهُ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ أَيْ ضَيَّقَ (لسان و تاج)، (۱۴) این ابیات در تاریخ ابن الفلانی ۹۵، و النجوم ۲: ۲۴۰، ۲۳۹، و خطط مقریزی ۴: ۷۳ مذکور است، مقریزی این واقعه و ابیات را بحاکم نسبت میدهد و النجوم در موضع دوم بالامر باحکام الله،

الْمَالُ مَالُ اللَّهِ وَالْعَبِيدُ عِبْدُ اللَّهِ<sup>(۱)</sup> وَالْعَطَاءُ خَيْرٌ مِنَ الْمَنْعِ وَ سَبَعَلُمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آيَةً مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، باقی حرکات او مناسب این حکایات<sup>(۲)</sup> است و ازین قیاس توان کرد<sup>(۳)</sup>،

f.159a

فَاتِمَا خَطَرَاتٍ مِنْ وَسَاوِسِهِ \* يُعْطَى وَ يَنْعَى لَا بُخْلًا وَلَا كَرَمًا<sup>(۴)</sup>  
و مستنصر برین جمله روزگاری گذرانید<sup>(۵)</sup> و مدت شست<sup>(۶)</sup> سال دره خلافت<sup>(۷)</sup> بماند قال الله تعالى إِنَّهَا نُبَلِّیْ لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا،  
و او را دو پسر بود یکی را نام ابو منصور<sup>(۸)</sup> نزار<sup>(۹)</sup> اوّل او را ولی عهد کرد و لقب او<sup>(۱۰)</sup> المصطفی لدین الله داد، بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد و پسر دیگر ابو القاسم احمد را ولی عهد کرد و لقب او را<sup>(۱۱)</sup> المستعلی بالله داد، و بعد از مستنصر ائمه و اعیان<sup>(۱۲)</sup> بدعت دو گروه<sup>۱۰</sup> گشتند قوی بامامت نزار گفتند<sup>(۱۳)</sup> که اعتبار نصّ اوّل راست، و اسماعیلیان یعنی ملاحه عراق و شام و قومش<sup>(۱۴)</sup> و خراسان ازیشان بودند و ایشان را نزاریه<sup>(۱۵)</sup> گویند، و جماعت دیگر امامت مستعلی اثبات کردند

(۱) کذا فی آرح (با تنقیط کامل یا ناقص) و کذا ایضاً فی ابن القلانسی ۹۵، ج: و العبد عبد الله، د و النجوم ۲: ۲۴۰؛ و العبد عبد الله، خطط ۴: ۷۲؛ و المخلّی عباد الله، (۲) کذا فی آح، دَرَح: حکایت، (۳) ح: گرفت، د جمله را ندارد، (۴) رجوع بجوای آخر کتاب، (۵) ح: روزها گذرانیدی، ج «روزگار» را ندارد، (۶) کذا فی آ، دَرَح: شست، ج: شش، (۷) «در خلافت» فقط در ح، - وفات مستنصر در ۱۸ ذی الحجه سنه چهار صد و هشتاد و هفت بود، (۸) کذا فی ح و هو الصواب، باقی نسخ: منصور (بدون «ابو»)، (۹) آ: د: نزار، ح: برار، ج: برار، (۱۰) کذا فی اربع نسخ بدون «را»، ج جمله را ندارد، (۱۱) د: ح: او (بدون «را»)، (۱۲) کذا فی ح، باقی نسخ: داعیان (بجای «و اعیان»)، (۱۳) «گفتند» یعنی فائل شدند و «که» ظاهراً تعلیله است یعنی «بعثت ابنه»، نه تفسیره که جمله بعد از آن مقول قول باشد، (۱۴) کذا فی آح ز بالذین المعجبه، دَرَح ندارند، - د «و خراسان» را نیز ندارد، (۱۵) کذا فی ز، د: نزاریه، ح: برازیه، آ: نزار، ج: مرید (کذا)،

ایشان اسماعیلیان مصر و آن دیار اند آن جماعت را مستعلویان<sup>(۱)</sup> خوانند، و حسن صَبَّاح در ایام مستنصر دعوت ظاهر کرد در<sup>(۲)</sup> ولایات دیلم چنانکه بعد ازین ذکر آن خواهد آمد، و طایفه نزار<sup>(۳)</sup> را<sup>(۴)</sup> بدان سبب اسم الحاد بریشان اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صَبَّاح رفع شرایع محمدی علیه السَّلام کردند و محرمات را مباح داشتند قال الله تعالی وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ، امَّا طایفه مستعلویان<sup>(۵)</sup> از ظاهر شرع<sup>(۶)</sup> تَمَرَّد نکردند و تَبَتُّع سنن<sup>(۷)</sup> آبا و اجداد نمودند، اجناد و اهالی مصر متابعت مستعلی کردند و او را در مسند خلافت بنشاندند، و نزار<sup>(۸)</sup> با دو پسر<sup>(۹)</sup> خویش از مستعلی بگریخت و با اسکندریه رفت اهالی آن بیعت او قبول کردند، مستعلی لشکرها فرستاد تا او را مدتی در اسکندریه حصار دادند و عاقبت اسکندریه مسلم کردند و او را با هر دو پسر مصر بردند، تا بوقتی که هرسه وفات یافتند<sup>(۱۰)</sup> در قاهره محبوس بودند<sup>(۱۱)</sup>، و طایفه نزاریه<sup>(۱۲)</sup> چنان دعوی کنند که از يك پسر نزار<sup>(۱۳)</sup> که اسم امامت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان پسری<sup>(۱۴)</sup> ماند<sup>(۱۵)</sup> در اسکندریه که<sup>(۱۶)</sup> کسی برو

(۱) کذا فی دَ، آ: مِعلویان (کذا بعینه)، ج: مستعلیان، ز: اسماعیلی، ح: جمله را ندارد - صبح الأعشی ج ۱۲ ص ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷ هـ جا: مستعلویه، (۲) کذا فی زح، آج د: و (بجای «در»)، (۳) ح: و طایفه نزار را، آج د: ز: و آن طایفه را، (۴) کذا فی دح، آ: مِعلویان، ج: ز: مستعلیان، (۵) ح ندارد، (۶) کذا فی آج، زح: سیر، د: اشرار (نمودند)، (۷) آد: نزار، ح: نزار، (۸-۷) کذا فی اربع نسخ، ح: و پسر (= و پسر)، و آن ظاهراً غلط است چه بعد خواهد گفت که دو پسر بوده اند، (۹) ج افزوده: و، ز افزوده: و آن مدّت، ح اصل جمله را ندارد، (۱۰-۹) د ندارد،

(۱۱) کذا فی ز، آدح با تنقیط ناقص، ج: نزار،

(۱۲) کذا فی ز، باقی نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص،

(۱۳) کذا فی زح (پسری)، آ: بسی (کذا)، د: يك پسر، ج: سی سال

(کذا! بجای «پسری ماند»)، (۱۴) آ افزوده: و، (۱۵) آ «که» را ندارد،

دست نیافت و او را نشناخت و اکنون (۱) انما (۲) و انتساب سرور ملاحظه الموتی بدوست و در دعوت ملاحظه جدید (۳) ذکر آن خواهد آمد، مستعلی در خلافت بود تا وقتی که وفات یافت (۴)،

ابوعلی منصور (۵) که پسرش بود بجای او بنشست، در رابع ذوالقعدة (۶) سنه ۴۰ و عشرين و خمسمائة جمعی از غلاة مذهب نزاری او را مغافصة هلاک کردند،

چون او را پسری نبود ابن عم او (۷) ابو المیمون (۸) عبد المجید (۹) بن محمد (۱۰) را (۱۱) ولی عهد کرده بود قائم مقام او خلیفه شد و او را الحافظ لدین الله لقب دادند مدت بیست سال در خلافت بماند (۱۲)، بعد از او ابو منصور اسماعیل (۱۳) بجای او بنشست و او را الظافر (۱۴) لقب دادند، عباس بن تمیم که وزیر او بود او را بکشت (۱۵)،

(۱) کذا فی جمیع النسخ، - از اینجا معلوم میشود که تألیف این موضع از کتاب قبل از فتح قلاع الموت بدست هولاکو بوده است، رجوع کنید به مقدمه مصحح صدفه، (۲) ز: اثما (= انما)، ح: اثنا، ج: اثنا، آ: اثمار، د: ندارد، (۳) آفروده: که، (۴) در ۱۷ صفر سنه چهار صد و نود و پنج، (۵) ملقب بالامر بأحكام الله، (۶) کذا فی آد ز، ح: دی القعدة، ح: دی قعدة، (۷) آ «او» را ندارد، د: چند کلمه ندارد، (۸) د: ابو میمون، (۹) کذا فی د ز، ح: بدون نقطه، آ: عبد الحمید، ج: عبد الحمید، (۱۰) این محمد که پدر الحافظ لدین الله است پسر مستنصر است و او خلیفه نبود و کنیه وی ابو القاسم است،

(۱۱) کذا فی جمیع النسخ بدون «که» کا یکن ان ینوهم، (۱۲) و در بنجم جمادی الآخرة سنه پانصد و چهل و چهار وفات یافت، (۱۳) که پسر الحافظ لدین الله ابو المیمون عبد المجید مذکور است، (۱۴) کذا فی آ د، ز: الظافر بالله، ح: الظافر لدس الله، ج: الطاهر لله، - رجوع بجوای آخر کتاب، (۱۵) در نیمه و بقولی سلخ محرم سنه پانصد و چهل و نه،

پسر او ابو القاسم<sup>(۱)</sup> عیسی را که در سن پنج سالگی بود بجای او<sup>(۲)</sup> بنشاند<sup>(۳)</sup> و الفایز بالله<sup>(۴)</sup> لقب او بود و شش سال در خلافت بماند و بگذشت<sup>(۵)</sup>،

و بعد از او پسر عیسی<sup>(۶)</sup> ابو محمد عبد الله بن یوسف<sup>(۷)</sup> بن حافظ را بخلافت<sup>(۸)</sup> بنشاندند و لقب او العاضد لدین الله دادند تا بوقتی که آل ایوب بر مصر و بلاد آن مستولی شدند<sup>(۹)</sup>،

### ذکر کیفیت و سبب این احوال<sup>(۱)</sup>

در اوایل<sup>(۱۰)</sup> سنه اربع و خمسين<sup>(۱۱)</sup> [صح: اربع و ستين] و خمسائه از فرنگ لشکری<sup>(۱۲)</sup> انبوه بدیار مصر آمد و بقتل و نهب<sup>(۱۳)</sup> مشغول

(۱) ح: القاسم بالله (کذا بجای «ابو القاسم»)، - د «عیسی» را ندارد؛  
(۲-۷) این جمله بکلی از آ ساقط است، (۲) کذا فی زح، ح د: بنشاندند، آ ندارد، - و او بعد فقط در ز است، ح د ندارند، آ ح جمله را ندارند،  
(۴) تنقیط قیاسی - ح: العایز لله، د العایز بالله، ز: القاهر بالله، ح جمله «و الفایز بالله لقب او بود» را ندارد، آ جمله طویلی ندارد چنانکه گذشت، - باجماع مورخین لقب این خلیفه الفایز بنصر الله است که گاه برای اختصار الفایز تنها گویند، پس الفایز بالله چنانکه در متن است بلا شک سهواست، (۵) در ۱۷ رجب سنه بانصد و پنجاه و پنج، (۶-۷) کذا فی ح ز، ح: ابو محمد عبد الله بن محمد بن یوسف، د: ابو محمد عبد الله، آ ندارد، (۷) رجوع بحاشیه ۲، (۸) ز افزوده: او خلافت داشت، (۹) کذا فی آ (نه بطور عنوان)، ح: و کیفیت و سبب این احوال (نه بطور عنوان)، د ز ح بطور عنوان، ولی د «این» را ندارد، ح: حال (بجای «احوال»)، ز بعد از «احوال» افزوده: چنین است، (۱۰) ح افزوده: شهر، (۱۱) کذا فی جمیع النسخ، و آن خطای واضح و مخالف با اجماع مورخین و منافض با تصریح خود مصنف است در پانزده سطر بعد که ورود شیرکوه با عساکر بقاهره در سنه ۵۶۴ بود، و صواب در متن «اربع و ستین» است بجای «اربع و خمسين» چنانکه بین دو قلاب تصحیح کرده‌ام، رجوع بجوای آخر کتاب،  
(۱۲) آ ح ز: لشکر،

(۱۳) کذا فی آ، ح: سی، ز: سهی، (= سی)، د ح ندارند،



گسوی زنان نزدیک او می‌فرستادند، نور الدین شیرکوه (۱) صاحب حصرا با لشکری جزار بمحافظت دیار مصر فرستاد و صلاح الدین یوسف بن ایوب که برادر زاده شیرکوه بود مصاحب عم بود، چون فرنگ آواز لشکر شام بشنیدند روی با مسکن خویش نهادند و شیرکوه متوجه قاهره گشت (۲)، در هفتم ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسائه بقاهره رسید، عاضد و شاپور (۳) تعظیم و اکرام مورد او را استقبال کردند، شیرکوه جهت لشکر از شاپور (۴) التماس مالی کرد شاپور (۵) مطل و مدافعت پیش نهاد، مولات و مصافات بمنافره (۶) و معادات کشید (۷) شاپور (۸) در تدبیر آن ایستاد که شیرکوه را بعلت ضیافت از دست برگیرد، چون عاضد در دست ۱۰ شاپور (۹) زبون و عاجز بود شیرکوه را خبر داد از مکیدت او و بر قتل شاپور (۹\*) باعث گشت، بر سیل تفقد و تودد روزی شاپور (۱۰) بتزدیک شیرکوه آمد برادر زاده او صلاح الدین یوسف بر عادت با سم استقبال با جماعتی از اهل سلاح (۱۱) پیش باز (۱۲) رفت و او را بگرفت و آنچنانک فرموده عاضد بود سرش پیش او فرستاد و کان (۱۳) ذلک فی ۱۰ السابیع عشر (۱۴) من ربیع الآخر سنه اربع و (۱۵) ستین و خمسائه، عاضد

(۱) آ: شرکوه، ز: سرکوه، (۲) ج افزوده: و، ولعله اظهر، (۳) کذا فی اربع نسخ، آ: شاپور، (۴) کذا فی اربع نسخ، آ: شاپور، (۵) کذا فی اربع نسخ، آ: شاپور، (۶) کذا فی د، ج: بمنافره، ز: بمنافرت، آ: ج: منافره (بدون با)، (۷) کذا فی د ز ح، ج: کشت، آ: کسند، (۸) کذا فی اربع نسخ، آ: شاپور، (۹) کذا فی اربع نسخ، آ: شاپور، (۹\*) کذا فی اربع نسخ، آ: شاپور، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ، (۱۱) آ: صلاح، (۱۲) کذا فی آ ج ز منحصلاً (بانتقبط ناقص)، د ح: پیش او باز (بانتقبط ناقص)، (۱۳) «کان» فقط در ج، (۱۴) کذا فی ح (ولی بدون آل)، آ: السابیع (فقط، بدون «عشر»)، د: سابیع (فقط، بدون «عشر»)، ج اصلاً اعداد روز را ندارد، - رجوع کنید باین الأثر ۱۱: ۱۵۲، وخطوط ۲: ۱۷۵. واین خلکان ۱: ۲۴۷، ۲: ۵۶۰، وحواشی آخر کتاب، (۱۵) ج «اربع و» را ندارد،

منصب وزارت بشیرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داد، سه ماه تمام نبود<sup>(۱)</sup> که گذشته شد، وزارت برادرزاده او صلاح الدین یوسف داد، صلاح الدین ضبط امور کرد<sup>(۲)</sup> و بر عاضد و مملکت<sup>(۳)</sup> مصر مستولی گشت و عاضد محکوم حکم او بود، صاحب شام نور الدین محمود بصلاح الدین یوسف چیزی<sup>(۴)</sup> نوشت که چون نفاذ حکم در آن ممالک دست داد نصرت<sup>(۵)</sup> حق بر باطل واجب باید داشت و حق را در نصاب خویش آرام داد و شعار دعوت<sup>(۶)</sup> اسلام بنام خلفای عباسی ظاهر گردانید، صلاح الدین اجابت کرد و<sup>(۷)</sup> اول جمعه محرم<sup>(۸)</sup> سنه ست<sup>(۹)</sup> [صح: سبع] و ستین و خمسائنه بر منابر دیار مصر بنام الناصر لدین الله<sup>(۱۰)</sup> خطبه کرد و سکه زد، و عاضد روز عاشورا<sup>(۱۱)</sup> وفات یافت و صلاح الدین اولاد

(۱) ندارد، ج جمله را ندارد، - مدت وزارت شیرکوه علی التّحقیق دو ماه و پنج روز بود و وفات او در روز شنبه بیست و دوم جمادی الآخره سنه یانصد و شصت و چهار بود (ابن الاثیر ۱۱: ۱۵۴، و ابن خلکان ۱: ۲۴۶)،  
(۲-۳) کذا فی ج ز، آج: و بر عاضد مملکت، د: و بر مملکت، (یعنی «عاضد و» را ندارد)،

(۴) کذا فی اکثر النسخ باسقیط کامل یا ناقص، لک: خبری،  
(۵) کذا فی ج ز ح د، آ: قرب، (۵) کذا فی آ ز، ج د ح: دولت،  
(۶-۷) کذا فی اربع نسخ، ح دو کلمه «جمعه محرم» را ندارد،  
(۷) کذا فی جمیع النسخ، و آن سهو واضح و مخالف اجماع مورّخین است که جمیعاً قطع خطبه فاطمیین در مصر و اقامه خطبه بنام بنی عباس را در سنه یانصد و شصت و هفت ضبط کرده اند، و صواب در متن «سبع» است بجای «ست» بدون هیچ تردید و شبهه،  
(۸) کذا فی جمیع النسخ، باز سهو واضح از مصنف، و صواب باتفاق مورّخین «المستفی بامر الله» است بجای «الناصر لدین الله»، و انگهی تاریخ جلوس الناصر لدین الله سنه یانصد و هفتاد و پنج است یعنی هشت سال بعد ازین واقعه،  
- مدت خلافت المستفی ۵۶۶-۵۷۵ است،

(۹) کذا فی ج ز ح، آج د: عاشور، - عاشور نیز لغتی است در عاشورا (قاموس و مصباح)،



ذکر حسن صباح و تجدید او و دعوت ملاحده که آنرا دعوة جدیده خوانند لا جدّھا الله تعالی<sup>(۴)</sup>

چون حق تعالی بواسطه عزیمت و حرکت پادشاه زاده گیتی هولاکو قلاع و رباع آن<sup>(۵)</sup> ملاعین قلع کرد و شرایشان دفع وقت فتح الموت فرمان نفاذ یافت که مؤلف این کتاب بر مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه مطلع گردد تا آنچه لایق خاص باشد مستخرج کند غرض آنست که ۱۰ چون مطالعه<sup>(۶)</sup> کتابخانه که از سالها باز جمع کرده بودند و رفت از کثرت f.160a با باطل فضول<sup>(۷)</sup> و اضافیل اصول در مذهب و عقیدت ایشان که<sup>(۸)</sup> با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس مُتَجَرِّج کرده بودند و نیک و بد را با یکدیگر مُتَسَجِج<sup>(۹)</sup> گردانیده آنچه مصاحف و نقایس کتب بود بر منوال مُخْرِج<sup>۱۰</sup> الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ از آن میان استخراج و رفت مجلّدی کتاب یافت مشتمل

(۹) تنقیط قیاسی، ح: منسح، آج ز: مسح، د: منج،

بر احوال (۱) وقایع حسن صباح که ایشان آنرا سرگذشت سیدنا خوانند  
آنچه مقصود (۲) بود و مناسب سیاحت ابن تاریخ نقل افتاد و آنچه مصدق و  
محقق بود ایراد کرده شد،

نسبت (۳) او بقبیله یحیمیر (۴) انتما (۵) کرده است، پدر او از بن بکوفه  
آمد و از کوفه بنم و از قم برقی، آنجا متوطن گشت و حسن صباح آنجا در  
وجود آمد

اصلت ز فاینست (۶) و نشنست بکوشک (۷)

ای خام قلنبان تو بخیلان (۸) چه یکنی

(۱) کذا فی جمیع النسخ الخمس بدون واو عاطفه،  
(۲) رشید الدین نیز این کتاب را یعنی «سرگذشت سیدنا» را بدست داشته و خلاصه  
از آنرا (نه عین آنرا) بتصریح خود او در جامع التواریخ درج نموده است ولی منقولات  
او از آن کتاب به مراتب مفصل تر است از منقولات جوینی، و گویا جوینی بواسطه فرط  
تدین و تصلب او در عقیده این کتاب را که بالطبع در نظر او از کتب کفر و ضلال  
محسوب میشد با کمال کراهیت و تنفر قلب بکار میبرد است، و لذا می بینیم که بحد  
افراط بتلخیص و اختصار آن کوشیده و حتی المقدور باقل ما ممکن از آن که برای فهم  
تاریخ «ملاحه» ضروری بوده اقتصار کرده است،

(۳) کذا فی آج ز، د: نسب، ح: نسب،

(۴) کذا فی ج ح، آ بدون نقطه، د ز: حمیرا،

(۵) کذا فی ز، آ ج ح بدون نقطه، د ندارد،

(۶) کذا فی ز و جمیع النسخ و هفت اقلیم، آ: فاینست، ح: فانت است،  
ج: نمانست، د این بیت را ندارد، از جمله ابیاتی است از کوشکی قاضی از شعراء  
عهد سلطان سنجر و مخاطب خود شاعر است، رجوع کنید به هفت اقلیم در عنوان  
«فهستان»، و جمیع المضاعج ص ۴۸۸،

(۷) کذا فی ز و هفت اقلیم و جمیع النسخ، آ: بکوشک، ح: بکوشک، ج: زکوشک،

(۸) کذا واضحا (باجیم و یا منشأ تحانیة) فی ج ز ط ل و هفت اقلیم، آ: بخیلان،

س: بخیلان، ح بدون نقطه، م و جمیع النسخ: بخیلان (باخاه معجمه و تاء منشأ  
فوقانیة)، از سیاق ابیات بنظر می آید که این اخیر گویا اقرب بصواب باشد،

نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد [بن] <sup>(۱)</sup> الصَّبَّاح الحَمَیْرَیُّ علیه لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین، در سرگذشت <sup>(۲)</sup> آورده اند که وقتی جماعتی از متبعان <sup>(۳)</sup> او احوال پدران او بنوشتند و بنزدیک او آوردند از راه نصنع <sup>(۴)</sup> و تلیس <sup>(۵)</sup> بدان رضا نداد و آن اوراق را در آب شست، این حسن لعین چنین تقریر کرد که من مذهب آباء خویش مذهب شیعه اثنا عشری داشتم، در ری شخصی بود امیره <sup>(۶)</sup> ضراب <sup>(۷)</sup> نام بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت ما را با یکدیگر مناظره می بود و او مذهب مرا کسری کرد و من مسلم نمی داشتم اما در دل من آن سخن جای گیر بود، در اثنای آن <sup>(۸)</sup> بیماری مخوف صعب روی نمود با خویش اندیشه کردم که آن مذهب حقست و از غایت نعصب تصدیق آن نکردم <sup>(۹)</sup> اگر عیاذا بالله اجل موعود در رسد بحق نارسید هالك باشم، از آن مرض خود شفا یافتم، دیگری بود هم از جمله باطنیان <sup>(۱۰)</sup> بونجم سراج <sup>(۱۱)</sup> نام ازو تفتیش این مذهب کردم بشرح و تفصیل تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم، و دیگری بود مؤمن <sup>(۱۲)</sup> نام که عبد الملک عطاش او را بدعوت اجازت

(۱) کلمه «این» از جمیع نسخ سافط است، و صواب بلا شک اثبات آنست چه الصَّبَّاح قطعاً لقب محمد بوده چنانکه اسقاط «این» موهم آنست بلکه نام پدر او بوده، و کلمه الصَّبَّاح از اعلام معروفه عرب است و هیچ جا لقباً مسموع نشده است،

(۲) کذا فی آدَح، ح ز افزوده اند: او،

(۳) کذا فی آَز، ح: میبعان، ح د: منابعان،

(۴) کذا فی دَر، ح: نصنع، آ: تضییع، ح: تضییع،

(۵) کذا فی ح، دَح: تلس، ز: تلس، آ: تلیس (کذا)،

(۶) کذا فی آج ز، ح بدون نقطه، د: امیر،

(۷) کذا فی آج دَر (ولی آد بدون تشدید)، ح: صراب،

(۸) ز فقط افزوده: مرا، (۹) کذا فی دَر ح، آج افزوده اند: که،

(۱۰-۱۱) کذا فی دَر، باقی نسخ با تنقیط ناقص،

(۱۱) کذا فی اربع نسخ، ح: مموس (کذا)،

داده بود ازو عهد بیعت خواستم او گفت مرتبه تو که حسنی از من که مؤمن<sup>(۱)</sup> بیشترست<sup>(۲)</sup> من چگونه عهد بر تو گیرم یعنی بیعت امام چگونه از تو ستانم، بعد از الحاح عهد بر من گرفت، چون در سنه اربع و ستین و اربعمائه عبد الملك عطاش که در آن وقت در عراق داعی بود بری رسید مرا پسندید داشت و نیابت دعوت بمن فرمود و اشارت کرد که بمحضرت<sup>(۳)</sup> مصر باید شد و در آن وقت مستنصر بود<sup>(۴)</sup>، در سنه تسع و ستین و اربعمائه<sup>(۵)</sup> بر عزم مصر باصنهان رفتم و از آنجا سر راه اذربایجان<sup>(۶)</sup> بعد از آخطاری که مشاهده کردست<sup>(۷)</sup> و در آن تاریخ<sup>(۸)</sup> منصل نوشته بشام رفت<sup>(۹)</sup>، تا چون بمصر رسیدم<sup>(۱۰)</sup> در سنه احدی و سبعین و اربعمائه<sup>(۱۱)</sup> قرب يك سال و نیم آنجا مقام داشتم<sup>(۱۲)</sup> و در مدت ۱۰

(۱) کذا فی آج ز، ح: موسم (کذا)، د ندارد،

(۲) نسخ با تقیط ناقص، «بیشترست» نیز ممکن است خوانده شود،

(۳) کذا فی آج ح، ز: بجانب، د ندارد،

(۴) کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ ۶۶۵: «و خلیفه آن زمان المستنصر بالله

بود، و از اینجا معلوم میشود که اصل متن ظاهراً چنین بوده: «و [خلیفه] در آن وقت مستنصر بود»، یا «و در آن وقت [خلیفه] مستنصر بود».

(۵) کلمه «اربعمائه» را فقط درج دارد، ح جمیع اعداد را فاقد است،

(۶) ح: آذربایکان،

(۷) کذا فی آج ز ح بصیغه غایب، د اصل جمله را ندارد،

(۸) یعنی «سرگذشت سیدنا».

(۹) کذا فی آج ز ح بصیغه غایب، ح: رفتم، د اصل جمله را ندارد، - جمله «و

از آنجا بر راه اذربایجان» تا اینجا جمله معترضه است از خود مؤلف در اثناء «سرگذشت سیدنا» که فصلی طویل از آنرا در همین چند کلمه تلخیص کرده و بهین مناسبت افعال را بصیغه غایب آورده است، و فقره معادله این چند کلمه در جامع التواریخ قریب يك صفحه تمام است (ص ۶۶۵ س ۱۴-ص ۶۷۵ س ۱۲)،

(۱۰) کذا فی آج د ز، آ ح: رسید،

(۱۱) کذا فی آج د ز «اربعمائه» فقط درج، ح جمیع اعداد را فاقد است، جامع

اقامت هر چند نزدیک<sup>(۱)</sup> مستنصر نرسیدم<sup>(۲)</sup> اما مستنصر بر حال من واقف بود و بکرات ستایش من کرده بود، و امیر الجیوش<sup>(۳)</sup> امیر لشکر او که مسلط بود و حاکم مطلقِ صَهر<sup>(۴)</sup> پسر خردترِ مستنصر بود که مستنصر اوزا بنص<sup>(۵)</sup> دوم ولی عهد کرده بود، و من بر قاعدۀ اصول مذهب

التواریخ ۶۷۵: «روز چهارشنبه هیجدهم شهر صفر المظفر سنۀ احدى و سبعین و اربعایه سیدنا بنامه معزیه رسید»، - ابن الاثیر در حوادث سنۀ ۴۲۷ (ج ۹: ۱۸۶) و ظاهراً بتبع او ابن میسر ص ۲۷ تاریخ ورود حسن صباح را بصر در سنۀ ۴۷۹ نوشته‌اند، و آن ظاهراً سهو واضح است چه متفولات مؤلف از «سرگذشت سیدنا» در این موارد غالباً عین کلام خود حسن صباح است مستقیماً، و البته قول او در امور راجعه بخود او بر قول هر کس دیگر مقدم است،

(۱۲) کذا فی جمیع النسخ بصیغه متکلم،

(۱) کذا فی آ، ج ز ح: بنزدیک، د: بخدمت،

(۲) کذا فی آ ج د ز، ح: نرسیدم، - ابن الاثیر در حوادث سنوات ۴۲۷، ۴۸۷، ۴۹۴ (طبع مصر ۹: ۱۸۶، و ۱۰: ۹۸، ۱۴۱) مکرراً تصریح کرده است که حسن صباح با خود مستنصر شخصاً ملاقات کرده بوده و ازو پرسید که امام بعد از تو کیست او بهسر خود نزار اشاره نموده بوده است، و شکی نیست که مسطورات «سرگذشت سیدنا» در اینگونه امور شخصی حسن صباح چنانکه گفتیم بر قول هر کس دیگر مقدم است،

(۳) یعنی بدر جمالی پدر امیر الجیوش شاهنشاه معروف بافضل، وی در سنۀ ۴۶۶ بوزارت مستنصر رسید و تا آخر عمر درین وظیفه باقی بود و در سنۀ ۴۸۷ پنج ماه قبل از وفات خود مستنصر وفات نمود، (رجوع کنید باین خلکان در ترجمۀ پسرش شاهنشاه، و ابن میسر ۲۲-۳۰، و خطط مغریزی ۲: ۲۱۱-۲۱۴، و ابن تغری بردی در مواضع متعدده)،

(۴) کذا فی آ ز ح، ج: شهر، د: ندارد، - مراد از صَهر اینجا پدر زن است چه دختر بدر جمالی زوجه مستنصر بود، «و کان المستنصر نعت المستنصر بهذا اللفظ [ای بولی عهد المؤمنین] لما عقد نکاحه علی ابنة امیر الجیوش بدر» (تاریخ ابن میسر ۶۶)،

(۵) تنقیط قیاسی از روی ح: بصر، آ ج د: نص، ز: در نصب،

خویش دعوت با نزار<sup>(۱)</sup> می‌کردم، و تقریر آن<sup>(۲)</sup> رفته است، بدین سبب  
امیر المجبوش با من بد بود بقصد من میان بر بست بحدی که الزام کردند<sup>(۳)</sup>  
تا مرا با جماعتی فرنگان بر راه کشتی بجانب مغرب گسی<sup>(۴)</sup> کردند، دریا f160  
در آشوب بود کشتی را با شام انداخت و آنجا<sup>(۵)</sup> مرا واقعه<sup>(۶)</sup> افتاد،  
از آنجا بجلب آمدم و از آنجا بر راه بغداد و خوزستان باصفهان رسیدم دره  
ذی الحجه سنه ثلاث و سبعین و اربعه، و از آنجا بحد کرمان و یزد<sup>(۷)</sup>  
شدم و یکجندی دعوت کردم بعد از آن باصفهان آمدم و بار دیگر  
بخوزستان رفتم<sup>(۸)</sup> و از آنجا بر راه بیابان بفریم<sup>(۹)</sup> و شهریارکوه<sup>(۱۰)</sup> آمدم<sup>۸</sup>

(۱) کذا فی ز (مشکولاً)، آ: با نزار، ج: بابرار، د: ندارد،

(۲) ز افزوده: از پیش، (۳) د: کرد،

(۴) کذا فی آ ز، ج: کسبل (این اخیر بدون نقطه)، د: روانه،

(۵) کذا واضعاً فی ج، آ: و از حابط<sup>(۲)</sup>، ز: و از حابط<sup>(۲)</sup>، ج: و از

حافظ<sup>(۲)</sup>، د: اصل جمله را ندارد،

(۶) مراد از «واقعه» چنانکه از فقره معادله این موضع در جامع التواریخ ۶۸۵

معلوم میشود ظاهراً کرامتی است که بقول خود او ازودر کشتی ظاهر شد و قبل الوقت

بردم خبر داده بوده که کشتی غرق نخواهد شد: «ناگاه بادی عاصف بر خاست و کشتی

بشکست مردم در اضطراب افتادند و سیدنا همچنان فارغ و آرمیده بود یکی ازو پرسید

که در چنین حالت چه این نشسته گفت مستنصر مرا خبر داده است از این و گفته که

هیچ باک نباشد از آن جهت فی اندیشم، کشتی بجله افتاد آتخ»، (۷) ز: یزد و کرمان،

(۸) از اینجا تا راده ۷ در ص بعد بکلی از ج ساقط است،

(۹) کذا فی جامع التواریخ ۶۸۵، آ: فریم، ز: فریم، د: یرم (= به یرم، به

یرم)، ج: اصل جمله را ندارد، - فریم یا یرم ظاهراً همان فیروزکوه حالیه است در

مشرق دماوند، رجوع بجوای آخر کتاب،

(۱۰) کذا فی جامع التواریخ ۶۸۵، آ: شهریارکوه، ز: شهریارکوه، د: شهره

(کذا، و بدون کوه)، ج: اصل جمله را ندارد، - شهریارکوه (جبل شهریار) ظاهراً

عبارت بوده است از سلسله جبال فیروزکوه و سوادکوه حالیه، و شهر عمده آن فریم

سابق الذکر بوده است، رجوع بجوای آخر کتاب،

و در دامغان سه سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی داعیان را باندجرو (۱) و دیگر ولایات الموت فرستادم تا مردم را در دعوت می‌آوردند، و تا (۲) جرجان (۳) و طرز (۴) و سرحد (۵) و چناشک (۶) رفتم (۷) و از آنجا بازگشتم،

(۱) کذا فی جامع التواریخ ص ۶۸۵ و همان کتاب نسخهٔ براون ص ۷۷، آ: باندجرو، ح: باندجرو، ز: باندجرو، د: ندارد، - آندجرو (آندج رود) که همین اسم هنوز باقی است بتقسیم امروزی نام یکی از نواحی اربعهٔ الموت است که عبارت باشد از: فیشان ناحیه، آندج رود، آتان ناحیه، بالا رودبار، رجوع بجوای آخر کتاب،

(۲) کذا فی د و جامع ۶۸۵، آ: نا، ز: ج: با،

(۳) آ: جرجان،

(۴) کذا فی د (بطاء) و را: مهلتین وزا (معجمه)، آ: ز: طرز (با دورا: مهله)، ح: ندارد، جامع ۶۸۵: طور (با واو و را: مهله)، - این کلمه را در هیچک از کتب مسالک و ممالک نیافتم، در این الاثیر در حوادث سنه ۵۲۰ (ج ۱۰: ۳۶۹) قریهٔ همین اسم (یعنی طرز) نام برده و گوید از اعمال بی‌هوشی و از قرائت مخصوصهٔ باطنیه است، و باحتیال بسیار قوی مراد در متن همین قریه باید باشد، رجوع بجوای آخر کتاب،

(۵) کذا فی د: ح، آ: ز و جامع ۶۸۵: سرحد، - از سیاق عبارت بر می‌آید که گویا موضعی بوده است در حدود جرجان یا قریب بآن نواحی ولی تعیین موضع آن علی التعمیق برای من میسر نشد، در کتب مسالک و ممالک قدیم و جغرافی جدید دو سه موضع باسم «سرحد» معروف است ولی هیچکدام از آنها مناسبتی با مقام ندارند و از حدود مانحن فیه بسیار دور می‌باشند، - د: واو عاطفه بعد از «سرحد» را ندارد، (۶) تصحیح قیاسی مظنون، جامع نسخهٔ براون ۷۷ دو مرتبه: حناشک، چناشک، و نسخهٔ پاریس ۶۸۵ دو مرتبه: حناشک، خاشک، آ: ز: حاشک، ط: حاشک، د: حاشکه، ح: «و چناشک» را ندارد، - چناشک ناحیه‌ایست در منتهای شرقی ایالت استراباد تقریباً در بیست فرسخی مشرق شهر استراباد و ده فرسخی مغرب جاجرم و فعلاً عبارت است از پنج شش پارچه ده، و سابقاً نام قلعهٔ حصینی نیز بوده در همان حدود، رجوع بجوای آخر کتاب،

(۷) آخر جمله سافطه از ج، رجوع بحاشیه ۸ از ص سابق،

سبب (۱) آنک نظام الملک بو مسلم رازی<sup>(۲)</sup> را تکلیف کرده بود که حسن را با دست آرد و او در طلب<sup>(۳)</sup> مبالغت می نمود بری نتوانستم آمدن و میخواستم که بدیلان روم که داعیان آنجا فرستاده بودم، بسیاری<sup>(۴)</sup> آمدم و از آنجا بر راه دنیاوند<sup>(۵)</sup> و خوار ری با قزوین رسیدم و از ری تخاصی نمودم، و دیگر بار از قزوین داعی بقلعه الموت فرستادم که علوی مهدی<sup>(۶)</sup> نام داشت از دست<sup>(۷)</sup> ملکشاه، و الموت اله اموت<sup>(۸)</sup> است یعنی آشیانه عقاب<sup>(۹)</sup> و عقاب بر آنجا آشیانه داشت، قوی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند او نیز بر زبان<sup>(۱۰)</sup> گفت که قبول کردم، بعد از آن هر کس را که آن دعوت قبول کرده بود بجهت بشیب<sup>(۱۱)</sup> فرستاد و در دز در بست و گفت دز سلطانست، تا بعد از گفت و گوی بسیار<sup>۱۰</sup> باز آن جماعت را در گذاشت<sup>(۱۲)</sup> و بعد از آن بسخن او بشیب می رفتند،

(۱) کذا فی آدَح، جَز: بسبب،

(۲) «وکان رئیس الرّئی انسان بقال له ابو مسلم وهو صهر نظام الملک... قلما هرب الحسن من ابی مسلم طلبه فلم یدرکه» (ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۹۴ ج ۱۰: ۱۴۱)،

(۳) جَز: طلب من،

(۴) کذا فی دَزَح، آ: بسیاری، ج: بری،

(۵) جَد: دماوند،

(۶) کذا فی اربع نسخ، ج: اسپهبدی،

(۷) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۶۹: از قیل،

(۸) ز: اله اموت (با مدّی روی الف دوّم)، ح: اله الموت، د: جمله را ندارد،

(۹) ابن الاثیر گوید (۱۰: ۱۴۱): «و معناه بلسان الدّیلم تعلیم العقاب»، و تفسیر

ابن الاثیر اقرب بصواب بنظر میآید چه «اموت» بلغت دیلمی ظاهرًا همان کلمه «آموخت» است،

(۱۰) کذا فی آ، ج دَزَح: بزبان،

(۱۱) د: بزیر،

(۱۲) کذا فی آج، دَز: بردز گذاشت، ح: بر در گذاشت، — فاعل افعال

«فرستاد» و «در بست» و «در گذاشت» هه مهدی علوی است،



چون<sup>(۱)</sup> از قزوین بدیلمان رفت<sup>(۲)</sup> و از آنجا بولایت اشکور<sup>(۳)</sup> و از آنجا باندجرو<sup>(۴)</sup> رفت<sup>(۵)</sup> که متصل الموت است و یکجندی<sup>(۶)</sup> مقام داشت<sup>(۷)</sup> و از غایت زهد بسیاری مردم صید او شک بودند و دعوت او قبول کرده<sup>(۸)</sup> تا شب چهارشنبه ششم<sup>(۹)</sup> رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه و از نوادر اتفاقات حروف اله اموت<sup>(۱۰)</sup> بحساب جمل<sup>(۱۱)</sup> تاریخ سال صعود اوست بر الموت<sup>(۱۲)</sup> که دزدیک او را بر قلعه بردند، یکجندی بر آنجا پوشید بنشست و نام خویش بدهندا موسوم کرد، چون علوی بر آن حال وقوف یافت و اختیاری بدست نداشت او را اجازت دادند<sup>(۱۳)</sup> و بهای قلعه س هزار<sup>(۱۴)</sup> دینار زر بنوشت بر حاکم گردکوه و دامغان رئیس<sup>(۱۵)</sup>

(۱) کذا فی جمیع النسخ، برای این «چون» جوابی در عبارات بعد مذکور نیست و ظاهراً این «چون» شرطیه و وقتیّه نیست بلکه بمعنی «خلاصه» و «الغرض» و «باری» و نحو ذلك است، رجوع بص ۱۲۱ حاشیه ۹، (۲) کذا فی جمیع النسخ بصیغه متکلم وجه، (۳) کذا فی آد، ز: اشکور، ج: اشکو، ح ندارد، — رجوع کنید بص ۱۲۸ حاشیه ۲، (۴) کذا فی جامع التواریخ هر دو نسخه پاریس ۶۹۸ و براون ۷۷، آ: باندحرو، ز: باندحرو، ح: باندحرو، ج: باندحوردر، د: بدحوردر، رجوع بص ۱۹۲ حاشیه ۱، (۵) کذا فی آز، ج: رفت، د: ندارد، (۶) زافزوده: آنجا، (۷) کذا فی آزح، ج: داشتم، د: کردم، (۸) از اینجا تا ص ۱۹۵ س ۱۰ (و همچنین فقرات متعدده دیگر ازین فصل راجع بحسن صباح) تقریباً بعین عبارت در نسخ معموله تاریخ ابن اسفندیار نیز مسطور است، و ظاهراً این فقرات از الحافات نسخ متأخرین است بر آنکتاب، رجوع بجوای آخر کتاب، (۹) کذا فی آد ز و جامع ۶۹۸، ح: سیم، ج: ندارد، (۱۰) کذا فی ج ز، آح: اله الموت، د: آله موت، (۱۱) کذا فی ج، آد زح کلمه «جمل» را ندارند، (۱۲) جمله «و از نوادر اتفاقات» تا اینجا جمله معترضه است بین اجزاء متلاحقه کلام که بطرز حالیه بایستی مابین قوسین باشد، (۱۳) کذا فی اکثر النسخ بدون مفعولی برای «اجازت دادند»، د: اجازت دادند که برود، ح: اجازت داشتند، (۱۴) کذا فی آ، باقی نسخ: سه هزار، (۱۵) آج: بر رئیس،

مظفر مستوفی که دعوت او را در خنیه قبول کرده بود، و حسن رقعها از غایت زهد نیک موجز نوشتی برین جمله که نسخه این برانست: رئیس مَط (۱) حفظه الله سه هزار دینار بهای الموت بعلوی مهدی رساند علی التبی المصطفی و آله السَّلام و حسبنا الله و نعم الوکیل، فی الجملة علوی برات بستند و با خویش اندیشه کرد که رئیس مظفر مردی بزرگست (۲) نایب امیرداد (۳) حبشی (۴) بن التوتاق (۵) برقعۀ او چگونه چیزی دهد، بعد از مدتی بدامغان افتاد و مُقَلّ حال گشته بود خطی که داشت امتحان را نزدیک رئیس مظفر برد حالی خط ببوسید و زر بداد، حسن صباح اخراه الله چون بر الموت مستقر و مستقل گشت داعیان باطراف و اکاف فرستاد و روزگار (۶) خود بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران منصور کرد، و تغییر (۷) او آن بدعت را که بعد از و هان طایفه آنرا دعوت جدید خواندند (۸) چنان بود که متقدمان آن قوم اساس مذهب خود بر تأویل تنزیل خصوصاً آیات متشابه و استخراجات غریب از معانی اخبار و آثار f.161a نهاده بودند و امثال این و می گفتند هر تنزیلی را تأویلی باشد و هر

(۱) کذا فی جهانگشای نسخه براون (بطاء معجمه، = مظفر)، آس: مَط (بطاء مهله)، باقی نسخ: مظفر (بجای حروف مقطعه)،

(۲) کذا فی اکثر النسخ بدون واو عاطفه، ط فقط افزوده: و،

(۳) کذا فی آرزح، ج: امیر داود، د ندارد، - رجوع کید ج ۲ ص ۲

س ۸ متن و حاشیه، و باین الاثر در حوادث سنه ۴۹۰ (ج ۱۰ ص ۱۱۰)،

(۴) کذا فی س، ح: حسی، ج: ز: حبشی، د ندارد، - رجوع کید ایضاً

بهان مواضع، (۵) کذا فی ابن اسفندیار نسخه پاریس ۱۵۴۵ در فقره معادله

ابن جمله و هو الصواب، رجوع کید بهان مواضع مذکوره در حاشیه ۴، آرزح: س:

الوباق، ج: التون ساق، بکم: التوتاش، د ندارد،

(۶) کذا فی ح، اغلب نسخ: روز،

(۷) کذا فی ط، ز: تغیر، اغلب نسخ: تغیر (با تنقیط کامل یا ناقص)،

(۸) کذا فی آرزح، ج: خوانند، د جمله را ندارد،

ظاهری را باطنی، حسن صباح بکلی در تعلیم و تعلّم در بست و گفت خدا شناسی بعقل و نظر نیست بنعلیم امامست چه اکثر خلق عالم عقلا اند و هرکس را در راه دین نظریست<sup>(۱)</sup> اگر در خدا شناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همگان منساوی بودند<sup>۵</sup> چه همه کس بنظر عقل متدین اند، چون سیل اعتراض و انکار مفتوح است و بعضی را بتقلید بعضی احتیاج است این خود مذهب تعلیم است که عقل کافی نیست و اما باید تا در هر دو مردم بتعلیم او متعلم و متدین باشند، و کلمه چند موجرا ملواح حبایل<sup>(۲)</sup> خدیعت خود ساخت و آنرا الزام نام نهاد، جهال و عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر ۱۰ معانی<sup>(۳)</sup> بسیارست، و دقیق ترین آن الفاظ و معانی یکی آنست که از معترضان<sup>(۴)</sup> مذهب خود سؤال می کرد که خرد بس یا نه بس، یعنی<sup>(۵)</sup> اگر خرد در خدا شناسی کافی است هرکس که خردی دارد معترض را برو انکار<sup>(۶)</sup> نمی رسد، و اگر معترض می گوید خرد کافی نیست با نظر عقل بهم هر آینه معلّمی باید این مذهب اوست،<sup>(۷)</sup> پس آنچه گفت خرد بس است ۱۰ یا نه بس مذهب او که<sup>(۸)</sup> مطلوبش اثبات آنست<sup>(۹)</sup> درین سؤال آنست که تعلیم با خرد بهم واجبست و مذهب خصم<sup>(۱۰)</sup> آنست که تعلیم با خرد بهم واجب نیست، و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را معین باشد<sup>(۱۱)</sup> بر نظر و شاید که جایز نباشد و خرد تنها باید و

(۱) آد؛ نظرت، (۲) کذا فی ج، اغلب نسخ: حایل،

(۳) آ: معنی، (۴) کذا فی زح، اغلب نسخ: معترضات،

(۵) د ط «یعنی» را ندارند، (۶) ج ح: انکاری،

(۷) از اینجا کلام خود جوینی است در ابطال استدلال حسن صباح،

(۸) «که» فقط در ح،

(۹) کذا فی ح، ز ط س: اثبات است، باقی نسخ: اثبات،

(۱۰) د ح افزوده اند: او،

(۱۱) آ ج «باشد» را ندارند،

الا خدا شناسی حاصل نشود، و این دو قسم است و او بابطال قسم دوم مشغول شد است و میگوید مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است چه مذهب جمهور اهل عالم اینست مکه وجود خرد مجرد کافی نیست استعمال<sup>(۱)</sup> خرد بر وجهی مخصوص شرطست و تعلیم و هدایت معین است بعضی خردمندان را، و بعضی را با آن حاجت نباشد<sup>(۲)</sup> هر چند اگر باشد مانع نباشد، پس معلوم شد که او باطل<sup>(۳)</sup> مذهب جمهور را تعرض<sup>(۴)</sup> نرسانید است، و نیز موقوف گردانیدن تعلیم بر شخصی معین محتاج دلیل باشد و دلیل او مجرد قول اوست که میگوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قایلی نیست<sup>(۵)</sup> بتعلیم پس تعیین<sup>(۶)</sup> معلّم بقول من باشد، و این سخن<sup>(۷)</sup> ظاهر الفسادست و بمثابت آنست که کسی گوید من میگویم امام فلان کس است و برهان برین آنست که این سخن من میگویم، اگر گوید اجماع حق است پس اگر قول من صحیح نباشد<sup>(۸)</sup> و قول دیگران باطل کرده ام پس اَمّت<sup>(۹)</sup> بر باطل مجتمع شده باشند جوابش اینست که اجماع بنزدیک جمهور حق است بسبب قرآن و خبر و بنزدیک تو نه چنین است پس بنای مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نباشد،<sup>۱۵</sup> و او را بیرون این هیچ حجت دیگر نیست بر تعیین امام، آنچه<sup>(۱۰)</sup> گفته

(۱) کذا فی اربع نسخ، باقی نسخ: اشتغال، یا: اشغال،

(۲) کذا فی دّی، آج زح: باشد،

(۳) کذا فی دَح س، باقی نسخ: بطلالت، یا: بطالب،

(۴) کذا فی ح ط س، باقی نسخ: بر تعرض، یا: بر تعریض، یا: بتعریض،

یا: بعوض، (۵) کذا فی خمس نسخ، باقی نسخ: هست، یا: است،

(۶) تنقیط قیاسی از روی ح: تعیین (= تعیین)، باقی نسخ: تعین، یا: تغیر،

یا: تغیر، (۷) کذا فی ح ک ل س با تنقیط کامل یا ناقص، باقی نسخ: شخص،

(۸) کذا فی د، باقی نسخ: باشد،

(۹) کذا فی ز ط س، ج ی م: اَمّت من، آد: (پس) است، ح: اینست،

(۱۰) فقط س: و آنچه،

است پیغامبر علیه السّلام می‌گفت اُمِرْتُ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ حَتّٰی يَقُولُوا لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ یعنی که گفتن لا اله الا الله از من می‌باید گرفت و این تعلیم است بجواب گویند این معارضست<sup>(۱)</sup> بحکایت پیرزن که چون او را از خدا پرسیدند اشارت بآسمان کرد پیغامبر علیه السّلام گفت دَعَوْهَا فَاٰنَهَا<sup>(۲)</sup> مؤمنه، و گفت عَالِمُكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ، و نگفت<sup>(۳)</sup> پیرزن را که تو خدا شناسی از من نگرفته مؤمن نیستی، و اعرابی<sup>(۴)</sup> گفت البست الزمان حقا<sup>(۵)</sup> پیغامبر علیه السّلام گفت دعوه فقد فقه<sup>(۶)</sup>، و امثال این زیادت از آنست که بر توان شمرد، و چون این کتاب نه جای<sup>(۷)</sup> ابطال مذاهب باطل و اثبات مذهب حقّ است برین قدر اختصار<sup>(۸)</sup> اولی دید، این<sup>(۹)</sup> نوع خرافاتی که ظاهر آن حبایل<sup>(۱۰)</sup> تلیس و باطن آن غوایل<sup>(۱۱)</sup>

- (۱) کذا فی خمس نسخ، باقی نسخ: معارضتست، یا: معارضیست،  
 (۲) کذا فی ح، اغلب نسخ دیگر: انّها، و بعضی اصل این حدیث را ندارند،  
 (۳) کذا فی کس، آ: نکت، ز: بلف، ح: کت، باقی نسخ اصل جمله را ندارند،  
 (۴) کذا فی دط، آ: ح س: اعرابی را، ج: ل م اصل جمله را ندارند،  
 (۵) کذا فی ا د (??)، س: السب الزمان حقا (??)، ز: السب الزمان حقا (??)،  
 ج: الیست الدریان حقا (??)، ط: الیس الزمان حقا، ج: ی ل م اصل جمله را ندارند، —  
 تصحیح این عبارت با فحص بسیار برای من ممکن نشد و اصل حدیث را نتوانستم در  
 جایی بدست بیاورم،  
 (۶) کذا فی ح، ز: ک م: دعوت فقد فقه، آ: دعوت فقد فقه، ج: ل: دعوت و  
 تدفعه (ل: و تدفعه)، د: ط: دعوت لقدومه (د: بقدومه)، ی: س اصل جمله را ندارند،  
 (۷) تصحیح قیاسی از روی ح: نه حال (ظ = نه جای)، باقی نسخ همه: بر حال،  
 (۸) س فقط: اقتصار،  
 (۹) باز از اینجا تا چهار پنج سطر دیگر تقریباً بعین عبارت در ابن اسفندیار  
 ۱۴۵۵ مسطور است،

- (۱۰) تنقیط قیاسی از روی ح: حایل (= حبایل)، ابن اسفندیار ۱۵۴۵: حایل  
 باقی نسخ: حوایل، یا: حامل، یا کلمات فاسده دیگر،  
 (۱۱) کذا فی ط، اغلب نسخ: قوایل، ح: مایل، س: قابل،

ابلیس<sup>(۱)</sup> و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم داشت تقریر می‌کرد، خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ، فی الجملة حسن در استخلاص نواحی که متصل الموت<sup>(۲)</sup> است و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می‌نمود و هر موضع که بتلیس دعوت میسر شد<sup>(۳)</sup> مسلم گردانید و آنچه بتغیر<sup>(۴)</sup> او مغرور نمی‌شد<sup>(۵)</sup> بقتل و هتک و نهب و سنک و حرب می‌سند و از قلاع آنچه میسر می‌شد بدست می‌آورد و هرکجا سنگی می‌یافت که بنارا می‌شایست بر آنجا قلعه بنیاد می‌نهاد، و از جمله<sup>(۶)</sup> سلطان ملکشاه<sup>(۷)</sup> امیری بود نام او بورساس<sup>(۸)</sup> [ظ = یورنتاش]<sup>۸</sup>

(۱) کذا فی اربع نسخ، در بسیاری از نسخ: تدلیس، - م س افزوده‌اند: است،

(۲) فقط ح: رودبار الموت،

(۳) کذا فی اربع نسخ، ی ک: نشد، آ: ند،

(۴) کذا فی د، اغلب نسخ: بتغیر،

(۵) کذا فی آی ک م، بعضی نسخ: نمی شدند،

(۶) کذا فی آ د ز ح، بعضی نسخ: از جمله امراء، - «از جمله کمی بودن» در

تعبیر قدما معنی از جمله بستگان او و متعلقان او و کسان او بودن است،

(۷) از اینجا تا ۴۴ سطر دیگر تا کلمات «سلطان ملکشاه» در ص ۲۰۲ در اثر

فضیه معروف «اتحاد آخر» از ز سافط است بدون بیاض،

(۸) کذا فی آ ح م بدون هیچ نقطه، س: بورساش، ج: نورساش، ل: بوریناش،

د: بوزباش، ی: برساش، ک: بورساش، - ظاهراً این کلمه که سر «ه» نسخ فاسد

و خراب است تصحیف «یورنتاش» است که در ترکی بمعنی سنگ سفید است از «یورن»

(یورون، یورونک، اورون، اورونک) بمعنی سفید، و «تاش» بمعنی سنگ، در دیوان

لغات الترك للکاشغری ۱: ۱۲۰ گوید: «أُرْتُك الأیض من کل شیء والغزیه تسبیه

آئ»، و هیئت دیگر این کلمه اُورُنکناش است (جامع التواریخ طبع بلوشه ۲۶۵)، و از

نظایر این ترکیب است اُرْتُك قُش بمعنی باز سفید و تحت اللفظی بمعنی مرغ سفید (کاشغری

۱: ۲۷۸)، و یُرْتُقُش که هیئت دیگر از همان کلمه و از اَعْلَام معروفه ترکی است

و در تاریخ سلاجقه ذکر آن بسیار می‌آید، و اورونک تیمور یعنی آهن سفید که نیز از

اَعْلَام ترکی است (حواشی بلوشه بر جامع التواریخ ۲۶۵)، و اُرْتُبغا (= اُرْتُنگ بوغا) یعنی

که نواحی الموت اقطاع او بود متواتر پیاپی الموت تاختن می‌کرد و هر کجا دعوت او قبول کرده بودند و مطیع او شده می‌کشت و غارت می‌کرد، و چون هنوز ذخیره بر الموت مُعَدَّ نشده بود مقیمان آنجا مضطر و عاجز گشتند و عزم کردند که قلعه بمردی چند جرید سپارند و خود بطرفی روند، ه بعد از آن حسن صباح دعوی کرد که از امام او یعنی مستنصر بدو پیغامی رسید که از آن موضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقعست، بدین تمویه چنان ساخت که مردم او بر مفاسدات شدید دل بنهادند و بر الموت بایستادند و باین لفظ که ذکر رفت آنرا بلفظ الاقبال نام نهادند، و در سنه اربع و ثمانین<sup>(۱)</sup> و اربعه<sup>(۲)</sup> حسین قاینی<sup>(۳)</sup> را که یکی از داعیان او بود بقیهستان فرستاد تا آنجا دعوت کند و جماعتی او را اجابت کردند و در قهستان بطرفی ایستادند و از جهت<sup>(۴)</sup> حسن صباح نایبی بجاکمی ایشان مسهمی گشت و همچنانکه حسن صباح در الموت پیش گرفته بود ایشان نیز بقیهستان در افشاء دعوت او و استغلاص حوالی و حدود خود ۱۴ چندانکه می‌تراستند از ساختن<sup>(۵)</sup> تراویر<sup>(۶)</sup> و بدست گرفتن قلاع مشغول

گزار نرسید که نام اشخاص متعدده است از امراء مالیک مصر (المهل الصافی در باب الف)، - نام این امیر مانحن فیه را در هیچیک از کتب تواریخ معموله نیافتم، ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۹۴ (ج ۱۰: ۱۲۲) اصل مطلب را ذکر کرده ولی نام این امیر را نبرده است، در تاریخ گریه ص ۵۱۸ نام این امیر را «النون تاش» نوشته که واضح است بکلی کلمه دیگر و تحریف نسخ یا خود مؤلف است،

(۱) د فقط: تسعین،

(۲) کلمه «و اربعه» فقط در ج،

(۳) کذا فی م س، اغلب نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد،

(۴) کذا فی اکثر النسخ، د: وجهت (بدون «از»)، - «از جهت» در تعبیر

قدما یعنی «از جانب» و «از طرف» استعمال میشد است،

(۵) کذا فی آح ک س، باقی نسخ کلمه «ساختن» را ندارند،

(۶) کذا فی ک ل م س، آج ی با تنقیط ناقص، ح: مروید، د ز اصل

شدند، چون حکایت بدعت او فاش شد و اضرار آن<sup>(۱)</sup> طایفه بمسلمانی که در جوار ایشان بودند منتشر گشت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعه<sup>(۲)</sup> امیری را که ارسلانتاش<sup>(۳)</sup> نام بود بدفع و قمع حسن صباح و متابعان او نامزد فرمود، ان امیر در جمادی الاول<sup>(۴)</sup> سال مذکور بمحاصره الموت بنشست، و آن وقت با حسن صباح بر الموت شصت و هفتاد<sup>(۵)</sup> مرد بیش نبود و اندک ذخیره داشتند بسد رمق و قوت اندک روزگار می گذاشتند و با محاصران بجنگ و قتال مشغول می بودند، داعی<sup>(۶)</sup> حسن صباح که نامش دهمدار بوعلی بود از زواره و اردستان بقزوین مقام داشت و قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بودند، و همچنین در ولایت طالقان و کوه بره<sup>(۷)</sup> و<sup>(۸)</sup> ولایت ری بسیار مردم دعوت صباحی را متقلد ۱۰

جمله را ندارند، - مقصود ازین کلمه و تصحیح قطعی آن معلوم نشد و من ندانم آیا معنی معروف تزویر یعنی مکر و حيله و خدعه اینجا مراد است یا معنی دیگری، و ازین گذشته جمع تزویر بر تراویر گرچه قیاساً جایز است استعمالاً تا اندازه غریب و غیر مأنوس بنظر می آید مثل اینکه کسی مثلاً در جمع تدلیس و تنبیه و تنایبه استعمال نماید،

(۱) کذا فی اربع نسخ، باقی نسخ: اصرار (با صاد ممله)،

(۲) «و اربعه» فقط درج ی،

(۳) کذا فی ج ح ی و جامع «۷۲»، اغلب نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص یا فاسد،

ل: ارسلانان، م: (از) ارسلانان (بود)،

(۴) کذا فی جمیع النسخ بالتذکیر، رجوع کنید نیز بص ۷۲، س ۷، - «قال

الفرّاء فان سمعت تذکیر جمادی فأتیها یدهب به الی الشّهر» (لسان و تاج)، «قال

ابن مکی و لا یقال جمادی الأوّل بالتذکیر و جوزه فی کلامه علی تنقیف اللسان (صبح

الأعشی ۲: ۳۶۷)، (۵) کذا فی خمس نسخ (سه از آنها: شست هفتاد)،

ط: شصت و هفتاد، آ: هفتاد بدون «شصت»، (۶) ح: و داعی از آن،

(۷) کذا فی اکثر النسخ، س: کوبره، - کوه بره قطعاً همان بره است که در نزهة

القلوب ۲۱۷، ۲۱۸ شرح آنرا میدهد، و از وصفی که از آن میکند تقریباً یقین

حاصل میشود که مراد از آن منجیل حالیه است،

(۸) کذا فی اکثر النسخ، آم: واو عاطفه را ندارند،



شد بودند و رجوع ایشان با آن متوطن قزوین بود، حسن صباح از دهمدار بوعلی استمداد نمود او<sup>(۱)</sup> از مردم کوه بره<sup>(۲)</sup> و طالقان جماعتی را تحریض<sup>(۳)</sup> کرد و از قزوین جهت او اسلحه و آلات حرب فرستاد تا<sup>(۴)</sup> f.162a مردی سیصد از ایشان بمدد حسن صباح آمدند<sup>(۵)</sup> و خود را بر الموت افکندند و بمعاونت مقیمان الموت و مظاهرت قوی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهادند در آخر شعبان این سال يك شب شیخون بر لشکر ارسلانتاش<sup>(۶)</sup> زدند و بتقدیر الهی لشکر ارسلانتاش<sup>(۶)</sup> منهزم شدند و از<sup>(۷)</sup> الموت برفتند و با خدمت ملکشاه شدند، سلطان ملکشاه<sup>(۸)</sup> از آن متفکر گشت و در اندیشه استیصال آن طایفه<sup>(۹)</sup> ایستاد، خود روزگار<sup>(۱۰)</sup> با آخر رسیده بود از وفات او تعویق در تدبیر قمع آن مخذولان افتاد و فتنه ایشان قوی شد، و هم در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه<sup>(۱۱)</sup> امیری دیگر را از خواص او نامش غزل سارغ<sup>(۱۲)</sup> نامزد دفع ملاحه فہستان کرد و لشکرهای حدود خراسان را بتابعیت و مظاهرت او فرمود، غزل سارغ<sup>(۱۳)</sup> آن جماعت را در حصار

(۱) آجّی لَمّ «او» را ندارند، (۲) کذا فی اکثر النسخ، آس: کوبره،

(۳) کذا فی اکثر النسخ، دَلّ: تحریض (با صاد مہملہ)،

(۴) آجّ: نا، دَس: با، (۵) ح: آمد،

(۶) کذا فی حّ فی الموضعین، باقی نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص یا فاسد، —

رجوع بص ۲۰۱ س ۴،

(۷) حّ افزوده: بای (= بای)،

(۸) آخر سقط بزرگ ز، رجوع بص ۱۹۹ حاشیہ ۷،

(۹) زَطّ سّ افزوده اند: طاغیہ،

(۱۰) دَطّ افزوده اند: او، (۱۱) «و اربعمائه» فقط در جّ،

(۱۲) آ: غزل سارغ، و غزل سارغ، در باقی نسخ جزّ اول این کلمه

باختلاف: غزل، و قزل (مگر ز که «قول» باواو دارد)، و کلمه دوم: سارغ، و

سارغ، و سارق، با تنقیط کامل یا ناقص مسطور است،

دره<sup>(۱)</sup> که متصل سیستانست از مضاف<sup>(۲)</sup> مؤمناباد<sup>(۳)</sup> محصور کرد و بچنگ ایشان مشغول شد، پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه باو رسید از آنجا برخاست و لشکر او متفرق شدند، آن جماعت نیز چون طایغان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند<sup>(۴)</sup> و پای تعدی بکشیدند چنانکه گفته‌اند

يَا لَكَ مِنْ قَبْرِ بَعْمَرٍ • خَلَا لَكَ الْحَوْ فَيَضِي وَاصِرِي<sup>(۵)</sup>

در<sup>(۶)</sup> ابتدای خروج او نظام الملك الحسن<sup>(۷)</sup> بن علی بن اسحق الطوسی رحمه الله وزیر<sup>(۸)</sup> ملکشاه بود چون بنظر ثاقب از شایل احوال حسن<sup>۸</sup>

(۱) کذا فی اکثر النسخ، ح ل: ذره، ز: دز، — دره قریه‌ایست واقع تقریباً در پانزده فرسخ جنوب طیس مبین و بیست فرسخ جنوب شرقی بیرجند بر سر راهی که از بیرجند به سیستان می‌رود و قلعه کهنه هنوز در تپه‌های اطراف آن باقی است، رجوع کید بترمه القلوب ۱۴۶، و جامع التواریخ ۷۲۸، و تاریخ سیستان ۳۱۹، و «اراضی خلافت شرقیه» از لسترخ ۲۶۲، و نقشه‌های جدید اروپائی باملائی Dera، و Duruh، این اخیر املائی انگلیسی این کلمه است چه در انگلیسی گاه فتحه را با u نویسند، و در نقشه ایران از میرزا عبد الرزاق خان مهندس این کلمه (قطعیاً بنقل از نقشه‌های انگلیسی) «دورو» با دو واو چاپ شده و آن سهواست،

(۲) کذا فی اکثر النسخ، ی: مضافات، — معلوم می‌شود سابق مصطلح «از مضاف فلان موضع» بوده است بجای «از مضافات» حالیه،

(۳) در نسخ جدید: مؤمن آباد، — مؤمن آباد ناحیه ایست کوهستانی مابین بیرجند و طیس مبین در شرقی بیرجند و غربی طیس مبین و هنوز نیز به همین اسم موسوم است، رجوع بترمه القلوب ۱۴۶، و جامع التواریخ ۷۲۸، و «اراضی خلافت شرقیه» از لسترخ ۲۶۲، و نقشه‌های جدید،

(۴) بعضی نسخ: می‌کردند،

(۵) رجوع بص ۲۲ متن و حاشیه ۷،

(۶) باز از اینجا تا ۱۴ سطر دیگر تقریباً بعین عبارت در تاریخ ابن اسفندیار نیز

مسطور است، (۷) کذا فی ج ح م، باقی نسخ: الحسین،

(۸) نسخ جدید: که وزیر،

صباح و اتباع او امارات فتها در اسلام ی‌دید و علامات خللها مشاهده ی‌کرد در جسم ماده فتنه صباخی مجدّد ایستاده بود و در تجهیز و تسریح عساکر بجمع و قسر ایشان مبالغت می‌نمود، حسن صباح مصاید مکاید بگسترد تا صیدی شگرف<sup>(۱)</sup> چون نظام الملک باوّل و هلت در دام اهلاک<sup>(۲)</sup> آورد و ه ناموس او را از آن کار صیتی افتاد، بشعبه<sup>(۳)</sup> غرور و دمدمه زور و تعیبهای مزخرف و تعیبهای<sup>(۴)</sup> مزیف تمهید قاعه فدائیان کرد، شخصی بوطاهر<sup>(۵)</sup> اترانی<sup>(۶)</sup> نام و نسب خسر الدنیا و الآخرة شد و با این<sup>(۷)</sup> ضلالت که<sup>(۸)</sup> طلب سعادت آخرت می‌کرد شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعه<sup>(۹)</sup> بمحدود نهاوند در منزلی که سمحه<sup>(۱۰)</sup> خوانند<sup>(۱۱)</sup> ۱. بشکل صوفی پیش محنه نظام الملک رفت که بعد الافطار در محنه از بارگاه با خرگاه حرم می‌شد کاردی بروزد و نظام الملک از آن زخم شهید شد، و اوّل کسی که فدائیان کشتند نظام الملک بود<sup>(۱۲)</sup>، و حسن صباح در آن وقت که<sup>(۱۳)</sup> از مصر باز گردید بود باصفهان رسید آوازه مقاتل او و

- (۱) دَح ط افزوده‌اند: را، (۲) کذا فی اکثر النسخ، بعضی دیگر: هلاک، (۳) س: و شعبه، (۴) کذا فی م س، باقی نسخ هم محرف و فاسد: نعمتهای، نعمتهای، لعبتهای، (۵) کذا فی ح (بدون نقطه) و تاریخ ابن اسفندیار «۱۰۵»، در جامع «۷۴» و حبیب السیر جزء ۴ از مجلد ۲ ص ۷۴: ابو طاهر، — باقی نسخ جهانگشا جمیعاً: بود طاهر، یا: بود طاهر، (۶) کذا فی ست نسخ (مشدداً در س)، در چهار نسخه: ارای، ط: اترانی، (۷) زح ط ل س: و باین، (۸) ل «که» را ندارد، (۹) «و اربعه» فقط در ج ل م، (۱۰) کذا فی ج زح م، س بدون نقطه، آ: سمیه، د ل ل: شحه، ط: سمحه، ی: ببحیه، — رجوع بجوای آخر کتاب، (۱۱) آج ی ل م اینجا افزوده‌اند: فدائی، (۱۲) آخر فقره معادله ابن اسفندیار، رجوع بص ۲۰۳ حاشیه ۶، (۱۳) کذا فی ثمانی نسخ، آ ز س «که» را ندارند،

انتساب<sup>(۱)</sup> بباطنیان و دعوتی که می‌کرد با ایشان<sup>(۲)</sup> منتشر شد بود و کسانی را<sup>(۳)</sup> که غم مسلمانی و دیانت دامن گیر بود طلب او می‌کردند باین سبب متواری می‌بود، و در اصفهان بخانه رئیس ابو الفضل که پوشیده دعوت او را قبول کرده بود رفت و یکچندی آنجا مقام ساخت و هر وقت این رئیس پیش او شدی و حکایتها و غم دل گفتندی، روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایت تعصب سلطان و ارکان دولت او حسن صباح آهی برکشید و گفت ای دریغ اگر دو مرد<sup>(۴)</sup> با من یکدل شدیم<sup>(۵)</sup> تا من این مُلک زیر و زیر کردم، رئیس ابو الفضل پنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و مباشرت اسفار با خطر مالیخولیائی پدید آمده است و اَلَا مُلک<sup>(۶)</sup> پادشاهی که از مصر تا کاشغر در زیر خطبه و سکه<sup>۱۰</sup> او باشد و چندین هزار پیاده و سوار در زیر رایت او<sup>(۷)</sup> یلک اشارت<sup>f.162b</sup> جهانی برهم زنند<sup>(۸)</sup> چگونه بدو شخص یکدل مُلک او<sup>(۹)</sup> زیر و زیر توان کرد، درین فکر می‌پیچید و با خود می‌گفت که او مرد لاف و سخن گراف نیست بیشک مرض<sup>(۱۰)</sup> دماغی تولد نمودست، از روی اعتقاد معالجت مرض مالیخولیا بی آنک برو اظهار آن کند پیش گرفت و شربت‌های معطر<sup>۱۵</sup> و غذاهای مقوی مزاج مرطب دماغ که لایق اصحاب چنین علّتی باشد ترتیب داد و بوقت عادت تناول شربت و طعام پیش او برد، حسن صباح در حال که این جنس مشروب و مأکول مشاهده کرد بر خیال رئیس ابو الفضل واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال نمود هرچند رئیس تصرّح و<sup>۱۹</sup>

(۱) طَس افزوده اند: او، (۲) جَزَل: بایشان،

(۳) ی: و کسانی (بدون «را»)، (۴) دَح ط افزوده اند: چنانکه باید،

(۵) دَح س ط «تا» را ندارند، (۶) ی «ملک» را ندارد،

(۷) دَل م س افزوده اند: یک،

(۸) بعضی نسخ: زند،

(۹) د: اینچنین ملک را (بجای «ملک او»)، (۱۰) حَل: مرضی،

زاری کرد مقام نساخت چنین گویند که بکرمان<sup>(۱)</sup> رفت تا بعد از آنک باز آمد<sup>(۲)</sup> در الموت متمکن گشت و نظام الملک را بر دست فدائیان بکشت و سلطان ملکشاه بعد از نظام الملک بجهل روز وفات یافت و امور ملک مختل و مزلزل<sup>(۳)</sup> گشت و هرج و مرج در ولایات پدید آمد و در انتهاز آن فرصت کار حسن صباح قوی شد و هرکرا بیی بود بدو التجا می کرد رئیس ابو الفضل مذکور فرصتی طلید و بالموت رفت و در زمره<sup>(۴)</sup> او منخرط شد، حسن صباح روزی روی بدو آورد و گشت هیچ معلوم شد که مالبخولیا مرا بود یا ترا دیدی که چون دو یار مساعد یافتم بسخن خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان بنمودم<sup>(۵)</sup>، رئیس ابو الفضل در پای او افتاد و استغفار کرد، و بعد از نظام الملک<sup>(۶)</sup> بمدتی<sup>(۷)</sup> در دو نوبت دو پسر او را کارد زدند یکی را که نام احمد<sup>(۸)</sup> بود بیغداد منفلوج گشت،

(۱) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۷۵۵: بمصر، - و این غلط فاحش است ظاهراً چه جوینی در ابتداء این حکایت ص ۲۰۴ گفت: «و حسن صباح در آن وقت که از مصر باز گردید بود»، پس این واقعه قطعاً بعد از مراجعت او از مصر بوده است نه قبل از آن، (۲) ج ط ل س افزوده اند: و، (۳) کذا فی تع نسخ، ط م: متزلزل، (۴) آ د ح «او» را ندارند، س: در زمره خدام، (۵) کذا فی د ط ی س، ز: و برهان دعوی خود را بنمودم، باقی نسخ: و برهان خود را دعوی بنمودم، (۶) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۷۵۵: و پیش از واقعه نظام الملک، - و آن غلط فاحش است، (۷) آ ج ز ل: مدتی، د: در مدتی،

(۸) یعنی ابو نصر احمد بن نظام الملک که او نیز مانند پدرش ملقب بنظام الملک بود، وی از سنه ۵۰۰-۵۰۴ بوزارت سلطان محمد بن ملکشاه و از سنه ۵۱۶-۵۱۷ بوزارت خلیفه المسترشد بالله منتصب بود، و در سنه ۵۴۴ در بغداد وفات نمود، و کارد خوردن او بدست باطنیه در سنه ۵۰۳ بود در جامع بغداد، رجوع کنید باین الاثیر در حوادث سنوات ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۴۴، و تاریخ السلجوقیه از عداد کاتب ص ۹۶-۱۰۲ که لقب او را ضیاء الملک می نویسد، و راحة الصدور راوندی ص ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۵،

و فخر الملك<sup>(۱)</sup> را در نیشابور کارد زدند، و بعد از آن امرا و اسفہسالاران و معارف را بجملة فدائی<sup>(۲)</sup> متواتر و متوالی می‌کشت<sup>(۳)</sup> و هر که با او تعصبی می‌کرد<sup>(۴)</sup> بدین بازی از دست بر می‌گرفت تفریر<sup>(۵)</sup> اسای آن جماعت تطویلی دارد و بدین سبب دور و نزدیک اصحاب اطراف بحب و بغض ایشان مبتلا<sup>(۶)</sup> می‌شدند و در ورطه هلاکت می‌افتادند محبان سبب آنک ه پادشاهان اسلام قهر و قمع ایشان می‌کردند حکم خسر الدنیا و الآخرة می‌گرفتند و مبغضان<sup>(۷)</sup> از مکر و حیل او در قفس<sup>(۸)</sup> محافظت و احتیاط می‌گرینختند<sup>(۹)</sup> و بیشتر کشته می‌شدند، و چون میان برکیارخ<sup>(۱۰)</sup> و برادرش محمد پسران سلطان ملکشاه منازعت افتاد و در ملک اضطراب و آشوب ظاهر گشت رئیس<sup>(۱۱)</sup> مظفر که حاکم دامغان بود منوب خویش امیرداد<sup>۱۰</sup> حبشی<sup>(۱۲)</sup> را بر آن داشت که قلعه گردکوه از سلطان برکیارق<sup>(۱۳)</sup> التماس کرد

(۱) یعنی فخر الملك ابو الفتح المظفر بن نظام الملك، در سنه ۴۸۷ تنش بن الب ارسلان او را بوزارت خود برگزید، و در سال بعد پس از قتل تنش بوزارت برکیارق منصوب گشت، و در حدود ۴۹۰ بوزارت سلطان سنجر در خراسان نایل آمد و مدت ده سال تا آخر عمر خود در آن شغل بماند و در سنه ۵۰۰ در نیشابور بدست باطنیان کشته شد، رجوع کنید باین التأثير در حوادث سنوات ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۰۰، و تاریخ السلجوقیه عماد کاتب ص ۸۶، ۲۶۵، و راحة الصدور ص ۱۳۹، ۱۴۳، (۲) ز: فدایان، (۳) ج ل: می‌کشتند، (۴) ج ی ل ک م افزوده اند: می‌کشت و، (۵) ز ط: و تفریر، (۶) کذا فی جمیع النسخ (نه: منبلی)، (۷) کذا فی ح ط س، باقی نسخ: متعصبان، (۸) ح «در قفس» را ندارد، (۹) کذا فی م، غالب نسخ: می‌کردند، س: بودند، (۱۰) تنقیط قیاسی، آح س بی نقطه با با تنقیط ناقص، باقی نسخ: برکیارق، (۱۱) کذا فی ط س م، باقی نسخ: و رئیس،

(۱۲) کذا فی د ز ح س، باقی نسخ: حبش، - امیر داد حبشی بن التوتانی از امراء معروف سلجوقیه و از جانب برکیارق والی خراسان بود و در سنه ۴۹۳ در جنگی که مابین او و سنجر واقع شد کشته شد، رجوع کنید به ج ۲ ص ۲ و ۳، و ج ۳ ص ۱۹۵، (۱۳) کذا هنا فی آ و فی اکثر النسخ (رجوع بسطر ۸)، س: ترکارخ، ح: برکاروخ،

و (۱) سلطان ملتس اورا (۲) باجابت مقرون گردانید، رئیس مظنر بر سیل نیابت حبشی (۳) بر گردکوه رفت و در عمارت و استحکام آن اموال بسیار صرف کرد و تمام خزاین منوب خویش را بر آنجا نقل (۴)، چون بدخایر و خزاین مستظهر گشت سرّ معتقد خویش بقبول دعوت صاحب بدعت و التزام طریقه کفر و الحاد ظاهر کرد و از قبل حسن صباح چهل سال بر آنجا روزگار گذرانید، و در فصیل گردکوه در سنگ خارا چاهی کند و سیصد گز نزول کرد چون بآب نرسید (۵) ترک کرد، بعد از وفات او بسالها زلزله افتاد و در آن چاه چشمه گشاده شد، فی الجمله بمعاذدت رئیس مظنر که سدی (۶) منبع (۷) بود و شری (۸) بلیغ (۹) کار حسن f.163a و دعوت او بالا گرفت، و بعد از آن قلعه لمسر (۱۰) که هم در رودبار الموت است و ساکنان آن قبول دعوت او نمی‌کردند یکی را از رفیقان خویش که اورا کیا بزرگ امید نام بود با جمعی از ملاحد بفرستاد تا ۱۲ دزدیک شب چهارشنبه بیستم ذی القعدة سنه خمس و تسعين (۱۱) و اربعائة

(۱) نسخ جدید و اورا ندارند،

(۲) آرح «او» را ندارند،

(۳) کذا فی زح س، باقی نسخ: حبش،

(۴) کذا فی آدک، س: کشید، باقی نسخ: نقل کرد،

(۵) کذا فی دل و کذا ایضا فی جامع التواریخ نسخه تین پاریس ۷۸۵ و براون ۸۹،

باقی نسخ: رسید،

(۶) کذا فی خمس نسخ، در باقی نسخ: شدی، یا: بدی، یا: تندی،

(۷) کذا فی اربع نسخ، آرس بی نقطه یا با تنقیط ناقص، ح: منبع، د: منع،

(۸) کذا فی دط (؟)، س: شر، باقی نسخ: سری (؟)،

(۹) کذا فی ست نسخ (؟)، س بی نقطه، ز: بلیغ، آح: بلیغ،

(۱۰) کذا فی سبع نسخ، س: لمسر (بضم لام و تشدید میم)، ز: لم سر،

د: لمسر، ط: لمسر، ی: غیر،

(۱۱) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۷۶۵ و ثمانین،

بقعه برآمد و ساکنان را<sup>(۱)</sup> بکشت، بزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعہ ساکن بود تا بوقتی که او را بخواند<sup>(۲)</sup> بشیب نیامد<sup>(۳)</sup>، و حسن صباح را دو پسر بود یکی را استاد حسین گفتندی، و در قلعہ الموت علوی بود زید حسنی<sup>(۴)</sup> گفتندی در ستر دعوت بخود می کرده بود و نزدیک آورده که کار حسن بدست او مکتفی شود و ابتدا حسین فایبی<sup>(۵)</sup> را که داعی قهستان بود بدست حسین<sup>(۶)</sup> دلباوندی<sup>(۷)</sup> کشته<sup>(۸)</sup> چون حوالت خون حسین فایبی پسر او<sup>(۹)</sup> استاد حسین صباح<sup>(۱۰)</sup> کردند بفرمود تا پسرش و<sup>(۱۱)</sup> احمد<sup>(۱۲)</sup>

- (۱) ح ط : ساکنان آنرا، ج ی ل م : ساکنان قلعہ را،  
 (۲) کذا فی سبع نسخ، آ ج ح بدون نقطه حرف اول، م : نخواند، - این اخیر با سلوب حالیه بلا شک بهتر است ولی اکثریت نسخ «بخواند» است و آنرا نیز وجهی است،  
 (۳) کذا فی اکثر النسخ، ح ل : بیامد،  
 (۴) کذا فی آ ح س، د ز ط : حسینی، ج ل : حسین، م : بن حسین،  
 (۵) حسین فایبی از دعاة معروف حسن صباح بود، رجوع کنید بص ۲۰۰ س ۹،  
 (۶) کذا فی آ د ز ح ط ک س، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ نسخه پاریس ۸۲a و نسخه براون ۹۳، ج ی ل م اصل جمله را ندارند، - از سیاق عبارت دو سه سطر بعد چنین بر می آید که صواب ظاهراً «احمد دلباوندی» باید باشد بجای «حسین دلباوندی»، و گویا نسخ یا خود مؤلف بواسطه کثرت تکرار نام حسن و حسین و حسنی چندین مرتبه متوالیاً در این دو سه سطر اینجا نیز طرداً للباب و من غیر اراده «احمد» را به «حسین» تبدیل کرده اند،  
 (۷) بعضی نسخ : دماوندی،  
 (۸) کذا فی ز ک، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ۸۲a، آ د ح ط : کشته شد، س : کشته شد، باقی نسخ اصل جمله را ندارند، - فاعل «کشته» علوی سابق الذکر است یعنی آن علوی از جمله کارهایی که برای پیشرفت مقصود خود کرده بود یکی این بود که حسین فایبی از دعاة معروف حسن صباح را بدست حسین دماوندی (یا احمد دماوندی) نامی کشته بوده است،  
 (۹) کذا فی د ز ط م، جامع ۸۲a : پسر سیدنا، آ ح ک «او» را ندارند، س «پسر او» را ندارد، ج ی ل اصل جمله را ندارند،  
 (۱۰) د ط «صباح» را ندارند، ج ی ل اصل جمله را ندارند،



دنیابندی<sup>(۱)</sup> را قتل کردند، تا بعد از يك سال که بر حال واقف شد علوی را با پسری که داشت<sup>(۲)</sup> قتل کرد، و چون حسن صباح<sup>(۳)</sup> بنیاد کار و ناموس<sup>(۴)</sup> بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر<sup>(۵)</sup> نهاده بود در مدّت سی و پنج<sup>(۶)</sup> سال که در الموت ساکن بود هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت تا بحدّی که شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه نداد، و پسری دیگر داشت محمد نام او را بشراب خوردن متهم کردند فرمود تا او را بکشند، و قتل هردو پسر خویشان را بر آن حمل می کرد که بعد از وفات او<sup>(۷)</sup> کسی را خیال نیند که او دعوت برای ایشان<sup>(۸)</sup> کردست و مقصود آن داشته، و<sup>(۹)</sup> موافق این ناموس دیگر رفت که بوقت محاصره<sup>(۱۰)</sup> زن را با دو دختر

(۱۱) کذا صریحاً فی دَظَمَ، و کذا ایضاً فی جامع التّواریخ ۸۲۵: «سیدنا حسین و احمد را بفرمود کشتند»، آ ز ح سَ لَکَ این واو عاطفه را ندارند، و آن غلط فاحش است ظاهراً چه مقصود بدون شک آنست که حسن صباح فرمان داد تا پسرش استاد حسین صباح را که متهم بتعریک بقتل حسین فایبی بود با احمد دماوندی که مباشر قتل بود هردو را بقصاص بقتل آورند، - جَ یَ لَ اصل جمله را ندارند، (۱۲) کذا فی آ ز ح لَکَ مَ سَ، و کذا ایضاً فی جامع التّواریخ ۸۲۵، دَظَمَ: حسین، جَ یَ لَ اصل جمله را ندارند، - رجوع بص ۲۰۹ حاشیه ۶،

(۱) نسخ جدید: دماوندی،

(۲) کذا فی عشر نسخ، دَ: با پسر دیگر،

(۳-۴) کذا فی آ، اغلب نسخ: بنیاد ناموس، (۵) کذا فی جمیع النسخ،

نه «امر معروف و نهی از منکر» چنانکه مصطلح امروزه است،

(۵) کذا فی عشر نسخ، لَکَ: بیست و پنج، جامع ۸۲۵: سی و هشت،

(۶) بعضی نسخ «او» را ندارند،

(۷) کذا فی سَ و جامع ۸۲۵، حَ: بذیشان، باقی نسخ: بریشان، یا: پریشان،

(۸) آ جَ یَ لَ مَ و او را ندارند،

(۹) یعنی محاصره الموت در مدّت هشت سال بتوسط عساکر سلطان محمد بن ملکشاه

چنانکه در صفحه ۲۱۱-۲۱۲ بدین فقره تصریح خواهد نمود،

بگردکوه فرستاد و بر رئیس مظفر بنوشت که چون بجهت دعوت این عورات دوك ريسند بأجرة<sup>(۱)</sup> آن<sup>(۲)</sup> ما لابد ايشان بدهد و از آن وقت باز محشمان ايشان در وقت محشمی زن بتزدیک خود نداشتندی، و چون استیلاء صباحی<sup>(۳)</sup> متمادی گشت بدفع و قح آن سلطان محمد<sup>(۴)</sup> ملکشاه لشکرها جمع کرد و نظام الملك<sup>(۵)</sup> احمد بن نظام الملك را بر سر آن<sup>(۶)</sup> بفرستاد<sup>(۷)</sup> و بر مدار الموت و استاوند<sup>(۸)</sup> که نزدیک آنست بر کنار اندیج<sup>(۹)</sup> بداشت و مدتها جنگ کردند و غلهای ايشان تلف کردند، چون

(۱) کذا فی آ، اغلب نسخ: باجرت،

(۲) ح افزوده: فوت و (= قوت و)،

(۳) کذا فی ح، آزی م س: صباح، ج ل: حسن صباح، ط: حسن،

(۴) ج ح م افزوده اند: بن،

(۵) کذا فی آ د ر ط س ک، ج ی ل م: نظام الدین، ح ندارد، - رجوع

کبد یص ۲۰۶ حاشیه ۸، (۶) د ط: بر سر ايشان،

(۷) در سنه بانصد و سه، رجوع کنید باین الاثیر در حوادث همین سال،

(۸) کذا فی ح، آس: استاوند، ج ی م: استاوند، ک: استاوند، ز:

استاند، د ط: استاندند، ل: بیاوند، - ذکرى از استاوند در هیچک از کتب

تواریخ و مسالك و ممالك قدیم و جغرافی جدید که بدان دسترس داشتیم نیافتیم، و

چنانکه صریح کلام مصنف است این موضع نزدیک الموت بوده است پس بیپروجه من

الوجه نباید آنرا با استوناوند (استوناوند) که قلعه بوده در حدود دماوند و اتفاقاً

آن نیز از قلاع باطنیه و آن نیز بتوسط عساکر همین سلطان محمد بن ملکشاه در حدود

همین سنوات محاصره و فتح گردید اشتباه نمود چنانکه نسخه ک موم آنست، (رجوع

کبد بمعجم البلدان در عنوان «استوناوند»، و این الاثیر در حوادث سنه ۴۹۴ ج

۱۰: ۱۴۲، و تاریخ ابن اسفندیار ترجمه براون ص ۴، ۴۲۱، ۴۴۲)،

(۹) کذا فی م، ی ک: اندیج، آرز: اندیج، ل: اندیج، ج: اندیج،

ط: آید، د ح ندارد، - مقصود رود آندیج است بفتح الف و سکون نون و کسر

دال مهمله و در آخر جیم که یکی از فروع رود آلموت و اکنون نیز بهین اسم یعنی

«آندیج رود» موسوم است، و نام ناحیه آندرجرود که در ص ۱۹۲ گذشت از نام

از آن کار عاجز شد<sup>(۱)</sup> لشکر از رودبار بیرون آمد، و در قلعه‌های ایشان غلائی عظیم بود چنانکه قوت از گیاه شد بدین سبب زنان و فرزندان را بهر موضعی فرستادند و او نیز زن و دختران خویش را با گردکوه فرستاد، و مدت هشت<sup>(۲)</sup> سال متصل لشکر متواتر برودبار می‌آمد و غلها تلف می‌کرد و از جانبین مناظره می‌کردند چون بدانستند که قوت و قوت نماند در اوّل سنه احدى عشر[ة] و خمسمائة انايك نوشتکین شیرگیر<sup>(۳)</sup> را بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد ازین قلاع را محاصره کنند، در اوّل ماه صفر<sup>(۴)</sup> امیر را و یازدهم ربیع الاول الموت را در حصار گرفتند و مجانبی بنهادند<sup>(۵)</sup> و جنگ سخت می‌کردند تا در ذی الحجه این سال که نزدیک ۱۰ در آمد که قلعه‌ها بستانند و خلق را از فتنه‌های ایشان برهاند خبر رسید که سلطان محمد<sup>(۶)</sup> ملکشاه در اصفهان گذشته شد، لشکرها پراکنده گشتند و ایشان زند ماندند و ذخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود ایشان بقلاع خود کشیدند، چون<sup>(۷)</sup> هر دولتی را غایتی و هر کاری را نهایتی است که حق تعالی بکمال علم و قدرت خویش حد و وقت

همین رود مأخوذ است، و رود الموت چنانکه معلوم است عبارت است از شاخه شمالی از دو شاخه بزرگ رود خانه شاهرود و شاخه جنوبی آن رود طالقان است،

(۱) کذا فی آ، باقی نسخ: شدند، - آ زک قبل از «لشکر» واوی افزوده‌اند،

(۲) ط: هفت، د: هفت هشت، ح: بیست،

(۳) آ: شیرگیر، - امیر نوشتکین معروف بشیرگیر از امراء مشهور سلجوقیه بود و

در سنه ۵۲۵ بنرمان ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی انسابادی وزیر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بقتل رسید، (ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۲۵، ج ۱۰: ۲۸۵)،

(۴) کذا فی آس بتشدید میم (س: لم سر)، اغلب نسخ: لم سر، د: لم سر،

ی: لم سر، (۵) از اینجا بعد باز نسخه ب بکار برده شده است و سقط بزرگی که در آن نسخه است و ابتدای آن در ص ۱۴۵ س ۱۴ است اینجا تمام میشود،

(۶) ج ح س: افزوده‌اند: بن، (۷) جواب این «چون» ظاهراً جمله

«مخاصمت برادر زاده سلطان سنجر الخ» است در ۹ سطر بعد،

آن در ازل آزال مفتر کردست و<sup>(۱)</sup> تا بدان سبب<sup>(۲)</sup> نرسد با کثرت قوت و آلت و عُدَّت البته مبسر نگردد و دلیل بر آن آنست که فتح این قلاع و استیصال این بقاع بظهور دولت پادشاه جهان منکو قان منوط بود و بقوت و شوکت و حرکت برادر او پادشاه گیتی هولاکو مضبوط که بحقیقت تمامت اماکن و رباع ایشان را اصلاً و رأساً<sup>(۳)</sup> در هفته زیر و بالا<sup>(۴)</sup> کرد و حکم جعلنا علیها سافلها گرفت چنانکه شرح آن بر عقب می آید<sup>(۵)</sup> مخاصمت برادر زاده سلطان سنجر بتدارک کار ملاحه نمی رسید<sup>(۶)</sup> دیگر<sup>(۷)</sup> باره قوت یافتند، و سلطان سنجر را چون ملک قرار گرفت بتدارک کار آن جماعت ابتدا لشکر بقیستان فرستاد و سالها مخاصمت تمام بود و حسن صباَح در تخری<sup>(۸)</sup> مصالحت رسولان می فرستاد و قبول نمی افتاد،<sup>۱۰</sup> حسن صباَح جماعتی<sup>(۹)</sup> از خواص<sup>(۱۰)</sup> سلطان را بانواع مصاید بفریفت

(۱) کذا فی آب زح س، باقی نسخ واورا ندارند،

(۲) کذا فی عشر نسخ، ح: سب، ب: سب، س: افزوده: و وقت، - «سبب» در اینجا مثل اینست که در معنی غایت و نهایت و حد یا موقع و وقت و اجل و نحو ذلك استعمال شده است،

(۳) «و رأساً» فقط در ح،

(۴) ب: ج: زیر بالا، س: زیر و زیر،

(۵) س: افزوده: چون، ب: بخط جدید افزوده: و چون بجهت، - رجوع بص ۲۱۲ ح ۷،

(۶) کذا فی عشر نسخ، د: ط: اصل جمله را ندارند، - از سیاق عبارت چنان بر می آید که «نمی رسید» در اینجا گویا بمعنی «فرصت نپدید» و «بجالت نپدید» و «موقع نپدید» و نحو ذلك استعمال شده است، و مقصود از مخاصمت برادر زاده سلطان سنجر مخالفتها و منازعهتائی است که سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بعد از وفات پدر با عم خود سلطان سنجر اظهار نمود چنانکه در کتب تواریخ مفصلاً مذکور است،

(۷) ی: و دیگر،

(۸) کذا فی ی ک م س، اغلب نسخ بدون نقطه، - «و التخری التصد و الاجتهاد

فی الطلب و قوله تعالی فاولئك تَعَرَّوْا رُشْدًا اِی تَوَخَّوْا و عَمَدُوا (لسان)،

(۹) ج: ی: ل: م: زنی، (۱۰) م: خدمه

تا در پیش سلطان حفظ الغیبی می‌کردندی<sup>(۱)</sup> و از خادمان<sup>(۲)</sup> یکی را بمالی  
خطیر بفریفت<sup>(۳)</sup> و کاردی بفرستاد تا در شبی که سلطان مست خفته بود  
کارد را در پیش تخت در زمین نشانند، چون سلطان بیدار گشت و کارد  
بدید از آن اندیشناک شد و چون این تهمت بر کسی نمی‌بست<sup>(۴)</sup> باخضای  
آن اشارت فرمود، حسن صباح رسولی فرستاد و پیغام داد که اگر نه  
بسلطان ارادت خیر بودی آن کارد را که در شب در زمین درشت  
می‌نشانند<sup>(۵)</sup> در سینه نرم<sup>(۶)</sup> استوار کردند، سلطان بترسید و بدان  
سبب بصلح ایشان مایل شد، غرض آنکه بدین تمویه سلطان از دفع  
ایشان<sup>(۷)</sup> نکول کرد و در روزگار او کار ایشان ترقی گرفت و از خراج  
املاک که در ناحیت قومش<sup>(۸)</sup> بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار  
فرمود و در پای گردکوه بر سیل بدرقه و<sup>(۹)</sup> باج<sup>(۱۰)</sup> ایشان را معین  
کرد<sup>(۱۱)</sup> تا اندک باجی از ابناء السبیل می‌گرفتند و تا اکنون آن رسم از  
آنست<sup>(۱۲)</sup> و از مناشیر سنجری در کتابخانه ایشان چند منشور که باقی  
مانده بود باستمال و احقاد ایشان دیدم و از آن بر وفور اغضا و اغاض

(۱) زَسَ: می‌کردند،

(۲) سَ افزوده: او،

(۳) از ابتداء سطر سابق تا اینجا از اغلب نسخ جدید ساقط است،

(۴) حَ: نمی‌بایست، سَ: نتوانست بست،

(۵) حَ: می‌نشانند، دَطَی: نشانند،

(۶) مَ سَ افزوده‌اند: او،

(۷) آجَیْ لَکَ مَ «ایشان» را ندارند،

(۸) سَ: قومس، بَ: قومس،

(۹) بَ (باصلاح جدید) دَحَ و او را ندارند،

(۱۰) کذا فی اکثر النسخ، بَ بتصحیح جدید: باجی، لَ: بار،

(۱۱) «معین کرد» در اینجا ظاهراً بمعنی «اجازه داد» و «رضعت داد» و «مُجاز

نمود» و نحو ذلك استعمال شده است، (۱۲) سَ: آن رسم ماندست،

و سلامت طلبی سلطان استدلال گرفت<sup>(۱)</sup>، القصه در عهد سلطان آسوده و مرفه بماندند، و حسن هم در ایام سلطان در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشره [۸] و خمسمائنه رنجور شد و کس بلمسر<sup>(۲)</sup> فرستاد و بزرگ امید را بخواست و بجای خویش تعیین کرد، و دهدار ابو علی اردستانی<sup>(۳)</sup> را بر دست راست و دعوت دیوان بتخصیص<sup>(۴)</sup> حواله بدو کرد، و حسن آدم<sup>(۵)</sup> و قصرانی<sup>(۶)</sup> را بر دست چپ و کیا با جعفر را که صاحب جیش بود در پیش<sup>(۷)</sup>، و<sup>(۸)</sup> وصیر درت تا بمشقی که اسم با سر ملک خویش آید باتفاق و انصواب هر سه را کار می سازند، و حسن شب چهارشنبه در ربيع الآخر سنه ثمان عشره [۸] و خمسمائنه الی نار الله و سفره شتافت، و حسن صباح از آن روز که بر قلعه الموت شد چنانکه ذکر رفت تا سی و پنج سال که از دنیا برفت هیچ وقت از آن قلعه بریزر نیامد و از آن سرای که مقامگاه او بود دو نوبت بیش بیرون نیامد و دو نوبت بر بام

(۱) کذا فی جمیع النسخ بصیغه غایب، یعنی «گرفتم»، رجوع شود بمقدمه ج ۲ ص ۵-و،

(۲) کذا فی س (بضبط فلم یضم لام و فتح و تدبیر میم)، آ: بلمسر، اغلب نسخ: بلمسر، د: بلشر،  
(۳) د: ط این کلمه را ندارند،

(۴) کذا فی ثمانی نسخ با تنقیط ناقص، «و دیوان دعوت بتخصیص» بظن گویا مناسب تر می آید (?)، - ب: و دعوت و دیوان بتخصیص حواله فرمود، ج: و دعوت و دیوان بتخصیص حواله بدو کرد، جامع ۸۸۵: و دعوت دیوان بتخصیص بدو حواله کرد، د: و دعوت دیوان بدو بتخصیص کرد، ط: و دعوت و دیوان بدو تنویض و حواله کرد،

(۵) ح: آدمی، د: ندارند،

(۶) ح: قصرانی، ط: نصرانی (کذا!)،

(۷) کذا فی ط، باقی نسخ با تنقیط ناقص،

(۸) آ: ب: د: ح: و او را ندارند،

(۹) کذا فی آ: ج: ب: د: ح: س: بیست و ششم، د: ط: چند کلمه ندارند،

سرای شد و باقی اوقات در آن سرای معتکف بود و بمطالعه کتب و  
تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول چنانکه از صابی  
حکایت کنند که بوقت تألیف تاریخ تاجی با دوستی که از حال اشتغال او  
سؤال کرد گفت أَكَاذِبُ الْفَقْهَاءِ وَ أَبَاطِلُ الْأَنْفِقَاءِ<sup>(۱)</sup>، حَدِيثُ خُرَاقٍ يَأْ  
هُ أُمُّ عَمْرٍو<sup>(۲)</sup>،

چون<sup>(۳)</sup> بزرگ امید با رفقای دیگر<sup>(۴)</sup> بنشست<sup>(۵)</sup> بیست سال<sup>(۶)</sup> هان

(۱) رجوع کبید باین خلکان در ترجمه حال صابی (ابراهیم بن هلال) که این عبارت را  
بعکس ترتیب اینجا نقل کرده است هکذا: اباطیل انفقها و اکاذیب الفقها، - در  
اغلب نسخ این جمله و مصراع بعد کما بیش محرف و مغلوط است،

(۲) مصرعی است از بینی از عبد الله بن الزبیری شاعر مشهور معاصر حضرت  
رسول صلعم، و صدره: حَيَاةٌ ثُمَّ مَوْتُ ثُمَّ نَشْرٌ، ذكره الثعالبی فی ثار القلوب فی  
المضامین و المنسوب (طبع مصر، ص ۱۰۲)، و برای اصل «حدیث خُرَاقه» رجوع شود  
به جمیع الأمثال میدانی در باب حاء مهمله، و بشرح مقامات حریری از شریعی ج ۱ ص  
۸۲ که تفصیل بسیار متنی در خصوص اصل این مثل در آنجا مذکور است، - بعد  
ازین جمله در م عنوان مستغنی دارد از اینقرار: «ذكر حکمرانی بزرگ امید رودباری  
ملحد و پسرش لعنهما الله»، و در هیچ نسخه دیگری این عنوان موجود نیست،

(۳) کذا فی زح ل م، در اغلب نسخ: و چون، د «چون» را ندارد،  
(۴) کذا فی آح (آ: ما رفقا دیگر، ح: ما رفقای دیگر)، ط: با رفقا دیگر،  
س: با رفقا دیگر، ک: با رفقا دیگر، ب: با رفقا دیگر، د: با رفقای دیگر، ز: با  
دیگر در آن مقام، ج ل: باز جای او، ی م: باز بر جای او،

(۵) کذا فی م، ج ی ل: نشست، باقی نسخ این کلمه را ندارند،

(۶) کذا فی د ز ط، و کذا ایضا فی جامع التواریخ ۸۹، ب: بیست سال،  
ح: بیست سال، آ: نسبت سال، س: نسبت سال، ک: به شست سال،  
ج ی ل م این دو کلمه را ندارند، - کلمه «بیست سال» با وجود اینکه با کاپیش  
اختلاف قرائت در اغلب نسخ قدیمه جهانگشا و همچنین در جامع التواریخ موجود است  
معذک بنحو قطع و یقین و بدون ادنی شبهه این کلمه غلط فاحش و خطای بین است  
زیرا که مدت سلطنت بزرگ امید باتفاق مورخین و از جمله خود مؤلف چهارده سال و

قاعه وسلوك صباحي را مسلوك می داشت و بنای آن که علی شفا جُرفِ هار بود مستحکم می کرد، و چون عهد دولت سلطان سنجر بود در (۱) اِفْلَاح (۲) اِفْلَاح و هدم اِنْفَاح ایشان کسی جدّ نمی نمود، و در آن عهد میان امیر المؤمنین المسترشد بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی که بنیابت عمّ خود سلطان سنجر حاکم عراق و آران و آذربایجان بود مناقشتی بود، سبب (۳) آنک در آن ایام در بغداد در خطبه بعد از نام خلیفه ذکر سلطانی که غالب بودی کردند چنانک در روزگار آل بویه بوده بود (۴) و (۵) بر منابر ذکر سلطان مسعود نمی رفت عزیمت (۶) قصد بغداد در ضمیر او مستحکم گشت، المسترشد بالله امیر المؤمنین خواست تا برو پیش دستی نماید با ؟

کسری بوده به بیست سال چه از طرفی بتصریح مؤلف در چند سطر قبل وفات حسن صباح در ۶ ربیع الآخر سنه ۵۱۸ بوده است، و از طرف دیگر باز بتصریح هو در ص ۲۲۱ وفات بزرگ امید در ۲۶ جمادی الأولى سنه ۵۲۲، و فاصله بین این دو تاریخ واضح است که درست چهارده سال و دو ماه و بیست روز است نه بیست سال، و علاوه بر این استنباط در تاریخ گزیده ص ۵۲۱ و حیب السیر جزء ۴ از ج ۲ ص ۶۲ صریحاً و اضحاً مدّت حکومت بزرگ امیر چهارده سال و دو ماه و بیست روز ضبط کرده اند، باری در غلط بودن «بیست سال» اصلاً جای شک و شبهه نیست و گویا این غلط در مأخذ مشترکی از کتب اسماعیلیه که جوینی و رشید الدین هر دو از آن نقل کرده اند موجود بوده است و از نسخ متأخر نیست،

(۱) آجَم : و در،

(۲) کذا فی اکثر النسخ، جَلَم : اِفْلَاح، - رجوع کنید بص ۱۰۲ ح ۷،

(۳) بَجَزَل : بسبب،

(۴) کذا فی سبع نسخ، بَز : بود، سَم : بوده، دَط : ندارند، - استعمال

«بوده بود» یعنی ماضی بعید از بودن در عبارات قدما و مخصوصاً در تذکرة الأولیاء شیخ عطار بسیار شایع است،

(۵) و او فقط در زَس، باقی نسخ ندارند،

(۶) دَط «عزیمت» را ندارند، - جمله «عزیمت قصد بغداد آخ» جواب «سبب

آنک در آن ایام» است در سه سطر قبل،



لشکر (۱) انبوه (۲)، چون نزدیک همدان رسید سلطان مسعود از آن جانب  
 با لشکری پیش آمد، از لشکر بغداد جماعتی غدر کردند و بلشکر (۳)  
 سلطان (۴) منضم شدند بدان سبب ضعف بلشکر خلیفه راه یافت  
 و لشکر سلطان ضعیف (۵) آن شدند که بودند، مصاف شکسته شد و  
 المسترشد بالله در دست سلطان آمد و وزیر و تمامت ارکان دولت  
 او را بگرفتند، سلطان مسعود فرمود تا لشکر او هیچ آفریده را الی نرسانند  
 و بمال و غارت قناعت نمایند، و از جانبین درین مختصات پنج نفس زیادت  
 تلف نشد، و سلطان مسعود هر چند ارکان او را در قلعه محبوس گردانید  
 التزام حرمت امیر المؤمنین کرد و مصاحب (۶) او (۷) تا بهراغه برفت و  
 ۱۰ بانهای این حال کس (۸) نزد عیش سلطان سنجر (۸) فرستاد، اتفاق را در  
 آن روزها زلزل و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف  
 جهان را در آشوب گرفت و تمامت خلائق آنرا بر وقوع این حال حمل  
 می کردند، سلطان سنجر رسولان فرستاد و بسطان مسعود مکتوبی نوشت  
 مضمون آنکه فرزند غیاث الدین مسعود چون برین منشور مطلع شود  
 ۱۵ در حال بخدمت امیر المؤمنین رود و بعد از (۹) بوسیدن خاک بارگاه

(۱) ج م : لشکری،

(۲) س افزوده: قصد او کرد، ح که افزوده اند: پیامد،

(۳) ج ل س: بالشکر، آ: لشکر،

(۴) ج ل افزوده اند: مسعود،

(۵) بعضی نسخ: مضاعف،

(۶) ب د ک: بمصاحبت، ح: مصاحبه،

(۷) «او» فقط در ب ح س، د ط بجای آن: امیر المؤمنین، باقی نسخ ندارند،

(۸-۸) این کلمات فقط در ب است بخط جدید، ح قبل از «کس» افزوده:

سلطان سنجر، باقی نسخ ندارند،

(۹) آ ب ز م س: و بعد ازین

جهان پناه از جرایمی و اثقالی<sup>(۱)</sup> که سبب<sup>(۲)</sup> خذلان حادث شده است التماس صفع جمیل نماید و از بادرات<sup>(۳)</sup> زلّات استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هیوب بادهای عواصف که درین دور کسی مشاهده نکرده است و<sup>(۴)</sup> بیست روز است که تا واقع شده است سبب<sup>(۵)</sup> وقوع این حادثه می‌دانم و از آن می‌اندیشم که ازین تشویش لشکرها و خلائق مضطرب شوند الله الله تلافی این کار واجب داند و عین فرض شمرد، ازین ماجرا بر<sup>(۶)</sup> خدا ترسی و پاک اعتقادی سلطان سنجر استدلال می‌توان کرد، سلطان مسعود بر امتثال فرمان بمحضرت امیر المؤمنین رفت و بعد از تقدیم اعتذار و التزام استغفار و اقرار باثام و اوزار التماس عفو نمود، و سلطان مسعود تبرک و تهنیت را غاشیه امیر المؤمنین برداشت و در پیش اسب او پیاده می‌رفت تا بسراپرده او که سلطان زده بود، چون امیر المؤمنین بر تخت متمکن شد سلطان در موضع حجاب و مقام نواب<sup>(۷)</sup> بر پای<sup>(۸)</sup> بایستاد، و سلطان سنجر بار دیگر رسولی فرستاد که امیر المؤمنین را هانا عزیمت دار السلام اندیشه باشد در آن باب استعداد و ترتیب که لایق چنان حضرتی باشد ساخته کند، و باعلام این حال رسول سلطان<sup>£164b</sup> سنجر که از جمله مقربان بزرگترین بود معتدی را<sup>(۹)</sup> نزدیک سلطان مسعود<sup>۱۶</sup>

(۱) کذا فی ز، آ ب د با تنقیط ناقص، باقی نسخ همه محرف، - «و الأثقال الذنوب و منه قوله تعالى وَ أَنْبَحِلْكَ أَنْفَالَهُمْ وَ أَنْفَالًا مَعَ أَنْفَالِهِمْ ای آثامهم» (تاج العروس)، (۲) ب ز: سبب،

(۳) کذا فی ز م، آ ح س بدون نقطه، باقی نسخ: نادرآت،

(۴) واد فقط درب باصلاح جدید، ح: کی (بجای آن)، باقی نسخ هیچ ندارند،

(۵) ب: سبب، (۶) «بر» فقط درب باصلاح جدید،

(۷) کذا فی آ ب ج ل، باقی نسخ: نواب،

(۸) کذا فی ب د ح، باقی نسخ ندارند،

(۹) کذا فی جمیع النسخ، ظاهر عبارت اینست که رسول سلطان سنجر معتدی را از

جانب خود نزد سلطان مسعود فرستاد، ولی از سیاق کلام بعد چنین برمیآید که

فرستاد، سلطان با استقبال رسول برنشست جماعتی از ملائین فدائیان و ملاحه فرصت خلّو<sup>(۱)</sup> درگاه از لشکر و سپاه نگاه داشتند و مغافصه در بارگاه رفتند و امیر المؤمنین را کارد زدند در هفدهم ذی القعدة سنه تسع و عشرين و خمسمائة، سلطان مسعود جزعها نمود و تعزیتی عظیم چنانکه لایق جانبین باشد اقامت کرد و او را در اندرون مراغه دفن کردند<sup>(۲)</sup>، جمعی از کوتاه نظران و بدخواهان دولت سنجر این حال را بدیشان<sup>(۳)</sup> نسبت می کردند<sup>(۴)</sup>، اَمَّا كَذَبَ الْبُغْيُونُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ حَسَن طَوَيْتَ وَ نَفَاءً<sup>(۵)</sup> سریرت سلطان سنجر در متابعت<sup>(۶)</sup> و تفویض دین حنفی<sup>(۷)</sup> و شریعت و تعظیم امور دار الخلافه در ضمن شفقت و رأفت از آن

مقصود از رسول و معتد گویا شخص واحد است (و آن یرنقش قرآن خوان است که فی تاریخ العباد الکتاب ص ۱۷۷، و ابن الأثیر ۱۱: ۱۲)، و ظاهراً اصل عبارت چنین بوده: «و باعلام این حال سلطان سنجر معتدی را که از جمله مقرّبان بزرگترین بود رسول (یعنی برنالت) نزدیک سلطان مسعود فرستاد»، و سپس در نقل و استنساخ تقدیم و تأخیری در بعضی کلمات روی داده است،

(۱) نسخ جدید: خلوت،

(۲) کذا فی دَرَحَ، بقیه نسخ: دفن کرد، — «و بقی حتی دفته اهل مراغه»

(ابن الأثیر ۱۱: ۱۲)،

(۳) کذا فی عشر نسخ، س: بوی، — شاهی است برای ارجاع ضمیر جمع غایب بمفرد (یعنی سلطان سنجر) تعظیماً برسم حالیه، و در عبارات قدما عجلاله نظایری برای آن بخاطر ندارم، و ممکن است نیز که ضمیر جمع راجع به «دولت» باشد بتوهم معنی جمع در این کلمه یعنی هیئت حاکمه چنانکه در زبان انگلیسی مرسوم است،

(۴) از جمله کسانی که قتل مسترشدرا بتحریک سلطان سنجر میدانند عباد کاتب است در تاریخ سلجوقیه ص ۱۷۸: «فَعُرِفَ بِقَرَأَنِ الْأَحْوَالِ أَنَّ سَنَجَرَ سَيَّرَ الْبَاطِنِيَّةَ لِقَتْلِهِ وَ مَا اشْتَعَلَ وَ افْطَحَ مَا أَقْدَمَ عَلَيْهِ مِنْ فَعْلِهِ»،

(۵) کذا فی بَجَمَسَ، آ: نقای، ح: نغاسی، باقی نسخ: بقاء،

(۶) ج د: مشایعت (رجوع بص ۷۴، ح ۱۶، و ص ۱۰۶ س ۴)، ح: مسابقت،

(۷) کذا فی جَزَكَمَ، بقیه: حنفی،

واضح ترست که با مثال این بهتان و اشکال این تزویر حضرت اورا که منبع<sup>(۱)</sup> صفع و منشأ رأفت بود نسبت توان داد، فی الجملة وَ الْكَلَامُ يَجُزُّ بَعْضُهُ بَعْضًا با سر سخن آمدم، بزرگ امید بر سر ضلالت در دست<sup>(۲)</sup> جهالت نشسته بود تا بیست و ششم جمادی الاول<sup>(۳)</sup> من سنة اثنتین و ثلثین و خمسمائة در پای هلاکت نرم شد و دوزخ از حطب جنة او گرم گشت،<sup>۵</sup>

پسر او محمد که پیش از وفات سه روز اورا ولی عهد کرده بود بحکم آنک إنا وجدنا آباءنا علی أمة نسیب<sup>(۴)</sup> سنت او کرد، چنانک<sup>(۵)</sup> خانم وخیم پدرش بر قتل مسترشد بود فاتحه مذمومه او بر قتل پسر مسترشد الزائد بالله بود، و سبب آن حالت آنست که چون راشد بخلافت بنشست بعضی بخلع او مایل شدند و جمعی بر قرار در بیعت او بایستادند، بعدما<sup>۱۰</sup> که با<sup>(۶)</sup> سلطان مسعود بکرات حربها کرده بود بر عزیمت قصد ملاحد و انتقام خون پدر از بغداد حرکت کرد، در راه رنجور گشت و هم در آن ضعف باصفهان رسید، از محاذیل فدائیان<sup>(۷)</sup> مغافصة در بارگاه او رفتند و<sup>(۸)</sup> بکارد زدند<sup>(۹)</sup> و هم آنجا اورا دفن کردند، و از آن وقت باز خلفای عباسی مخفی شدند و از خلق مخفی گشتند، و محمد بزرگ امید بر متابعت<sup>۱۵</sup> مذهب حسن صباح و بدر خویش در استحکام قواعد آن می کوشید و در اقامت رسوم اسلام و التزام شرع هم بر آن شیوه که ایشان اظهار کرده

(۱) کذا فی ب د ز ح س، آ ج ل م : مبناء،

(۲) یعنی در مسند،

(۳) کذا فی التسخ القدیة (رجوع بص ۲۰۱ ح ۴)، ب ک: الأولى، ج ل: الآخر، ی م: الآخرة، (۴) کذا فی ب ج م، غالب نسخ با تنقیط ناقص، د: تشیع، - تشیع یعنی تقویت و متابعت، رجوع بص ۱۴۴ ح ۵،

(۵) س: و چنانک، (۶) «با» فقط در ب ح،

(۷) م س افزوده اند: جمعی، (۸) نسخ غیر آب ح افزوده اند: اورا،

(۹) در ۲۵ یا ۲۶ رمضان سنه ۵۴۲ (عیاد کاتب ص ۱۸، و ابن الاثیر ۱۱: ۲۸)،

بودند می‌رفت تا سیم<sup>(۱)</sup> ربیع الاول سنه سبع و خمسين و خمسمائة بگذشت  
و اَلْحَقَّ<sup>(۲)</sup> بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ  
يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا،

### ذکر ولادت حسن بن محمد بزرگ امید<sup>(۳)</sup>

ولادت حسن در سنه عشرين و خمسمائة بود چون بسن بلوغ نزدیک  
رسید هوس تحصیل و بحث اقاویل مذهب حسن صباح و اسلاف خویش  
کرد و سخن دعوت را در آن شیوه صباحی و الزامات او نیک تتبع نمود و  
در تقریر آن بارع گشت، چون آن نوع کلمات را بمواعظ و نکت منصوفه  
در آمیخته بود و از تخریجات خویشان بغث و سمین<sup>(۴)</sup> درین قالب<sup>(۵)</sup> ریخته  
۱. سخنهای<sup>(۶)</sup> خطابی<sup>(۷)</sup> و امثال آن که بنظر اول<sup>(۸)</sup> [که] آنرا نظره المحرفاء<sup>(۹)</sup>

(۱) ح : ششم،

(۲) «وَالْحَقَّ» جزء آیه نیست،

(۳) کذا فی آ، ب ح د ط (با اندک اختلافی بین آنها) : ذکر احوال پسرش حسن  
و نشستن او بجایگاه پدر و رفع تکالیف اسلام، ج ی ک ل م (با اندک تفاوتی بین  
آنها) : ذکر حسن بن محمد بن بزرگ امید و سیرت و مذهب او و دعوت الحاد کردن،  
ز : موضع دیگر (کذا)، س : بیاض بجای عنوان،

(۴) کذا فی ب (و بهتر «غث و سمین» است بدون باء)، باقی نسخ : بحث و سمین،  
یا : بحث و تبیین، و اشیاء ذلك از تحریفات فاسده،

(۵) کذا فی ب ج ل، باقی نسخ : اقاتل، اقالب، امالت، اقاویل،  
(۶) ج : و سخنهای، — جمله «و سخنهای خطابی الخ» جواب «چون آن نوع کلمات را»  
است در دو سطر قبل،

(۷) کذا فی آ د س، بقیه نسخ : خطائی، یا : خنائی کذا!!،

(۸) کذا فی ز ط، ب س : بنظر اول، د : بنظر اولی، باقی نسخ ندارند،  
(۹) تنفیط قیاسی، س : نظره المحرفاء، سایر نسخ : نظرت المحرفاء، بطرت المحرفاء،  
نطره المحرفات، و اشیاء ذلك از تحریفات فاسده، شک نیست که غرض مؤلف اشاره

گویند (۱) عوام و (۲) مردم نا تمام (۳) بآن اعجابی نمایند (۴) در ایام پدر خود محمد همیشه می‌راندی و باستحسان (۵) آن دعوت می‌گفتی و برفق (۶) و سخن آرائی آن قوم را زیادت می‌فریفتی، و پدرش چون ازین شیوه عاری بود f.165a  
پسرش بدین تلیسات و تزویقات (۷) در جنب او عالی متفوق (۸) می‌نمود از آن سبب ضلالت اهل جهالت بالا می‌گرفت و عوام بتابعیت او رغبت.

بمثل معروف «النَّظَرَةُ الْاُولَى حَمَاء» است (یعنی نظر اول احفانه یعنی فریبندگی و بی اساس است و مقصود از مثل آنکه در امور باید تروی و تفکر و تجدید نظر نمود و نظر اول کافی نیست چه آن غالباً خطا و واهی است) منتهی آنکه چون عین عبارت مثل را ظاهراً بخاطر نداشته و از حافظه خود نقل کرده بوده بجای حَمَاء «خرفاء» که بهمان معنی است آورده است، رجوع کنید برای مثل مذکور بذیل مجمع الأمثال میدانی از فرایاغ ج ۳ ص ۵۱۳ نقلاً از المستقصى فی الأمثال للزخشری و از غایه الکمال فی شوارد الأمثال لشرف الدین اسمعیل المعری، و نَظَرَةُ أَخْرَفَاء در عبارت من بجای النَّظَرَةُ أَخْرَفَاء است بسبک ایرانیان در حذف الف و لام از موصوف در اینگونه ترکیبات وصفی مانند صراط المستقیم و حجر الأسود و شیخ الرئيس و امثال ذلك،

(۱) ج ل افزوده‌اند: و،

(۲) واو فقط در ح،

(۳) کذا فی د، ط: نا تمام را، س: نا تمام، زح: با تمام، باقی نسخ ندارند،

(۴) ج ی ل م افزوده‌اند: و،

(۵) کذا فی ب ر ط ل، س: باستحسان، باقی نسخ: با شیخان، با شیخ و

شان، با شیخ و شاب، د: استحسان،

(۶) کذا فی د س، آ: برفق، ب: بترفق، بعضی نسخ: برفق،

(۷) کذا فی ب، آ ز ح ط با تنقیط ناقص، باقی نسخ: تزویقات، - تزویق

یعنی تزئین و آرایش ظاهری و تمویه و تلیس است، قال فی تاج العروس «والتزویق التزیین و التحسین زَوْقُ الثَّیِّ اِذَا زَیَّنَتْهُ وَ مَوَّهَتْهُ وَ کَلَامٌ مُزَوَّقٌ اِی مُحَسَّنٌ وَ قَدْ زَوَّقَهُ تَرْوِيقًا وَ یَقَالُ هَذَا کِتَابٌ مُزَوَّقٌ مُزَوَّقٌ اَنْتَهی، و اصل این کلمه یعنی اندودن بزیق است،

(۸) کذا فی ب ط ک م، باقی نسخ: متفوق، متفرق، متفرد،

می‌کرد<sup>(۱)</sup> و چون از پدرش مثل آن مقالات نشنیده بودند در گمان می‌افتادند که امایی که حسن صباح وعده داده است اینست، ارادت آن طایفه بدو زیادت می‌شد و در متابعت او مسارعت می‌جستند، پدرش محمد چون این حال بشنید و<sup>(۲)</sup> بر ظنون مردم واقف شد و او<sup>(۳)</sup> در التزام قاعده پدر و حسن<sup>(۴)</sup> در کار دعوت بامام و اظهار شعار اسلام منشدد<sup>(۵)</sup> بود و آن شیوه را متقلد آن کار مستبعد<sup>(۶)</sup> دانست و بر پسرانکار بلیغ کرد و مردم را جمع آورد و گفت این حسن پسر منست و من امام نیستم بل از دعاة امام یکی داعی‌ام و هرکس که این سخن مسموع و مصدق دارد کافر باشد و بی دین، و برین موجب قوی‌را که امامت پدرش را تصدیق کرده بودند ۱۰ بانواع مطالبات و عقوبات مثله<sup>(۷)</sup> می‌گردانید و بیک نوبت دویست و پنجاه نفس را بر الموت بکشت و بر پشت<sup>(۸)</sup> دویست و پنجاه شخص دیگر که هم بدین اسم<sup>(۹)</sup> موسوم بودند بست<sup>(۱۰)</sup> و از قلعه بیرون کرد. ازین سبب منزجر و ممنوع گشتند، و حسن نیز از تبعه<sup>(۱۱)</sup> این خایف گشت و از ۱۴ پدر هراسان شد و در تیرا از آن حوالت و تباعد<sup>(۱۲)</sup> از آن مقالات فصول

(۱) کذا فی آدَحَ مَ، سایر نسخ: می‌کردند، می‌نمودند،

(۲) آجَی لَ واورا ندارند، (۳) «او» فقط در حَ، (۴) یعنی حسن صباح،

(۵) کذا فی خمس نسخ، بقیه: منسدد، مشدد، مشید، مستبد، -- یعنی محمد بن

بزرگ امید در اتباع طریقه پدر خود بزرگ امید و حسن صباح و عمل بسیره ایشان در دعوت بامام و تنقید بمتابعت شریعت اسلام منشدد و متصلّب بود،

(۶) کذا فی بَ مَ، اکثر نسخ: مستعد،

(۷) آزی مَ: و مثله،

(۸) کذا فی سَ، آبَ: در پشت، اکثر نسخ: در نشیب،

(۹) کذا فی دَ طَ، جامع ۱۰۵۸: تهبت، باقی نسخ ندارند،

(۱۰) کذا فی آ، مَ: بشب، بَ زَسَ: نهاد، بقیه ندارند،

(۱۱) آ بَ زَحَ بدون نقطه،

(۱۲) کذا فی بَ دَ زَطَ، سایر نسخ: عذر، اعدار، ماعذر،

نوشت و این (۱) جماعت را که امثال این ظنون داشته باشد (۲) طعن و لعن کرد (۳) و بر ابطال این (۴) اقوال و (۵) اثبات و استحکام مذهب پدر مبالغتها (۶) نمود و رسالات پرداخت که تا غایت وقت آن سخنها در میان آن طایفه مشهورست، و حسن در خفیه شرب خمر مشغول بود پدرش از آن حالت (۷) شمه بشنود و در استکشاف آن حالت (۸) مبالغت می نمود و ه حسن در تفصی (۹) از آن نهمت لطایف الحیل می ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست، و اتباع بی دیانت و صیانت ایشان که بانسلاخ (۱۰) شعار شریعت نزدیک بودند ارتکاب محظور و شرب خمر را علامت ظهور امام موعود می دانستند، تا چون او قائم مقام پدر شد اشیاع و اتباع او بر تعظیم او بحکم اعتقادی که بدو داشتند و او را امام می پنداشتند زیادت ۱۰ توقّر (۱۱) می نمودند و مبالغت می کرد، و او چون منفرد (۱۲) و مستبد گشت قوم را بر اطلاق آن هذیان عتاب و عقاب نمی کرد بلك در اوایل جلوس بجای پدر (۱۳) بهر وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد حسن صباح التزام آن نمودندی مسخ و فسخ (۱۴) جایز می داشت و تغییری می کرد، ۱۴

(۱) حَ حَ كَلْ: آن،

(۲) کذا فی نسخه الأساس و زَ، سایر نسخ: داشته باشند، داشته بودند، داشتند،

(۳) آ ب حَ زَ ی ل: کردند، (۴) حَ: آن،

(۵) آ و پنج نسخه دیگر و او را ندارند،

(۶) کذا فی حَ (مبالغتها)، سایر نسخ: صنایعها، صناعتها، صنعتها، سعیا،

(۷) دَطَ «حالت» دوّم را، ندارند، — عجیب است تکرار «حالت» باین نزدیکی و

یك معنی، (۸) کذا فی سَ، زَ: نفی، باقی نسخ: بعضی،

(۹) کذا فی جمیع النسخ بدون کلمه «از» بعد از «انسلاخ» که معمولاً با آن

استعمال میشود، (۱۰) کذا فی سَ، بَ: توفیر، باقی نسخ: توقیر، توقیر،

(۱۱) آ: منفرد، بَ دَطَ: منفرد،

(۱۲) بَ زَ حَ افزوده اند: نیز،

(۱۳) کذا فی آ جَ، بعضی نسخ: مسخ و نسخ، بعضی دیگر: فسخ و نسخ،



و در رمضان سنّه نفع و خمسين و خمسائۀ بگفت تا در میدانی که پای الموت است منبری بساختند چنانک روی بسمت قبله داشت بر خلاف آنچه قاعده اهل اسلام است و چون هفدهم رمضان رسید اهالی ولایات خود را که در آن روزها بالموت استحضار کرده بود<sup>(۱)</sup> فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند، چهار<sup>(۲)</sup> علم بزرگ از چهار لون سپید و سرخ و سبز و زرد<sup>(۳)</sup> که آن کار را مرتّب کرده بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر منبر رفت و با آن سرگشتگان روز برگشتگان که باغوا و اضلال او متوجه جهت شقاوت و خسارت می شدند چنان نمود که از نزدیک مقتدی مذموم اعنی امام موهوم که مفقود غیر موجود بود در خفیه نزدیک او کس رسید<sup>۱۶۵۶</sup> است و عبارت ایشان<sup>(۴)</sup> خطبه و سجّلی<sup>(۵)</sup> آورده در تمهید قاعده معتقد فاسد ایشان، و بر سر منبر منحرف بر قضیّت مذهب باطل معتسف<sup>(۶)</sup> خود فصلی بگفت درین معنی که امام ایشان در رحمت و ابواب رأفت خود بر اسلامیان<sup>(۷)</sup> و بریشان نیز گشوده و ایشان را ترحم<sup>۱۷</sup> فرستاده و بندگان خاصّ گریه خویش خوانده و آصار<sup>(۸)</sup> و اوزار و رسوم

(۱) کذا فی ح، اکثر نسخ: کرده بودند،

(۲) ح س: و چهار،

(۳) کذا فی اکثر النسخ گرچه در ترتیب ذکرى الوان ما بین نسخ اختلاف است، آ: سپید و سیاه و سرخ و زرد، ک: سپید و سیاه و سرخ و سبز،

(۴) یعنى باصطلاح ایشان و بطریق تعبیرات ایشان،

(۵) کذا فی ح ح م، باقی نسخ همه محرف و مغلوط: سجّلی، تجلی، بتیکی<sup>(۱)</sup>، - اصطلاح «خطبه و سجّلی» بعد ازین نیز مکرراً در همین فصل ذکر خواهد شد،

(۶) ج ط ل م: متعسف،

(۷) ب د ح ط: اسلامشان (ح: اسلامشان)،

(۸) کذا فی آب د ز، ج ل: اصرار، م: اضرار، ک: آثار، - و الإضر العهد الثقل و فی التنزیل و یضع عنهم إصرهم و الإضر الذنب و الثقل و جمعه آصار (لسان)،

شریعت از ایشان برگرفته و ایشان را بقیامت رسانیده، و آنگاه خطبه باغت عربی که (۱) با آنک معانی آن همه کذب و زور و تلفیق خرافات بود الفاظش اکثر غلط و سقط و خطای فاحش و عبارات مشوش بود بر خوانند باین اسم که سخن نا معلوم امام معدوم ایشانست، و یکی را از جهال ضلال متابعان (۲) ارذال خود که بر عربیت و قوفی داشت بر پایه منبر نصب کرده بود تا ترجمه آن ترهات مردود و الفاظ نا محمود بفارسی با حاضران می گفت و تفریر می کرد، مضمون خطبه آن بود که حسن بن محمد بن بزرگ امید (۳) خلیفه و حجت و داعی ماست، و شیعه ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند و حکم او محکم دانند و قول او قول ما شناسند و بدانند (۴) که مولانا قاهّا بنیهم (۵) بریشان رحمت (۶) کرد و ایشان را در رحمت (۷) خود خواند و بخدا رسانید، و ازین نمط زخارف زور و لطایف غرور و فضاخ (۸) مخرقه (۹) و قباخ زندقه که هم در شرع مجهول بود و هم در عقل

(۱) کذا فی بَزَح، باقی نسخ «که» را ندارند، (۲) س فقط: و متابعان،

(۳) ح: بررکومذ (= بزرگویمذ) دز عموم مواضع درین فصل تقریباً بدون استثناء،

(۴) آ: بدانید،

(۵) ح: قاهّا بنیهم، م: قاهّا بنیهم، باقی نسخ همه محرف و مغلوط، — رجوع کنید

بص ۱۴۰، حاشیه ۱۱، (۶) کذا فی جمیع النسخ بتکرار «رحمت» باین نزدیکی،

(۷) کذا فی م، ب: ح: فصاح، اغلب نسخ: مصالح،

(۸) مخرقه بنتخ میم و سکون خاء معجمه بمعنی دروغ و حيله و نیزنک و تر دستی

است، قال فی تاج «العروس المخرقة اظهار الخرق توصلاً الى حيلة و قد تفرق و المخرق المخرقه وهو مستعار من مخاریق الصّبيان»، نیز مؤلف در صفحه ۲۲۹ گوید: «همچون دیگر اقوال و افعال آن جهال ضلال که همه مخاریق و تراویق بودی»، و در مرزبان نامه آمده است ص ۲۳۴: «مار افسای گفت در یغا اگر این مار را زند یافتمی هیچ ملوای دام مخاریق دنیا را به از این ممکن نشدی و بدان کسب بسیار کردی»، و ثعالی در غمار القلوب گوید ص ۲۰۰: «الشعوذة هی السرعة و الخفة و هی مخاریق و خفة فی الید و تصویر الباطل فی صورة الحق»، (رجوع کنید نیز بطبقات الأطباء این ابی اصبغة ۱: ۲۲۰ س ۲۱، و سیاست نامه نظام الملك ص ۴۸ س ۱۹)،

نا مقبول بر خواند، و بعد از انشاد<sup>(۱)</sup> بارد و ایراد نا وارد از منبر بزیبر آمد و دو رکعت نماز عید بگزارد و خوان بنهادند و قوم را حاضر آورد تا افطار<sup>(۲)</sup> کنند و کردند<sup>(۳)</sup> با حضور اصحاب ملاهی و اسباب مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد و گفت امروز عیدست<sup>(۴)</sup>، و از آن وقت باز ملاحظه علی الباقین منهم ما یستحقون هفدم رمضان را عید قیام<sup>(۵)</sup> خواندندی و اکثر ایشان در آن روز بخمر خوردن ولوع نمودندی و بلهو و تماشا تظاهر کردند و بدان تنهک و افتضاح بیشتر از آن مجهولان مخدولان مراغمه و معاند مسلمانان که باقامت<sup>(۶)</sup> در میان ایشان مبتلا<sup>(۷)</sup> بودندی خواستندی،

۱. وَمَا آتَا مِنْهُمْ بِالْعَبَسِ فِيهِمْ \* وَلَكِنْ مَعْدِنُ الذَّهَبِ الرَّقَامُ<sup>(۷)</sup>

و حسن قبیح سیرت که<sup>(۸)</sup> مفضل بصیرت<sup>(۸)</sup> بود در اثنای فصل و<sup>(۹)</sup> خطبه مذکور چنان اظهار کرده است که از قبل امام حجت و داعی است اعنی قایم مقام و نایب منفرد<sup>(۱۰)</sup> و او فی نفسه<sup>(۱۱)</sup> پسر محمد بن بزرگ امیدست ۱۴ چه بر درهای قلاع و حصون و کتابهای<sup>(۱۲)</sup> دیوارها<sup>(۱۳)</sup> و عنوان نوشتنها

(۱) کذا فی آب ح س، بقیة نسخ: انشاء،

(۲-۳) کذا فی آب ز ک، سایر نسخ بعضی «کردند» فقط، و بعضی «کنند» فقط،

(۴) کذا فی جمیع النسخ، جامع ۱۰۶۸: امروز عید قیامت است، (۵) ح: قایم،

(۶) تنقیط قیامی از روی ح: باقامت، آ: باقامت، سایر نسخ: تا قیامت،

(۷) کذا فی جمیع النسخ، (نه: مبتلی)، (۷) للمتنبی من قصیده مطلعها:

فَوَادَّ مَا يُسَلِّمُ الْمَدَامُ \* وَعَبَسَ مِثْلُ مَا تَنْهَبُ الْإِسَامُ

(۸-۸) کذا فی اکثر النسخ، ح: لی (= بی) بصیرت،

(۹) کذا فی ب ح، اکثر نسخ واو عاطفه را ندارند، - تعبیر «فصل و خطبه»

بعد ازین مکرر ذکر خواهد شد،

(۱۰) کذا فی اکثر النسخ، ح بی نقطه، ب: معزود، س: منفرد،

(۱۱) یعنی در حقیقت و نفس الامر،

(۱۲) کذا فی اکثر النسخ (= کتابه های)، س: کتابه،

(۱۳) کذا فی ح س، باقی نسخ: دیوار،

همه چنان نوشتی که حسن بن محمد بن بزرگ امید، و بعد هذا همچون دیگر اقوال و افعال آن جهال ضلال که همه مخاریق<sup>(۱)</sup> و تراویق<sup>(۲)</sup> بودی چنانکه در امثال سائیرست که<sup>(۳)</sup> *بُسْرُ حَسَوًا فِي اَرْتِفَاءٍ*<sup>(۴)</sup> در فصول بی اصول که نوشتی و تقریر مذهب نا مذهب که دادی وقت و وقت بتعریض و گاه گاه بتصریح چنان فرا نمودی که با آنک اورا در ظاهر پسر محمد بن بزرگ امید دانسته اند در حقیقت امامست و پسر امام از اولاد نزار بن المستنصر، چنانکه در آن هنگام که ذکر دعوت بعلامت<sup>(۵)</sup> که آنرا دعوت قیامت خوانند بفرستادن و آنجا نیز<sup>(۶)</sup> اشاعت آن شاعت خواست کرد این ذکر صریح گفته است، و آن حال چنان رفت که حاکم قهستان را که از قبل او در آن مملکت نایب بود رئیس مظفر خواندندی، خطبه و £166n سبیل و فصل<sup>(۷)</sup> که در ماتنم ذکر رفت بر دست شخصی که اورا محمد خاقان<sup>(۸)</sup> گفتندی بر رئیس مظفر فرستاد تا آنجا بر مردم خواند، و بر زبان ۱۲

(۱) کذا فی ح م، سائر نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص، - رجوع بص ۲۲۷ ح ۸،

(۲) تنقیط قیاسی از روی ح: تراویق، و آ: تراویق، سائیر نسخ همه محرف و

فاسد: بواریق، براویق، تراویق، - رجوع کنید بص ۲۲۲ ح ۷،

(۳) «که» فقط در د، در بعضی نسخ «بی» و در بعضی دیگر «فی» بجای آن،

(۴) تنقیط قیاسی از روی آ ب: سر حسا فی اربعا، ز: سر حسا فی اربعا،

سائر نسخ همه کایش محرف و مغلوط، و چون اصل مطلب واضح است در نقل تصحیفات فاسد آنها فائده متصور نیست، - *الارْتِفَاءُ شُرْبُ الرَّغْوَةِ* قال ابو زید و الأصمعی اصله الرجل یؤتی باللبن فیظْهَرُ انه یرید الرغوة خاصة و لا یرید غیرها فیشرها و هو فی ذلك ینال من اللبن، یضرب لمن یظْهَرُ امرأ و هو یرید غیره (مجمع الأمثال ۲: ۲۵۱، و لسان العرب در رغ و)،

(۵) کذا فی جمیع النسخ، - گویا مقصود حکایت چهار علم سفید و سرخ و سبز

وزرد باشد که در ص ۲۲۶ اشاره بدان شد،

(۶) کذا فی ح، سائر نسخ: بر،

(۷) رجوع بص ۲۲۶ س ۱۰، و ص ۲۲۸ س ۱۱، (۸) ز: خاقانی،

آن شخص باهالی فهستان پیغای داد هم ملازم مضامین آن اکاذیب، رئیس مظفر بیست و هشتم<sup>(۱)</sup> ذو القعدة سنة تسع و خمسين و خمسمائة بر قلعه که منشای<sup>(۲)</sup> کافری و الحادشان بود و آنرا مؤمناباد<sup>(۳)</sup> گفتندی منبری منحرف از سمت سداد منصرف بجهت فساد<sup>(۴)</sup> همچنانک امام مفتضح او بالموت نهاده بود نصب کرد و بر آنجا شد و خطبه و سبیل و فصل<sup>(۵)</sup> که بدو فرستاده بودند<sup>(۶)</sup> بر خواند و محمد خاقان<sup>(۷)</sup> بر پایه دوم منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگزارد برین جمله که<sup>(۸)</sup> مستنصر پیش ازین بالموت پیغام فرستاده بود که خدای تعالی را پیوسته در میان خلقان خلیفتی<sup>(۹)</sup> باشد و آن خلیفه را خلیفتی<sup>(۹)</sup>، امروز خلیفه خدای منم و خلیفه من حسن صباح است اگر فرمان او برند<sup>(۱۰)</sup> و متابعت او کنند<sup>(۱۰)</sup> فرمان من که مستنصرم برده اند<sup>(۱۰)</sup>، و امروز من که حسنم می گویم خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من این رئیس مظفرست باید که فرمان او برند<sup>(۱۰)</sup> و آنچه او گوید دین خود دانند<sup>(۱۰)</sup>، و آن روز که بر مملوستان مؤمناباد افشای<sup>(۱۱)</sup> این محازی<sup>(۱۲)</sup> و تقریر این مساوی رفت هم در پایه آن منبر و حریم آن مجمع<sup>(۱۳)</sup> چنگ و ریاب زدند<sup>(۱۳)</sup> و شراب آشکارا بخوردند، و آن جاهلان

(۱) ح: بیست و هفتم، د: شب هشتم، (۲) کذا فی آ،

(۳) رجوع بص ۲۰۴ حاشیه ۲،

(۴) کذا فی ب ح م، غالب نسخ: فرستاد، (۵) رجوع به ۷ سطر قبل،

(۶) ج د ح ل: فرستاده بود، (۷) ز: خاقانی،

(۸) آ ز «که» را ندارند، (۹) نسخ جدید: خلیفه،

(۱۰) کذا فی آب (بصیغه غایب)، غالب نسخ: برید، کید، برده اید، برید،

داید (بصیغه مخاطب)، (۱۱) ج ی ل م: انشاء،

(۱۲) کذا فی ج م، غالب نسخ بی نقطه یا با تنقیط فاسد، آ ز: محای،

(۱۳-۱۲) کذا فی ح (حک و ریاب زدند)، باقی نسخ هم محرف، ک: چنان بود

که ریاب بزدند، آب زس: چنان بود که وریان زدند، د: چنان بود که مطربان

بردند، ل م: چنان بود که زنان بزدند، ج ی: چنان بود که فرمان بردند،

مجهول و باطلان مخدول را در کیفیت میلاد نابوده و انتساب بیهوده حسن مطعون که فی الحقیقه وثن<sup>(۱)</sup> ملعون بود از امای مفروض که بوجهی منقوض از اولاد نزار دعوی کردند دو<sup>(۲)</sup> روایت بلك دو غوایت<sup>(۳)</sup> است، وَ السَّبِيَّةُ عَلَى الْمَحَالِ مُحَالٌ، وجه اشهر که معتقد اکثرست<sup>(۴)</sup> آنست که از اطلاق لاسد الزنا برو هیچ تغلف و توقف نکردند و باتفاق گفتند که شخصی از مصر که اورا قاضی ابو الحسن صعیدی<sup>(۵)</sup> گفتندی و از نزدیکان و ثقات مستنصر بوده است و<sup>(۶)</sup> در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه اعنی بعد يك<sup>(۷)</sup> سال از مرگ مستنصر بالموت آمد بنزدیک حسن صباح و شش ماه آنجا بود و در رجب همین سال با مصر رفت و حسن صباح در تعظیم و توقیر او تأکیدها کرده است و مبالغتها نموده پسر زاده را<sup>(۸)</sup> از آن نزار<sup>(۹)</sup> که از جمله ائمه ایشان بود در زنی اخفا و لباس توریه<sup>(۱۰)</sup> بالموت آورده است و آن سرّ جز با حسن صباح با غیری نگفته و اظهار می نرفته و اورا<sup>(۱۱)</sup> بدیهی<sup>(۱۲)</sup> در پایان الموت متوطن کرده اند، بموجب

(۱) تنقیط قیاسی از روی ح: وثن، باقی نسخ ندارند،

(۲) کذا فی ب: س، آج ل م: و دو، د ز ط: و (بجای «دو»)،

(۳) کذا فی ج ل م، بقیه نسخ: غراب، غراب، غراب، غراب،

(۴) آب ز م: اکبرست، ح ط: معیدی، (۶) ب د س: واورا ندارند،

(۷) کذا فی ست نسخ، ج ی ل م: اند، آ: اند، - وفات مستنصر چنانکه در

ص ۱۷۹ ح ۷ گذشت در ۱۸ ذی الحجه سنه ۴۸۷ بود و اگر قاضی ابو الحسن صعیدی

چنانکه مؤلف گوید شش ماه در الموت ماند و در رجب ۴۸۸ بمصر باز گشت پس

آمدن او بالموت يك سال بعد از وفات مستنصر نخواهد بود بلکه فقط يك ماه یا منتهی

دو ماه خواهد بود چنانکه از حساب واضح است، پس تعبیر «يك سال» مسامحه فوق

العاده است، - و اما «اند سال» بطبق آج آخ که قطعاً غلط فاحش است،

(۸) آس: بی نقطه،

(۹) آح بی نقطه، س: تواری،

(۱۰) یعنی پسر زاده نزار را، (۱۱) یعنی بدیهی و قریه،

حکمت ازلی که مستقرّ امامت از مصر بولایت دیلم منتقل می‌بایست شدن و اظهار آن رسوائی<sup>(۱)</sup> که ایشان آنرا دعوت قیامت خوانند بالموت می‌بایست بودن همان شخص<sup>(۲)</sup> که از مصر آمد یا<sup>(۳)</sup> پسر او که بمحدود الموت ولادت او بوده باشد و مردم بر حقیقت آن مطلع نیستند با زن محمد بزرگ امید زنا کرد تا آن زن از امام بحسن حامله شد، و چون ولادت نامبارک اتفاق افتاد در خانه محمد بن بزرگ امید هم محمد و هم اتباع او چنان دانستند که پسر اوست<sup>(۴)</sup> و حسن خود امام بود و<sup>(۵)</sup> پسر امام، قول شهر که متمسک جمهورست و بتزیدك ایشان اصحّ و اصلح

(۱) کذا فی ح س (رسوائی)، غالب نسخ: رسولی،

(۲) یعنی پسر زاده نزار،

(۳) کذا فی ح باظهر الوجهین (با یا یا مثنیّه تخناییه)، ولی محتمل است نیز که «با» بدون هیچ نقطه نوشته شک باشد و آنچه بنظر دو نقطه یا یا می‌آید دنباله کلمه ماقبل باشد، آذ ز ل م ط : با (با یا موحد)، ب ج : نا، - سیاق عبارت و قرائن احوال تقریباً صریح است که صواب «یا» است بمثنیّه تخناییه نه «با» موحد بمعنی مع چه در اینصورت مفاد عبارت این خواهد شد که نواده نزار با پسر خود معاً با زن محمد بن بزرگ امید عمل نا مشروع مرتکب شدند و حسن ازین عمل مشترك بوجود آمد! و قطعاً مراد مؤلف این نبوده است چه علاوه بر اینکه این مسئله خود فی نفسها فرض عجیب مضحکی است احدی از مورّخین را نشینک ایم که چنین قضیه غریب شیعی روایت کرده باشند، و ظاهراً بل بدون شك و شبهه مراد مؤلف فقط اینست که نزد اسماعیلیّه الموت این مسئله جای شك و تردید است که آیا نواده نزار فاعل آن فعل نامشروع و در نتیجه پدر واقعی حسن بن محمد بن بزرگ امید بوده است یا پسر نواده نزار، و اینکه در سه چهار صفحه بعد خواهد گفت که الموتیان را در عدد آباء مابین حسن مذکور و نزار بن المستنصر بالله خلاف است که آیا دو پدر بوده‌اند یا سه پدر خود فربنه واضحی است بر صحت این احتمال، - و اما «نا» بطریق نسخ ب ج محتاج بشرح نیست که غلط صریح و عبارت با آن بکلی لغو و بی معنی است،

(۴) یعنی پسر محمد بن بزرگ امید است،

(۵) بعضی نسخ او را ندارند،

اینست مبنی بر انواع خزی<sup>(۱)</sup> و افتضاح<sup>(۲)</sup>، اَوَّلَ آنک، گفتندی<sup>(۳)</sup> صبی<sup>(۴)</sup> که بامامت او رضا دادند حرام زاده است و ولد الزنا چنانک شاعر گوید f.166v

فَمَتَى تَقْرَأُ الْعَيْنُ مِنْ وَلَدِ الزَّانَا \* وَ مَتَى تَطْيِبُ شَمَائِلُ الْأَوْغَادِ

دوم آنک چگونگی نسب بی حسب او که اثبات کردند مخالف خبر نبوی مصطفوی علی قائله الصلوة والسلام بود که الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ، صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم، وَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامٌ<sup>(۵)</sup>، سیم که طائمه کبری و موجب شفاوت و خسران عقی است آنک نصحیح این وجه سفیرا حال انبیاء مرسل بنشیه<sup>(۶)</sup> آوردند و حوالت این حال مموه پیغمبران منزّه کردند و گفتند این انتساب همچون انتساب ذبیح الله اسمعیل بن خلیل الله ابراهیم صلوات الله علیها بود که در حقیقت پسر<sup>۱۰</sup> ملك السلام بود که ذکر او در توریة آمده است بملخیزداق<sup>(۷)</sup> چنانک در مقدمه این اوراق بیامد و بزعم این طایفه گبراه از<sup>(۸)</sup> جمله امامان ایشان بوده و بظاهر او را پسر ابراهیم صلوات الله علیه دانسته اند، و بدین دعوی نزدیک ایشان اسماعیل امام باشد و ابراهیم نه امام، وجه دوم که<sup>۱۴</sup>

(۱) کذا فی ج م، آ ح ل ی: بی نقطه،

(۲) کذا فی ط م، غالب نسخ: افتتاح،

(۳) ح: گفتند،

(۴) تنقیط قیاسی از روی آ: صبی، غالب نسخ: صبی، یا: صبی،

(۵) شطر من بیت مشهور لِلْجِیمِ بْنِ صَعْبٍ او لَوْرِیمِ بْنِ طَارِقٍ، و اصل البيت هكذا:

إِذَا قَالَتْ حَذَامٌ فَصَدَّقُوهَا \* فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامٌ

انظر شواهد العینی بهامش خزانه الأدب ۴: ۴۷۰، و لسان العرب فی ح ذ م،

(۶) ط ی ل م: پیشینه،

(۷) آزی س: ملخیزداق، ج ل: ملخیزداق، ب: ملخیزداق، م: ملخیزداق، —

رجوع کنید بص ۱۵۰ س ۶،

(۸) «از» فقط در ح س،



معتمد اولاد و اقارب بزرگ امید بودی اعنی خواص<sup>(۱)</sup> اهل نواحی<sup>(۱)</sup> الموت آنست که محمد بن بزرگ امید را بر قلعه الموت پسری آمد و هم در آن روز امام مجهول را که وجود نداشته در دیه پای الموت این حسن از مادر بزاد، بعد از سه روز زنی بر قلعه الموت آمد و در سرای محمد بن بزرگ امید رفت و چند کس دیدند که آن زن چیزی در زیر چادر داشت و بآن موضع بنشست که طفل محمد بن بزرگ امید را آنجا خوابانیده بودند و در آن ساعت بحکم حکمت الهی غیری آنجا نبود این حسن را که پسر امام بود بجایگاه او بنهاد و کودک محمد بن بزرگ امید را با زیر چادر گرفت و برد، این وجه خود بوجهی از روایت اولین رسواترست که زنی بیگانه در سرای پادشاهی شود و در حوالی طفل پادشاه هیچ خلق نباشد تا او طفلی بیگانه را بجای پادشاه زاده بنهد و پادشاه زاده را ببرد که کسی را وقوف نیند و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و پرستاران هیچ کس تفاوت صورت طفل بیگانه از طفل خود باز نشناسد، و<sup>(۲)</sup> این وجه خود بی شبهت از<sup>(۳)</sup> مکابره عقل و تکذیب حسن و معاند عرف و عادتست، و بر تصدیق این قول از محمد که پسر این حسن بوده است روایت کنند که گفته است حدیث بُنُوْتُ<sup>(۴)</sup> حسن از محمد بن بزرگ امید همچون بُنُوْتُ<sup>(۴)</sup> اسماعیل از ابراهیم علیهما السلام بوده است تفاوت یش از آن نبوده که ابراهیم دانسته است که اسماعیل پسر امامست نه پسر او چون<sup>(۵)</sup> آن وقت

(۱-۱) کذا فی رَح، آج کَل: نواحی اهل، س: اهل، م: نواحی،

(۲) دَطّ این واورا ندارند،

(۳) «از» فقط در نسخه اساس،

(۴) کذا فی ی کَل بتقدم باء موحده بر نون در هر دو موضع، یعنی «پسر بودن» و «پسری»، غالب نسخ محمل الوجهین است بین بُنُوْتُ و بُنُوْتُ، دَطّ: امامت (در موضع اول)، م: ولادت (در موضع ثانی)،  
(۵) پ دَرس: چه،

تبدیل پسران<sup>(۱)</sup> بمعرفت و رضای ابراهیم علیه السلام بود و آن سرّ ازو مخفی نه و اینجا محمد بن بزرگ امید این سرّ ندانسته و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته، و ارباب اعتقاد اوّل و روایت متقدم گفتند محمد ابن بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن او نیست و آن شخص که طایفه گمراه فرض امامت او کردند با زن او فجور و زنا کرده است و<sup>(۲)</sup> آن شخص را در نهان بکشت، پس برین ظنّ محمد بن بزرگ امید امام را کشته است، و دیگر آنک یسار کردم که او<sup>(۳)</sup> در التزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعده مذهب حسن صباح<sup>f.167a</sup> که عین انقضا بوده است نطایق صلابت و تشدد بر بسته است<sup>(۴)</sup> با او بد باشند<sup>(۵)</sup> و اکثر برو لغنت کردند و زیارت گوری<sup>(۶)</sup> که م پهلوی<sup>(۷)</sup> گور حسن صباح و بزرگ امید و دهدار بو علی اردستانی نهاده

(۱) مراد از «پسران» پسر حضرت ابراهیم و پسر ملغیزدق سابق الذکر است

(ص ۳۴۴)،

(۲) آب دَرَس «او» بجای «او»

(۳) کذا فی ب د ط، سایر نسخ: اورا، - ضمیر «او» راجع است به محمد بن

بزرگ امید،

(۴-۵) تثقیط قیاسی از روی ح: ما او بد باشد، آ: ما او بد باشد، ب: تصحیح

جدید: ما او عدوت داشتند، ج: ل: تا او بی راه شد، ک: با او به راه شد، ی: تا

آدمی راه شد، د: ز ط س جمله را ندارند، - قبل از «با او بد باشند» برای ربط و

سلاست کلام کلمه مانند «لذا» یا «پنا برین» و نحو آن باید تقدیر گرفت ظاهراً،

(۵) کذا فی اکثر النسخ، ح: کور، س: دو سه سطر از متن در اینجا در

حاشیه آن نوشته شده بوده و در عکس نگرفته است، - ظاهراً بل بنحو قطع و یقین

صواب در متن «گور وی» است بجای «گوری»، و این اخیر بلا شک تصحیف نسخ

است چه واضح است که صحبت از محمد بن بزرگ امید است و مراد گور اوست نه

«گوری» بنحو نکره لا علی التّعیین زیرا که در اینصورت این جمله ادنی ربطی و مناسبتی

با سابق و لاحق نخواهد داشت،

(۶-۷) ز: که م بر پهلوی، ک: که پهلوی،

است روا ندارند، و دیگر بار عموم ملاحظه خذلهم الله در عدد آباء میان این حسن و میان نزار بدو گروه شدند يك قوم<sup>(۱)</sup> گفتند میان ایشان سه پدر بود باید که ایشان را بامامت یاد کنند که گویند<sup>(۲)</sup> اسمشان معلوم نیست<sup>(۳)</sup> و در حقیقت خود چنانکه در مثل آمده است هر يك اسم بغیر مستی بوده اند برین جملت الحسن<sup>(۴)</sup> بن القاهر بقوة الله بن<sup>(۵)</sup> المهتدی<sup>(۶)</sup> بن الهادی<sup>(۷)</sup> بن المصطفی نزار بن المستنصر، و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبود چه القاهر بقوة الله خود لقب این<sup>۸</sup> حسن بوده و در<sup>(۸)</sup> انتساب چنین گویند الحسن<sup>(۹)</sup> بن المهتدی<sup>(۱۰)</sup>

(۱) از اینجا تا کلمه «المحاد» در ص ۲۴۱ س ۷ از ح ساقط است،

(۲) دَطَ «گویند» را ندارند، - «اسم شان» کذا فی آ منفلاً،

(۳) یعنی چون اسامی حقیقی این سه پدر مابین حسن و نزار معلوم نیست ناچار اسماعیلیه ایشان را فقط بالقب امامشان که عبارت است از القاهر بقوة الله و المهتدی و الهادی یاد کنند،

(۴) کذا فی دَمَ و جامع «۱۰۸»، سایر نسخ: الحسین، - ج دَل «بن» بعدرا

ندارند،

(۵) ج دَطَل «بن» را ندارند،

(۶) کذا فی آ ب ج ل م س، دَطَ: المهتدی، ز: الهادی، - کلمه «بن» بعد

فقط در ب ز م است و از سایر نسخ ساقط،

(۷) ز: المهتدی، م که ندارند،

(۸) «و در» فقط در ز، ب: و (بجای آن)، سایر نسخ هیچ ندارند،

(۹) کذا فی دَطَمَ ی ک، سایر نسخ: الحسین، - ز «بن» بعدرا ندارد،

(۱۰) کذا فی ز، سایر نسخ: المهتدی، - بظن غالب فقط نسخه ز صواب و سایر

نسخ تصحیف است چه اولاً موضوع اختلاف بین فریقین ظاهراً فقط در عده آباء بین حسن و نزار بوده که آیا سه پدر بوده اند یا دو پدر نه در اسامی و القاب این پدران، و چون لقب دو امام از جمله این اثمه ثلثه در هر دو قول یکی است یعنی القاهر و الهادی پس باحتیال بسیار قوی لقب امام سوم نیز در هر دو قول یکی بوده یعنی المهتدی، بخصوص که تصحیف المهتدی به المهتدی در نهایت سهولت است چه مابین

این (۱) الهادی بن نزار، و در عرف طایفه ملاحه شهرت این حسن بعلی ذکره السلام (۲) بودی و اصل این و ایراد این لقب بر آن شخص در اول دعائی بوده است که بایام او بهم می‌گفته‌اند بعد از آن لقبی مشهور شده است اورا که جز بدین لقب نخواندند، و بر جمله حاصل این مذهب بی حاصل و ستر این دعوت (۳) سراسر شتر این بود که بر فاعله فلاسفه عالم را قدیم گفتند و زمانرا نا متناهی و معادرا روحانی، و بهشت و دوزخ و مافیها (۴) را همه تأویل کرده‌اند که معانی آن وجوه تأویل بروحانی باشد، پس بنا برین اساس گفتند قیامت نیز (۵) آن وقت باشد (۶) که (۷) خلق با خدا رسند و بواطن و حقایق خلایق ظاهر (۸) گردد و اعمال طاعت مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب باشد و عمل نه [و این] (۹) روحانی است و آن قیامت که در همه ملل و

انها جز يك حرف تاء تفاوتی نیست، و ثانیاً چون نسب این حسن بعقیه الموتیان بخلفاء فاطمیین مصر میرسد و خود حسن و پدران او تا نزار بن المستنصر بعقیه ایشان همه امام و دنباله همان خلفا و صاحب همان گونه القاب بوده‌اند و المهدی چنانکه معلوم است لقب اولین خلیفه از این سلسله بوده لذا بسیار مستبعد است که باز عین همان لقب برای یکی دیگر از افراد آن سلسله تکرار شود چه تکرار القاب تا آن عهد ما بین هیچک از طبقات خلفاء اسلامی معهود نبوده است و فقط از قرن هفتم بعد مابین خلفاء صوری عباسی در مصر تا اندازه معمول گردید،

(۱) ج ی ک ل م «بن» را ندارند،

(۲) رجوع بمواشی آخر کتاب،

(۳) «دعوت» فقط در ب د ط،

(۴) کذا فی جمیع النسخ، نه «فیها» که یکن آن یُتوقع،

(۵) آج ز ی م افزوده‌اند: که،

(۶) «باشد» فقط در ب بتصحیح جدید و د،

(۷) کذا فی ب د ز ط س، سایر نسخ «که» را ندارند،

(۸) «ظاهر» فقط در ب بتصحیح جدید و جامع ۱۰۸۵، سایر نسخ ندارند،

(۹) «و این» از جامع ۱۰۸۵ افزوده شده برای تکمیل معنی و در هیچک از نسخ ندارد،

مذاهب موعود و منتظر است این بود که حسن اظهار کرد، و برین قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است چه همه را درین دور قیامت بکَلَّ الوجوه روی بخدا باید داشتن و ترك رسوم شرایع و عادات عبادات موقت گرفتن<sup>(۱)</sup>، در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای را بودن، آن تکلیف ظاهر بود در قیامت خود بدل دائماً خدای را باید بودن و روی نفس خود پیوسته بحضرت الهیت متوجه داشتن که نماز حقیقی اینست، و هم برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تأویل کردند و تظاهر<sup>(۲)</sup> بدان مرتفع پنداشتند و حلال و حرام اکثر برداشتند، حسن جایها گفته است چه بنعریض وجه بنصریح که همچنانک در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار دارد که طاعت و عبادت روحانی ندارد اورا بنکال و سیاست مأخوذ دارند و سنگسار کنند اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید نکال و قتل و رحم<sup>(۳)</sup> و تعذیب بر او واجب تر باشد و ازین شیوه خرافات و مزخرفات، تا بدین طریق<sup>(۴)</sup> اغوا و اغرا<sup>(۵)</sup> و ابطال و اضلال آن مدایر مخاذیل در دریای ضلالت غرقه و در بیدای حیرت سرگشته شدند و خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ در اباحت افتادند و غلاة ایشان ۱۶۷۶ بعد یا بجهل ملتزم مذهب اباحت گشتند و قوی خاك بدهانشان الهیت بر ائمه ضلال خود که از بهام و سباع و حشرات در مرتبه خسیس تر بودند اطلاق کردند، چون اظهار این بدعت و الحاد جایز داشتند جماعتی

(۱) آط: کردن،

(۲) کذا فی زک، آ ب ج ط ل م: بظاهر، س: ظاهر، - یعنی تظاهر بر رسوم و آداب شریعت اسلام را که سیره حسن صباح و خلفاء او بود ایشان مرتفع پنداشتند،

(۳) کذا فی ج م س، د ط: زخم، باقی نسخ: رحم،

(۴-۵) آ ب: اعرا و اعرا (کذا)، م: اغرا و اغوا،

از اهالی آن دیار که از عقل نصیبی داشتند و پرتوی از نور بصیرت هنوز بر ضمائر ایشان افتاد و مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَيْحٌ<sup>(۱)</sup> بر خواندند و توطن در میان آن گمراهان ترك گرفتند و نهان و آشکارا خود را ببلاد مسلمانان می افکندند خصوصاً از قهستان که مبالغ<sup>(۲)</sup> خلق از آنجا جلا کردند و بخراسان متوطن شدند وَ كَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ، و نیز بعضی که استطاعت رفتن نداشتند یا نخواستند که از مسکن قدیم جلا کنند بر سر خانه و املاك و اسباب بایستادند و هم از اثر شقاوت بیدنای و اسم الحاد بر خود راضی شدند و بضایر مسلمانان بودند و اوقاتی که توانستندی در خنیه اوامر و نوای شریعت را ملتزم می بودندی تا بدین موجب حال جمهور اهالی ولایات ملاحظه خذلم الله معنی این آیت بود از قرآن مجید ۱۰ که فَمِنْهُمْ مَهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ، بر<sup>(۳)</sup> موجب این عقد مزخرف و نقد مزیف حسن بن محمد بن بزرگ امید را که ایشان علی ذِكْرِهِ السَّلَامُ گفتند قائم قیامت خواندند و دعوت او را قیامت، و از جمله کسانی که هنوز از خدای ترسی و دیانت رایحه بمشام<sup>(۴)</sup> ضمائر ایشان<sup>(۵)</sup> می رسیده است یکی برادر زن حسن بود که او را حسن بن ناماور<sup>(۶)</sup> گفته اند از بقایای آل بویه که اصلشان از ولایت دیلمان بوده است چنانک در توارنج مسطورست، او بر افشاء آن فضایح و اضالیل صبر نتوانسته است کردن رحمه الله و جزاءه مِنْ حُسْنِ زَيْنَبٍ خَيْرًا رَوزِ يَكِ شنبه<sup>(۷)</sup> ششم ربیع الاول سنه احدى و ستین و خممائه بر قلعه لمسر<sup>(۸)</sup> حسن مفضل<sup>(۹)</sup> را بکار زد تا الی نار الله الموقدة از دنیا برفت،

(۱) رجوع کنید بجمع الأمثال در باب میم ج ۲ ص ۱۶۹،

(۲) نسخ جدید: مبالغی، (۳) آ «بر» را ندارد،

(۴-۵) کذا فی س، آ: رضا برسان، ب: ی: رضا برایشان ج: دَرَزَلَم: رضا

بدیشان، (۵) کذا فی ب ج ی ک م، آ ز س: ماور (کذا)، ل: نامور،

(۶) ب: شنبه، (۷) س: لَمْ يَكْ (بضم لام و تشدید میم)، د: لمسر،

(۸) کذا فی د ز س، ب بی نقطه، آ: فضل، ج ی ک ل: فضل، م: فضله (کذا ۱۱)،

پسر او محمد نام که شقی ماضی حکم ضلالت و بزعم ایشان نص امامت  
برو کرده بود<sup>(۱)</sup> نوزده ساله بود که بجای پدر بنشست، ظلمات بعضیها  
فوق بعضی، و حسن بن ناماور<sup>(۲)</sup> را با تمامت اقرای او از مرد و زن و  
کودک که بقایای قبیله بویه بودند در آن دیار بعقوبت و مثله بکشت و  
نسل بویه را منقطع گردانید، این محمد اسم مذم فعل<sup>(۳)</sup> در اظهار آن  
بدعت که دعوت قیامت میخواندند و اباحت از لوازم آن میافتاد از پدر  
عالی تر<sup>(۴)</sup> بود و در اظهار امامت<sup>(۵)</sup> مصرح تر، و دعوی حکمت و  
علم فلسفه کردی با آنکه از آن علم و از همه علوم عاری و عاقل بوده  
است، و در فصول نا مهذب و اصول نا مرتب که نوشته است و گفته  
۱۰ اصطلاحات فلاسفه درج می کرده است و بایراد نکت بر سیاق سخن حکما  
تسوق<sup>(۶)</sup> و تنفوق<sup>(۷)</sup> می نموده و قال النبی علیه الصلوة والسلام المتشیع بما

(۱) آب ل م س افزوده اند : او،

(۲) کذا فی آ و خمس نسخ اخر، ب: ناماور، ج: ناماوار، س: نامور،

(۳) کذا فی ج ل س، ب: بتصحیح جدید: جسم، م: سیرت، باقی نسخ ندارند،

(۴) کذا فی ج م بغین معجمه، باقی نسخ: عالی تر، بعین مهمله،

(۵) کذا فی س (امامت)، ج: بامت، باقی نسخ: بامامت، - کلمه بعد در

ج ی ل: مصر تر،

(۶) کذا فی آب ج م س<sup>(۸)</sup>، ل: تشوق، باقی نسخ: نسوق، نسوق، بسوق،

- تسوق بمعنی خرید و فروش نمودن است و مشتق است از سوق بمعنی بازار یقال

تسوق القوم اذا باعوا و اشترؤا (لسان)، و این معنی چنانکه ملاحظه میشود مناسبی

با مقام ندارد، شاید مراد مؤلف «بازار آراستن» و «بازار تیز کردن بوده بمعنی مجازی

این تعبیرات بمعنی هنر خود را در انظار جاوه دادن و هنر نمائی کردن و نحو ذلك که

ایرانیان متعرب از فارسی عبری ترجمه نموده و «تسوق» را از آن ساخته بوده اند،

(۷) کذا فی آب ج س، باقی نسخ: نفوق، نفوق، تعوق، نقوی، - رجوع بص ۲۲۳

س ۴: «پسرش .. در جنب او عالی متفوق می نمود»

لَيْسَ عِنْدَهُ كَلَّاسٍ ثَوْبِي زُورٍ<sup>(۱)</sup>، الفاظ و معانی سخن او در عربیت و حکمت و تفسیر و اخبار و امثال و اشعار که انتحال و ادعای همه کرده است اکثر تحریف و تخریف<sup>(۲)</sup> و خطا و تصحیف بوده است، و بحکم نص تنزیل حکیم که وَ يَذَرُهُمْ<sup>(۳)</sup> فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ در مملکت چهل و شش سال مدت<sup>(۴)</sup> مهلت<sup>(۵)</sup> یافت، ملاحظه در روزگار او بسیار خونهای ناحق ریختند و فتنها انگيختند و فسادها کردند و ماله‌ها بردند و راهها<sup>f.168a</sup> زدند و بر فساد الحاد<sup>(۶)</sup> مصر بودند و بر قاعه کفر مستقر، اورا<sup>(۷)</sup> پسران بودند مهین ایشان حسن بود که بلقب جلال الدین خواندند ولادت او در سنه اثنین<sup>(۸)</sup> و ستین<sup>(۹)</sup> و خمسمائة بوده است، در ایام کودکی

(۱) آ: المسع بما اس عند کلاسی نوی زور، سایر نسخ همه کایش محرف و مغلوط، و چون اصل حدیث بدست است در نقل تصحیفات فاسد نسخ فایده متصور نیست، قال فی اللسان فی شربع تشیع الرجل ترین بما لیس عند و فی الحدیث المنشیع بما لا یؤملک کلاسی ثوبی زور ای المتکبر با کثر ممّا عند یتجمل بذلك کالذی یری انه شعبان و لیس كذلك و من فعله فاتها یسخر من نفسه و هو من افعال ذوی الزور بل هو فی نفسه زور و کذب، رجوع کنید نیز بهمان کتاب در ثوب و زور، و بشرح الجامع الصغیر للسیوطی ج ۲ ص ۲۵۹-۲۶۱، و جمیع الأمثال ۲: ۶۴ در عنوان «کلاسی ثوبی زور»

(۲) کذا فی ی، آ بدون نقطه، سایر نسخ: تحریف، تخویف، تجویف، تریف، تحریف با خاء معجبه معنی کمی را خریف و ابله دانستن و باصطلاح «احق گیر آوردن» است قال فی تاج العروس: «خرّفه تخریفاً سبه الی الخرف ای فساد العقل»

(۳) کذا فی آ ب، باقی نسخ: و نذرهم، - هردو صحیح است چه این آیه بعینها و فقط با اختلاف در یذَرُهُمْ و نَذَرُهُمْ در دو موضع مختلف از قرآن ۷: ۱۸۵ و ۶: ۱۱۰ آمده است، (۴) ج د زَلَم ندارند،

(۵) آ ب: مهلکت، س: و مهلت،

(۶) ز: و الحاد، - آخر سقط بزرگ ح، رجوع بص ۲۴۶ س ۲،

(۷) ز س: و اورا،

(۸) تصحیح قیاسی، نسخ: اثنین یا اثنی، (۹) س: خمسین،



پدرش نصّ قائم مقامی برو کرده بود چون بزرگ شد و اثر عقلی در وی پدید آمد بر طریقه پدر انکار می داشته است و رسوم الحاد و اباحت را استغذاری<sup>(۱)</sup> می نموده، پدرش آثار آن ازو تفرّس کرده است و بدان سبب میان ایشان عناد گونه متولّد شده و هر دو از یکدیگر خایف و محترّز می بوده اند و در روزهای بار و مجامع عام<sup>(۲)</sup> که جلال الدّین حسن در بارگاه خواسته است شدن پدر ازو حذر می کرده است و اندیشه می داشته و در زیر لباس زره می پوشیده و ملحدانی را که اهل اعتماد او بودند و<sup>(۳)</sup> در قول دعوت غیایت<sup>(۴)</sup> غالی<sup>(۵)</sup> جهت حفظ او از<sup>(۶)</sup> قصدی که پسر نبی بودند<sup>(۷)</sup> حاضر می داشته، و جلال الدّین حسن از حسن اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشته و الله اعلم بما فی الضّائر و المحکم من الخلق علی الظّاهر و الله یتولّی السّرائر فله او علیه ما یستحقّه بر سیل مکاید با پدر در نهان بخلیفه بغداد و بسلاطین و ملوک دیگر بلاد کسان فرستاده است و چنان فرا نموده که او بر خلاف پدر بعقیدت مسلمانست و چون نوبت از پدر بدو رسد رفع الحاد و تمهید قاعد اسلام خواهد کردن، و بدین نوع توطئه و تأسیسی بتقدیم رسانید، این محمد نا محمود و مقتدای مطرود دهم ربیع الأوّل سنه سبع<sup>(۸)</sup> و ستمائة بمرد و بعضی گویند زهرش دادند،

(۱) تنقیط از روی جامع ۱۱۲ا (استغذار)، آ: استغذاری، دَ زَی سَ بی نقطه یا با تنقیط ناقص، م: استبعادی،

(۲) «عام» فقط در ح، (۳) آ ز این واورا ندارند،

(۴) آس: عراب، ز: عراب،

(۵) تنقیط قیاسی، رجوع بص ۲۴۰ س ۷، آب دَ زَح س: عالی، باقی نسخ این کلمه را ندارند،

(۶) کذا فی ح، آ و اغلب نسخ دیگر: حفظ اورا (بدون «از»)، س: حفظ او و،

(۷) کذا فی زَی کَ م س، آ: ننویدند، جَ ل: به پیوندد، ح: سوندد،

(۸) کَ: ست،

ذکر سلطنت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید ۳۴۳

بعد ازو بحکم ولایت عهد پسرش جلال الدین حسن بجای او بنشست و هم از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعت خود را بتوییح<sup>(۱)</sup> و تشدید از الحاد<sup>(۲)</sup> زجر<sup>(۳)</sup> و منع کرد و بر التزام اسلام و اتباع رسوم شرع داشت و درین معنی بخلیفه بغداد و بتزدیک سلطان محمد خوارزمشاه و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و بموجب توطئه و تمهیدی که در ایام پدر کرده بود و باطراف اعلام داده سخن او را مصدق داشتند و خصوصاً از دار خلافت<sup>(۴)</sup> باسلام او حکم کردند و در حق او عاطفتها فرمودند و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و او را القاب بجمرت نوشتند و بآن وسبب حمید از همه بلاد<sup>(۵)</sup> اسلام ائمه باسلام او و قومش فتوی نوشتند و بر مواصلت و مناکحت با او رخصت دادند و ذکر او بجلال الدین نو مسلمان معروف شد و اشیاع او را در عهدش نو مسلمان خواندند، و در ولایات خود فرمود تا مساجد عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقهارا طلب داشت و ایشان را اعزاز و اهتمام<sup>(۶)</sup> کرد تا بقضا و خطابت و امثال این اشغال دینی در ملک او قیام نمودند، اهالی قزوین از روی تدبیر و صلاحیت در اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت بر تزویرات و اکاذیب و تمویهات و مکاید ملاحظه و قوفی زیادت یافته بودند و ازیشان رنجها دید و زیانها کشیده و میان هر دو جانب محاربتها رفته و عداوتها نشسته باوّل از قبول اسلام جلال الدین و قوم او ابا نمودند و قضا و ائمه ایشان<sup>(۷)</sup> ۱۲

(۱) کذا فی ج ل م ، باقی نسخ : توییح ،

(۲) «از الحاد» فقط در ح ،

(۳) د ز ط ل س : و زجر ،

(۴) کذا فی آ ب ل ، باقی نسخ : دار الخلافه ،

(۵) کذا فی ج ح ل ، س : دیار ، باقی نسخ ندارند ،

(۶) د ط ک : احترام ، م : اکرام ،

(۷) کذا فی ب د ح ط ، آ و اکثر نسخ دیگر : ایشان را ،

۱۰۸۶f. از آن تنحصّها کردند و تدبیرها نمودند و بسر صدق آن دعوی دلایل و  
 بیّنات طلبیدند، و چون بفتاوی دار الخلافه و دیگر ائمه بلاد اسلام  
 بقبول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال الدین در استرضای ایشان مبالغت  
 زیادت می نمود و بزرگان ایشان تقریبا می کرد و در خواست که تنی  
 چند را از اعیان قزوین بالموت فرستادند تا کتب خانهای حسن صباح و  
 اسلاف جلال الدین بدیدند و مبالغ از فصول پدر و جد جلال الدین  
 و از آن حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و  
 زندقه بود و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال الدین فرمود تا  
 آنها بسوختند هم بحضور آن قزوینیان و چنانک ایشان تلقین کردند و  
 طعن و لعن آبا و اسلاف خود و مهّدان آن دعوت بر زبان راند، در  
 دست اعیان و قضاة قزوین کاغدی<sup>(۱)</sup> دیدم که از زبان جلال الدین  
 حسن نبشته بودند در التزام مسلمانی و قبول<sup>(۲)</sup> شعار شریعت و تبرّا از  
 الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال الدین بخط خود چند سطر بر صدر  
 آن کاغذ<sup>(۱)</sup> نوشته بود و<sup>(۳)</sup> در ذکر تبرّا از آن مذهب چون<sup>(۴)</sup> بنام پدر  
 و اجداد رسید بود دعای ایشان ملأ الله قبورهم ناراً نوشته، الفصّه برین  
 جمله اسلام او و شیعت او فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس  
 گونه پدید آمد و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قصد و قتل ایشان  
 منع کردند، و مادر جلال الدین که زنی مسلمان بود در سنه تسع و  
 ستّمائة بجهج شد و جلال الدین با او سیل<sup>(۵)</sup> فرستاده بود در بغداد مادر  
 ۲۰ او را اعزاز و اکرام کردند و در راه حج سیل<sup>(۶)</sup> او را در پیش سیل ملوک

(۱) کذا فی آب ح س، بدال مهمله،

(۲) کذا فی ب س، باقی نسخ: و قول،

(۳) ل س این راورا ندارند، (۴) ز س: و چون،

(۵) رجوع کنید بهج ۲ ص ۹۶ حاشیه ۵، و بمقدمه همان جلد ص ید،

(۶) «سیل» فقط در ح،

اطراف داشت، جلال الدین با اتابک مظفر الدین اوزبک<sup>(۱)</sup> که پادشاه اژان و آذربایجان بود بر<sup>(۲)</sup> موافقت و مصادقت زیادت کرد و آنچه با دیگر ملوک می نمود با او زیادت بنیاد نهاد و ناصر الدین منکی<sup>(۳)</sup> که متملك عراق بود با اتابک عنادی می نمود و عداوتی داشت و لشکر او ببعضی ولایات جلال الدین قصدی می پیوستند، اتابک و جلال الدین مواضعه و معاهده کردند و جلال الدین در سنه عشر<sup>(۴)</sup> و ستمائة بر عزم مدد اتابک و حرب منکی بآذربایجان رفت، و اتابک در مدت يك سال و نیم که جلال الدین در ملك او بود او را مراعاتها<sup>(۵)</sup> کرد و میان ایشان مواخاتی رفت و اتابک او را برگهای<sup>(۶)</sup> وافر می فرستاد و مالهای بافراط می داد بغایتی که بعد از اقامت آنزال و علوفات جلال الدین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خلع گرانمایه که بزرگان و خود<sup>(۷)</sup> عموم لشکر او را نثارها<sup>(۸)</sup> داد هر روز<sup>(۹)</sup> هزار دینار زر<sup>(۱۰)</sup> پریسره<sup>(۱۱)</sup> باسم

(۱) آ: اورك، ج: ل: ازبك،

(۲) ب: باصلاح جدید) س: «بر» را ندارند،

(۳) ط: مینکی، ك: منکی يك، - برای شرح حال اجمالی او رجوع کنید بجوای آخر کتاب،

(۴) ح: ثمان عشر،

(۵) آ: ب: د: ح: ط: س: مراعاتها (کذا)،

(۶) (کذا فی آ: ج: ز: س:، باقی نسخ: نرغای،

(۷) تنقیط قیاسی، ب: وجود، آ: ز: وجود، ی: وجود، ج: ل: م: و وجوه، د: ح: س: ندارند،

(۸) (کذا فی ی: ک: م، آ: ب: د: ز: با تنقیط ناقص یا فاسد، ج: ل: س: بارها،

(۹) آ: ز: ح: ی: و هر روز،

(۱۰) ج: ح: ی: م: س: «زر» را ندارند،

(۱۱) (کذا فی س، آ: پرره، ل: بربره، اغلب نسخ بدون نقطه، - پریسره

بفتح هر دو باء فارسی بمعنی پشیز یعنی پول سیاه و نیز بمعنی دینار یعنی زر مسكوك است (فرهنگ رشیدی و فرهنگ فولرس بنقل از فرهنگ شعوری)، و شك نیست که

حواجج بها<sup>(۱)</sup> بخزانة او می‌فرستادی، التَّصَّه جلال الدین با اتابك اوزبك مدتها بی‌یافتن<sup>(۲)</sup> مقام کرد و باتفاق از حضرت دار الخلافه و شام و آن دیار دفع منکلی را از عراق استمدادها کردند و رسولان فرستاد، از دار الخلافه مظفر الدین وجه السبع<sup>(۳)</sup> را با لشکری تمام بمدد فرستادند و مثال دادند تا مظفر الدین کوبوری<sup>(۴)</sup> بن زین الدین علی کوچک از اربیل با لشکری بدیشان پیوست چنانکه روز مضاف همگان برای و تدبیر او کار کنند و اشارت و تعبیه او را مطیع باشند، و از شام نیز لشکری بمدد ایشان f.169a فرستادند، و در سنه احدى عشر [۵] و ستائة<sup>(۵)</sup> ناصر الدین منکلی را بشکستند چنانکه ذکر آن مشهورست و ایراد شرح آن مناسب سیاق است این تاریخ نه و سیف الدین ایغلمش<sup>(۶)</sup> را بجای منکلی در عراق متمکن

اینجا معنی دوم مراد است، و قید «پرپره» با وجود ذکر زر و دینار لابد برای تأکید است یعنی هر روز هزار دینار زر مسكوك نقد نه جنس یا حواله و برات و نحو ذلك برای او می‌فرستاد،

(۱) س: حویج بها، ح: حویج بها،

(۲) کذا فی آ، سایر نسخ: بی‌یافتن (با تنقیط کامل یا ناقص)،

(۳) رجوع بجوای آخر کتاب،

(۴) تنقیط قیاسی قطعی، ب: کوبوری، آ: کولوری، م: کولوری، سایر

نسخ هم بسیار محرف و مغلوط، - رجوع بجوای آخر کتاب،

(۵) کذا فی جمیع النسخ، ابن الأثیر ۱۱: ۱۴۱ تاریخ این واقعه را در ماه جمادی

الأولی سنه ۶۱۲ ضبط کرده است،

(۶) کذا فی جامع التواریخ ۱۱۴۵، آب زح: اللمش (ظ = ایلیمش = ایغلمش،

بتبدیل مکان بین قاف و لام)، س: الیغتمش، ج: ک: الیمش، ی: اللمش،

ط: اللمش، م: الیمش، ل: الیمش، د: الیمش، - این کلمه در جمیع نسخ

جهانگشا که بیش محرف و فاسد است زیرا نام آنکس که پس از شکست منکلی در

سنه ۶۱۱ (یا ۶۱۲) از جانب متعین بحکومت عراق منصوب گردید و پس از چهار

سال حکومت در اوایل سنه ۶۱۴ بدست باطنیان کشته شد در عیوم کتب مورخین

ذکر سلطنت جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید ۲۴۷

کردند و ابهر و زنجان بجلال الدین دادند حق سعی اورا و چند سال این دو شهر و نواحی در تصرف گاشنگان او بود، و جلال الدین بعد از يك سال و نیم از مقام عراق و آران<sup>(۱)</sup> و آذربایجان بالموت آمد، و درین سفر و در مدت مقام آن بلاد دعوی اسلام او مؤکدتر و مصدق تر شد و مسلمانان با او مخالطت بیش کردند، و جلال الدین از امرای گیلان التماس یخطبه زنان کرد ایشان تقاعد نمودند و بی اذن دار الخلافه رضا ندادند جلال الدین رسول به بغداد فرستاد امیر المؤمنین الناصر لدین الله التماس او مبذول داشت و اجازت فرمود که امرای گیلان بحکم اسلام با او مواصلت سازند، بدین قضیت<sup>(۲)</sup> جلال الدین از دختران امرای ایشان چهار زن در نکاح آورد که اول ایشان همشیره کیکاوس بود که در حیوة<sup>۱۰</sup> است و متملك ولايت كوثم<sup>(۳)</sup>، پسر جلال الدین علاء الدین محمد ازین

معاصر یا قریب العصر با این واقعه مانند ابن الاثیر ۱۲: ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، و نسوی ۱۳، و ابو الفدا ۳: ۱۱۶ و در خود همین جهانگشا در سابق ج ۲: ۱۲۱ همه جا اغلش مسطور است (با الف و غین معجبه و لام و میم و شین معجبه)، و در جامع التواریخ چنانکه گذشت ایغلش (بهمان ضبط مذکور بعلاوه یائی بعد از حرف اول)، و چون مأخذ رشید الدین درین فصول راجع باواخر اسماعیلیه منحصرآ جهانگشای جوینی است که اغلب عین عبارات اورا حرفآ بحرف نقل کرده است شکی تقریباً باقی نمی ماند که در نسخه جهانگشا که او بدست داشته در مورد ما نحن قیه ایغلش مسطور بوده که او نیز همان املا را محفوظ داشته است، لهذا ما روایت جامع التواریخ را که اقرب صور است به اغلش عموم مورخن مناط صحت قرار داده متن را بطبق آن تصحیح نمودیم، - در آثار البلاد قزوینی نام این شخص در ص ۲۰۱ اغلش و در ص ۲۵۱ ایغلش مسطور است،

(۱) «و آران» فقط در آب س،

(۲) کذا فی دط، ح بدون نقطه، سایر نسخ: فصلت، فصیلت، وصلت،

(۳) کذا فی ب م، آس بدون نقطه، ج ز: کوم، ط ی ل: کریم، ک: گیل، -

رجوع بجوای آخر کتاب،

زن زاد، ایشان چنین گفتند که چون پادشاه جهان چنگر خان از ترکستان در حرکت آمد پیش از آنکه ببلاد اسلام رسید<sup>(۱)</sup> جلال الدین بخدمت او در نهان پیکان<sup>(۲)</sup> فرستاد و نامها نوشت و خود را بایل و مطاوعت عرضه داشت، این معنی بزعم ملحدان بودی<sup>(۳)</sup> حقیقت ظاهر نیست اما این يك واضح بود که چون لشکریهای پادشاه جهانگشای چنگر خان در بلاد اسلام آمدند ازین طرف آب جیحون اول کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد جلال الدین بود، قاعده بصواب پیش گرفت و بنیادی بصلاح نهاد اما بعد ازو پسر نادان و اتباع سرگردان او از شقاوت و جهالت بر تشیید آن اساس و انمام آن ابتدا<sup>(۴)</sup> نکردند و بتدبیر فاسد بلك بادبار قاصد نقض آن ترتیب پیش گرفتند تا دیدند آنچه دیدند وَلَا يَجِيئُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در خطبه ذکر قوی از متمرّدان کرده است که وخامت عاقبت تدبیرهای فاسد دیده‌اند دو سه کلمه او در آن باب اینجا حسب حال آن طایفه مذکور و حکایت مسطور شد فرموده است که زَرَعُوا النُّجُورَ ۱۵ وَ سَقَوْهُ الْغُرُورَ فَحَصَدُوا الثُّبُورَ<sup>(۵)</sup>،

(۱) ج ل م: رسد،

(۲) تنقیط قیاسی از روی آح: سکان، ب ج م س ل ط: ترکان، ز: بزرکان،

جامع ۱۱۵a: رسولان،

(۳) ج ط ل س: بود،

(۴) کذا فی اکثر النسخ، آ: ابتدا، — بطن قوی «ابتدا» در متن تصحیف

«ابتدار» باید باشد با راء مهمله در آخر چه «ابتدا» چندان مناسبتی با مقام ندارد بلکه مضمونی مانند ادامه و استمرار و نحو ذلك مناسبتر با سیاق بنظر میآید،

(۵) فقره ایست از خطبه دوم از نهج البلاغه، رجوع کنید بشرح نهج البلاغه از

ابن ابی الحدید ۱: ۴۵، و بشرح همان کتاب از ابن میثم بحرانی ۹۳، در این هر دو

موضع روایت اصل نهج البلاغه «و حصدا» است با واو،

علاء الدین محمد در سن نه سالگی<sup>(۱)</sup> بود که بجای او بنشست و جلال الدین در منتصف رمضان<sup>(۲)</sup> سنه ثمان عشره<sup>(۳)</sup> و ستائنه وفات کرد و همین يك پسر بیش نداشت علاء الدین که ذکر رفت، جلال الدین را مرض موت اسهال بوده است تهمت نهادند که زنان او باتفاق خواهرش و جماعتی خویشان او را زهر دادند، وزیری که بحکم وصایت او مدبر ملک بود و مرئی پسرش علاء الدین خلفی بسیار را از اقارب او و خواهر و زنان و خواص و اهل بطانۀ او بان تهمت بکشت و بعضی را بسوخت، و چون علاء الدین کودک بود و پرورش و تأدیبی نیافته و در مذهب مزیف و طریقت مزخرف ایشان آنست که امام شان<sup>(۴)</sup> در احوال کودکی و جوانی و پیری در معنی اصلی یکسانست و هرچه او گوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بود و امثال فرمان او دین آن بی دینان در هر شیوه که پیش گرفتی هیچ آفریده انکار نتوانستی کردن و تأدیب و نصیحت و ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش جایز نداشتند لاجرم از f.100b تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی که آنرا ملتزم شده بودند و اهتمام امور ملک غافل و معرض شدند و کودک نادان که او را متکفل امور دین<sup>۱۰</sup> و دنیا و راعی مصالح خود می دانستند

وَمَنْ كَانَ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلًا \* فَنَآوُوسُ الْمَجُوسِ لَهُ مَقِيلٌ<sup>(۵)</sup>

با جماعتی کودکان دیگر بیازی و نماشا و شتر داشتن و گوسفند پروردن مشغول شد و تدبیر کارها با رأی زنان افتاد تا بنیادها که پدرش نهاده بود مضمحل<sup>۱۱</sup>

(۱) آ «سالگی» را ندارد،

(۲) ط: شعبان، ح «رمضان» را ندارد،

(۳) ط: خمس و عشرین، (۴) کذا فی آ منفصلاً،

(۵) رجوع کنید بذیل مجمع الأمثال از فرایناغ ص ۴۶۶، و حیوة الحیوان ۲: ۲۱۴

در عنوان «الغراب»، که هر دو این مثل را بنحو ذیل روایت کرده اند:

وَمَنْ يَكُنِ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلًا \* يَمُوتُ بِهِ عَلَى رَجَبِ الْيَكْلَابِ



شد و تدبیرهایی که بر منهاج اصابت بود باطل، و اوّل همه طایفه که (۱) از ترس پدرش متقلّد شریعت و (۲) اسلام شده بودند و بدل پلید و ضمیر تیره هنوز معتقد مذهب فاسد جدّش بودند و أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر اتباع فرایض و سنن و افتناء آثار سداد و رشاد محمّض (۳) و باعنی نداشتند باز با سر الحاد و بی دیانتی رفتند و چون اندک مدتی بر آمد باز غلبه و قوّت گرفتند، و دیگران که قبول اسلام از بصیرت (۴) کرده بودند و خواهان مداومت بر آن مذهب بودند از قصد و نکایت آن ملعنان خایف گشتند و (۵) از خوف جان اسلام دیگر بار نهان کردند و الحاد مرّة ثانیة لا اعاده (۶) الله ابتدا در میان آن قوم مبشوم (۷) و گروه مذموم شایع شد و دیگر قواعد ملت و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین سبب (۸) مهمل ماند و روی باندراست نهاد، چون پنج شش سال از مدّت مملکت آن کودک بگذشت بی مرضی و موجبی بخلاف اشارت و مشاورت طیبی که ایشان را بود فصد کرد و خون بافراط بیرون گذاشت دماغش بخلل رسید و خیالات در پیش او ایستاد و بکم مدتی علت مالبخولیا پدید آمد، چون کسی را زهره و یارا نبودی که گفتی احتمائی یا معالجتی می باید کرد و اطباء که آنجا بودند و جماعتی که عقلی و وقوفی داشتند نیارستندی گفت که او را مالبخولیاست یا رنجی مثل این که عوام آن طایفه بی شبهت در خون ایشان سعی کردند یعنی رنجی که تعلق بنقصان دانش یا زوال عقل

(۱) آرز «که» را ندارد،

(۲) کذا فی اغلب النسخ، لک واورا ندارد،

(۳) کذا فی اکثر النسخ بالصاد المعجمة، و فی بعضها محمّض بالمهملة،

(۴) س: از سر بصیرت، (۵) و او عاطفه فقط درج ل س،

(۶) کذا فی س، آرز لک م: لا اعاد، ب د ح: لا اعادها،

(۷) کذا فی آ و ثانی نسخ اخر، ج: مشوم، — رجوع همزبان نامه ص ۲۵۵ ح ۱،

(۸) کذا فی آ ح ل، باقی نسخ: نسبت،

دارد بر امام جایز نشاید داشت که آنگاه بعضی اوامر و افعال او را باختلال عقل و فساد مزاج و دماغ حوالت توان کرد لاجرم روز بسروز آن علت زیادت می بود تا مستولی شد، و بآخر عهد بیرون نقصان عقل غریزی و نیافتن تأدیب و<sup>(۱)</sup> پرورش در ایام صبی از اثر آن رنج علام الدین بی تدبیر دیوانه بود از چند سال باز مستوجب بند و زنجیر، چون این حالت درین عهد بوده است و اهالی روزگار بر سوء تدبیر و فساد عادات و خبت خیال و اهل و اخلاق و غایت جنون و رسوم نامیمون او وقوف دارند بشرح احتیاج نمی نماید که تفصیل آن بتطویل انجامد و تقریر عشر عشر از وصف آن<sup>(۲)</sup> بتحریر طوایر تبسیر<sup>(۳)</sup> نه پذیرد، و اگر بعضی را شبتهی افتد از خانت بر فاخت و از عاقبت بر بدایت و از نتیجه بر مقدمه استدلال باید کردن، با<sup>(۴)</sup> نخوت پادشاهی و غرور آنک از کودکی تا آخر عمر اتباع و اشباع او<sup>(۵)</sup> اشقیاء<sup>(۶)</sup> اغیا بودند و از خیال نا بوده و سودای بیهوده در دماغ او راسخ می گردانید و در ضمیر سیاه و خاطر پر اشتباه او می نشانید که هرج او می اندیشد از نقوش لوح محفوظ مطالعت کرده و هرج گفت بالهام الهی گفت و در فکر و قول او خطا و سهو جایز f.170a نیست تا او نیز بدان فریفت که با خود در غلط بود و از احوال گذشته<sup>۱۷</sup>

(۱) و او فقط در ب،

(۲) کذا فی ح، آی لَمْ: و تقریر عشر عشر آن در وصف آن،

(۳) ب: تبسیر (= تبسیر)، - کلمه بعد کذا فی آ منفضلاً،

(۴) کذا فی م س، آب ج ل بی نقطه، دَرِی: تا، - جمله «با نخوت پادشاهی

آخ» متمم جمله نه سطر قبل است، یعنی اسباب و هن دولت علاء الدین «بیرون نقصان عقل غریزی و نیافتن پرورش در ایام صبی» یکی اختلال دماغ او بود از اثر فصد بافراط و دیگر نخوت پادشاهی و غرور آنکه آخ، و تمام جمله مابین یعنی «چون این حالت درین عهد بوده است آخ» جمله معترضه است، (۵) س افزوده: که،

(۶) کذا فی ز س، اغلب نسخ: استغنا، - کلمه بعد تنقیط قیاسی از روی

آس: اغیا، باقی نسخ هم محرف: اغیا، اغتیا آخ،

اکاذیب که اعاجیب نمودی باز گفתי و از نا آمدن اخبار مغیبات کردی هه  
 خبط عَشْوَا و قول بر عَمِیَا و کذب صراح و محض افنضاح و در آن  
 هذیانات از تکذیبی که عقلا کنند نیندیشیدی، از ناپروردگی و بی مارتی  
 شراستی و زعارتی<sup>(۱)</sup> در طبع داشت که<sup>(۲)</sup> هیچ کس سخن برورد نتوانستی  
 کرد و از مصالح ملک او یک نکته که از آن اندک تغییری بخاطر او رسیدی  
 پیش او باز نتوانستی گفت که بی شک جواب آنکس قتل بنکال و عقوبت  
 در حال بودی از مثله ناسزا و قطع اعضا، لاجرم اخبار اندرون و بیرون  
 ملک و احوال دوست و دشمن ازو مخفی داشتند بمحّدی که رسولان که  
 بمحضرت پادشاهان فرستادی چون باز آمدندی حکمی که بمجواب آن ایلچیان  
 ۱۰ و التماس و<sup>(۳)</sup> سخن او فرموده بودندی چون نه موافق طبع او بودی هرگز  
 با او باز نگفتندی و اگرچه دانستی بر خود پوشیده کردی و هیچ ناصح آن  
 با او هرگز دم نتوانست زد، تا<sup>(۴)</sup> هرج با<sup>(۵)</sup> پادشاهان گفته همه دروغ و  
 تلفیق اکاذیب بود و می پنداشت که آن تزویر که جهال قوم او از جهالت  
 یا از خوف در آن بنفاق تصدیق او می کردند بمحضرت پادشاهان<sup>(۶)</sup>  
 ۱۵ مقبول خواهد بود یا بر عقلا مشتبه خواهد شد، در ملک او فرمان او و  
 بی فرمان او همه روز دزدی و راه زدن و ایزدای خلق می کردندی او<sup>(۷)</sup>  
 می پنداشت که تمهید عذر آن بسخن دروغ و بذل مال تواند کرد، تا چون  
 از حد گذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملک و مال او در سر آن  
 ۱۹ خبط و جنون شد، این جمله آنست که محتاج شرح و تقریر نیست از غایت

(۱) کذا فی ج م، ب س بدون نقطه، آ: رعادت، - زعارت بمعنی سوء خلق و تنگ حوصلگی و تند خوئی است، - آج دَیَل: بعد ازین کلمه افزوده اند: که،

(۲) «که» فقط در ب زح س،

(۳) ج ح م س واورا ندارند،

(۴) کذا فی د زس (?)، آ: یا، ب بدون نقطه، ج ی ل: و (بجای «تا»)،

(۵) کذا فی زس، آ د ی م «با» را ندارند،

(۶) آ ل: پادشاه، (۷) زس: و او،

وضوح و اشتهار، رکن الدین خورشاه پسر مهین علاء الدین بود و در هنگام طفولیت او علاء الدین هنوز در سنّ شباب بود چه در زاد میان ایشان هزده سال بیش تفاوت نبود، رکن الدین هنوز طفل بود که علاء الدین باندیشه<sup>(۱)</sup> گفتی که امام خواهد بود و ولی عهد منست، چون رکن الدین بزرگتر شد مخاذیل متابعان ایشان میان او و پدر در تعظیم و مرتبه<sup>۵</sup> فرقی نمی‌نهادند و حکم او همچون حکم پدرش نافذ بود، علاء الدین با او بد شد چنانکه گفتی ولی عهد من پسر دیگرا خواهد بود، قوم ایشان چنانکه مذهب ایشانست آن سخن مقبول نداشتند و گفتند اعتبار نصّ اوّل‌راست، علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی و از اقتضای جنون و غلبه سودا بی موجب همواره او را معذب و معاقب داشتی و مؤاخذه<sup>۱۰</sup> کردی و او را در وثاقی که هم پهلوی<sup>(۲)</sup> وثاق پدر بودی همیشه در میان زنان بایستی بودن و یارای آن نداشتی که بروز بیرون آمدی، وقتی که پدرش مست بودی یا بر وفق عادت خود بکنار رمة گوسفند یا بنوعی دیگر مشغول و غافل او در شب از وثاق<sup>(۳)</sup> بشراب خوردن یا جایی دیگر که خواستی رفتی، علی‌الجمله در شهر سه‌تلا و خمسن و ستائنه<sup>۱۵</sup> علت جنون و غلبه سودای او مستحکم‌تر شد و باسباب و اتفاقات فلکی که ایراد آن باسباب انجماد و لایق این شرح نیست تغیر او بر رکن الدین زیادت گشت و عتاب و ایذا<sup>(۴)</sup> متواصل شد و قصد و تهدید و وعید او بیشتر منعاقب می‌بود تا پسر ازو بر جان خویشتن نا ائمن گشت و گفتی هیچ f.170b

(۱) کذا فی ج ز (؟)، آب: ناندشه، ل: نا اندیشه، دح ک: نا اندیشیه، ی س ندارند،

(۲) کذا فی آ و خمس نسخ اخر، ج د س: پهلوی (بدون «م»)، - رجوع بص ۲۳۵ س ۱-۱۱: «وزیارت گوری که م پهلوی گور حسن صباح و بزرگ امید .. نهاده است روا ندارند»،

(۳) آج ی ل م «از وثاق» را ندارند، (۴) کذا فی د، آج ی ل م: اثر،

وقت از پدر بجان اینم نیستم و بدین موجب در تدبیر آن ایستاد که از پیش پدر بگریزد و بفلاع شام رود و آنرا بدست گیرد یا الموت و میمون دز و بعضی فلاع رودبار که بخزاین و ذخایر مشحون بود در تصرف آرد و از پدر باز ایستد و عاصی شود، و درین سال خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاء الدین ازو خایف شد بودند که هیچ کدام بر سر خود اعتماد نمی داشتند<sup>(۱)</sup> بعضی را بتتابع رکن الدین متهم کرده بود و با ایشان متغیر شد و بعضی را از خیال کز و دماغ بخل بنهمنهای دیگر منسوب می داشتند و پیوسته می رنجانید و در عذاب می گردانید، و اگرچه از خوف یکدیگر بزنان نمی گفتند و در ظاهر علی التزم نفاق نگاه<sup>(۲)</sup> می داشتند ۱۰ خواص و عوام ازو ملول شده بودند و<sup>(۳)</sup> معاینه می دیدند که آن<sup>(۴)</sup> تدبیر که او پیش گرفته بود و محایل ادبار بر احوال او لاج شده ملک نمآند<sup>(۵)</sup>، رکن الدین این سخن را ملوای ساخته بود که از حرکات و افعال سمج پدرم لشکر مغول قصد این ملک دارد و پدرم غم کاری نمی خورد من ازو با کناری ایستم و بمحضرت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او ایلچیان<sup>۱۰</sup> فرستم و قبول ایلی و بندگی کم و نگذارم که بعد ازین در ملک من کسی حرکتی تباه کند تا ملک و رعایا بماند، با این اسباب و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان و لشکریان با او بیعت کردند و متفق شدند بدان شرط که بهر طرف رود با او باشند و از اتباع و اجناد پدرش محافظت او کنند و در پیش او جان مبذول دارند الا آنک اگر پدرش روی بدو ۲۰ نهد چیزی بر پدرش نزنند و دست برو نیارند،<sup>(۶)</sup> چون یکماه برین حدیث بگذشت رکن الدین رنجور شد و صاحب فراش گشت و از حرکت عاجز

(۱) کنا فی دَرّ، اغلب نسخ اینجا واوی علاوه دارند، (۲) آجّ یّ لَمّ  
 «نگاه» را ندارند، (۳) نسخ مذکوره این واو را ندارند، (۴) س: از آن،  
 (۵) نمآند متعدياً یعنی «باقی نخواهد گذارد»، رجوع بمقدمه ج ۲ ص ۱۷، یعنی آن  
 تدبیر که او پیش گرفته ملک و سلطنت او را بر باد خواهد داد،  
 (۶) ج: نیازند (با زاء معجمه)،

ماند، يك روز پدرش شراب خورد و هم آنجا که شراب خورده بود در خانه از چوب و نی که متصل اصطبل گوسفندان بود مسبت بخوفت<sup>(۱)</sup> و چند تن از غلامان و چوپانان و شتربانان و امثال این ارذال و سفله در گرد او بخوفند<sup>(۱)</sup> نیم شب او را کشته دیدند تبری<sup>(۲)</sup> بر گردن او زده و بدان يك زخم کارش تمام شده بود، هندوئی و ترکائی را که هم پهلوی<sup>(۳)</sup> و او خوفه<sup>(۱)</sup> بودند هر یکی را زخمی زده بودند بعد از آن ترکان نیز برد و هندو بهتر شد، و این حال در سلخ شوال سنه ثلاث و خمسين و ستمائة بود بموضعی که آنرا شیرکوه<sup>(۴)</sup> خوانند و علاء الدین بیشتر آنجا بودی، پسران و قوم علاء الدین نهمت قتل<sup>(۵)</sup> بر چند کس می نهادند و بدان خیال تنی چند<sup>(۶)</sup> از مقریان و خدم علاء الدین که در شب با هم پاسبانی در<sup>۱۰</sup> حدود موضع قتلش ایشان را دیده بودند بکشتند، و راه نهمت و تخیل بمواضع بعید و قریب بجدی گشاده بودند که بعضی می گفتند تنی دو سه ناشناس از قزوین آمده اند و بهم زبانی و مواضعه و دلالت خواص و بزرگان علاء الدین بیالین او رفته و او را بکشته و هم بحماییت و اتفاق آن خواص باز گشته و بوم و وطن هر کس را برین مواضعه و دلالت نیز<sup>(۷)</sup> متهم می داشتند،<sup>۱۵</sup> تا بعد از یک هفته بوضوح محایل و دلایل از شمایل احوال قطع کردند و منفرد<sup>(۸)</sup> شدند که حسن مازندرانی که اخص الخواص علاء الدین بود و

(۱) کذا فی آ، (۲) ل: طبری، ج زئی: تبری،

(۳) کذا فی اغلب النسخ، د ح: پهلوی (بدون «م»)، ی س: در پهلوی، — رجوع بص ۲۴۵ س ۱۰-۱۱، و ص ۲۵۴ س ۱۱،

(۴) کذا فی ج ی ل م، آ ز: شیرکوه، د: سیرکوه، ب: سیرکوه، س: سیرکوه، لک: سیرکوه، — رجوع بمواشی آخر کتاب،

(۵) کذا فی آ، سایر نسخ: قتل پدر، (۶) ب لک: تنی دورا، د: دو سه کس را،

(۷) کذا فی آ ب ز س، ج ی ل م: بدو، د ندارد،

(۸) کذا فی اکثر النسخ، آ: منفرد، ج: منفرد، س: متهم، — از سیاق

عبارت بر می آید که «منفرد شدن» یعنی قطع کردن و از تردید بیرون آمدن است یعنی فقط يك عقیقه پیدا کردن و از شکوک و احتمالات متعدده بیرون آمدن،

ملازم لیل و نهار و حقّه اسرار او اورا کشته است، و نیز گفتند که منکوحه حسن که معشوقه علاء الدین بودی و حسن آن قتل ازو پوشیده نداشته بود آن سرّ با رکن الدین باز گفت، بر جمله بعد از یک هفته حسن را بکشتند و جنّه او بسوختند و طفلی دوسه از آن حسن دو دختر و پسر<sup>(۱)</sup> ایشان را هم بسوختند و رکن الدین خورشاه<sup>(۲)</sup> بجای پدر بنشست، حسن مازندرانی را در وقت کودکی لشکر مغول از مازندران برده بودند و در عراق از میان لشکر گریخته بوده است و بملك علاء الدین رفته امردی ملیح بوده است علاء الدین چون اورا بدیده است دوست داشته است و بخود نزدیک گردانیده پیش<sup>(۳)</sup> او محلّ اعتماد تمام شده بود و بغایت اورا عزیز داشتی و گستاخ و مع هذا از جنون و بد خوئی پیوسته بتخیلات<sup>(۴)</sup> و تعلیلات<sup>(۵)</sup> اورا رنجانیدی و میزدی ضربهای عنیف، دندانهای او بیشتر شکسته بود و از آلت ذکوریت<sup>(۶)</sup> او پاره بریده، چون ملتجی شد و تا آخر که سپیدی اندک در موی او اثر کرده بود هنوز منظور و محبوب او بود و اورا بجای امردان و معشوقان داشتی و یکی از زیر دستان خود را<sup>۱۰</sup> که محبوبه او بود بزنی بحسن داده بود و با دوسه فرزند که حسن از آن زن<sup>(۷)</sup> داشت زهره نداشتی که بی اجازت علاء الدین در خانه خود رفتی یا با زن بجفتی و علاء الدین در مقاربت و مباشرت با زن حسن ازو نحاشی نکردی، و در رفع حاجات و اینها حالات و دیگر مهمّات بلك در

(۱) د: دو پسر و يك دختر، س: دو دختر (كذا) و پسر،

(۲) كذا فی آ، باقی نسخ: خورشاه،

(۳) د: زك: و پیش، (۴) ج: بتخیلات (= بتخیلات)،

(۵) ج: دل ندارند، - تعلیل بمعنی بهانه و بهانه جوئی است،

(۶) كذا فی اکثر النسخ، ب: ز: ذکوریت، - «ذکوریت» مسوع است ولی

«ذکوریت» جز در قاموس دزی در کتب لغت معتبره بنظر نرسید و لایذ از راه قیاس

بر رجولیت و طنولیت و نحو ذلك است،

(۷) آ «از آن زن» را ندارد،

مصالح<sup>(۱)</sup> وزرا و کبار دولت علاء الدین و تمامت اهالی مملکت او تقرب بحسن کردند و چه غیری با علاء الدین چون او سخن بمباسطت نتوانستی گفت و بقول دیگری کار چنانک بقول او گزارده شدی تمشیت نپذیرفتی، و بسیار بودی که حسن بآنچ خواستی از خود بی استطلاع رأی علاء الدین پروانه دادی و حکمها کردی و تمامت بامضا مقرون بودی، و او را ازین مداخل که ذکر رفت مال بسیار جمع شد بود که از آن تمتعی نتوانستی گرفتن و از علاء الدین پنهان داشتی، و لباس او جامه صوف و کرباس بد بودی اکثر اوقات کهنه و پاره شد همچنانک از آن مخدوم مذموم او علاء الدین که او را در ملابس و مآکل و همه حالات بعلاء الدین منسبه<sup>(۲)</sup> بایستی زیست و دائماً با او در پی رمة گوسفند می رفتی پیاده تا وقت تعزز و تنعم بر خری نشستی، و اگر لباس بهتر پوشیدی یا علاء الدین را خیالی افتادی که او را مالی هست بضربهای عنیف و مطالبهای شدید و مثلهای شنیع مبتلا<sup>(۳)</sup> گشتی، بدین اسباب از علاء الدین در دل او حقدها نشسته بود و غضبها بهم پیوسته و مردی مسلمان بود و با آنک سالها با علاء الدین زندگانی گذاشت حب اسلام و بغض الحاد در ضمیر و عفت او متمکن بود، با بعضی مسلمانان که در خدمت علاء الدین بودند و بضرورت در ملک او گرفتار مانده حسن را از راه مجانست غربت و اعتقاد اسلام مؤانستی بودی و مصادقتی نمودی باوقات که با ایشان فرصت مکالمت و محاوره یافتی سخن بر نفثه المصدور شرح غصه و مفاسات معیشت شدید خود و ذکر مثالب و نشر مخازی و مساوی علاء الدین<sup>۲۰</sup> منصور بودی، بدین دواعی توفیق رفیق او شد تا غر و قتل علاء الدین کرد و در آن جهاد خطر بدل و جان خود نهاد جزاء الله بنیته خیراً،

(۱) ب بخط جدید افزوده: ملک، س افزوده: گلی و جزوی،

(۲) کذا فی د، اغلب نسخ: منسبه،

(۳) کذا فی جمیع النسخ، رجوع بص ۲۲۸ س ۸،



آنك بعضی گفتند ركن الدین خورشاه پدر خود را کشت خلاف بود زیرا که ركن الدین آن شب در تب بود<sup>(۱)</sup> صاحب فراش و از چند روز باز از حرکت عاجز، اما هم با سبب گذشته که ذکر رفت و هم بفراین حال آثار آن می توان دانست که قتل پدر او را منکر و ناخوش نیامد و حسن آن اقدام برضای رای او کرد،<sup>(۲)</sup> در مقدمه با ركن الدین مواضعه داشتی و آن حرکت بمشاورت و اتفاق او کرد هم ممکنست<sup>(۳)</sup> زیرا که چون فاش شد که علاء الدین را او کشته است ركن الدین او را نگرفت<sup>(۴)</sup> و مطالبه و استخباری از آنك در آن کار کدام کس با او یار بوده است و اغرا از کجا خاسته نکرد او را بر سیل تعلیل<sup>(۵)</sup> بکار رمة گوسفند خاص فرستاد که از او<sup>(۶)</sup> ماند بود که مطالعه<sup>(۷)</sup> گوسفندان کند و اهتمای نماید و معتمدی را از آن خود بر عقب او فرستاد تا بر کنار رمة چنانک حسن غافل بود تبری<sup>(۸)</sup> بر گردن او زد و او را بکشت بنوعی که از قصد بدو<sup>(۹)</sup> آگاه

(۱) ب (باصلاح جدید) س افزوده اند: و،

(۲) کذا فی آر، اغلب نسخ دیگر اینجا واوی علاوه دارند، - «در مقدمه» یعنی قبلاً و قبل الوقت،

(۳) دس «هم ممکنست» را ندارند، - مضمون جمله سابقه یعنی «و در مقدمه با ركن الدین مواضعه داشتی و آن حرکت بمشاورت و اتفاق او کرد» مبتدأست و «هم ممکنست» خبر آنست از قبیل تسمع بالمعیدئ خیر من آن تراه، سعدی گوید

بیکی لطیفه گفتن ببری هزار دل را \* نه چنان لطیف باشد که دلی نگاهداری و در محاوره نیز این طرز تعبیر بسیار مستعمل است مثلاً گویند «این کار را او کرده باشد معلوم نیست»، «همچو خیانتی را او مرتکب شد باشد بعید است»، و نظائرہ اکثر من ان تحمی؛ (۴) کذا فی آم، سایر نسخ: بگرفت،

(۵) یعنی بهانه، رجوع بص ۲۵۶ س ۱۱،

(۶) یعنی از علاء الدین ظاهراً،

(۷) کذا فی م، سایر نسخ: مطالبه،

(۸) کذا فی ج دم، آس: تبری، بی ل: تبری،

(۹) کذا فی آی ل م، باقی نسخ: بد او،

نشد و سختی نتوانست گفتن، بدین امارات مردم گفتند رکن الدین را در قتل پدر با حسن مواضعه و معاهد بوده است ترسید که اگر استکشافی و مطالبه کند حسن کلمه از وقوف یا اذن یا خود<sup>(۱)</sup> اشارت و التماس او باز گوید، و مادر و برادران رکن الدین در یک سال که او بعد از پدر متملك بود وقتی ازو برنجیدندی و مستزیدی<sup>(۲)</sup> بودندی حواله قتل پدر بوی کردند و آنرا در معایب او بر شمردندی، و جماعتی را که در روزگار علاء الدین ایشان را از اهل عنایت و دوستاران رکن الدین دانسته بودند و<sup>(۳)</sup> رکن الدین چون بجای پدر بنشست ایشان را عزیز داشت و از خاصان و اهالی خود گردانید هم باتفاق با او در آن کار منسوب و متهم داشتندی بلك می گفتندی که رکن الدین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود بتعلیم و تحریض<sup>(۴)</sup> ایشان بود<sup>(۵)</sup>، و الله اعلم بالختیات و السرائر،

### ذکر احوال رکن الدین خورشاه بعد از وفات پدرش<sup>(۶)</sup>

بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایگاه پدر بنشست لشکری را که پدرش بقصد شال رود<sup>(۷)</sup> از ناحیت خلخال نامزد کرده ۱۴

(۱) تنقیط قیاسی، آ: ما خود، ب: ما خود، ج: خود، م: س: و (بجای: یا خود)، (۲) تنقیط قیاسی، نسخ بدون نقطه یا با تنقیط ناقص، - استزاده بمعنی مفسر شمردن کسی و توبیخ و عتاب نمودن با اوست (لسان و اساس)، (۳) و او فقط درب زس، (۴) کذا فی ب ج س، سایر نسخ با صاد مهمله، (۵) مضمون جمله سابقه یعنی «رکن الدین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود» مبتداست و «بتعلیم و تحریض ایشان بود» خبر آنست، رجوع کنید بص ۲۵۸ ح ۲، (۶) این عنوان فقط درب (بخط المحافی) د ح ط موجود است، سایر نسخ بدون عنوان و بدون بیاض بجای آن، (۷) کذا فی آ ب ج د ل س، ی: شال رودبار، ح ط: سال رود، ز: شان

رود، م: شاهرود، - رجوع کنید بنزعه القلوب حمد الله مستوفی ص ۸۲، ۲۲۴، (شاهرود» در موضع اول س ۱۴ تصحیف «شالرود» بنظر میآید و عین کلام

بود بفرستاد تا قلعه آنرا بگیرند و قتل و تاراج کردند، و بعد از آن بذکر افشای حالت پدر بگیلان و همسایگان دیگر کس فرستاد و بنیاد مصافات با آن جماعت خلاف سیرت پدر آغاز نهاد، و بتمامت ولایتها کس فرستاد که مسلمانی کنند و راهها این دارند، و ایلچی نزدیک یسور<sup>(۱)</sup> نوین بهمدان فرستاد که چون نوبت بن رسید است طریق ایلی خواهم سپرد و گرد خلاف را از چهره اخلاص سترد، یسور<sup>(۱)</sup> نوین جواب فرستاد که وصول مواکب پادشاه زاده هولاکو نزدیکست صلاح در آنست که بنفس خود بیرون آید و در مباردت او مبالغت کرد، بعد از<sup>(۲)</sup> آمد شد رسل پیغام فرستاد و بر آن قرار داد که برادر خود شهنشاه را در مقدمه بفرستم تا در موافقت یسور<sup>(۳)</sup> نوین روان شود، در غزه جمادی الاول<sup>(۴)</sup> شهنشاه را با جماعتی از کفاه حضرت روان کرد، در کنار قزوین بیسور<sup>(۵)</sup> نوین رسید یسور<sup>(۶)</sup> پسر خود مورافا<sup>(۷)</sup> را در مصاحبت شهنشاه بمحضرت پادشاه فرستاد، و یسور<sup>(۸)</sup> دهم این ماه را با لشکرهای مغول و تازیك<sup>(۹)</sup> در

مستوفی را با همین تصحیف - اگر فی الواقع تصحیف باشد - لسترنج در «اراضی خلافت اسلامیة ص ۱۶۹ و در نقشه مقابل ص ۸۷ تکرار کرده است»

(۱) کذا فی آدَمَس، بَح: سور، ز: سور، یسور، ی: یسور، ل:

یسو، ج: یشنو،

(۲) آب د «از» را ندارند،

(۳) کذا فی دَس، آب زَح: سور،

(۴) یعنی سنه ۶۵۴ - «الأول» کذا فی آدَس (رجوع بص ۲۰۱ ح ۴)،

ب زَح: الأولى،

(۵) کذا فی ز، آمَس: یسور، بَح: سور، د: یسور، ج: یشنو،

ل: ییسو،

(۶) کذا فی آ زَمَس، بَح: سور،

(۷) کذا فی آب زَح ی، س: مورافا، م: موز آقا، د: موفا، ج ل ندارند،

(۸) کذا فی آدَمَس، بَح: سور، ل: یسو، ج: یشنو،

(۹) مَس: تازیك،

رودبار الموت آمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین نیز بر سر سالان کوه<sup>(۱)</sup> بر بالای الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول نیز از شیب عزم بالا کردند و مصافی عظیم کرد و چون سر کوه استوار بود و مرد<sup>(۲)</sup> بسیار لشکر مغول از آنجا بازگشت و تمامت غلات ایشان را تلف کردند و بتخریب ولایت مشغول بودند<sup>(۳)</sup>، در اثناء آن ایلچیان که از حضرت پادشاه جهان از استو<sup>(۴)</sup> بعد از وصول شهنشاه بیندگی روانه فرمودند در اواخر جمادی الآخر<sup>(۵)</sup> بنزدیک رکن الدین رسیدند و یرلیغ باستمال و

(۱) کذا فی س، آب: ساآن کوه، ح: سیلان کوه، ز: سیاه آن کوه، ط: سنای آن کوه، ج: میان آن کوه، جامع «۱۲۱»: سیاه کوه، د: ل م بدارند، - بظن قوی مراد سیلان کوه است (بین مهله و یاء مثناة تحتانیة و الف و لام و الف و در آخر نون) که نام کوهی است در ناحیه شمالی کوهستان الموت در جنوب شرقی کوه معروف بتخت سلیمان، و قلعه معروف الموت که هنوز آثاری از آن باقی است بر روی یکی از صخرات همین کوه بنا شده بوده است، این کلمه در اغلب کتب جغرافی و نقشه‌های جدید اروپائی محرف و مغلوط چاپ شده است: در جغرافی البرز رکلو ج ۹ ص ۱۵۸-۱۵۹، و در قاموس جغرافیائی ویوین دو سن مارتن ج ۲ ص ۷۴۰: سیالار (Siyalar) باراء مهله در آخر بجای نون، و در نقشه بزرگ ایران طبع وزارت جنگ انگلیس سنه ۱۸۹۱ م: سیوالا (Sivala)، ولی تلفظ اهالی بنا بتحقیقاتی که بخواهش این ضعیف دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی در طهران از بعضی از مطلعین اهالی خود مجلّ نموده‌اند سیلان بضبط مذکور در فوق است و شک نیست که اهل البیت ادری بما فی البیت، در نقشه بزرگ ایران از آقای میرزا عبد الرزاق خان مهندس این کلمه سیلان با یاء موحد چاپ شده است ولی بتصریح شفاهی خود مؤلف محترم با آقای اقبال یاء موحد غلط طبع است و صواب یاء مثناة تحتانیة است،

(۲) آج ی ل «و مرد» را ندارند،

(۳) ح س: شدند، ز: کشتند،

(۴) رجوع بص ۱۰۶ س ۱، و بج ۲ ص ۱۲۲ س ۱۰،

(۵) کذا فی اکثر النسخ، د: الأول، - رجوع بص ۲۰۱ ح ۴،

عاطفت رسانید که چون برادر را فرستاد و ایلی و بندگی کرد و می‌کند گناهها که پدرش و مردم ایشان در عهد پدرش کرده‌اند ببخشیدم و از رکن الدین خود درین مدت که بجای پدر نشسته است گناهی در وجود نیامده قلاع خراب کند و روی ببندگی نهد و لشکرها در ولایت او تخریب نکنند، او<sup>(۱)</sup> اظهار مطاوعت نمود و چند پاره قلاع را خراب کرد و الموت و میمون دز<sup>(۲)</sup> و لمر<sup>(۳)</sup> درها برکشید و بعضی<sup>(۴)</sup> سر دیوارها و کنگره بیفکند، و یسور<sup>(۵)</sup> نوین و لشکرها بحکم فرمان پادشاه که ذکر رفت از ولایت<sup>(۶)</sup> بیرون رفتند، و یکی از جمله پادشاه<sup>(۷)</sup> و صدر الدین در مصاحبت او روی ببندگی پادشاه نهادند باعلام این حال و التماس باسفاق و یک سال مهلت طلبیدند در رفتن ببندگی، و بعضی ایلچیان آنجا توقف کردند بعلت آنکه بتخریب باقی قلاع مشغول گردند، در اوایل شعبان ایلچی پادشاه و صدر الدین که ساق<sup>(۸)</sup> بمحضرت رسید بودند

(۱) کذا فی زح، آج ی ل م س: که (بجای «او»)

(۲) کذا فی آج ح ل م، ب د ز ی س: هایون دز،

(۳) کذا فی آب س مشدداً (س: لم سر)، غالب نسخ بدون تشدید، د: لمر،

(۴) دس: و بعضی را،

(۵) کذا فی آد ز ی م س، ب ح: سور، ج: یثنو، ل: یسو،

(۶) د ک م افزوده‌اند: او، (۷) س: شهنشاه، — «از جمله پادشاه» یعنی

از جمله ملازمان و بستگان و اتباع پادشاه یعنی هولاکو،

(۸) کذا فی آس (?)، ی: ساق، ج ز ل: بنفاق، ب: در یلقان، ح: در

شعبان، م: با باسفاق، د ط: ندارند، — تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد، از سیاق عبارت ظاهراً چنان بر می‌آید که مراد موضعی است که ملاقات صدر الدین سنیر خور شاه با هولاکو در آنجا واقع شده بوده است، و از طرف دیگر چنانکه از مقایسه مواضع مختلفه جهانگشای و جامع التواریخ با یکدیگر واضح میشود (رجوع بجوای آخر کتاب) هولاکو در این تاریخ — یعنی در موقع ملاقات صدر الدین با او در اواسط رجب ۶۵۴ — در یکی از منازل عرض راه مابین خیوشان و بسطام بوده است بدون شبهه و از این شهر اخیر هنوز تجاوز نکرده بوده است پس «ساق» نیز بالطبع نام همان منزلی

از اردو<sup>(۱)</sup> باز رسیدند و یرلیغ مقدر بر ترغیب و تهریب رسانیدند و تولاک<sup>(۲)</sup> بهادر در صحبت ایشان آمد بود بدین اسم که اگر رکن الدین مطاوعت می کند بحکم فرمان روی ببندگی نهد و تولاک<sup>(۳)</sup> باسم باسقاوی در غیبت او محافظت ولایت می کند، رکن الدین چون در رفتن از کوتاه اندیشگی تفاعدی می نمود و خوفی داشت تلغشی<sup>(۴)</sup> کرد و گرد تعلل برآمد و وزیر خویش شمس الدین گیلکی و پسر عم پدر خود<sup>(۵)</sup> سیف الدین سلطان ملک بن کیا بو منصور را<sup>(۶)</sup> در مصاحبت ایلیچیان بحضرت روانه کرد در هفدهم شعبان و ذکر عذر و مدت<sup>(۷)</sup> مهلت طلبیدن با سر گرفت و مثالی دو فرستاد که نایبان او از گردکوه و قهستان ببندگی پادشاه آیند و عبودیت و ایلی کنند، این دو نفر مذکور در حدود ری ببندگی حضرت رسیدند، و چون رایات<sup>(۸)</sup> پادشاه بولایت لار و دماوند کشیدند<sup>(۸)</sup> از آنجا شمس الدین گیلکی را

خواهد بود که ملاقات بین سفیر خورشاه و هولاکو آنجا روی داده بوده منتهی از کثرت تصحیف نسخا حالا حدس زدن اصل آن مشکل است، - نسخه ح «در شعبان» غلط صرف است ظاهراً چه اگر صدر الدین در اوایل شعبان بنزد رکن الدین یعنی بالموت مراجعت کرده بوده پس ملاقات او قبلاً با هولاکو در همان ماه مابین خبوشان و بسطام تقریباً منعذر خواهد بود، اما نسخه ح «در بیلقان» واضح است که غلط فاحش است چه بیلقان شهری بوده در آران در شمال رود ارس قریب ده دوازده فرسخ در مشرق شوشه حالیه و گفتیم که هولاکو در آن تاریخ ما بین خبوشان و بسطام بوده است و بینهما بعد المشرقین،

(۱) کذا فی م س، باقی نسخ: باردو،

(۲) کذا فی آس، ب: بولاك، ج ی ل: تولك، د: تولال، ز: تولالی،

ح: بولال، ل و جامع طبع کاترمر ۱۸۴: توکل، جامع ۱۲۱۵: تولالی،

(۳) کذا فی ب ز ی م س، آ: بولاك، ج: تولك، د: تولال، ح: بولال،

ل: توکل، (۴) کذا فی ج س، آ: تلغشی، - تلغشم یعنی توقف و تأتی و

مکث و تردید و نحو ذلك است (لسان)،

(۵) ج ل م: و پسر عمش، (۶) ح م: کیا منصور را،

(۷) ب د ح: مدتی، (۸) ح: کشید، د س: رسید،

بگرد کوه گسیل فرمودند تا حاکم آنجا را بحضرت پادشاه آورد، و دیگری را از مصاحبان وزیر بقیستان تسریح دادند بطلب حاکم آنجا، و سیف الدین سلطان ملک را با قوی ایلچیان با نزدیک رکن الدین فرستادند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود رکن الدین را روی بیندگی باید نهاد و اگر از جهت کارسازی روزی پنج متوقف ماند پسر را در مقدمه فرستادن<sup>(۱)</sup>، و ایشان<sup>(۲)</sup> در اول رمضان پهای میمون دز رسیدند، از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارت پادشاهانه که فرموده بودند رکن الدین و قوم<sup>(۳)</sup> مضطرب گشتند و رعب و خوف برو مستولی شد، گفت پسر را<sup>۱۷۲b</sup> میفرستم و مشاورت و مشاورت ناسمان و مشیران خود پنهان فرامود که ۱۰ پسر را میفرستد و کار ساختن گرفتند و در سر بقول زنان و قاصر نظران تلبیس و تمویه میساخت چنانکه کودکی را<sup>(۴)</sup> هم در سن پسر او<sup>(۵)</sup> و آن کودک از زنی گرد زاده بود که خادمه سرای پدرش بودی و چون از زن حمل بدان کودک ظاهر شد علاء الدین او را با خانه پدرش فرستاد و بعد از ولادت کسی نیارست گفت که کودک از آن علاء الدین است و ۱۰ التفاتی نمی کردند درین حال آن کودک را ملوای ساخت و بر مدبران و مشیران خویش نعمیه و تمویه کرد و حال داد که پسر خود را میفرستد و آن کودک را در صحبت ایلچیان در هفدهم رمضان فرستاد، رایات پادشاه بسر حد ولایت رکن الدین رسیده بود آن سال چگونه مخفی ماندی، معلوم شد که پسر دروغی را<sup>(۶)</sup> فرستاده الا آنکه از حضرت پادشاه در وقت کشف آن تلبیس نفرمودند و اغضا و مواراتی رفت، و بعد از دو روز پسر مزور را باز فرستادند بدین اسم که هنوز کودک است اگر رکن الدین

(۱) کذا فی آ ب ح، باقی نسخ: بیاید فرستاد، بفرستد، فرستادن شاید، —  
 و او بعد را در ب د ر ح ن ندارد، (۲) یعنی ایلچیان هولاکو، (۳) م س: نوم او،  
 (۴) کذا فی آ ز س، ب د ح: کودکی را که، ج ی ل م: کودکی بود،  
 (۵) د افزوده: بود، ب بخط الحاقی افزوده: بود بفرستاد، (۶) رجوع بص ۱۱۰ ح ۱،

دیرتر بیدگی می‌تواند رسیدن برادر دیگر را زودتر بفراستند تا شهنشاه<sup>(۱)</sup> که چند گاه است که ملازم خدمت اردوست بالتماس رکن الدین<sup>(۲)</sup> نزدیک او فرستند، پسر دروغی بیست و دوّم رمضان را با پیش رکن الدین رسید بود، درین مابین چون مسافت از رودبار الموت باردوی پادشاه نزدیک بود بر دوام ایلیچیان تردّد می‌داشتند و از حضرت پادشاه وعد و وعید و استمال و انذار می‌فرمودند، الفصّه رکن الدین پنجم شوال برادر دیگر خود شیرانشاه<sup>(۳)</sup> نام را بحضور پادشاه روانه کرد، شیرانشاه<sup>(۴)</sup> سیم روز را که هفتم شوال بود در ناحیتی که فسکر<sup>(۵)</sup> خوانند از مضافات روی بیدگی پادشاه رسید، و در آن وقت وزیر گیلکی از گردکوه باز رسید بود و حاکم گردکوه قاضی تاج الدین مردانشاه را بیدگی پادشاه جهان رسانید، و از آنجا<sup>۱۰</sup> در نهم شوال برادرش شهنشاه را باز گردانیدند با آنک<sup>(۶)</sup> اگر رکن الدین قلعه میمون دزرا خراب کند و خود روی بیدگی پادشاه نهد چنانک عادت عاطفت این حضرت است بنواخت و<sup>(۷)</sup> اعزاز ملحوظ گردد و الا که از نظر در عاقبت کار محبوب ماند آنرا خدای داند، و در اثنای<sup>۱۴</sup>

(۱) کذا فی اکثر النسخ، د: شهنشاه را،

(۲) «بالتماس رکن الدین» متعلق است به «فرستند» چه رکن الدین مکرر استدعا کرده بود که شهنشاه را باز پس فرستند: «و رکن الدین در استرداد برادر و وزیر و دیگران روز بروز تشفع می‌نمود» (ص ۱۱۱)،

(۳) کذا فی جمیع النسخ فی الموضعین (آ: شیرانشاه، سراسناه)، و کذا ایضا فی جامع التواریخ جلد اسماعیلیه ۱۲۲۵، ولی در جلد هولاکو طبع کاتمر ص ۲۰۴: شیرانشاه، (۴) کذا فی آرز (ز: فسکر)، و کذا ایضا فی جامع التواریخ ۱۲۲۵، ب: س

فسکر، د: فشکر، ج: لَم: فکر، ی: فلر، - رجوع بجوای آخر کتاب،

(۵) س: بانک، ح: و حکم آنک، - چنانکه از سیاق عبارت واضح است «با آنک» یعنی «با حکم آنک» و «با پیغام آنک» و نحو ذلك استعمال شده است،

(۶) آب ی واورا ندارند



این حکایات و تردد ایلیچیان از قرب یکاه باز بوقانیور<sup>(۱)</sup> و کوکا ایلکای<sup>(۲)</sup> از طرف اسپیدار<sup>(۳)</sup> رفته بودند با لشکریهای بسیار و از جانب دریا که پس پشت مملکت<sup>(۴)</sup> رکن الدین و خصوصاً میمون دز که حصن و معقل او بود میآمدند و قلاع و بقاع را پیرامون فرو گرفتند<sup>(۵)</sup>، پادشاه جهان منتصف شوال از بسکر<sup>(۶)</sup> براه طالقان روی بولایت رکن الدین نهاد و هفدم<sup>(۷)</sup> ماه را پیای میمون دز نزول فرمود و لشکریهای دیگر از جوانب بهم پیوستند و آن قلعه را گرد پیچ کرد، و چون رکن الدین در افتای سعادت و انتهای جاده مصلحت خویش تائی و توقف می نمود و از نزول ۱۰ قلعه<sup>f.173a</sup> اجمام<sup>(۸)</sup> می کرد دوسه روز از بعضی لشکریهای پادشاه که بر حوالی آن قلعه بودند با ساکنان آن کوه مهاوشه<sup>(۹)</sup> و حربی رفت که آن ساکنان کوه و سپاهیان رکن الدین دست بردی یافتند و مذاقی<sup>(۱۰)</sup> از مهابت و سطوت

(۱) کذا فی زَی م، سَبَ با تنقیط ناقص، آ بی نقطه، ل: بغاسور، ج:

تغاسور، د: توبا و نیور، - رجوع بص ۱۲۰ س ۹،

(۲) کذا فی آب زَی م س، ل: موکا یلکا، ج: موکا بلکا، د: کوکا، -

رجوع بهمان موضع،

(۳) تنقیط قبای، ج ل: اسپدار، آب زَک س: اسدار، د: سپدار، ی:

استدار، م: استندار، - رجوع بهمان موضع و بج ۲ ص ۱۱۵ س ۹،

(۴) آج ی ل م «مملکت» را ندارند، (۵) ب د زَک س: فرو می گرفتند،

(۶) کذا فی آ، ز: بشکر، ب: بسکر، س: فلر (= فسکر)، ج د ی ل:

لشکر، - این بسکر ظاهراً بل قطعاً عین همان فسکر است که در ص سابق س ۸ مذکور شد،

(۷) ح: هدم (= هشدم = هزدم)، - اینجا با ص ۱۱۲ س ۹ مقایسه شود،

(۸) اجمام و اجمام بتقدم جاء مهمله بر جیم و بر عکس هر دو یک معنی است

یعنی کف و ابا و امتناع از چیزی ضد اقدام (لسان)،

(۹) ج ل: مناوشت، - مهاوشت و مناوشت با یکدیگر متقارب المعنی است یعنی

جنگ خفیف و قتال غیر شدید، «وفی حدیث قیس بن عاصم کنت اناوشتهم و اهاوشتهم

فی الجاهلیة ای اقاتلهم» (لسان)،

(۱۰) کذا فی ح (مدافی)، اغلب نسخ: مدنی،

قدرت پادشاهانه بچشید، و بیست و پنجم شوال جنگ سلطانی بود که با عظمت‌تر و مهابت‌تر<sup>(۱)</sup> از آن نتواند بود، رکن الدین نمونه کار بدید و دانست که طاقت ندارد، دیگر روز پسر خود را که هان یک پسر داشت و برادری دیگر را ایرانشاه نام با جماعتی اعیان و کفاه و مقدمان قوم خود بیرون فرستاد و خویشتن روز یک شنبه بیست و نهم شوال بیندگی<sup>۵</sup> پادشاه جهان رسید و سعادت مثول بخدمت یافت و تمامت قوم و متّصلان را از میمون دز بیرون آورد و خزاین را که داشت بر سیل خدمت ایثار<sup>(۲)</sup> کرد هر چند بنسبت آوازه تجملی نبود اما آنچ بود بیرون آوردند، اکثر آنرا بر عساکر تخصیص<sup>(۳)</sup> فرمود و آن قلعه مستخلص شد و دیگر قلاعش همچنین، چنانکه بعد ازین کیفیت پرداختن قلاع و استخلاص<sup>۱۰</sup> تمامت آن ولایات را<sup>(۴)</sup> روشن‌ترست<sup>(۵)</sup>، قتل علاء الدین پدر رکن الدین خورشاه آخر شوال بود لسنه ثلاث و خمسین و ستمائه و آغاز نفاذ حکمش بر آن مردم که مطیعان و اتباع ایشان بودند روز آخر شوال<sup>(۶)</sup>، آخر روز ماه شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه بود که از میمون دز بیرون آمد<sup>(۷)</sup> و بمحضرت پادشاه در مقام بندگی بایستاد، مدت حکومت او بجای<sup>۱۵</sup> پدرش یک سال تمام بود،

(۱) کذا فی جمیع النسخ بدون تکرار «با»

(۲) کذا فی آ، ب د ح س افزوده‌اند: پادشاه،

(۳) کذا فی آ ج س آ: تخصیص، یعنی بعلاوه حاء کوچکی زیر حاء اصلی برای

نصریح بمهمله بودن آن. سایر نسخ: تخصیص،

(۴) کذا فی جمیع النسخ باستثنای س که «را» را ندارد،

(۵) س: روشن شود،

(۶) کذا فی آ ب، د ز ک س «روز آخر شوال» را ندارند، ولابد نسخ معنی

عبارت را نفهمیدن خیال کرده‌اند که این سه کلمه تکرار است، باقی نسخ اصل جمله را ندارند،

(۷) کذا فی د ح س، باقی نسخ: بیرون آمدند،

### ذکر قلاع رکن الدین بعد از نزول او<sup>(۱)</sup>

چون رکن الدین را هنوز بخت بیدار بود از قلعه<sup>(۲)</sup> بشیب آمد و از امرا تمغا<sup>(۳)</sup> که یکی بود از امرای حضرت با جماعتی دیگر باسم محافظت ملازم او بودند، و رکن الدین معتمدان خویش را در صحبت ایلجیان بهدم و تخریب قلاع<sup>(۴)</sup> آن ولایات فرستاده بود، چهل و اند قلعه پرداخته کردند و سگان که سگان اتحاد بودند بحکم فرمان بشیب آمدند مگر قلعه الموت و لمسر<sup>(۵)</sup> که تعلی آوردند و التماس نمودند که چون مواکب پادشاه بکنار الموت رسد از قلعه بشیب آیند، پادشاه بعد از دو سه روز<sup>(۶)</sup> حرکت فرمود و از شهرک<sup>(۷)</sup> رودبار باز بگذشتند<sup>(۸)</sup> و خیمه زدند، و آن شهرک<sup>(۹)</sup> در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از اتحاد مرکز ملوک دیلم بوده است و در عهد ایام<sup>(۱۰)</sup> علاء الدین باغی و کوشکی آنجا ساخته اند و تماشاگاه ایشان بوده است، نه روز بر فتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا پپای الموت رفت و يك روز توقف نمود و رکن الدین را پپای قلعه

(۱) کذا فی ب (بخط الحاقی) ح، د: ذکر احوال قلاع رکن الدین، سایر نسخ هیچ عنوانی اینجا ندارند،

(۲) یعنی میمون دزچنانکه صریح صفحات سابقه است،

(۳) کذا فی ز، آک: تمغا، ب ح س: تمغا، - رجوع بص ۱۱۷ س ۷،

(۴) «قلاع» فقط در ح، سایر نسخ ندارند،

(۵) رجوع بص ۲۶۲ ح ۴، - اکثر نسخ: لمسر، س: لمسر، د: لمسر،

(۶) یعنی بعد از دو سه روز از فتح میمون دز،

(۷) کذا فی د ی م س، آب ز: شهرکی، ج ل: شهر، ح: نهرک، - رجوع

بعواشی آخر کتاب،

(۸) د ز س: بگذشتند (بدون «باز»)، ج ل: باز گشتند،

(۹) کذا فی ب د ز ح س، آ: شهرکی، ج ی ل م: شهرست که،

(۱۰) کذا فی جمیع النسخ،

فرستادند تا با آن قوم سخن گفت و ایشان را بخواند، مقدم<sup>(۱)</sup> آن قلعه مقدم<sup>(۲)</sup> نمود<sup>(۳)</sup> و از انحدار ابائی تمام کرد<sup>(۴)</sup>، پادشاه زاده بلغای<sup>(۵)</sup> را محاصره آن با لشکری جرّار بر مدار آن بداشت و بنفس خود عازم لَمَسَر<sup>(۶)</sup> شد، ارباب الموت از باب مصلحت در آمدند و طریق ممانعت بسته کردند و بر تواتر بنزدیک رکن الدین پیای لَمَسَر<sup>(۷)</sup> کس و فرستادند تا در حضرت پادشاه عنرات ایشان را شفیع شد و یرلیغ امان بستد و آنجا رفت و مقدم<sup>(۸)</sup> از قلعه بشیب آمد و جمعی از مغولان نیز بر بالا رفتند و رکن الدین را نیز اجازت داد تا بقلعه بر آمد و مجانبی را بشکستند و درها<sup>f.1736</sup> برکشیدند و ساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند و بنقل<sup>(۹)</sup> اقمشه و امنه که بود اشتغال داشتند تا روز چهارم که تمام لشکریان و حشریان بر آمدند و بقایای لقاطات آنرا غارت کردند، و الموت کوهی است که نشیبه آن بشتی زانو زده و گردن بر زمین نهاده کرده اند، و بوقتی که در پای لَمَسَر<sup>(۱۰)</sup> بودم بر هوس مطالعه کتابخانه<sup>(۱۱)</sup> که صبت آن در افطار شایع<sup>۱۲</sup>

(۱) کذا فی آب دَز، سایر نسخ: مقدمان (بجای «مقدم آن»)،

(۲) کذا فی آب، فقره معادلّه جامع ۱۲۴۵: «مقدم الدین که مقدم قلعه بود نمرد نمود»، سایر نسخ «مقدم» دوم را ندارند، - از سیاق عبارت واضح است که مقدم (یا مقدم الدین) نام رئیس قلعه الموت بوده و نشاخ غیر آب چون معنی عبارت را درست نفهمیده اند بخیال اینکه این کلمه تکرار است آنرا حذف کرده اند،

(۳) کذا فی ب (باصلاح جدید) دَز، سایر نسخ: نمودند،

(۴) کذا فی ب (باصلاح جدید، سایر نسخ: کردند،

(۵) رجوع بص ۹۱ ح ۲،

(۶) کذا فی ب، س: لَمَسَر، اکثر نسخ: لَمَسَر، د: لَمَسَر، ح: لَمَسَر،

(۷) رجوع بص ۲۶۲ ح ۴، - اکثر نسخ: لَمَسَر، د: لَمَسَر، ح: لَمَسَر، م:

الموت (غلط فاحش)، (۸) ل: مقدم ایشان،

(۹) کذا فی آس، بسیاری از نسخ: بنقل ثقل اقمشه آخ،

(۱۰) رجوع بص ۲۶۲ ح ۴، س: لَمَسَر، اکثر نسخ: لَمَسَر، ز: لَمَسَر،

د: لَمَسَر، ح: لَمَسَر، (۱۱) کذا فی آد، باقی نسخ: کتابخانهها،

بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تزیین نتوان کرد، پادشاه آن سخن را پسندید فرمود و اشارت راند تا بمطالعه آن رفتم و آنچه یافتیم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال *مُخْرِجُ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ* بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و ذات *الْحَلَقِ* <sup>(۱)</sup> و اسطرلابهای تام و نصفی و الشعاع <sup>(۲)</sup> دیگر که موجود بود برگزیدیم <sup>(۳)</sup> و باقی آنچه تعلق بضلالت و غوایت ایشان داشت که نه بمقول مستند بود و نه بمقول معتد بسوختیم، و هر چند خزاین موفور بود و اجناس ذهبیات و فضیلات نامحصور اما یا صفراء *أَصْنَرِي* و یا بیضاه *أَبْيَضِي* <sup>(۴)</sup> بر آن خواندم و آستین بکرم بر آن افشاندیم، و در اثنای مطالعات تاریخ جیل <sup>(۵)</sup> و دیلم یافتیم که بنام *فخر الدولة*

(۱) کذا فی س، آب ح م: کتاب الحلق، ج ز ی ل: کتاب الحلق، د ط: کتاب ذات الحلق، - رجوع کنید بمناهیخ العلوم خوارزمی ۲۳۵، و فوات الوفیات ابن شاکر الکتبی ۲: ۱۵۱، و کشف الظنون در عنوان «الآلات الرصدية»

(۲) کذا فی آب ح ز ی ل م (??)، درج بخط الحاقی این کلمه را زده و در حاشیه افزوده: و ذات شعبین، س: و اسماع (??)، د: و آلات، ط: و آلهای، - تصحیح این کلمه برای من مبسر نشد، نسخه بدلهای ج د ط واضح است که از تصرفات خود نسخ است که خواسته‌اند به عبارت معنی مفهومی بدهند و ال «الشعاع» هرگز به «ذات شعبین» یا به «آلات» تصحیف نمیشود، - ذات شعبین نیز مانند ذات الحلق نام یکی از آلات نجومی است، رجوع بکشف الظنون در موضع مذکور،

(۳) «برگزیدیم» فقط در س، سایر نسخ ندارند، ب در حاشیه بخط الحاقی بجای آن افزوده: بیرون آوردم،

(۴) کذا فی جمیع النسخ با تنقیط کامل یا ناقص، - کلامی است مشهور از حضرت امیر، قال فی تاج العروس فی صفر: «و الصفراء الذهب للونها و منه قول علی بن ابی طالب رضی الله عنه یا صفراء اصفری و یا بیضاء ابیضی و غری غیری»، و این حدیث بانحاء مختلفه دیگر نیز روایت شده است، رجوع کنید بهروج الذهب در حکایت جنگ جمل ۴: ۲۳۶، و عقد الفرید ۳: ۹۵، و کشف الغمّه ۴۷، و مقدمه ابن خلدون ۱۲۱ در فصل «انقلاب الخلافة الى الملك»

(۵) کذا فی ب ک س باجیم و یا منشأ تختانی، سایر نسخ: جیل، خیل، حل، جک،

بویه (۱) تصنیف کرده‌اند در ذکر الموت آوردست که ملوک دیلم را که ارجستان (۲) گفتندی یکی ازیشان در سنه ست و اربعین و مائتین برین کوه عمارتی آغاز کرد و ملوک دیلم را افتخار بدان بودست و شیعه اسماعیلیان را استظهار بدان، در تاریخ سلامی آورده‌اند که در ایام استیلای دیلم بر عراق کتوال آن موضع را فلان سیاه چشم می‌گفته‌اند (۳) از مجیمان (۴) دعوت اسماعیلیان مصر بودست، و کیفیت انتقال او (۵) بدین قلعه در ذکر

(۱) کذا فی جمیع النسخ، - بویه نام خود فخر الدوله نیست چنانکه ظاهر عبارت موم آنست بلکه نام جد مشهور اوست که این سلسله بدو منسوب اند و اسم فخر الدوله علی بن رکن الدوله المحسن بن بویه است، پس در عبارت متن باید «فخر الدوله بویه» خواند باضافه فخر الدوله به بویه برسم معمول زبان فارسی در اضافه نام پسر بنام پدر یا جد،

(۲) کذا فی آدیک (??)، س: ارجستان، ب: ج: ارجستان، م: ارجسیان، ل: ارجستان، ح: احسان، ز: کرجستان، - باحتال بسیار قوی این کلمات معرفه تصحیف «جستان» یا «آل جستان» باید باشد، و آل جستان سلسله بوده اند از ملوک دیلم که در قرون اولیه اسلام الی اوایل قرن چهارم هجری در نواحی رودبار الموت و طالقان و سواحل شاهرود و سفیدرود امارتی محلی و موروثی داشته اند و ذکر ایشان در کتب تواریخ و مسالک و ممالک و غیرها بسیار می‌آید، رجوع کنید بجوای آخر کتاب، (۳) آب ح: می‌گفته است، - این الاثیر در حوادث سنه ۴۱۶ ج ۸ ص ۷۰-۷۱

در ضمن تفصیل احوال اسفار دیلمی معروف گوید: «و لما فرغ اسفار من امر طبرستان سار الی الری و بها ماکان بن کالی [ظ: کاکلی] فاخذهمنه و استولى علیها و سار ماکان الی طبرستان فاقام هناك و احب اسفار ان یستولى علی قلعه الموت و هی قلعه علی جبل شاهق من حدود الدیلم و کانت لسیاه چشم بن مالک الدیلمی و معناه الأسود العین لانه کان علی احدی عینیة شامة سوداء فراسله اسفار الخ»،

(۴) کذا فی ز، آ: محسان، اکثر نسخ: محبان،

(۵) کذا فی ج: دل، اکثر نسخ: آن، - ضمیر «او» بدون شک راجع است بحسن صباح مذکور در سطر بعد نه بفلان سیاه چشم چنانکه ظاهر عبارت موم آنست چه سابقاً در فصل حسن صباح ازین معوله ابداً چیزی مذکور نیست و بر عکس در آنجا منصلاً از کیفیت انتقال حسن صباح بقاعه الموت صحبت شک است (ص ۱۹۳-۱۹۵)

حسن صباح ایراد افتادست، و راستی آنست که آن قلعه بود که مداخل و مخارج و مراقب<sup>(۱)</sup> و معارج آنرا بنشید جدران مجصص و بنیان مرصص چنان استحکامی داده بودند که آهن وقت تخریب آن گوئی سر بر سنگ میزد و بدست هیچ نداشت اما دندان بر نمیگذاشت، و در آجدار آن آجدار چند سابط با طول و عرض و ارتفاع و<sup>(۲)</sup> حوضهای عمیق که از استعمال سنگ و گچ استغنا حاصل داشت که<sup>(۳)</sup> آیت وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا در صفت آن وارد ساخته بودند، و جهت شراب و سرکه و عسل و انواع مایعات و اجناس جامدات انبارها و حوضها کند، وَ الشَّيَاطِينُ كُلٌّ بَنَاءٌ وَ غَوَاصٍ که تفصیل تفاسیر آن در قصص مبین از انس<sup>(۴)</sup> در آن عمارت مشاهده افتاد، و در وقت تاراج و استخراج ذخایر آن شخصی در حوض عسل خوض کرد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت<sup>(۵)</sup> در میان آن عسل<sup>(۵)</sup> یونس وار غسل می کرد لَوْلَا أَنْ تَدَارَكُ<sup>(۶)</sup>، و از رودخانه باهرو<sup>(۷)</sup> جوئی آب آورده اند تا پای قلعه و از آنجا بر مدار نیمه قلعه جوئی در

(۱) کذا فی بَدّ، اکثر نسخ: مرامی،

(۲) کذا فی حَطَّالَسَ، سایر نسخ این راورا ندارند،

(۳) کذا فی نسخ، طَسَّ: و (بجای «که»)، — شك نیست که کلمه مانند

«گوئی» یا «گفتی» یا نحو آن قبل از «که» مقدر است،

(۴) تنقیط قیاسی، آب: اراس، باقی نسخ: آرایش، از آتش، — «از

انس» در مقابل «شیاطین» است یعنی آنچه از شیاطین و جنیان در خصوص ساختن ابنیه خارج از قدرت بشر در قصص و تفاسیر مسبوع بود نظیر آن برای العین در

آن عمارت از انس یعنی از انسان مشاهده افتاد،

(۵-۵) این کلمات از آجَلَمَ ی ساقط است،

(۶) کذا فی اغلب النسخ، در زَحَ بقیه آیه را نیز دارد مکتدا: لَوْلَا أَنْ تَدَارَكُ

رِعْمَةً مِنْ رِیْبِهِ لَنُنْذِرَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ،

(۷) کذا بعینه فی آیَسَ (?)، دَ: باهر رود، بَطَّ: باهر دو، حَ: باهر دو،

ز: باهر، جَلَمَ: باهر، جامع «۱۲۵: باهر دو» — تصحیح این کلمه برای من میسر

نشد و با احتمال بسیار قوی این کلمات فاسد محرفه هم تصحیف «شاهرود» باید باشد،

سنگ برید و در شیب آن حوضهای (۱) دریا آسا هم از سنگ ساخته که آب پیای خویش جهت ذخیره در آنجا می‌رفت و پیوسته از آنجا روان بودی، و اکثر ذخایر آن از مایعات و جامدات که از عهد حسن صباح نهاده بودند تا اکنون که صد و هشتاد (۲) و اند سال بر آن گذشته استحال در آن ظاهر نشد و آنرا از تبرک حسن دانستندی، باقی شرح آلات جنگ f.174a و ذخایر بیش از آن بود که بی املالی در بطن کنای مخرج شود، امیری را با عددی بسیار از حشم و حشر بتخریب آن منصوب کرد بر معول (۳) معول (۴) نبود آتش بر سر آن ابنیه می‌سوختند و بعد از آن پاره (۵) می‌کردند و برین جملت مدتی دراز اشتغال نمودند، و پادشاه در لمسر (۶) که مشناه آن حدود بود مقام فرمود و شیاطین آنرا روزها مهلت فرمود مگر ترك ۱۰ ضلال (۷) گیرند و ضلال (۸) آن قوم بدم از سوراخ بیرون آیند هیچ فایده نداشت، طایر بوقا (۹) را با لشکری از مغول و تازیك بمحاصره آن بگذاشت

(۱) س: جوبها،

(۲) کذا فی اغلب النسخ، ح: هشتاد (= هشتاد)، غلط صریح، چه از تاریخ صعود حسن صباح بقاعه الموت در شب چهارشنبه ۶ رجب سنه ۴۸۳ (رجوع بص ۱۹۴) تا تاریخ ما نحن فیه یعنی تا ذی القعدة یا ذی الحجة سنه ۶۵۴ درست صد و هشتاد و یک سال و چهار پنج ماه است نه صد و هشتاد سال و چیزی چنانکه از حساب واضح است، (۳) کذا فی دَر (ز با حرکات)، باقی نسخ: مغول، - معول بمعنی کلنگ است، (۴) کذا فی اغلب النسخ (ز ط با حرکات)، ی: مغول، (۵) کذا فی اغلب النسخ، ز: باره باره، - باره کردن چنانکه از سیاق عبارت واضح است بمعنی درم شکستن استعمال شده است، شاهدهی دیگر برای این استعمال در ص ۱۵۴ گذشت: «و حجر الأسود را باره کردند».

(۶) س: لمسر، د: لمسر، ح: لمسر، (۷) آ و چند نسخه دیگر: ضلالت، (۸) کذا فی ب ح م، باقی نسخ: ضلال بمعجمه، - ضلال بکسر صاد مهمله جمع صل است بکسر بمعنی نوعی مار که زهر آن افسون ندارد، رجوع بص ۱۳۵ ح ۱۱، (۹) کذا فی اکثر النسخ، آ: طایر بوقا، س: طایر بوقا، ط: اقبوقا، م: کید بوقا،



و بیماری در روز شانزدهم ذی الحجه سنه اربع و خمسين و ستمائة مراجعت فرمود کامیاب و کامران، و بنه رکن الدین را با حواشی و مواشی در قزوین ساکن کردند و لشکر او را متفرق بامرا سپردند و رکن الدین در بدگی پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان بود ملازم<sup>(۱)</sup> و از معتمدان خویش دو سه کس را در مصاحبت ایلچیان پادشاه بجانب قلاع شام روان فرمود تا کوتوال آنرا<sup>(۲)</sup> آرند و خزاین آن در قلم گیرند و آن قلاع را باسم بندگان پادشاه محافظت می کنند تا بوقتی که چتر فلك سرای<sup>(۳)</sup> پادشاه بدان حدود و دیار رسد مصلحت آن فرمان شود، و رکن الدین منظور عاطفت و مرحمت پادشاه بود، در اثنای این حالات رکن الدین بر یکی از بنات اراذل<sup>(۴)</sup> اترک عاشق شد و چون وار خطه ملک بخطبه او بدل کرد تا بوقتی که بفرمان پادشاه او را بدو دادند، روزی در مجلس شراب این رباعی از مطربان در خواست

شاهها بدرت بزینهار آمدم \* وز کرده خویش شرمسار آمدم<sup>(۵)</sup>  
افبال تو آورد مرا موی کشان \* ورنه بچه کار و بچه بار آمدم  
۱۰ و از دیگ سودا هوس<sup>(۶)</sup> فحول شتران بختی بختی<sup>(۷)</sup> و دایمًا با هر کس که معرفتی داشتی گفت و شنید از آن می کردی، روزی پادشاه او را بدین سبب صد سر شتر ماده فرمود قبول نکرد و گفت من کی انتظار استنتاج آن توانم کرد التماس سی فحل کرد و غرض از آن هوس نظاره جنگ شتر

(۱) دَ طَس افزوده اند: شد،

(۲) کذا فی آح م، د: کوتوال را، بَ ز طَس: کوتوالان را، و لعله احسن،

جَل: کوتوالان،

(۳) کذا فی آ، ط: فلك آسای، سایر نسخ: فلك سای، - رجوع بص ۱۰۸: ۵،

۱۱۴: ۹، ۱۱۵: ۱۱-۱۲،

(۴) کذا فی بعض النسخ، و فی بعضها: ارذال، آ ندارد،

(۵) دَ ط بجای این مصراع: جان بر کف دست بندگان آمدم،

(۶) بَ دَ ح ط افزوده اند: تحصیل، (۷) آ ز م س: می بختی،

داشتی، فی الجمله چون از کار عروس<sup>(۱)</sup> فارغ شد التماس کرد که پادشاه اورا ببندگی حضرت منکو قان فرستد ملتئم او موافق رای پادشاه بود در اول ربیع الاول سنه خمس و خمسين و ستّمائة با نه<sup>(۲)</sup> کس متوجه آن حضرت شد در مصاحبت ایلچیان مقیم ایشان<sup>(۳)</sup>،

### ذکر احوال رکن الدین و انتهای کار ایشان<sup>(۴)</sup>

چون پادشاه اورا بر وفق التماس او متوجه حضرت پادشاه جهان منکو قان می کرد از خدمت پادشاه متقبل شد که چون بگردکوه رسد آن محاذیل را از ذروه بشیب آرد، چون روان شد جماعتی از مغولان را<sup>(۵)</sup> مقیم ایشان بوجرای<sup>(۶)</sup> جهت محافظت و ملازمت او نامزد فرمود، چون پای گردکوه رسیدند بظاهر ایشان را می فرمود که بشیب آیند و در خنجه<sup>۱۰</sup> می گفت نیایند، چون از آنجا برفتند در بخارا از آنجا که اقتضای عقل او بود با ایلچیان خصومت کرد و یکدیگر را مشت زدند، و چون در اصل یاسای قان و فرمان منکو قان آن بود که از ایشان یکباره تسایحه در گهواره<sup>(۷)</sup> نگذارند و تمامت حشم او در هزارها و صدها هوکّان هشبار مضبوط بودند و در اثباتی آن اقوال و افعالی<sup>(۸)</sup> از ایشان صادر شد که<sup>(۹)</sup> f.174b

(۱) کذا فی آبّ س، دَر: عروسی، (۲) جّ یّ لّ م: ده،

(۳) بیاض در آ، ز بدون بیاض، اغلب نسخ کلمات «مقدم ایشان» را ندارند،

(۴) این عنوان فقط در بّ ح است و از سایر نسخ بکلی ساقط است بدون بیاضی

بجای آن، (۵) ز افزوده: که،

(۶) آس: بوجرای (تغیض باء از روی جامع ۱۲۶هـ: بوجرا)، دّ حّ یّ م:

بوجرای، ب: بوجرای، ز: بوجرای، ل: بوجران، ج: بوجران، - نسخ باستانی س بعد از این کلمه افزوده اند: بود،

(۷) ب د ز ط س افزوده اند: زند،

(۸) کذا فی دّ س، سایر نسخ: افعال، - آ د ط بعد از این کلمه افزوده اند: که،

(۹) کذا فی بّ ز حّ س، سایر نسخ «که» را ندارند،

داعیه تعجیل افتاد و موجب اراقت (۱) دماء (۲) آن طایفه گشت و (۳) فرمان شد تا بنامت لشکرها ایلچیان رفتند تا هر قوی جماعتی را که بدیشان سپرده‌اند بکشند، و قراقای (۴) بیتکچی بقزوین رفت تا مصلحت (۵) بنین و بنات و اخوان و اخوات و هر کس که از تخم او و قوم او بود بر آتش فنا نهادند و ازیشان دو سه کس را بدست بلغان (۶) دادند تا ایشان را بقصاص خون پدر خویش جغتای (۷) که او را فدائیان کارد زده بودند بکشت و از نسل ایشان هیچ کس نماند، و نزدیک اوتا کوچینا (۸) که سرور لشکر خراسان

(۱) کذا فی ح، سایر نسخ: اوامر (کذا)،

(۲) دَم: دمار، س: بارهانی دماء،

(۳) کذا فی جمیع النسخ، و شاید بهتر نبودن این واو است تا جمله بعد جواب «چون» در جمله سابقه «و چون در اصل یاسای قاآن آخ» باشد،

(۴) کذا فی دَرَح س، ب: قراقای، آ: قراقای، ط: قرقاق، ج: قراقای، ی: قراقای، ل: قراقای، م: قراقای،

(۵) کذا فی جمیع النسخ، کلمه «مصلحت» معلوم نیست بکجا و بجه متعلق است، شاید در عبارت در اصل نسخه مؤلف سغفی بوده و اصل جمله تقریباً چنین بوده «تا مصلحت [اولاد و اقارب رکن الدین مکنی سازد] بنین و بنات آخ»، و سپس در عموم نسخ متأخره این سقط تکرار شده است،

(۶) کذا فی د و کذا ایضاً فی جامع ۱۲۶، ب: بلغان، ح: بلغان، ط: بلغان، ز: بلغال (کذا)، ج م س: بلغای، آ: بلغای، - این بلغان ظاهراً هموست که جامع در موضع دیگر او را قرا بولغان می‌نامد و هذا نصه: «امیر دیگر [از امراء هزاره که با جورماغون بایران آمد بودند] جغتای بزرگ قورچی بود از قوم ارلات از خویشان بورغوجین نوین او را ملعدان کارد زدند، و پسران او طولودای یارغوجی و بای تیمور و قرا بولغان و سرتاقنای، و قرا بولغان مذکور امیر هزاره بود» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۵۹ باختصار)،

(۷) آ د: حصای، م: جغای، - واضح است که این جغتای پدر بلغان که فدائیان او را کارد زده بوده‌اند بکلی غیر جغتای معروف پسر چنگیز خان است، رجوع بحاشیه قبل، (۸) آ: اوتا کوچینا (تنقیط جیم از روی ز س)، ز س: اوتکوجنا، ب: اوتکوجنا، ی: اوتکوجنا، ج: اوتکوجنا، ح م: اولوچنا، د: اوبکوجنا، ل: اوبکوجنا،

بود (۱) و بکار (۲) قهستان مشغول بود (۳) فرمان شد تا او نیز از آن جماعت کسی را که در اتحاد راسخ بود بی‌بانه حشر بیرون راند و دوازده هزار خلق را بکشت، و همچنین هر کجا بودند تمامت را نیست کردند، و رکن الدین را نیز چون بفراتر رسید پادشاه عالم منکو قان فرمود که آوردن او چندین راه زیادی بودست یاسای قدیم ما معلومست و رکن الدین را اجازهت پیشکش فرمود و فرمان بدو رسانید که تو چون دعوی ایلی می‌کنی چگونه بعضی قلاع را فرو نیاورده گردکوه و لیسرا (۴) باز باید گشت و چون آن قلعه‌ها را خراب کند بار دیگر شرف تکشیشی یابد، بدین امید او را باز گردانید چون بکنار تیغاب (۵) رسیدند او را بی‌بانه طوی که ایلچیان او را خواهند داد از راه باز گردانیدند و وبال آنچه آبا و اجداد او با خلق خدای کرده بودند چشانیدند و او را و متعلقان او را در زیر لگد خرد کرده بر شمشیر گذرانیدند و ازو و نسل او اثری نماند و او و خویشان و اقبای او در زفان (۶) سَری شدند (۷) و در جهان

(۱) بَس «بود» را ندارند و لعلّه انسب، - و او بعد را در آَب دَح ندارد،

(۲) کذا فی بَح و جامع «۱۲۶»، آ: بکنار، دَزَک: بکنار، جَیَلَم: بکاره، س: بکشد،

(۳) جَیَلَم «بود» را ندارند،

(۴) کذا فی جمیع النسخ، «گردکوه و لیسرا» ظاهراً عطف بیان است برای «بعضی قلاع»، - بَدَح افزوده اند: اکنون،

(۵) کذا فی آ (۲)، س: تیغاب، ز: تیغاب، د: تنغات (ظ = تنغات)، و لعلّه اقرب الی الصواب، ب: سعات، ح: سعاف، - قطعاً این هان موضع است که در ص ۹۳ س ۴ مذکور است و در آنجا در حاشیه گفتیم که دوسون در «تاریخ مغول» ۲: ۱۳۵ این کلمه را تنغات Tonngat خوانده است، و نسخه بدطای دَب اینجا مؤید قول اوست،

(۶) ی: زبان، آ: ز: زبان، م: زبانها،

(۷) کذا فی ح، آ: سمر شدند، م: سمر شد، بَج زَیَل: شمردند،

خبری<sup>(۱)</sup>، عالم که<sup>(۲)</sup> از خبث ایشان ملوث بود پاك گشت، آیندگان و روندگان بی خوف و هراس و زحمت بدرقه شد و آمد<sup>(۳)</sup> می کنند و پادشاه جوانبخت را که بنیاد ایشان برداشت و از کسی از ایشان اثر نگذاشت دعای دولت میگویند، و راستی آن بود که این کار مرهم جراحتهای مسلمانان بود و تدارك خللهای دینی، جماعتی که بعد ازین دور و عهد در رسند بدانند که فتنه ایشان تا بچه غایت بود و تشویش در دل خلق عالم تا بچه حد کشید، کسی را که با ایشان دم موافقت بودی از عهد پادشاهان گذشته تا وقت شاهان وقت خوف و بیم بودی، و از مخاصمت<sup>(۴)</sup> ایشان شب و روز در مضیق زندان از ترس زندان<sup>(۵)</sup> ایشان، پیمانه بود که بسر آمد و بادی می نمود که بسته<sup>(۶)</sup> شد، ذلك

ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ وَكَذَلِكَ يَفْعَلُ

الله بِالظَّالِمِينَ،

#### (حکایت خط کاتب نسخه آ)

تمام شد کتاب تاریخ جهانگشای جوینی بفرخی و پیروزی روز شنبه چهارم ذی الحجه سنه تسع [و] ثمانین و ستمائة علی یدی العبد الضعیف رشید الخوافی<sup>(۷)</sup> و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد،

- (۱) تنقیط قیاسی از روی بَح: و در جهان خبری، آ: و جهان از خبری، سایر نسخ: و جهان از چیزی، و جهان از خبری،  
 (۲) کذا فی زَس، آجَم: که عالم (بجای: عالم که)،  
 (۳) کذا فی آ، بَح ی م س: شد آمد، (۴) س: و از مخالفت و مخاصمت،  
 (۵) تنقیط قیاسی، آ: زندان، اغلب نسخ: کارد زنان (بجای «زندان»)،  
 (۶) کذا فی اکثر النسخ، د: نشسته، ح: بسر،  
 (۷) تنقیط قیاسی، وفی الأصل: الخوافی،

[تنبیه، ذیل جهانگشای منسوب بخواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة که در صفحات بعد طبع شده فقط در سه نسخه از نسخ دوازده گانه جهانگشا که در تصحیح جلد سوم آنکتاب بکار برده شده موجود و از ما بقى آنها بکلى مفقود است، و آن سه نسخه عبارت است از نسخ ج، ل، م، و علاوه برین سه نسخه جهانگشا ذیل مزبور عیناً در تاریخ نیکی (که تاریخ عالم مبسوطی است از جنس روضة الصفا و حبيب السیر تألیف شخصی موسوم به نیکی بن مسعود بن محمد بن مسعود که ظاهراً در اوایل قرن هشتم میزیسته و نسخه عظیم الحجبی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است) نیز مندرج است در اوراق ۴۶۰-۴۶۲، و علامت این نسخه درین حواشی ن [= نیکی] است، و علاوه برین چهار نسخه فارسی ترجمه عبری نیز ازین ذیل که در حقیقت در حکم نسخه خامی است از آن بدست است و آن عبارت است از فصلی که در مختصر الدول ابن العبری راجع بفتح بغداد مسطور است، طبع بیروت ص ۴۷۱-۴۷۵، این فصل تقریباً ترجمه تحت اللفظی ذیل خواجه نصیر است با اندک تمایلی باختصار (رجوع بمقدمه جلد اول جهانگشای ص ع-ف)، و علامت این فصل درین حواشی مخ [= مختصر الدول] است، و از اینها گذشته از جامع التواریخ طبع کانرمر [= جک] و از الحوادث الجامعة و التجارب النافعة فی المائة السابعة تألیف ابو الفضل عبد الرزاق بن احمد بن محمد النوطی البغدادی المتوفی فی سنة ۷۲۴ که همین امسال ۱۳۵۱ در بغداد بطبع رسید نیز بقدر امکان استفاده بعمل آمده است، پس بنحو اجمال رموزی که درین حواشی اتخاذ شده از قرار ذیل است:

ج = جهانگشای جوینی نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 1556 (رجوع بمقدمه جلد اول)،

ل = همان کتاب نسخه دیوان هند در لندن نمره ۱۹۱۴ (رجوع بمقدمه جلد حاضر)،

م = همان کتاب ملکی راقم سطور بخط آقای میرزا مجتبی مینوی (رجوع بابضاً)،

ن = تاریخ نیکی نسخه کتابخانه ملی پاریس Ancien Fonds pers. 61

مخ = مختصر الدول ابن العبری طبع بیروت سنة ۱۸۹۰ م،

ح = الحوادث الجامعة فوطی طبع بغداد سنة ۱۳۵۱،

و مابقی کنیی که در این حواشی نامی از آنها برده شده چون علی الاتصال احتیاجی بدانها نداشته‌ام آنها را بعین اسامی ذکر کرده‌ام بدون اختصاری و رمزی،

## ذیل کتاب

کیفیت واقعه بغداد از نسخه مرحوم افضل العالم استاد

البشر نصیر الحق والدین محمد بن محمد الطوسی رحمه الله<sup>(۱)</sup>

بوقت آنکه پادشاه جهان ماده امن و امان هلاکو خان عزم دخول بلاد ملاحظه کرد جهت استیصال آن قوم ایلمی بخلیفه فرستاد که گفته من ایلم نشان ایلی آن باشد که ما چون بیایم بر نشینیم مارا بلشکر مدد دهی، خلیفه با وزرا و نواب مشورت کرد که مردی چند سپاهی فرستادن مصلحت باشد، جماعت امرا و لشکریان گفته بودند که می خواهد<sup>(۲)</sup> که بدین بهانه بغداد و ملک خلیفه از سپاهی خالی شود تا بهر وقت که خواهد بی زحمت درین ملک تصرف کند، بسبب این سخن خلیفه فرستادن لشکر در باقی کرد<sup>(۳)</sup>، چون پادشاه از استخلاص ولایت ملاحظه فارغ شد و بجانب همدان پیوست از خلیفه باز خواست سخت کرد و گفت لشکر نفرستادی، بترسید<sup>۱۰</sup> و با وزیر مشورت کرد، وزیر گفت مالهای بسیار از نقد و جواهر و مرصعات

(۱) کذا فی ج ۱، م: کیفیت فتح بغداد و واقعه مستعصم خلیفه و قتل و نهب آنجا منقول از نسخه مرحوم سعید مغیر الحکما استاد البشر خواجه نصیر المله و الحق و الدین محمد بن محمد الطوسی علیه الرحمة، ن: در ذکر توجه هولاکو خان و وقایع که بر خلیفه مستعصم و اتباع او و اهل بغداد واقع گشت منقول از ترجمه جهانگشای [کذا] منقولست از نسخه ملک الحکما خواجه نصیر الدین محمد بن محمد الطوسی نور فیه،

(۲) یعنی هولاکو،

(۳) یعنی کنار گذارد و از آن چشم پوشید، رجوع بقدمه ج ۲ ص ۳،





[illegible]

(To face p. 281)

(Suppl. persan 1113, f. 179c)

منعصم خلیفه با ارکان دولت او

(نقل از نسخه بسیار قدیمی از جامع التواریخ در کتابخانه ملی پاریس)

و جامهای فاخر و مرکوب فاره<sup>(۱)</sup> و غلمان و جواری و استران<sup>(۲)</sup> ترتیب باید کرد و بفرستاد و عذر خواست، خلیفه را موافق آمد فرمود که نسخه کنند و ترتیب سازند و<sup>(۳)</sup> از خواص دو سه کس نامزد کرد که بروند و این ماله‌ها ببرند و عذر بخواهند، دوات دار کوچک<sup>(۴)</sup> و دیگر بزرگان گفته بودند که این تدبیر وزیر جهت آن کرده است تا کار خود بسازد و ما<sup>(۵)</sup> و لشکریان و ترکان را بدست هم باز دهد<sup>(۶)</sup> تا ما را هلاک کند ما خود نگاه کنیم چون مال بیرون ببرند رسولان را بگیریم و مال بدست مردم خود بفرستیم و کار خود بسازیم و ایشان را در بلا نهم، چون خلیفه ازین معنی آگاه شد فرستادن رسولان و ماله‌ها در باقی کرد<sup>(۷)</sup> و اندک تخفیه بفرستاد، پادشاه خشم گرفت<sup>(۸)</sup> و فرمود که خویشان بیا و اگر خود نمی‌آئی از سه کس یکی را بفرست یا وزیر یا دوات دار کوچک یا سلیمان شاه<sup>(۹)</sup>، خلیفه هیچ کدام نکرد و عذر گفت، خشم پادشاه بیفزود و اندیشه حرکت کرد بجانب بغداد، چند کثرت درنکی<sup>(۱۰)</sup> بیامد و برفت و کزنی ابن

(۱) «فاره» فقط در م،

(۲) کذا فی ج م ن، ل: اسبران، جک ۲۴۸: یک هزار شتر گریه، مخ ۴۷۲: و البغال و الجمال، - گویا در نسخه ابن العبری «اسبران» بدون نقطه بوده و او این کلمه را احتیاطاً بهر دو وجه محتمل یعنی استران و اشتران ترجمه کرده،

(۳) ج ل این و او را ندارند، (۴) رجوع بجوایشی آخر کتاب،

(۵) این و او را در م ن ندارد،

(۶) کذا فی ج، ل م: بدست باز دهد، ن: بدست ایشان باز دهد، مخ: انّ الوزير اتها يدبر شأن نفسه مع التاتار و هو يروم تسليمنا اليهم، - مراد از «ترکان» ظاهراً مغول است چه مردم در اوایل امر گویا مغول را طایفه از ترک فرض میکرده‌اند و درست تشخیص بن این دو قوم ندادده‌اند، (۷) رجوع بص سابق ح ۴،

(۸) ل م ن: خشم کرد، (۹) رجوع بجوایشی آخر کتاب،

(۱۰) کذا فی ن (؟)، م: درنکی، ج ل: دلیلی، جک ص ۲۴۲: بدر الدین محمود وزنی بخوانی (کذا)، ص ۲۴۶: بدر الدین وزنی، ص ۲۴۹: بدر الدین در یکی، - تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد،

المجوزی<sup>(۱)</sup> پسر محبی الدین را بفرستاد و بر جمله هیچ فایده نبود، پادشاه از حدود همدان در شوال سنه خمس و خمسين و ستمائنه حرکت فرمود، و سوغونجاق<sup>(۲)</sup> نوین و بایجو<sup>(۳)</sup> نوین در مقدمه راست رفته بودند بر راه اربل<sup>(۴)</sup> بر مینه<sup>(۵)</sup> از راه کوههای شهرزور و دقوق، و کیت بوفا<sup>(۶)</sup> نوین

(۱) جک ۲۴۲: شرف الدین بن المجوزی، ح ۳۱۹-۳۲۰ و النخري ۴۵۲: شرف الدین عبد الله بن المجوزی، - مراد شرف الدین عبد الله بن محبی الدین یوسف بن جمال الدین ابو النرج عبد الرحمن بن المجوزی معروف است، رجوع بحواشی آخر کتاب، (۲) کذا فی م و ح ۳۲۰، ج ن: سونجاق، - این همان سونجاق نوین است که در ص ۱۱۷ س ۷ نام او برده شده است،

(۳) کذا فی مَخ و جک در فقره معادله، ج ل: بایجو، م: نایجو، ن: نایجو، - نام این سردار مغول که در دو موقع در کتب تواریخ بسیار برده میشود یکی در مورد جنگهای مغول با سلاجقه روم و دیگر در موقع فتح بغداد بدست هولاکو در کتب مختلفه بدو املائی مختلف روایت شده است: یکی بایجو بیا، موَحَه و الف و یاء مثناة تحتانیة و جیم و در اخر واو، و دیگر نایجو بهمان ضبط ولی بناء مثناة فوقانیة در اوّل بجای باء موَحَه، لکن املائی اوّل براتب از املائی دوم مشهورتر است و در اغلب کتب تواریخ از قبیل تاریخ سلجوقیه روم از این بیی و مختصر الدول ابن العبری و النخري و جک و جامع طبع برزین و طبع بلوشه و ح ۱ و طبقات ناصری همه جا مطرودا و بدون استثنا حرف اوّل نام این سردار با باء موَحَه مسطور است، و تا آنجا که رافق مسطور اطلاع دارد فقط در بعضی نسخ جهانگشا و وصاف است که این کلمه نایجو با تاء مثناة فوقانیة در اوّل نگاشته شده، پس استنادا با کثرت عظیمه کتب تواریخ و نیز بملاحظه اینکه کاترمر در حواشی جک ص ۱۲۲ ح ۵ گوید که این کلمه در تاریخ ارمنستان تألیف ارپلیانس همه جا بخط ارمنی پاچو Patchon با باء فارسی در اوّل مسطور است ما نیز در این فصل همه جا همین املائی مشهور را یعنی باء موَحَه را که بلاشک همان باید صواب باشد اتخاذ نمودیم،

(۴) کذا فی مَخ ۴۷۲ و ح ۳۲۳ در فقره معادله، جک ۲۶۲: اربیل، - نسخ متن همه در این موضع محرف است، م: اربیل، ج: اربک، ل: اذبک، ن: اردبیل،

(۵) کذا فی م ن، ج ل: و مینه، (۶) ن: کیت بوغا، م: کید بوفا،

و انکیا نوین<sup>(۱)</sup> بر مبسره از جانب کریت<sup>(۲)</sup> و بیات<sup>(۳)</sup>، و پادشاه در قلب لشکر براه کرمان شاهان و حلوان حرکت فرمود، و از بغداد دوات دار کوچک با لشکر بیامد و میان یعقوبه<sup>(۴)</sup> و باجسری<sup>(۵)</sup> بکنار... لشکرگاه ساخت و پادشاه با بجمورا<sup>(۷)</sup> فرموده بود که از دجله

(۱) کذا فی ج (؟)، ل: انکیا نوین، م: انکیا نوین، ن: انکیایون، مخ ندارد، جک ۲۶۴: نرک ایلکا، ولی در نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس (ضمیمه فارسی ۲۰۹): ایلکا، - بقرینه نسخه خطی جامع التواریخ احتمال قوی میرود که انکیا نوین و سایر تعریفات این کلمه در متن تصحیف «ایلکا نوین» باشد چه ایلکا نوین از سرداران معروف هولاکو بوده و نام او بسیار مکرر در جک و حک در مورد فتح بغداد و غیره برده شده است در صورتیکه نام انکیا نوین در هیچ موقعی و هیچ مأخذی دیگر گویا دیده و شنیده نشده است،

(۲) کذا فی ج ل، م: کریت، ن: کریت، جک ۲۶۴: نکریت (غلط فاحش)، مخ ندارد، - رجوع بخواستی آخر کتاب،  
(۳) رجوع بج ۱ ص ۲۹۳ حاشیه ۱،

(۴) کذا فی م بیاء موحد در اوّل و هو الصواب، ج ن: یعقوبه بیاء منشاء تختانیّه در اوّل، ل: یعقوبیه، كذلك، - مراد بعقوبا قصه مشهور واقع بر ده فرسخی شمال شرقی بغداد است بر لب نهر دیالی بر سر راه خانقین ببغداد که عوام اکنون یعقوبیه گویند مانند کلمه نسبت بیعقوب (رجوع بمعجم البلدان و مراد الاطلاع و نزّه القلوب ص ۴۲ و کتب جغرافی جدید)،

(۵) کذا فی جک ۲۸۰ در فقره معادله، ج ل م: باجسری، ن: ناحری، - در ج ل ن واو عاطفه قبل ازین کلمه را ندارد، - باجسری که باجسرا نیز نویسند شهرکی بوده است قریب نه فرسخ در شمال شرقی بغداد بر لب نهر دیالی در جنوب بعقوبای سابق الذکر (رجوع بمعجم البلدان و مراد الاطلاع و نزّه القلوب ص ۴۳)،

(۶) بیاض در م بمقدار يك کلمه، ج ل ن بدون بیاض، مخ و جک عبارت معادله را ندارند، - تقریباً جای هیچ شك نیست که کلمه سافطه قطعاً «دیالی» باید باشد یعنی نهر مشهور شرقی بغداد که بعقوبا و باجسرا چنانکه گفتیم هر دو بر کنار آن واقع است، رجوع بص ۲۸۵ ح ۵، (۷) کذا فی جک ۲۶۲، ج ل: بانجو، م: نایجو، ن: نایجو، - رجوع بص ۲۸۲ ح ۲،

بگذرد<sup>(۱)</sup> و از جانب غربی بیغداد در آید، و پادشاه بجلوان رسید بنه آنجا رها کرد و جرید با سواران بی بنه از آنجا برفت، یزک بر اییک حلبی افتاد اورا بگرفتند و بخدمت آوردند، او قبول کرد که سخنها برآستی بگوید، اورا امان دادند و یزک<sup>(۲)</sup> با مغولان برفت، سلطان زاده از بقایای خوارزمیان هم در یزک بود بلشکر خلیفه نامه نوشت که من و شما از یزک جنسیم من بیندگی پیوستم و ایل شدم مرا نیکو می دارند شما بر جان خود رحمت کنید و ایل شوید تا خلاص<sup>(۳)</sup> یابید و نامه بقرا سفور نوشته بود، جواب باز نوشت که هلاکورا چه محل باشد که قصد خاندان آل عباس کند چه این دولت مانند وی بسیار دیده است اگر اورا بایستی که صلح باشد نیامدی و ولایت خلیفه خراب نکردی اکنون اگر هم با همدان رود و عذر بخواهد تا<sup>(۴)</sup> ما دوات دار کوچک را شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرع کند تا با طبع آید و صلح قبول کند، چون این نامه پادشاه رسید بجنید و گفت آری حکم خدا برآست تا او چه خواسته باشد، و چون سوغونجا<sup>(۵)</sup> و بایجو<sup>(۶)</sup> نوین از دجله بگذشتند بغدادیان حسن ایشان

(۱) کذا فی لَمَنَ، ج: نکذرد (خطای فاحش)، - از اینجا ببعد تا س ۷ از ص ۲۸۸ باندازه يك ورق تمام از ل ساقط است،

(۲) یعنی بعنوان یزک و بسمت یزک، یا شاید اصل عبارت چنین بوده: «و با یزک مغولان برفت»، و سپس بواسطه سهو تساخ تقدیم و تأخیری در عبارت روی داده «بایزک مغولان» «یزک با مغولان» شده است، مخ ۴۷۲: «ولقی یزک المغول امیراً من امراء الخلیفه یقال له اییک الحلبی فعلوه الی هولاکو فامته ان تکلم بالصحیح و طیب قلبه فصار یسیر امام العسکر و یدبهم»، جک ۲۶۶: «هولاکو خان ایشانرا [یعنی اییک حلبی و سیف الدین قلیچ را] نوکر یزک مغول گردانید»،

(۳) کذا فی جمیع النسخ، نه «خلاصی» که ممکن ان ینوّم،

(۴) کذا فی ج ن، م «تا» را ندارد، ن «ما» را ندارد،

(۵) کذا فی م: ج ن: سوغونجا، (۶) کذا فی جک ۲۷۸ و مخ ۴۷۲،

ج: بایجو، م: تابیجو، ن: تابیجو، - رجوع بص ۲۸۲ ح ۴،

یافتند پنداشتند پادشاه هلاکوست که با آن طرف گردید دوات دار و لشکر (۱) باز بعقوبه گردیدند (۱) و در بغداد از دجله بگذشتند و در حدود انبار (۲) با سوغونجاق (۳) نوین که در مقدمه می رفت مصاف دادند و لشکر او را بشکستند و هزیمت کردند، و چون بیابجو (۴) نوین رسیدند او را لشکر را باز گردانید و بر دوات دار زد و او را بشکست و بسیار خلق را به بکشتند و ایشان بهزیمت با بغداد آمدند، پادشاه بر یالی (۵) [ظ: دیالی]

(۱-۱) کذا فی ج، م: باز بعقوبه برگشتند، ن: باز بطرف بعقوبه رفتند، با احتمال بسیار قوی اصل عبارت چنین بوده: «و لشکر از بعقوبه باز گردیدند»، یعنی لشکر دوات دار که مابین بعقوبا و باجسرا بر کنار دیالی چنانکه گذشت لشکرگاه ساخته بودند چون شنیدند که لشکر مغول بجانب غربی بغداد آمده اند لشکرگاه خود را رها کرده از بعقوبا ببغداد آمدند و آنجا از دجله بجانب غربی گذشته در حدود انبار با لشکر مغول مصاف دادند،

(۲) ج: ایبار، - انبار شهر معتبری بوده است بر لب فرات بر ساحل شرقی آن فریب دوازده فرسخ در غربی بغداد و اکنون بکلی خراب و مفقود الاثر است (کتب مسالك و مالک و مخصوصاً دائرة المعارف اسلام)،

(۳) کذا فی م، ج ن: سونجاق،

(۴) کذا فی مخ ۴۷۳ و جک ۲۸۰، ج: بیابجو، م: بتابجو، ن: بیابجو -

رجوع بص ۲۸۲ ح ۲،

(۵) کذا فی ن، ج: تالی، م: نالی، مخ و جک فقره معادله را ندارند، - تقریباً جای هیچ شك نیست که این کلمات همه محرف «دیالی» است چنانکه در متن بین دو قلاب تصحیح کرده ام، و دیالی که اکنون دیاله گویند نهر مشهوری است از فروع شرقی دجله که از جبال کردستان آمده بقرب خانقین میگردد و تمام نواحی شرقی بغداد را مشروب ساخته سپس فریب یک فرسخ در جنوب بغداد بدجله میریزد، و این نهر را در کتب مؤلفین نهر نامراً و نهر بعقوبا و آب نهروان نیز نامیده اند و همه یکی است چه بمواقع مختلفه این نهر بر حسب بلاد و قضایای که بقرب آنها میگردد اسامی مختلفه داده شده است (رجوع بیاقوت و مراد در عناوین «دیالی» و «نامراً»، و بنزوه اقلوب ص ۲۱۹-۲۲۰ در عنوان «آب نهروان»، و بعموم کتب جغرافی جدید)،

بگذشت آنجا کشتی نگذاشته بودند بر آب زد و بیامد تا در بغداد، بوقا نیمور<sup>(۱)</sup> هم بجانب غربی فرستاد، و پادشاه در منتصف محرم سنه ست و خمسين و ستمائة بدر بغداد نزول کرد و فرمود تا گرد بغداد دیوار کردند که مغول آنرا چپر<sup>(۲)</sup> می گویند، بیک شبانروز لشکر پادشاه ازین جانب و بوقا نیمور<sup>(۳)</sup> و سوغونجا<sup>(۴)</sup> و بایجو<sup>(۵)</sup> نوین از جانب غربی دیواری بلند بر آوردند و در داخل دیوار از جانب شهر خندقی بزرگ فرو بردند و مجانبی بنهادند و کار جنگ ساخته کردند، خلیفه صاحب دیوان<sup>(۶)</sup> و ابن دربوس را<sup>(۷)</sup> بفرستاد [با تحفه اندک]<sup>(۸)</sup>، گفته بودند اگر تحفه

(۱) کذا فی م، ن: بوغا نیمور، ج: تغانیمور، - رجوع بص ۹۲ ح ۲،  
(۲) تفتیط فیاسی قطعی، ج: چپر، م: جبر، ن: جیر، - چپر بجم فارسی و باء فارسی مفتوحین و در آخر راه مهمله بمعنی مطلق دیوار است یا دیواری که از چوب و علف سازند (قاموس پاوه دو کورنی و برهان فاطع، رجوع کید نیز برای بعضی شواهد دیگر این کلمه بچک ۳۳۴، ۳۸۲، و بجواشی کاترمر بسر آنکتاب ص ۴۴۵-۴۴۷، و بوصاف ص ۴۵ س ۱۶)،

(۳) کذا فی م، ن: بوغا نیمور، ج: تغانیمور، - رجوع بص ۹۲ ح ۲،  
(۴) کذا فی م، ج: ن: سوغونجا، (۵) کذا فی چک ۲۸۰ و مخ ۴۷۳،  
ج: بایجو، م: تابیجو، ن: تابیجو، - رجوع بص ۲۸۲ ح ۲،  
(۶) چک ۲۹۴ در فقره معادله: فخر الدین دامغانی، - مراد فخر الدین ابو طالب احمد بن الدامغانی صاحب دیوان خلیفه مستعصم بالله است، رجوع بجواشی آخر کتاب،  
(۷) کذا فی م، ن: ابن دربوس، ج: ابن دبوس، مخ ۴۷۳ و چک ۲۹۴  
هر دو در فقره معادله: ابن درنوش (با نسخه بدل ابن درنوس و ابن دونوس در مخ)، - رجوع بص ۲۹۱ ح ۸،

(۸) این کلمات از روی چک و مخ افزوده شد برای تکمیل معنی و بدون آن عبارت ناقص است، چک ۲۹۴: «[خلیفه] فخر الدین دامغانی و ابن درنوش را با تحفه اندک بیرون فرستاد بنا بر آنکه اگر بسیار فرسند دلیل خوف باشد»، مخ ۴۷۳: «ارسل [الخلیفه] صاحب دیوانه و ابن درنوش الی خدمه هولاکو و معهم تحف نزره فالو ان سیرنا الکثیر یقول هلعوا و جزعوا»،

بسیار بفرستیم گویند سخت ترسیدند باندك اقتصار باید کرد، پادشاه فرمود که چرا دوات دار و<sup>(۱)</sup> سلیمان شاه نیامدند، خلیفه بحجاب فرستاد که پادشاه فرمود که وزیر یا دوات دار یا سلیمان شاه از هر سه یکی بیرون آیند اکنون من بقول خود برسدیم وزیر را که بزرگتر بود فرستادم<sup>(۲)</sup> پادشاه هم بسخن خود برسد و ایشانرا نطلبید، پادشاه فرمود که من بهمدان گفتم اکنون سر در بغدادم و این همه برفته است چگونه بر یکی قناعت کنم هر سه را بیاید فرستاد، فی الحمله چون جنگ در پیوستند پادشاه بنفس خود بر جانب شرقی شهر بود مقابل برج عجم<sup>(۳)</sup> و لشکر کیت بوقا<sup>(۴)</sup> آنجا بنفوس<sup>(۵)</sup> جنگ می کردند، و بلغای<sup>(۶)</sup> و سبتای<sup>(۷)</sup> بر جانب راست

(۱) کذا فی مَن، جَ: یا،

(۲) مقتضای این عبارت صریحاً چنانکه ملاحظه میشود اینست که وزیر را خلیفه قبل از این بیرون فرستاده بوده و حال آنکه در سابق ابداً ازین مقوله چیزی نگفت پس یا در نسخ حاضره سقطی است یا از فرط ولع خواجه بایجاز این فقره را در سابق مسکوت عنه گذارده و توجه باین نکته نکرده که کلام لاحق او بنا بر این با کلام سابق بکلی بی ربط خواهد ماند، و در حقیقت چنانکه صریح جَک و حَت است وزیر از همان اوایل محاصره بغداد در اواسط محرم از شهر بیرون آمده و بحضور هولاکو رسیده بوده است و بعد از آن نیز مکرّر بشهر میرفته و میآمده و واسطه ابلاغ مذاکرات بین طرفین بوده است (جَک ۲۸۲، ۲۹۴، و حَت ۳۲۶)،

(۳) کذا فی جمیع النسخ، ولی در عموم کتب تواریخ از قبیل جَک ۲۸۰، ۲۸۶، و مخ ۴۷۴ و حَت ۳۲۶ و النخری ۴۵۴ همه جا بدون استثنا این کلمه «برج عجمی» یا «برج العجمی» بایاء نسبت در آخر مسطور است، - رجوع بحواشی آخر کتاب، (۴) ن: و کیت بوغا (بعلاوة واوی)، م: و کید بوفا (کذلك)،

(۵) کذا فی مَن، جَ: نفوس، فقره معادله این عبارت را در مخ و جَک و حَت نیافتم،

(۶) مقصود بلغای بن شیبان بن توشی بن چنگیز خان است، رجوع بص ۹۱ ح ۲،

(۷) کذا فی مَن، جَ: سای، در مخ ۴۷۴ و جَک ۲۸۲ در فقره معادله

نام این سردار را ندارد ولی در مواضع دیگر در جَک ص ۳۶۶، ۳۳۰، ۳۶۰ در



شهر بودند، و بوقا نیمور<sup>(۱)</sup> از جانب غربی آنجا که باغ بقل<sup>(۲)</sup> است، و سوغونجاق<sup>(۳)</sup> و بانجو<sup>(۴)</sup> نوین از آن طرف که بیمارستان عضدی<sup>(۵)</sup> است، آغاز جنگ کردند بیست و دوم محرم سنه ست و خمسين و ستمایه،<sup>(۶)</sup> شش شبانروز حرب کردند سخت، و پادشاه فرمود که این<sup>(۷)</sup> مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکون<sup>(۸)</sup> و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما امانست و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند از شش طرف، فی الجمله حرب سخت کردند بروز و شب تا روز بیست و هشتم<sup>(۹)</sup>

ضمن وقایع فتح بغداد و فتح میافارقین مکرر نام یکی از سرداران هولاکو باسم سونهای (با نون بجای باء موحّد) برده شده است که با احتمال بسیار قوی باید با همین سبنای ما نحن فیه یکی و احد اللفظین تصحیف دیگری باشد، و نیز بطن غالب این سبنای محلّ گفتگوی ما که در وقایع سنوات ۶۵۶ و ۶۵۷ در رکاب هولاکو حاضر بوده بکلی باید کسی دیگر باشد غیر سبنای بهادر سردار معروف چنگیز خان که در سنه ۶۱۷ یعنی در چهل سال قبل با یمه نویان بتعاقب سلطان محمد خوارزمشاه مأور گردید چه عاده این مدّت طویل یعنی چهل سال تمام خدمت لشکری تا اندازه مستبعد است،

(۱) ن: بوغانیمور، ج: نغانیمور، - رجوع بص ۹۲ ح ۲،

(۲) کذا فی ج، م: ن: نقل، جک ۲۸۲: دولاب بقل، مخ ۴۷۴: المبقلة، - تعیین این نقطه بنحو تحقیق معلوم نشد ولی چنانکه صریح متن است بر جانب غربی بغداد بوده است، رجوع کنید نیز به «بغداد در عهد خلافت بنی عباس» از لسترنج ص ۴۴۲، (۳) کذا فی م، ج: ن: سونجاق،

(۴) کذا فی مخ ۴۷۲، و جک ۲۸۲، ج: بانجو، م: تانجو، ن: تانجو، - رجوع بص ۲۸۲ ح ۴، (۵) رجوع بجوای آخر کتاب،

(۶) ن افزوده: مدّ [مدّت]، (۷) م: ن: شش (بجای «این»)،

(۸) کذا فی ج، م: ارکون، ن: ازلیون، مخ ۴۷۴: الارکاونیه، جک ۲۸۲: ارکانان، - ارکون (ارکون، ارکاون) باصطلاح مؤرخین عهد مغول بمعنی نصاری یا علما و کشیشان نصاری بوده است و گویا اصل این کلمه از یونانی آمده است، رجوع بص ۷۷ س ۹، (۹) ج: بیست و هفتم، مخ ۴۷۴: السّادس و العشرین، - آخر سقط بزرگ ل که ابتداء آن در ص ۲۸۴ س ۱ بود،

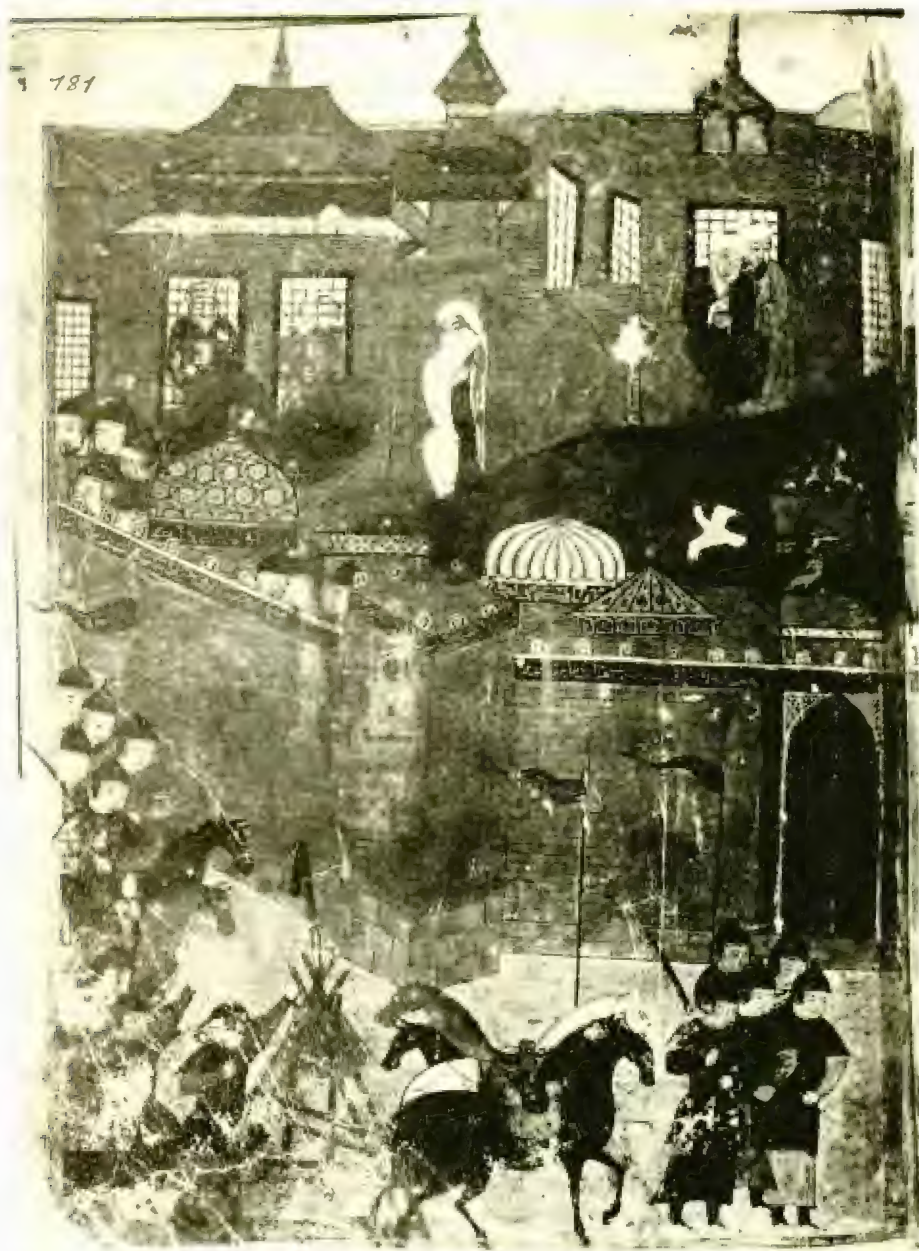




محاصره بغداد

(Suppl. persan 1113, ff. 180b—181a)

(نقل از نسخه بسیار قدیمی از جامع)



(To be inserted between pp. 288 and 289)

بتوسط هولاکو  
التواریخ در کتابخانه ملی پاریس



محرم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت، اول بر برج عجم<sup>(۱)</sup> شدند و از دو جانب بارو می‌رفتند و مردم را می‌رانند تا نماز پیشین همه سر دیوار مغول از بغدادیان بسته بودند، و بوقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتیها گرفته بودند و جسر بسته و نگاهبانان بر نشاند و مخفی نهاده و آلات نطف ساخته، و چون حرب سخت شد بود دوات دار خواسته بود که در کشتی بجانب شیب<sup>(۲)</sup> گریزد، این سخن بمغولان رسید بود مخفی و تیر روان کرده بودند او باز پس گریخته بود سه کشتی از آن او بستند و مردم را بکشتند و اسلحه ایشان بیاوردند و نفیب علویان در کشتی هلاک شد بود، چون دیوار بگرفتند پادشاه فرمود که هم اهل شهر دیوار خراب کنند، رسولان آمد شد<sup>(۳)</sup> نمودند پادشاه فرمود<sup>۱۰</sup> که دوات دار و سلیمان شاه بیرون آیند خلیفه اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد نه، خلیفه پسر میانین خود<sup>(۴)</sup> با دوات دار و سلیمان شاه بیرون فرستاد، دوات دار باز پس رفت<sup>(۵)</sup>، و سلیمان شاه را گفت<sup>(۶)</sup> لشکریان بسیار

(۱) رجوع بص ۲۸۷ ح ۳،

(۲) کذا فی لَمَنَ با شین معجمه، ج ندارد، جک ۲۹۲: سبب، غلط صریح ظاهرًا، چه سبب یا سین مهمله نام چندین موضع است که هیچکدام از آنها ادنی مناسبتی یا مقام ندارد، رجوع نیز به سطر قبل: «بالا و شیب بغداد»،  
(۳) م: آمد و شد، (۴) ن: خود را،

(۵) این جمله تا اندازه مهم است، صریح جامع التواریخ است ص ۲۹۶ که هولاکو پس از آنکه دواتدار و سلیمان شاه در غره صفر از شهر بیرون آمدند مجدداً ایشانرا بشهر فرستاد تا تمامت کسان و اتباع خود را بیهانه اینکه بچنگ مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند و سپس ایشانرا با جمیع اقارب و متعلقان و لشکریان ایشان بکشت، پس مقصود از جمله «دواتدار باز پس رفت» لابد اشاره بهین فقره باید باشد یعنی مجدداً ببغداد معاودت نمود تا کسان خود را بیرون آورد، ولی (اگر در نسخه سقطی باشد) خواهی بعد از خود از ایجاز مفراط بقیه حال دواتدار را مسکوت عنه گذارده است،  
(۶) فاعل «گفت» ظاهرًا هولاکو است، یعنی هولاکو سلیمان شاه را گفت که لشکریان بسیار از اهالی بغداد در ما پیوسته اند تو نیز بشهر رو و کسان و لشکریان خود را بیرون آر،



در ما پیوسته اند اورا بشهر فرستاد<sup>(۱)</sup> تا مردم خود را بیرون آورد و دیگر روز کار او<sup>(۲)</sup> با آخر رسید، و مردم شهر شرف الدین مراغی و شهاب الدین زنگانی را<sup>(۳)</sup> بفرستادند و امان خواستند، بعد از آن خلیفه چون دید که رونق کاری نماند اجازت خواست که بیرون آید، چهارم صفر بیرون آمد و پادشاه را بدید با پسر<sup>(۴)</sup> و خواص خود از ائمه و سادات و مشایخ، اورا بدروازه کلواذ<sup>(۵)</sup> فرو آوردند، و بعد از آن فرمود تا شهر را غارت کردند، و پادشاه بمطالعه خانه خلیفه رفت<sup>(۶)</sup> و بهمه روی بگردید<sup>(۷)</sup>، خلیفه را حاضر کردند، خلیفه فرمود تا پیشکشها کردند<sup>(۸)</sup>، آنچه آورد پادشاه هم در حال بخواص و امرا و لشکریان و حاضران ایشا کرد، و طبق زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمی توان خورد، گفت پس چرا نگاه داشتی و بلشکریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و بکار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستی گذشت، خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه گفت آنچه بر تو خواهد رفت هم تقدیر خداست، و شب را باز گشت، آنگاه خلیفه را فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته اند بیرون آورد، بسرای خلیفه رفتند هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند و دیگرانرا متفرق کردند، چون از غارت فارغ شدند بعد از يك هفته اهل شهر را امان دادند و غنیمتها

(۱) کذا فی ج و جک ۲۹۶، لَمَنَ: فرستادند،

(۲) یعنی کار سلیمان شاه، (۳) لَمَنَ: زنجانی،

(۴) در مَن در اینجا دو بیت ذیل را علاقه دارد:

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش \* روز یکشنبه چهارم از صفر

چون خلیفه نزد هولاکو رسید \* دولت عباسیان آمد بسر

(۵) کذا فی ج م مخ ۴۷۵، لَنَ: کلواذ، جک ۲۹۸: کلواذی، و همین

املائی اخیر املائی مشهور این کلمه است، - رجوع بجوایشی آخر کتاب،

(۶-۷) فقط در مَن،

(۷) کذا فی ج ل، مَن: خلیفه را فرمود تا پیشکشها کرد،

جمع کردند، و چهاردهم صفر پادشاه از در شهر کوچ کرد و خلیفه را طلب فرمود، اورا آنجا<sup>(۱)</sup> آوردند و پسر میانین را بر عقب او بیاوردند با پنج شش خادم، آنروز<sup>(۲)</sup> در آن دیه<sup>(۳)</sup> کار او بآخر رسید با پسر میانین<sup>(۴)</sup>، و دیگر روز پسر مهین را و کسانی که با او بودند بدروازه کلواذ<sup>(۵)</sup> کار بآخر رسید، و زنان و خادمان را متفرق کردند و پادشاه از آنجا دیگر روز<sup>ه</sup> کوچ فرمود، و [وزیر و]<sup>(۶)</sup> صاحب دیوان<sup>(۷)</sup> و ابن دربوس<sup>(۸)</sup> را با

(۱) کجا؟ - فقرة معادله جک ۲۰۲-۲۰۴ اینست: «و هولا کو خان جهت عفونت هوا روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کوچ فرمود و بدیه وقف و جلایه نزول نمود و خلیفه را طلب فرمود و آخر روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ست و خمین و ستمائة کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم بودند بدیه وقف تمام کردند» انتهى باختصار، پس معلوم شد که مراد از «آنجا» دیه وقف است که بازخواجه بعادت خود در افراط در اختصار ابتدا ذکر از آن در سابق ننموده است، - نام دیه وقف را در کتب مسالك و مالک نیافتم و ظاهراً یکی از دهات متصل ببغداد بوده است بر سر راه آن شهر بخانقین،

(۲) یعنی در چهاردهم صفر ۶۵۶ چنانکه از سیاق عبارت مستفاد و نیز صریح جک ۲۰۴ (رجوع بحاشیه قبل) و ح ۲۲۷ است، - النخري ۴۵۵: رابع صفر، گرین ۳۷۲:

سادس صفر، (۳) یعنی در دیه وقف، رجوع بحاشیه ۱،

(۴) کلمات «با پسر میانین» فقط در ل ن، ج م ندارند،

(۵) کذا فی ج م، ل م: کلواذ، - رجوع بص ۲۹۰ ح ۵،

(۶) بدون هیچ شکی این کلمات از متن افتاده است بقرینه صریح عبارت بعد: «وزیر بوزیری» و نیز بقرینه فقرة معادله جک ۲۰۶: «و هم در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر مؤید الدین علقمی را بسرا و وزارت و فخر الدین دامغانی را بصاحب دیوانی ... با شهر فرستادند»،

(۷) یعنی قخر الدین احمد دامغانی، رجوع بص ۲۸۶ ح ۶،

(۸) کذا فی جمیع النسخ بباء موحدة و سین مهمله هم در اینجا و هم در ص بعد س ۲ (مگر ل در موضع اول که اصل جمله را ندارد)، رجوع نیز بص ۲۸۶ س ۸، مع ۴۷۵ و جک ۲۲۸ و ۲۹۴: ابن درنوش، ح ۲۹۴-۲۹۷، ۳۴۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۳،



بغداد فرستاد وزیر را بوزیری و صاحب دیوان را بصاحب دیوانی و ابن دربوس را بسرخیلی اوزان<sup>(۱)</sup>، و استو<sup>(۲)</sup> بهادر را بشحنگی نامزد فرمود، و بفرمود تا بغداد را بغارت آوردند و کشتگان و چهار پایان مرده را بسر داشتند و بازارها معور کردند، و پادشاه بمبارکی مظفر و منصور با سیاه کوه آمد، و بوقا تیمور<sup>(۳)</sup> را نامزد حله و واسط کرد و اهل حله از پیش ایل شک بودند، چون بوقا تیمور<sup>(۳)</sup> آنجا رسید ایشان را امتحان کرد و از آنجا بواسط شد يك هفته قتل و تاراج کرد و از آنجا باز گشت، و بوقا تیمور<sup>(۴)</sup> بسر نشست و بششتر رفت و شرف الدین بن المجوزی<sup>(۵)</sup> را با خود ببرد تا شهر ایل کند و سپاهیان و ترکان بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بعضی ایل گشتند، و کوفه و بصره لشکر نرفته ایل شدند،

و الفخری ۴۹-۵۱ هر دو مطرداً: ابن الدرنوس (با نون و سین مهمله)، و کذا ایضاً در بعضی نسخ خطی جامع التواریخ و مخ، و شاید همین املائی اخیر صواب باشد ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمه «ابن دربوس» با باء موحد نگاشته شد و چون این اسم از اسامی مشهوره نیست که در موارد شک و تردید باشباه و نظایر آن قیاس توان نمود لهذا ما متن را بدون هیچ تصرف بحال خود باقی گذاردم، - رجوع نیز بجوای آخر کتاب،

(۱) کذا فی جمیع النسخ با زاء معجمه، و کذا ایضاً فی ج ۲۰۶، ولی گویا صواب «اوران» با راء مهمله باشد که بمعنای یعنی عملجات و صنعتگران است، رجوع بجوای آخر کتاب، (۲) کذا فی جمیع النسخ، ج ۲۰۶ و ح ۲۳۱ و وصاف ۴۱

و الفخری ۴۵۸ همه در فقره معادله: علی بهادر، - رجوع بجوای آخر کتاب،

(۳) ج ۲: بوقا تیمور، ل: تغان تیمور، (۴) رجوع بص ۲۸۲ ح ۱،

## حواشی و اضافات

ص ۱۲ س ۴-۵، این ابیات از خسرو شیرین نظامی است از اواخر آن در ابتدای حکایت «کاین بستن خسرو با شیرین»، و در نسخه خطی بسیار مصحح مضبوط نظامی ملکی راقم سطور مورّخه سنه ۷۹۰ ابیات مذکور بدینگونه مسطور است:

سعادت چون گلی پرورد خواهد \* بیاراید پس آنگه مرد خواهد  
نخست اقبال بر دوزد کلاهی \* چو وقت آید نهد بر فرق شاهی  
ز دریا دُر برآرد مرد غواص \* بکم مدت شود بر تاجها خاص

ص ۱۸ س ۱۲-۱۳، این دو بیت از لیلی مجنون نظامی است از اواسط آن در ابتدای حکایت «آمدن فاصد لیلی بمجنون و نامه آوردن»، و در نسخه خطی سابق الذکر بدینطریق مسطور است:

روزی و چه روز عالم افروز \* روشن هم چشم از آن چنان روز  
صبحش چو بهشت بر دمیک \* بادش نفس مسیح دید

ص ۱۹ س ۹،

خود پدیدست در جهان باری \* کار هر مرد و مرد هر کاری  
از سنائی است (امثال آقای دهخدا، ج ۱ ص ۷۵۷)،

ص ۲۰ س ۳-۴، مطلع غزل کمال الدین اسمعیل اصفهانی که این بیت از آنجمله است اینست:

جانرا چو نیست وصل تو حاصل کجا برم  
دلرا که شد ز درد تو غافل کجا برم  
بی وصل جانفزا و حدیث چو شکر  
این عیش همچو زهر هلاهل کجا برم  
بی پایبرد وصل ز غرقاب حادثات  
کشتی عمر خویش بساحل کجا برم      الایات،

ص ۲۱ س ۹، انان کلران، انان و کلران نام دو رودخانه است در شمال شرقی مغولستان که سرچشمه آنها بکلی نزدیک یکدیگر است و اکنون نیز با جزئی تفاوتی در تلفظ بهمین اسم موسوم اند، اما انان که در جامع التواریخ گاه بهمین املا و گاه اونن و گاه اونان ولی در نقشه‌ها و کتب جغرافی جدید عموماً با اسم اونن<sup>(۱)</sup> مسطور است سرچشمه آن در جبال کنتای<sup>(۲)</sup> است تقریباً بمسافت دو فرسخ و نیم در شمال سرچشمه کلران، و جریان اونن عمده بسمت شمال شرقی است و طول مجرای آن قریب ۱۲۰ فرسخ است که ثلث آن در مغولستان و مابقی در خاک روسیه جاری است، و پس از آنکه چندین رودخانه دیگر با آن منضم شد رودخانه شیلکا<sup>(۳)</sup> را که یکی از شاخه‌های اصلی شط معروف آمور<sup>(۴)</sup> است تشکیل میدهد،

اما کلران که اکنون در کتب جغرافی جدید و نقشه‌ها عموماً با اسم کرولن<sup>(۵)</sup> نوشته میشود سرچشمه آن نیز در همان جبال کنتای سابق الذکر است در دامنه جنوبی آن، و ابتدا جریان آن بسمت جنوب است و سپس بطرف شمال شرقی منعطف شد مانند اونن و تقریباً در موازاة جنوبی آن در تمام طول مجرای خود بهمان جهت یعنی بسمت شمال شرق جاری

است و بالاخره پس از پیمودن قریب ۱۶۰ فرسخ بدریاچه دالای نور<sup>(۱)</sup> واقع در شمال شرقی مغولستان بکلی نزدیک سرحد روسیه میریزد<sup>(۲)</sup>، و در ساحل راست رودخانه انان نزدیک سرچشمه آن در موضعی موسوم به دیلون بولدای بوده که چنگیز خان متولد شده است، و همچنین یورت<sup>(۳)</sup> اصلی چنگیز خان و خانواده ایشان قبل از انتقال اوکنای قآن بقراقورم نیز در «انان کلران» بوده یعنی نزدیک سرچشمه دو رودخانه مذکور انان و کلران، و بدین مناسبات است که این دو رودخانه را در تاریخ مغول ایهیتی بس عظیم و نام آندو در کتب تواریخ مؤلفه در عهد ایشان مانند هین جهانگشای جوینی و جامع التواریخ رشید الدین فضل الله و زیج خواجه نصیر الدین طوسی در جدول اطوال و عروض و طبقات ناصری و غیرها بسیار مکرر برده شده است گاه معاً بهیشت انان کلران (بدون واو عاطفه)، یا انان و کلران (با واو عاطفه)، و گاه اونن تنها و گاه کلران تنها، از جمله در جامع التواریخ گوید (طبع برزین ج ۲ ص ۱۴۶) که «یورت یسوکای بهادر [پدر چنگیز خان] و فرزندان او در حدود انان و کلران بوده»، - و نیز غالباً در همان کتاب دیده میشود که چنگیز خان در ساحل اونن اردو زده بوده است (ایضاً، ص ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۴۲، ۲۴۳)، - و چنگیز خان در سرچشمه کلران بود وقتی که پیغای از جانب اونک خان<sup>(۴)</sup> باو رسید (ایضاً، ص ۱۷۸)، - و قوریلتای جلوس اوکنای قآن در کلران بوده است (جهانگشای ۱: ۱۴۵)، - و قوریلتای جلوس منکو قآن نیز در انان کلران واقع شد (جهانگشای ۲: ۲۱)، - و

(۱) Dalai-Nor (۲) رجوع کنید بقاموس جغرافی کبیر ویوین دو سن مارتن

در عنوان اونن Onôn و کروان Kéroulên (۳) یعنی اردوگاه،

(۴) نه برادر اونک خان چنانکه کاترمر در حواشی جامع التواریخ ص ۱۱۶ سهواً

گفته و عبارت آنکتاب را بد فهمیده است،

نیور قان ولایات قراقوروم و اونن و کلوران و غیره را بیرادر خود کمالا داد (جامع طبع بلوشه ص ۵۹۱)،

اما جبال کنتای<sup>(۱)</sup> که چنانکه گفتیم سرچشمه اونان و کلران از آنجاست کاتمر در حواشی جامع التواریخ با ادله قاطعه ثابت کرده که آن هان کوهی است که رشید الدین آنرا بنفوت بورقان قالدون، و بولقان قالدون. و یکه قوروق، و غروق بزرگ، و بوده اندور، و برغادو<sup>(۲)</sup> می نامد و همه اسامی مختلفه یک مستی است و تفسیر این الفاظ را فاضل مذکور در هان موضع بیان نموده است، و این کوه در تاریخ مغول بغایت معروف است و ذکر آن در جامع التواریخ و غیره بسیار مکرر آمد زیرا که مدفن چنگیز خان و غالب اعضاء خانواده او همه در این کوه بوده است، برای تفصیل بیشتر در این موضوع رجوع کنید بحواشی کاتمر بر جامع التواریخ ص ۱۱۵-۱۲۱، و حواشی بلوشه بر هان کتاب ص ۴۴۶، ۵۷۷،

ص ۴۶ س ۹، کیش و قربان، کیش بمعنی تیر دان است یعنی جعبه که تیرهارا در آن نهند و آنرا ترکش نیز گویند<sup>(۳)</sup>، و قربان بضم قاف و کسر آن بمعنی کاندان است یعنی غلافی که کمان را در آن جای دهند<sup>(۴)</sup>، و در مجالس تصاویر نسخ خطی شاهنامه و غیره مکرر دیدم میشود که پهلوانان و رزمجویان دو جعبه حمایل گونه از پشت یا پهلوی آویخته دارند یکی از

(۱) Kentai

(۲) رجوع شود بجامع التواریخ نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۴۱۸، و ۶۲۵، و طبع برزین ۱: ۱۹۱، و طبع بلوشه ص ۴۴۶، ۴۴۷، ۵۶۱، ۵۹۲، ۵۷۷

(۳) برهان و بهار عجم، (۴) برهان در لغت جوله (ولی مثل این میباید که کیش و قربان را معاً و بهشت مجموعی بمعنی کاندان انگاشته و این سهو واضح است و فقط قربان باین معنی است چنانکه صریح شواهد و نصوص آیه است) و فرهنگ فولرس،

آنها مملو از تیر است و آن کیش یا ترکش است و دیگری دارای کمان است ولی قسمتی از کمان بیرون مانده و آن قربان است، فردوسی گوید:

کشیدند رستم دلائل زمان \* ز ترکش خدنگ و ز قربان کمان  
و سید اشرف گوید در مدح سلطان سنجر:

زه زه ای شاه که از بهر کمان و تیرت  
فلک از تیر و کمان ترکش و قربان آرد<sup>(۱)</sup>

سعدی گوید در بوستان:

چه خوش گفت گرگین بفرزند خویش  
چو قربان پیکار بر بست و کیش

نظامی گوید:

تیر که در کیش کمانوش بود \* عاقبتش تاب ز آتش بود  
یعنی تیر که کز و خمیده باشد مانند کمان آنرا بتاب آتش راست نمایند،  
انوری گوید در قصیده معروف خود:

سر جفت کند افعی قربان و چو آن دید  
پیر باز کند کرگس ترکش طیران را

مراد از افعی قربان یعنی افعی که در قربان جای دارد کمان است بمناسبت خمیدگی آن و انعطاف دو طرف آن و مراد از سر جفت کردن افعی تمام کشیدن زه کمان است بفسمی که دو سر کمان بیکدیگر اتصال یابد و مقصود از کرگس ترکش تیر است بمناسبت اینکه پر کرگس و عقاب و مانند آنرا بر تیری بسته‌اند از بهر آنکه تیر تندتر و سبکتر رود، - در دیباجة راحة الصدور در نعت حضرت رسول صلعم گوید (ص ۷): «از ترکستان حرا در آمد با کیش قرآن نه با کیش و قربان»، - و بواسطه اشتراك لفظی کیش

(۱) راحة الصدور ص ۱۹۰،

و قربان در معنی مذکور و در معانی دیگر (کیش به معنی مذهب، و قربان به معنی قربانی و به معنی تقرب و به معنی مقربان است) بسیاری از اوقات شعرا و نویسندگان ایندو کلمه را بنحو توریه و ابهام استعمال کرده و با وجود تبادر معنی قریب آنها بذهن مخاطب در اوّل وهله یعنی تیر دان و کاندان معانی بعید آنها را اراده نموده اند، سعدی گوید:

هر تیر که در کیش است گر بردل ریش آید  
ما نیز یکی باشیم از جمله قربانها  
و حافظ گوید:

بر جبین نقش کن از خون دل من خالی  
تا بدانند که قربان تو کافر کیشم  
و مولوی گوید:

ترس موئی نیست اندر پیش عشق \* جمله قربانند اندر کیش عشق  
و مؤلف خود گوید در جهانگشای (ج ۲ ص ۱۱۸): «و دانست که کیش  
نطّاح در تنور بلا قربان خواهد شد و کیش حسن صباح بی قربان» یعنی  
بدون مقربین و اتباع، - و در و صّاف گوید (ص ۲۰۱): «گوئی فلک  
از بهر تپه برگ عید جانهای نازنینانرا بو عید آن لشکر بی کیش قربان  
می ساخت»، - و اصل این کلمه قُرمان است با میم بجای باء موحد که بترکی  
به همین معنی است بعینه، در دیوان لغات الترک تألیف محمود کاشغری گوید  
(ج ۱ ص ۴۷۰): «قُرمان - المِقْمُوسُ بلغة الغزّة و قنچاق یقال «کیش  
قُرمان» ای مِقْمُوس و کَنانَة و اصله من قولهم «قُرمان» ای شدّ المنطقه فی  
الوسط»،

ص ۶۰ س ۱۰، ایفاق بالف و یاء مثناة تحتانیة و دو قاف بینهما  
الألف که گاه ایفاق و ایغاق و ایفاق نیز نویسند بقلب یکی از دو قاف

یا هردوی آنها بغین کلمه‌ایست ترکی (۶)؛ یعنی سخن چین و ساعی و نَبام یعنی کسی که در حق دیگری سعایت کند خواه بحق یا بیاطل براست یا بدروغ (قاموس ترکی بفارسی عَدَن<sup>(۱)</sup> و حواشی بلوشه بر جامع التواریخ ۲۴۴، ۵۲۲)، اینک بعضی شواهد این فخره: «از روی استحقاق و یاسای چنگیز خان که ایفاق کذاب را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند کشتن بر شما واجب بود» (جهانگشای ۲: ۲۴۵)، - «غلامی از میان ایشان چنانک بر عَجَر و یَجَر مکاید ایشان واقف بود اسلام آورد و ایشان را ایفاق شد و آن گناه را بر ایشان درست گردانید» (ایضاً، ۴: ۶۰)، - «یلواج ایشانرا تعلیم کرد که بر من بانگ زنید و فریاد دارید که ما ایفاق یلواجیم مارا بچه گناه گرفته‌اید و بند کرده» (جامع التواریخ طبع بلوشه ۲۴۴)، - «و غلامان مسلمانان را می‌فریفتند که چون ایفای خواسته کنید شمارا آزاد گردانیم» (ایضاً، ۵۲۱-۵۲۲)، - «میان مغول طریقی محمود و عادی مستحسن است که هرگز ایفاق و سخن چین را اعتبار نکنند و بنظر اعتماد و اعتقاد برایشان ننهند و اگر احیاناً سبب جرّ منفعتی یا گوشمال معاندی ایفای را تربیت و تقویت کنند چون آن مصلحت کفایت شد اورا مانند کلوخ مستعبر بعد از استعمال خبیّی مستفذر دانند» (وصاف ۴۲)، - حافظ گوید:

زبان کشید چو تیغی بسر زنش سوزن  
دهان گشاده شقایق چو مردم ایفاغ

ص ۶۴ س ۷، این بیت را با چند بیت دیگر ابن عبد ربّه در عقد الفرید ۱: ۲۶۶ بابرهم بن شکلة یعنی ابراهیم بن المهدی معروف عمّ مأمون نسبت میدهد و هی هنه:

(۱) نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. ture 1000 ورق ۱۱۴b.



مَنْ لَمْ يُوَدِّهِ وَالِدَاهُ \* أَدَبَهُ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ  
 كَمْ قَدْ اذْلًا كَرِيمَ قَوْمٍ \* لَيْسَ لَهُ مِنْهُمَا اِنتِصَارُ  
 مَنْ ذَا يَدِ الدَّهْرِ لَمْ تَنْلِهِ \* اَوْ اِطْمَأْنَنْتَ بِهِ الدِّيَارُ  
 كُلُّ عَنِ الْحَادِثَاتِ مُغْضٍ \* وَعَنْهُ لِلزَّمَانِ ثَارُ

ص ایضاً س ۹، جفا نوین، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که این جفانویں همان جغان نوین مذکور در ج ۱ ص ۲۱۱ است که کیوک خان ابن اوکنای قآن اورا بمنزی یعنی اقصای ختای نامزد نموده بود، و در عهد اوکنای قآن نیز وی حاکم ولایات ختای بوده است، رشید الدین گوید: «و از قوم تنکفوت امرای بسیار بوده‌اند از آنجمله جغان نویان که چون پانزده ساله بود چنگیز خان اورا آورده و براه فرزندی پرورده چنانکه اورا پسر پنجم خواند و هزاره بزرگ چنگیز خان او دانسته و در روزگار اوکنای قآن این جغان نویان را بر سر تمام لشکرها که بسر حد ختای می‌بودند نصب فرمود و حکومت ختای با آن منضم گردانید تا بحدی که شاهزادگان و امرا که در آن حدود نشسته بودند تمامت در حکم او بودند» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۵۶، و ج ۲ ص ۱۹۵-۱۹۶)،

ص ۷۷ س ۹، ارکون، مراد از ارکون (ارکون، ارکاون، ارکان) در اصطلاح مورخین عهد مغول چنانکه از موارد استعمال آن صریحاً واضح میشود کشیشان و رؤساء مذهبی نصاری بوده است، اینک بعضی شواهد استعمال این کلمه: «جماعتی که بحکم یرلیغ چینککیز خان و قآن از زحمات و تکالیف معاف اند از اسلامیان طایفه سادات بزرگوار و مشایخ کبار و ائمه اخبار و از نصاری ارکاونان و قسبسان و رهبانیه و احبار» (جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۱۲)، - «و پادشاه فرمود که این مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکون و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما امانست و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند

از شش جهت» (ذیل خواجه نصیر بر جهانگشای ج ۲ ص ۲۸۸)، -  
 «و پادشاه فرمود تا شش یرلیغ نوشتند که قضاة و دانشمندان و شیخان و  
 علویان و ارکانان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشانرا از ما بجان  
 امانست و کاغذها بر تیر بسته از شش جانب بشهر انداختند» (جامع التواریخ  
 طبع کاترمر ۲۸۲-۲۸۳)، - «و امر هولاکو البیکجیة لیکنبول علی السهام  
 بالعریة انّ الارکاونیة و العلویین و الدانشمندیة و بالجملة کلّ من لیس  
 یقاتل فهو آمن علی نفسه و حریمه و امواله» (مختصر الدول ۴۷۴)،

و اُرکون بضمّ هزه بروزن اُفعول که در کتب لغت عربی از قبیل  
 لسان العرب و غیره بمعنی رئیس قریه و دهقان عظیم تفسیر کرده‌اند  
 (بمناسبت ذکر آن کلمه در حدیثی در موقع ورود عمر بنشام) بدون شك با  
 همین کلمه ارکون ما نحن فیه یکی است و اصل هر دو ظاهرًا کلمه  
 «ارخون» یونانی است که در آن لغت بمعنی رئیس و شخص اوّل و  
 زعیم قوم است<sup>(۱)</sup>، و اشتقاق آن از اصلی عربی از رکون بمعنی سکون لأنّ  
 اهل القرية یرکون الیه ای یسکون و میمون چنانکه در لسان العرب  
 و غیره است بلا شك اشتقاقی جعلی است،

و بهمین معنی یعنی بمعنی رئیس مذهبی نصاری و زعیم قدّسین بجای  
 ارکون «ارخون» با خاء معجبه بطبقی اصل یونانی آن جّ اراخنة و  
 «ارخول» با لام بجای نون جّ اراخلة نیز آمده است<sup>(۲)</sup>،

ص ۸۷ س ۱۰، و آنچ بتازگی ارتاق میشوند، شاهدهی است برای  
 استعمال «آنچه» در ذوی العقول یعنی آنانکه، رجوع شود برای شواهد  
 دیگر این نوع استعمال بص ۹۴ س ۱۰ و ۱۱، و نیز براحة الصدور

(۱) رجوع شود بقاموس کین Lane، و اقرب الموارد در ماده ركن، و مختصر الدول  
 ص ۴۷۴ ح،

(۲) رجوع شود بقاموس فرایقاع در «ارخون»، و قاموس دزی ۱: ۱۷، و فهرست  
 نسخ شرقی لندن از هوج ۱ ص ۱۵۶: «اراخلة دمشق یعنون به اکابر النصاری»

ص ۲۵۹ س ۱، ۲۹۴: ۲۱، ۴۱۷: ۷، ۴۲: ۴۲، ۴۶: ۱۴ - در نسخه بسیار مصححی از دیوان ظهیر فاریابی از نسخ کتابخانه ملی پاریس<sup>(۱)</sup> مورخه سنه ۸۴۲ این بیت معروف ظهیر را چنین نگاشته:

فی فی ازین میانه تو مخصوص نیستی \* در هرج بنگری بهمین درد مبتلاست  
و معروف بر السنه اکنون «هرکه» است، - در تاریخ عالم آرای امینی (تاریخ  
سلسله آق قویونلو) تألیف فضل الله خنجی معروف بامین نسخه کتابخانه ملی  
پاریس<sup>(۲)</sup> این دو بیت ذیل را در هجو سلطان حیدر صفوی ایراد نموده:  
آنچه هرگز نکرده بود صلوة \* و آنچه هرگز نداده بود زکوة  
آنچه نگرفته هیچگاه روزه \* و آنچه نشناخته ره عرفات  
که چنانکه ملاحظه میشود چهار مرتبه آنچه را بجای آنکه استعمال  
کرده است،

ص ۱۱۲ س ۱-۲، این دو بیت از جمله ایاتی است از کعب  
ابن معدان الأشقری<sup>(۳)</sup> از شعراء عهد امویّه در وصف قلعه نيزك در  
بادغیس هرات و فتح آن بر دست یزید بن مهلب در سنه ۸۴، و مجموع  
آن آیات در تاریخ طبری (سلسله ۲ ص ۱۱۴۰-۱۱۴۱) و بعضی از آنها  
در تاریخ ابن الأثیر (ج ۴ ص ۲۴۰) مسطور است، و فيها يقول:

نَفَى نِزْكَائِ عَنْ بَادَغِيسَ وَ نِزْكَائِ \* بِمَنْزِلَةِ أَعْيَى الْمُلُوكِ أَغْنَصَابَهَا  
مُحَلِّفَةِ دُونَ السَّمَاءِ كَأَنَّهَا \* غَمَامَةٌ صَبَفَ زَلَّ عَنْهَا سَحَابَهَا

(۱) Suppl. pers. 795 ورق ۴۲a،

(۲) Ancien fonds pers. 101 ورق ۱۲۶a،

(۳) رجوع شود باغانی و کامل المبرّد (بفهرست آندو)، و طبقات الشعراء ابن قتیبه  
۲۵۸، و تاریخ طبری در مواضع عدیده (رجوع بفهرست آن)، و ابن الأثیر در حوادث  
سنه ۸۴، - و اشقری بقاء منسوب است باشقر که قبیله ایست از ازد (طبری ۲: ۱۰۰۷)،  
و اشتقاق این درید ۲۹۴، و تاج العروس ۲: ۴۱۱، و اشقری بعین چنانکه در بعضی  
از مآخذ مذکوره آمده تصحیف است،

وَلَا تَبْلُغُ الْأَرْوَى شِمَارِخَهَا الْعَلَى \* وَلَا الطَّيْرُ إِلَّا نَسْرُهَا وَعُقَابُهَا  
وَمَا خَوْفَتْ بِالذَّنْبِ وَلَدَانُ أَهْلِهَا \* وَلَا نَجَتْ إِلَّا النُّجُومُ كِلَابُهَا  
و اینکه مؤلف دو بیت مذکور را بابو العلاء نسبت داده خواه مقصود او  
ابو العلاء معری بوده یا غیر او سهو واضح است،

ص ۱۱۵ س ۲، بدالت آنک، دالّه بنشدیدلام در اصل اسم مصدر  
است از اِذْلَال بمعنى گستاخی و جرأت و ناز قال فی اللسان: «أَدَلَّ عَلَيْهِ  
انْبَسَطَ وَ أَدَلَّ عَلَيْهِ وَثِقَ بِحَبْتِهِ فَأَقْرَطَ عَلَيْهِ وَ فِي الْمَثَلِ أَدَلَّ فَأَمَلَّ وَ الْأَسْمُ  
الدَّالَّةُ وَ الدَّالَّةُ مِمَّنْ يُدِلُّ شَبَهَ جَرَاءَةٍ مِنْهُ وَ لِفُلَانٍ عَلَيْكَ دَالَّةٌ وَ فُلَانٌ  
يُدِلُّ عَلَيْكَ بِصَحْبَتِهِ إِذْلَالًا وَ دَالَّةٌ أَيْ يَجْتَرِئُ عَلَيْكَ». انتهى باختصار، و  
در تاریخ یمنی گوید ۲: ۲۲۲: «وكان غرض السلطان في عقد الرئاسة له  
ان يقع به من انعقدت له بدالة التآله و التّعبد و سابقه التّرهّب و  
التّزهد»، ولی بعدها اتساعاً تعبیر «بدالت آنکه» در طی عبارات فارسی  
عموماً بمعنی «بحکم آنک» و «مناسبت آنکه» و «بعلت آنکه» و نحو ذلك  
استعمال شده است.

ص ۱۱۷ س ۷، سقنجاق نوین، سقنجاق (سوقونجاق، سوغونجاق،  
سوغنجاق، سونجاق<sup>(۱)</sup>) نوین پسر سدون نویان بن جیلاوغان بهادر بن  
سورغان شیر از قوم سالدوس از اقوام مغول درلکین از امراء معتبر هولاکو  
بود، رشید الدین گوید: «و از پسران سدون نویان که بسا هولاکو خان  
[در سنه ۱۶۵۱] بایران زمین آمدند سونجاق نویان بود براه بارغوچی و  
امیر دست راست و امیر کریک و زیر دست کوکه ایلکا نشستی، و  
برادران او کهتی نویان و ارانیور ایدجو، و تودان و تیمور بوقا، و پسران

(۱) این املاى اخیر بنا بر قاعده مطرده زبان مغول است در حذف قاف یا کاف  
یا گاف وسط کلمه از قبیل شیبقان و شبیان و سنگفور و سنقور و هولاکو و هولانو، رجوع  
شود به ج ۱ ص ۵۱ ح ۴، و ص ۱۴۲ ح ۶،

سونجاق بایدو و عرب و ارغون بودند»<sup>(۱)</sup>، انتہی، و در جمیع غزوات هولاکو از فتح قلاع الموت و استخلاص بغداد و جنگهای جزیره و شام همه جا صاحب ترجمه در رکاب پادشاه مزبور حاضر بوده است، و در سلطنت پسر هولاکو اباقا خان (۶۶۲-۶۸۰) منصب نیابت و حکومت ممالک بتخصیص مہبات فارس و بغداد بعہد وی محمول گشت<sup>(۲)</sup> و مصنف این کتاب علاء الدین جوینی بنیابت از جانب او بحکومت بغداد و عراق عرب منصوب بود، و در سلطنت برادر اباقا احمد تکودار (۶۸۱-۶۸۴) مجدداً منصب نیابت ممالک بسونجاق نوین منووس گردید<sup>(۳)</sup>، و پس از جلوس ارغون بن اباقا (۶۸۴-۶۹۰) دیگر اسی ازو در کتب تواریخ آن عہد از قبیل جامع التواریخ و وصاف و غیرها ظاہراً برده نمیشود و گویا در ہان اوایل سلطنت ارغون در گذشتہ است<sup>(۴)</sup>،

ص ۱۲۵ س ۱۲، جلال بکسر صاد در جمع صلّ یعنی مار در کتب لغت معتبرہ بنظر نرسید (رجوع بحاشیہ ذیل صفحات)، ولی شکی نیست کہ استعمال این جمع در این معنی در کلام فصحاء بعد از اسلام شایع بوده است، ابو العلاء معری در قصیدہ معروف خود در مرثیہ شریف ابو احمد الحسین بن موسی الموسوی پدر سیدین رضی و مرتضی کہ مطلع آن اینست:   
 آوَدَى فَلَيْتَ الْحَادِثَاتِ كَفَافٍ . مَالُ السَّيْفِ وَ عَتَبُ الْمُنَافِ  
 گوید:

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۲۲۵-۲۴۱،

(۲) مقدمہ جهانگشای ج ۱ ص لا، (۳) وصاف ص ۱۱۰،

(۴) رجوع شود بجهانگشای ۲: ۱۱۷، ۲۸۲-۲۸۸، ۲۷۶-۲۸۸، و مقدمہ آن کتاب ج ۱ ص لا و لط و ند، و جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۲۶۴-۲۶۶، ۲۷۸-۲۸۲، ۲۰۲، ۴۲۸، ۴۴۴، ۴۶۰، و طبع برزین ج ۱ ص ۲۲۵-۲۴۱، و مختصر الاول ۴۷۲-۴۷۴، و الحوادث الجامعة ۴۲۰، و وصاف ۴۱، ۴۴، ۵۵، ۱۱۰، ۱۴۵، و صفحات ۲۰۴-۲۰۷ بسیار مکرر،

وَتَعَطَّفْتُ لِعَبِّ الصَّلَالِ مِنَ الْأَسَى \* فَالزُّجْجُ عِنْدَ اللَّهْذَمِ الرَّعَافِ  
و شارح سبط الزند (۵۶:۲) در شرح بیت مذکور گوید: «الصَّلَال جمع الصِّل و هی الحجة»،

و در مرتبه مشهور سید رضی در حق ابو اسحق صابی که مطلع آن اینست: (۱)

أَعْلِمْتَ مَنْ حَمَلُوا عَلَى الْأَعْوَادِ \* أَرَأَيْتَ كَيْفَ خَبَا ضِيَاءُ النَّادِي  
این بیت آمده:

و الدَّهْرُ تَدْخُلُ نَافِذَاتُ سِهَامِهِ \* مَاوَى الصَّلَالِ وَ مَرِيضِ الْأَسَادِ  
و در قصیده بسیار معروف سید اسمعیل حمیری که مطلع آن اینست: (۲)

لَا مَ عَمِيرو بِاللَّوَى مَرْبَعُ \* طَائِسَةُ أَعْلَامُهَا بَلَقَعُ

بلا فاصله پس از يك بیت گوید:

بِرَسْمِ دَارِ مَايَهَا مُؤْنِسُ \* إِلَّا صَلَالٌ فِي الثَّرَى وَوُجُعُ  
رُفْسٌ يَخَافُ الْمَوْتَ مِنْ نَفْثِهَا \* وَ السُّمُّ فِي آتِيَابِهَا مُنْعَعُ

رجوع شود نیز بقاموس دزی در ص ل که بشاهدی دیگر از نفع الطیب مقرئ (۳) حواله میدهد،

ص ۱۴۴ س ۱، عبد الله بن معاویه، هو عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب از مشاهیر رؤسا و اشراف بنی هاشم.

(۱) تمام این قصیده در نیمه الدهر ۲: ۸۱-۸۵ و در دیوان رضی ۱: ۲۹۴-۲۹۸

مسطور است،

(۲) تمام این قصیده فائقه که بدبختانه بسیاری از ابیات الحاقی نیز بر آن علاوه شده در مجالس المؤمنین فاضی نور الله شوشتری (مجلس یازدهم) و در جلد یازدهم بحار الأنوار مرحوم مجلسی در شرح احوال امام جعفر صادق علیه السلام مذکور است و در اواخر تعلقات سبع و ساهی فی الاسامی چاپ ایران نیز مکرر بطبع رسیده است،

(۳) طبع لیدن ۲: ۴۲۶، و طبع مصر ۲: ۴۵۴،

در اواخر دولت بنی امیه بر آن طایفه خروج نمود و بر فارس و اصفهان و کرمان و بعضی نقاط دیگر استیلا یافت لکن در آخر کار از عساکر ایشان شکست خورده بخراسان گریخت و در آنجا ابو مسلم خراسانی او را گرفته بچبس افکند و بالأخره در حدود سنه صد و سی بقتل رسانید، وی صاحب مقاله ایست مخصوص در مذهب و مؤسس فرقه ایست از شیعه معروف به «جناحیه» نسبت بمحمد اعلای او جعفر بن ابی طالب معروف بمعمر طیار که حضرت رسول او را ذوالجناحین لقب داده بود، و صاحب ترجمه را اشعاری است بس عالی و زیبا و از جمله بیت معروف

وَ عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ \* وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا  
از اوست، و شرح حال او مفصلاً در جلد یازدهم اغانی مسطور است<sup>(۱)</sup>،

ص ۱۴۵ س ۱، محمد دیباج، «و اما محمد الدیباج بن جعفر الصادق لُقِبَ بذلك لحسن وجهه و يلقب ايضا المأمون و امه ام ولد و كان قد خرج داعياً الى محمد بن ابراهيم طباطبا فلما مات محمد بن ابراهيم دعا محمد الدیباج الى نفسه و بويع له ثم أخذ و جئ به المأمون فعنا عنه و مات بمرجان و قبره بها<sup>(۲)</sup>» (عمدة الطالب ورق ۱۴۹)،

ص ۱۴۵ س ۱، داعی، «هو محمد بن زيد بن محمد بن اسمعيل بن

(۱) طبع بولاق ص ۶۶-۷۹، رجوع شود نیز بتاریخ طبری ۲: ۱۸۷۹-۱۸۸۷، ۱۹۷۶-۱۹۸۰، و ابن الأثیر در حوادث سنوات ۱۲۷ و ۱۲۹، و عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب لجمال الدین احمد بن علی بن عینة نسخه کتابخانه ملی پاریس ۲۰۲۱ Arabe ورق ۱۲-۱۳، و برای تفصیل مذهب و طریقه او رجوع شود بالفرق بین الفرق بغدادی ۲۴۵، ۲۴۲، ۲۵۵، و ملل و نحل ابن حزم ۴: ۱۸۰، ۱۸۸، و ملل و نحل شهرستانی ۱۶، ۱۱۴، (طبع مصر ۱: ۲۹، ۲۰۲-۲۰۴)، و انساب الشعمانی در عنوان «الجناحی» ۱۴۶، و خطوط مقریزی ۴: ۱۷۶،

(۲) رجوع شود بحواشی ذیل صفحات ص ۱۴۵ ح ۲.

[الحسن بن] <sup>(۱)</sup> زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب ملک طبرستان بعد  
 اخیه الحسن بن زید الدّاعی الکبیر و اقام سبع عشرة سنة و سبعة اشهر ثمّ  
 حاربه محمد بن هرون السّرجینی <sup>(۲)</sup> صاحب اسمعیل بن احمد السّامانی قتلته  
 و حمل رأسه الی بخاری و دفن بدنه بجرجان عند قبر الدّیاج محمد بن  
 الصّادق علیهما السّلام «عمدة الطالب ورق ۴۵»، - و مخفی نماناد که ابن  
 محمد بن زید صاحب ترجمه معروف است به «داعی» مطلق بدون هیچ  
 قیدی، و سه داعی دیگر نیز مابین سادات علویّه طبرستان در تاریخ معروف  
 است که ما ذیلاً برای مزید توضیح و رفع اشتباه آنها یکدیگر اشاره اجمالی  
 بحال هریک از آنها می‌نمائیم:

ابتداء استیلاء سادات علویّه بر طبرستان در سنه ۲۵۰ هجری و انتهای  
 آن در سنه ۲۱۶ است که سال تسلّط اسفار بن شیرویه دیلی است بر آن  
 مملکت، عدّه این سادات با اولاد و اقارب ایشان بسیار است ولی مهمّ‌ترین  
 ایشان که بالاستقلال در طبرستان یا گیلانات سلطنت نموده‌اند چهار  
 تن اند:

اول حسن بن زید حسنی و هو الحسن بن زید بن محمد بن اسمعیل  
 ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب <sup>(۳)</sup> معروف بداعی

(۱) علاوه بر دو قلاب از روی تاریخ طبری و مقاتل الطالبيين است، رجوع  
 شود بحاشیه ۲،

(۲) کذا فی الأصل، و لعله «السّرخسی».

(۳) این نسب نامه از روی تاریخ طبری ۴: ۱۵۲۳ و مقاتل الطالبيين ابو الفرج  
 اصفهانی ۲۲۹ استخراج شده است، و در سایر مآخذ اندک اختلافی با اینجا موجود است  
 مثلاً در تاریخ ابن اسفندیار (ترجمه براون ۴۷) و تاریخ مازندران سید ظهیر الدین  
 ۲۸۲ محدثاً ما بین اجداد او ندارد، و در ابن الاثیر ۷: ۴۹ و عمدة الطالب (رجوع  
 بمنّ صفحه حاضره ۱) حسن اوّل را ندارد، و در ابن الاثیر بجای الحسن بن علی  
 «الحسن بن الحسين بن علی» دارد،



کبیر که از سنه ۲۵۰-۲۷۰ در طبرستان سلطنت نمود و در این سال اخیر وفات یافت<sup>(۱)</sup>.

دوم برادرش محمد بن زید حسنی صاحب ترجمه معروف به «داعی» مطلق نه کبیر و نه صغیر<sup>(۲)</sup>، مدت سلطنت او از سنه ۲۷۰-۲۸۷ است، و در این سال اخیر در جنگ با سامانیان چنانکه گذشت در جرجان کشته شد و سرش را ببخارا فرستادند و بدن او را در جرجان مجاور قبر دیباج دفن نمودند<sup>(۳)</sup>، و بعد ازین واقعه مدت سیزده سال طبرستان در حوزه سامانیان بود،

سوم حسن بن علی حسینی و هو الحسن بن علی بن الحسن بن علی ابن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب<sup>(۴)</sup> معروف بناصر الحق و ناصر کبیر و اطروش<sup>(۵)</sup> که اسلام اهالی گیلان و دیلمان عمده از پرتو مساعی او بود و از سنه ۳۰۱-۳۰۴ در طبرستان و گیلان بالاستقلال سلطنت نمود و در این سال اخیر باجل طبعی در گذشت<sup>(۶)</sup>.

(۱) رجوع شود بطبری (بفهرست آن)، و ابن الاثیر در حوادث سنه ۲۵۰ و ۲۷۰ غیر ذلک، و ظهیر الدین ص ۲۸۱ بعد، و ابن اسفندیار ص ۴۷ و ۱۶۲ بعد،

(۲) ولی گاه بعضی او را «داعی صغیر» نیز خوانند لکن این فقره بتصریح ظهیر الدین ص ۲۹۴ و ۳۰۹ خلاف واقع است و داعی صغیر لقب حسن بن قاسم آبی الذکر است،

(۳) رجوع شود بمقاتل الطالبیین ۲۲۹، و طبری در مواضع عدیده از جمله ۲: ۲۲۰۰ (رجوع بفهرست آن)، و ابن الاثیر در حوادث سنوات ۲۷۰ و ۲۸۷ و غیره، و ظهیر الدین ص ۳۰۹ و غیره، و ابن اسفندیار ۴۷-۴۹، و ۱۸۷ بعد،

(۴) این نسب نامه از روی ابن اسفندیار ۴۹ و ظهیر الدین ۳۰۰ نقل شده است، و در ابن الاثیر ۸: ۳۱ «علی» دوم را ما بین اجداد او ندارد، و طبری فقط در یک موضع (۳: ۲۲۹۲) اسمی از او برده آنهم بعنوان «حسن بن علی العاوی» بدون سوق نسب او، و گاه نیز داعی الی الحق (ظهیر الدین ۲۲۶)،

(۵) ابن الاثیر در حوادث سنوات ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴ (ج ۸ ص ۲۹، ۳۱-۳۲، ۳۹)، و ظهیر الدین ص ۳۰۰ بعد،

چهارم حسن بن قاسم حسنی و هو الحسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبد الرحمن بن قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب<sup>(۱)</sup> معروف بداعی صغیر که پس از وفات ناصر کبیر از سنه ۴۰۴-۴۱۶ در طبرستان و گیلان سلطنت نمود و درین سال اخیر در جنگ با اسفار بن شیرویه معروف کشته شد و دولت علویان مستقل طبرستان منقرض گردید<sup>(۲)</sup>، و هرچند بعدها نیز یکی دو تن از ایشان خروجی کردند و حرکت مذبوحی نمودند ولی کاری از پیش نبردند.

و چنانکه ملاحظه میشود از این سادات اربعه سه نفر ایشان موسوم بحسن بوده‌اند و یکی موسوم بحمید و سه نفر حسنی بوده‌اند و یکی حسینی و سه نفر معروف بداعی بوده‌اند و یکی معروف بناصر یا ناصر کبیر، و مدت سلطنت همگی ایشان روی هم رفته قریب شصت و شش سال بوده است،

ص ۱۴۶ س ۳، این روایت مؤلف که وفات اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام در سنه ۱۴۵ بوده مطابق است با روایت دستورالمنجمین (ورق «۲۴۴»)، ولی صاحب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب ورق «۱۴۲» وفات او را در سنه ۱۴۳ ضبط کرده و مقریزی در اتعاظ الحنفاء ص ۶ در سنه ۱۴۸، و نیز مؤلف یعنی جوینی در ص ۱۴۸ س ۵-۶ از قول خود اسماعیلیان نقل کرده که ایشان گویند اسماعیل پنج سال دیگر بعد از پدر زند بوده است، و این قول اخیر اضعف اقوال و بلکه افسانه بنظر می‌آید زیرا که ظاهراً اتفاق مورخین است که وفات اسماعیل در حیات پدرش امام جعفر الصادق علیه السلام روی داده بوده است،

(۱) این نسب نامه از روی ابن اسفندیار ۲۰۴ و ظهیر الدین ۲۰۹ نقل شده، و در طبری اصلاً نام او مذکور نیست چه عصر او متأخر از عصر طبری است، و در ابن الاثیر هم جا از او فقط به «الحسن بن القاسم العلوی» تعبیر کرده بدون سوق نسب او،

(۲) ابن اسفندیار ص ۲۰۴ ببعد، و ظهیر الدین ص ۲۰۹ ببعد، و ابن الاثیر در حوادث سنوات ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۶ (ج ۸ ص ۴۱، ۴۰، ۴۶، ۶۱، ۷۰)،

ص ۱۴۷ س ۸، فطحی، در ضبط این کلمه که فطحی است نه بطحی با ابطحی چنانکه در نسخ جهانگشاست و نه افطحی چنانکه در عموم نسخ ملل و نخل شهرستانی از خطی و چاپی<sup>(۱)</sup> مشاهده میشود هیچ جای شک نیست، قال السمعانی فی الأنساب ورق «۴۲۹»: «الْفُطْحِيَّ» بفتح الفاء و سكون الطاء المهملة و فی آخره الحاء<sup>(۲)</sup> هذه النسبة الى الأَفْطَح والمَشْهُور بهذا اللقب جماعة من الأُمَامِيَّة و هم من غلاة الشيعة و يقال لهم الفُطْحِيَّة<sup>(۳)</sup> لأنهم على انتظار خروج عبد الله بن جعفر الملقب بالأفطح<sup>(۴)</sup>، رجوع شود نیز برجال کثی ۱۶۴: «الْفُطْحِيَّة هم القائلون بامامة عبد الله بن جعفر الخ»، و ارشاد شیخ مفید ۲۶۲: «و دانوا بامامة عبد الله بن جعفر و هم الطائفة الملقبة بالفطحية الخ»، و خطط مقریزی ج ۴ ص ۱۷۴: «و يقال لهم الفطحية»، و انگهی در تضاعیف کتب رجال شیعه مانند رجال کثی و فهرست شیخ طوسی و رجال نجاشی و رجال میرزا محمد استرآبادی و غیرها بسیار مکرر ذکر این کلمه بهمین هیئت آمد که «فلان فطحی» یا «من الفطحية» چه بسیاری از رواة شیعه فطحی بوده اند، بنا برین پس هیئت «الأفطحية» شهرستانی بلا شبهه سهو نسخ یا سهو خود مؤلف است که شاید بواسطه عدم انس کامل بمصطلحات شیعه چنین گمان کرده بوده که نسبت بعبد الله أفطح قیاساً لابد باید أفطحية باشد،

ص ۱۵۱، در حاشیه ذیل این صفحه (حاشیه ۱۴) گفتیم که بر حسب سنّ نیز موسی بن جعفر علیه السلام تقریباً در تمام عمر معاصر با برادر زاده خود محمد بن اسمعیل بود نه با برادر خود اسمعیل، و حال

(۱) طبع اروپا ص ۱۲۶، و طبع مصر بهامش ملل و نخل ابن حزم ج ۲ ص ۴،

(۲) تصحیح قیاسی فطحی از روی ضبط خود مؤلف، و فی الأصل: الافطح،

(۳) و فی الاصل: الهاء، (۴) و فی الأصل: الفطحية،

(۵) برای وجه این تسمیه رجوع شود بص ۱۴۵ حاشیه ۴،

بیان این اجمال را گوئیم که وفات اسمعیل چنانکه در ص ۲۰۹ گذشت بر حسب اختلاف رواة در یکی از سنوات ۱۲۲ یا ۱۲۸ یا ۱۴۵ بوده و ولادت موسی بن جعفر بقول عامه مؤرخین در سنه ۱۲۸، و وفات او در حبس هرون الرشید در بغداد در سنه ۱۸۲، پس از ملاحظه توارخ مذکوره بوضوح می پیوندد که موسی الکاظم جز مقدار خیلی از اوایل عمر خود را با برادر خود اسمعیل معاصر نبوده چه وی در وقت وفات اسمعیل پنج ساله بوده یا ده ساله یا بحد اکثر هفده ساله، و قریب ۴۰ الی ۵۰ سال دیگر نیز بعد از او زیسته یعنی بعبارة اخری عصر وی تقریباً بکلی بعد از عصر اسمعیل واقع بوده است،

و اما محمد بن اسمعیل ولادت وی بتصریح دستور المنجبین<sup>(۱)</sup> در سنه ۱۲۱ بوده یعنی هفت سال قبل از ولادت موسی الکاظم، و سال وفات او گرچه با فحوص بلخ در جائی بدست نیامد ولی ظاهراً تا سنه صد و هفتاد و نه (یعنی تا چهار سال قبل از وفات موسی بن جعفر) در حیات بوده چه در این سال بود<sup>(۲)</sup> که هرون الرشید در سفر عمره خود بحجاز امام موسی الکاظم را در مدینه گرفته و با خود ببغداد آورد و در آنجا محبوس نمود تا عاقبت در آن حبس بسم وفات یافت، و بصریح روایت صاحب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب که از ثقات و معتبرین علماء انساب است توقیف و حبس امام موسی الکاظم علیه السلام در نتیجه سعایت محمد ابن اسمعیل بوده ازو در نزد هرون الرشید و هذا نصّ ما قال:

«اما محمد بن اسمعیل فقال شیخ الشرف العیّدی هو امام المیمونیه و

(۱) «مولانا محمد بن اسمعیل السابع الثام و الخلف الصادق رضی الله عنه، ولد فی ثالث عشر ذی الحجة سنة احدى و عشرين و مائة و سته يوم انتقال جدّه الصادق سبع و عشرون سنة» (دستور المنجبین ورق ۴۳۴).

(۲) رجوع شود باصول کافی ص ۲۶۱، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۱۸۲ (ج ۶ ص ۶۶)، و ابن خلکان ج ۲ ص ۲۵۶.

قبره ببغداد و قال ابن خداع كان موسى الكاظم يخاف ابن اخيه محمد بن اسمعيل ويبره و هو لا يترك السعي به الى السلطان من بني العباس و قال ابو نصر البخاري كان محمد بن اسمعيل بن الصادق مع عمه موسى الكاظم يكتب له السر الى شيعته في الآفاق فلما ورد الرشيد الحجاز سعى محمد بن اسمعيل بعمه الى الرشيد فقال اعلمت ان في الأرض خليفتين يُعجبني اليهما الخراج فقال الرشيد و بلك انا و من قال موسى بن جعفر و اظهر اسراره فقبض الرشيد على موسى الكاظم و حبسه و كان سبب هلاكه و حظي محمد ابن اسمعيل عند الرشيد و خرج معه الى العراق و مات ببغداد و دعا عليه موسى بن جعفر بدعاء استجاب الله فيه و في اولاده»<sup>(۱)</sup>، انتهى،

پس از مقایسه بین تواریخ مذکوره در فوق بخوبی واضح میشود که اولاً موسی بن جعفر هفت سال از برادر زاده اش محمد بن اسمعیل بر حسب سن کوچکتر بوده است. و ثانیاً آنکه موسی بن جعفر تقریباً در تمام ایام حیات خود از سن ولادت الی چند سالی قبل از وفات (و شاید نیز تا وفات) با محمد بن اسمعیل معاصر بوده است،

ص ۱۵۲، س ۲-۳، «در میان ایشان [یعنی اسماعیلیان] داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قداح بود و پسر او عبد الله بن میمون»، در اینجا در حاشیه نسخه ج فصلی بقلم یکی از افاضل قراء که معلوم میشود از مطلعین شیعه امامیه بوده مسطور است و ما ابتدا عین آن فصل را ذیلاً

(۱) عمدة الطالب نسخة كتابخانه ملی پاریس 2021 Arabe ورق ۱۴۲b-۱۴۳a، - خبری دیگر نیز عیناً همین مضمون یعنی راجع بسعایت محمد بن اسمعیل از موسی بن جعفر در نزد هرون الرشید ولی با اندک اختلافی در تفصیل در رجال کتبی ص ۱۷۰-۱۷۱ و در اصول کافی ص ۲۶۷ روایت شده است، ولی در مقاتل الطالبیین ابو الفرج اصفهانی ص ۱۷۴ و عیون اخبار الرضا ص ۴۲ و ارشاد مفید ص ۲۷۳ حکایت این سعایت را بعلی بن اسمعیل برادر محمد بن اسمعیل نسبت داده اند و الله اعلم بحقیقه الحال، و ممکن است هر دو واقعیت داشته و منشأ آن رشک و حسد خانوادگی بوده،

نقل کرده سپس بعضی ملاحظات خود را بر آن خواهیم افزود، و هو هذا: «این نسبت بعد الله بن میمون و پدر او کذب صریح است زیرا که علمای شیعه امامیه چنانکه اهل سنت و جماعت بیزارند از اسماعیلیه و تکفیر و تضلیل و تنسیق ایشان می نمایند علمای شیعه رضوان الله علیهم نیز بدان دستورند و منکر ایشان و منتسبان بایشانند و عظمای امامیه که کتب رجال نوشته اند از برای استعمال احوال رواه و تصحیح و تضعیف اسانید اخبار با کمال تتبع و ضبط و استفراغ جهد در آن باب هیچیک از ایشان عبد الله بن میمون و پدر او را بامر مذکور<sup>(۱)</sup> نسبت نداده اند بلی شیخ کشتی از بعضی از علمای امامیه نقل کرده است که او عبد الله را بتزید نسبت می داده است و نقل شیخ کشتی با اینکه در سند نقل ضعف تحقق دارد با ۱۰ توثیق نجاشی معارضه نمیکند، و ایضاً آنچه از کتب رجال امامیه رضوان الله علیهم معلوم میشود اینست که عبد الله بعد از زمان امام جعفر صادق علیه السلام غایب بوده است پس چگونه از دعاة اسمعیلیه می تواند بود، و میشاید که عبد الله بن میمون قدّاح مذکور و پدر او غیر عبد الله بن میمون قدّاح و پدر او که در کتب رجال امامیه و اسانید احادیث ایشان مذکورند ۱۵ باشند و الله يعلم، عبد النبی قزوینی آید الله» انتہی،

راقم سطور گوید حق ظاهراً بکلی با محشی فاضل مذکور است و برای اینکه زمینه مطلب بدست آید مقدمه باید دانست که ما بین شیعه امامیه از طرفی و اسمعیلیه و جمعی از مورّخین اهل سنت و جماعت از طرف دیگر در خصوص اصل و نسب عبد الله بن میمون قدّاح و طریقه و مذهب او ۲۰ و عصر او اختلاف عظیمی است از قرار تفصیل ذیل:

در عموم کتب رجال شیعه تقریباً بلا استثنا<sup>(۲)</sup> مانند رجال کشتی<sup>(۳)</sup>،

(۱) یعنی اینکه ایشان از فرقه اسمعیلیه و از دعاة آن طایفه بوده اند،

(۲) قید «تقریباً» برای آنست که در رجال کشتی حدیثی از عبد الله بن میمون قدّاح

و فهرست نجاشی<sup>(۱)</sup>، و خلاصه علامه حلی<sup>(۲)</sup>، و مجالس المؤمنین قاضی نور الله ششتری<sup>(۳)</sup>، و منهج المقال میرزا محمد استرابادی<sup>(۴)</sup>، و نقد الرجال میر مصطفی تفرشی<sup>(۵)</sup>، و نضد الأیضاح محمد علم الهدی بن محسن الکاظمی<sup>(۶)</sup>، و منتهی المقال ابو علی حائری<sup>(۷)</sup>، و مستدرک الوسائل حاج میرزا حسین نوری<sup>(۸)</sup>، عبد الله بن میمون قدّاح را از جمله اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام و از زمره رواة احادیث از آنحضرت شمرده اند و نسب او را عبد الله بن میمون بن الاسود القدّاح المکی از اهل مکه از موالی بنی مخزوم ضبط کرده و گفته اند که وی تیرگر و تیر تراش بوده و باین مناسبت بقدّاح معروف شد،<sup>(۹)</sup> و چون نقل عبارات جمیع کتب رجال شیعه از حوصله گنجایش این مختصر حواشی بیرون است نمونه را بنقل نصوص یکدو سه تن از قدما و معتبرین ایشان اقتصاری نمائیم:

روایت نموده که از آن معلوم میشود وی معاصر امام محمد باقر نیز بوده است، — و دیگر آنکه در فهرست شیخ طوسی از غایت اختصار یا از غایت وضوح هیچ اشاره بعصر او نشده، (۲) طبع بیئتی سنه ۱۴۱۷ ص ۲۴۷،

(۱) طبع بیئتی سنه ۱۴۱۷ ص ۱۴۸، (۲) طبع طهران سنه ۱۴۱۱ ص ۵۴،

(۳) مجلس ششم، (۴) طبع طهران سنه ۱۴۰۶ ص ۲۱۲-۲۱۳،

(۵) طبع طهران سنه ۱۴۱۸ ص ۲۰۸-۲۰۹، (۶) طبع کلکته سنه ۱۲۷۱ در

ذیل صفحات فهرست شیخ طوسی ص ۱۹۷-۱۹۸، (۷) طبع طهران سنه ۱۴۰۲

ص ۱۹۳-۱۹۴، (۸) طبع طهران سنه ۱۴۲۱ ج ۲ ص ۶۱۹، (۹) «القدّاح

بالقاف و الدال المهملة المشددة و الحاء المهملة کان یبری القدّاح، اقول معنی قوله

کان یبری القدّاح کان ینحتها و یصلحها و یعمل لها ریشاً یرمی بها و القدّاح جمع القدّح

بالکسر وهو السهم قبل ان یراش و یرکّب نصله [فیه]» (نضد الأیضاح ص ۱۹۷-۱۹۸)،

— در غالب کتب اهل سنت و جماعت چنانکه خواهد آمد صاحب ترجمه را از دعاة

اسماعیلیه و نسب او را عبد الله بن میمون بن دیصان و اصل او را ایرانی از اهل اهواز

نگاشته و عموماً «قدّاح» را در نسبت او بمعنی کمال یعنی طیب امراض چشم تفسیر

کرده اند،

نفل از رجال کثی<sup>(۱)</sup> طبع بمبئی ص ۲۴۷

«فی عبد الله بن میمون القداح المکی، حدّثنی حمدویه بن نصیر قال حدّثنی ایوب بن نوح قال حدّثنا صفوان بن یحیی عن ابی خالد صالح الفمّاط عن عبد الله بن میمون عن ابی جعفر<sup>(۲)</sup> علیه السّلام قال یا ابن میمون کم انتم بمکة قلت نحن اربعة قال اما انکم نور فی ظلمات الأرض، جبریل . ابن احمد قال سمعت محمد بن عیسی یقول کان عبد الله بن میمون یقول بالتّزید<sup>(۳)</sup>»،

نفل از فهرست نجاشی<sup>(۴)</sup> طبع بمبئی ص ۱۴۸

«عبد الله بن میمون بن الأسود القداح مولى بنی مخزوم یرى القداح روى ابوه عن ابی جعفر و ابی عبد الله<sup>(۵)</sup> علیهما السّلام و یروی هو عن ۱۰ ابی عبد الله و کان ثقة له کتب منها کتاب مبعث النّبی صلی الله علیه و آله و اخباره کتاب صفة الجنّة و النار، اخبرنا علی بن احمد بن طاهر ابو الحسین القمّی قال حدّثنا محمد بن الحسن قال حدّثنا سعد بن عبد الله

(۱) یعنی ابو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزیز الکثی از قدماء مؤلفین رجال شیعه، سال وفات وی معلوم نیست ولی چون غالباً یک واسطه از فضل بن شاذان متوفی در حدود دویست و شصت (کثی ص ۲۴۶) روایت میکند معلوم میشود در حدود سیصد هجری یا اندکی پیش و پس میزیسته است،

(۲) یعنی امام محمد باقر علیه السّلام، (۳) مقصود از کلمه تزید که کلید حلّ بسیاری از مشکلات میتواند باشد علی التّحقیق معلوم نشد آقا محمد باقر بهبهانی در تعلیقات خود بر منهج المقال ص ۲۱۲-۲۱۴ از جدّ خود مجلسی اوّل نقل کرده که او تزید را در اینجا یعنی تمایل بمذهب زیدیه میگرفته ولی خود او یعنی بهبهانی مذکور گوید درین توجیه تأمل بسیاری است، (۴) یعنی ابو العباس احمد بن علی ابن احمد بن العباس النجاشی المتوفی سنة ۴۵۰ علی ما فی منهج المقال، ولی در خود فهرست نجاشی ص ۲۸۹ ذکر سنة ۴۶۴ آمده است، (۵) یعنی امام جعفر صادق علیه السّلام،



قال حدثنا احمد بن محمد بن عيسى قال حدثنا جعفر بن محمد بن عبيد الله عنه بها،

نقل از فهرست شيخ طوسي طبع کلکته ص ۱۹۷-۱۹۸ (۱)

«عبد الله بن ميمون القداح له كتاب اخبرنا به ابن ابي جيد عن ابن الوليد عن الصنار عن ابي طالب عبد الله بن الصلت القمي عن عبد الله ابن ميمون، و اخبرنا ابو عبد الله عن محمد بن علي بن الحسين عن ابيه عن سعد بن عبد الله عن احمد بن محمد عن جعفر بن محمد بن عبد الله (۲) عن عبد الله بن ميمون، و رواه ايضا محمد بن علي عن (۳) حمزة بن محمد العلوي و محمد بن علي عن علي بن ابراهيم عن ابيه عن عبد الله بن ميمون،»

نقل از خلاصة الأقوال علامة حلي طبع طهران ص ۵۲ ۱۰

«عبد الله بن ميمون بن (۴) الأسود القداح يدرى القداح مولى بنى مخزوم روى ابوه عن ابي جعفر و ابي عبد الله عليهما السلام و روى هو عن ابي عبد الله عليه السلام و كان ثقة، روى الكشي عن حمدويه عن ايوب بن نوح عن صفوان بن يحيى عن ابي خالد القمط عن عبد الله بن ميمون عن ابي جعفر عليه السلام قال يا ابن ميمون كم انتم بمكة قلت نحن اربعة قال انكم نور الله في ظلمات الأرض، و هذا لا يفيد العدالة لأنه شهادة منه لنفسه لكن الاعتماد على ما قاله النجاشي، و روى الكشي عن جبريل بن احمد

(۱) چون طابع اين كتاب دائما در وسط عبارات شيخ المحافات و زيادات بسيارى از رجال نجاشي علاوه نموده ما در اينجا جميع آن المحافات را بکلى حذف کرده اصل خود عبارت شيخ را پس از مقابله آن با منقولات از همان كتاب در منهج المقال نقل نموديم،

(۲) نسخه بدل: عبيد الله، (۳) نسخه بدل: بن، (۴) کلمه «ابن» را در نسخه چاپى ندارد ولي در نسخه خطى کتابخانه ملّی پاریس Arabe 1108 ورق ۲۹۲a دارد،

قال سمعت محمد بن عيسى يقول كان عبد الله بن ميمون يقول بالتزيّد وفي الطريق ضعف»،

و چنانکه ملاحظه میشود در هبجيك از كتب رجال شيعه که عين عبارات آنها نقل شد (و همچنین در سایر كتب رجال آنطایفه که اسامی آنها در اوّل این فصل سبق ذکر یافت ولی بواسطه ضیق مقام از نقل عين عبارات آنها صرف نظر گردید) مطلقا و اصلا ذکرى و اشاره از اینکه عبد الله بن ميمون قدّاح منتسب بفرقه اسمعيليه بوده نشد است بوجه من الوجوه نه تصریحا و نه تلویحا و نه اشاره و نه کنایه و نه حتّى بعنوان نقل قول و لو قول ضعیف مرجوحى، و بدیهى است که اگر صاحب ترجمه از فرقه اسمعيليه ی بوده این سکوت مطلق جمیع مؤلفین رجال شيعه بلا استثنا از متقدمین و متأخرین از ذکر این فتره از اعجب عجایب خواهد بود و بهیچوجه محملی و تعلیلی و عذرى برای آن تصوّر نمیتوان نمود، بخصوص با تقيّد شدید علماء رجال آنطایفه بتعرض بذکر مذهب رواة در صورت انتساب راوى ینکى از فرق مخالفه يعنى غير شيعه اماميه که در اینصورت عادت ایشان بر این جاری است که حتماً و بدون استثنا تصریح بمذهب راوى نمایند و گویند مثلاً «فلان فطحي» یا «زیدی» یا «بترى» یا «من الواقفة» یا «غالی» یا «فی مذهب ارتفاع» و نحو ذلك از تعییرات معموله مابین ایشان، پس خود مجرّد سکوت ایشان از ذکر مذهب عبد الله بن ميمون قدّاح وعدم اشاره باینکه او از غير فرقه شيعه اماميه بوده بنحو قطع و یقین کاشف است از اینکه صاحب ترجمه در نظر ایشان از زمره شيعه اماميه محسوب و اصلا و ابدا و مطلقا ربطی و تعلقی خواه بطایفه اسماعيليه و خواه بغير آن طایفه نداشته است،

تقریر دیگر - گفتیم که اجماعی كتب رجال شيعه است که عبد الله ابن ميمون قدّاح معاصر با امام جعفر صادق علیه السلام و از رواة احادیث از آنحضرت بوده است، حال گوئیم که علاوه بر تصریح كتب رجال باین ۲۵

فقره در عموم کتب معتبره احادیث شیعه نیز از قبیل کافی کلینی و من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق و تهذیب شیخ طوسی و غیرها احادیث کثیره متنوعه موزع بر غالب ابواب آن کتب از عبد الله بن میمون قدّاح باسانید متصل صحیح روایت کرده‌اند که او خود آن احادیث را بلا واسطه از حضرت صادق روایت نموده است، و فقط در کتاب کافی کلینی از اصول و فروع آن فریب صد و پنجاه حدیث کما بیش از این قبیل موجود است که راقم سطور جمیع آن احادیث را جداگانه از کتاب مزبور استخراج نموده و ذیلاً نمونه از آنها بدست خواهد داد، مقصود اینست که معاصر بودن صاحب ترجمه با امام جعفر صادق و بودن وی از جمله رواة معروف شیعه از آنحضرت نه فقط اجماعی کتب رجال شیعه است بلکه از عموم کتب احادیث ایشان نیز در کمال صراحت و وضوح این فقره مستفاد و این مسئله از مسأله‌ات و قطعیات تاریخ و بکلی محرز است و بهیچوجه من الوجوه محلّ شک و تردید و تأملی نیست، و این اصرار ما در اثبات این مسئله واضحه که در حقیقت از قبیل توضیح و اضمحالت است فقط از آن باب است که بعضی از مورّخین را چنانکه بعد ازین بتفصیل ذکر خواهیم کرد در خصوص عصر صاحب ترجمه اشتباهات غریبی دست داده و او را از رجال واسط و بلکه حتی اواخر قرن سوم هجری شمرده‌اند و حال آنکه وفات امام جعفر صادق در سنه ۱۴۸ روی داده پس کسی که معاصر او بوده چگونه ممکن است که باز صد الی صد و پنجاه سال دیگر بعد از وفات آنحضرت زیست نموده باشد،

و ما حسب الوعدک برای اینکه هم مقیاسی از نوع احادیث مرویه عبد الله بن میمون قدّاح از حضرت صادق و در نتیجه میزانی از سلیقه و مشرب و افکار راوی آنها یعنی عبد الله بن میمون مذکور بدست آید و هم سلسله اسناد این احادیث و در ضمن معاصر بودن عبد الله بن میمون قدّاح با حضرت صادق بنحو وضوح محقق گردد ذیلاً عده از این احادیث را که از

کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی یعنی از قدیمترین<sup>(۱)</sup> و معتبرترین اصول اربعة شعبة النقاط نموده ام محض نمونه ذکر می نمایم و هی هه:

نقل از کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی

«باب سؤال العالم و تذاکره، علی بن محمد عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمد الأشعری عن عبد الله بن میمون القداح عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال<sup>(۲)</sup> انّ هذا العلم قتل و مفتاحه المسئلة»،<sup>(۳)</sup> - «باب النوادر، علی بن محمد عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمد الأشعری عن عبد الله بن میمون القداح عن ابی عبد الله عن آبائه علیهم السلام قال جاء رجل الى رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ما العلم قال الأنصت قال ثمّ مه قال الاستماع قال ثمّ مه قال الحفظ قال ثمّ مه قال<sup>(۴)</sup> العمل به قال ثمّ مه یا رسول الله قال نشره»،<sup>(۵)</sup> - «باب العفة، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمد الأشعری عن عبد الله بن میمون القداح عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان امیر المؤمنین يقول افضل العبادۃ العفاف»،<sup>(۶)</sup> - «باب حسن الخلق، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمد الأشعری عن عبد الله بن میمون القداح<sup>(۷)</sup> عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال امیر المؤمنین المؤمن مألوف و لاخیر فیمین لا یألف و لا یؤلف»،<sup>(۸)</sup> - «باب اطعام المؤمن، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمد الأشعری عن عبد الله بن میمون القداح عن ابی عبد الله علیه السلام قال من اطعم مؤمناً حتّی یشبعه لم یدر احد<sup>(۹)</sup>

(۱) وفات ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی مؤلف کافی در سنه ۳۲۹ بوده ببغداد،

(۲) کذا فی الأصل بتکرار قال،

(۳) اصول کافی طبع تبریز سنه ۱۴۱۱، کتاب العقل و الجهل ص ۲۰،

(۴) ایضاً، کتاب العقل و الجهل ص ۲۴، (۵) ایضاً، کتاب الايمان و

الکفر ص ۴۷، (۶) ایضاً، همان کتاب ص ۴۵۹،

من خلق الله ماله من اجر في الآخرة لا ملك مقرَّب ولا نبي مرسل الآ  
الله ربَّ العالمين ثم قال من موجبات المغفرة اطعام المسلم السَّعْبَانِ ثُمَّ تلا  
قول الله عزَّ وجلَّ او اطعام في يوم ذى مسغبة يتيمًا ذا مقربة او مسكينًا  
ذا متربة»<sup>(١)</sup>، - «باب انَّ من دعا استجيب له، محمد بن يحيى عن احمد  
ابن محمد بن عيسى عن الحسن بن علي عن عبد الله بن ميمون القداح عن  
ابي عبد الله عليه السَّلام قال الدعاء كهف الأجابة كما انَّ السَّحاب كهف  
المطر»<sup>(٢)</sup>، - «باب اكرام الكرم، عدَّة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن  
جعفر بن محمد الأشعري عن عبد الله بن<sup>(٣)</sup> القداح عن ابي عبد الله عليه  
السَّلام قال دخل رجلان على امير المؤمنين عليه السَّلام فالتقى لكل منهما  
١٠ وسادة فقعدها عليها احدهما و ابي الآخر فقال امير المؤمنين عليه السَّلام اقعد  
عليها فانه لا يأبى الكرامة الا حمار ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه و  
آله اذا اتاكم كريم قوم فاكرموه»<sup>(٤)</sup>، - «باب السَّوَّك، علي بن محمد عن  
سهل و علي بن ابراهيم عن ابيه جميعًا عن جعفر بن محمد الأشعري عن عبد  
الله بن ميمون القداح عن ابي عبد الله عليه السَّلام قال ركعتان بالسَّوَّك  
١٥ افضل من سبعين ركعة بغير سواك قال و قال رسول الله صلى الله عليه و  
آله لولا ان اشدق على امتي لأمرتهم بالسَّوَّك مع كلِّ صلاة»<sup>(٥)</sup>، - «باب انَّ  
صنایع المعروف تدفع مصارع السَّوء، عدَّة من اصحابنا عن سهل بن زياد  
عن جعفر بن محمد الأشعري عن عبد الله بن ميمون القداح عن ابي عبد  
الله عن آبائه عليهم السَّلام قال صنایع المعروف تقي مصارع السَّوء»<sup>(٦)</sup>، -  
٢٠ «باب انَّ من لم يطلق الحجَّ بدينه جهَّز غيره، عدَّة من اصحابنا عن سهل

(١) ايضًا، همان كتاب ص ٤١٠، (٢) ايضًا، كتاب الدعاء ص ٥١٨،

(٣) كذا بدون كلمة «ميمون»، (٤) ايضًا، كتاب العشرة ص ٦٢٠،

(٥) كتاب الطهارة از فروع کافی، طبع طهران سنة ١٣١٥ ج ١ ص ٨،

(٦) كتاب الزكوة ايضًا، ج ١ ص ١٦٩،

ابن زیاد عن جعفر بن محمد الأشعری عن عبد الله بن ميمون القدّاح عن  
 ابی جعفر عن ابيه عليهما السلام أنّ عليّاً صوّت الله عليه قال لرجل كبير  
 لم يَحْجَّ قطّ ان شئت ان تجهّز رجلاً ثمّ ابعثه ان يَحْجَّ عنك»<sup>(۱)</sup>، - «باب  
 من وُفّق له الزّوجة الصّالحة، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن جعفر  
 ابن محمد الأشعری عن عبد الله بن ميمون القدّاح عن ابی عبد الله عليه  
 السلام عن آبائه عليهم السلام قال قال النّبيّ صلّى الله عليه وآله ما استفاد  
 امرؤ مسلم فائدة بعد الاسلام افضل من زوجة مسلمة تسره اذا نظر اليها  
 ونطبعه اذا امرها وتحفظه اذا غاب عنها في نفسها وماله»<sup>(۲)</sup>، - «باب  
 التّزويج بغير خطبة، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن جعفر بن  
 محمد الأشعری عن عبد الله بن ميمون القدّاح عن ابی عبد الله عليه السلام  
 أنّ عليّ بن الحسين عليهما السلام كان يتزوّج وهو ينعرق عرقاً<sup>(۳)</sup> يأكل  
 فا يزيد على ان يقول الحمد لله وصلّى الله على محمّد وآله ويستغفر الله  
 وقد زوجناك على شرط الله ثمّ قال عليّ بن الحسين عليهما السلام اذا  
 حمد الله فقد خطب»<sup>(۴)</sup>، - «باب اولى الأربة من الرجال، الحسين بن  
 محمد عن معلى بن محمد وعلی بن ابراهيم عن ابيه جميعاً عن جعفر بن  
 محمد الأشعری عن عبد الله بن ميمون القدّاح عن ابی عبد الله عليه السلام  
 عن آبائه عليهم السلام قال كان بالمدينة رجلاً يسمّى احدها هيت<sup>(۵)</sup>  
 والآخر مائع<sup>(۵)</sup> فقالا لرجل ورسول الله صلّى الله عليه وآله يسمع اذا

(۱) كتاب الحجّ از فروع کافی ج ۱ ص ۲۴۱، - وچنانکه ملاحظه میشود این  
 حدیث را عبد الله بن ميمون قدّاح از ابو جعفر یعنی امام محمد باقر پدر امام جعفر  
 صادق علیهما السلام روایت نموده است پس معلوم میشود که عصر اورا نیز درک کرده  
 بوده است، (۲) کتاب النکاح از فروع کافی ج ۲ ص ۴،

(۳) عَرَقَ الْعَظْمَ أَكَلَ مَا عَلَيْهِ مِنَ اللَّحْمِ كَتَعَرَّقَهُ وَالْعَرَقُ الْعَظْمُ بِلَحْمِهِ (فاموس)،

(۴) كتاب النکاح، ايضاً، ج ۲ ص ۱۷، (۵) کذا فی الأصل بالرفع، والظاهر

نصب الاسمين، - رجوع شود بلسان العرب در مادّة هیت،

فتنحتم<sup>(۱)</sup> الطائف ان شاء الله فعليك بابنة غيلان الثَّقَفِيَّةَ فانها شَمُوع نجلاء مبتلة هيفاء شبناء اذا جلست تثنت و اذا تكلمت غنت تقبل باربع و تدبر بثمان بين رجلها مثل القدح فقال النبي صلى الله عليه و آله لا اراكما<sup>(۲)</sup> من اولي الأربة من الرجال فامر بهما رسول الله فغُرِبَ بهما الى مكان يسمى العرايا<sup>(۳)</sup> و كانا ينسوّقان في كلّ جمعة<sup>(۴)</sup>، - «باب القرع»<sup>(۵)</sup>، محمد بن يحيى عن احمد بن محمد بن عيسى عن ابن فضال عن عبد الله بن ميمون القدّاح عن ابي عبد الله عليه السلام قال كان النبي صلى الله عليه و آله يعجبه الدباء<sup>(۶)</sup> و يلتقطه من الصّحفة<sup>(۷)</sup>، - «باب فضل ماء زمزم و ماء الميزاب، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن جعفر بن محمد الأشعري عن<sup>(۸)</sup> عبد الله بن ميمون القدّاح<sup>(۹)</sup> عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال امير المؤمنين صلوات الله عليه ماء زمزم خير ماء على وجه الأرض و شرّ ماء على وجه الأرض ماء برهوت الذي بحضرموت ترده هام الكفار بالليل»،<sup>(۱۰)</sup> - انتهى ما التقطناه من الكافي،

تا اینجا راجع بعقیدۀ امامیه بود در باب عبد الله بن ميمون قدّاح،  
۱۵ اما اسمعیلیان ایشان نیز مانند شیعه امامیه (و بطبق واقع) عبد الله بن ميمون قدّاح را از جمله اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام

(۱) کذا فی نسخه مخطوطة مصحّحة من الکافی عندي، وفي المطبوعة: افتنحتم،

(۲) کذا فی الأصل، ولعلّه: لا اراکما الا،

(۳) کذا فی المطبوعة بالياء المنتهية التثنية، و در نسخه خطی: «العرايا» با باء

موحّدة، - ابن کلهرا در کتب مسالك و ممالك نیافتم،

(۴) کتاب التکاح از فروع کافی ج ۲ ص ۶۵،

(۵) قرع و دباء بضم دال مهمله و تشدید باء موحّدة و الف ممدودة هر دو بمعنی

کدو است، (۶) کتاب الأطعمة از فروع کافی ج ۲ ص ۱۸۴،

(۷-۸) کذا فی المخطوطة، ولی در نسخه چاپی: ابن القدّاح،

(۸) کتاب الأشربة از فروع کافی ج ۲ ص ۱۸۷،

می‌شمرند<sup>(۱)</sup> ولی ایشان چنانکه جوینی در اینجا و رشید الدین در جامع التواریخ از کتب خود آنها نقل نموده‌اند او را از ارکان مذهب خود و از دعاة بزرگ طریقه اسماعیلیه می‌پندارند<sup>(۱)</sup>، و چون در فصل سابق بدلائل قطعی که شك و تردید را در آن راه نیست اثبات نمودیم که عبد الله بن میمون قدّاح از خلص شیعه امامیه بوده و بهیچوجه من الوجوه ربطی و انتسابی با طایفه اسماعیلیه نداشته پس این دعوی اسمعیلیان را یعنی اینکه ایشان عبد الله بن میمون قدّاح را از منتسبان کیش خود و از مؤسّسین اولیه آن طریقه می‌شمرند لابد حمل بر این باید نمود که این فقره (مانند بسیاری دیگر از مرویات و منقولات آن طایفه) بکلی افسانه است و مدرک تاریخی ندارد و غرض از وضع این افسانه لابد این بوده که خواسته‌اند اساس مذهب خود را برای مزید آبرو و اعتبار یکی از معارف اصحاب امام جعفر صادق یعنی امامی که در فضل و شرف متفق علیه عامّه و خاصّه و علاوه بر آن ابو الأئمه خود آن طایفه است استناد و اتکاء داده باشند تقریباً نظیر بایه در عصر حاضر ما که غالب مشاهیر رجال عالم را گویند که «از ماست»،<sup>۱۴</sup>

(۱) دستور المتجّبین که از کتب مهمّه اسماعیلیّه نزاریه است در ترجمه احوال امام محمد باقر علیه السّلام از جمله مشاهیر اصحاب آنحضرت یکی «میمون القدّاح» را شمرده و سپس بلا فاصله در فصل بعد در شرح احوال امام جعفر صادق علیه السّلام از جمله مشاهیر رجال او عبد الله بن میمون [قدّاح] را نام برده است و هذا نصّه فی هذا الموضع الأخير: «من مشاهیر رجاله [ای رجال جعفر الصادق] سوی ابی الخطّاب المفضّل ابن عمر و جابر بن حیان الصّوفی صاحب التّصانیف و عبد الله بن میمون الذی سلم (?) منه السّابع من اولاء (?) من الأئمه (?) الذی کان یسوّی القائم اعنی محمد بن اسمعیل رضی الله عنهما الخ» (دستور المتجّبین نسخه کتابخانه ملی پاریس 5968 Arabe ورق ۲۳۲۶)، و اگر چه کلمه القدّاح را بر اسم عبد الله بن میمون نیفزوده ولی چون بر اسم پدرش میمون در فصل سابق افزوده و چون احدی دیگر از اصحاب امام جعفر صادق موسوم بعبد الله بن میمون نبوده اصلاً و ابداً جای شك نیست که مراد همان عبد الله بن میمون قدّاح است بدون شبهه و تردیدی،



و از قراین قویّه بر تأیید این احتمال آنست که قدماء مورّخین و مؤلفین ملل و نحل که در حدود سیصد هجری کا بیش میزیسته‌اند از قبیل حسن بن موسی النوبختی<sup>(۱)</sup> صاحب کتاب فِرَق الشَّیْعَة و ابو الحسن اشعری<sup>(۲)</sup> معروف صاحب کتاب مقالات الاسلامیین و مسعودی صاحب مروج الذهب<sup>(۳)</sup> و التّنبیه و الاشراف<sup>(۴)</sup> بکلی و مطلقاً از ذکر اسم عبد الله بن میمون قدّاح ساکت اند و اصلاً و ابداً و هیچ اسمی و اسمی و در تحت هیچ عنوانی نای ازو در کتب خود نبرده‌اند<sup>(۵)</sup>، و اگر فی الواقع عبد الله بن میمون قدّاح نای در امر تأسیس دعوت اسمعیلیّه دخالتی داشته و بطریق اولی اگر از مؤسّسین عمه و از دعاة بزرگ آن طایفه بوده و آن همه کارهای عجیب که در راه تنظیم دعوت بدو نسبت میدهند حقیقت مائی داشته سکوت جمیع این مؤلفین محقّق کنجکاو از ادنی اشاره بدین فقرات و حتی از مجرد ذکر نام او هیچ وجهی و محلی نخواهد داشت، و مخصوصاً سکوت فرق الشَّیْعَة نوبختی که خود اصل موضوع آن کتاب مقصور بر ذکر تفصیل فرق مختلفه شیعه است و فصل نسبت مطوّلی از آن (قریب هفت ۱۵ صفحه تمام: ص ۵۷-۶۴) منحصراً راجع بوصف شعب مختلفه اسمعیلیّه و شرح جزئیات و خصوصیات هر یکی از آن شعب است، و مؤلف مذکور نیز چنانکه معلوم است متخصص در معرفت آراء و دیانات و تبخّر و سعه اطلاعات او در این موضوع بغایت معروف است، خلاصه کلام آنکه

(۱) سال وفات او معلوم نیست ولی بتصریح علامه در خلاصه الأفعال ص ۲۱ در حدود سیصد یا اندکی پیش و پس «قبل الثّلاثمائة و بعدها» میزیسته است (رجوع شود نیز بمقدمه فرق الشیعه ص یح)، (۲) متوفی در سنه سیصد و بیست و چهار باصح افعال (تبیین کذب المقتری فیا نسب الی الامام ابی الحسن الاشعری لابن عساکر طبع دمشق ص ۱۴۷)، (۳) تاریخ تألیف مروج الذهب بتصریح خود مؤلف در آخر کتاب در سنه سیصد و سی و شش است، (۴) تاریخ تألیف کتاب التنبیه و الاشراف بتصریح مؤلف در ص ۲۹۷ و ۴۰۱ در سنه سیصد و چهل و پنج بوده است، (۵) رجوع شود بفرست اسماء الرجال هر چهار کتاب مذکور،

تقریباً بطور قطع و یقین میتوان گفت که سکوت مؤلفین مزبور از اشاره بدین تفصیلات و حتی از بردن مجرد نام عبد الله بن میمون قدّاح کاشف از اینست که تا اواخر قرن سوم هجری که زمان تألیف کتب مذکور در فوق است کسی با این نام و نشان در دوائر اسمعیلیّه مشهور نبوده و بعبارتِ آخری افسانه عبد الله بن میمون قدّاح هنوز تا آنوقت اختراع نشده بوده یا اگر هم شده بوده هنوز انتشار کاملی نیافته بوده است،

و اما آنچه محسّی مذکور در صدر این مقاله (ص ۲۱۲) یعنی عبد الله بن قزوینی در حاشیه خود بر جهانگشا احتمال داده که شاید این عبد الله بن میمون قدّاح که اسمعیلیّه او را از دعاة خود میدانند غیر عبد الله بن میمون قدّاحی باشد که در کتب رجال امامیه و اسانید احادیث ایشان مذکور است ۱۰ احتمال فوق العاده بعیدی است زیرا بنا براین باید فرض نمود که در آن واحد مابین اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام دو نفر بوده‌اند هر دو موسوم بعبد الله بن میمون قدّاح یکی از آنها شیعی امامی و دیگری از دعاة اسمعیلیّه، و ضعف این احتمال و غرابت آن بر احدی پوشید نیست و ما ثانیاً در این موضوع بحث خواهیم نمود ان شاء الله تعالی، ۱۵

عقبه مورّخین اهل سنت و جماعت در باب عبد الله بن میمون قدّاح

مخفی نماند که بعضی از مورّخین اهل سنت و جماعت مانند ابو عبد الله بن رزام الطائی الکوفی و ابو الحسین محمد بن علی بن الحسین العلوی الدمشقی معروف بشریف اخو محسن و جمعی دیگر که اسامی ایشان بعد ازین مذکور خواهد شد (ولی مأخذ عمده همه ایشان گویا همین دو نفر مذکور ۲۰ اند) اموری بس عجیب در باره عبد الله بن میمون قدّاح حکایت کرده‌اند از قبیل آنکه وی و پدرش میمون القدّاح هردو ایرانی و مجوسی الاصل بوده‌اند از سبی اهواز از فرقه ثنویّه دیصانیّه<sup>(۱)</sup> و وی خود مردی بس داهی

(۱) دیصانیّه فرقه بوده‌اند از فرق نصاری ثنویّه اتباع مردی معروف باین دیصان

و مشعبد و نیرنگ باز و مدبر بوده و مدتها دعوی پیغمبری کرده و در ظاهر دعوی تشیع و دعوت بطریقه اسماعیلیه می نموده<sup>(۱)</sup> ولی اینرا پرده کار خود ساخته بوده و در باطن کافر و زندیق و از اهل تعطیل و اباحه بوده و غرض او از تأسیس دعوت در حقیقت بسر انداختن ملت اسلام و اعاده دولت مجوس بوده و در همه جا جاسوسان و کبوتران نامه بر داشته که او را از کارهای مردم و حوادث بلاد بعید آگاهی میداده اند و او مردم را بدان امور خبر میداده و ایشانرا می فریفته و چنین می نموده که وی عالم بغیبات است الی آخر ما ذکره من امثال هذه الأمور الغریبه<sup>(۲)</sup>، و بر شخص منصف بی غرض که تا اندازه بتواریخ آن عهد انسی داشته باشد ۱۰ جنبه مغرضانه این حکایات بهیچوجه پوشیده نیست و اغلب آنها بنظر بکلی ساختگی و افترا و تهمت صرف می آید و منشا آن افترا و تهمت لابد یکی بغض ذاتی متعصمین اهل سنت با شیعه بوده و دیگری تحریک و تحریض خلفاء بنی عباس زیرا که خلفاء مزبور در مقابل قدرت روز افزون رقباء مقتدر خود یعنی خلفاء فاطمیین که نیمه مملکت آنانرا از دست ایشان بدر ۱۰ برده و در نیمه باقی نیز ایشانرا متزلزل میداشتند از راه کمال عجز و ناتوانی برای تشفی قلب خود چاره جز توسل بدینگونه وسائل عاجزانه یعنی نشر اکاذیب و مقتریات در حق دشمنان قوی خود و قدح در انساب و مذاهب و اعمال و افعال ایشان و اعوان و انصار ایشان نداشته اند و از

که در قرن دوم مسیحی در شام ظهور نمود، رجوع شود بکتاب التنبیه و الاشراف مسعودی ص ۱۴۰، ۱۴۵، و کتاب الفهرست ابن الندیم ص ۴۲۸، ۴۲۹-۴۳۰، و ملل و نحل شهرستانی ص ۱۹۴، و بعوم قوامیس اروپائی در تحت عنوان Bardesane یعنی ابن دبسان: «بر» بصریانی یعنی «ابن» است یعنی بصر،

(۱) این فقره را یعنی اینکه عبد الله بن میمون قذاح از دعاة اسماعیلیه بوده مورخین مزبور بدون شک از خود اسماعیلیان اخذ کرده بوده اند و گفتیم که این مسئله ظاهراً بکلی افسانه است، (۲) برای اطلاع از تفاصيل و جزئیات این امور رجوع شود بکتابی که اسامی آنها بلا فاصله بعد در متن مذکور خواهد شد،

قدیم گفته‌اند که سلاح عجزه دشنام و نهبت است، - باری بهترین نمونه اینگونه اطلاعات در باره صاحب ترجمه در مواضع ذیل یافت میشود:

اولاً در کتاب الفهرست ابن الندیم ص ۱۸۶-۱۸۸ بنقل از ابو عبد الله بن رزام<sup>(۱)</sup> در کتابی که این اخیر در ردّ بر اسمعیله تألیف نموده بوده، ولی خود ابن الندیم گویا چندان اعتمادی باقوال و مسطورات ابن رزام نداشته و مسئولیت را از عهده خود در روایت از آن کتاب بر داشته: در ابتدای فصل مزبور گوید (ص ۱۸۶): «قال ابو عبد الله بن رزام فی کتابه الذی ردّ فیهِ علی الاسمعیلیّه و کشف مذاهیهم ما قد اوردته بلفظه و انا ابرأ من العهده فی الصدق عنه و الکذب فیهِ»، و در آخر آن فصل پس از نقل روایات ابن رزام و غیر ابن رزام از اعداء اسماعیلیه گوید ۱۰ (ص ۱۸۹): «فاما ببلاد مصر فالأمر مشتبّه و لبس یظهر من صاحب الأمر المملک علی الموضع شیء یدلّ علی ماکان یُحکمی من جهته و جهة آیائه و الأمر غیر هذا و السلام»، - و مسعودی در کتاب التنبیه و الإشراف

(۱) نام و نسب ابن رزام چنانکه مسعودی در کتاب التنبیه و الإشراف ص ۲۹۶ ذکر کرده ابو عبد الله محمد بن علی بن رزام الطائی الکوفی است، و چون تألیف کتاب التنبیه و الإشراف بتصریح خود مسعودی چنانکه گذشت در سنه ۲۴۵ بوده پس عصر ابن رزام فی الجمله معلوم میشود که قبل از تاریخ مزبور یا مقارن آن بوده است، و این کتاب ابن رزام گویا سرچشمه اطلاعات و مأخذ عمده عموم مؤلفین بعد از او بوده در خصوص مبادی امر اسمعیلیّه که غالباً حکایات راجع بعبد الله بن میمون قدّاح و طعن در انساب فاطمیین و نحو ذلك را از او نقل کرده‌اند و مأخذ عمده شریف اخو محسن آتی الذکر نیز بتصریح مقریزی چنانکه خواهد آمد نیز همین کتاب ابن رزام بوده است، و نام این کتاب گویا کتاب التفضّ علی الباطنیّه بوده، مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب البدء و التاریخ ج ۱ ص ۱۲۷ گوید: «و قد ذکر ابن رزام هذا الفصل فی کتاب التفضّ علی الباطنیّه الخ»، و در ج ۵ ص ۱۲۴ از همان کتاب گوید: «وما بلغ احد منهم زای من الباطنیّه ما بلغ ابن رزام فانه اظهر عورتهم و ملأ جلودهم مساءة و عیباً»،

ص ۲۹۵-۲۹۶ گوید: «و قد صَنَّفَ متکلمو فرق الاسلام من المعتزلة و الشيعة و المرجئة و الخوارج و الثابتة کتبا فی المقالات و غيرها من الردّ علی المخالفین کالبان بن رثاب الخارجی و.... فلم يعرض احد منهم لوصف مذاهب هذه الطائفة [ای القرامطة واهل الباطن] و ردّ عليهم آخرون مثل قدامة بن یزید النعمانی و ابن عبدک الجرجانی و ابی الحسن بن زکریّا الجرجانی و ابی عبد الله محمد بن علی بن رزام الطائی الکوفی و ابی جعفر الکلابی الرّازی و غیر هم فکلّ یصف من مذاهبهم ما لا یحبّه الآخر مع انکار هذه الطائفة حکایة من ذکرنا و ترکهم الاعتراف بها»، انتهى باختصار، و چنانکه ملاحظه میشود مسعودی صریحاً و اضحاً گوید که اقوال راّیین بر اسمعیلیّه (که از جمله آنها ابن رزام ما نحن فیها می‌شود) نه هیچیک از آنها با دیگری موافق است و نه با اقوال خود اسمعیلیّه مطابقت دارد،

و دیگر مقریزی در کتاب انعاظ الحنفاء باخبار الخلفاء (طبع بیت المقدس ص ۱۱-۱۵) عین هان مندرجات کتاب الفهرست را راجع بمبادی امر اسمعیلیّه که بلا فاصله قبل اشاره بدان شد با جزئی اختلافی در عبارت نقل نموده است ولی نه بروایت از کتاب الفهرست بلکه نقلاً از کتابی دیگر در طعن بر انساب خلفاء فاطمیین تألیف یکی از معاصرین هان سلسله و از بنی اعلام هان خاندان<sup>(۱)</sup> لکن از اشدّ اعداء ایشان موسوم بمحمد بن علی بن الحسین بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق العلوی الدمشقی معروف بشریف اخو محسن از رجال اواخر قرن چهارم هجری، ولی چنانکه مقریزی خود تصریح میکند مأخذ شریف اخو محسن

(۱) پدرنجم این شریف چنانکه در نسب نامه او در متن ملاحظه میشود محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق است که با پدر سوّم مهدی فاطمی یکی است چه نسب مهدی بقول مشهور نزد مثبتین انساب ایشان عید الله المهدی بن محمد الحبيب بن جعفر المصدق ابن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق است (انعاظ الحنفاء ص ۷)،

مذکور نیز در نقل این مطالب همان ابو عبد الله بن رزام سابق الذکر است<sup>(۱)</sup> یعنی هانکس که ابن الندیم نیز چنانکه گذشت عمده معلومات خود را راجع باسمعیله از او نقل کرده است، و عین عبارت مقریزی در ابتدای این فصل از قرار ذیل است: «قال کاتبه قد وفقت علی مجلّة تشتمل علی بضع و عشرين کراسة فی الطعن علی انساب الخلفاء الفاطمیین تألیف الشریف العابد المعروف باخی محسن و هو محمد بن علی بن الحسین بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق و یکنی بابی الحسین و هو کتاب مفید و قد غبرت زماناً اظنّ انه فائل ما انا حاکیه حتی رأیت محمد بن اسحق الندیم فی کتاب الفهرست ذکر هذا الکلام بنصّه و عزاه الی ابی عبد الله بن رزام و انه ذکره فی کتابه الذی ردّ فیهِ علی الاسمعیلیّة<sup>(۲)</sup>»، انتهی،<sup>۱۰</sup>

اطلاعاتی کافی از احوالات ابن شریف اخو محسن بدست نیامد و تاریخ وفات او نیز معلوم نشد ولی چون شهاب الدین احمد بن عبد الوهاب نویری متوفی در سنه ۷۴۴ در کتاب نهایه الأرب فی فنون الأدب فصل مبسوطی راجع بفرامطه و تاریخ مفصل خروج آن طایفه و جنگهای متواتر و متوالی ایشان با خلفاء بنی عباس و فاطمیین تا حوادث سنه سیصد و ۱۵

(۱) ظاهراً مأخذ عمده این شریف اخو محسن در اطلاعات مفصل مبسوطی که در خصوص اسمعیلیّه و فرامطه بدست میدهد (و فصل طویلی از آن چنانکه بلا فاصله بعد خواهیم گفت بنسبت نویری بدست ما رسید) تا آنجا که راجع بوقایع قبل از عصر وی بوده یعنی تا اوایل قرن چهارم همان ابن رزام مزبور بوده است، ولی از آن پیعد الی حدود سنه ۴۷۰ که کتاب او ظاهراً بدانجا ختم میشد مستند او غالباً مسبوعات و مشاهدات خود او بوده است، مثلاً در سرگذشت جنگ ابو طاهر قرمطی با ابن ابی السّاج در سال ۴۱۵ گوید بنقل نویری از او: «قال الشّریف [اخو محسن] و اخبرنی بعض الجند کنت و الله قبل الهزیمه ارید ان اضرب دأبّتی بالسّوط فلا یکنی ذلک لضیق الموضع» (نهایه الأرب نسخه پاریس نمرة ۱۵۷۶ ورق ۷۴)، و نیز: «قال الشّریف فحدثنی من حضر حینئذ اللّح» (ایضاً ورق ۷۵a)،

(۲) انعاظ الخفاء للمقریزی ص ۱۱-۱۲،

شصت و سه با سم و رسم از همین شریف اخو محسن ما نحن فیه نقل کرده است<sup>(۱)</sup> پس واضح است که شریف مذکور تا سنه مزبوره یعنی تا سال ۲۶۲ بنحو قطع و یقین در حیات بوده است، و زیاده برین از احوال او چیزی معلوم نشد،

از آنچه گذشت واضح شد که ابن الندیم و نویری و مقریزی معلومات مبسوط و منضّلی را که در خصوص اسمعیلیّه و قرامطه و فاطمیّین بدست میدهند مستقیماً از دو مأخذ بسیار قدیمی تری یعنی از دو تألیف مفقود ابو عبد الله بن رزام کوفی و شریف اخو محسن دمشقی در ردّ بر اسماعیلیّه اخذ کرده‌اند منتهی اینکه صاحب الفهرست از کتاب ابن رزام اقتباس نموده و نویری و مقریزی از کتاب شریف اخو محسن، اثری از این دو کتاب مهمّ امروز در میان نیست و هر دو ظاهراً بکلی از میان رفته‌اند ولی از مقایسه فصول طویلی که مؤلفین ثلثه مذکور از آندو کتاب نقل کرده‌اند با سایر کتب تواریخ چنین بنظر می‌آید که مأخذ عمده اغلب اطلاعات راجع باوایل امر اسماعیلیّه بقلم مخالفین ایشان از اهل سنت و جماعت ظاهراً همین دو شخص مزبور یعنی ابن رزام و شریف اخو محسن بوده‌اند و مابقی مؤلفین متأخر از ایشان از قبیل ابن الندیم و نویری و مقریزی و ابو

(۱) این فصل کما بیش فریب ۴۵ ورق یعنی ۷۰ صفحه است از نه‌ایه الأرب نسخه خطّی کتابخانه ملّی پاریس (Arabe 1576) ورق ۸۱a-۴۷b، و اشاره بسنه ۲۶۲ در این ورق اخیر است، - قسمت بزرگی ازین فصل را راجع بدعوة القرامطه مقریزی نیز در خطط ج ۲ ص ۲۲۷-۲۴۵ ولی بدون تصریح بمأخذ نقل کرده است، و این قسمت را سیلوستر دسالی و پل کارانوا دو مستشرق مشهور فرانسوی هر کدام علیحدّه بفرانسه ترجمه کرده‌اند باضافه بعضی تحقیقات و فوائد، و عنوان این دو ترجمه برای کی که درین موضوع طالب رجوع بکتاب اروپائیان باشد از قرار ذیل است:

Silvestre de Sacy, *Exposé de la religion des Druzes*, Paris 1838, vol. I, pages lxxiv-cxlvii. — Paul Casanova, *La doctrine secrète des Fatimides d'Egypte*, Le Caire, 1920-1921, pages 9-34 du tirage à part.

منصور عبد الفاهر بن محمد بغدادی صاحب الفرق بین الفرق<sup>(۱)</sup> و سمعی در کتاب الأنساب<sup>(۲)</sup> و ابن الأثیر در تاریخ کامل<sup>(۳)</sup> و نظام الملک در سیاست نامه<sup>(۴)</sup> و ابو المعالی محمد بن عیید الله علوی در بیان الأديان<sup>(۵)</sup> و رشید الدین در جامع التواریخ<sup>(۶)</sup> و از کتب شیعه کتاب مجهول المصنف تبصرة العوام<sup>(۷)</sup> جمیع مؤلفین مزبور گویا هر چه در این موضوع یعنی در

(۱) طبع مصر ص ۱۶، ۲۶۶، ۲۷۷-۲۷۸،

(۲) طبع اوفاف گیب ورق ۴۴۴ در تحت عنوان «القداحی»، - در تحت عنوان «القداح» نیز سمعی در همان موضع بلافاصله قبل شرح حال مختصری از عبد الله بن میمون قداح نگاشته ولی در آنجا ابتدا مطالب افسانه مانند ذکر نکرده بلکه بطبق واقع اورا از اهل مکّه و از جمله رواة از حضرت صادق شمرده است،

(۳) طبع مصر ج ۸ ص ۹-۱۴ در حوادث سنه ۲۹۶،

(۴) طبع شیر ص ۱۸۳-۱۸۴،

(۵) طبع هبو در ضمن «قطعات منخبة فارسی» ج ۱ ص ۱۵۸-۱۵۹،

(۶) نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 1364 ورق ۱۴۸-۱۵۵، مطابق نسخه

براون ص ۱۸-۱۹، مخفی نماناد که رشید الدین در خصوص ابتدای امر اسماعیلیّه و شرح حال عبد الله بن میمون قداح دو روایت در کتاب خود نقل کرده یکی از قول خود اسماعیلیان و دیگری از قول اهل سنت و جماعت و مقصود ما در اینجا روایت دوم است نه اول،

(۷) طبع طهران در ذیل قصص العلماء ص ۴۲۵-۴۲۶، تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد این فقط کتابی است از کتب شیعه که مؤلف آن همان افسانه‌های مورخین اهل سنت و جماعت را در باره عبد الله بن میمون قداح که در ص ۲۲۶ اشاره بدان شد بنوع آنجماعت و بدون تحقیق و تدبّر در کتاب خود درج نموده و همان نسخه‌ها را باز تازه کرده، و مؤلف این کتاب گویا از عصر صاحب حدیقه الشیعة باینطرف چنان مشهور شده که سید مرتضی بن الدّاعی الحنفی است و لی از مطالعه خود کتاب واضح میشود که این سخن بکلی واهی است چه در اثناء کتاب مؤلف مکرّر از امام فخر رازی مطالبی نقل کرده است (رجوع شود بصفحات ۴۰۰، ۴۲۲، ۴۵۵) و امام فخر رازی در سنه ۶۰۶ وفات نموده و سید مرتضی بن الدّاعی بنصریح صاحب روضات الجنات ۶۶۵ و



خصوص مبادی امر اسماعیلیه و تأسیس دعوت ایشان بتوسط عبد الله بن میمون قدّاح و طعن در انساب و مذاهب و عقاید ایشان و امثال ذلك در کتب خود ذکر کرده‌اند غالب آنها بلا واسطه یا مع الواسطه و عیناً یا با زیاده و نقصان و تغییر و تبدیل منقول از دو مأخذ مذکور است،

گفتیم که اغلب روایات و حکایات مؤلفین اهل سنت و جماعت در باره عبد الله بن میمون قدّاح بنظر ساختگی و ناشی از محض افترا و نهبت می‌نماید و اکنون تأیید این حدس را گوئیم که از قرائن واضحی بر ضعف اساس حکایات مذکوره و قلت وثوق بدانها کثرت اغلاط فاحشه تاریخی است که در اغلب آنها زوی داده و کاشف از نهایت درجه بی اطلاعی ناقلین یا مخترعین آن حکایات است نسبت بامور و اوضاع شیعه و در نتیجه موجب سلب اطمینان از کلیه مسطورات ایشان در این موضوع،

مثلاً بغدادی در الفرق بین الفرق ص ۲۶۶ گوید: «وقد حکى اصحاب المقالات انّ الذين استسوا دعوة الباطنية جماعة منهم میمون بن ديصان المعروف بالقدّاح و كان مولى لجعفر بن محمد الصادق و كان من الأهواز ثم رحل الى ناحية المغرب و انتسب في تلك الناحية الى عقيل بن ابي طالب و زعم انه من نسله فلما دخل في دعوته قوم من غلاة الرضا و الحلولية منهم ادعى انه من ولد محمد بن اسمعيل بن جعفر الصادق فقبل الأغبياء ذلك منه على [ان] اصحاب الانساب<sup>(۱)</sup> بانّ محمد بن اسمعيل مات ولم يعقب»، انتهى باختصار، و چنانکه ملاحظه میشود بغدادی صریحاً گوید که علماء انساب بر آنند که محمد بن اسمعیل بلا عقب بوده است و حال آنکه ابن فقره خطای صریح و غلط فاحش و سهو واضح بل فاضح است، نسل محمد بن اسمعیل بتصریح عموم علماء انساب مانند صاحب عمدة الطالب و مقریزی در انعاظ

لؤلؤة البحرين ۲۴۰ از معاصرین شیخ طوسی متوفی در سنه ۴۶۰ بوده پس محال است که عصر فخر رازی را درک کرده باشد،

(۱) تصحیح قیاس، و فی الأصل: الانتساب،

الحنفاء نقلاً از ابن حزم اندلسی اعدی عدو اسمعیله و جوانی و شریف  
ادریسی و عیّتی از دو پسر او اسمعیل ثانی و جعفر الشاعر منتشر شد و  
در این باب اصلاً و ابداً و مطلقاً خلافتی مابین ایشان نیست، بلی در  
صحت انتساب خلفای فاطمیین بمحمد بن اسمعیل مابین علماء انساب خلاف  
است ولی در اینکه محمد بن اسمعیل اولاد و اعقاب لایعد و لا بمحصای دیگری  
غیر خلفاء فاطمیین داشته اصلاً و ابداً و بوجه من الوجوه مابین ایشان  
خلافتی و نزاعی نیست، و این بعینه مثل آن میباید که برای ابطال دعوی  
علوی مشکوک التّسبی بعلی بن ابی طالب علیه السّلام شخص از اصل منکر  
نسل حضرت امیر گردد و گوید علماء انساب بر آنند که علی بن ابی  
طالب بلا عقب وفات یافته است! صاحب عمدة الطالب قریب پنج صفحه<sup>۱</sup>  
تمام<sup>(۱)</sup> و مقریزی در اتعاظ الحنفاء قریب شش صفحه تمام<sup>(۲)</sup> منحصرأ صحبت  
از اولاد و اعقاب و احفاد محمد بن اسمعیل می نمایند، عبارت ابتدای این  
فصل در عمدة الطالب اینست: «و اعقب محمد بن اسمعیل بن جعفر من  
رجلین اسمعیل الثّانی و جعفر الشاعر الخ»، و در اتعاظ الحنفاء چنین:  
«فاما محمد بن اسمعیل فانه الَّذی الیه الدّعی و کان له من الولد جعفر و  
اسمعیل فقط الخ»، و علاوه بر اینها سابق گفتیم<sup>(۳)</sup> که شریف اخو محسن  
دمشقی از بزرگترین دشمنان فاطمیین و صاحب کتابی در بیست و اند  
جزوه در ردّ بر ایشان و طعن در انساب ایشان خود از نسل محمد بن  
اسمعیل بوده است هکذا: ابو الحسین محمد بن علی بن الحسین بن احمد  
ابن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصّادق علیه السّلام، و با وجود<sup>۲</sup>  
همه اینها ابو منصور بغدادی گوید که علماء انساب بر آنند که محمد بن  
اسمعیل وفات یافت و نسلی از او نماند! فی الواقع درجه بی اطلاعی بعضی  
از علماء سنّت و جماعت نسبت بامور شیعه حیرت انگیز است،

(۱) طبع بیبی ص ۲۰۹-۲۱۲، (۲) طبع بیت المقدس ص ۶-۱۱،

(۳) رجوع شود بص ۲۲۹،

و دیگر سمعی در کتاب الأنساب در تحت عنوان «القداحی»<sup>(۱)</sup> گوید:  
 «و عبد الله [بن میمون القداح] کان مع محمد بن اسمعیل بن جعفر فی  
 الکتاب<sup>(۲)</sup> فلما مات محمد کان یخدم اسمعیل فلما مات اسمعیل ادعی عبد  
 الله انه ابن اسمعیل و انتسب الیه و هو ابن میمون»، و چنانکه مشاهد  
 میشود سمعی تصریح میکند که محمد بن اسمعیل قبل از پدرش اسمعیل  
 وفات یافت، و حال آنکه محمد بن اسمعیل اقلای و چهار سال دیگر  
 بعد از پدر خود اسمعیل در حیات بوده است! زیرا که وفات اسمعیل  
 ابن جعفر الصادق بر حسب اختلاف اقوال چنانکه گذشت<sup>(۳)</sup> در سنه  
 ۱۳۳ یا ۱۳۸ یا ۱۴۵ بوده و وفات محمد بن اسمعیل گرچه علی التحقیق  
 ۱۰ معلوم نیست ولی چنانکه آن نیز سابق گذشت<sup>(۴)</sup> تقریباً محقق است که وی  
 تا سنه ۱۷۹ که هرون الرشید در آنسال سفری بجاز نمود در حیات بوده  
 و در آن موقع نزد خلیفه مزبور از امام موسی الکاظم علیه السلام سعایت  
 نموده پس واضح است که وی ۴۶ یا ۴۱ و باقل تقدیرات ۴۴ سال دیگر  
 بعد از وفات پدر خود اسمعیل زیست نموده بوده است، و معذک  
 ۱۰ سمعی گوید که وی قبل از پدر وفات یافت!

و دیگر نظام الملک در سیاست نامه در ابتداء فصل راجع بفرمطیان  
 گوید<sup>(۵)</sup>: «سبب مذهب قرامطه آن بود که جعفر الصادق را رضی الله عنه  
 پسری بود نام او اسمعیل و اسمعیل پیش از پدر فرمان یافت و از اسمعیل  
 پسری ماند محمد نام و یکی از زیریان غمز کرد که جعفر الصادق سر  
 ۲۰ خروج دارد رشید جعفر را از مدینه ببغداد آورد و باز داشت و محمدا

(۱) ورق ۴۴۴ (۲) کتاب بضم کاف و تشدید تاء مثلاً فوقانیة بر وزن

رُمان یعنی مکتب و دبیرستان است، سعدی گوید: پر گشتی و ره ندانستی تونه  
 پیری که طفل کُتایی،

(۳) رجوع شود بص ۴۰۹، (۴) رجوع شود بص ۴۱۱،

(۵) طبع شیراز ص ۱۸۴-۱۸۵،

غلامی بود نام او مبارک و مردی از شهر اهواز با این مبارک دوست بود نام او عبد الله بن میمون قَدَّاح اَنَحْ، و چنانکه دیده میشود صریحاً گوید که هرون الرشید امام جعفر صادق را از مدینه بیغداد آورد، و حال آنکه امام جعفر الصادق علیه السلام بیست و دو سال قبل از جلوس هرون الرشید وفات یافته چه وفات آنحضرت در سنه ۱۴۸ و جلوس هرون در سنه ۱۷۰<sup>۵</sup> بوده پس چگونه هرون جعفر الصادق را از مدینه بیغداد آورد! و بدیهی است که مؤلف آنکتاب امام جعفر الصادق را با امام موسی الکاظم علیهما السلام اشتباه نموده است،

و دیگر ابن الندیم در کتاب الفهرست ص ۱۸۷ گوید نقلاً از ابن رزام: «و اقام قرمط بکلوادی و نصب له عبد الله بن میمون [القَدَّاح] رجلاً من ولده یکتبه من الطالغان و ذلك فی سنة احدى و ستین و مائتین ثم مات عبد الله خلفه ابنه محمد بن عبد الله ثم مات محمد فاختلفت دعاهم و اهل نخلهم<sup>(۱)</sup> فرغم بعضهم ان اخاه احمد بن عبد الله خلفه و زعم آخرون ان الذی خلفه ولد له یسمی احمد ایضاً و یلقب بابی الشلحاع ثم قام بالدعوة بعد ذلك سعید بن الحسین بن عبد الله بن میمون و کان<sup>۱۵</sup> الحسین مات فی حیاة ایه اَنَحْ، و چنانکه ملاحظه میشود ابن الندیم عبد الله بن میمون قَدَّاح را تا سنه ۲۶۱ در حیات دانسته است و حال آنکه باجماع شیعه چنانکه گذشت عبد الله بن میمون قَدَّاح معاصر امام جعفر صادق و از اصحاب آنجناب بوده است و وفات حضرت صادق در سنه صد و چهل و هشت بوده پس چگونه یکی از اصحاب او تا سنه ۲۶۱ یعنی<sup>۲۰</sup> تا صد و سیزده سال دیگر بعد از وفات او ممکن است در حیات باشد، پس یا باید گفت که این عبد الله بن میمون قَدَّاح که در کتاب الفهرست مذکور است و بتفصیل مسطور در آنکتاب تأسیس دعوت اسماعیلیه نموده و تا سنه ۲۶۱ در حیات بوده بکلی غیر آن عبد الله

(۱) تصحیح قیاسی، و فی الأصل: مجلهم،

ابن میمون قدّاحی است که معاصر حضرت صادق و از رجال اواسط قرن دوم بوده است، و این محال است زیرا بشهادت صریح دستور المنجمین از کتب معتبره خود اسمعیلیّه چنانکه مشروحاً گذشت عبد الله بن میمون قدّاح از خواصّ اصحاب حضرت صادق و پدرش میمون قدّاح از خواصّ اصحاب امام محمد باقر بوده است پس فرض تعدّد شخصین مطلقاً غیر ممکن است، و یا باید گفت که صاحب الفهرست را<sup>(۱)</sup> در تعیین عصر عبد الله ابن میمون قدّاح سهو عظیمی روی داده و زمان او را قریب يك قرن مؤخرتر از آنچه در واقع بوده فرض کرده است<sup>(۲)</sup>، و یا آنکه مؤلف مزبور عبد الله بن میمون قدّاح را یکی از اعقاب متعدّد او که اسامی ایشان در سیاق همان عبارت (رجوع شود بص سابق) مسطور است مثلاً باحمد بن محمد بن عبد الله بن میمون قدّاح یا حسین [بن احمد]<sup>(۳)</sup> ابن عبد الله مذکور یا سعید بن حسین مذکور که عصر ایشان

(۱) یا علی الأظهر مأخذ اصلی او ابن رزام را،

(۲) اگر کسی گوید که شاید این اشتباه از نسخا بوده نه از مؤلف یعنی شاید اصل عبارت الفهرست «سنة احدى و ستين و مائة» بوده و سپس بواسطه تحریف نسخا «مائة» به «مائین» تبدیل یافته است، در جواب گوئیم این احتمال بکلی باطل است زیرا که ابن الندیم در سیاق همان عبارت بلا فاصله قبل عبد الله بن میمون قدّاح را با فرمط معروف مؤسس مذهب قرامطه معاصر شمرده است و فرمط چنانکه معلوم است تا سنة ۲۸۶ در حیات بوده است پس واضح است که در اعداد سنة ۲۶۱ ابدلاً سهو و اشتباهی نیست اگر اشتباهی هست بتقریری که در متن نمودیم یا در تعیین عصر عبد الله بن میمون است که قریب يك مائة مؤخرتر از آنچه بوده فرض شده یا در شخص خود اوست که یکی از اعقاب او التباس شده است،

(۳) نام احد قطعاً از عبارت الفهرست سقط شده زیرا در فصلی که مغریزی در اتعاظ الخفاء ص ۱۱-۱۴ از قول شریف اخو محسن نقل کرده و بتصریح خود او یعنی مغریزی عین همین فصلی است که صاحب الفهرست از ابن رزام نقل نموده در مورد ما نحن فيه (اتعاظ ص ۱۳) نام این شخص حسین بن احمد بن عبد الله مسطور است نه حسین بن عبد الله، و همچنین است بعینه در الفرق بین الفرق بغدادی ص ۲۶۷،

عاده با تاریخ ۲۶۱ ممکن است موافقت نماید اشتباه کرده و اعمالی و تاریخی که متعلق یکی از اینها بوده بخود عبد الله بن میمون قدّاح نسبت داده است، و این احتمال اخیر (یعنی احتمال اشتباه عبد الله بن میمون قدّاح یکی از اعقاب او) بنظر راقم سطور اظهر احتمالات است،

در دو نسخه از جامع التّواریخ جلد اسماعیلیّه که محرّر این اوراق بدست<sup>۱</sup> دارد یکی نسخه کتابخانه ملّی پاریس و دیگری نسخه متعلق بهرحوم براون درین مورد یعنی راجع بعصر عبد الله بن میمون قدّاح بهراتب از کتاب الفهرست نیز گذرانید و ویرا تا سنه دویست و نود و پنج در حیات دانسته است و عین عبارت او اینست<sup>(۱)</sup>: «و از جمله داعیان یکی میمون قدّاح بود و پسرش عبد الله بن میمون که ایشانرا از علما و اکابر آن طایفه شمردند... و در سال دویست و نود و پنج<sup>(۲)</sup> عبد الله بن میمون قدّاح که بزّی صوم و صلوة و طاعات و عبادات متعلّی بود و برسرّ آن دعوت آگاه بعسکر مُکرم مقام کرد بموضع ساباط نوح و اموال و اتباع او فراوان شد»، انتهى باختصار، و این تاریخ بدون هیچ شک و شبهه غلط فاحش و خطای صریح است یا از نسّاح یا از خود مؤلف،<sup>۱۵</sup> و در هیچ مأخذ دیگری غیر کتاب مزبور مطلقا و اصلا چنین امر غریبی بنظر نرسید،

در خاتمه این مقاله بی مناسبت نمیدانیم که اشاره بقولی عجیب در خصوص عبد الله بن میمون قدّاح که ابو العلاء معری در رساله الغفران خود استطرافا تعریضی بذکر آن کرده بنمائیم، بمقتضای این قول عبد الله<sup>۲۰</sup>

(۱) جامع التّواریخ نسخه کتابخانه ملّی پاریس Supp. pers. 1304 ورق ۸a-7a و

نسخه مرحوم براون ص ۶-۹،

(۲) کذا و اختفا با اعداد صریحه نه با ارقام هندسی در مردو نسخه مذکوره جامع

التّواریخ: نسخه پاریس ورق ۸a، و نسخه براون ص ۹،

ابن میمون قدّاح در ابتدای امر شیعه و از اجلّه اصحاب امام جعفر صادق علیه السّلام بوده ولی بعدها مرتدّ گشته و اشعاری در حسب حال خود سروده که ذیلّاً مذکور خواهد شد، و حاجت نیست علاوه شود که این حکایت و این اشعار مانند غالب حکایات و روایات آنکتاب که موضوع آن سیر ابو العلاست در عالم رؤیا در بهشت و دوزخ و صحرای محشر بکلی مصنوعی و خیالی و قصّه سرائی است نه قضایای واقعی تاریخی<sup>(۱)</sup>، مقصود اینست که نباید بمندرجات رساله الغفران ابو العلا از لحاظ صدق و کذب مطالب اهمّیتی داد و در آن کتاب بنظر جدی تاریخی نگریست بل فقط از نقطه نظر فکاهت و تفریح ادبی مضامین آنکتاب را باید تلقی نمود و ما نیز فقط بهمین ملاحظه است که این فقره را از آنرساله نقل میکنیم، باری عادت ابو العلا در آنکتاب بر اینست که هر کجا او را کمترین بهانه دست دهد حکایاتی و اشعاری در طرز و سخریه نسبت باسلام و اصول عقاید اسلامی از خود ساخته بدهان یکی از رجال تاریخی حقیقی یا موهوی میگنارد، و عین عبارت او در مورد ما نحن فیه از قرار ذیل است<sup>۱۰</sup> (نقل از رساله الغفران ابو العلا معری طبع مصر سنه ۱۲۲۱-۱۲۲۵ ص ۱۵۶-۱۵۷) :- «و الشّیعة یزعمون أنّ عبد الله بن میمون القدّاح و هو من باهله<sup>(۲)</sup> کان من علیّیه اصحاب جعفر بن محمد علیه السّلام و روی عنه شیئاً کثیراً ثم ارتدّ بعد ذلك فحدّثنی بعض شیوخهم أنّهم یروون عنه و

(۱) رساله الغفران ابو العلا بعینه از جنس «کومدی الهی» دانت اینالیائی است و اصلاً بقول بعضی از مستشرقین دانت در تألیف «کومدی الهی» نظر بر رساله الغفران ابو العلا داشته و وجهه العین او در تألیف کتاب مشهور خود آنرساله بوده است،

(۲) تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد مطلقاً و اصلاً هیچکس تا کنون چنین چیزی نگفته که عبد الله بن میمون قدّاح از قبیله باهله بوده، علماء رجال شیعه متفق اند که وی از موالی بنی مغزوم بوده و مورّخین اهل سنت و جماعت عموماً گفته اند که وی ایرانی و مجوسیّ الأصل بوده از سبی اهواز،

يقولون حدثنا عبد الله بن ميمون القداح كأحسن ما كان (۱) ای قبل ان يرتد و يروون له:

هَاتِ اسْفِي الْخَمْرَةَ يَا سَنَبَرُ (۲) \* فَلَيْسَ عِنْدِي أَنِّي أُنْشَرُ  
أَمَّا تَرَى الشَّيْعَةَ فِي فِتْنَةٍ \* يَغُرُّهَا مِنْ دِينِهَا جَعْفَرُ  
قَدْ كُنْتُ مَقْرُورًا بِهِ بُرْهَةً \* ثُمَّ بَدَأَ إِلَى خَيْرٍ يُسْتَرُ  
وَمَا يَنْسَبُ إِلَيْهِ:

مَشَيْتُ إِلَى جَعْفَرٍ حَقِيقَةٍ \* فَأَلْفَيْتُهُ خَادِعًا يَخْلُبُ  
يَجُرُّ الْعَلَائَ إِلَى نَفْسِهِ \* وَكُلُّ آلٍ حَيْلِهِ يَجْذِبُ  
فَلَوْ كَانَتْ أَمْرُكُمْ صَادِقًا \* لَمَا ظَلَّ مَقْتُولُكُمْ يُسْحَبُ  
وَلَا غَضٌّ مِنْكُمْ عَتِيقُ (۳) وَلَا \* سَمَاءٌ عُمَرُ فَوْقَكُمْ يَخْطُبُ»

انتهی، - راقم این سطور گوید در هیچیک از کتب تواریخ و ادب و رجال و اخبار و احادیث متداوله چه از آن شیعه و چه از آن اهل سنت و جماعت تا آنجا که این ضعیف توانسته است تتبع نماید مطلقا و اصلا و بوجه من الوجوه ذکری و اثری و نشانی از این اشعار و از هیچگونه شعری دیگر از عبد الله بن ميمون قداح با فحص بلیغ بدست نیامد، و اشعار ۱۰ مذکوره (مانند اصل حکایت) بظن غالب بل بنحو قطع و یقین ساخته

(۱) تا آنجا که محرر این اوراق تتبع نموده مطلقا و اصلا در هیچیک از کتب رجال یا احادیث شیعه چنین مطلبی و چنین تعبیری یا چیزیکه شبیه بدان باشد نیافتم و ظن فریب بعلم دارم که این روایت از شیوخ شیعه صاف و ساده اختراع خود ابو العلاست که مانند سلف خود ابو حیان توحیدی از جعل اخبار و اسناد آنها برجال معروف یا موهوم هیچکدام مضایقه نداشته اند،

(۲) سَنَبَرُ بر وزن جعفر از اسماء اعلام است (تاج العروس)،

(۳) عَتِيقُ نام ابو بکر بن ابی فحافه یا لقب اوست: «و لقبه عَتِيقُ قِيلَ لِحَالِهِ وَ قِيلَ لَعَنَتُهُ مِنَ النَّارِ وَ قِيلَ أَنَّ ذَلِكَ كَانَ اسْمَهُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ» (التَّيْبِيُّ وَ الْأَشْرَافُ ص ۲۸۴)،



خود ابو العلاست که بدهان عبد الله بن میمون قدّاح نهاده و کاشف از خفایای نوایای خود اوست نسبت باسلام و ائمه مسلمان، و نظیر این فقره حکایت ذیل است منقول از همان رساله (رساله الغفران طبع مصر ص ۱۴۴-۱۴۵): «ولمّا اجلی عمر بن الخطاب رحمة الله علیه اهل الذمة عن جزيرة العرب شق ذلك على المجالین فیقال ان رجلاً من یهود خیبر یعرف بسُمیر بن ادکن<sup>(۱)</sup> قال فی ذلك:

يَصُولُ أَبُو حَفْصٍ عَلَيْنَا بِدِرَّةٍ \* رُوَيْدَكَ إِنَّ الْمَرْءَ يَطْنُو وَيَرْسُبُ  
كَأَنَّكَ لَمْ تَتَّبِعْ حَمُولَةَ مَا قَطٍ \* لِنَتَّبِعَ إِنْ الرَّادَ شَيْءٌ مُجِبُّ<sup>(۲)</sup>  
فَلَوْ كَانَ مُوسَى صَادِقًا مَا ظَهَرْتُمْ \* عَلَيْنَا وَلَكِنْ دَوْلَةٌ ثُمَّ تَذَهَبُ  
وَتَحْنُ سَبْقَانُكُمْ إِلَى الْبَيْنِ فَاعْرِفُوا \* لَمَّا رُبِنَا الْبَايَ الَّذِي هُوَ أَكْذَبُ  
مَشَيْتُمْ عَلَى آثَارِنَا فِي طَرِيقِنَا \* وَبُعَيْتُمْ فِي أَنْ تَسُودُوا وَتُرْهَبُوا»

یاقوت در معجم الأدباء ج ۱ ص ۱۹۰ در ترجمه حال ابو العلاء معری پس از نقل حکایت و اشعار مذکور در فوق گوید: «و هذا يُشبه ان يكون شعره قد نخله هذا اليهودي او ان ايراده لمثل هذا واستلذاه من امارات سوء عقيدته و قبح مذهبه»، انتهى،

(۱) در جمیع کتب تواریخ و اخبار و ادب که اینجانب بدانها دسترسی داشتم از قبیل تاریخ طبری و مروج الذهب و التنبيه و الأشراف هردو از مسعودی و معارف و عیون الأخبار هردو از ابن فنیه و اغانی و مؤلفات جاحظ و کامل المبرّد و کامل ابن الأثیر و غیرها با فحص بلیغ اثری از چنین شخصی با این نام و نسب نیافتم و ظاهراً بل بنحو قطع و یقین این نام و نسب مصنوعی و این شخص بکلی خیالی است،  
(۲) الحَمُولَةُ بالفتح الأبل التي تعيل وكل ما احتمل عليه الحى من بعير و حمار او غیر ذلك سواء كانت عليها اثقال اولم تكن، و الماقط على زنة فاعل اجبر الكرى و قيل هو المكثرى من منزل الى آخر و الماقط مولى المولى و تقول العرب فلان ساقط بن ماقط بن لاقط تنساب بذلك فالساقط عبد الماقط و الماقط عبد اللاقط و اللاقط عبد معنق (لسان العرب)،

فذلکة مآخذ راجع باحوال عبد الله بن میمون قدّاح<sup>(۱)</sup>

مآخذ شعبه: رجال کشتی ص ۲۴۷، فهرست نجاشی ص ۱۴۸، فهرست  
شیخ طوسی ص ۱۹۷-۱۹۸، تبصرة العوام مجهول المصنّف (رجوع بماسبق  
ص ۲۴۱) مطبوع در ذیل فصوص العلماء ص ۴۲۵-۴۲۶، خلاصة علامة حلی  
ص ۵۲، ابضاح الاشتباه هان مؤلف نسخة خطی راقم سطور، باب عین،  
مجالس المؤمنین قاضی نور الله ششتري نسخة خطی راقم سطور، مجلس ششم،  
منهج المقال میرزا محمد استرابادی ص ۲۱۲-۲۱۳، نقد الرجال میر  
مصطفی تفرشی ص ۲۰۸-۲۰۹، نضد الابضاح محمد علم الهدی بن محسن  
الکاشی، ص ۱۹۷-۱۹۸، منتهی المقال ابو علی حائری ص ۱۹۴-۱۹۵،  
مستدرک الوسائل مرحوم حاجی میرزا حسین نوری ج ۲ ص ۶۱۹، - و از  
کتاب اسماعیلیه نزاریه: دستور المنجمین نسخه وحیده کتابخانه ملی پاریس<sup>(۲)</sup>  
در ضمن ترجمه احوال امام جعفر صادق، - و از مآخذ اهل سنت و جماعت:  
کتاب الفهرست لابن الندیم<sup>(۳)</sup> ص ۱۸۶-۱۸۸، الفرق بین الفرق ابو  
منصور بغدادی، ص ۱۶، ۲۶۶، ۲۷۷-۲۷۸، رسالة الغفران ابو العلاء  
معری، ص ۱۵۶-۱۵۷، کتاب الأنساب للسمعانی ورق ۴۴۳-۴۴۴ در ۱۰  
دو عنوان متعاقب یکدیگر: «القداح» و «القداحی»، بیان الأدیان ابو

(۱) چون سابق در اثناء این مقاله اشاره بتاریخ و محلّ طبع غالب مآخذ آتیه نموده‌ام  
دیگر در جدول ذیل متعرض ذکر این فقرات نخواهیم شد و بهمان اشاره بعدد صفحه  
اکتفا خواهیم کرد،

(۲) بعلامت 5968 Arabe ورق ۴۴۳،

(۳) ابن الندیم بتصریح یافوت در معجم الأدبا ۶: ۴۰۸ شیعی بوده است ولی چون  
مندرجات کتاب او در مورد ما نحن فیه مأخوذ از مؤلفات اهل سنت و جماعت است  
در ردف همان مآخذ بشمار آمد،

المعالی محمد بن عیید الله علوی طبع شفر در ضمن قطعات منتخبه فارسی  
 ج ۱ ص ۱۵۸-۱۵۹، سیاست نامه نظام الملك ص ۱۸۳-۱۸۴، تاریخ ابن  
 الاثیر طبع مصر ج ۸ ص ۹-۱۴ در حوادث سنه ۲۹۶، تاریخ جهانگشای جوبی  
 ج ۲ ص ۱۵۲، جامع التواریخ رشید الدین فضل الله اوایل جلد اسماعیلیه<sup>(۱)</sup>،  
 میزان الاعتدال ذهبی ج ۲ ص ۸۱، اتعاظ الخفاء مفریزی ص ۱۱-۲۲،  
 خطط هان مؤلف ج ۲ ص ۱۵۸-۱۶۰، و ۲۴۴-۲۴۵، النجوم الزاهره  
 ابن تغری بردی طبع مصر ج ۴ (رجوع بفهرست اعلام آن در تحت عنوان  
 «میمون القداح»)، - و از مآخذ اروپائی: کتاب معروف سیلستر دو ساسی  
 شرح مذهب دروز<sup>(۲)</sup> مقدمه جلد اول صفحات ۶۷ بعد و ۱۴۸ و ۱۵۶  
 ۱. بعد، عقاید باطنی فاطمیین مصر<sup>(۳)</sup> از کازانلی ص ۹-۲۴ از طبع  
 جداگانه، تحقیقات در خصوص قرامطه بحرین و فاطمیین<sup>(۴)</sup> از دخویه  
 در بسیاری از مواضع و مخصوصاً از ص ۱۲ بعد، تاریخ ادبیات ایران<sup>(۵)</sup>  
 از مرحوم براون ج ۱ ص ۲۹۶ بعد، دائرة المعارف اسلام در عنوان  
 «عبد الله بن میمون قداح» از هوتسما<sup>(۶)</sup> ج ۱ ص ۲۶-۲۷، حواشی کتاب  
 ۱۰. الفهرست از آگوست مولر آلمانی<sup>(۷)</sup> ص ۷۷، در این دو مآخذ اخیر و

(۱) نسخه کتابخانه ملی پاریس بعلامت Suppl. pers. 1364 ورق 7a-10b، مطابق  
 ص ۹-۱۹ از نسخه مرحوم براون،

(۲) Silvestre de Sacy, *Exposé de la religion des Druzes*, Vol. I, pp. LXVII  
 suiv., CXXXVIII, CLVI suiv.

(۳) Paul Casanova, *La doctrine secrète des Fatimides d'Egypte*, pp. 9-34 du  
 tirage à part.

(۴) J. de Goeje, *Mémoire sur les Carmathes du Bahraïn et les Fatimides*, p. 12 suiv.

(۵) E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, I, 396 suiv.

(۶) M. Th. Houtsma. (۷) Dr. August Mueller.

مخصوصاً در حواشی کتاب الفهرست اسای بسیاری از مآخذ دیگر اروپائی که از موضوع ما نحن فیه بحث نموده‌اند مذکور است لهذا ما از تکرار آنها در اینجا صرف نظر کردیم،

ص ۱۵۲ س ۱۴، وحسن شیخ عبدان، عبدان الکتائب از دعاة بسیار معروف اسماعیلیه و قرامطه بوده و با حمدان بن الأشعث معروف بقرمطه رئیس مشهور قرامطه که نام آن طایفه علی المشهور از نام او مشتق است مصاهرت داشته باین معنی که خواهر هر یکی از آندو در حباله نکاح دیگری بوده است<sup>(۱)</sup>، در کتاب الفهرست ص ۱۸۹ اسای بعضی تألیفات عبدان یا منسوب بعبدان مذکور است، صاحب ترجمه در حدود سال دویست و هشتاد و شش هجری بتفصیلی که در کتب توارخ مشروح است کشته شد<sup>(۲)</sup> است - در عموم کتب توارخی که راقم سطور بدانها دسترسی دارد و اسای آنها در حاشیه ذیل این صفحه صورت داده شد بلا استثنا نام این داعی معروف قرامطه عبدان مسطور است نه حسن شیخ عبدان باضافه حسن

(۱) «و کان عبدان متزوجاً اخت قرمط و قرمط متزوجاً اخته» (نهایة الأرب نویری، نسخه کتابخانه ملی پاریس 1576 Arabe ورق ۴۸b)،

(۲) برای تفصیل احوال عبدان رجوع شود بکتب ذیل: فهرست ابن الندیم ص ۱۸۷-۱۸۹، و حواشی ناشر المانی آنکتاب ص ۷۷، و کتاب القنیه و الإشراف مسعودی ص ۲۷۴، و ابن حوقل ص ۲۱۰، و دستور المنجمین ورق ۳۳۵a، و نهایة الأرب ورق ۴۸b، ۵۸b، ۵۹a، ۷۶a، و اتعاظ الخنفاء مقریزی ص ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۰، و «مذهب دروز» دسای مقدمه ج ۱ ص ۱۸۴-۱۸۵، ۱۹۳-۲۰۰، و رساله «قرامطه» دخویه ص ۳۱، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۶-۶۸، ۹۹، - در این کتاب اخیر مؤلف آن دلائلی بعقیق خود آورده که بمقتضای ان قتل عبدان بعد از جلوس مهدی فاطمی (سنه ۲۹۶) و بامر او بوده است یعنی تقریباً ده سال دیرتر از آنچه عموم مورخین گفته اند، و بعقیق راقم سطور این دعوی اجتهاد مقابل نص و رجم بالغیب است و دلائلی که برای اثبات این مدعی آورده فوق العاده واهی بنظر میآید،

چنانکه در جمیع نسخ جهانگشاست و هیچکس دیگر نیز از دعا اسماعیلیه و فرامطه که موسوم بحسنِ عبدان (= حسن بن عبدان) باشد در کتب توارخ معروف نیست تا گوئیم مراد جوینی او بوده، پس بلا شبهه کلمه «حسن» در متن جهانگشا بکلی زیادی است سهواً از نسخ یا از خود مؤلف، و مؤلف را نظایر اینگونه اشتباهات در این فصل متعلق با اسمعیلیه چنانکه بعدها خواهد آمد فراوان روی داده است،

ص ۱۵۲ س ۵، ابو الخطاب، مراد ابو الخطاب محمد بن ابی زینب مقلص الأسدی الأجدع است که فرقه معروف خطاییه از غلاة شیعه بدو منسوب اند، وی ابتدا از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بود سپس ۱۰ در حق آنحضرت غلو نموده بالوهیت وی معتقد گردید پس از آن از این مرتبه نیز قدم فراتر نهاده خود در حق خویشتن دعوی نبوت و رسالت نمود، تفصیل عقاید او و اصحاب او و افتراق ایشان بعدها بچهار یا پنج فرقه<sup>(۱)</sup> در کتاب فرق الشیعه ابو محمد حسن بن موسی نوبختی ص ۴۷-۴۱، ۵۸-۶۰، و در مقالات الاسلامیین ابو الحسن اشعری ص ۱۰-۱۲ مکه ۱۵ هر دو از قدیمترین و معتبرترین کتب ملل و نحل اسلام میباشد مشروحاً مسطور است هرکه طالب اطلاعات بیشتر در این موضوع باشد باید بدو مأخذ مذکور رجوع نماید، باری حضرت صادق علیه السلام پس از اطلاع از کماهی معتقدات ایشان ابو الخطاب و اصحاب او را در موارد عدیده لعن و نفرین نمود و از ایشان تبری جست و ایشانرا کافر خواند و اصحاب

(۱) بقول نوبختی در فرق الشیعه ص ۴۷ اصحاب ابو الخطاب بچهار فرقه و بقول اشعری در مقالات الاسلامیین ص ۱۰ به پنج فرقه («خمس فرق») منشعب شدند، کلمه «خمسون» در خطط مقریزی ج ۴ ص ۱۷۴ بلاشبهه تصحیف «خمس» است، هوتسما در دائرة المعارف اسلام در عنوان «ابو الخطاب» و مرگلیوث در همان کتاب در عنوان «خطاییه» امتیازاً عبارت مذکور مقریزی عده شعب مختلفه خطاییه را پنجاه فرقه نوشته اند، و آن سهو واضح است ظاهراً،

خود را از معاشرت با ایشان نهی فرمود، و چون امر ایشان فاش شد و ارتکاب محظورات و اظهار اباحت ایشان مشهور گشت عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که برادر زاده منصور و از جانب او والی کوفه بود کس در پی ابو الخطاب فرستاد و او را بخواست، ابو الخطاب با اتباع خود در مسجد کوفه مجتمع بودند و عده ایشان بهفتاد نفر میرسید. همگی از تسلیم سر باز زدند و مابین ایشان و سپاه والی کوفه محاربه شدیدی روی داد، خطّایان مردانه از خود دفاع نمودند و با سنگ و تی و کارد ده ده می جنگیدند تا عاقبت تمامت ایشان باستانی دو نفر بقتل رسیدند، تاریخ این واقعه علی التبعین معلوم نیست ولی ظاهراً ما بین سنوات ۱۲۶-۱۲۸ بوده است<sup>(۱)</sup> چه از طرفی جلوس منصور که واقعه مذکوره در زمان خلافت او روی داده در سنه ۱۲۶ است، و از طرف دیگر صریح رجال کثی است که در سنه ۱۲۸ مدتی بوده که ابو الخطاب و اصحاب وی کشته شده بوده اند، و عین عبارت کثی از قرار ذیل است<sup>(۲)</sup>: «حمدویه قال حدثنا ایوب بن نوح عن حنّان بن سَیِّد عن ابی عبد الله علیه السلام قال كنت جالسا عند ابی عبد الله علیه السلام و میسر عندک و نحن فی سنة ثمان و ثلثین و مائة فقال له میسر یباع الزطی جعلت فداک عجبتم لقوم کانوا یأتون معنا الی هذا الموضع فانقطعت آثارهم و فنیتم آجالهم قال و من هم قلت ابو الخطاب و اصحابه و کان متکئا فجلس فرفع اصبعه الی السماء ثم قال علی ابی الخطاب لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین فاشهد بالله انه ۱۹

(۱) دخویه در رساله «فراطة» ص ۱۲ استنباطاً از نهایه الأرب نویری (این جلد نهایه الأرب راجع بفاطمیین در کتابخانه لیدن است و راقم سطور را فعلاً بدان دسترسی نیست) قتل ابو الخطاب را در حدود سنه ۱۴۵ نگاشته، و شك نیست که در امور راجع بائمة شیعه و اصحاب ایشان قول کثی که از قداماء علماء شیعه است بدون شبهه بر قول نویری که از متأخرین علماء عامه است مقدم است،

(۲) رجال کثی طبع بمبئی ص ۱۹۱،

کافر فاسق مشرک و انه یحشر مع فرعون فی اشد العذاب غدوًا و عشیًا ثم قال اما والله انی لأتفس علی اجساد اصیبت معه النار»، (۱)

ص ۱۵۴ س ۴، «در سنه ثمان و سبعین و مائتین که ظهور قرامطه بود»، این تاریخ مطابق قول جمهور مؤرخین است مانند طبری و ابن الاثیر و غیرها که عموماً ابتداء امر قرامطه را در ضمن حوادث این سنه ذکر کرده اند، ولی شکی نیست که مراد مؤرخین مذکور آن بوده که انتشار امر قرامطه و شهرت کار ایشان در این سنه رسماً مشهود دربار خلافت بغداد گردید (۲) و الا شکی نیست که مدتها قبل از تاریخ مذکور دعوت قرامطه شروع شده بوده است، مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف ص ۴۹۵ ۱۰ تصریح کرده که دعوت قرامطه در سنه دویست و شصت در اصفهان تأسیس یافت، و نیز از اتعاظ الحنفاء مقریزی ص ۱۰۲ بالصراحة مستفاد میشود که در سنه ۲۶۴ مدتی بوده که دعوت قرامطه در عراق بتوسط حسین اهوازی (اولین دعاء آن فرقه قبل از قرمط و عبدان) پیشرفت کرده بوده است،

۱۵ ص ۱۵۴ س ۵، «و اول ایشان حمدان قرمط بود»، مقصود حمدان بن الأشعث ملقب بقرمط است که نام «قرامطه» باشهر اقول از

(۱) برای شرح حال ابو الخطاب امدی و تفصیل مذهب او و اتباع و اشیاع او علاوه بر فرق الشیعۀ نوبخشی و مقالات الاسلامیین اشعری که در متن بدانها اشاره شد رجوع شود بکتاب ذیل: رجال کتبی طبع بمبئی ص ۱۸۷-۱۹۹، ۲۲۵-۲۳۶، ۲۹۸، ۳۵۲، و تبصرة العوام ص ۴۲۰، و خطط مقریزی ج ۴ ص ۱۷۴، و رجال میرزا محمد اسنرآبادی ص ۲۲۴-۲۲۶، و رجال ابو علی ص ۲۹۴، و رجال میر مصطفی تهرانی ص ۳۳۵، و از مآخذ اروپائی به «مذهب دروز» دسائی ج ۱ ص ۴۴۰-۴۴۱، و رسالۀ قرامطۀ دخویه ص ۱۳، و دائرة المعارف اسلام در عنوان «ابو الخطاب» ج ۱ ص ۹۹ بقلم هوتسما، و در عنوان «خطابیه» ج ۲ ص ۹۸۶-۹۸۷ بقلم مرگلیو، (۲) رجوع شود برسالۀ «قرامطۀ بحرین» دخویه ص ۴۱-۴۲،

لقب او مأخوذ است و عموم کتب تواریخ مشحون است بذکر او لهذا حواله بآخذ این موضوع در اینجا لزومی ندارد، حمدان قرمط چنانکه سابق نیز گفتیم شوهر خواهر عبدان داعی دیگر معروف آن طایفه و عبدان نیز شوهر خواهر قرمط بود، تاریخ وفات قرمط معلوم نیست ولی چنانکه از نیهایه الأرب نویری<sup>(۱)</sup> مستفاد میشود قرمط اندکی قبل از سنه دویست و هشتاد و شش بکلی منقود الأثر شد دیگر هیچکس از او خبری و نشانی نیافت و هیچ معلوم نشد عاقبت کار او بکجا انجامید، - خلاصه احوال عامه مورخین را در خصوص حمدان قرمط ودعوت قرامطه و خروجهای متوالی و متواتر ایشان بر خلفا و کلیه آنچه راجع باین فرقه است دخویه مستشرق معروف هلاندی در رساله نفیس خود موسوم به «تحقیقات در خصوص قرامطه بحرین و فاطمیین»<sup>(۲)</sup> جمع نموده طالب اینگونه اطلاعات باید رجوع بدان رساله نماید،

ص ۱۵۳ س ۱۱، «و مدت بیست و پنج سال ایشان داشتند»،  
عموم مورخین مدت نگاهداشتن قرامطه حجر الأسود را نزد خود بیست و دو سال ضبط کرده اند<sup>(۳)</sup>، و در حقیقت چنانکه از روی حساب و مقایسه<sup>۱۵</sup>

(۱) نسخه کتابخانه ملی پاریس Arabe 1576 ورق ۵۸۶ بعد، و رساله قرامطه

دخویه ص ۵۹،

(۲) این کتاب بزبان فرانسه است و نام و عنوان آن اینست: J. de Goeje,

*Mémoire sur les Carmathes du Bahraïn et les Futimides*, 2e édition, Leide, 1886.

(۳) رجوع شود باین الأثر ج ۸ ص ۱۹۲ در حوادث سنه ۳۴۹، و تاریخ ابو الفدا در حوادث همان سال، و انعاظ الحنفاء مغریزی ص ۱۲۷ و ۱۲۹، و الإعلام بأعلام بیت الله الحرام لفظ الدین النهری المکی ص ۱۶۲-۱۶۶، و رساله «قرامطه» دخویه ص ۱۴۶، - حمزه اصفهانی ص ۲۰۹-۲۱۰ مدت مک حجرا نزد قرامطه دوازده سال (بجای بیست دو سال) و تاریخ اعاده آنرا در سنه سیصد و بیست و نه (بجای سیصد و سی و نه) نگاشته و آن سهو القلم و منشأ آن لابد اشتباه رقم ۴۹ بوده است به ۳۹،



بین تاریخ قلع حجر الأسود بتوسط قرامطه در چهاردهم ذی الحجه<sup>(۱)</sup> سنه سبصد و هفده و تاریخ اعاده حجر بکته در دهم ذی الحجه سنه سبصد و سی و نه واضح میشود مدت مکث حجر نزد آنطایفه درست بیست و دو سال و چهار روز کم بوده است، و علاوه بر حساب مذکور مقریزی در اتعاظ الحنفاء ص ۱۲۹ و قطب الدین نهرولی مکی در کتاب الاغلام باغلام بیت الله المحرام ص ۱۶۶ نیز بدین فقره واضحاً تصریح کرده‌اند، پس تعبیر بیست و پنج سال در کلام مؤلف سهو یا مسامحه است از او،

ص ۱۵۴ س ۸، بلقاسم حوشب، هو ابوالقاسم رستم بن الحسین بن فرج بن حوشب بن زاذان النجار الکوفی الملقب بالمنصور از دعاء معروف اسمعیلیه در یمن، در شهر سنه دویست و شصت و هشت<sup>(۲)</sup> پدر مهدی اولین خلفاء فاطمیین بقول صاحب دستور المنجمین<sup>(۳)</sup> و مقریزی<sup>(۴)</sup> یا یکی از اولاد عبد الله بن میمون قداح بقول جوینی در جهانگشا و ابن الاثیر در تاریخ کامل<sup>(۵)</sup> ابن حوشب را به همراهی علی بن الفضل نای از اهالی یمن برای نشر دعوت بدان ناحیه فرستاد و ایشان از فادسیه حرکت کرده در ۱۵ اوایل<sup>(۶)</sup> همانسال یمن رسیدند و ابن حوشب در آنجا آغاز دعوت نهاد و در سنه دویست و هفتاد دعوت او در یمن ظاهر شد و کار او بالا گرفت و اتباع او بسیار شد و شهرهای عمکه یمن را مانند صنعا و غیره فتح نمود و

(۱) اغلام قطب الدین مکی ص ۱۶۶، - کلمه «ذی القعدة» در این مورد در اتعاظ الحنفاء ص ۱۲۹ سهو ناسخ است بجای «ذی الحجه»، (۲) اتعاظ الحنفاء ص ۲۷، و دستور المنجمین نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق «۳۳۵»، (۳) دستور المنجمین در همان موضع مذکور، - صاحب این کتاب همیشه از پدر مهدی به «صاحب الظهور» تعبیر میکند، (۴) اتعاظ الحنفاء ص ۲۷، - «جعفر بن محمد» در سطر ۵ از این صفحه در خصوص نام پدر مهدی سهو ناسخ است بجای «محمد بن جعفر»، رجوع شود بسطر ۲ از همان صفحه و بص ۷ س ۱۱-۱۴، (۵) ج ۸ ص ۱۱ در حوادث سنه ۲۹۶، (۶) دستور المنجمین ورق «۳۳۵»

خود را منصور لقب نهاد و بتمام نواحی یمن و بحرین و یمامه و سند و هند و مصر و مغرب دعا فرستاد، پدر مهدی پس از مدتی ابو عبد الله شیعی آتی الذکر را بین نزد ابن حوشب فرستاد و او را توصیه نمود که چند گاهی در یمن در نزد ابن حوشب بسر برد و بکلی مطیع فرمان و متقاد اوامر او باشد و بسیره او اقتدا نماید و از آن پس بزمین مغرب رود، ابو عبد الله ه همچنان نمود و مدتی در یمن در ملازمت ابن حوشب بسر برد و در مجالس او حاضر شد و نکات و دقائق دعوت را از آن استاد آموخته فرا گرفت و سپس بمغرب زمین رفت بپایان کتاب که چنانکه شرح آن خواهد آمد، در اسم و نسب ابن حوشب ما بین مورخین اختلاف بسیاری است و آنچه در فوق ذکر شد مطابق اقوال جمهور ایشان است (۱)،

ص ۱۵۵ س ۱، ابو عبد الله صوفی محتسب، هو ابو عبد الله الحسين بن احمد بن محمد بن زكريا المعروف بابي عبد الله الشيعي الصوفي المحتسب (۲) و الملقب عندهم بصاحب البدر، اصل وی چنانکه خواهد آمد از کوفه یا رامهرمز یا صنعاء یمن بوده است، وی مؤسس دولت فاطمیین بود در مغرب نظیر ابو مسلم خراسانی که مؤسس دولت بنی عباس ۱۵ بود در مشرق، و شرح احوال او و سوانح زندگی او و جلائل اعمال او مشهورتر از آنست که در اینجا احتیاج بیست مقالی در این باب باشد، وی

(۱) رجوع شود بتاریخ ابن الأثیر ج ۸ ص ۱۱ در حوادث سنه ۲۹۶، و دستور المنجبین ورق «۳۳۵»، و صبح الأعشی ج ۱۲ ص ۲۴۰، و خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۶۰، و انعاظ الحنفاء همان مؤلف ص ۲۰، ۲۷، ۳۱،

(۲) «وكان محتسباً بسوق الغزل من البصرة» (انعاظ الحنفاء ص ۲۷)، «ولی الحسبة فی بعض اعمال بغداد» (خطط مقریزی ۲: ۱۵-۱۶)، - در حواشی ذیل صفحات گفته شد که لقب «صوفی» برای صاحب ترجمه جز در جامع التواریخ در جای دیگر بنظر نرسید، بعدها در مروج الذهب ۱: ۲۷۱ و ذیل طبری از عریب ۵۲ دیک شد که هر دو صریحاً او را «ابو عبد الله المحتسب الصوفی» میخوانند،

یکی از نوادر رجال عصر و از ده‌ها و کفایه و مدبرین درجه اول دنیا  
معدود بوده است، و ازین چه عجب‌تر که او را تنها و بدون مال و رجال و  
اعوان در حدود سنه دویست و هشتاد<sup>(۱)</sup> برای نشر دعوت از بن بمغرب  
فرستادند، و وی در آنجا فقط در سایه زیرکی و دها و کفایت و عزم  
و تدبیر خود در ظرف اندک مدتی یعنی قریب شانزده سال از حدود  
سنه مذکوره الی ظهور مهدی در سنه ۲۹۶ تأسیس مملکتی چنان با عظمت  
در شمال افریقا نمود و چندین سلسله سلاطین آندیار مانند بنی الأغلب  
تونس و بنی مدرار سجالاسه و بنی رستم تاهرت را منقرض ساخت، لکن عاقبه  
الامر صاحب ترجمه با برادرش ابو العباس محمد ملقب بمخطوم در روز  
۱۰ سه شنبه غره ذی الحجه سنه دویست و نود و هشت در شهر رقاده<sup>(۲)</sup> از  
محال قیروان بفرمان مهدی بقتل رسیدند و در این سوء ختام و حق ناشناسی  
مخدوم نیز خاتمه احوال او نظیر خاتمه احوال ابو مسلم خراسانی گردید<sup>(۳)</sup>،

(۱) ورود ابو عبد الله الشیبی بمغرب در نیمه ربيع الأول سنه دویست و هشتاد بوده  
است (ابن الأثیر ج ۸ ص ۱۲ در حوادث سنه ۲۹۶، و البیان المغرب لابن عذاری  
المراکشی ج ۱ ص ۱۱۷، و تاریخ ابو الفدا ج ۲ ص ۶۵)، - مقریزی در اتعاظ الحنفاء  
ص ۲۲ و در خطط ج ۲ ص ۱۶ دخول ابو عبد الله را بمغرب در سنه دویست و هشتاد  
و هشت نگاشته و آن سهو واضح یا تعریف نساخ است،

(۲) «خلف قصر الصحن» (ابن عذاری ج ۱ ص ۱۶۴)، و قصر الصحن از قصور  
رقاده بوده است (ایضاً ص ۱۵۷)،

(۳) برای اطلاع از احوال ابو عبد الله شیبی رجوع شود به البیان المغرب فی  
اخبار المغرب لابن عذاری المراكشی ج ۱ ص ۱۱۸-۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸-۱۲۹، ۱۳۰-۱۳۱،  
که از جمیع مآخذ دیگر مفصل‌تر و مبسوط‌تر سوانح احوال او را بدست می‌دهد،  
و نیز بکتاب التنبیه و الاشراف مسعودی ص ۲۴۴، و مروج الذهب هو طبع پاریس  
۸: ۲۴۶، و دستور المنجمین ورق ۳۴۵-۳۴۶، و سیاست نامه نظام الملک ص ۱۹۳،  
و ابن الأثیر ج ۸ ص ۱۲-۲۱ در حوادث سنه ۲۹۶، و ابن خلکان در حرف حاء  
«الحسن بن احمد» ج ۱ ص ۱۷۸، و مقدمه ابن خلدون ص ۱۳، و خطط مقریزی  
ج ۲ ص ۱۶۰، ج ۲ ص ۱۵-۱۷، و اتعاظ الحنفاء هو ص ۲۷، ۳۱،

ص ۱۰۵ س ۲، «از قبیله کتنامه که بمغرب باشند»، اینکه مؤلف ابو عبد الله شیعی را از قبیله کتنامه از قبایل بربر و از اهل مغرب دانسته سهو واضح است ازو، باجماع مورخین ابو عبد الله شیعی از اهل مشرق بوده منتهی بعضی او را از اهل کوفه شمرده اند و برخی از رامهرمز و زمره از صنعاء ین، و اینک بعضی شواهد این مدعی: - «اصله من الکوفه و اسمہ<sup>۵</sup> الحسین بن احمد بن محمد بن زکریا من رام هرمز» (اتعاظ الحنفاء ص ۲۷)، - «وکان ابو عبد الله الشیعی من اهل صنعاء (ابن الاثیر ج ۸ ص ۱۲ و خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۵)، - «وکان ابو عبد الله الشیعی من اهل صنعاء الین و قبل من اهل الکوفه» (صبح الأعشی ج ۱۲ ص ۲۴۰)، - «وکان اسمہ عندهم [ای عند الکتامیین] ابا عبد الله المشرقی»<sup>۱۰</sup> ابن الاثیر ج ۸ ص ۱۲)، - «وامر ابو عبد الله الشیعی وجوه کتنامه بدعوة الناس الى مذهبهم من التفضیل لآل علی و البراءة ممن سواه فدخل فی ذلك معهم کثیر من الناس فلذلك سمیت دعوتهم التشریق لاتباعهم رجلاً من اهل المشرق» (البيان المغرب ج ۱ ص ۱۵۱)، و قطعاً منشأ سهو مؤلف این بوده که ابو عبد الله شیعی چنانکه سابق گفتیم مدت طویلی از اواخر عمر خود را یعنی قریب شانزده سال تمام (۲۸۰-۲۹۶) ما بین قبایل کتنامه بمغرب بسر برد و دعوت خود را ابتدا میان ایشان و سپس بمعاونت و مظاهرت ایشان در سایر نواحی شمال افریقا منتشر ساخت،

ص ۱۵۶ س ۴-۵، «چون بسجلماسه رسیدند بو عبد الله کتای باستقبال او آمد»، این فقره که مهدی با پسر خود بسجلماسه آمدند و<sup>۲۰</sup> ابو عبد الله شیعی باستقبال ایشان بیرون آمد باز از آن سهوهای بسیار عجیب مؤلف است که در این فصل مکرراً و سر زده است و مسئله در واقع بکلی بر عکس بوده است، چه اجماع مورخین است که مدتها قبل از فتح سجلماسه بدست ابو عبد الله شیعی مهدی با پسرش در آن شهر در حبس

والی آنجا البسع بن مدرار<sup>(۱)</sup> گرفتار بودند و فقط پس از فتح سجلماسه در هفتم ذی الحجه سنه دویست و نود و شش<sup>(۲)</sup> بود که ابو عبد الله مذکور توانست مهدی و پسرش را بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است از حبس خلاصی داده زمام امر و نهی آن مملکت فسیح الأرجاء عریض الاکناف را که تا آن لحظه در قبضه اقتدار خود او بود بطیب نفس و طوع خاطر تسلیم وی نماید<sup>(۳)</sup> و خود در پیش او مانند یکی از بندگان بر پای ایستد، باری مؤلف جمیع این حوادث و وقایع مشهور را بخط مستقیم و از گونه کرده گوید که ابو عبد الله شیعی در سجلماسه بود و مهدی با پسرش بانجا ورود نمودند و ابو عبد الله باستقبال ایشان بیرون آمد آنج،

- ۱۰ ص ۱۵۷ س ۴ باخر، تاریخ سنه سیصد و سه که در حواشی ذیل صفحات در خصوص شروع در بناء مهدیه ذکر کردیم مطابق احوال جمهور مورخین است<sup>(۴)</sup> ولی ابو عبید بکری در کتاب المغرب فی ذکر افریقیه ۱۲ و بلاد المغرب<sup>(۵)</sup> تاریخ بناء شهر مزبور را در سنه سیصد ضبط کرده و

(۱) ابن الاثیر ج ۸ ص ۱۵، ۱۸، ۱۹، و اتعاظ الحنفاء ص ۴۶،

(۲) ابن عذاری ج ۱ ص ۱۵۱،

(۳) و عجب آنست که ابو عبد الله شیعی قبل از آن لحظه مهدی را هیچ ندیده بوده و شخصاً او را هیچ نمی شناخته و فقط غایبانه و از راه کمال عقیده و تدبیر و اخلاص بنام او دعوت می کرده و شمشیر میزده، ابن عذاری در بیان المغرب ج ۱ ص ۱۲۲ گوید: «و لم یکن راه [ای] لم یکن ابو عبد الله الشیعی رأی المهدی» فقط آنها کان یسمع اخباره من شیوخ الشیعه و کان یعتقد ذلك اعتقاداً صحیحاً لا مریبه فیہ الی ان صفا له امر البربر فنازل المحاضر و هزم مملک افریقیه و انتزعها من ید»،

(۴) رجوع شود بابن الاثیر در حوادث سنه ۶۰۴، و معجم البلدان در عنوان «المهدیه»، و ابن خلکان در شرح حال مهدی «عبید الله» ج ۱ ص ۲۹۴، و تقویم البلدان ابو الندا ص ۱۴۵، و خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۶۲، و اتعاظ الحنفاء همو ص ۴۲، (۵) طبع الجزائر سنه ۱۹۱۱ م ص ۲۰،

الأمر فيه هين، أما تاريخ انمام مهدیه و انتقال مهدی از رقادہ بدان شهر مابین مورّخین خلائی نیست که در سنه سیصد و هشت بوده است در ماه شوال،

ص ۱۵۸ س ۴، برادر ابو عبد الله يوسف، نام برادر ابو عبد الله شیعى را ابن الأثير<sup>(۱)</sup> و صاحب دستور المنجمين<sup>(۲)</sup> و مقریزی در اتعاظ<sup>۳</sup> الحنفاء<sup>(۴)</sup> ابو العباس محمد نگاشته اند و ابن خلکان<sup>(۵)</sup> و مقریزی در موضع دیگر از همان کتاب مذکور<sup>(۵)</sup> ابو العباس احمد، و غالب مورّخین اصلاً منعّرض ذکر نام او نشدند فقط یکنیه یا لقب او ابو العباس المخطوم<sup>(۶)</sup> اقتضار کرده اند، و تاکنون در هیچ موضعی بنظر نرسید که نام او را چنانکه در متن است يوسف نگاشته باشند،

ص ۱۵۸ س ۶-۷، «و استیلای او در سنه ست و تسعين و مائتين بود»، تاریخ جلوس مهدی فاطمی را بعضی از مورّخین مانند مؤلف در اینجا و صاحب دستور المنجمين<sup>(۷)</sup> در سال ۲۹۶ ولی اغلب<sup>(۸)</sup> در سال ۲۹۷ ضبط کرده اند، و علت این جزئی اختلاف از آنجاست که ظهور مهدی در سجداسه یعنی خلاص نمودن ابو عبد الله شیعى مهدی و پسرش قائم را از ۱۵

(۱) ج ۸ ص ۱۸ در حوادث سنه ۲۹۶،

(۲) ورق ۳۳۵ب، (۳) ص ۲۷،

(۴) ج ۱ ص ۱۷۸ در باب حاء در شرح احوال ابو عبد الله شیعى «الحسين بن احمد»،

(۵) ص ۳۸،

(۶) مخطوم در لغت بمعنی شتری است که بینی او را مهار کرده باشند یا بر بینی و چهره او پهنای داغی شبیه بهار نهاده باشند، شاید ابو العباس مذکور را چنین علامتی بر چهره و بینی بوده است،

(۷) نسخه پاریس ورق ۳۳۵ب،

(۸) رجوع شود باین الأثير ج ۸ ص ۱۹ در حوادث سنه ۱۹۶، و ابن خلکان در

شرح احوال مهدی «عبد الله» ج ۱ ص ۲۹۴، و اتعاظ الحنفاء مقریزی ص ۴۴،

حبس البسع بن مدرار والی سجلماسه بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور و ما نیز سابق بدان اشاره نمودیم<sup>(۱)</sup> در هفتم ذی الحجه سنه دویست و نود و شش بود، و سپس مهدی از سجلماسه بجانب رقاده از محال قیروان پای تخت بنی الأغلب حرکت کرد و نه روز مانده از ربیع الثانی سنه دویست و نود و هفت در آن شهر رسماً بخلافت جلوس نمود و لقب امیر المؤمنین مهدی بر خود نهاد، اینست که بعضی از مورخین مبدأ خلافت او را از روز ظهور او در سجلماسه و خلاصی او از حبس البسع بن مدرار محسوب میدارند و برخی دیگر از روز جلوس رسی او در رقاده،

ص ۱۵۸ س ۸، «و در سنه اثنین و ثلثمائة ملوک مغرب بنی الأغلب را .. مستأصل و مقهور کرد»، این فقره که جوینی انقراض بنی الأغلب را در سنه ۴۰۲ نگاشته مخالف اجماع مورخین است که بلا استثنا انقراض آن سلسله را در سنه دویست و نود و شش ضبط کرده‌اند چه در همین سال بود در شب دوشنبه چهار روز مانده از جمادی الآخرة<sup>(۲)</sup> که آخرین پادشاه آن طبقه ابو مضر زیاده الله بن ابی العباس عبد الله بن ابراهیم بن احمد بن محمد بن الأغلب بن ابراهیم بن الأغلب بن سالم بن عقال التمیمی<sup>(۳)</sup> در مقابل فتوحات ابو عبد الله شیعی که عساکر او تا دیوار پای تخت او رقاده رسیده بودند بیش تاب مقاومت نیاورده از رقاده بطرف مصر گریخت و سلطنت آن طبقه ملوک در قیروان و تونس و قسمت عمده شمال افریقا پس از صد و دوازده سال و پنج ماه و چهارده روز<sup>(۴)</sup> حکمرانی (که ابتداء آن از روز دخول ابراهیم بن الأغلب جد اعلای این

(۱) رجوع شود بص ۴۵۱-۴۵۲،

(۲) ابن عذاری ج ۱ ص ۱۴۴،

(۳) ایضاً ۱۴۵،

(۴) ابن خلکان در حرف حاء در ترجمه حال ابو عبد الله شیعی «الحسین بن احمد»

ج ۱ ص ۱۷۹،

طبقه بود بقیروان در هشتم محرم سنه صد و هشتاد و چهار هجری<sup>(۱)</sup> در خلافت هرون الرشید بدو خانه یافت<sup>(۲)</sup>،

ص ۱۵۸ س ۹، بلاد مغرب و افریقیه، مقصود مؤلفین عرب از مغرب یعنی اخص (در مقابل مغرب یعنی اعم که عموم بلاد واقع در مغرب مصر را از آن میخواستند) مملکت مراکش<sup>(۳)</sup> حالیه بوده است بعلاوه قسمتی از ولایات غربی الجزایر حالیه یعنی بعلاوه تمام ایالت وهران تقریباً، و مراد ایشان از افریقیه مملکت تونس حالیه بوده است بعلاوه قسمت بزرگی از ولایات شرقی الجزائر که بر حسب اختلاف احوال غرباً تا بحاجه<sup>(۴)</sup> و گاه تا ملیانه<sup>(۵)</sup> و گاه تا تنس<sup>(۶)</sup> ممتد بوده، و احیاناً افریقیه از طرف مشرق قسمتی از مملکت طرابلس غرب را نیز شامل بوده است<sup>(۷)</sup>، ۱۰

ص ۱۵۹ س ۱، «نامهای ایشان محمد بن احمد بن است و القاب ایشان رضی و وفی و تقی است»، فقره معادله این عبارت در دستور المنجمین<sup>(۸)</sup> از قرار ذیل است: «الأئمة الثلاثة المستورين المنتخبين الصابرين<sup>(۹)</sup>»

(۱) ابن عذاری ج ۱ ص ۸۴،

(۲) برای مزید اطلاع از احوال این زیاده الله آخرین ملوک بنی الأغلب رجوع شود باین عذاری ج ۱ ص ۱۲۸-۱۴۶، و تاریخ ولاه مصر از محمد بن یوسف الکندی ص ۲۶۷، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۲۹۶ ج ۸ ص ۸-۹، و ابن خلدکان در موضع مذکور در ص قبل حاشیه ۴، و اتعاظ الخنفاء ص ۴۷، و تاریخ ابو الفداء ج ۲ ص ۶۳،  
(۳) Maroc. (۴) Bougie. (۵) Miliana. (۶) Tenès.

(۷) رجوع شود بمعجم البلدان یاقوت، و معجم ما استعجم ابو عید بکری، و کتاب المغرب فی ذکر افریقیه و بلاد المغرب از همان مؤلف در عناوین «مغرب» و «افریقیه» و سایر بلاد مذکوره در متن، و بنقشه ها و کتب جغرافی جدید،  
(۸) نسخه کتابخانه ملی پاریس 5968 Arabe ورق ۴۴۵a،

(۹) کذا فی الأصل فی الکلمات الثلاث با یاء، و صواب «المستورین المنتخبون الصابرون» است برفع چه این عبارت تا رضوان الله علیهم عنوان است،



فی کتاب الله تعالى الرضی [و] الوفی و التقی رضوان الله علیهم، منهم من استوطن سلمیه لهما طلبه العباسیة و مسجد بها معروف و یقال [فی] اسماء<sup>(۱)</sup> محمد بن احمد و فی القابم الرضی و الوفی و التقی رضی الله عنهم الخ، و چنانکه ملاحظه میشود عبارت جهانگشا تقریباً ترجمه تحت اللفظی جمله اخیر دستور المنجمین است و دو کتاب مزبور نه فقط در اسماء و القاب ائمه ثلاثه مستورین و ترتیب ذکر آن اسماء و القاب بلکه حتی در سلف نام امام سوم نیز سهواً من الکاتب او جهلاً من الراوی عیناً با یکدیگر مطابق اند و این تطابق کامل بین کتابین منحصر باین مورد تنها نیست بلکه بنحو کلی چنانکه در مواضع خود بدان اشاره کرده‌ام بسیاری از معلومات<sup>۱۰</sup> مندرجه در جلد سوم جهانگشا راجع باسماعیلیه طابق التعل بالتعل و گاه تقریباً بعین عبارت با مندرجات دستور المنجمین یکی است بنحویکه ظن قریب بعلم پیدا میشود که یا جهانگشا این فقرات را مستقیماً از روی دستور المنجمین برداشته یا هر دو از مأخذی مشترک نقل کرده‌اند، و چون دستور المنجمین چنانکه مکرر گفته‌ام از کتب اسماعیلیه نزاریه است و در حدود پانصد هجری در حیات حسن صباح تألیف شد<sup>(۲)</sup> یعنی قریب صد و پنجاه سال قبل از تألیف جهانگشای جوینی پس هیچ مستبعد نیست که جوینی کتاب مزبور را در تصرف خود داشته و در تألیف جلد سوم جهانگشا راجع باسماعیلیه از آن اقتباساتی نموده بوده است، و این نکته را

(۱) تصحیح قیاسی، و فی الأصل: اسلامهم،

(۲) برای تفصیل این فقرات رجوع شود بمقاله بسیار نفیس مأسوف علیه کازانووا منشور معروف فرانسوی که چندی قبل در خصوص دستور المنجمین در «مجله آسیائی» نشر نموده بعنوان ذیل:

Paul Casanova. Un nouveau manuscrit de la secte des Assassins, dans le Journal Asiatique, No. Janvier-Mars, 1922, pp. 126—135.

و اغلب معلومات راجع بوصف نسخه دستور المنجمین و تاریخ تألیف آن و نحو ذلك که در این فصل ذکر نموده‌ام مقتبس از مقاله مذکور است،

نیز ناگفته نگذریم که نسخه حاضره دستور المنجین چنانکه از وجنات آن در کمال وضوح لایح است بنحو قطع و یقین نسخه اصلی مؤلف است<sup>(۱)</sup> نه سوادى از آن، پس محتمل است با احتمال بسیار قوی که اصلاً جوینی عین همین نسخه حاضره را در دست داشته باینمعنی که شاید نسخه حاضره از جمله نسخ کتابخانه معروف الموت بوده که پس از فتح آن قلاع بتفصیل مشروح در جهانگشا<sup>(۲)</sup> بدست جوینی افتاده بوده و چون از جمله کتب دینی و مذهبی آنطایفه نبوده آنرا تلف نکرده بلکه مثل بعضی دیگر از مآخذ اسماعیلیه همان کتابخانه از قبیل «سرگذشت سیدنا» و غیره در تألیف جلد سوم جهانگشا بکار برده بوده است،

ص ۱۵۹ س ۱-۲، و القاب ایشان رضی الخ، ضبط این کلمه در ۱۰ مورد ما نحن فیه در جائی بنظر نرسید ولی بقرینه معادله با وَفَّی وَتَقَّی که هردو بتشدید یاء بر وزن فعل اند بظان غالب رضی نیز بهمین وزن یعنی بفتح اوّل و تشدید یاء باید باشد نه رضی (رضا) بکسر اوّل و فتح ضاد و در آحز الف مکتوبه بصورت یاء چنانکه دخویه در رساله «قراطة بحرین» ص ۵ و ۹ مکرر چنین نوشته است<sup>(۳)</sup>، وانگهی رضا لقباً برای ۱۰ شخصی معین (نه در امثال این تعبیرات که فلان کان یدعو الی الرضا من آل محمد که در اینگونه موارد رضا لقب شخص معینی نیست) جز در مورد امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام گویا در مورد کسی دیگر مسموع نباشد،<sup>(۴)</sup>

۱۹

(۱) رجوع شود بهمان مقاله مذکوره کازانوا ص ۱۴۳،

(۲) رجوع شود مجلد ۳ ص ۱۸۶-۱۸۷، و ۲۶۹-۲۷۰، (۳) Ar-Ridhâ،

(۴) سمعی در کتاب الأنساب ورق ۲۵۵ در تحت عنوان «الرضا» فقط همان حضرت را ذکر کرده است لا غیر، صاحب فاموس و تاج العروس در اینباب چندین خط واضح نموده اند که اینجا موقع تفصیل آن نیست، مضمون آندو کتاب با کتاب المشتبه ذمی مقایسه شود،

ص ۱۵۹ س ۴، «مسلمانان ولایت مغرب گفتند که مهدی از اولاد عبد الله بن سالم البصری است»، در تاریخ طبری و ابن الاثیر و اتعاظ المحنفاء و خطط هر دو از مقریزی نام این عبد الله بن سالم البصری را نیافتم، طبری فقط در دو مورد از مهدی ذکر کرده<sup>(۱)</sup> و در هر دو مورد از او به «ابن البصری» تعبیر میکند، ولی در ذیل تاریخ طبری از عَرِیب بن سعد القرطبی طبع لیدن ص ۵۲ گوید: «قال محمد بن یحیی الصولی حدثنا ابو الحسن علی بن سراج المصری وکان حافظاً لأخبار الشیعة ان عید الله هذا القائم بافریقیة هو عید الله بن عبد الله بن سالم من اهل عسکر مُکَرَّم ابن سندان الباهلی صاحب شرطة زیاد و من موالیه و سالم جدّه قتله المهدی علی الزندقة قال و اخبرنی غیر ابن سراج ان جده کان ینزل بنی سهم من باهلة بالبصرة ... وکان عید الله یُعرف اول دخوله القبروان بابن البصری»،

ص ۱۶۰ س ۵-۶، «و آن شخص [یعنی ابو یزید خارجی] مردی مسلمان متدین و سنی مذهب و پارسا بود»، ابو یزید مَحَلَّد بن کیداد خارج بر قائم فاطمی را که مؤلف از راه تعصب و عداوت با اسمعیلیه یا از راه جهل و عدم اطلاع متدین و سنی مذهب و پارسا میخواند باجماع مورخین از خوارج بود از فرقه اباضیه از شعبه نکاریه و بهین مناسبت نیز معروف بابو یزید خارجی است، و اینک بعضی نصوص شواهد این مدعی: - «و ذکرنا فی کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدهور السوالف ما کان ببلاد افریقیة من الحروب و الوقائع و خروج ابی یزید مَحَلَّد بن کیداد البربری الزناتی من بنی یفرن الاباضی ثم النکاری فی الاباضیة و غیرهم» (التنبیه و الاشراف للسعودی ص ۲۴۴-۲۴۵ باختصار)، - «و اظهر ابو یزید مذهب الاباضیة فاقفل عنه الناس» (کتاب الفهرست ص ۱۸۷)، - «و ذلك لما دهمه من ابی یزید مَحَلَّد بن کیداد عند خروجه بالمغرب فی

(۱) تاریخ طبری، سلسله سوّم، ص ۲۲۹۱، ۲۲۹۲،

احزاب الکفر و التفاق و الاباضیة و النکاریة المراق» (مسالك ومالك ابن حوقل ص ۴۸ باختصار)، - «و خالط [ابو یزید] جماعة من النکاریة فالت نفسه الى مذهبيهم و كان مذهبه تكفير اهل الملة و استباحة الاموال و الدماء و الخروج على السلطان» (ابن الأثیر باختصار در حوادث سنة ۲۲۲ ج ۱ ص ۱۶۴ و انعاظ الحنفاء ص ۴۶)، - «و كان هذا ابو یزید محمد بن کیداد رجلاً من الاباضیة یظهر التزهّد» (ابن خلیکان در ترجمه منصور فاطمی «اسمعیل» ج ۱ ص ۸۱)، - «و كان ابو یزید احد الاثنية الاباضیة النکار بالمغرب» (ابن عذاری ج ۱ ص ۲۲۴)، - «و اشتهر عنه تكفير اهل الملة و سب علی» (تاریخ ابن خلدون ج ۷ ص ۱۲)،  
و اما کلمه نکاریه یا نکار<sup>(۱)</sup> چنانکه از عبارات متقدمه صریحاً معلوم شد ۱۰ نام فرقه ایست از خوارج اباضیه ولی نه ضبط این کلمه و نه وجه تسمیه این فرقه را باین اسم تا کنون در جائی نیافتم، در مقالات الاسلامیین اشعری و ملل و نحل شهرستانی و الفرق بین الفرق بغدادی نام این فرقه گویا بهیچوجه مذکور نیست، ولی در ملل و نحل ابن حزم در فصل خوارج گوید (ج ۴ ص ۱۹۰-۱۹۱): «و لم یبق اليوم من فرق الخوارج الا الاباضیة ۱۵ و الصفریة فقط... و العجاردة هم الغالبون علی خوارج خراسان كما ان النکار من الاباضیة<sup>(۲)</sup> هم الغالبون علی خوارج الاندلس»،

(۱) در اغلب کتب این کلمه نکاریه با یاء نسبت مسطور است ولی در بعضی مأخذ دیگر از قبیل ملل و نحل ابن حزم ۴: ۱۹۱ و ابن الأثیر ۸: ۱۶۶ و ابن عذاری ۱: ۲۲۴ «نکار» بدون یاء نسبت نیز دیده شده است،

(۲) چنانکه ملاحظه شد بتصريح مسعودی و صاحب الفهرست که خود معاصر یا قریب العصر با این وقایع بوده اند ابو یزید خارجی از فرقه اباضیه بوده است و ابن حزم نیز چنانکه گذشت نکاریه را صریحاً از فرق اباضیه شمرده است، پس قول ابن خلدون که نکاریه را با صفریه از فرق خوارج یکی دانسته آنجا که گوید: «و خالط [ابو یزید] النکاریة من الخوارج و هم الصفریة فعال الى مذهبيهم» (تاریخ ابن خلدون ج ۴ ص ۴۰) بلا شك سهو واضح است از آن مؤلف،

ص ۱۶۱ س ۱۲-۱۴، «وَم درین سال ثمان و خمسین کافور وفات کرد»، وفات کافور اخشیدی بقول مشهور در سنه سبصد و پنجاه و شش و بقولی در سنه سبصد و پنجاه و پنج و بقولی دیگر در سنه سبصد و پنجاه و هفت بوده یعنی باقل تقدیرات يك سال و باکثر آنها سه سال قبل از ورود جوهر بمصر بوده است در هجدهم شعبان سال سبصد و پنجاه و هشت،<sup>(۱)</sup> و بواسطه وفات کافور بود که امور مصر مضطرب گشته منجر بمداخله فاطمیین و فرستادن معز غلام خود جوهر را بآن سر زمین گردید، پس آمدن جوهر بمصر در حیات کافور و خطبه نمودن کافور در مصر بنام معز و وفات کافور در سنه ۲۵۸ تمام این فقرات بکلی باطل و سهو واضح<sup>۱۰</sup> و از جمله خطبه‌های متعدد متکثر مؤلف است که در این فصل راجع بفاطمیین تقریباً صفحه از آن خالی نیست،

ص ۱۶۹ س ۱۰، ابن دؤاس، نام و لقب این سردار معروف المحاکم بامر الله را ابن عذاری مراکشی در کتاب البیان المغرب فی اخبار المغرب ج ۱ ص ۲۸۲ چنین نگاشته: «سيف الدولة ذی المجدین حسین بن علی بن دؤاس الکنانی»، و الکنانی بدون شك تصحیف «الکنانی» است بدلیل تصریح نجوم الزاهرة طبع مصر ج ۴ ص ۱۸۵: «سيف الدولة ابن دؤاس من شیوخ کتامة»، و نیز تصریح تاریخ یحیی بن سعید الأنطاکی ص ۲۴۸: «حسین بن دؤاس الکنانی»،

ص ۱۷۷ س ۴، الرضی، لقب سید رضی معروف برادر سید مرتضی چنانکه مشهور بر السنه است رَضی بفتح راء و کسر ضاد و تشدید یاء است بر وزن فعیل، و علاوه بر شهرت این تلفظ ذهی در کتاب المشته

(۱) رجوع شود بتاریخ ولایة مصر للکندی طبع اوقاف گیب ص ۲۹۷، و ابن الأثیر در حوادث سال ۲۵۶، ۲۵۸ ج ۸ ص ۲۲۹، ۲۳۲، و ابن خلکان در ترجمه حال کافور ج ۲ ص ۲۰۲، و ابن عذاری ج ۱ ص ۲۴۶، و خطط مقریزی ج ۲ ص ۴۱-۴۳،

ص ۲۲۶ نیز صریحاً واضحاً بالثقیل (یعنی بتشدید یاء) ضبط کرده است، معذک کله دخویه در رساله «قراطة بجرین» ص ۱۱ پنج مرتبه این کلمه را در مورد ما نحن فيه الرضى<sup>(۱)</sup> بکسر راء و فتح ضاد و در آخر الف مکتوبه بصورت یاء خوانده و نوشته است<sup>(۲)</sup>،

ص ۱۷۷ س ۴، الشیخ ابو حامد الأسفراینی، هو الشیخ ابو حامد. احمد بن ابی طاهر محمد بن احمد الأسفراینی الفقیه از اشر مشاهیر فقهاء شافعیه، ریاست دین و دنیا در عصر وی در بغداد بدو منتهی گردید، گویند قریب هفتصد فقیه<sup>(۳)</sup> در مجلس درس او حاضر میشدند، ولادت او در سنه سیصد و چهل و چهار بوده و در شب شنبه یازده روز مانده از شوال سال چهار صد و شش و شش وفات نمود بیغداد<sup>(۴)</sup>،

ص ۱۷۷ س ۴، ابو الحسن القدوری، کذا فی جمیع نسخ هذا الكتاب مکتباً، و صواب «ابو الحسین» است بتصغیر و ابو الحسن تصحیف نساخ است، و هو ابو الحسین احمد بن محمد بن احمد بن جعفر ابن حمدان الفقیه الحنفی البغدادی المعروف بالقدوری بضم القاف نسبة الى القدور جمع قدر، از معاریف ائمه حنفیه و صاحب کتاب مشهور در<sup>۱۰</sup> فروع حنفیه معروف بمختصر قدوری<sup>(۵)</sup> که شروح لایعد و لا یحصی بر آن نوشته شد، ریاست اصحاب ابو حنیفه در بغداد بدو منتهی گردید، ولادت

(۱) Ar-Ridhā (۲) رجوع شود برای نظیر همین سهواً از همان مستشرق بسابق

ص ۴۵۷، (۳) تاریخ بغداد از خطیب ج ۴ ص ۴۶۹،

(۴) رجوع شود باریخ بغداد از خطیب بغدادی ج ۴ ص ۴۶۸-۴۷۰، و انساب معالی ورق ۴۴، و معجم البلدان در «اسفراین»، و ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۰۶ ج ۹ ص ۱۰۸، و ابن خلکان در حرف الف «احمد» ج ۱ ص ۱۹-۲۰، و طبقات الشافعیه سبکی ج ۲ ص ۲۴-۴۱،

(۵) رجوع شود بکشف الظنون در تحت همین عنوان،

او در سال سیصد و شصت و دو و وفات او روز یکشنبه پنجم رجب سال چهار صد و بیست و هشت بود ببغداد<sup>(۱)</sup>،

ص ۱۷۷ س ۵، ابو محمد بن الاکفانی، هو ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن ابراهيم بن عبد الله بن الحسين بن علی بن جعفر بن عامر الأسدی المعروف بابن الاکفانی الحنفی قاضی بغداد، گویند صد هزار دینار بر اهل علم انفاق نمود، ولادت او در سال سیصد و شانزده بوده و در شب جمعه ده روز مانده از صفر سال چهار صد و پنج وفات نمود ببغداد، و اکفانی بفتح الف منسوب است باکفان جمع کنن چه یکی از اجداد او ظاهراً تابع اکفان بوده است<sup>(۲)</sup>،

ص ۱۷۷ س ۵، ابو عبد الله البيضاوی، هو ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن احمد بن محمد البيضاوی الشافعی النقیه، وی قاضی گرخ بود از محلات بغداد و از مشایخ خطیب بغدادی است، در شب جمعه چهاردهم رجب سال چهار صد و بیست و چهار برگ فجاءه در گذشت بسن هشتاد و اند سالگی<sup>(۳)</sup>،

(۱) رجوع شود بتاریخ بغداد از خطیب ج ۴ ص ۲۷۷، و انساب سمعی ورق «۴۴۴» (ابو الحسن اینجا نیز تصحیف ابو الحسن است)، و ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۲۸ ج ۹ ص ۱۸۹، و ابن خلکان در حرف الف «احمد» ج ۱ ص ۲۱-۲۲، و جواهر المصیفة فی طبقات الحنفیة لعبد القادر بن محمد القرشی المصری طبع حیدر آباد دکن ج ۱ ص ۹۴-۹۵،

(۲) رجوع شود بتاریخ بغداد ج ۱۰ ص ۱۴۱-۱۴۲، و انساب سمعی ورق «۴۷» («خمسین و اربعمائه» در تاریخ وفات او تصحیف «خمس و اربعمائه» است)، و ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۰۵ ج ۹ ص ۹۸، و نجوم الزاهرة در حوادث همان سال طبع مصر ج ۴ ص ۲۴۷،

(۳) رجوع شود بتاریخ بغداد ج ۵ ص ۴۷۶، و انساب سمعی ورق «۹۹»، و ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۴۴ ج ۹ ص ۱۸۰، و طبقات الشافعیة سبکی ج ۳ ص ۶۳،

ص ۱۷۹ س ۴، فَأَيْنَمَا خَطَرَاتُ الْخ، مشهور آنست که این بیت با بیتی دیگر قبل از آن از ابو بکر محمد بن العباس خوارزمی معروف است در هجو صاحب بن عبّاد از اینقرار:

لَا تَحْمَدَنَّ ابْنَ عَبَّادٍ وَإِنْ هَاطَلَتْ \* يَدَاهُ بِالْجُودِ حَتَّى آخَجَلَ الدَّيْسَا  
فَأَيْنَمَا خَطَرَاتُ مَنْ وَسَاوَسَهُ \* يُعْطَى وَيَنْعَى لَا بُخْلًا وَلَا كَرَمًا  
لكن این خلیکان در شرح حال ابو بکر خوارزمی مذکور (ج ۲ ص ۱۰۴) نقلاً از معجم الشعراء مرزبانی گوید که بیت مانحن فیه یعنی فَأَيْنَمَا خَطَرَاتُ الْخ از جمله ایاتی است از معاویه بن سفیان مشهور بابو القاسم اعی از شعراء بغداد در هجو حسن بن سهل وزیر مأمون هکذا:

لَا تَحْمَدَنَّ حَسَنًا فِي الْجُودِ إِنْ مَطَرَتْ \* كَفَّاهُ غَزْرًا وَلَا تَذُمَّهُ إِنْ زَرِمَا  
فَلَيْسَ يَنْعَى إِبْقَاءَهُ عَلَى نَشَبٍ \* وَلَا يَجُودُ لِتَضَلُّ الْحَمْدِ مُغْتَنِبَا  
لَكِنَّمَا خَطَرَاتُ مَنْ وَسَاوَسَهُ \* يُعْطَى وَيَنْعَى لَا بُخْلًا وَلَا كَرَمًا  
راقم سطور گوید بدون شك صواب همین قول اخیر باید باشد و ظاهراً ابو بکر خوارزمی بیت مزبور را بر سبیل تضمین ما بین اشعار خود استعمال نموده بوده نه آنکه از انشاء خود او بوده چه خوارزمی مذکور را در صنعت ۱۰ تضمین و ایراد ایات مشهوره قدما در اثناء اشعار خود با نهایت مناسبت و لطف موقع دست مخصوصی بوده است و ثعالی در یتیمه الدهر ج ۴ ص ۱۴۰-۱۴۷ در ترجمه احوال او مبلغ کثیری از اینگونه تضمینات مستحسنه ویرا که غالب آنها فی الواقع بغایت مطبوع و دلپسند افتاده بر شمرده است،

ص ۱۷۹ س ۱۰، «و لقب اورا المستعلی بالله داد»، اینکه مؤلف ۲ گوید مستنصر پسر بزرگتر خود نزار را لقب المصطفی لدین الله داد و سپس اورا از ولایت عهد خلع کرده پسر دیگر خود ابو القاسم احمد را ولی عهد نمود و اورا المستعلی بالله ملقب ساخت جمیع این فقرات بکلی سهو و اشتباه است، باجماع مورخین بعد از وفات مستنصر بالله ۲۴



فاطمی بود که وزیر او امیر الجیوش شاهنشاه بن بدر الجمالی معروف بأفضل بعثت نقاری که مابین او و نزار ولی عهد مستنصر بود نزار را از ولایت عهد خلع نموده برادر کوچکتر او احمد را بخلاف نشاند و او را المستعلی بالله لقب داد و نزار باسکندریه فرار نمود، اهالی اسکندریه و ناصر الدولة افتکین ولی آن شهر با او بیعت نمودند و او را المصطفی لدین الله لقب دادند، سپس امیر الجیوش افضل مذکور بر سر نزار و افتکین باسکندریه لشکر کشید و هردو را گرفتار ساخته بقتل رسانید و شرح این وقایع بغایت مشهور و مفصلاً در کتب تواریخ مذکور است و اینجا حاجت بمزید توضیح در آن باب نیست<sup>(۱)</sup>، ولی فی الواقع عجب است که با وجود شهرت این مطالب و وفور مآخذ راجعه بدان مؤلفرا در هر قدم در این فصل چندین اشتباهات واضح در این مواضع روی داده است،

ص ۱۸۰ س ۹، «و نزار با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت»، در هیچیک از تواریخ معموله که راقم سطور بدانها دسترسی دارد از قبیل ذیل تاریخ دمشق از ابن القلانسی و ابن الأثیر و تاریخ ابن میسر و اخبار ملوک بنی عبید از ابن حماد و ابن خلکان و نهیة الأرب نویری<sup>(۲)</sup> و تاریخ ابو الفداء و خطط مقریزی و نجوم الزاهرة ابن تفری بردی این فقره را یعنی اینکه نزار در وقت فرار از مصر باسکندریه دو پسر خود را نیز همراه خود برده نیافتم<sup>(۳)</sup> ولی واضح است که عدم الوجدان لایدل علی

(۱) رجوع شود بتاریخ ابن القلانسی طبع بیروت ص ۱۲۸، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۸۷ ج ۱۰ ص ۹۸، و ابن خلکان ج ۱ ص ۲۴۹ در ترجمه احوال افضل «شاهنشاه»، و تاریخ ابن میسر ص ۴۴-۴۵، و خطط مقریزی ج ۲ ص ۲۷۶-۲۷۷، و نجوم الزاهرة طبع لندن ج ۲ ص ۲۹۹-۳۰۰،

(۲) نسخه خطی کتابخانه پاریس «عربی ۱۵۷۷» ص ۶۱-۶۲،

(۳) بلی جامع التواریخ جلد اسماعیلیه (نسخه پاریس Snopl. pers. 1364 ورق ۵۴۵ مطابق نسخه براون ص ۶۱) متعرض ذکر این فقره شد است ولی چون جامع التواریخ

عدم الوجود و با احتمال قوی جویی این فقره را از مآخذ خود اسمعیلیه نزاریه که بعد از فتح قلاع ایشان بدست آورده بوده باید نقل کرده باشد، بخصوص که نزار بنصریح دستور المنجمین<sup>(۱)</sup> فی الواقع دو پسر داشته یکی موسوم بامیر ابو عبد الله حسین و دیگری امیر ابو علی حسن، پس هیچ مستبعد نیست که در وقت فرار باسکندریه دو پسر خود را نیز همراه خود برده باشد، ۹

ص ۱۸۱ س ۷-۸، «و چون اورا [یعنی الامر با حکام الله را] پسری نبود ابن عم او ابو المیمون عبد المجید بن محمد [ملقب بالحافظ لدین الله] را ولی عهد کرده بود»، این فقره سهو است از مؤلف زیرا که الامر با حکام الله حافظ را ولی عهد خود نکرده بود بلکه چون امر کشته شد و ویرا اولاد ذکوری نبود چنین شهرت دادند که از وی زنی حامله باز ماند ۱۰ و امر نصّ بحمل او نموده است لهذا پس از وفات امر مردم با حافظ موقتاً تا مسئله حمل روشن گردد بسمت ولایت عهد و نیابت سلطنت از حمل محتمل بیعت کردند نه بامامت بالاستقلال، و بعدها چون معلوم شد که حمل دختر بوده<sup>(۲)</sup> حافظ در خلافت مستقل گشت<sup>(۳)</sup>، ۱۴

غالب این فصول را ظاهراً از جهانگشا نقل کرده است لذا آنرا سند مستقلی نمیتوان محسوب نمود،

(۱) نسخه پاریس ورق ۳۴۴،

(۲) ابن خلّکان ج ۱ ص ۲۴۶ در ترجمه حال حافظ،

(۳) رجوع شود بتاریخ ابن الفلانی ص ۲۲۸-۲۲۹، و ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۲۵ ج ۱ ص ۲۸۴، و ابن خلّکان در ترجمه حال حافظ «عبد المید» ج ۱ ص ۳۳۵-۳۳۶، و مختصر الدول ص ۴۵۳، و ابن میسر ص ۷۴، و ابو الفدا ج ۲ ص ۴، و خطط مغربزی ج ۲ ص ۱۷۲-۱۷۳، و نجوم الزاهرة طبع لندن ج ۲ ص ۱-۵، - و اینکه گفتیم امر اولاد ذکوری نداشت مطابق اقوال جمهور مورّخین است ولی ابن میسر ص ۷۴-۷۵ برخلاف جمیع مورّخین دیگر گوید که امر را نه ماه قبل از وفات پسری متولد شد و اورا ولی عهد خود کرد ولی حافظ پس از کشته شدن امر این مسئله را از عموم ناس پنهان نمود،

ص ۱۸۱ س ۱۰، الظَّافِر، لقب کامل ابن خلیفه الظَّافِر بامر  
الله است<sup>(۱)</sup> و الظَّافِر بالله که در بعضی مواضع دیده میشود سهو یا  
تخفیف و اختصار آنست، و هو ابو المنصور اسمعيل بن المحافظ لدين الله  
ابي الميرون عبد المجيد،<sup>(۱)</sup>

ص ۱۸۱ س ۱۱، عباس بن نعيم، نسبت مجذّب است و هو ابو الفضل  
عباس بن ابي الفتوح بن يحيى بن نعيم بن المعز بن باديس الصنهاجى وزير  
الظّافِر بامر الله، اينکه مؤلف گوید عباس مذکور ظافرا بکشت مقصود او  
بلا شك آنست که وی محرّک قتل او بود نه مباشر چه در حقیقت پسر عباس  
نصر بود که بتحرّیک پدر و تحریک اسامة بن منقذ معروف صاحب کتاب  
۱۰ الاعتبار خلیفه ظافرا در نیمه یا سلخ محرم سال پانصد و چهل و نه مکرّا و  
غیلة در خنیه بقتل رسانید و فردای آنروز عباس مذکور برای رفع یمهت از  
خود دو برادر دیگر ظافرا ابو الأمانة<sup>(۲)</sup> جبریل و ابو الحجاج<sup>(۳)</sup> یوسف را نیز  
بیهانه اینکه ایشان برادر خود را کشته اند بقتل آورد و سپس بتفصیلی  
که در کتب تواریخ مشروحاً مذکور است مجبور شد که با پسر خویش نصر و  
۱۰ اسامة بن منقذ سابق الذکر از قاهره بجانب شام فرار نماید، در عرض راه  
لشکر فرنگ باستدعای خانواده ظافر سر راه بر عباس و همراهان او  
گرفته خود او را کشتند و پسرش نصر را اسیر کرده در قفصی آهیت  
بقاهره فرستادند و در آنجا اهل مصر او را باشت انواع عذاب بقتل آوردند  
۱۱ و اسامة بن منقذ از میانه سالم بدر جسته بشام گریخت، تفصیل این وقایع

(۱) رجوع شود باین الفلانی ۴۰۸، ۴۲۹، و این الأثیر ۱۱: ۶۴، و این میسر  
۸۹-۹۴، و این خلکان ج ۱: ۸۲ در ترجمه حال ظافر «اسمعيل»، و مختصر الدول ۴۶۰،  
و ابو النداء ۲: ۲۱، و صبح الأعشى ۱۴: ۴۲۷، و خطط مغریزی ۲: ۱۷۳، و ۳: ۸۹،  
و نجوم الزّاهرة طبع لیدن ۵۴،

(۲) ابن میسر ۹۴، و نجوم الزّاهرة طبع لیدن ۹: ۴،

(۳) نجوم الزّاهرة ایضاً،

حزن انگیز در عموم کتب تواریخ متداوله مانند ابن الأثیر و ابن خلکان و ابن میسر و غیرها مسطور است<sup>(۱)</sup> و از همه مفصل‌تر خود اسامه بن منذ مزبور در کتاب الاعتبار<sup>(۲)</sup> از تألیفات وی (طبع لیدن ص ۱۲-۲۲) جمیع این قضایا را که خود بنفسه در غالب آنها حاضر و ناظر بوده بیست و اشباع تمام شرح داده است ولی واضح است کلمه از اینکه خود او در این کارها هیچ دخالتی داشته یا اینکه مہیج عمده این فتنه‌ها شخص او بوده<sup>(۳)</sup> دم نمی‌زند، شرحی که اسامه بن منذ از کشته شدن یوسف و جبریل دو برادر ظافر فاطمی بدست عباس بن تیم مذکور در حضور او و در مقابل چشم او نقل میکند بی اندازه مؤثر است<sup>(۴)</sup>،

(۱) رجوع شود باین الأثیر در حوادث سنه ۵۴۹ ج ۱۱: ۸۶-۸۷، و تاریخ ابن میسر ۹۲-۹۵، و ابن خلکان در ترجمه حال ظافر «اسمعیل» و فائز «عیسی» ج ۱ ص ۸۲ و ۴۲۱-۴۲۲، و تاریخ ابوالفدا ۲: ۲۸، و خطط مقریزی ۴: ۴۶-۴۸، و ۸۹-۹۰، و نجوم الزاهرة طبع لیدن ۲: ۴۶-۵۳،

(۲) کتاب الاعتبار عبارت است از تفصیل احوال و سرگذشت وقایع شخصی اسامه ابن منذ از امراء معروف شام و صاحب قلعه شیزر (رجوع شود برای شرح احوال او بمعجم الأدباء ج ۲ ص ۱۷۴-۱۹۷، و ابن خلکان ج ۱ ص ۶۶-۶۸) که خود برشته تحریر آورده و در ضمن اشاره بسیاری از حوادث تاریخی معاصر خود از قبیل حروب صلیبی و بعضی وقایع مربوط باواخر دوره خلفاء فاطمیین در مصر و غیره و غیره نیز نموده و ازین لحاظ کتاب بسیار نفیس متقی است، متن عربی کتاب مزبور با ترجمه از آن بفرانسه باهتمام هرتویگ درنبرگ Hartwig Derenbourg مستشرق فرانسوی در سنوات ۱۸۸۴-۱۸۸۹م در لیدن و پاریس بطبع رسیده است، - وفات اسامه بن منذ مذکور در سنه ۵۸۴ بوده است،

(۳) رجوع شود باین میسر ۹۳، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۴۹ ج ۱۱: ۸۶، و ابن خلکان ۱: ۴۲۱ در ترجمه حال فائز «عیسی»، و نجوم الزاهرة طبع لیدن ۴: ۴۹-۵۰، و خطط مقریزی ۴: ۴۷،

(۴) برای مزید اطلاع از شرح حال عباس بن تیم صاحب ترجمه علاوه بر مآخذ مذکوره در متن رجوع شود بتاریخ ابن الأثیر در حوادث سنوات ۵۴۴ و ۵۴۸ ج ۱۱

ص ۱۸۲ س ۵، العاضد لدين الله، لقب این خلیفه بطبق عموم کتب تواریخ همین قسم است که در متن ذکر شده، و «العاضد بالله» در نجوم الزاهرة مکرراً (طبع لیدن ج ۲ ص ۸۲) بیعد) سهواست از آن مؤلف، وهو ابو محمد عبد الله بن ابي الحجاج يوسف بن الحافظ لدين الله عبد المجيد آخرین خلفای فاطمیین مصر، يوسف پدر او برادر ظافر خلیفه است ولی خود خلیفه نبود و این يوسف هموست که عباس بن نیم صنهاجی وزیر ظافر بشرحی که سابقاً گذشت او را با برادرش ابو الامانة جبریل پس از قتل خود ظافر بقتل رسانید، تاریخ احوال عاضد که دوره خلافت او دوره فتن و اضطرابات و علامات انقراض از هر طرف ۱۰ بر احوال آن طبقه در عهد او لایح بود در عموم کتب تواریخ هم در تاریخ فاطمیین و هم در تاریخ صلاح الدین ایوبی مؤسس دولت اکراد ایوبیه که بجای فاطمیین در مصر استقرار یافتند مشروحاً مسطور است و اینجا حاجت باستقصای مآخذ در این موضوع نیست، معذک پاره مآخذ مشهوره ذیلاً اشاره میشود: از جمله رجوع شود باین الاثیر متفرقه در حوادث سنوات ۱۵ ۵۵۵-۵۶۷، و کتاب الروضتین فی اخبار الدولتین لابی شامة المقدسی طبع مصر در حوادث هان سنوات ج ۱ ص ۱۲۴-۲۰۴ (بسیار منصل و مبسوط)، و ابن خلکان در تراجم احوال عاضد «عبد الله» و صلاح الدین ایوبی «یوسف» (بسیار منصل و مبسوط) و «شاور» و «شبرکوه»، و تاریخ ابو الفدا ج ۲ ص ۲۷، و مختصر الدول ص ۲۶۸، و خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۴۱، ۱۷۲، و نجوم الزاهرة طبع لیدن ۲: ۸۲-۱۴۰،

ص ۶۴ و ۸۲، و ابن خلکان ج ۱ ص ۴۰۷ و ج ۲ ص ۲۸۶ در تراجم احوال علی بن السلاّر معروف بملك عادل شوهر مادر عباس مذکور و یحیی بن نیم صنهاجی جد همان عباس، و بکتاب المغنی از مقریزی در باب عین با باء موحدۀ (نسخه کتابخانه ملی پاریس بخط خود مقریزی 2144 Arabe)، - عیاش بایاء مثناة تحمانيه و شین در نام صاحب ترجمه در صبح الأعشى ج ۱۲: ۲۴۲، ۲۴۴ تصحیف است،

ص ۱۸۲ س ۸، «در اوایل سنهٔ اربع و خمسين و خمسينه»، چنانکه در حواشی ذیل صفحات گفته شد در جمیع نسخ جهانگشا در این موضع این تاریخ همین قسم مرقوم است و آن بلا شبهه غلط فاحش است از نسخ یا طغیان قلم است از خود مؤلف و صواب چنانکه در متن بین دو قلاب تصحیح کرده‌ام «سنهٔ اربع و ستين و خمسينه» است اولاً<sup>۱۰</sup> بدلیل تصریح جمیع مورّخین بلا استثنا و بدون خلاف که این وقایع مشار الیه در متن یعنی ورود عساکر فرنگ بمصر و محاصرهٔ قاهره و استعانت مصریین از نور الدین محمود بن زنگی پادشاه شامات و فرستادن او اسد الدین شیرکوه را با عساکر شام بمصر (در مرتبهٔ سوّم) باعانت مصریین جمیع این قضایا در سنهٔ ۵۶۴ وقوع یافته است، رجوع شود از جمله باین الاثیر<sup>۱۰</sup> ج ۱۱ ص ۱۵۰ و بکتاب الروضتين فی اخبار الدولتين ابو شامه مقدسی ج ۱ ص ۱۵۴ هر دو در حوادث همین سال یعنی پانصد و شصت و چهار که تاریخ شروع عساکر فرنگ بمحاصرهٔ مصر را هر دو مؤلف مزبور در دهم صفر از سنهٔ مذکوره ضبط کرده اند یعنی حتی تعیین ماه و روز آنرا نیز نموده‌اند، رجوع شود نیز باین خلکان در شرح حال صلاح الدین ایوبی<sup>۱۵</sup> «یوسف» ج ۲ ص ۵۵۸-۵۵۹، و خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۴۱-۱۴۴، ۱۷۴-۱۷۶، و غیر ذلك از کتب تواریخ، ثانیاً بدلیل تصریح خود مؤلف<sup>(۱)</sup> در ص ۱۸۴ که شیرکوه در هفتم ربیع الآخر سنهٔ اربع و ستين و خمسينهٔ بقاهره رسید و واضح است که اگر ورود عساکر فرنگ بمصر بطبق نسخ جهانگشا در سنهٔ ۵۵۴ بوده پس بایستی فاصلهٔ مابین ورود عساکر فرنگ بمصر بمحاصرهٔ قاهره و ورود عساکر شام بآن مملکت بمدد مصریین درست ده سال تمام باشد! و حال آنکه باتفاق مورّخین ورود عساکر شام بمصر فقط یکی دو ماه بعد از ورود عساکر فرنگ بانجا بوده است چه

(۱) و نیز تصریح ابو شامه در کتاب الروضتين ج ۱ ص ۱۵۶ و ابن خلکان ج ۲

س ۵۵۹ در ترجمهٔ حال صلاح الدین ایوبی،

شروع فرنگان بمحاصره قاهره در دهم صفر سنه پانصد و شصت و چهار بوده و ورود اسد الدین شیرکوه با عساکر شام بخاک مصر در اواخر ربیع الاول<sup>(۱)</sup> همان سال و بقاهره چنانکه گفته شد در ۷ ربیع الآخر، باری غلط بودن متن از اوضح و اضمحلت است و بیش ازین اطاله کلام در آن باب بیفایده،

و مخفی نماند که عساکر شام بسرمداری اسد الدین شیرکوه از جانب نور الدین محمود بن زنگی سه مرتبه از دیار شام بمصر آمدند: مرتبه اول در ماه رجب سنه پانصد و پنجاه و نه، دوم در ماه ربیع الآخر سنه پانصد و شصت و دو، و سوم (که محل گفتگوی ماست) چنانکه گفتیم<sup>۱۰</sup> در ماه ربیع الاول سنه پانصد و شصت و چهار، و در هر یک ازین سه بار عساکر فرنگ نیز مقارن ورود ایشان یا اندکی قبل یا بعد از ایشان بمصر ورود نمودند، در دفعه اول و ثانی فرنگان بمحاصره مصر پرداختند چه در این دو بار عساکر فرنگ نه بقصد جنگ با مصریین بلکه خود باستدعا و خواهش ایشان برای دفع عساکر شام و جنگ با اسد الدین شیرکوه بمصر آمد بودند کما هو مشروح فی کتب التواریخ، ولی در دفعه سوم سپاه فرنگ بقصد جنگ با مصریین و محاصره قاهره بود که بمصر آمدند و مصریین این بار برای دفع فرنگان از نور الدین محمود ابن زنگی پادشاه شام استعانت جستند و حتی عاضد خلیفه موبهای زنان خود را در جوف مکاتیب برای نور الدین فرستاد و پیغام داد که این موبهای زنان من است در قصر من که بتو استغاثه نمایند تا بیائی<sup>۲۰</sup> و ایشانرا از جنگ فرنگ رهائی دهی، نور الدین محمود نیز چنانکه معلوم است عساکری جزار بسرمداری اسد الدین شیرکوه عم صلاح الدین ایوبی

(۱) زیرا بتصریح ابو شامه ۱: ۱۵۸ قتل شاور هجری روز بعد از ورود عساکر شام بمصر وقوع یافت و قتل شاور چنانکه خواهد آمد در ۱۷ ربیع الآخر بوده پس واضح است که ورود عساکر شام بمصر در ۲۹ یا ۳۰ ربیع الاول خواهد بود،

معروف که خود نیز بصحابت عمّ در آن سپاه حضور داشت بمصر فرستاد و ایشان بمصر آمد دست فرنگان را از آنمملکت کوتاه و ایشانرا از خاک مصر بیرون کردند ولی خود بجای ایشان مصر را منصرف شد خلافت دویست و هفتاد ساله فاطمیین را از آنسرزمین بکلی منقرض ساختند،

- ص ۱۸۳ س ۱، «شاپور که وزیر عاضد بود»، چنانکه در حواشی ذیل صفحات گفتیم در جمیع نسخ جهانگشا در جمیع مواضع در این فصل نام این وزیر عاضد مطرداً و بدون استثنا هم جا شاپور (یا شاپور بسین مهمله) مسطور است، و اتفاق جمیع نسخ ده دوازده گانه آنهم در جمیع موارد بر این املا دلیل قطعی است که کتابت این کلمه بدین صورت در مورد ما نحن فیه در اثر سهو یا تصحیف نسخ نبوده است بلکه خود مؤلف عالمًا عامدًا این کلمه را چنین می نوشته و میخواند و بخيال خود قطعاً انرا همان کلمه معرب شاپور فارسی میدانسته است، و علاوه بر جهانگشای در اغلب کتب تواریخ متأخره فارسی از قبیل تاریخ گریک و روضة الصفا و حبیب السیر و لبّ التواریخ و جهان آرا نام این وزیر عرب فتح خالص مصری از قبیله بنی سعد را هم جا صاف و ساده «شاپور» با پاء فارسی<sup>۱۰</sup> نگاشته اند! ولی چون تقریباً جای شك نیست که مأخذ جمیع کتب مزبوره در این املا همین کتاب حاضر یعنی جهانگشای جوینی بوده است پس واضح است که این کتب را اسناد جدا گانه مستقله نمیتوان محسوب نمود،
- لکن از کتب مذکوره فارسی که بگذریم در جمیع کتب تواریخ که بزبان عربی تألیف شد یعنی عموماً مؤلفات اهالی مصر و شام که بالطبع<sup>۲۰</sup> از اوضاع و احوال صاحب ترجمه چون مصری بوده بیشتر مسبوق بوده اند از قبیل معجم الأدباء یا قوت و کامل ابن الاثیر و کتاب التروضین فی اخبار الدولین ابو شامه مقدسی و تاریخ مصر ابن مبرّر و وفیات ابن خلکان و مختصر الدول ابن العبری و تاریخ ابو الندا و دول الاسلام ذهی



و صبح الأعشى فلفشندی و خطط مفریزی و نجوم الزاهرة ابن تغری بردی و حسن المحاضرة سیوطی و تاریخ مصر از ابن ایاس<sup>(۱)</sup> و از همه بهتر در کتاب النکت العصرية فی اخبار الوزراء المصرية تألیف عماره بنی شاعر معروف و از خواص دوستان صاحب ترجمه و همچنین در اشعار شعراء معاصرین وی مانند همان عماره بنی و عماد کاتب اصفهانی<sup>(۲)</sup> و عرفله دمشقی<sup>(۳)</sup> و قاضی مذهب اسوانی<sup>(۴)</sup>، باری در جمیع مآخذ مذکوره بالا استثنای<sup>(۵)</sup> نام این وزیر عاضد در جمیع مواضع مطرداً و بنحو کلی «شاور» مسطور است با شین معجمه و الف و یک و او<sup>(۶)</sup> و در آخراء مهبله، و چنانکه وزن عروضی این کلمه در اشعار معاصرین او بنحو قطع و حتم مقتضی است آنرا با یک و او منحرکه تلفظ میکرده‌اند (نه با دو و او از قبیل داود و طاوس و امثالهما) بقیاس این بیت ذیل از عماره بنی:

صَجَرَ الْحَدِيدِ مِنَ الْحَدِيدِ وَشَاوَرَ \* مِنْ نَصْرِ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَضْجِرِ  
حَلَفَ الزَّمَانُ لِكَيْتَيْنِ يَشْلِيهِ \* حَيْثُ يَمِينُكَ يَا زَمَانُ فَكَفِرِ  
۱۴ در دیوان عماره بنی<sup>(۷)</sup> مدایح بسیار در حق صاحب ترجمه و برادران

(۱) حواله بعدد صفحات جمیع این مآخذ در آخر این فصل در «فذلک» مآخذ داده خواهد شد رجوع بدانجا شود، (۲) کتاب الروضین ج ۱ ص ۱۵۹،

(۳) ایضاً ۱: ۱۵۷ و تاریخ ابو الفدا ج ۲ ص ۴۶،

(۴) معجم الأدباء ج ۲ ص ۱۶۱، (۵) فقط استثنائی که ازین کلمه در نظر

است تاریخ ابن حماد است که شرح آن بعد ازین مذکور خواهد شد،

(۷) در جامع التواریخ جلد اسماعیلیه نسخه کتابخانه ملی پاریس (Suppl. pers. 1364)

ورق ۶۲ا بعد همه جا نام وزیر ما نحن فیه «شاور» با دو و او مسطور است ولی در

همان کتاب نسخه مرحوم براون ص ۷۰-۷۱ بطبق عموم مآخذ عربی «شاور» بایک و او،

(۶) خلاصه از دیوان عماره بنی بانضمام کتاب «النکت العصرية فی اخبار الوزراء

المصرية» همان مؤلف که سابق بدان اشاره نمودیم باهتمام مستشرق فرانسوی هرتویک

درنبرگ در سنوات ۱۸۹۷-۱۹۰۲ م در پاریس بطبع رسیده است در دو جلد بعنوان ذیل

*Oumdra du Yémen, sa vie et son oeuvre* par Hartwig Derenbourg, Paris,

1897-1902. 2 tomes.

و پسران وی دیده میشود و کلمه «شاور» بالطبع در اشعار او بسیار مکرر و شاید بیش از پنجاه مرتبه ذکر این کلمه در دیوان او آمده و همه جا مانند بیت فوق با يك واو منحرکه بر وزن فاعل نه با دو واو بر وزن فاعول مانند داود و طاوس، و بر همین قیاس است تلفظ نام وی در جمیع اشعار سایر معاصرین او که نمونه از آن اشعار بعد ازین بدست داده خواهد شد،

و هرچند ضبط این کلمه یعنی تعیین حرکت واو آن که فتنه است یا ضمه یا کسره در مورد صاحب ترجمه<sup>(۱)</sup> در هیچ موضعی بدست نیامد ولی در بسیاری از مآخذ سابق الذکر از قبیل التکت العصریه عاره یعنی و دیوان اشعار هو هردو طبع پاریس و نجوم الزاهره ابن تغری بردی<sup>۱۰</sup> نسخه خطی قدیمی کتابخانه ملی پاریس<sup>(۲)</sup> غالباً این کلمه بضبط قلم شاور بفتح واو حرکت گذارده شده است، و همچنین است بعینه در صبح الأعشی طبع مصحح مضبوط دارالکتب مصریه ج ۱۰ ص ۴۱۰ و ۴۱۸، و در عبارتی در کتاب التوضین ج ۱ ص ۱۵۸ بنقل از ابن عساکر معروف صاحب تاریخ دمشق و معاصر صاحب ترجمه نام شاور با شاور فعل ماضی<sup>۱۵</sup> از مشاورة سجع بسته شده هكذا: «فوثب جردیک و بزغش<sup>(۳)</sup> مؤلیاً نور الدین فقتلا شاورا<sup>(۴)</sup> و اراحا العباد من شره و ماشاوراً»، که از این سجع تقریباً بالصراحة استنباط میشود که تلفظ شاور در زبان معاصرین صاحب

(۱) ولی در غیر مورد صاحب ترجمه بنو شاور بکسر واو که نام قبیله ایست از قبایل همدان در تاج العروس در ماده ش و ر ضبط شده است، - و مخفی نماند که نام شاور از اعلام فوق العاده نادر است و در هیچیک از کتب تواریخ معموله و معارج رجال و طبقات و غیرها که رافق سطور بدان دسترسی دارد با فحوص شدد چنین نامی جز در دو مورد مذکور بنظر نرسید، (۲) بنشان 1780 Arabe

(۳) کذا فی الأصل ولی در این خلکان ۱: ۲۴۸: بزغش (با راء مهمله)،

(۴) شاور چنانکه بعد ازین خواهیم گفت غیر منصرف است پس اتحاق الف بدان در اینجا لابد بمناسبت سجع با «شاورا» در فقره بعد است از قبیل قواریرا در آیه شریفه،

این اسم بفتح واو بوده است، و اغلب مستشرقین اروپائی نیز که بمناسبتی  
ذکری از صاحب ترجمه نموده‌اند از قبیل ویت<sup>(۱)</sup> مستشرق فرانسوی و  
متخصص در تاریخ مصر در ترجمه حال شاور و شیرکوه در دائرة المعارف  
اسلام (ج ۴ ص ۴۵۱-۴۵۲ و ۴۹۶-۴۹۷)، و سوبرنهام<sup>(۲)</sup> و بکر<sup>(۳)</sup>  
و گره<sup>(۴)</sup> مستشرقین آلمانی در شرح حال صلاح الدین ایوبی (ایضاً  
ج ۴ ص ۸۷-۹۲) و عاضد (ج ۱ ص ۱۲۹-۱۴۰)، و ضرغام وزیر  
دیگر عاضد (ج ۱ ص ۱۰۰۵) همگی همین املارا پذیرفته و در مقالات  
مذکوره همه جا این کلمه را شاور بفتح واو<sup>(۵)</sup> نوشته‌اند، پس از مجموع  
قراین سابق الذکر ظن قریب یفین حاصل میشود که املائی حقیقی این  
کلمه باظهر وجوه همین قسم یعنی شاور با یک واو متحرکه مفتوحه بوده بر  
وزن عالم و خاتم، و اگر فی الواقع چنین بوده پس در آنصورت کلمه شاور  
ظاهراً هیچ ربطی و مناسبتی با کلمه شاپور فارسی و صور معرّبه آن شاپور و  
سابور (و شاور<sup>۶</sup>) نخواهد داشت و نوشتن آن یکی ازین صور چنانکه در  
جهانگشای جوبنی و سایر مآخذ مقتبسه از آن مانند تاریخ گریسک و  
روضة الصفا و غیرها دیکه میشود لابد منشأ آن تصحیف و اشتباهی بوده  
که ایرانیان را از تشابه صوری ظاهری دو کلمه شاور و شاپور با یکدیگر و  
مانوس نبودن طباع ایشان بهیئت غریب شاور و بر عکس فرط اشتها و  
تداول نام شاپور مابین ایشان ناشی شده است، ولی معذک عجب است

(۱) G. Wiet. (۲) Sobernheim. (۳) C. H. Becker. (۴) E. Graefe.

(۵) یعنی Shāwar با حروف لاتینی، — لکن ووستنفلد مستشرق معروف آلمانی در  
کتاب «تاریخ فاطمیین» از تألیفات خود ص ۴۲۷-۴۴۴ همه جا این کلمه را شاور بضم  
واو Shāwur نوشته، و در مختصر الدول ابن العبری نیز ص ۴۶۸ این کلمه بضبط  
قلم شاور بضم واو حرکت گذارده شده، و در مجالی الأدب شیخو ۶: ۲۱۸ و اعلام  
خیر الدین زرکلی ۴۰۷ بضبط قلم شاور بکسر واو، پس چنانکه ملاحظه میشود هر یک  
از حرکات ثلاث در واو این کلمه در مآخذ مختلفه طرفدار دارد لکن مختار اکثر  
مؤلفین بتفصیل مذکور در فوق فتح است،

که عین همین اشتباه و تصحیف از یکی از مؤلفین عربی زبان معاصر با صاحب ترجمه و از اعقاب عمّال خود فاطمیین یعنی ابو عبد الله محمد ابن علی بن حمّاد صنهاجی<sup>(۱)</sup> متوفی در سنه ۶۲۸ صاحب کتاب «اخبار ملوک بنی عبید و سیرتهم» نیز صادر شده است، در کتاب مزبور در تاریخ عاضد خلیفه (طبع الجزائر ص ۶۴) دو مرتبه نام صاحب ترجمه «سابور»<sup>۱۰</sup> باسین مہمله و باء موحد و واو وراء مہمله نگاشته شده و هذا نصّه: «و کان وزیرہ [یعنی وزیر العاضد] یستی سابور و اتفق لهم ان استدعوا الغز لیتخذوهم [ظ: لیتجدوهم] و یستظہروا بهم فوصلوا و رئیسہم اسد الدین و معہ ابن اخیہ یوسف بن آیوب المعروف بصلاح الدین و وقعت فتنة تنافروا [ظ: و تنافروا] فی الوزارة الّتی هی کالأمارۃ قتل فیہا الوزير سابور و<sup>۱۰</sup> جلس اسد الدین مکانہ و ولی خطّہ»، و اگر این فقره سهو نسخ باشد و صادر از قلم خود مؤلف باشد چنانکہ ظاہر حال همین است پس معلوم میشود کہ اشتباه مزبور یعنی تصحیف شاور بہ شاپور در مورد صاحب ترجمه چیز تازه نبوده و منحصر بمؤلفین ایرانی دور دست از مصر و اوضاع آن و اخبار آن نیز نہ بلکہ از همان عصر خود صاحب عنوان و حتی<sup>۱۵</sup> برای مؤلفین عربی زبان نیز زمینه این سهو مہیا و کلمه اول بواسطه غرابت و ندرت استعمال آن باسانی بکلمه ثانی بواسطه کثرت دوران آن بر السنہ تصحیف میشد است،

(۱) مؤلف از اعقاب بنی حمّاد ولایه و عمّال معروف فاطمیین در افریقہ بوده و تولّد او در حدود سال ۵۴۸ یعنی شانزده سال قبل از قتل شاور بوده است در حوالی قلعه بنی حمّاد و قلعه بنی حمّاد شهری بوده از بلاد قسنطینہ از ایالات الجزائر حالہ در جنوب بجایہ و اکنون مفقود الاثر است (رجوع بدائرة المعارف اسلام در عنوان «قلعه بنی حمّاد» ج ۲ ص ۷۲۰-۷۲۱)، و وفات وی چنانکہ در متن گفته شد در سنه ۶۲۸ بوده است بسنّ هشتاد سالگی، - کتاب مزبور یعنی «اخبار ملوک بنی عبید و سیرتهم» کہ تاریخ بسیار مختصری است از خلفاء فاطمیین در سنه ۶۱۷ تألیف شد و در سال ۱۴۴۶ در الجزایر بطبع رسید است،

يك اشكال باقی ماند و آن اینست که نام صاحب ترجمه در جمیع موارد استعمال آن نظماً و نثراً در عموم عبارات مؤلفین و در اشعار شعراء معاصرین او بنحو کلی غیر منصرف استعمال شده است<sup>(۱)</sup>، اما در شعر واضح است که خود وزن عروضی کلمه (در غیر مواردی که ضرورت شعر اقتضای تنوین نماید) حاکی است که غیر منوّن استعمال شده مثل این بیت عمارهٔ منی از جملهٔ قصیده<sup>(۲)</sup>:

أَحَبُّ شَاوَرَ إِخْلَاصًا وَ عَتَرَةً . وَ هَلْ عُمَارَةٌ فِيمُكُمْ غَيْرُ عَمَارٍ  
و ایضاً<sup>(۳)</sup>

مَا غَابَ شَاوَرٌ عَنْ دَسْتِ حَلَّتْ بِهِ \* وَالشَّيْلُ يَحْبِي عَرِينَ الضَّبِغِ الضَّارِي  
و ایضاً<sup>(۴)</sup>

مِنْهَا الْحَمِيلُ الَّذِي أَبْقَيْتَ سِيرَتَهُ \* فِي آلِ شَاوَرَ حَتَّى سَارَ كَالْمَثَلِ  
و ایضاً<sup>(۵)</sup>

وَهَلْ بَعْدَ عِبَادَانَ تَعْلَمُ قَرِيَةً \* كَمَا قِيلَ أَوْ مِثْلُ آيِنِ شَاوَرَ يُعْلَمُ  
و ایضاً<sup>(۶)</sup>

۱۰ أَصْبَحَ الْكَامِلُ بْنُ شَاوَرَ ذُخْرًا \* لِأَبِي الْفَتْحِ سَيِّدِ الْوُزَرَاءِ  
و مثل این بیت عماد کاتب اصفهانی از جمله قصیده در مدح اسد الدین شیرکوه<sup>(۷)</sup>:

مِنْ شَرِّ شَاوَرَ أَنْقَذْتَ الْعِبَادَ فَكَمْ \* وَكَمْ قَضَيْتَ لِحِزْبِ اللَّهِ مِنْ أَرْبِ

(۱) مگر در کتاب الروضتین که در تضاعیف آن کتاب این کلمه غالباً منصرف استعمال شده ولی چون طبع این کتاب نسبتاً سقیم و دارای اغلاط و اشتباهات کثیره است بظن غالب این فقره نیز نتیجه «اصلاح» خود طابع باید باشد نه تحریر اصلی مؤلف،

(۲) دیوان عمارهٔ منی ج ۱ ص ۲۵۷، (۳) ایضاً ص ۲۵۶،

(۴) ایضاً ص ۱۴۲، (۵) ایضاً ص ۱۴۴،

(۶) ایضاً ص ۱۵۹، (۷) کتاب الروضتین فی اخبار الدولتین از ابوشامه

مقدسی طبع مصر سنه ۱۲۸۷-۱۲۸۸ ج ۱ ص ۱۵۹،

و نیز این بیت دیگر هو از قصیده در مدح نور الدین محمود بن زنگی<sup>(۱)</sup>:  
 أَوْرَدَتْ مِصْرَ خُبُولَ النَّصْرِ عَادِمَةً \* ثَنَى الْأَيْعَنَ إِقْدَامًا عَلَى اللُّجَمِ  
 آعَانَهَا اللَّهُ فِي إِطْفَاءِ جَمْرِ أَدَى \* مِنْ شَرِّ شَاوَرَ فِي الْإِسْلَامِ مُضْطَرِمِ  
 و این بیت ملک صالح طلائع بن رزیک وزیر فائز و عاضد در توصیه  
 پسر خود رزیک و تحذیر او از شاور<sup>(۲)</sup>:

فَإِذَا تَبَدَّدَ شَمْلُ عِقْلِكُمَا \* لَا تَأْمَنَّا مِنْ شَاوَرَ السَّعْدِيِّ  
 و این ابیات عرفله دمشقی در هجو شاور پس از قتل او<sup>(۳)</sup>:

لَقَدْ فَازَ بِالْمَلِكِ الْعَقِيمِ خَلِيفَةً \* لَهُ شِيرَكُوهُ الْعَاضِدِيُّ وَرِيزُ  
 هُوَ الْأَسَدُ الضَّارِيُّ الَّذِي جَلَّ خَطْبُهُ \* وَ شَاوَرُ كُلِّبٌ فِي الرِّجَالِ عَقُورُ

- و اما در نثر بدلیل اینکه می بینیم این کلمه در عبارات مؤلفین همه جا در  
 حالت نصب «شاور» بدون الف مکتوب است نه «شاورا» با الف  
 یعنی با علامت تنوین نصب مثلاً در عبارات ذیل<sup>(۴)</sup>: «و تقدّم نور الدین  
 الی شیرکوه ان یعید شاورَ الی منصبه» (ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۱۲۴)، -  
 «و کان سبب ارسال هذا الجيش ان شاورَ وزير العاضد لدين الله العلوی  
 صاحب مصر نازعه فی الوزارة ضرغام و غلب علیها» (ایضاً ص ۱۲۳)، -  
 «فاتفق ان شاورَ قصد عسكر اسد الدین علی عادته» (ایضاً ص ۱۵۲)، -  
 «و ذکر المحافظ ابن عساكر ان شاورَ وصل الی نور الدین مستجیراً» (ابن  
 خلکان در شرح حال شاور)، - «فوثب جردیک و بزغش مولیا نور  
 الدین فقتلا شاورَ» (ایضاً)، - «و جمع [ضرغام] جموعاً کثیرة و غلب  
 شاورَ علی الوزارة» (خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۴۲)، - «فبلغ شاورَ ان»<sup>(۵)</sup>

(۱) ایضاً ج ۱ ص ۱۷۵، (۲) ایضاً ج ۱ ص ۱۶۵، (۳) ایضاً ج ۱ ص ۱۵۷،

و تاریخ ابو الفدا ۴: ۴۶، (۴) در امثله ذیل فتحة راء شاور را ما از خود علاء  
 کرده ایم و در اصول منقول عنها واضح است که حرکت ندارد محل شاهد ما در این  
 امثله فقط در اینست که شاور در حالت نصب بدون الف مکتوب است،

شیرکوه قد ملک بلاد الصّعيد» (ایضاً ص ۱۴۳)، - «و خذل اهل القاهرة شاور لبغضهم له» (نجوم الزّاهرة طبع لیدن ج ۲ ص ۹۵)، - و همچنین است بعینه در جمیع موارد دیگر استعمال این کلمه در حال نصب در جمیع مآخذ سابق الذّکر بدون استثنا، حال که از امثله فوق کاملاً بوضوح پیوست که ه شاور غیر منصرف است گوئیم که علت عدم انصراف این کلمه آیا چه ممکن است باشد و بجز علمیت چه علتی دیگر از علل تسع در آن تصوّر میتوان نمود؟ احتمال وزن فعل یعنی هموزن بودن با شاور ماضی مشاورة در مورد مانعن فيه متنی است چه وزن فاعل بفتح عین مانند خاتم و عالم علماً باتفاق نحاة (باستثنای یونس و عیسی بن عمر) مانع صرف نیست<sup>(۱)</sup> زیرا این وزن نه از اوزان مختصّة فعل است و نه در اوّل آن یکی از زواید اربع است، پس برای تعلیل منع صرف شاور یا باید گفت که علت دیگر آن بغیر علمیت وزن فعل است بذهب شاذّ یونس و عیسی بن عمر، و یا باید فرض کرد که شاید فی الواقع با همه استبعادی که در بین هست شاور هیثی دیگر از کلمه شاور فارسی بوده چنانکه جوینی و سایر مورّخین ایرانی ه پنداشته‌اند و بنا بر این علت دیگر منع صرف آن عجمه خواهد بود و الله اعلم بحقیقة الحال،

#### فذلکة مآخذ راجع باحوال شاور

النکت العصريّة فی احوال الوزراء المصريّة تألیف عمارة منی و دیوان اشعارهم مؤلف هردو طبع درنبرگ<sup>(۲)</sup> (رجوع بفهرست الرجال این ۲. دو کتاب در عناوین «شاور» و «طیّ بن شاور» و الکامل «شجاع ابن شاور» و المعظم «سلیمان بن شاور» و رکن الاسلام زکّی الدّین «نجم اخو شاور» و الأوحد «صبح اخو شاور»)، معجم الأدباء یا قوت ج ۱

(۱) رجوع شود بشرح رضی بر کافیّه ابن حاجب طبع تبریز ص ۲۵-۲۶، و معجم المومنین سیوطی طبع مصر ج ۱ ص ۲۰، (۲) رجوع شود بسابق ص ۲۷۲ ح ۶،

ص ۴۱۹، ۴۲۰، وج ۲ ص ۱۶۱ و ۱۶۲، وج ۶ ص ۱۲۴، اخبار ملوک  
 بنی عیید از ابن حماد صنهاجی ص ۶۲، تاریخ ابن الأثیر و ابو الفدا  
 متفرقه در حوادث سنوات ۵۵۸-۵۶۴، کتاب الروضتین فی اخبار الدولتین  
 از ابو شامة مقدسی ج ۱ ص ۱۲۰-۱۲۲، ۱۴۲-۱۴۷، ۱۵۴-۱۵۹،  
 ۱۶۴-۱۷۲، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۲۶-۲۲۷ (بسیار منصل و مبسوط)، اخبار  
 مصر از ابن مبرس ص ۶۵، وفيات الأعیان ابن خلیکان در تراجم احوال  
 «شاور»، و صلاح الدین ایوبی «یوسف»، و اسد الدین «شیرکوه»،  
 مختصر الدول ابن العبری ص ۲۶۸-۲۶۹، دول الاسلام ذهبی طبع حیدر  
 آباد دکن ۴۵-۵۵، صبح الأعشی فلفشندی ج ۲ ص ۴۲۲، وج ۱۰  
 ص ۴۱۰-۴۲۵، خطط مغریزی ج ۲ ص ۱۴۱-۱۴۴، ۱۷۲-۱۷۴، وج ۲  
 ص ۱۸-۲۰، نجوم الزاهرة ابن تغری بردی طبع لیدن ج ۲ ص ۶۷-۶۸،  
 ۸۷-۸۸، ۹۴-۱۰۰، حسن المحاضرة سبوطی ج ۲ ص ۱۲۷-۱۲۸، تاریخ  
 مصر از ابن ایاس ج ۱ ص ۶۷-۶۸، - و از مآخذ فارسی: تاریخ جهانگشای  
 جوینی ج ۲ ص ۱۸۴-۱۸۴، جامع التواریخ و تاریخ گریه و روضة الصفا  
 و حبیب السیر و لب التواریخ و جهان آرای قاضی احمد غناری هم در ۱۵  
 تاریخ عاضد مگر این خبر که در اوایل تاریخ ایوبیه اسمی از او برده، -  
 و از مآخذ اروپائی: تاریخ خلفاء فاطمیین<sup>(۱)</sup> از ووستفالد ص ۲۲۷-۲۴۴،  
 دائرة المعارف اسلام در عناوین<sup>(۲)</sup> شاور ج ۴ ص ۲۵۱-۲۵۲، و شیرکوه  
 ج ۴ ص ۲۹۶-۲۹۷، و صلاح الدین ایوبی ج ۴ ص ۸۷-۸۸، و عاضد  
 ج ۱ ص ۱۲۹-۱۴۰، و زرغام ج ۱ ص ۱۰۰۵،  
 ۲.

(۱) این کتاب بزبان آلمانی است و عنوان آن از قرار ذیل است: F. Wüstenfeld.

*Geschichte der Fatimiden-Chalifen nach arabischen Quellen*, Göttingen, 1881.

(۲) برای تعیین اسمی مؤلفین این مقالات مندرجه در دایرة المعارف اسلام رجوع

شود بسابق ص ۲۷۴ س ۲-۶،



ص ۱۸۴ س ۵، «و شیرکوه ۰۰ در هفتم ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائة بفاهره رسید»، این اصح روایات است در تاریخ ورود شیرکوه بفاهره و مطابق است با روایت ابو شامه مقدسی در کتاب الروضین ج ۱ ص ۱۵۶ و روایت ابن خلکان در ترجمه حال صلاح الدین ایوبی ج ۲ ص ۵۵۹، - و بقولی دیگر ورود وی بفاهره در ربیع الأول یا در هفتم جمادی الآخرة از سنه مذکوره بوده (ابن خلکان در همان موضع و نیز در ترجمه حال «شیرکوه» و ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۶۴)، و ظاهراً کلمه «جمادی الآخرة» در این روایت اخیر سهو نسخ یا طغیان قلم است از خود مؤلف بجای «ربیع الآخر» چه قتل شاور بنصریح خود ۱۰ ابن الاثیر در همان موضع در هفتم ربیع الآخر بوده و از خارج مسلم و اجماعی مورخین است که قتل شاور بعد از ورود شیرکوه بفاهره بوده است نه قبل از آن،

ص ۱۸۴ س ۱۵، «و کان ذلك [ای قتل شاور] فی السابع عشر من ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائة»، کذا فی نسخه ح، و همین ۱۵ فقط صواب و مطابق با اقوال جمهور مورخین است از قبیل ابن الاثیر در حوادث همین سال ۵۶۴ و ابن خلکان در ترجمه حال شاور<sup>(۱)</sup> ج ۱ ص ۲۲۷ و در ترجمه حال صلاح الدین ایوبی ۲: ۵۶۰ و خطط مقریزی ج ۲ ص ۱۷۵، - ولی سایر نسخ جهانگشا در این مورد «سابع ربیع الآخر» دارند و آن بدون شبهه غلط فاحش و کلمه «عشر» قطعاً از ۲۰ بین افتاده است چه علاوه بر مخالفت آن با اقوال جمهور مورخین از روی قیاس و عادت و ظواهر امور نیز صحت این تاریخ تقریباً غیر ممکن است چه ورود اسد الدین شیرکوه بفاهره بنصریح خود مؤلف در چند سطر قبل

(۱) ابن خلکان در همین موضع در خصوص تاریخ قتل شاور روایتی دیگر نیز نقل کرده و آن هجدهم ربیع الآخر است یعنی با تفاوت يك روز با روایت مشهور،

و نیز بنصریح ابو شامه مقدسی در کتاب الروضتین ج ۱ ص ۱۵۶ در هفتم ربیع الآخر بوده و از خارج واضح است که در همان روز ورود شیرکوه بفاهره که اعوان او شاوررا نکشتند بلکه مدتی از این میانه گذشت و شاور در اداء مال مقرری بنای ماطله و مدافعها گذارد و از استدعاء شیرکوه پشیمان گشت و بتدبیر آن ایستاد که اورا با سایر رؤساء سپاه شام بیهانه ضیافت از میان بسرگیرد تا بالآخره روزی که بعادت خود بسر سیل تنفد بقصد ملاقات شیرکوه بمعسكر سپاه شام رفته بود صلاح الدین ایوبی با یکی دوتن از یاران خود در نتیجه مواضعه که قبلاً با یکدیگر قرار داده بودند شاوررا از راه بیهانه بکناری کشید در حال اورا از اسب فرود آوردند و سرش را برداشتند، و بدیهی است که مجموع این امور و قضایا ۱۰ قطعاً بیش از يك روز طول کشید بوده است! - و در حقیقت چنانکه از مقایسه بین تاریخ ورود شیرکوه بفاهره (۷ ربیع الآخر) و قتل شاور (۱۷ همان ماه) واضح میشود قتل شاور درست ده روز بعد از ورود شیرکوه بفاهره وقوع یافته است،

ص ۱۸۸ س ۱۴، عبد الملك عطاش، این عبد الملك بن عطاش ۱۵ پدر احمد بن عبد الملك بن عطاش معروف صاحب قلعه شاهدز اصفهان است که در سنه پانصد هجری بفرمان سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی پس از فتح قلعه مزبوره اورا با یاران و اتباع و اشیاع بشرحی که در کتب تواریخ مسطور است باشد انواع عذاب بقتل آوردند، ابن الاثیر در حوادث سنه مذکوره ج ۱۰ ص ۱۸۰ در حق این عبد الملك گوید: «کان ادیباً بلیغاً حسن الخط سریع البدیهة غفیفاً و ابتلی بحب هذا المذهب»، و در راحة الصدور ص ۱۵۶ در حق هو گوید: «و خط او معروفست و در اصفهان بسیار کتب بخط او موجود است»،

ص ۱۹۱ س ۸، فریم، فریم بقاء مکسوره وراء مهمله مشدده ۲۴

مکسوره و یاء مثناة ثناتیه ساکنه و در آخر میم<sup>(۱)</sup> (یا پرم) که ذکر آن در کتب تواریخ و مسالک و ممالک از قبیل تاریخ طبری و یمنی و ابن اسفندیار و مسالک و ممالک اصطخری و ابن حوقل و ابن الفقیه و غیرها بسیار مکرر آمد و در قدیم مرکز حکومت سلسله از اصفهبدان طبرستان از طبقه اول از آل باوند<sup>(۲)</sup> بوده است شهری بوده واقع در کوهستان شرقی مازندران در هزار جریب دو دانگه حالیه (یعنی در قسمت غربی جبال هزار جریب) در جنوب ساری بر لب یکی از فروع رود تجن که نزدیک ساری ببحر خزر میریزد و اکنون نیز از قرار مذکور بلوکی به همین اسم فریم در همان موضع باقی است<sup>(۳)</sup>، رجوع شود بکتاب «مازندران» تألیف راینوی انگلیسی طبع اوقاف گیب ص ۵۷ و بنقشه مازندران مندرج در همان کتاب، و بدایرة المعارف اسلام در عنوان «مازندران» ج ۲

(۱) انظر شرح الیمنی: ج ۲ ص ۱۰ و ۱۹۴،

(۲) اصطخری و ابن حوقل این طایفه را آل قارن نامیده اند و نصّها: «فامّا جبال قارن فانیها قری لا مدینة بها الا سهار علی مر حلة من ساریة و مستقرّ آل قارن بموضع یسمی فریم وهو موضع حصنهم و ذخائرهم و مکان ملکهم و یتوارث صاحب الجبل المملکة بها منذ زمان الأکاسرة» (اصطخری ص ۲۰۵ و ابن حوقل ص ۲۶۸)، و بدون شک مراد دو مؤلف مذکور از آل قارن اولاد قارن بن شهریار هشتمین پادشاه طبقه اول از آل باوند بوده که طبری نیز نام او را به همین کیفیت یعنی «قارن بن شهریار» برده است (عین عبارت طبری در ص ۲۸۴ ح ۱ نقل شده است) نه آل قارن بمعنی اخص یعنی سلسله معروف قارن و ندان چه قارن و ندان در سنه ۲۲۵ بقتل مازیار معروف که آخرین پادشاه این طبقه بود بکلی منقرض شدند و در حین تألیف کتاب اصطخری (حدود ۴۴۰) و ابن حوقل (حدود ۴۶۷) بیش از صد سال بوده که دیگر آن سلسله ملوک وجود نداشته اند و حال آنکه صریح عبارت دو مؤلف مذکور اینست که صحبت از ملوک معاصر خود میکنند که هو واضح،

(۳) آنچه ما در حواشی ذیل صفحات ص ۱۹۱ ح ۹ بتبع مرحوم کازانلو در رساله «اصفهبندان فریم» احتمال داده ایم که فریم با فیروزکوه معروف نزدیک دماوند یکی بوده سهو است باید اصلاح شود،

ص ۴۸۸-۴۸۹ بقلم آقای مینورسکی، رجوع شود نیز بجاشیه بعد راجع بشهریارکوه، - و نام فریم علاوه بر شهر مذکور بر کوهستانی که آن شهر در آنجا واقع بوده نیز اطلاق میشد است<sup>(۱)</sup>،

ماخذ - علاوه بر ماخذ مذکوره در فوق در مواضع ذیل نیز ذکر از فریم آمده است: تاریخ طبری سلسله ۲ ص ۱۵۲۹ در حوادث سنه ۲۵۰، اصطخری ص ۲۰۵، ابن حوقل ص ۲۶۸، ابن النقیه ص ۲۰۶، شرح تاریخ یمنی ج ۲ ص ۱۰، ۱۹۲، ۱۹۶، ترجمه تاریخ ابن اسفندیار بسیار مکرر (رجوع شود بفهرست آن<sup>(۲)</sup>)، معجم البلدان یاقوت ج ۲ ص ۸۹۰، ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۰۷ ج ۹ ص ۱۱۰، نزهة القلوب حمد الله مستوفی ص ۱۶۲، تاریخ مازندران سید ظهیر الدین مرعشی بسیار مکرر<sup>۱۰</sup> (رجوع بفهرست آن)، و از مؤلفات جدید: کتاب التدوین فی احوال جبال شروین تألیف مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه ص ۴۲، «اراضی خلافت اسلامیّه» از لسترنج<sup>(۳)</sup> ص ۴۷۲-۴۷۳، رساله «اصفهبندان فریم» از کارانوا<sup>(۴)</sup>، بسیار مکرر، عقیده این مؤلف اخیر چنانکه در حواشی صفحه سابق نیز بدان اشاره کردم اینست که فریم عبارت بوده از ۱۵ هین فیروزکوه حالیه نزدیک دماوند و آن سهولست،

ص ۱۹۱ س ۸، شهریارکوه، شهریارکوه یا جبل شهریار که نام آن نیز مانند فریم سابق الذکر در مؤلفات قدما<sup>(۵)</sup> در مقام صحبت از

(۱) «و انضمّ الى الحسن بن زيد [الدّاعی الکبیر] حوزیة جبال طبرستان خلا ما کان من سکنان جبل فریم فانّ رئیسهم کان یومئذ و المتعلک علیهم قارن بن شهریار فانه کان متنعاً بجبله و اصحابه فلم یبق للحسن بن زید و لامن معه حتی مات مینه نفسه» (طبری در حوادث سنه ۲۵۰ سلسله ۲ ص ۱۵۲۹ باختصار)،

(۲) G. Le Strange.

(۳) در عنوان Parim و Farim

(۴) Paul Casanova, *Les Ispehbeds de Firim*.

(۵) رجوع شود از جمله بتاریخ یمنی ج ۱ ص ۲۹۵ و ج ۲ ص ۹، ۱۴، و معجم

جبال طبرستان بسیار آمد ظاهرًا چنانکه از مقایسه بین عبارات مختلفه مؤلفین مذکور واضح میشود عبارت بوده از سلسله جبال هزار جریب حالیه (۱) و بعبارۀ آخری شهریارکوه نام کوهستانی بوده که فریم مذکور شهر عمدۀ آن بوده است: ابن اسفندیار در فصل شورش اهالی طبرستان بسرداری «ونداد هرمز برضد نایبان خلیفه گوید (۲): «نزد اصفهید شروین بشهریارکوه فریم فرستادند...» (یعنی پیغام دادند)، از اضافه شهریارکوه بفریم ربط و اتصال بین این دو نقطه واضحًا مشهود است و سابق گفتیم که قصه فریم در هزار جریب دو دانگۀ حالیه واقع بوده است، - و دیگر عتبی در تاریخ مینی ج ۲ ص ۹ گوید: «و عقدت له ای لرستم بن ۱۰ المرزبان] الأصفهیدیة علی جبل شهریار فتلقاه نصر الی دنیاوند و ساعد علی صعوده و امتلاك حدوده فاصاب اهل فریم غلاۀ عمّ بلاؤ و شمل الکافّة داؤه فاضطرّ نصر الی الانصراف عن رستم بن المرزبان للقطع الشامل و البلاء النازل» (۳)، از سیاق این عبارت که ابتدا گوید حکومت جبل شهریار را برستم بن مرزبان دادند و او با نصر بن الحسن بدانجا رفت و سپس گوید که چون در فریم قحط و غلا روی داد نصر مجبور شد از رستم جدا شود تقریبًا بالصراحة برمیآید که فریم جزء جبل شهریار بوده است، - و دیگر باقوت در معجم البلدان در عنوان «سانیز» گوید: «وعزم

البلدان در عنوان «سانیز»، و ابن الأثیر ج ۸ ص ۲۷۴، و ج ۹ ص ۵۸ (در حوادث سنوات ۴۶۶ و ۴۸۸)، و تاریخ ابن اسفندیار ترجمۀ براون و تاریخ سید ظهیر الدین (رجوع بفهارس ایندو مأخذ اخیر)،

(۱) آنچه ما در حواشی ذیل صفحات بتبع مرحوم کازانلی گفته‌ام که شهریارکوه عبارت بوده از سلسله جبال فیروزکوه و سواد کوه حالیه سهواست باید اصلاح شود، (۲) تاریخ ابن اسفندیار نسخه کتبخانه ملی پاریس «ضمیمه فارسی ۱۴۴۶» ورق ۸۷ا مطابق ترجمۀ براون ص ۱۲۶،

(۳) تاریخ مینی باختصار (شرح مینی طبع مصر ج ۲ ص ۹-۱۰)،

نصر بن احمد السامانی علی قصد الرّی فجعل طریقہ علی جبل شہریار فخصره ابو نصر [السّانیزی] فی موضع یقال لہ ہزارگری اربعۃ اشہر لم یقدر علی ان یجوز ولا علی ان یتأخّر حتّی بذل لہ ثلاثین الف دینار حتّی افرج عنہ الطّریق»، این عبارت صریح است کہ ہزارگری (کہ بتصریح ابن اسفندیار ص ۱۸۵، ۲۲۸ ہاں ہزار جریب است) جزء جبل شہریار بودہ است و پس لازمہ آن بالضرّورۃ این میشود کہ جبل شہریار یا ہمین سلسلہ جبال ہزار جریب بودہ است عیناً یا شاید اندکی مفہوم آن یعنی مفہوم جبل شہریار وسیعتر بودہ و شامل قسمتی از جبال مجاورہ نیز میشدہ است،

اما جبال قارن کہ نام آن نیز در ردف جبل شہریار در عبارات قدما بسیار دیدہ میشود باظہر وجوہ مفہوم آن نیز عیناً یا تقریباً با جبل شہریار یکی بودہ است، و از جملہ قرائن بر صحتّ این دعوی آنکہ در ہاں واقعہ عبور نصر بن احمد سامانی از جبل شہریار کہ عبارت یاقوت را در آنخصوص در فوق نقل کردیم ابن الاثیر در حوادث سنہ ۴۱۴ (ج ۸ ص ۶۱) در عین ہاں واقعہ بجای جبل شہریار «جبل قارن» ذکر کردہ است، - و دیگر آنکہ اصطخری ص ۲۰۵ و ابن حوقل ص ۲۶۸ صریحاً فرمہا جزء جبال ۱۵ قارن و در تحت ہاں عنوان ذکر کردہ اند<sup>(۱)</sup>، - و همچنین از این عبارت ابن اسفندیار<sup>(۲)</sup>: «وندا امید کوه و لنور و فریم کہ کوه قارن میخوانند» نیز صریحاً بر میآید کہ فریم جزء کوه قارن بودہ، و سابق ثابت کردیم کہ فریم شہر عمد شہریار کوه بودہ است،

و اما جبال شروین کہ نام آن نیز در مقام صحبت از جبال طبرستان ۲۰ در کتب متقدمین در تلو نام فریم و جبال قارن و جبل شہریار بسیار میان میآید تقریباً شکی نیست کہ عبارت بودہ است از ہمین سواد کوه حالیہ

(۱) عین عبارت اصطخری و ابن حوقل در ص ۴۸۲ ح ۲ نقل شد رجوع بدانجا شود،

(۲) نسخہ کتابخانہ ملی پاریس «ضمیمہ فارسی ۱۴۴۶» ورق «۷۱»،

و مرحوم اعتماد السلطنه در کتاب التّدوین فی احوال جبال شروین ص ۴۲-۴۳ با دلایل متقنه این فقره را مجدّد و ضوح بثبوت رسانیده است و گوید هنوز یکی از گردنه‌های جبال سواد کوه نزد اهالی معروف بکوه شلفین میباشد که بدون شبهه تحریف هان شروین قدماست،

ص ۱۹۲ س ۱. اندجرو، در حواشی ذیل صفحات شرح مختصری راجع بآندجرو که بتقسیم حالیه نام یکی از نواحی اربعه الموت است ذکر کردیم، و چون در ضمن سوق تاریخ اسمعیلیه الموت در جهانگشا و جامع التّواریخ و مخصوصاً در این مأخذ اخیر ذکر اسامی عده کثیری از قری و قصبات و جبال و انهار نواحی الموت و رودبار و طالقان دائماً بمیان میآید و چون بسیاری از اسامی مذکوره بعینها یا با اندک تغییر و تبدیلی هنوز الی یومنا هذا باقی است لهذا راقم سطور مناسب چنان دید که ذیلاً صورتی نسبتاً کامل از اسامی امروزی جمیع قری و قصبات و مزارع و مزارع و بیلاغات نواحی ثلثه مذکوره آنگونه که در دفاتر وزارت مالیه دولت علیه ایران ثبت است بدست دهد با احتمال اینکه شاید برای تصحیح ۱۰ یا تعیین موقع پاره از اسامی نقاط مزبوره که در کتب تواریخ و مخصوصاً در جامع التّواریخ نام آنها بسیار برده میشود مفید واقع گردد، - جداول ذیل را دو دوست دانشمند من آقای حاجی میرزا عبد المحسن خان شیبانی وحید الملک و آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی دام افضالهما مرحمت فرموده بخواهش این ضعیف از روی دفاتر وزارت جلیله مالیه چنانکه در فوق ذکر شد استخراج نموده و سپس پاره تحقیقات و تصحیحات که از بعضی ۲۰ مطلعین اهالی خود محل از قبیل آقای شیخ محمد علی الموتی وکیل سابق مجلس شوری و آقای امیر محترم رئیس بعضی ایلات مقیم حدود رودبار و الموت و آقای میرزا نصر الله خان رستگار طالقانی معاون شعبه جمع مالیه طهران بدست آورده اند نیز بر آن افزوده و مجموع را چندی قبل برای محرّر

این اوراق فرستاده‌اند، و اینجا موقع را مغتنم دانسته از همگی آقایان سابق الذکر از صمیم قلب تشکر می‌نمایم، فصل ذیل منقسم است به سه مبحث: الموت، رودبار، طالقان،

### الف - اَلْمَوْت

اَلْمَوْت بلوکی است کوهستانی از توابع قزوین واقع در شمال شرقی آن شهر و محدود است از طرف شمال و مشرق به تُنْکابُن و از طرف جنوب و جنوب شرقی بطلالقان و از مغرب برودبار قزوین، و در قدیم ظاهراً بر مجموع دو بلوک حالیه الموت و رودبار کلمه رودبار اطلاق میشد است ولی اکنون فقط قسمت غربی این ناحیه را رودبار نامند و قسمت شرقی آنرا الموت، الموت واقع است مابین دو سلسله از شعب جبال البرز جنوباً و شمالاً<sup>۱۰</sup> که سلسله شمالی آن معروف است بکوه سیالان<sup>(۱)</sup>، از وسط بلوک الموت شعبه از رود معروف شاهرود که عبارت از شعبه شمالی از دو شعبه عمده رود مذکور باشد جاری است (شعبه جنوبی شاهرود آب طالقان است که شرح آن خواهد آمد)، و این رود الموت که مابین اهالی معروف برودخانه بزرگ میباشد خود نیز مرکب از شعبی چند است که از چهار ناحیه الموت<sup>۱۵</sup> سرازیر شد و در وسط دره الموت یکدیگر پیوسته رودخانه الموت را تشکیل میدهند، ملتقای رود الموت با آب طالقان در دره شیرکوه<sup>(۲)</sup> است، و پس از التقاء دو رود مذکور با یکدیگر رود شاهرود تشکیل می‌یابد، و سپس شاهرود از وسط بلوک رودبار قزوین و بلوک عارلو مابین کوه تخت سلیمان از شمال و کوه میل‌دار از جنوب عبور نموده در<sup>۲۰</sup>

(۱) بسین مهله و یاء مثناة تختانیة و الف و لام و باز الف و در آخر نون، رجوع

شود بسابق ص ۲۶۱ متن و حاشیه،

(۲) بسین معجه و یاء مثناة تختانیة و راء مهله و سپس کوه که جبل باشد،



مغرب منجیل برود خانه قزل اوزن<sup>(۱)</sup> میریزد، واز اینجا بعد قزل اوزن موسوم بسفید رود میگردد، و سفید رود در مغرب لاهیجان و مشرق انزلی («پهلوی» حالیه) ببحر خزر میریزد،

الموت بر حسب فرامین سلاطین صفویه و افشاریه و زندیه ملک رعایا و مالکین بوده و خالصه نداشته ناصر الدین شاه بعضی از دهات آنرا باراده شخصی خالصه کرده و از آن زمان تا کنون بین رعایای الموت و دولت در سر این موضوع کشمکش است، شغل عمده اهالی الموت برنج کاری در کنار رودخانه و قدری زراعت و باغبانی و گوسفند داری است، قوت عمده اهالی از تنکابن فراهم میشود، مردم این بلوک در فصل بهار بعنوان عملگی<sup>۱۰</sup> بتنکابن میروند و برای اهالی آن ولایت برنج میکارند و در پائیز بولایت مزبور رفته آن برنجرا جمع آوری میکنند و عوض حق الزحمه و مزد برنج گرفته بالموت مراجعت می نمایند،

الموت بچهار ناحیه تقسیم میشود از اینقرار: فیشان ناحیه (یا ترکان فیشان)، آندج رود، آنان ناحیه (یا الموت بن)، بلارودبار،

#### ۱ - فیشان ناحیه (یا ترکان فیشان)

۱۵

دهات: آفتابدر، آمشک، آوه، باغکلایه، تُرکان، جوتان، جولادک، دزدک سر، دهک، دینه کوه، زردچین، سرخه کوله، شورستان سفلی، شورستان علیا، شیرکوه، تنوره، فارس آباد، فیشان، میانان، یرک، آزارود، ۱۹ زرشک، - ییلاقات معروف: شالان، یالان، مرتع رشوند،

(۱) بترکی یعنی رود سرخ، اوزن بائف مضمومه و واو ساکبه وزاء معجمه متحرک بحرکی بین الضمة و الکسرة و در آخر نون بترکی یعنی رود خانه است (رجوع بترجمان ترکی و عربی طبع هونسا ص ۶ از متن و ۴۷ از حواشی)،

۲ - آنلیج رُود<sup>(۱)</sup>

دهات : شهرک، صابین کلایه، ملا کلایه، گندآسَر، آنلیج<sup>(۲)</sup>، دیک، کوچنان، - مزارع خالی از سکنه : کشگر کلایه، تاج الدین کلایه، درویش کلایه، بابوکلایه، امیران، اسفرائین<sup>(۳)</sup>، دزدک، کیا احمدکلایه، انارپشته، سایه سر، فرنلیج، - بیلاقات : گرداسنگ معروف برتج. آنلیج رُود، خُرن بر، اسکان، کاسار، نفس کیا، کبودچال، ستو، بزه گاهک، چپ کلایه،

## ۳ - آتان ناحیه (یا الموت بُن)

دهات : شُترخان که در قدیم معروف به ییلوا دشت بوده، بوکان، گازرخان<sup>(۴)</sup>، محمد آباد، لمان، توان، خشکه چال، اتان کلایه، چوسر<sup>۱۰</sup>، هنیز، آلوین، ایلان<sup>(۵)</sup>، - بیلاقات : گُرچال، شاناب، تارولات، چاک سَرک، سنیداب، گو باز، تیفال کهره، خورشابال، کول سَرک، منارچان، لوسر، زرخانی، دربندک، کشمک، باروا، - مزارع : نوذر، خشکه عسل، چرنک، - در جنوب گازرخانی صحرای وسیعی است معروف به گزادشت که آثار آبادی در آن دیک میشود و از آنجمله امروز امامزاده باقی است<sup>۱۵</sup> معروف بامامزاده محمود و این صحرا حالیه مزرعه است،

(۱) بضبط قلم بالف مفتوحه و نون ساکه و دال مهمله مکسوره و در آخر جیم، و سپس رود که نهر بزرگ و شط باشد،

(۲) در آنلیج قلعه کهنه ایست معروف بقلعه نوذر در کنار آنلیج رود که فستی از آن باقی است (اقبال)،

(۳) حرف ماقبل اخیر باء موحه مضمومه است،

(۴) گازرخان را اهالی گازرخانی میگویند و قلعه منسوب بحسن صباح در شمال

این ده واقع است و آثار عارت و حوض آب هنوز در آنجا باقی است (اقبال)،

(۵) در جبل ایلان نیز هنوز آثار قلعه کهنه دیک میشود (اقبال)،

---

 ۴ - بالارودبار
 

---

دهات : آوانك، چیرین دِه، تَرْمُلات، دینه‌رود، پیچه بُن، حسن  
 آباد، رُوج علیا، خُوبُن، رُوج سنلی، وَرْک، وَرْک رود، زوارک، کلان،  
 کوشک دشت، خوبکوه، سراج کلایه، سیلکان، سفیدر، رِسا، گرمارود<sup>(۱)</sup>  
 ه (یا گرم رود)، هَرانك، یارفی، وِناش، رَکینه‌خاذا، مَدان، — مزارع : پاشا  
 کلایه، بَران، پونان، چَلْمیز، چیان، مَرزان، ناریان، کافرکُش، زِرْشک  
 رود، زیور، روده، — ییلاقات : شاه میر خانه، تنورکان، اسب‌چَرْدَر  
 دامنه البرز،

\* \* \*

---

 ب - رودبار
 

---

۱۰ رودبار نیز مانند الموت از توابع قزوین است و مراد ازین کلمه  
 امروز ناحیه‌ایست که در مغرب بلوک الموت و مشرق بلوک عمارلو واقع  
 است، و این رودبار قزوین را برای تمیز از رودبار گیلان که در غربی  
 سفیدرود در شمال منجیل واقع است غالباً بقید رودبار محمد زمانخانی یا  
 رودبار شاهرود مقید کنند (در مقابل رودبار گیلان که آنرا رودبار  
 ۱۵ زیتون یا رودبار سفیدرود نیز گویند)، رود شاهرود چنانکه گفتیم پس  
 از التقاء دو شعبه عمده آن یعنی رود الموت و آب طالقان با یکدیگر  
 از وسط این بلوک و بلوک عمارلو عبور کرده در نزدیکی منجیل بقل  
 اوزن میریزد،

رودبار قزوین دارای چندین ناحیه است : ناحیه رَشکین پره که قرای

---

(۱) در بالای گرمارود قلعه خرابه ایست که آثار محکمی از آن هنوز بجاست (افبال)،

رشکین و اکوجان و اندزه و قسطنین و غیره جزو آنست، ناحیه کاتوپر  
که فرای ازکین و جوینک و سورین و غیره در آنست، ناحیه لاله پشم<sup>(۱)</sup>  
علیا که فرای باطین و زرشک و زناسوج و غیره در آنست، ناحیه  
لاله پشم<sup>(۱)</sup> سفلی که دارای فرای اسمرد و بهرام آباد و سوتکش و غیره  
است، ناحیه میان ولایت که فرای اسطلبر و اناده و ازرست و غیره دره  
آنست، ناحیه نینه رود که فرای اشترک و ارسین یوج و دربند و هیر  
و غیره جزو آنست و این ناحیه با اسم رودخانه مستی بهمان اسم شهرت  
یافته و فریب سی سنگ فزوین که یکصد و بیست سنگ طهران است  
آب همه وقت از آن جاری است، یکی از قلاع حسن صباح که سابقاً قلعه  
لمیشه<sup>(۲)</sup> میگفته اند در همین ناحیه نینه رود واقع است، این قلعه از ۱۰  
عجایب ابنیه دنیا بوده و هنوز نیز بعضی آثار آن باقی است، از اول قلعه  
الی آخر قلعه تقریباً یکربع فرسخ مسافت دارد و عرض آن کمتر از طول  
است، دو دروازه دارد یکی در جنوب و دیگری در شمال و اطراف آن  
قلعه با سنگ ساخته شد سنگهای بزرگ ده خروار وزن بکار برده اند با ۱۴

(۱) بطن غالب این لاله پشم علیا و سفلی با کوه یله پشم مذکور در آثار البلاد  
فزوینی در جزو محال فزوین یکی باید باشد و احد اللفظین یله و لاله باید تحریف  
دیگری باشد، عین عبارت فزوینی از قرار ذیل است: «جبل یله پشم هذا الجبل بقرب  
قرية يقال لها يل وهي من ضياع فزوین علی ثلثة فراسخ منها حدیثی من صعد هذا الجبل  
قال علیه صور حیوانات مسخها الله حجراً منها راع متکئ علی عصا یرعی غنمه و امرأة  
تخلب بقرة و غیر ذلك من صور الانسان و البهائم و هذا شئ یعرفه اهل فزوین» (آثار  
البلاد ص ۲۴۲)،

(۲) بدون هیچ شك مراد از لمیشه همان قلعه لمسر معروف و تحریف هان کلمه بابد  
باشد بخصوص که در بعضی از نسخ جهانگشا چنانکه از ملاحظه حواشی ذیل صفحات  
واضح میشود دائماً بجای لمسر «لمشر» با شین معجبه مسطور است که معلوم میشود با  
شین معجبه هم این کلمه تلفظ میشد یا شاید شین معجبه تلفظ عوامانه آن بوده است،

دست ممکن نیست مگر آنکه با جرّ انقال آنها را حرکت داده باشند، از زمین رودخانه الی بالای دیوار قلعه بعضی جاها منجاوز از یک هزار ذرع است، در اطراف هشت برج داشته که دو برج آن فعلاً باقی است هر برجی هشت ذرع ارتفاع دارد، و در میان قلعه هشت هزار سواره و پیاده ممکن است زندگی نمایند، آب هم از دروازه طرف جنوب آورده از میان سنگ الی دو فرسخ نهر جاری نموده اند فعلاً نهر سنگی باقی است، و در میان قلعه چندین حوض از سنگ ساخته برای آنکه آب را اگر بروی قلعیان ببندند یکی دو ماه آب داشته باشند، برای محل تدارکات و مهمات و آذوقه چندین طاقهای شبیه اطاق جنب یکدیگر ساخته که فعلاً همگی ۱۰ باقی است (۱)،

رودبار در دفاتر دولتی مسجل است صد و شصت و شش پارچه دهات و هفت ناحیه، ولی اسامی عده کثیری از قری و قصبات در دفاتر مذکوره بنظر میآید مکرر ثبت شده است و گویا علت این تکرار آن بوده که بعضی دهات این ناحیه قسمتی از آنها خالصه و قسمتی اربابی است لهذا ۱۵ بپاره ملاحظات اداری از قبیل دریافت مالیات و غیره اینگونه دهات را در دفاتر دولتی ظاهراً یک مرتبه جزو املاک خالصه ثبت کرده اند و مرتبه دیگر جزو املاک اربابی، ولی چون مقصد اصلی ما در این فصل فقط فواید جغرافیائی و تاریخی است و کاری با مناسبات اداری نداریم لهذا در جدول ذیل ما مکررات اسامی را بکلی حذف نموده فقط صورتی از اصل ۲۰ اسامی قری و قصبات و مزارع این ناحیه بدست میدهم و در نتیجه این اسقاط مکررات عده اسامی در جدول ما چنانکه ملاحظه میشود از صد و سی تجاوز نمیکند،

(۱) وصف کنونی این قلعه همیشه بنامه منقول است از مکتوب آقای امیر محترم رئیس بعضی ایلات مقیم حدود رودبار شاهرود و الموت،

صورت اسای قری وقصبات و مزارع بلوک رودبار

آوان، آیین عشر رود، ارسین یوج، اُزُست، ازکین (ازکین)،  
 اسپرهان، اِسْطَلْبَر، اسکوبُن، اَسْهَرْد اُشْتَرک، اکوجان، اناده، انارست  
 (مزرعه)، اندزه، انگورا زوج، اویرک، بابک، بادشت، باستان و گدر،  
 باطین، بانیه کلایه، بهرام آباد، پارکین<sup>(۱)</sup>، پاشاکلایه، پراچان، پرچه کو،  
 پره رود، تاج دره، ترکلات، تلاتر، تلو، تومان، جولاده، جوبنک، چریش  
 دره، چَلْک و انجمنگاه، چنگ، حسن آباد، خسرو رود، خشکه رود، خنجر  
 بُلاغ، دربند، درک<sup>(۲)</sup>، دستجرد، دستجرد علیا، دوره چال، ده دوشاب،  
 ده میان، دیکین، رازمیان، رشکین، روح آباد، زر آباد زرده چال،  
 زرشک، زناسوج، زوار دشت، سالار کیا، سیوجین، سرخ دزدک، سرشکین،  
 سفیداب، سوتکش، سورین، سوکاه، سیاه دشت، سیمیار باغستان، سیمیار  
 دشت، شاه کران، شاهکوه، شمس کلایه، شهرستان سفلی، شهرستان علیا،  
 طیاندهشت، عباسک، علین، غوره در، فشام، فشک، فلار، قسطنین،  
 قسطنین رود، قسطنین لار، کاتولات، کارندچال، کامان، کتپشت، کرمک،  
 کشا آباد، کلایک، کلکو آستان کدر، کلانک سر، کلین، کال آباد،  
 کنکان، کنکیرین، کورد، کوشک، کوشلات، کیا کلایه، کیا کلایه سفلی،  
 کیسه کلایه سفلی، کیسه کلایه علیا، گرمارود<sup>(۳)</sup> سفلی، گرمارود<sup>(۴)</sup> علیا،  
 گشن رود، گوش در، گیریه، محمد آباد، مرگ، مزرعه اویرک، مزرعه  
 شاهکوه، معدن نمک، معلم کلایه، منصورباغ، موشقین، میاخی، میلک،  
 نالغین<sup>(۵)</sup>، نستره، نلکان امرودین، ورتاوان ده، وِزگیل، ورین، وشته،  
 وبار، هریان، هریف، هارود، هلال آباد، هندا، هیر، هیر رود، یارود،

(۱) یا: مارکین (?)، (۲) یا: دزدک (?)، (۳) یا: گرمه رود، (۴) یا: فالغین (?)،

ج - طالقان<sup>(۱)</sup>

طالقان از بلوکات معتبر اطراف قزوین و کوهستان بسیار خوش آب و هوایی است، سابقاً از توابع قزوین محسوب بوده و طبیعی نیز همین است ولی اکنون جزو تقسیمات حکومتی طهران بشمار میآید، طالقان از طرف مشرق محدود است بکوه عسلک و گردنه انگران که حد فاصل بین طالقان و آزادسر است، و از طرف مغرب بکوه انکه و گردنه کلانک کوه که حد فاصل بین طالقان و فشکل دره (پشکل دره) است که آن نیز از بلوکات قزوین است، و از طرف شمال و شمال غربی بکوه صاد و کوه بادی سر و گردنه هزارچم که از طرف مغرب فاصل البرزکوه است از طالقان و از سمت شمال کلار دشت و تنکابن را از ناحیه مزبور جدا می نماید، و حد جنوبی طالقان کوه کاهار و گردنه مامشکه در میباشد که حد فاصل طالقان است از ساوجبلاغ، مسافت طالقان تا قزوین شش فرسخ و تارودبار الموت سه فرسخ و تا ساوجبلاغ سه فرسخ و تا کلار دشت سه فرسخ و تا تنکابن شش فرسخ و تا آزادبریک فرسخ و تا طهران چهارده<sup>۱۰</sup> فرسخ است،

شعبه جنوبی رود شاهرود که در میان اهالی همین شعبه باسم شاهرود معروف است از وسط این ناحیه میگذرد، رود مذکور از بالا طالقان شروع شد از تمام طول بلوک طالقان عبور کرده و در دره شیرکوه چنانکه

(۱) در این قسمت راجع بطالقان علاوه بر مآخذی که در اول این فصل ذکر شد از رساله نفیسی از تألیفات مرحوم اعتماد السلطنه در خصوص جغرافیا و تاریخ ناحیه طالقان که در سنه ۱۲۰۱ در روزنامه «ایران» بطبع رسید نیز استفاده شده است، و این رساله را در جزو بسیاری از وثایق دیگر دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال دام افضاله مرحمت فرموده برای من نویسانید اند مجدداً از مساعدتهای فاضل معزنی الیه از صمیم قلب تشکر می نمایم،

مکرر گفته شد با رود الموت که شعبه شمالی شاهرود است یکی میشود و شاهرود حقیقی تشکیل مییابد<sup>(۱)</sup>، و چون اکثر قرای طالقان در دامنه تپه‌ها و کوه واقع شد این رودخانه برای آن بلوک چندان مفید نیست بلکه گاه در مواقع سیل مضر است، ولی از طالقان که خارج شد از هر نقطه که عبور میکند بسیار محل استفاده است، رودخانه شاهرود در ناحیه طالقان از هشت رود کوچک تشکیل یافته است: اول رودخانه بایسر (بادی‌سر) که از چشمه‌سارهای قلّه بایسر از قلل کوه هزارچم جاری است، دوم عالی‌زن که از قلّه موسوم بشیر بشم از قلل کوه عالی‌زن از شعب کوه صاد جریان دارد، سوم ناریان که سرچشمه آن نیز از قلل کوه صاد جاری و موسوم با اولین قریه ایست که از محاذات آن میگذرد، چهارم بایزرود<sup>(۲)</sup> یا بایزن که خود مرکب از چهار رود فرعی است: گنده‌ده، گراب، ده‌در، خچیره<sup>(۳)</sup>، و از چشمه‌سارهای چم‌کور و گرنبیل و انگران و ورکش از شعب مختلفه کوه‌های عسلک و صاد و کاهار جاری است، پنجم و ششم نویز و کهر کبود (کرکبود) که منبع آنها از چشمه‌سارهای کوه صاد و عقیق است، هفتم مامشکه‌در که از کوه کاهار جریان دارد، هشتم البرز رود<sup>(۴)</sup> که از طرف غربی کوه صاد که آنرا البرز الموت نامند از گدوک مالخانی جاری است،

ناحیه طالقان در این زمان منقسم به سه قسمت است: بالا طالقان یا طالقان علیا (که عبارت است از بایزرود<sup>(۴)</sup> و دهات مجاور)، میان طالقان یا طالقان وسطی (شهرک و حول وحوش)، پایین طالقان یا طالقان<sup>(۵)</sup> سقلی (میر و توابع آن)، پیش ازین از قرار مذکور طالقان صد و سی قریه معمر داشته ولی اکنون قریب نود دهک و هفده یا هجده مزرعه در این ناحیه

(۱) رجوع شود بص ۲۸۷، (۲) بضبط قلم بکسر زاء معجبه،

(۳) بضبط قلم بجاء معجبه مضبومه و جیم فارسی و یاء مثناة تجنایه وراء مهبله و هاء،



دایر و آباد است و جمیع این قری و مزارع چنانکه گفتیم در طرفین  
شاهرود و فروع آن واقع است،

### صورت اسامی قری و فصبات و مزارع طالقان

آرتون، آرموت، آهن کلابه (آیین کلابه، انکلابه)، آهورک، ابصار  
۵ (افسار)، اردکان، اسفاران، اسکان، الیکان کندی، امیرنان، انکه،  
اولنک، اوچان، اورازان، باریکان، بایز رود<sup>(۱)</sup> (بلوکی است از طالقان  
علیا دارای شش قریه، رجوع بگراب)، بزه، پراچان (از قرای طالقان  
علیا و اول آبادی طالقان است از طرف شمال و واقع است در پای  
گردنه هزارچم در طرف راست رودخانه بادی سر و ارتفاع آن از سطح  
۱۰ دریا ۲۴۵۰ ذرع است و تمام سکنه آن سادات میباشند)، پُرده سر، تکیه (از  
قرای طالقان وسطی است و امامزاده در این قریه زیارتگاه است معروف  
بهرون بن موسی بن جعفر و تواریخ سنوات ۸۵۲ و ۹۸۱ بر بعضی درهای  
این امامزاده که منبت کاری و از صنایع بسیار ممتاز قدماست مسطور است)،  
تکیه آرموت، تکیه جوستان، تکیه ناوه، جَزَن، جزینان، جوستان (از  
۱۵ قرای معمر طالقان وسطی در قرب ملتقای دو رود خانه بایز رود و بادی  
سر و هوای آن در کمال طراوت و اعتدال و باغات آن در ثمر و صفا  
بکمال، دارای صد و پنجاه خانوار است و در قرب آن باغی است موسوم  
بباغ شاه که ظاهراً شاه طهماسب اول صفوی آنرا احداث نموده و این  
محل را بواسطه لطافت هوا و غزارت میاه یکی از بیلاقات خود قرار داده  
۲۰ بوده است)، حسن جون (از قرای معتبر طالقان وسطی و دارای صد و  
بیست خانوار سکنه است و در دامنه کوه بر ساحل یمین شاهرود واقع و رود  
خانه البرز رود که سابقاً اشاره بدان شد در محاذی این قریه بشاهرود میریزد،

(۱) ضبط قلم بکسر زاء معجمه،

باغات آن بسیار و اشجار میوه دار آن بیشمار و نقطه بسیار با طراوت و صفائی است)، حصیران، خُجیره<sup>(۱)</sup>، خُشبان، خودکاوند، خوران، خورانك، خیکان، درائی، دنبیلد (دنبلیت)، دهه در، دیزان (از قرای معتبر طالقان علیا دارای صد و بیست خانوار و مزارع متعدده آبی و دبی و چمنهای بسیار و در طرف چپ رود خانه بادی سر واقع و جای باصفائی است)،<sup>۵</sup> روشنابدر، زیدشت، سِنج خانی<sup>(۲)</sup> (سوخانی، سِنجفانی)، سَگران، سَگرانچال، سنگین<sup>(۳)</sup>، سوهان (از قرای بزرگ طالقان وسطی است بر مین شاهرود و دویست خانوار سکنه دارد)، سید آباد، شریف کلایه، شهراسر (شهرودسر)، شَهْرَك (از قرای مشهور طالقان وسطی است بر مین شاهرود و دارای دویست خانوار جمعیت است و نصف این قریه وقف<sup>۱۰</sup> مدرسه سپه سالار جدید طهران است، باغات و بساتین و اشجار میوه دار بسیار دارد)، صالح آباد، عالی ده، عالی سر، فشندك (از قرای معتبر طالقان وسطی است بر یسار شاهرود و دارای دویست خانوار جمعیت در محاذی قریه فشند ساوجبلاغ واقع است و فاصله بین دو دهك دره ایست موسوم به تنگدره از درهای کوه کاهار که حد جنوبی طالقان است)، کجران،<sup>۱۵</sup> کُروُد، کَرکیود (کهرکیود)، کَش، کَشْرود، کلارود، کلانك، کماکان، کوچ یا کوله (از قرای طالقان وسطی است بر مین شاهرود مابین شهرك و حسن جون و محل خوش آب و هوایی است و در وصف آن و حسن جون سابق الذکر گفته اند :

هوای کوله و آب حسن جون \* سرشگم خون شود یاد آورم چون)<sup>۲۰</sup>  
کوهین (کوئین)، گته ده (گته بمعنی بزرگ است)، گراب (از قرای طالقان

(۱) بضبط قلم بجاء معجبه مضبومه و جیم فارسی مکسوره و یا آخر الحروف و را مهله و در آخر ها،

(۲) بضبط قلم بسین مهله مکسوره و فا مکسوره و جیم ساکه و سپس خانی بجاء معجبه و الف و نون و یا آخر الحروف، (۳) بضبط قلم بکسر گاف سنگ،

علیاست و این قریه را با پنج قریه دیگر که عبارت است از نوده و درائی و گنده و دهدر و اسکان و همه در پای گردنه عسلك واقع اند بلوك بايز رود نامند، گراب دارای دوسه چشمه آب است که بعقیده اهالی آب این چشمه ها برای جرب و سودا نافع است و باین جهت اینقریه بگراب موسوم شده، گلیرد یا گلیارد، گلینک، گوران، لهران، مرجان، موچان، مهران، میر (از قرای معتبر طالقان سنلی بر زمین شاهرود و دارای صد خانوار جمعیت است)، میراش، میناوند، ناریان، نساء علیا، نساء سفلی، نوده، نويز، نويزك، هرئنج، هشان، وركش، وشته (۱) (از قرای معتبر طالقان وسطی است بر یسار شاهرود و محاذی دهكده نويزك است، در این قریه قدمگاه پیری است که طرف توجه اهالی است و خوارق عادات بآن نسبت میدهند)،

مزارع طالقان : باغ پشت، پاسنگان، پس قلعه، پهلستان، جاروب دشت، جرم آباد (نام دیگر مزرعه سوسرك است)، جلاورس، چال دشت (مزرعه شهرک است)، خولیزرد (۲)، دشت عطار، دو مزار (دولیزار)، سفید کوران، سوسرك (هان جرم آباد است چنانکه گذشت)، طولاب (مزرعه شهرک است)، فلک آباد (مزرعه فشندك است)، کندسر، کوریش، محمود کلایه، مسلم،

ص ۱۹۲ س ۴، طرز، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که در هیچیک از کتب مسالك و ممالك موضعی باین نام و نشان که مناسب با مقام ما نحن فیه نیز باشد یافت نشد فقط در تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۲۰ نام قریه از قرای اسمعیلیه از اعمال بیبق (سبزوار) بهمین املا مذکور است که چون قریه مزبوره بنصریح هان مؤلف از قرای مخصوصه

(۱) بضبط قلم بواو مفتوحه و شین معجمه ساکه و تاء مثناة فوقایه و در آخر هاء،

(۲) یا : خولیزرد،

اسمعیلیّه بوده و اینجا نیز صحبت از مسافرتهاى حسن صباح و تنقّلات اوست محتمل است که مراد از هردو طرز یکی باشد، وعین عبارت مورّخ مذکور از قرار ذیل است: «وفی هذه السّنة [۵۲۰] امر الوزير المختصّ ابو نصر احمد بن الفضل وزیر السّلطان سنجر بغزو الباطنیّة و قتلهم این کانول و حیثما ظفّر بهم و نهب اموالهم و سبی حریمهم و جهّز جیشاً الى بیهق • من اعمال نيسابور و كان فى هذه الاعمال قرية مخصوصة بهم اسمها طرز فقصدها العسكر فقتلوا كل من بها و هرب مقدّمهم و صعد منارة المسجد و القى نفسه منها فهلك، انتهى باختصار، ولى از طرف دیگر چون از سیاق عبارت متن از زبان حسن صباح: «و در دامغان سه سال مقام ساختم و تا جرجان و طرز و سرحد و چناشك رفتم» ظاهراً چنان مستفاد میشود ۱۰ که مواضع مذکوره یعنی طرز و سرحد و چناشك همه از حدود جرجان بوده است (چناشك که قطعی است، رجوع شود بحاشیه بعد) و چون مسافت بین بیهق و جرجان زیاده از آنست که بتوان قری و توابع یکی از آندورا جزو قری و توابع دیگری شمرد (ما بین خود دو شهر سبزوار و استراباد قریب پنجاه فرسخ مسافت است) لهذا فی الواقع نمیتوان اطمینان ۱۵ نمود که مراد از طرز ما نحن فیه همان طرز مذکور در این الاثیر باشد،

ص ۱۹۲ س ۳، چناشك، چناشك که اکنون نیز به همین اسم باقی

است فعلاً عبارت است از ناحیه کوچکی از نواحی (۱) اربعه بلوك كوهسار از توابع استراباد و واقع است تقریباً در انتهای شرقی ایالت استراباد قریب بیست فرسخ در مشرق شهر استراباد و ده فرسخ در مغرب جاجرم در محلّ ۲۰ تقاطع دو راهی که یکی از استراباد به بجنورد میرود و دیگری از بسطام به بجنورد، ناحیه چناشك دارای ده دوازده پارچه دهات است بتفصیل

(۱) یا باصطلاح خود اهالی از «مخلات».

ذیل: ایترجلو، چلین، قریه چناشک، دره قدمگاه، دوروک، گرفنگ، حسین آباد، کاشی دار، نراب، قشلاق، رودبار، سیمچال، وامنان<sup>(۱)</sup>، و قلعه چناشک که سابقاً از قلاع مستحکمه این ناحیه بوده معروف است و ذکر آن در کتب تواریخ و مخصوصاً در تاریخ بیهقی بمناسبت جنگهای قابوس و شمگیر در حوالی آن قلعه برای استرداد سلطنت مغضوبه خود در حدود ۴۸۸ و نیز بمناسبت حبس و قتل پادشاه مزبور در همین قلعه بسیار آمده است<sup>(۲)</sup>،

ص ۱۹۲ س ۱، بومسلم رازی، این بو مسلم رازی که از جانب نظام الملك مأمور بگرفتن حسن صباح بوده بتصریح این الاثیر در حوادث ۱۰ سنه ۴۹۴ (ج ۱: ۱۴۱) داماد وزیر مزبور و والی ری بوده است و نام وی در راحة الصدور راوندی ص ۱۴۰-۱۴۱ در ضمن شرح وقایع سلطنت برکیاروق (سنه ۴۸۶-۴۹۸) و در تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ص ۹۲ در ضمن حوادث سلطنت محمد بن ملکشاه (سنه ۴۹۸-۵۱۱) نیز آمده است پس معلوم میشود که وی بنحو قدر متیقن تا اوایل عهد این پادشاه اخیر یعنی تا حدود ۵۰۰ هجری در حیات بوده است، و معززی را قصیده ایست غزاء در مدح صاحب ترجمه که چون حاوی پاره اشارات تاریخی است و

(۱) رجوع شود بکتاب «سواحل جنوبی بحر خزر» از ملگونوف روسی، ص ۱۰۲، ۱۱۴، و بکتاب «مازندران و استرآباد» از رایینو طبع اوقاف گیب ص ۷۹، ۸۲-۸۴، ۱۲۹، و بعموم نقشه‌های مبسوط ایران،

(۲) رجوع شود بشرح تاریخ بیهقی ج ۲ ص ۶، ۱۷۴-۱۷۷، و معجم الأدباء یاقوت ج ۶ ص ۱۵۱، و معجم البلدان هم در باب جیم در عنوان «چناشک» و نیز استطراداً در عنوان «سیمران»، و قابوس نامه در باب بیستم طبع طهران ص ۸۷، و تاریخ ابن اسفندیار (ترجمه براون) ص ۲۴۲-۲۴۳، و ابن الاثیر ج ۹ ص ۹۹ در حوادث سنه ۴۰۳، و تاریخ مازندران از سید ظهیر الدین (رجوع بفهرست آن)، و تذکره دوشاه سمرقندی ص ۵۲۸-۵۲۹،

دیوان شاعر مزبور نیز تا کنون بچاپ نرسیده مناسب دیدیم ذیلاً آنرا درج نمائیم و از این قصیده معلوم میشود که پدر معزّی (یعنی برهانی) نیز از مدّاحان همین بو مسلم رازی بوده است، و هی هه (۱) :

قصیده معزّی در مدح بو مسلم رازی

- ۵ تا باغ زرد روی شد از گشت روزگار  
بر سر نهاد توده کافور کوهسار  
از برف شد بدایع کهسار در حجاب  
وز ابر شد صنایع خرشید در حصار  
هامون برهنه گشت زدیای هفت رنگ  
۱۰ کردو نهفته گشت بسنجاب سیل بار  
باد صبا بباغ نسوزد هی بخور  
باد خزان بچرخ برآرد هی بخار  
زاغ سیاه یافت بپراک بوستان  
ماغ سپید داد بتاراج لاله زار  
۱۵ فبری کنون هی نسراید بگلستان  
بلبل کنون هی نگراید بمرغزار  
آذر بجای لاله کوهی است با فروغ  
ابی بجای سوس خمویست (۲) آبدار  
هر روز بر درخت پوشند جامه  
۲۰ کش زرّ پخته بود بود سیم خام تار  
یکچند نوبهار بیاراست روی خویش  
آمد خزان و کرد نهان روی نوبهار

(۱) نقل از مجموعه دواوین شعراء سته معزّی و اثیر اخدیکی آنخ نسخه دیوان هند  
نمره ۱۴۲ ورق ۱۵۵ (فهرست اینه نمره ۹۱۴)، (۲) کذا فی الاصل (؟)،

زودا که نوبهار بر آرد سر از زمین  
 گردد بدولت ثقة الدّوله آشکار  
 صدر عراقیان و خداوند رازیان  
 بو مسلم ستوده رئیس بزرگوار  
 نسل سروشیار پراگنده در جهان  
 بو مسلمست سید نسل سروشیار  
 گر<sup>(۱)</sup> گاه کودکی پدر از وی کناره شد  
 بختش بعزّ و ناز پیرورد بر کنار  
 شد بدسگال دولت او پیشکار<sup>(۲)</sup> خلق  
 و اورا همیشه بخت بلندست پیشکار  
 او روز و شب زخالق هفت آسمان بشکر  
 دشمنش دام خدمت مخلوق را شکار  
 اے درگه بلند تو تألیف احتشام  
 ای<sup>(۳)</sup> حضرت شریف تو تصنیف اختیار  
 در حق شناختن ز تو به نیست حق شناس  
 در حق گزاردن ز تو به نیست حق گزار  
 روز درنگ تو نبود خالک را سکون  
 روز شتاب تو نبود چرخ را مدار  
 کار هنر بهمت تو گیرد استوار  
 بند خرد بدولت تو گردد استوار  
 گفتار نست حجت تقدیر لم یزل  
 کردار نست صورت توفیق کردگار

(۱) تصحیح قیاسی، وفی الأصل «کر» با زاء معجبه،

(۲) پیشکار بمعنی خدمتگار است (برهان)

(۳) کذا فی الأصل، نه «وی» کما یکن ان یتوهم،

جاه تو وصف را ندهد پیش خویش راه  
 بخت تو و همرا ندهد پیش خویش بار  
 سرگشته شد ز جود تو گردون بزیر عرش  
 فرسوده شد ز حلم تو ماه بزیر بار  
 از عزم خویش بر دل مردان زنی رقم  
 وز حزم خویشان سر شیران کنی فشار  
 آسایش قضا و قدر زیر دست نیست  
 با خامه تو هر دو رفیقند و سازگار  
 آن ساختی بخامه که هرگز نساختند  
 موسی بچوب رنده<sup>(۱)</sup> و حیدر بدو الفقار  
 تاگی ز جود صاحب عباد و همیش  
 در خدمت تو هست بهمت چنو هزار  
 نبئی که بر دمد بسپاهان ز خاک او  
 هر ساعتی ثنای تو گوید هزار بار  
 ای بخت تو فراشته بر آسمان علم  
 وی نام تو نگاشته بر مشتری نگار  
 من که تر آمدم ز نشابور سوی ری  
 وز بهر خدمت تو گذشتم برین دیار  
 در مجلس تو بود یکی شاعر عزیز  
 زان شاعر عزیز معزیست یادگار  
 از شهریار خلعت و منشور یافتیم  
 قبل شدم بخلعت و منشور شهریار  
 دانم که اختیار پدر خدمت تو بود  
 من نیز چون پدر کم این خدمت اختیار

(۱) کذا فی الأصل،



در روز<sup>(۱)</sup> روزگار برم بر بساط تو  
 زان پس شوم بخدمت سلطان روزگار  
 در یاست خاطر من و گوهر درو سخن  
 بر مجلس شریف تو گوهر کنم نثار  
 شعری که خاطر من بمعانی پرورد  
 باشد یکی طویله پر از در شاهوار  
 در قعر<sup>(۲)</sup> و در شناختن شعرهای خویش  
 بر همت و کفایت تو کردم اختصار  
 تا هست در زمانه فانی بلند و پست  
 تا هست در ... گیتی عزیز و خوار  
 بادی بلند و دشمن تو پست و سرنگون  
 بادی عزیز و حاسد تو خوار و خاکسار  
 اقبال همنشین تو بالصیف و الشتا  
 توفیق رهنمای تو باللیل و النهار

ص ۱۹۴ س ۴، «تا شب چهارشنبه آتخ»، چنانکه در مواقع خود  
 در حواشی ذیل صفحات اشاره نموده ایم<sup>(۳)</sup> چندین فقره از مندرجات این  
 فصل راجع بحسن صباح بعضی مطوّل و بعضی مختصر (از جمله همین موضع

(۱) کذا فی الأصل (؟)، (۲) کذا فی الأصل (؟)،

(۳) يك كلمه اینجا در اصل نسخه معوشه است،

(۴) مزیداً للتوضیح تکرار میکنیم که مجموع فقرات مشترکه بین جهانگشا و تاریخ ابن  
 اسفندیار از قرار ذیل است: جهانگشا ج ۲ ص ۱۹۴ س ۴ - ص ۱۹۵ س ۱۰، و  
 ص ۱۹۸ س ۱۰ - ص ۱۹۹ س ۷، و ص ۲۰۲ س ۹-۱۱، و ص ۲۰۳ س ۷ -  
 ص ۲۰۴ س ۱۲، مطابق تاریخ ابن اسفندیار نسخه کتابخانه ملی پاریس «ضمیمه فارسی  
 ۱۴۴۲» ورق «۱۵۴-۱۵۵» در فصل راجع بسلطنت حسام الدوله شهریار بن فارن بن  
 سرخاب مؤسس سلسله دوم از آل باوند،

ما نحن فيه الى يك صفحه دیگر) تقریباً بعین عبارت در نسخ معموله تاریخ ابن اسفندیار نیز مسطور است، و چون تألیف تاریخ ابن اسفندیار زماناً مقدم بر تألیف جهانگشای جوینی است (تاریخ ابن اسفندیار در حدود ۶۱۲ و جهانگشا در حدود ۶۵۸ تألیف شد) بالطبع متبادر بذهن چنانست که یا جوینی این فقرات را از ابن اسفندیار باید نقل کرده باشد یا هر دو از ه. مأخذی مشترک برداشته باشند، ولی محتمل است نیز که یکی از قراء متأخر این فقرات را از تاریخ جهانگشای جوینی جا بجا بمناسبت مقام بتاریخ ابن اسفندیار ملحق کرده باشد، و هرکس اندک تتبعی در این کتاب اخیر نموده و با وضع و ترتیب آن مأنوس باشد میدانند که این فقره نسبت بکتاب مزبور تازگی ندارد و الحاقیات متأخرین در آن کتاب فراوان است و در بعضی ۱۰ مواضع دنباله وقایع تا سنه ۷۵۰ یعنی تا قریب ۱۴۰ سال بعد از عصر مؤلف امتداد داده شده است،

ص ۲۰۴ س ۹ صفحه، صفحه که در کتب مسالك و مالک و غیره باملائی صفحه و صهنه نیز ملاحظه شد و هنوز نیز بهمین اسم باقی است نام قریه ایست از توابع کرمانشاه در ده فرسخی مشرق آن شهر بر سر راه بین ۱۵ بیستون از طرف مغرب و کنگور از طرف مشرق تقریباً بمسافت منسوی بین آن دو نقطه، و در طرف شمال صفحه بلا فاصله ناحیه دینور واقع است، و تمام ناحیه را که قریه صفحه قصبه آنست نیز بهمان نام باز خوانند، ناحیه صفحه دارای ۲۸ پارچه دهات است که قسمت عظیمی از سکنه آن از طوایف «اهل حق» یا علی اللهیان میباشند، نام صفحه بسیار قدیمی است و بیش ۲۰ از هزار سال است که اصطخری (حدود سنه ۳۴۰) اسم این قریه را بهمین هیئت ذکر کرده و تعیین موضع آنرا نموده است<sup>(۱)</sup>،

(۱) رجوع شود باصطخری ص ۱۹۶، و ابن حوقل ص ۲۵۶، و معجم البلدان در ذیل «ماذران» ج ۴: ۲۸۱ (یا قوت مستقلاً نیز «صفحه» را عنوان نموده ولی در تحت این عنوان

و مخفی نماناد که در محلّ قتل نظام الملک ما بین مورّخین اختلاف بسیاری است، بعضی از ایشان از قبیل صاحب راحة الصدور ۱۲۵، و ابن الأثیر ۱۰: ۸۴ قتل او را در نهاوند یا در «حدود نهاوند» بدون تعیین حقیقی محلّ ذکر کرده اند، و بعضی دیگر مانند ابن اسفندیار ۱۵۵، و جوینی در همین موضع ما نحن فیه، و جامع التّواریخ ۷۳، و ابن خلّکان ۱: ۱۵۷، و تاریخ گزیده ۴۸۸ مقتل او را در سحنه ضبط کرده اند با قید اینکه این نقطه نزدیک نهاوند است، و بظنّ غالب بل بنحو قطع و یقین مراد ایشان از سحنه همین قریه واقع در ده فرسخی مشرق کرمانشاه بوده است بدون شبهه چه موضعی دیگر بدین نام و نشان که نزدیک نهاوند نیز باشد در هیچیک از کتب مسالک و ممالک مذکور نیست، و این قریه گرچه مابین آن و نهاوند که در جنوب شرقی آن واقع است قریب پانزده فرسخ مسافت است ولی بنحو مسامحه و اجمال میتوان گفت که «نزدیک نهاوند» است چه قرب و بعد از امور اضافی است، - یاقوت در معجم البلدان ۳: ۹۱۹ مقتل نظام الملک را در موضعی موسوم به قندیسجان ۱۵ از قرای نهاوند ضبط کرده است و همچنین قزوینی در آثار البلاد در ذیل «طوس» ص ۲۷۶، الاّ اینکه اینجا قندیسجان «قندسجان» طبع شده است با قاف و یاء (بجای فاء و نون)، - و از همه عجیب تر قول صاحب تجارب السلف است که مقتل او را در بروجرد که قریب بیست و پنج

تعیین موضع حقیقی آنرا ننموده و از آن بی اطلاع بوده است)، و نزهة القلوب ص ۱۶۵، و بستان السیاحه ص ۲۲۹، و «اراضی خلافت شرقیه» از لسترخج ص ۱۸۸-۱۸۹، و دائرة المعارف اسلام بقلم آقای مینورسکی ج ۴: ۶۶، و بهیوم نقشه ها و کتب جغرافی جدید، - و مخفی نماناد که این سحنه ما نحن فیه را نباید با سحنه (سنه، سندج) پای تحت کردستان ایران اشتباه نمود که اصلاً و ابداً ربطی ما بین این دو نقطه نیست، رجوع شود برای این سحنه اخیر به «اراضی خلافت اسلامیّه» از لسترخج ص ۱۸۸ و ۱۹۰، و دائرة المعارف اسلام ج ۴ ص ۲۴۴-۲۴۷ در عنوان سنه (Senna)، و بهیوم کتب جغرافیای جدید، در مؤلفات قدما اصلاً و ابداً ذکر و اثری از این سحنه نیست،

فرسخ با سخته جمهور مورخین مسافت دارد ضبط نموده است<sup>(۱)</sup> با آنکه مؤلف مزبور ترجمه احوال نظام الملک را از جمیع مأخذ دیگری که تا کنون بنظر راقم سطور رسیده منصل تر و جامع تر نگاشته است،

ص ۲۲۷ س ۲، عَلَى ذِكْرِهِ السَّلَامُ جمله دعائیه است مانند «علیه السلام» و «علیه الصلوة والسلام» ونحو ذلك یعنی بر ذکر او و بر یاد او سلام و درود باد، و ابتدا لابد می‌گفته‌اند «حَسَنَ عَلَى ذِكْرِهِ السَّلَامُ» یا «مَوْلَانَا»<sup>(۲)</sup> عَلَى ذِكْرِهِ السَّلَامُ» یا نحو ذلك یعنی بعلاوه نام یا لقب مدعو له قبل از جمله دعائیه<sup>(۳)</sup>، و سپس بکثرت استعمال نام مدعو له را حذف و فقط بجملة دعائیه اکتفا کرده‌اند، بعینه نظیر استعالات صاحب صفوة الصفا که از شیخ صدر الدین بن شیخ صفی الدین اردبیلی<sup>۱۰</sup> که شیخ او و مأخذ غالب روایات اوست در آنکتاب غالباً باینطریق تعبیر می‌نماید که «ادام الله برکته چنان گفت» یا «ادام الله برکته چنین کرد» یا «فلان بادام الله برکته چنین گفت» یا «با ادام الله برکته بفلان جای رفتیم» بدون هیچ سبقی ذکر مطلقاً و اصلاً از شیخ صدر الدین بلکه بکلی در ابتدای کلام و در اولین کلمه حکایات بنحویکه جمله «ادام الله برکته»<sup>۱۵</sup> در اصطلاح مؤلف مزبور تقریباً علم بالغلبه شده است برای شیخ صدر الدین اردبیلی که ازو بغیر این طریقۀ الاّ ما شدّ و ندر تعبیر نمی‌نماید،

ص ۲۴۵ س ۴، ناصر الدین منکلی، ناصر الدین منکلی<sup>(۴)</sup> از

(۱) تجارب السلف طبع جدید آقای اقبال ص ۲۸۰، (۲) «مولانا» از القاب

مخصوصه ملوک این سلسله بوده است رجوع شود بص ۱۴۰ ح ۱۰،

(۳) یا اگر هم از ابتدا نام مدعو له را ذکر نمی‌کرده‌اند لابد در نیت می‌گرفته‌اند،

(۴) منکلی از اعلام ترکی و ظاهراً منقول از صفت منکلی است بمعنی خال‌دار («مینک»

معنی خال و «لی» ادات نسبت) مثلاً منکلی بُغا یعنی گاو نر خالدار (ترجمان ترکی و عربی

طبع موتما ص ۲۲ از ترجمه، و قاموس پاوه دو کورنی ص ۵۰۷)،

مالیک اتابک مظفرالدین ازبک بن محمد بن ایلدکر از اتابکان آذربایجان بود، در سنه ۶۰۸ منکلی بر شمس الدین آیتغیش صاحب بلاد جبل یعنی ری و اصفهان و همدان و توابع خروج نموده اورا مغلوب و مقتول ساخت و خود بجای او حاکم مطلق عراق عجم گردید ولی چون با ملوک اطراف از جمله مخدوم خود اتابک ازبک مذکور و خلیفه وقت ناصر عباسی و جلال الدین حسن نو مسلمان از ملوک اسمعیلیه الموت ناسازگاری می نمود ایشان بنصیبی که در کتب تواریخ مذکور است بالأخره همگی بر ضد او متفق شده در شهرور سنه ۶۱۱ (بروایت جوینی) یا ۶۱۲ (بروایت ابن الاثیر) با لشکری گران بدفع او متوجه گشتند و در حوالی همدان بین الفریقین تلافی دست داده منکلی منهزم و پس از چندی بدست آمد بقتل رسید و مالک او فیاین متحدین تقسیم گردید و از جمله عراق عجم بسم اتابک ازبک افتاد و وی حکومت آن بلاد را بسیف الدین اغلش آتی الذکر مملوک برادرش اتابک ابوبکر بن محمد بن ایلدکر واگذار نمود<sup>(۱)</sup>، اما شمس الدین آیتغیش مذکور که مغلوب صاحب ترجمه گردید او نیز از مالیک جهان پهلوان محمد بن ایلدکر از اتابکان آذربایجان بود<sup>(۲)</sup> و او نیز بهین منوال در سنه ۶۰۰ بر مخدوم خود کوکجه والی بلاد جبل خروج نموده پس از وقوع محاربه بین فریقین کوکجه در جنگ مغلوب و مقتول گردید و آیتغیش بر مالک منصرفی او از همدان و ری و سایر بلاد جبل استیلا یافت و مدت هشت سال بحکومت آن بلاد من حیث الاستقلال اشتغال نمود تا در سنه ۶۰۸ بدست ناصر الدین منکلی چنانکه گفتیم کشته شد، و نام این آیتغیش را در بعضی از کتب تواریخ آیدغیش

(۱) رجوع شود باین الاثیر در حوادث سنوات ۶۰۸-۶۱۰، ۶۱۲ (ج ۱۲ ص ۱۴۷-۱۴۹، ۱۴۱-۱۴۲) و راحة الصدور ۴۰۲، و تاریخ ابو الفدا در حوادث سنه ۶۱۰ و ۶۱۲،

(۲) ابن الاثیر ۱۲: ۹۱ در حوادث سنه ۶۰۰،

با دال بجای تاء نیز نوشته اند<sup>(۱)</sup> و مال هر دو یکی است، و ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادفانی مترجم معروف تاریخ بیهی معاصر این شمس الدین آیتغیش بوده و نام او را در دیباچه کتاب خود عبارات ذیل برده است: «خاقان اعظم پادشاه معظم شمس الدوله و الدین نصرة الاسلام و المسلمين ملك ملوك الشرق و الغرب غازى بیک آیدغیش حرس الله جلاله و ضاعف اقباله که ناب احد و رکن اشد دولت بود و عماد و عمد ملک آخ»<sup>(۲)</sup>، و چنانکه معلوم است ترجمه مزبور بنصیرج خود مترجم در سنه ۶۰۴ یعنی در اواسط عهد آیتغیش (۶۰۰-۶۰۸) با تمام رسیده است<sup>(۳)</sup>،

و اما سلف آیتغیش نور الدین کوکجه<sup>(۴)</sup> وی نیز بشرح ایضا از مالیک ترك اتابك پهلوان محمد بن ایلدکز بود و پس از انقراض سلجوقیه عراق در سنه ۵۹۱ بدست تکش خوارزمشاه وی بر قسمت عمه عراق عجم استیلا یافت (و قسمت دیگر بدست میاجق نامی از مالیک تکش خوارزمشاه افتاده بود) و مدت نه سال با کمال استقلال بحکمرانی آن ولایات اشتغال

(۱) از جمله در تاریخ ابو الفدا در حوادث سنه ۶۱۰ و در مقدمه ترجمه تاریخ بیهی، — و آیتغیش یا آیدغیش از اعلام ترکی است بمعنی «ماه طلوع کرده» بمعنی ماه متولد شد («بزغ القمر بمعنی وُلِدَ قمر») مرکب از آی بمعنی ماه و نُغُوش یا دُغُوش بمعنی طلوع کرده (ترجمان ترکی و عربی طبع هوتسما ص ۲۹ از متن و ۵۷ از ترجمه)،

(۲) ترجمه تاریخ بیهی طبع طهران ص ۱۱،

(۳) برای مزید اطلاع از سوانح احوال آیتغیش رجوع شود باین الاثر در حوادث سنوات ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۸-۶۱۰ (جلد ۱۲ ص ۹۱، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۲۹)، و راحة الصدور ص ۲۹۵، و تاریخ ابو الفدا در حوادث سنه ۶۰۰ و ۶۱۰ (ج ۴: ۱۰۵، ۱۱۵)،

(۴) از اعلام ترکی منقول از الوان است بمعنی «کبود رنگ» مصغر کوك بمعنی کبود، از جنس آقجه — سفید رنگ، و قراجه — سیاه رنگ (ترجمان ترکی و عربی ص ۲۱ از ترجمه)،

داشت تا در سنه ۶۰۰ چنانکه گفتیم بدست آیتنیش کشته شد و مالک او بنصرف وی درآمد<sup>(۱)</sup>،

و کلیه چنانکه ملاحظه شد از حدود ۵۹۰ بیعد الی قریب مدت بیست و پنج سال یعنی در دوره فترت بین انقراض سلجوقیه عراق و خروج مغول در بلاد جبل که عبارت از ری و همدان و اصفهان و مضافات باشد يك سلسله کوچکی از مالیک ترك که عمده از غلامان اتابکان آذربایجان و یکی دو تن نیز از غلامان خوارزمشاهیان بوده اند سلطنتی که بیش بالاستقلال نموده اند ولی چون در هیچیک از کتب تواریخ بهیشت مجموعی و در فصل مخصوصی سوانح احوال ایشان مذکور نیست لهذا کمتر کسی از مجاری حالات ایشان و حتی از وجود چنین سلسله و اسامی افراد ایشان اطلاع کاملی دارد، و مقصود از «سلسله» در اینجا نه اعضاء يك خاندان است با سلطنت موروثی از قبیل سلجوقیه و خوارزمیه و غیرهم بلکه مراد آنست که نظیر مصر در دوره مالیک هر غلام ترکی که در خود قوه خروج میدید بر مخدوم خود و مالک رقی خود پادشاه وقت یاغی شد و بفهر و غلبه بر مملکت او استیلا می یافته و چند روزی بفرمانفرمائی بلاد و تحکم در رقاب عباد دل خوش میکرد تا نوبت بغلام ترك غارتگر دیگری میرسید و عین همین ترتیب از طرف او شروع میشد است، و عجب آنست که این دولتهای مستعجل همه مانند ظل زائل و احلام نائم بغایت کم دوام و سریع الزوال بوده اند چنانکه در مدت بیست و پنج سال پنج نفر از مالیک ترك در عراق عجم سلطنتی چنانکه گفتیم که بیش بالاستقلال نموده اند باین ترتیب:

(۱) برای اطلاع از احوال کویچه رجوع شود باین الاثیر در حوادث سنوات ۵۹۱، ۶۰۰ (ج ۱۲: ۵۵، ۹۱)، و ابو الفدا نیز در حوادث همین سنوات (ج ۳: ۹۱، ۱۰۵) که هر دو جا نام او غلطاً «کلجا» بجای «ککجا» چاپ شده است، و راحة الصدور بهیشت ککجه ص ۲۸۸، ۲۹۱-۴۰۲ (بسیار مفصل و مبسوط)،

کوکجه ملوک اتابک پهلوان محمد بن ایلدکر (سنه ۵۹۱-۶۰۰)،  
 میاجق ملوک تکش خوارزمشاه (سنه ۵۹۱-۵۹۵)،  
 آیتغیش ملوک هان اتابک پهلوان مذکور (سنه ۶۰۰-۶۰۸)،  
 منکلی ملوک اتابک ازبک بن محمد بن ایلدکر (سنه ۶۰۸-۶۱۱ یا ۶۱۲)،  
 اغش<sup>(۱)</sup> ملوک اتابک ابوبکر بن محمد بن ایلدکر ولی از بستگان و  
 برکشیدگان سلطان محمد خوارزمشاه (سنه ۶۱۱ یا ۶۱۲-۶۱۴)،

ص ۲۴۶ س ۴، مظفر الدین وجه السبع، مظفر الدین سنقر معروف  
 بوجه السبع از اکابر مالیک خلیفه الناصر لدین الله عباسی و از جانب  
 خلیفه مزبور امیر حاج بود، و چون وزیر خلیفه نصیر الدین بن مهدی  
 علوی همواره با او عداوت میورزید در سنه ۶۰۴ مظفر الدین مذکور در  
 عرض راه حج در موضعی موسوم بمرخوم حجاج را همچنان بحال خود رها کرده  
 از ترس وزیر بشام فرار نمود و همواره در هانجا میبود تا در سنه ۶۰۸ پس از  
 عزل وزیر بیفداد باز گشت و خلیفه ویرا اعزاز نموده کوفه را باقطاع بوی  
 ارزانی<sup>(۲)</sup> داشت، و در سنه ۶۱۲ (یعنی در همین مورد محل گفتگوی ما)  
 که ملوک اطراف بر ضد ناصر الدین منکلی صاحب عراق عجم چنانکه گذشت  
 اتحاد نموده بودند وی سردار لشکریان ناصر خلیفه بود، و در سنوات ۶۱۹  
 و ۶۲۲ وی بتصریح ابن الاثیر و جوینی حاکم خوزستان بوده است<sup>(۳)</sup> و  
 معلوم نیست در چه تاریخی بدان وظیفه منتصب شد بوده، و در این سنه  
 اخیر هنگامی که سلطان جلال الدین منکبرنی پس از مراجعت از هندوستان  
 بمحاصره شوشتر پرداخت مظفر الدین صاحب ترجمه در دفاع آن شهر آنچه  
 لازمه احتیاط و مراقبت و مقاومت بود مرعی داشت و مردانه پای فشاری

(۱) رجوع شود بص ۴۱۴-۴۱۸،

(۲) ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۰۴ (۱۲: ۱۲۰)

(۳) ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۲۲ (۱۲: ۱۹۵)، و جهانگشا ۲: ۲۰۲،



نمود و نگذارد تا آن شهر بدست خوارزمیان افتد تا عاقبه الامر سلطان جلال الدین اضطراراً از سر محاصره بر خاسته راه خود پیش گرفت<sup>(۱)</sup>،

ص ۲۴۶ س ۵، مظفر الدین کوکبوری، یعنی ملک معظم ابو سعید مظفر الدین کوکبوری<sup>(۲)</sup> بن زین الدین علی کوچک بن بکتکین بن محمد از طوایف ترکان حاکم اربل و شهرزور و از سرداران مشهور صلاح الدین ایوبی، در اوایل جوانی از جانب اتابکان موصل از سلسله آقسنقری حاکم حران از بلاد جزیره بود، و در سنه ۵۷۸ بخدمت سلطان صلاح الدین ایوبی پیوست و از جمله مقرّبان مخصوص وی گردید و از این تاریخ بعد تا سنه ۵۸۶ صاحب ترجمه در غالب غزوات و محاربات سلطان مذکور با صلیبیین<sup>۱۰</sup> فرنگ حاضر و ملازم رکاب او بود و شجاعتهای فوق العاده در آن جنگها از وی بظهور رسید بخصوص در وقعه مشهور حطین<sup>(۳)</sup> در سنه ۵۸۴ که قریب سی هزار نفر از عساکر فرنگ در آن وقعه کشته و سی هزار نفر دیگر اسیر شدند<sup>(۴)</sup>، در سنه ۵۸۱ سلطان صلاح الدین خواهر خود ربیعہ خاتون را بجهالة نکاح وی درآورد، و در سنه ۵۸۶ پس از وفات برادر صاحب ترجمه زین الدین یوسف بن علی کوچک حاکم اربل سلطان صلاح الدین حکومت بلاد اربل را بوی ارزانی داشت و شهرزور را نیز بر آن مزید کرد و وی در همین سال از خدمت سلطان صلاح الدین جدا شده بمقرّ حکومت خود پیوست و تا آخر عمر یعنی تا چهل و چهار سال دیگر در همان وظیفه و شغل باقی بود، در سنه ۶۱۲ در موقعی که ملوک

(۱) برای اطلاع از تفصیل احوال مظفر الدین وجه السبع رجوع شود باین الأثير در حوادث سنوات ۶۰۴، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۲۲ (جلد ۱۲ ص ۱۲۸، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۹۵)،

(۲) کوکبوری از اعلام ترکی است یعنی «گرگ کبود» («و هذا اسم ترکی معناه بالعربیة ذئب ازرق» - ابن خلکان ۹: ۲)، از «کوک» یعنی کبود و «بوری» یا «برو» یعنی گرگ (ترجمان عربی و ترکی طبع هونسا ص ۱۱ و ۴۱ از متن و ۴۴ و ۶۱ از ترجمه)،  
(۳) ابن خلکان ۶: ۲، (۴) کتاب الروضین ابوشامه مقدسی ۲: ۸۲،

اطراف با خلیفه ناصر عباسی بر ضد ناصر الدین منکیلی والی بلاد جیل  
بتفصیل مذکور در متن قیام نموده بودند وی نیز در جزو متحدین با سپاه  
اربل در مصاف حاضر و سردار جمیع عساکر متحدین بود، از سنه ۶۱۷  
بعد پس از خروج مغول و حملات مکرر ایشان بتواحی بلاد او وی  
بکرات با عساکر خود باتفاق عساکر موصل و بغداد در صدد دفاع برآمد.<sup>۵</sup>  
گرچه چندان کاری از پیش نبرد<sup>(۱)</sup>، و در سنه ۶۲۲ پس از معاودت  
سلطان جلال الدین منکبرنی از هندوستان و عبور وی از حدود بلاد وی  
صاحب ترجمه با سلطان مزبور از در صالح و مسالمت در آمد<sup>(۲)</sup>، عاقبت  
در ۲۸ رمضان سال ۶۴۰ در اربل وفات یافت در سن هشتاد و یک  
سالگی (تولد وی در ۲۷ محرم سنه ۵۴۹ بوده بقلعه موصل) و چون فرزند<sup>۱۰</sup>  
و جانشینی نداشت اربل و مضافات را بر حسب وصیت بخلیفه عباسی  
مستنصر واگذار نمود<sup>(۳)</sup>،

مظفر الدین کوکبوری از اخبار ملوک عالم و در اعمال بر و احسان بعباد  
الله و اشاعه خیرات و اعطای صلات و صدقات در همه آفاق معروف و  
همگی همت او بترقیه احوال رعایا و دستگیری فقرا و ضعفا و عجزه و مرضی<sup>۱۵</sup>  
و اصحاب آفات و کودکان و بیوه زنان و امثال این طبقه از ناس مصروف  
بود، در بلاد قلمرو خود انواع مریضخانه‌ها و دارالارامل و دارالایتام  
و دارالعیان و دارالعجزه و دارالرضاعه برای کودکان سر راهی و  
دارالضیافه و سایر بقاع خیر از مدارس و خوانق و رباطات و غیره  
طرح انداخت و برای هر یک از آن ابنیه رفیعه مستغلات خوب و املاک<sup>۲۰</sup>  
مرغوب موقوفات ساخت، هفته دو روز شخصاً بیمارخانها میرفت و بغرفه  
یکیک از مرضی داخل میشد و از هر یک از ایشان تنقذ و دلجوئی می نمود  
و می پرسید شب چگونه بسر برده و چه خورده و چه آرزو دارد و حالش

(۱) ابن الاثیر ۱۲: ۱۷۴-۱۷۵، ۲۴۳، والحوادث الجامعة ۲۷-۴۰،

(۲) ابن الاثیر ۱۲: ۱۹۶، (۳) الحوادث الجامعة ۲۴، و ابو الفدا ۴: ۱۵۳،

چگونه است و مقداری زر بدو میداد و از آنجا بغرفه دیگر میرفت و هکذا تا بجمع غرفه‌ها قدم نهاده با همه صحبت می‌نمود و خوشروئی میکرد و دل ایشانرا بدست می‌آورد، و هر ساله مبلغ خطیری برای باز خریدن اسرای مسلمین از قید فرنگ بصحابت جمعی از امناء خود بدیار سواحل و شامات میفرستاد، و مبلغ خطیر دیگری برای توزیع بر فقراء حرمین شریفین بکّه و مدینه گسیل میداشت، و سیلی<sup>(۱)</sup> برای حجاج بیت الله الحرام که جمیع لوازم و ما بحتاج ایشان در آن تهیه شده بود بکّه ارسال می‌نمود، الی غیر ذلک از اعمال خیریه و صدقات جاریه و رقبات داره که اینجا موقع تفصیل آنها نیست و در تاریخ ابن خلکان مفصلاً و مبسوطاً در ۱۰ ترجمه احوال او مذکور است<sup>(۲)</sup>،

ص ۲۴۶ س ۱۰، سیف الدین ایغلمش، ایغلمش<sup>(۳)</sup> (یا باملای

(۱) برای تفسیر کلمه «سیل» رجوع شود به ج ۲ ص ۹۶ ح ۵،

(۲) برای مزید اطلاع از احوال مظفر الدین کوکبوری رجوع شود اولاً باین خلکان در باب کاف ج ۲ ص ۲-۹ که شرح حال بسیار مبسوط جامع مفیدی ازو بدست داده، ثانیاً بآخذ ذیل: ابن الأثیر در حوادث سنوات ۵۸۴-۵۸۹، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۵-۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۴، ۶۲۸، و کتاب الروضتین ج ۱: ۱۵۲-۱۵۳، و ج ۲: ۳۰، ۳۴، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۵، ۸۰، ۱۶۴-۱۶۵، و مختصر الدول (رجوع بفهرست آن)، و الحوادث الجامعة ابن الفوطی ۱۹-۲۳، ۲۷، ۲۹، ۴۴-۴۵، ۶۲، ۱۰۵، و تاریخ ابو الفدا در حوادث هان سنوات ابن الأثیر تقریباً،

(۳) برای نسخه بدلهای این کلمه رجوع شود بحواشی ذیل صفحات، - ضبط حرکات و تفسیر و اشتقاق این کلمه ترکی برای رافم سطور معلوم نشد لکن از املای «ایغلمیش» جامع التواریخ و «اقلمش» آثار البلاد قریب یقین است که حرف اول آن مکسور است نه مضموم چنانکه بعضی پنداشته اند از قبیل صاحب حبیب السیر جلد ۲ جزء ۴ ص ۱۷۹: اوغلمش، و هوسا در ص ۲۰ از ترجمه ترجمان ترکی و عربی: اُغْلَمُوش (Oglamiş)، و دفرمری در حواشی روضة الصفا قسمت خوارزمشاهیان ص ۱۲۴ بعد همه جا: اوغولمیش (Oughoulmich)،

معروف‌تر این کلمه: اغلش) از مالیک ترك اتابکان آذربایجان بود<sup>(۱)</sup> و پس از شکست ناصر الدین منکی از عساکر متحدین بتفصیلی که سابقاً مذکور شد در سنه ۶۱۱ یا ۶۱۲ در حوالی همدان و تقسیم مالک او فیما بین ایشان اتابک ازبک حکومت بلاد عراق عجم را که بسم او افتاده بود باغلش صاحب ترجمه واگذار نمود، و اغلش هرچند چنانکه گفتیم از مالیک اتابکان آذربایجان بود و بهمین مناسبت نیز ظاهراً به «اغلش اتابکی»<sup>(۲)</sup> معروف بود ولی چون مدتی در ملازمت سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بسر برده بود خود را از منتسبان و بستگان او میدانست و در بلادی که در تحت تصرف او بود خطبه بنام سلطان مزبور میخواند<sup>(۳)</sup>، اغلش پس از سه یا چهار سال حکومت بالاستقلال در عراق عجم در اوایل سنه ۶۱۴ در موقعی که باستقبال حجاج بیرون رفته بود جمعی از باطنیه بتحریر ناصر خلیفه بزی حجاج بر او حمله کرده او را بقتل آوردند<sup>(۴)</sup>، اما اینکه گفتیم قتل اغلش بدست باطنیه در سنه ۶۱۴ بوده از آنراست که بتصریح ابن الأثیر و نسوی یکی از علل لشکر کشی سلطان محمد خوارزمشاه بجانب عراق و قصد بغداد خود همین قتل اغلش بوده است بدست فدائیان بتحریر ناصر خلیفه و چون حرکت خوارزمشاه بجانب عراق بتصریح هر دو مورخ مزبور در سنه ۶۱۴ بوده<sup>(۵)</sup> پس قتل اغلش نیز بالضرورة

(۱) ابن الأثیر ۱۲: ۱۴۱ در حوادث سنه ۶۱۲،

(۲) «و اتفق عقیب ذلك قتل الاسماعیلیه اغلش اتابکی» (سیره جلال الدین منکبری ص ۱۴)، (۳) «و اغلش خود را بن ویر کشیده سلطان [محمد خوارزمشاه] میدانست» (جهانگشا ۲: ۱۲۱)، — «و منها ان اغلش لهما ملک بلاد الجبل خطب له [ای محمد خوارزمشاه] فیها جمیعها» (ابن الأثیر ۱۲: ۱۴۵)، — «وکان [اغلش] مفیماً رسی الخطبة والطاعة للسلطان بالعراق» (نسوی ص ۱۴)،

(۴) جهانگشا ۲: ۱۲۱، و نسوی ۱۴، و روضة الصفا ۴: ۱۳۹، و حبیب السیر جزء ۲

از جلد ۲ ص ۱۷۹،

(۵) ابن الأثیر در حوادث همین سال ج ۱۲: ۱۴۵، و نسوی ص ۱۱،

مؤخر از سنه مذکوره ممکن نیست باشد، و از طرف دیگر بنصریح زکریای قزوینی در آثار البلاد ص ۲۵۱ در عنوان «ری» اغلش در سنه ۶۱۴ هنوز در حیات بوده است لهذا قتل وی مقدم بر سنه مزبوره نیز نمیتواند باشد پس بالضروره در خود همان سال ۶۱۴ بوده نه قبل و نه بعد، و عین عبارت آثار البلاد از قرار ذیل است: «والتاس بحفرون بها [ای بالرئی] و یجدون جواهر نفیسة و قطاع الذهب و بها کنوز فی کلّ وقت یظهر منها شیء لأنّها ما زالت موضع سریر الملك و فی سنة اربع عشرة و ستمائة فی زمن ایقلش [صح: ایقلش] ظهر بها حباب کان فیها دنایر عجیبة و لم یعرف أنّها ضرب ایّ ملک»<sup>(۱)</sup> انهی، و اصلاً جای شک و شبهه نیست که ایقلش در عبارت مذکور تصحیف ایقلش [= ایقلش] است که سهواً لای قبل از قاف بر آن علاوه شده چه هیچکس از ملوک عصر که در حدود ۶۱۴ صاحب ری و آن نواحی باشد و نامش نیز شباهت مائی با ایقلش داشته باشد در تاریخ وجود ندارد مطلقاً و اصلاً جزمین ایقلش (ایقلش) مانحن فیه، و نام این ایقلش در ص ۲۰۱ از همان کتاب یعنی آثار البلاد قزوینی در عنوان «الموت» بصورت انقلس [= ایقلش] که اقرب بواقع است از ایقلش یعنی فقط نقاط یاء و شین از آن ساقط است چاپ شده و نصّه: «فقتلوا [ای قتل اتباع الحسین ابن الصّباح] جمعا من العظماء علی ید الفدائیة منهم الخلیفة المسترشد و نظام الملك و بکنر صاحب ارمن و انقلس صاحب العراق فخاف منهم ملوک جمیع الأطراف»<sup>(۲)</sup>،

و اما اینکه گفتیم که قتل اغلش در «اوایل» ۶۱۴ بوده از آنجاست که لشکر کشی خوارزمشاه بعراق (که چنانکه گفتیم بعد از قتل اغلش و تا درجه مسیب از همان واقعه بوده) و سایر وقایع متفرعه بر آن از استیلاء خوارزمشاه بر ری و ساوه و قزوین و زنجان و ابهر و همدان

(۲) ایضاً، ص ۲۰۱،

(۱) آثار البلاد ص ۲۵۱،

و قم و کاشان و اصفهان و سپس حرکت او بجانب بغداد و مراجعت او از کربوه اسدآباد بواسطه هجوم سرما و برف و تلف شدن بسیاری از مردم و چهارپای و سپس معاودت او بخراسان جمیع این وقایع که بالطبع مدتی طول کشید بوده بتصریح مورخین همه در سنه ۶۱۴ وقوع یافته<sup>(۱)</sup> پس قتل اغلش که قبل از همه این وقایع ولی در خود همان سال روی داده قطعاً در اوایل آن سال خواهد بود نه در واسطه یا اواخر آن، - و دیگر آنکه قتل صاحب ترجمه بتصریح نسوی در وقتی بوده که وی باستقبال حجاج که از مکه معظمه مراجعت میکرده اند بیرون رفته بوده: «و ركب يلتقي الحجاج مُنْصَرَفَهُمْ مِنْ حَجِّ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ فَفَقَزُوا عَلَيْهِ فِي زَيْ الْحَاجِّ» (نسوی ص ۱۲) و معلوم است که مراجعت حجاج بلادی امثال عراق و نحوه باوطان خود عموماً در ماههای اوایل سال بعد از سال حج صورت میگیرد نه در واسطه یا اواخر آن،

و مخفی نماند که نام این اغلش صاحب ترجمه در یکی از حکایات معروف گلستان نیز بر سبیل استطراد آمده و آن عبارت است از حکایت پنجم از باب اوّل که بدین نحو شروع میشود: «حکایت سرهنگ زاده را<sup>۱۵</sup> بر در سرای اغلش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی از ناصیه او پیدا بالای سرش ز هوشمندی می تافت ستاره بلندی الخ»، و از این حکایت معلوم میشود که سعدی در یکی از سنوات ۶۱۱-۶۱۴ که مدت حکومت اغلش است در عراق عجم بوده است، و چون مرکز حکومت این سلسله مالیک ترک از کوبچه گرفته الی هین اغلش چنانکه از کتب تواریخ مستفاد میشود غالباً همدان بوده پس با احتمال بسیار قوی مراد شیخ

(۱) و حتی بعد از همه این وقایع باز یکی دو ماه از آخر همین سال باقی مانده بود که خوارزمشاه بنیشابور معاودت نمود در ماه ذی القعدة سنه ۶۱۴ (ابن الأثیر در حوادث همین سال ج ۱۲: ۱۴۶)،

از «سرای اغلش» نیز دار الحکومه این پادشاه در شهر مزبور بوده است بدون شك<sup>(۱)</sup>،

ص ۲۴۷ س ۱۱، کوتم، کوتم بضم کاف و سکون واو و ضم تاء  
مثناة فوقانیه و در آخر میم<sup>(۲)</sup> که حالیه کهنم گویند و نویسند نام بلوکی  
است در ولایت گیلان در غربی سفید رود مابین منجیل از طرف جنوب  
و رشت از طرف شمال و دارای شانزده هفتد پارچه دهست که یکی از  
آنها نیز باسم اصل ناحیه معروف بکهنم است، و این قریه کهنم واقع  
است در پنج فرسخی جنوب شرقی رشت و اولین منزل از منازل عرض راه  
بین رشت و قزوین است برای کسی که از رشت بقزوین میرود،  
۱. نام کوتم در هیچیک از کتب قدما جغرافیین قرن چهارم از قبیل  
اصطخری و ابن حوقل و مقدسی و غیرهم جز در کتاب مجهول المصنف  
حدود العالم که در سنه ۲۷۲ بربان فارسی در خراسان تألیف شده  
بنظر نرسید، در کتاب مذکور (ص ۶۰ از طبع لنین گراد) پس از تقسیم  
گیلان به «این سوی رودیان و آن سوی رودیان» یعنی نواحی واقعه در

(۱) برای مزید اطلاع از سوانح احوال اغلش رجوع شود باین الاثیر در حوادث  
سنوات ۶۱۲-۶۱۴ (ج ۱۲ ص ۱۴۱، ۱۴۵-۱۴۶)، و سیره جلال الدین منکبری از  
نسوی ص ۱۴ (مکرر)، و جهانگشای جوبنی ج ۲ ص ۱۲۱، و ج ۴ ص ۲۴۶، و آثار  
البلاد قزوینی ص ۲۰۱ و ۲۵۱، و تاریخ ابوالفدا ج ۴ ص ۱۱۶، و روضة الصفا و حبيب  
السیر در فصل تاریخ خوارزمشاهیان، و حواشی دفرمری Defrémery بر فصل مذکور از  
روضة الصفا ص ۱۲۴-۱۲۴،

(۲) این ضبط ابو الفداست در تقویم البلدان ص ۴۲۸ و مطابق است با تلفظ حالیه  
کهنم بضم کاف و دال و با هاء مختلصه تقریباً مخفی، و نیز مطابق است با ضبط قلم  
«کوتم» بضم تاء در زیج خواجه نصیر طوسی نسخه کتابخانه ملی پاریس که بخط پسر  
مؤلف خواجه اصبیل الدین طوسی است (Ancien fonds pers. 163, f. 60b)، ولی  
یاقوت در معجم البلدان کوتم بفتح کاف و تاء ضبط کرده است،

مشرق سفید رود یا مغرب آن از جمله نواحی یازده گانه آن سوی رودیان  
کوتم و سراوان و رشت الخ را می‌شمرد، پس از آن در کتب تواریخ و  
مسالك و ممالك قرن هفتم ببعده از قبیل معجم البلدان یا قوت، و زیج  
خواجه نصیر الدین طوسی در جدول اطوال و عروض، و همین کتاب  
حاضر یعنی جهانگشای جوینی در همین موضع ما نحن فیه، و در فصل  
معادل آن از جامع التواریخ، و تقویم البلدان ابو الفدا، و نزهة القلوب  
حمد الله مستوفی، و تاریخ گزیده هان مؤلف، و مرصع الاطلاع صفی الدین  
عبد المؤمن حبلی، و نخبه الدهر شمس الدین محمد دمشقی و غیره ذکر کوتم  
بسیار مکرر آمده است،

ولی از همه مأخذ متقدمه مشروح‌تر و جامع‌تر فصلی است که ابو الفاسم<sup>۱۰</sup>  
عبد الله بن علی الکاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو<sup>(۱)</sup> راجع بجهرافی کلبه  
بلاد گیلان در اوایل قرن هشتم بمناسبت فتح آن ولایت بدست سلطان  
مزبور در سنه ۷۰۶ نگاشته و در ضمن وصف نسبت مفصلی نیز از کوتم  
نموده است و از این فصل چنان مستفاد میشود که ناحیه کوتم در آن عصر  
مثل اغلب نواحی دیگر گیلان ملوک جزء مستقلی داشته است، و دیگر آنکه<sup>۱۵</sup>  
وسعت ناحیه کوتم در آن اوقات براتب بیش از وسعت بلوک کهدم حالیه  
بوده است و از نشانهائی که میدهد ظاهراً از منجیل در طرف جنوب الی  
حدود لشته نشای حالیه در طرف شمال بر هر دو جانب سفیدرود منبسط  
بوده است یعنی بعلاوه بلوک کهدم حالیه مشتمل بوده بر بلوک رودبار گیلان  
و رحمت آباد از طرف جنوب و مقداری از اراضی حومه رشت از طرف<sup>۲۰</sup>  
شمال ولی قصبه آن مانند امروزه بر غربی سفید رود بوده است، و  
خلاصه مسطورات مؤلف مزبور تا آنجا که راجع بکوتم است ملحقاً از مواضع

(۱) نسخه‌ای خطی از این کتاب در کتابخانه ملی پاریس بعلامت Suppl. pers. 1419

موجود است و قسمت عمده این فصل راجع بگیلان را نیز رشید Schefer در جلد دوم  
از «قطعات منتخبه فارسی» ص ۹۴-۹۸ از قسمت فرانوسی بطبع رسانیده است،



مختلفه آنکتاب از قرار ذیل است: «و از نواحی بلاد گیلان تولم و فومن و کسکر و دولاب و بسر و شفت و رشت را پس گیلان خوانند و شهرهای لاهجان و کوتم و کوچسنان و هام را پیش گیلان، و قبیله کیکاوس بن شاهنشاه که حاکم کوتم اند پور باوندند که هم در پادشاهی نسیب و اصیل و بزرگ و قدیم اند و مقدم و سرور پیش گیلان، و خواهر کیکاوس زن جلال الدین نو مسلمان و مادر علاء الدین است و او باستقبال هولاکو خان در مبادرت مسافرت نمود و با سیورغامیشی مراجعت کرد، و از طرف غربی سفیدرود نخست ولایت کوتم است موضوع برکناره سپیدرود اعنی...، طرف جنوبی او کوهست و شرقی سفیدرود، ولایت آن مشرق و ۱. مغرب افتاده، کوتم اسم ناحیت است و قصه کوتم [را] بازار شهرستان گویند و حاکم آنجا سالوک بن سالار بن کیکاوس [است] و همچنین ولایت کوچسنان از شمال کوتم برکنار دریا افتاده... و رشت در مغرب شمالی کوتم است»<sup>(۱)</sup>،

و چنانکه ملاحظه میشود مؤلف مزبور صریحاً گوید که «ولایت کوچسنان ۱۰ (یعنی ولایتی که لشته نشای حالیه جزو آن بوده است) از شمال کوتم برکنار دریا افتاده»، و چون کوچسنان خود برکنار دریا واقع بوده پس واضح است که کوتم که در جنوب کوچسنان بوده بالضروره مبلغی تا دریا مسافت داشته، و نیز گوید که «رشت در مغرب شمالی کوتم است»<sup>(۲)</sup> و از این فقره نیز در کمال وضوح مستفاد میشود که کوتم متصل بدریا نبوده ۲. و ما بین آن و دریا مقداری مسافت بوده است، و همچنین در تقویم البلدان ابو الفدا که آن نیز در اوایل قرن هشتم مقارن تألیف همین تاریخ اولجایتو

(۱) تاریخ اولجایتو از عبد الله الکاشانی نسخه سابق الذکر پاریس ورق ۴۹۸-۴۰۸ و «قطعات منخبة فارسی» شفر ج ۲ ص ۹۴-۹۶ (قسمت فرانسوی)،  
(۲) در نقشه مقابل ص ۱۸۵ از «اراضی خلافت شرقیه» لسترنج کوتم در شمال شرقی رشت (بجای جنوب شرقی آن) رسم شده و آن سه و واضح است،

تألیف شد نفلاً از قول کسی که خود برأی العین کوتم را دیده بوده گوید که «کوتم يك روز تا دریا مسافت دارد»<sup>(۱)</sup>، پس بنا بر این مقدمات مذکوره آنچه حمد الله مستوفی در نزهة القلوب ص ۱۶۳ گفته که «کوتم از افلیم چهارم است و در کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی که از گورگان [ظ: گرگان] و طبرستان و شیروان از آنجا بیرون میآید و حاصلی عظیم دارد» بدون شبهه از راه مساهله در تعبیر است و مقصود وی از «کنار دریا» قطعاً قرب جوار دریا بوده نه اتصال حقیقی بدان، و همچنین مراد وی از بندرگاه بدون شك معنی اعمّ این کلمه بوده یعنی شهری نزدیک دریا و مخزن امتعه تجارتي که از کشتی بدانجا یا از آنجا بکشتی حمل میشود (چنانکه در عرف امروزه گویند که رشت بندرگاه گیلان است)<sup>۱۰</sup> نه بندر بمعنی اخصّ یعنی شهری که بر ساحل حقیقی دریا واقع باشد، از قرن نهم بعد گویا املای «کوتم» بکلی مهجور و املای «کوهتم» یا «کُهْتُم» بجای آن معمول شده است و در عموم مؤلفات این سه چهار قرن اخیر که بمناسبتی از مناسبات ذکری از این موضع نموده‌اند نام این ناحیه دائماً الا ما شذّ و ندر<sup>(۲)</sup> یکی از دو صورت مذکور نگاشته شده است،<sup>۱۰</sup> رجوع شود از جمله بتاریخ گیلان تألیف علی بن شمس الدین معروف بتاریخ خانی طبع دُرُن (رجوع بفهرست آن)، و تاریخ گیلان از سید ظهیر الدین مرعشی طبع راینو (بسیار مکرر)، و تاریخ عالم آرای عباسی (کذلک)، و سفرنامه حجّ حاج فرهاد میرزا معتمد الدوله طبع طهران ص ۶ و ۲۲۶، و

(۱) «کوتم بضمّ الکاف و واو ساکمه ثمّ تاء مثناة فوقیه مضمومة ثمّ میم فی الآخر قال من رآها و کوتم مدینه لها بساتین وهی ناقلة عن البحر مسیره یوم و قال فی العزیزی کوتم مدینه کبیره للجبل» (تقویم البلدان ص ۲۲۸-۲۲۹)،  
 (۲) مثل سفرنامه مؤلف طریایق الحقایق مطبوع در آخر آنکتاب ۲: ۲۸۲ که در اینجا نام این موضع بطرز قدیم «کوتم» مکتوب است،

«سواحل جنوبی بحر خزر» از ملگونوف روسی ص ۲۲۸، ۲۶۰، ۲۶۷، و همچنین در عموم کتب جغرافی و نقشه‌های جدید، و از همه منصل‌ترو مبسوط‌تر در کتاب نفیس موسوم به «گیلان»<sup>(۱)</sup> تألیف لوئی رابینو نایب قونسول سابق انگلیس در رشت در جغرافیای مشروح ومنصل ایالت گیلان ص ۲۱۵، ۲۲۵-۲۲۷، ۲۴۶-۲۴۸،

و در اینجا از اشاره بخط عجیبی که این مؤلف اخیراً در خصوص کوتم دست داده ناگزیریم تا کسانی که اتفاقاً مسطورات او را با مندرجات این فصل حاضر مقایسه نمایند حمل بر خطا یا غفلت خود ما نکنند: رابینو در ص ۲۲۵-۲۲۷ از کتاب مزبور «کوتم» مذکور در مؤلفات قدمارا با «کهدم» حالیه علی ما هو الصواب یکی دانسته و جمیع وقایع تاریخی که مورخین سابق راجع بکوتم و کهدم ذکر کرده اند او همه را در تحت عنوان کهدم جمع آورده است و البته حق بکلی با اوست، ولی در ص ۴۲۶-۴۲۷ از همان کتاب گویا جمیع مسطورات سابق خود را فراموش کرده و کوتم را بکلی شهری دیگر واقع در رانکوه حالیه قریب شش فرسخ در مشرق لاهیجان فرض کرده<sup>۱۰</sup> و گوید کوتم با هوسم و خشم قدما همه یکی است<sup>(۲)</sup> و همه اسماء مختلفه يك مسی است و اصل همه کوتم و مابقی تحریف آن کلمه است، راقم سطور گوید جمیع این اظهارات رابینو بکلی اشتباه و سهو واضح است و مؤلف مزبور را در این باب خلط بسیار عجیبی دست داده و سه شهر بکلی مغایر

(۱) این کتاب بزبان فرانسه است و در سنه ۱۹۱۷ میلادی در پاریس بطبع رسید و نام و عنوان آن از قرار ذیل است:

H.-L. Rabino. *Les provinces caspiennes de la Perse. Le Guilan* (forme le vol. XXXII de la *Revue du Monde Musulman* 1916-1917), 2 vol. Paris, 1917.

(۲) آقای مینورسکی مستشرق معروف روسی نیز در دایرة المعارف اسلام ج ۴ ص ۸ در عنوان «لاهیجان» بلا شك بتبع رابینو کوتم را با هوسم یکی پنداشته‌اند و آن نیز چنانکه عنقریب بیان خواهیم نمود سهو واضح است،

با یکدیگر را که در نقاط مختلفه گیلان واقع و ما بین هریکی از آنها با دیگری از ده الی بیست فرسنگ مسافت است یعنی کوتم و هوسم و خشم را همه را با هم یکی فرض کرده است، اما کوتم که همین ناحیه ایست که فعلاً محل گفتگوی ماست و چنانکه گفتیم واقع است در پنج فرسخی جنوب شرقی رشت بر ساحل غربی سفید رود، و اما هوسم بفتح هاء و سکون واو و ه فتح سین مهمله و در آخر میم بنصریح عموم ارباب مسالك و مالك شهری بوده در منتهای قسمت شرقی ایالت گیلان قریب ده فرسخ در مشرق سفیدرود و قریب پنج یا شش فرسخ در مشرق لاهیجان و سابق سرحد مابین خاک گیلان و مازندران بوده است، و بنصریح مکرر سید ظهیر الدین هم در تاریخ مازندران و هم در تاریخ گیلان هوسم نام قدیم رودسر<sup>۱۰</sup> حالیه بوده و رودسر قصبه ایست معروف بر ساحل بحر خزر و جزو ناحیه رانکوه حالیه است از نواحی گیلان، و اینک بعضی عبارات او: «شهر هوسم که اکنون بفرضه رودسر اشتهار دارد» (تاریخ مازندران از سید ظهیر الدین ص ۱۹)، - «رودسر که قبل ازین بشهر هوسم مشهور بود» (ایضاً ص ۴۸۹)، - «فرضه هوسم که اکنون مشهور است برودسر» (تاریخ<sup>۱۰</sup> گیلان از هان مؤلف ص ۱۲۹)، - وانگهی غالب مؤلفین هر دو شهر مذکور را یعنی هم کوتم را و هم هوسم را معاً و در تلو یکدیگر در جزو شهرهای گیلان شمرده اند پس چگونه ممکن است آندو با هم یکی باشند: از جمله یاقوت در معجم البلدان و خواجه نصیر طوسی در زیج ایلخانی که از شهرهای گیلان اتفاقاً فقط همین دو شهر کوتم و هوسم را نام برده است و طول کوتم را<sup>۲۰</sup> هشتاد و چهار درجه و چهل دقیقه و طول هوسم را هشتاد و پنج درجه و ده دقیقه ضبط کرده است<sup>(۱)</sup> که از این نیز واضح میشود که هوسم درست نیم درجه (یا قریب ده فرسخ) در مشرق کوتم واقع بوده است، و در حقیقت نسبت

(۱) زیج ایلخانی نسخه کتابخانه ملی پاریس بعلامت Ancien fonds pers. 163

رودسر حالیه با کهدم حالیه عیناً همین نسبت است بی کم و زیاد، و از جمله عبد الله کاشانی سابق الذکر در تاریخ اوجایتو که صریحاً و اضحاً هم هوسم را از جمله بلاد گیلان شمرده و آنرا حد شرقی آن ولایت دانسته و هم کونمرا، و عین عبارت او را در خصوص این نقطه اخیر سابق نقل کردیم،

و اما خشم بنصریح مقدسی شهرکی بوده در دو منزلی غربی سفیدرود و اقامتگاه امیر آن ناحیه و معروف بوده بمدينة الداعی، و عین عبارت او ملئفاً از مواضع مختلفة احسن التقاسیم از قرار ذیل است: «فقصة الدیم بروان و من مدنها و لامر، شکبرز، تارم، خشم<sup>(۱)</sup>، و خشم هی مدينة الداعی لها سوق عامر و علی طرف الأسواق جامع و التهر منها علی جانب علیه جسر هائل و ثم دار الأمير و هی صغيرة<sup>(۲)</sup>، و تأخذ من سالوس<sup>(۳)</sup> الی اسیدرود مرحله [ظ: مرحلتین] ثم الی قرية الرصد [ظ: الرصد، = الرشد، = الرشت] مرحله ثم الی خشم مرحله<sup>(۴)</sup>»،

پس چنانکه ملاحظه میشود رایینو هوسم (= رودسر) را که ده فرسخ در مشرق سفیدرود است و کونمرا که در مغرب سفیدرود و متصل بدان است و خشم را که دو منزل در غربی سفید رود بوده هر سه را با هم یکی پنداشته و آنچه مورخین و ارباب مسالك و ممالك در خصوص هر يك ازین سه شهر جدا جدا ذکر کرده اند او همه را یکجا و در تحت عنوان واحد جمع کرده و از مجموع این معلومات مختلفة الحقایق تلفیق بسیار عجیبی که از نوادر امثله خلط و التباس است ترتیب داده است،

(۱) مقدسی ص ۲۵۵،

(۲) ایضاً ص ۲۶۰، (۳) یعنی چالوس،

(۴) مقدسی ص ۲۷۲، — رایینو برای سند مدعای خود که کونم و خشم یکی است حواله بکتاب «اراضی خلافت اسلامیة» لسنرئج داده است ص ۱۷۴، و این نیز سهو واضح است، لسنرئج هرگز چنین چیزی نگفته بلکه او نیز بعینه مثل مقدسی و نقلاً از قول همان مؤلف خشم را در دو منزلی سفید رود ضبط کرده است،

ص ۲۵۵ س ۸، شیرکوه، شیرکوه<sup>(۱)</sup> (یا شیره کوه) فعلاً نام کوهی و دره‌ایست در قسمت غربی ناحیه الموت که در آن دره دو شعبه اصلی رود شاهرود یعنی آب الموت از طرف شمال و آب طالقان از طرف جنوب با یکدیگر تلاقی می‌نمایند و از آن بی‌بعد رود حقیقی شاهرود تشکیل می‌یابد، و شیرکوه نیز چنانکه از صورت قری و قصبات الموت که سابقاً بدست دادیم<sup>(۲)</sup> واضح میشود نام قریه در همان حدود میباشد که آنرا نیز لابد بمناسبت قرب جوار بهمان نام باز خوانند<sup>(۳)</sup>، و بدون شك مراد از شیرکوه مذکور در متن یکی ازین اطلاعات همین شیرکوه حالیه است از کوه یا دره یا قریه نه شیرکوه دیگر غیر معلومی،

ص ۲۶۲ س ۱۲، ساق، این کلمه مشکوکه القراءة چنانکه از مقایسه ۱۰ پاره فقرات جهانگشا و جامع التواریخ با یکدیگر واضح میشود بنحو قطع و یقین نام یکی از منازل عرض راه مابین خبوشان و بسطام بوده است که در آن منزل سفیر رکن الدین خورشاه بحضور هولاکو رسید، و اینک بیان این اجمال: مقدمه باید دانست که حرکت هولاکو از مغولستان بجانب قلاع الموت با آن اردوی عظیم هایی که همراه داشته در نهایت بطو و تأنی پیش میرفته است ۱۵ و همه جا در نقاط عرض راه هفته‌ها بلکه ماهها توقف می نموده است چنانکه مسافت مزبور را یعنی مسافت بین مغولستان و الموت را در مدت سه سال

(۱) بشین معجمه مکسوره و یاء مثناة تحناتیة ساکه و در آخر راه مهمله و سپس کوه که جبل باشد، (۲) رجوع شود بص ۴۸۸،

(۳) رجوع شود نیز بجامع التواریخ ورق ۱۱۹، و تاریخ گریک ص ۵۲۶، - و راجع بوضع فعلی شیرکوه رجوع شود بسابق ص ۴۸۷، ۴۸۸، و نقشه‌های مبسوط ایران، و بسفرنامه میس فریا استارک بالموت ص ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۵۹، و نقشه‌های همان کتاب، عنوان این کتاب نفیس که در همین اواخر بطبع رسید و در فصول سابقه نتوانستیم از آن استفاده نمایم از قرار ذیل است: *The Valleys of the Assassins and other Persian Travels*, by Freya Stark, London, 1934.

و دو ماه پیوسته است و فقط مسافت از جیحون تا الموت را در مدت ده ماه و نیم<sup>(۱)</sup>، پس از این مقدمه گوئیم که ورود هولاکو در اثناء این سفر بطوس بنصریح جوینی ج ۲ ص ۱۰۴ در ماه ربیع الآخر سنه ۶۵۴ بوده است، و پس از چندی اقامت در آن شهر از آنجا بطرف مرغزار رادکان و از آنجا نیز پس از مدتی توقف بجانب استو (یعنی ناحیه قوچان) روانه شد و مدت یکماه نیز در آن حدود توقف نموده<sup>(۲)</sup> چون کوه و صحرا از علف خالی شد از استو حرکت کرد و در دهم شعبان بخرقان و بسطام رسید<sup>(۳)</sup>، پس چنانکه ملاحظه میشود هولاکو ماههای ربیع الثانی و جمادین و رجب ۶۵۴ را الی دهم شعبان در نقاط عرض راه مابین طوس و بسطام بوده است یا در حرکت یا در توقف، و در عرض این مدت رکن الدین خورشاه آخرین پادشاه اسمعیلیه الموت دو مرتبه هیئت سفرائی بدربار هولاکو فرستاد: مرتبه اول برادر خود شهنشاه را که در استو بحضور پادشاه مزبور رسید<sup>(۴)</sup>، و مرتبه ثانی صدر الدین نای را از ارکان دولت خود که در موضعی موسوم به نای (یعنی همین موضعی که محل گفتگوی ماست) بملاقات وی نایل آمد<sup>(۵)</sup>، ۱۰ پس واضح است که نای بعد از استو (= قوچان) است برای کسی که از قوچان بطرف الموت میرود، و از طرف دیگر چون مراجعت این سفارت دوم از اردوی هولاکو بالموت بنصریح جوینی ج ۲ ص ۲۶۲ در اوایل شعبان بوده و وصول هولاکو بسطام چنانکه در فوق گفتیم در دهم هان ماه پس بدیهی است که ملاقات سفیر مزبور با هولاکو قبل از ورود این پادشاه

(۱) حرکت هولاکو از مغولستان از اردوی خاص خود بجانب قلاع الموت در ۲۴ شعبان سنه ۶۵۱ بوده است (جهانگشا ج ۲ ص ۹۶)، و عبور او از جیحون در غره ذی الحجه ۶۵۳ (جامع التواریخ طبع کانترمر ص ۱۵۲)، و وصول او پیاپی قلعه میمون دز در ۱۷ ثوال ۶۵۴ (جهانگشا ج ۲ ص ۲۶۶)، (۲) جهانگشا ج ۲ ص ۱۰۴-۱۰۶،

(۳) جامع التواریخ طبع کانترمر ص ۱۸۲-۱۸۴،

(۴) جهانگشا ج ۲ ص ۱۰۶ و ۲۶۱، (۵) ایضاً ج ۲: ۲۶۲-۲۶۴،

بسطام بوده است، و نتیجه قطعی این میشود که «ما» که محل آن ملاقات بوده لابد منزلی بوده از منازل عرض راه بعد از قوچان و قبل از بسطام، حال ببینیم که ما بین قوچان و بسطام چه منزلی بوده که نامش کمایش شباهتی به «ما» یا یکی از نسخه بدلهای متعدد آن<sup>(۱)</sup> یعنی: نفاق، شعبان، باسفاق، بیلقان، داشته، مجرد يك نظر بنقشه ایران واضح میشود که این نقطه هیچ موضع دیگری نمیتواند باشد جز شقان که سابقاً شهری وسط بوده و اکنون قریه مختصری است بر سر راه جنوبی از قوچان بسطام ما بین بجنورد و جاجرم در نه فرسخی جنوب غربی بجنورد و دوازده فرسخی شمال شرقی جاجرم، و این قریه را اکنون شقان با غین و شوغان بعلاوه واوی بعد از شین نیز نویسند و بلوکی را نیز که قریه مزبوره قصه<sup>۱۰</sup> انست و جلگه را هم که بلوک مذکور در آن واقع است و همچنین رودی را که از آن نزدیکی میگردد هم را بنام اصل قریه بلوک شقان و جلگه شقان و رود شقان نامند، و بلوک مزبور دارای ده دوازده پارچه ده است از قرار ذیل: قصه شقان، طور (بفتحین)، برزانلو، چارید، کوشغان، پشت بان، باجی، دوبرجه، حصار، چپه، جفدی، دربند، رباط جق که مغروبه و سابق<sup>۱۵</sup> محل عبور تراکه بوده است<sup>(۲)</sup>، و سابقاً این قریه چنانکه در فوق گفتیم شهری میانه بوده است، حمد الله مستوفی در نزهة القلوب ص ۱۵۰ پس از وصف جاجرم و خوبشان بلا فاصله بعد گوید: «شقان شهری وسط است و بیست پاره دیه از توابع آنست و از اقلیم چهارم است و محصول از هر نوعی دارد»، و در تذکره دولتشاه نیز بمناسبت بعضی وقایع تاریخی که در عهد<sup>۲۰</sup>

(۱) رجوع شود بص ۲۶۲ ح ۸،

(۲) رجوع شود بدو سفرنامه ناصر الدین شاه بخراسان یکی در سنه ۱۲۸۴ ص ۴۴۹، ۴۵۷-۴۸۳، و دیگری در سنه ۱۳۰۰ ص ۹۱-۹۳، و بمطلع الشمس که بسط و تفصیل همین سفر اخیر اوست ج ۱ ص ۱۲۴-۱۲۵، رجوع شود نیز بهوم نقشه های مبسوط ایران،



سربرداریه و تیموریه در این ناحیه روی داده مکرر ذکر شفاان آمده است (۱)،

ص ۲۶۵ س ۸ فسکر، و ص ۲۶۶ س ۵ بسکر، بظن غالب بل بنحو قطع و یقین فسکر و بسکر در این دو مورد با بیسکله‌دز که سابقاً در ص ۱۱۰ س ۸ و ص ۱۱۱ س ۱۵ مذکور شد هر سه یکی است و هر سه صور مختلفه نام يك محل میباشند، مثلاً اینجا گوید که شیرانشاه (برادر خورشاه) در فسکر بحضور هولاکو رسید و در آنجا نیز سوق عبارت صریح است که شیرانشاه در بیسکله‌دز بملاقات پادشاه مزبور نایل آمد، و دیگر آنکه اینجا گوید که شهنشاه (برادر دیگر خورشاه) را از فسکر بالموت باز گردانیدند و سیاق عبارت آنجا نیز صریح است که شهنشاه را از بیسکله‌دز بالموت ۱۰ مراجعت دادند، فقط اختلافی که بین موضعین مشاهده میشود اینست که حرکت هولاکو در این مورد ما نحن فیهِ از فسکر (بسکر) بسمت قلاع الموت در «منتصف شوال» نگاشته شد و در آنجا (ص ۱۱۱ س ۱۵) حرکت او از بیسکله‌دز بهمان مقصد در «دم شوال»، ولی بدون شك مراد مؤلف در اینجا از «منتصف شوال» نیمه حقیقی آن یعنی درست روز پانزدهم آن ۱۵ ماه نبوده بلکه «اواسط شوال» بوده بنحو مسامحه در تعبیر که در اینصورت با دم شوال که ظاهراً تاریخ حقیقی حرکت هولاکو از فسکر بجانب قلاع الموت بوده منافاتی نخواهد داشت،

نکته دیگر آنکه سابق در حواشی ص ۱۱۰-۱۱۱ گفتیم که نسخه ب «بیسکله‌دز» را همه جا به «پشکل دره» تصحیح کرده است و گفتیم که ۲. این تصحیح بغایت نزدیک بواقع بنظر میآید و اکنون باز تکرار میکنیم که با احتمال بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین مراد از فسکر و بسکر و بیسکله‌دز همه همان پشکل دره معروف طالقان باید باشد و این صور مختلفه متنوعه همه اسامی مسمای واحد است بدون هیچ شبهه (باستثنای بیسکله‌دز با زاء

(۱) رجوع شود بفرست آن کتاب در عنوان شفاان،

معجمه که قطعاً نصحیف بیسکله در با راه مهمله و هیثی دیگر از پشکل دره است (ظاهراً)، و پشکل دره که در نزهة القلوب حمد الله مستوفی نیز عیناً بهمین املا مسطور<sup>(۱)</sup> و اکنون نیز بهمین اسم باقی است (ولی گاه در نوشتجات رسی آنرا فشکل دره با فاء بجای باء فارسی نیز نویسند) ناحیه معروفی است از توابع قزوین واقع در جنوب غربی طالقان و مشرق قزوین و با بلوک کوهپایه معاً یکی از تقسیمات حکومتی قزوین محسوب است و دو بلوک مزبور روی هم رفته دارای ۵۶ قریه و ۶۰۰۰ نفر جمعیت میباشد<sup>(۲)</sup>، و اما اینکه مؤلف فسکرا از مضافات ری شمرده و حال آنکه پشکل دره از توابع قزوین است<sup>(۳)</sup> ابتداً با یکدیگر منافاتی ندارند چه بسیاری از این نواحی واقع مابین ری و قزوین را در ازمنه مختلفه بر حسب اختلاف تقسیمات حکومتی گاه جزو قزوین و گاه جزو ری محسوب میداشته اند، چنانکه ناحیه طالقان که تا همین اواخر از توابع قزوین شمرده میشد (و طبیعی نیز همین است) اکنون در ایام ما از توابع حکومت طهران است<sup>(۴)</sup>،

ص ۲۶۷ س ۹، تخصیص، تخصیص بجاء مهمله بمعنی حصه حصه<sup>۱۵</sup> ساختن و توزیع کردن و تقسیم نمودن اشتقاق قیاسی است از حصه و مکرر این کلمه در این کتاب بهمین معنی استعمال شده است ولی در کتب لغت معتبره باب تنغیل از این ماده باین معنی بنظر نرسید، و اینک چند مثال از این استعمال: «پادشاه جهان ولایات را بر تمامت اقربا و برادران تخصیص فرمود» (ج ۲ ص ۲۶۰ س ۲-۴)، - «دایماً بنواحی و اطراف<sup>۲۰</sup> صدقات فرستادی و بر مساکین و فقرا تخصیص<sup>(۴)</sup> کردندی» (ج ۲ ص ۹

(۱) رجوع شود بکتاب مزبور طبع لیدن ص ۶۷ در عنوان «عراق عجم»

(۲) رجوع شود بمجغرافی منضّل ایران از آقای کیهان ج ۲ ص ۴۶۹ و ۴۷۲،

(۳) رجوع شود بسابق ص ۴۹۴،

(۴) در این موضع ما بطبق نسخ بـ ج ده متن را بجاء معجمه طبع نموده‌ام و بدون

س ۴-۵)، - «و اکثر آنرا [یعنی خزائن میمون دزرا] بر عساکر تخصیص فرمود» (ج ۲ ص ۲۶۷ س ۹)، و توقم نرود که شاید «تخصیص» بجاء مهمله در این امثله از باب سهو یا مسامحه نساخ باشد در تنقیط بجای «تخصیص» بجاء معجمه بدلیل این عبارت دیگر مؤلف که صریح در مطلوب است: «سلطان جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر قواد و انصار تخصیص کرد و از آنجمله سرفندرا بصد و ده هزار مرد تخصیص فرمود» (ج ۱ ص ۹۱ س ۲-۵) که از استعمال هردو کلمه در یک جمله معاً و در تلو یکدیگر راه احتمال سهو نساخ مسدود و واضح میشود که خود مؤلف این کلمه را یعنی مذکور استعمال میکرده است،

۱. ص ۲۶۸ س ۹، شهرک رودبار، کذا ایضاً بعینه در فقره معادله این عبارت در جامع التواریخ (جلد اسمعیلیه نسخه پاریس<sup>(۱)</sup> ورق «۱۲۴»)، - مخفی نماناد که اکنون در دره شاهرود در ناحیه شمال شرقی قزوین دو قریه است که هر دو موسوم به شهرک است: یکی شهرک طالقان<sup>(۲)</sup> که آبادی بالنسبه معظی است در طالقان وسطی بر بین شاهرود و معمرترین قرای طالقان است و دارای دویست خانوار جمعیت و مسجد و حمام و حسینیه و بعضی دکاکین بزازی و عطاری و صباغی و حدادی و بساتین بسیار و اشجار و اثمار بی شمار است و سه دانگ این قریه وقف مدرسه سپه سالار جدید طهران یعنی مدرسه مرحوم حاجی میرزا حسین خان قزوینی مشیر الدوله سپه سالار اعظم است، دوم شهرک الموت که قریه ایست واقع بر ساحل شمالی رود خانه الموت قریب دو فرسخ در مشرق ملتقای آن رود با

شک بقرینه سایر امثله نظایر آن که در متن ذکر کرده ام صواب در اینجا نیز بطبق نسخ آخ «تخصیص» بجاء مهمله است،

(۱) Suppl. pers. 1364.

(۲) رجوع شود بسابق ص ۲۹۷، و بسفر نامه میس اسنارک ص ۲۴۵ و بنفشه همان کتاب،

رود طالقان در دره شهرکوه سابق الذکر و این شهرک جزو ناحیه آندج رود است از نواحی اربعه الموت بتقسیم امروزی که وصف آن اجمالاً سابق گذشت<sup>(۱)</sup>، و آبادی این شهرک فعلاً براتب کمتر از شهرک طالقان است،

پس از تمهید این مقدمه گوئیم که از تعبیر شهرک رودبار بقید رودبار (سابق گفتیم که «رودبار» در اصطلاح آن عهد بر مجموع دو ناحیه<sup>۱۰</sup> امروزی الموت و رودبار معاً اطلاق میشده است) واضح است که مراد در اینجا شهرک الموت است نه شهرک طالقان، چنانکه در این عبارت دیگر رشید الدین در جامع التواریخ (نسخه مذکوره ورق ۷۶): «روز یکشنبه پنجم ماه محرم الحرام سنه ست و ثمانین و اربعائة بشهرک طالقان بخصمان رسیدند» از قید طالقان واضح است که بر عکس اینجا مراد شهرک طالقان<sup>۱۱</sup> بوده است نه شهرک الموت، مقصود اینست که در موارد خوف التباس آن دو شهرک را که بکلی نزدیک یکدیگر اند یکی را بقید رودبار یا الموت و دیگری را بقید طالقان از یکدیگر تمیز میداده اند، و انگیزی سیاق عبارت و اقتضای مقام که صحبت از قلاع الموت است و مؤلف گوید که «هلاکو پس از فتح میوند از آنجا بطرف قلعه الموت حرکت کرد و در اثناء<sup>۱۲</sup> راه از شهرک رودبار بگذشت صریح است که مراد از شهرک رودبار در اینجا نقطه بوده است از نقاط دره الموت و اصطلاحاً و ابداعاً ربطی با شهرک طالقان که بکلی خارج از خط سیر هلاکو بوده نمیتواند داشته باشد،

ص ۲۶۹ س ۱۴، کتابخانه، مقصود کتابخانه قلعه الموت است نه کتابخانه قلعه لیسر چنانکه در وهله اول از ظاهر عبارت ممکن است توهم<sup>۱۳</sup> رود چه قلعه لیسر در آن تاریخ یعنی در ذی القعدة یا ذی الحجة ۶۵۴ که صحبت از آنست هنوز فتح نشده بود<sup>(۲)</sup> و پس از یکسال دیگر فتح شد<sup>(۴)</sup>، و

(۱) رجوع شود بص ۴۸۹، و بسفرنامه میس استارک ص ۲۱۵، ۲۵۹-۲۶۰ و بنقشه

همانکتاب، (۲) رجوع شود بسابق ص ۲۷۴، (۳) جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۲۱۲،

اما اینکه مؤلف در ابتدای این جمله گوید «و بوقتی که در پای لَمَسَر بودم بر هوس مطالعه کتابخانه که صیت آن در افطار شایع بود عرضه داشتم الخ» بدان مناسبت است که قلعه الموت ابتدا از تسلیم شدن امتناع نمود و هولاکو شاهزاده بلغای را بمحاصره آن بگذارد و خود بمحاصره لَمَسَر رفت و در اثناء محاصره لَمَسَر بود که الموت از در صلح در آمد تسلیم گردید و مغولان بغارت مشغول شدند و در این موقع بود که جوینی از ترس اینکه مبادا کتابخانه مشهور آن قلعه بکلی تلف و عرضه نهب و غارت گردد از هولاکو اجازه خواسته بمعاینه کتابخانه رفت و باقی حکایت مشهور است،

### حاشیه در خصوص آل جستان

۱. ص ۲۷۱ س ۲، «ملوك دیلم را که ارجستان گفتندی»، ۰ در حاشیه ذیل صفحات گفتیم که تقریباً بنحو قطع و یقین کلمه «ارجستان» با سایر نسخه بدلهای آن که در جمیع نسخ هم فاسد و محرف است از قبیل ارجستان، ارجستان، ارجسیان، ارجسفان، احسان، کرجستان، هم بدون شبهه تصحیف «آل جستان» یا «جستان» باید باشد، و آل جستان (۱) شعبه بوده اند ۱۰ از ملوك دیلم که قبل از دیلمه بزرگ یعنی آل بویه در قرن دوم و سوم تا اوایل قرن چهارم هجری در نواحی کوهستانی رودبار الموت و طالقان و سواحل شاهرود و سفیدرود امارتی کوچک و محلی داشته اند و بر حسب

(۱) احمد منینی شارح تاریخ یبنی در ج ۲ ص ۷ از کتاب مزبور بدون شك بتقل از شراح قدیم یبنی مانند صدر الأفاضل و نحای و کرمانی و غیرهم که افعال ایشان قطعاً مؤسس بر اساس صحیحی بوده است این کلمه را جستان بفتح جیم و سکون سین ممله و تاء مثناة فوقیه و نون ضبط کرده و گوید از اعلام دیلمه است، و در فرهنگ انجمن آرا نیز این کلمه بهمین نحو جستان بفتح جیم بر وزن دستان ضبط شده است، ولی در تاریخ طبری طبع لیدن این کلمه در اغلب موارد بضبط فلم ندانستم از روی چه مأخذه جستان بضّم جیم حرکت گذارده شده است،

ضعف و قوت خلفا و ملوک کبار معاصر ایشان نیز گاه دارای شبه استقلالی بوده و گاه بکلی در تحت تبعیت معاصرین مقتدر خود میزیسته اند، و در اواسط قرن سوم هجری که سلسله از سادات علوی معروف به «داعیان» در طبرستان و گیلان بر خلفاء بنی عباس خروج نموده در آن ولایات سلطنتی مستقل تشکیل دادند از جمله ابناء دعوت ایشان و بزرگترین انصار ایشان یکی همین خاندان جستانیان بوده اند که با جملگی اتباع و اشیاع و رعایای خود از طوایف دیلم و گیل در غالب جنگهای سادات مزبور با ثواب خلفا و سامانیان و طاهریان و غیرهم همواره حاضر و ایشانرا در نصرت بر دشمنان معاضد و مظاهر بوده اند،

- در هیچیک از کتب تواریخ معموله فصل مستقلی در خصوص تاریخ این سلسله بنظر نرسید و جز پاره اطلاعات متفرقه که بنحو استطراد و جسته جسته در بعضی از کتب تواریخ و مسالک و ممالک از قبیل تاریخ طبری و مؤلفات مسعودی و اصطخری و ابن حوقل و یاقوت و ابن الاثیر و ابن اسفندیار و ظهیر الدین و صالحی در ضمن سوق اخبار خلفا و سایر ملوک معاصر مذکور است در هیچ جا هیچ معلومات جامع مفصلی راجع بسوانح احوال این طایفه و مبدأ و مآل کار ایشان و عده ملوک ایشان و غیر ذلك از تفصیل راجعه بدیشان بدست نمیتوان آورد، بعضی از مستشرقین اروپائی از قبیل یوستی آلمانی<sup>(۱)</sup> در کتاب «اعلام ایرانی» و واسمر روسی<sup>(۲)</sup> در مقاله در مجله «اسلامیکا» و زامباور آلمانی<sup>(۳)</sup> در کتاب «شجره انساب مربوط بتاریخ اسلام» پاره جداول مختصر که بالطبع ناقص و مغلوط است در خصوص این سلسله از روی مأخذ مذکور در فوق

(۱) F. Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 440.

(۲) R. Vasmer, *Zur Chronologie der Ġastaniden und Sallariden*, in *Islamica*, Leipzig, 1927, vol. III, fascicule 2, pp. 165—186.

(۳) E. de Zambaur, *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam*, Hanovre, 1927, p. 192.

ترتیب داده اند، و این اواخر نیز آقای سید احمد کسروی تبریزی فصلی راجع بتاریخ این طایفه در جلد اول از کتاب «شهریاران گمنام» (طبع طهران ص ۲۴-۲۷) منتشر ساخته و از جمیع مأخذی که فعلاً در این موضوع دسترسی بدان ممکن است استفاده نموده اند، و چون تألیف آقای کسروی بتازگی منتشر شده و در محلّ دسترس عموم است لهذا ما بیش ازین اطالنه کلام را در این مبحث ضرور ندیده ذیلاً فقط بیعضی اشارات اجمالی راجع پیاپی تخت این طایفه و عده ملوک ایشان اکتفا کرده خوانندگان را که مطالب تفصیل بیشتر درین خصوص باشند بکتاب مزبور حواله میدهیم:

#### الف — پای تخت جستانیان،

در خصوص پای تخت جستانیان اقوال مورّخین مختلف است، اصطخری پای تخت ایشانرا رودبار شمرده است و نصّه: «أما الدّیلم فأنّها سهل و جبال أما السّهل فهم الجبل و هم مفترشون علی شطّ البحر تحت جبال الدّیلم أما الجبل فللدّیلم الحوض و هی جبال منیعة و المكان الذّی یقیم به الملك» (۱)، — و همچنین ابو سعد آبی وزیر مجد الدّولة دیلمی صاحب تاریخ الرّئی بنقل یاقوت ازو در معجم البلدان پای تخت بلاد دیلم را بدون اشاره بنام جستانیان که در عصر او ظاهراً دیگر وجود نداشته اند رودبار نگاشته و نصّه: «و قال ابو سعد الآبی فی تاریخه قصبة بلاد الدّیلم رودبار» (۲)، — و بظنّ غالب مراد اصطخری و ابو سعد آبی از رودبار رودبار الموت بوده است نه رودبار گیلان (۳) بفرینه آنکه جوینی در جهانگشا ج ۲ ص ۲۶۸ پای تخت

(۱) مسالك و ممالك اصطخری ص ۲۰۴-۲۰۵،

(۲) معجم البلدان ج ۲ ص ۸۴۱ در عنوان «رودبار»،

(۳) آقای مینورسکی مسشرق معروف روسی در رساله موسوم به «استیلاء دیالیه»

قدیم دیلم را (یعنی جستانیان را بقرینه ص ۲۷۱) گوید شهرک رودبار بوده است، پس از شرح فتح قلعه میمون دز بدست هولاکو مؤلف مزبور گوید: «پادشاه بعد از دو سه روز [از میمون دز] حرکت فرمود و از شهرک رودبار بگذشتند و خیمه زدند و آن شهرک در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از اتحاد مرکز ملوک دیلم بوده است و در عهد ایام علاء الدین باغی و کوشکی آنجا ساخته اند و نمائشگاه ایشان بوده است نه روز بر فتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا پهای قلعه الموت رفت»، از سیاق عبارت که صحبت از قلاع الموت و ناحیه الموت است و بقرینه خط سیر هولاکو که بعد از فتح میمون دز ازین قلعه بطرف قلعه الموت حرکت کرد و در اثناء راه از شهرک رودبار<sup>۱۰</sup> گذشت و در آنجا چند روزی برای ادای مراسم جشن فتح توقف نمود و سپس از آنجا پهای قلعه الموت رفت» واضح است که مراد ازین شهرک رودبار بدون هیچ شک و شبهه یکی از نقاط واقعه در رودبار الموت بوده است (یعنی چنانکه سابق نیز گفتیم باظهر وجوه بل بنحو قطع و یقین همین قره شهرک امروزی الموت که هنوز نیز بهمین اسم باقی است<sup>(۱)</sup>)، و بوجه من<sup>۱۵</sup> الوجوه ادنی ربطی و مناسبتی با رودبار گیلان ندارد و نمیتواند داشته باشد چه بکلی غیر معقول است که هولاکو مابین فتح دو قلعه از قلاع الموت يك مرتبه بدون هیچ علت و موجبی پانزده فرسخ بطرف گیلان عقب نشیند و مجدداً پس از چندروز مکث در آنجا باز پانزده فرسخ از گیلان بالموت مراجعت کند، و آنکه یکی احدى از مورخین آن عهد از قبیل جوینی و رشید الدین و حمد الله مستوفی و ابو القاسم کاشانی و غیرهم چنین امر غریبی

(La Domination des Daihmites) ص ۸ و ۲۲ این رودبار را که اصطخری گوید پای تخت جستانیان بوده رودبار گیلان تصور کرده اند و آن ظاهراً سهو است چنانکه بعدها شرح خواهیم داد،

(۱) رجوع شود بسابق ص ۴۴۱،



که هولاکو در اثناء فتح قلاع ملاحه قدی بخاک گیلان گذارده باشد ذکر نکرده اند،

و قرینه دیگر بر آنکه مراد اصطخری و ابو سعد آبی از رودبار که هردو مؤلف مزبور گفته‌اند پای تخت دیلم بوده رودبار الموت بوده است. نه رودبار گیلان آنست که این اصطلاح اخیر یعنی اطلاق «رودبار» بر رودبار گیلان یعنی بر این ناحیه امروزی گیلان که در غربی سفید رود نزدیک منجیل واقع است بنظر نیاید چندان قدیمی باشد و علی‌ای حال در هیچک از مؤلفات قدما از قبیل اصطخری و ابن حوقل و مقدسی و یاقوت و حمد الله مستوفی و ابو الفدا این استعمال بوجهی که صریح در اراده رودبار گیلان باشد و احتمال اراده رودبار دیگری نرود بنظر نرسید، در صورتیکه اصطلاح «رودبار الموت» و «رودبار قزوین» یا «رودبار» مطلق بهمان معنی (یعنی رودبار الموت) در کلام متقدمین لا بعد و لا یخصی است (رجوع شود از جمله بمجملات کشا ج ۲ ص ۴۴، و ج ۲ ص ۱۴۹، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۶۱، ۲۶۵، و آثار البلاد ص ۲۰۰، و جامع التواریخ نسخه پاریس ۱۵ شماره ۱۴۶۴ ورق ۷۲، ۷۶، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، و نزهة القلوب ص ۶۰-۶۱، ۲۱۷، ۲۱۸)، بنا برین مقدمات پس احتمال اینکه مراد اصطخری و ابو سعد آبی از «رودبار» رودبار گیلان بوده بغایت ضعیف و مشکوک الحال خواهد شد،

۲۰. ابن حوقل (بطبق نسخه مطبوعه لیدن ص ۲۶۸) پای تخت جستانیان را طَرم (یعنی طارم) شمرده است و عین عبارت او در این خصوص با عبارت اصطخری که سابقاً در ص ۴۴ نقل کردیم طابق التعل بالتعل یکی است جز آنکه در این جمله اصطخری: «و المكان الذی یقیم به الملك یسمی روزبار و به مقام آل جستان و ریاسة الدیلم فیه» در ابن حوقل بجای کلمه رودبار «الطَرم» دارد هکذا: «و المكان الذی به الملك یسمی الطَرم و به مقام آل جستان و ریاسة الدیلم فیه»، ولی عجب است که عین

همین عبارت را ابو الفدا در تفویم البلدان ص ۴۲۸-۴۲۹ باسم و رسم از همین ابن حوقل نقل کرده ولی در آنجا بجای «الطَّرم» بعینها مثل عبارت اصطخری «روزبار» دارد، و من ندانستم این اختلاف عجیب را بچه حمل باید کرد، بعقیده راقم سطور نسخه ابن حوقل که ابو الفدا بدست داشته فقط همان صواب و مطابق واقع بوده یعنی ابن حوقل در این مورد (مثل) ۱۰ اغلب موارد کتاب خود) عین عبارت اصطخری را حرفاً بحرف نقل کرده بوده است، و نسخه ابن حوقل که اساس طبع لیدن بوده ظاهراً «اصلاح» یکی از قراء متأخر است که جستانیان را در ذهن خود بدون شك با سلسله دیگر از ملوک دیلم معروف به «آل مسافر» که جانشین جستانیان بوده اند و اینان بدست آنها منقرض شدند و پای تخت آنها در حقیقت ۱۰ طارم بوده اشتباه کرده است زیرا که طارم (یعنی قلعه معروف شمیران قصبه بلاد طارم) بنصریح عموم مورخین<sup>(۱)</sup> پای تخت آل مسافر بوده است نه پای تخت آل جستان و احدی را تا کنون جز همین عبارت مشکوک محرف ابن حوقل طبع لیدن مطلقاً و اصلاً نشنیده ایم که پای تخت جستانیان را طارم ضبط کرده باشد،

صاحب تاریخ صالحی (بنقل دُرن از اودر سلسله تواریخ مازندران ج ۴ ص ۴۷۴) پای تخت جستانیان را شهرستان نامیده و نصّه: «و قیل بل اوّل ملوکهم [ای ملوک الدّیلم] وهسودان بن المرزبان و کان مقرّ ملکه بشهرستان»، و عبارت مقدّسی در احسن التقاسیم نیز تقریباً با تاریخ صالحی مطابق است چه وی گرچه ابتدا گوید پای تخت بلاد دیلم بروان است ولی بلا فاصله ۲۰ بعد گوید که قرارگاه حکومت را شهرستان مینامند و نصّه (ص ۴۶۰): «بروان هی قصبة الدّیلم صغيرة لا سرّیة ولا جلیلة، ولا ظرف [کذا] ولا

(۱) رجوع شود بتجارب الأئم مسکویه و ابن الأثیر (بفهارس آنها) و معجم البلدان در عنوان «شمیران» و «شهریاران گمنام» آقای کسروی ج ۱ ص ۴۸ بعد،

شریفة، و لا منارة طيبة ليفقة، و لا بلدانها كيرة ظريفة، و لا جوامع بل  
 في قري كثيفة، غير انهم في جلادة عجيبة و منبع العساكر الاليفة، و حيث  
 مستتر السلطان بستی شهرستان قد حفر ثم بثر الى اسفلها فيها اموالهم و  
 الاتيم». و مقصود وی بدون شك این بوده كه قسمتی از برغان را از  
 قیل ارك یا قلعه و نحو ذلك كه محل اقامت حكام دیلم در آن قسمت بوده  
 شهرستان مینامید اند، و از تشابه واضح بین كلمه «شهرستان» صالحی و مقدسی  
 و «شهرك» جوینی با احتمال بسیار قوی میتوان گفت كه این هر دو موضع  
 در حقیقت یکی یعنی هر دو اسم يك مستی بوده اند منتهی اینکه یکی شاید  
 نام رسمی فصیح و دیگری نام عامیانه معمولی آن بله بوده است، — و همچنین  
 ۱۰ با احتمال بسیار قوی مراد آنها كه پای تخت دیلم را رودبار شمرده اند اصل  
 ناحیه مستی باین اسم بوده و مراد سایرین از شهرستان یا شهرك قصبة آن  
 ناحیه، و بدین طریق اختلافی واقعی بین مورخین در خصوص پای تخت  
 قدیم دیلم نبوده است،

#### ب — تعداد ملوك این سلسله

۱۵ ۱ — مرزبان بن جستان صاحب الدیلم، تاریخ ابتداء ظهور این  
 خاندان و اینکه نخستین ایشان كه بوده بهیچوجه معلوم نیست همین قدر محقق  
 است كه در اواخر قرن دوم هجری در سنه ۱۸۹ در عهد هرون الرشید  
 اولین بار نام یکی از ملوك این طبقه «مرزبان بن جستان صاحب الدیلم» در  
 كتب تواریخ برده میشود، طبری در حوادث سنه مذكوره (۱) گوید: «و فی  
 ۲۰ هذه السنة [۱۸۹] حين صار الرشيد الى الرئی بعث حُسَيْنًا الخادم الى طبرستان  
 فكتب له ثلثة كتب من ذلك كتاب فيه امان لشروین ابی قارن و الآخر  
 فيه امان لونداهرمز جدّ مازیار و الثالث فيه امان لمرزبان بن جستان  
 صاحب الدیلم فقدم عليه صاحب الدیلم فوهب له و كساه و رده»،

۲ - وهسودان بن جستان [بن مرزبان بن جستان] الدلی، دومین کسی از اعضاء این خاندان که بعد از مرزبان بن جستان مذکور نام او در کتب تواریخ مکرر بیان می‌آید «وهسودان بن جستان الدلی» است، در وهلهٔ اول از نام پدر او که جستان است شاید چنین متبادر بذهن شود که وی برادر مرزبان بن جستان مذکور قبل از او باشد، ولی چون این وهسودان بتصریح طبری (۴: ۱۸۸۰) در سنه ۲۵۹ یعنی هفتاد سال بعد از مرزبان مذکور (سنه ۱۸۹) در حیات بوده است ویرا بدون شک باید نوادهٔ مرزبان مذکور فرض نمود چنانکه ما در فوق عنوان کرده‌ام و چنانکه سایرین (یعنی یوستی و واسمر و زامباور و آقای کسروی) نیز هم همین نحو عنوان کرده‌اند نه برادر او چه عادهٔ این مقدار فاصله بین عمر دو برادر بسیار مستبعد است گرچه محال نیست،

صاحب ترجمه از مخلصین انصار حسن بن زید معروف بداعی کبیر اولین سادات علویه طبرستان (۲۵۰-۲۷۰) و یکی از اولین کسانی بود که با وی بیعت نمود و بدین مناسبت نام او در ضمن سوانح احوال داعی مزبور در کتب تواریخ مانند طبری و ابن الاثیر و ابن اسفندیار و ظهیر الدین<sup>۱۰</sup> در حوادث سنوات ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۹ مکرر برده شده است<sup>(۱)</sup> و عین عبارت طبری در این مورد اخیر از قرار ذیل است: «و فیها [ای فی سنه ۲۵۹] کانت وقعة بین محمد بن الفضل بن سنان الفزونی و وهسودان بن جستان الدلی فهزم محمد بن الفضل وهسودان»<sup>(۲)</sup> (طبری ۴: ۱۸۸۰)،<sup>۱۱</sup>

(۱) طبری ۴: ۱۵۲۸، ۱۶۸۶ (باسم «ابن جستان»)، ۱۸۸۰، و ابن الاثیر ۷: ۶۹

(باسم «جستان» که قطعاً سهواً است بجای «ابن جستان»)، ۱۰۵، و ترجمهٔ ابن اسفندیار ۱۶۹، و ظهیر الدین ۲۸۷، ۲۹۱،

(۲) چنانکه ملاحظه میشود وهسودان بتصریح طبری تا سنه ۲۵۹ بنحو قدر متیقن در حیات بوده است، ولی ابن اسفندیار و ظهیر الدین وفات او را (بدون تعیین تاریخ خصوصی آن) در ضمن سوق حوادث سنوات ۲۵۰-۲۵۲ ذکر کرده‌اند بنحویکه از سیاق عبارت آندو مؤلف چنان مستفاد میشود که ایشان وفات صاحب ترجمه را در یکی از

و ازین تاریخ یعنی از سنه ۲۵۹ بعد معلوم نیست وهسودان چه مقدار دیگر باز در حیات بوده ولی گویا چندان مدت طولی بعد از تاریخ مزبور نزیسته و در حدود همان سنه یا اندکی بعد از آن وفات یافته است چه وفات پسرش جستان آتی الذکر چنانکه خواهیم گفت ظاهراً ما بین سنوات ۲۰۱ تا ۲۰۴ روی داده و مدت سلطنت او قریب چهل سال بوده پس جلوس وی و در نتیجه وفات پدرش وهسودان صاحب ترجمه لابد در حدود ۲۶۰ یا اندکی پیش و پس بوده است.

۲- جستان بن وهسودان مذکور. وی نیز مانند پدر از مخلصین انصار داعیان طبرستان و با سه تن از ایشان معاصر بوده: اول داعی کبیر حسن بن زید حسنی داعی اول (۲۵۰-۲۷۰)، دوم برادر او محمد بن زید حسنی داعی دوم (۲۷۰-۲۸۷)، سوم حسن بن علی حسینی معروف بناصر کبیر و ناصر الحق و اطروش (۲۰۱-۲۰۴)، و در غالب محاربات سادات مذکور با اعدا صاحب ترجمه با جمیع اتباع خود از طوائف گیل و دیلم در جزو سپاه آنان همواره حضور داشته است، پس از کشته شدن داعی دوم محمد بن زید در جنگ با سامانیان در سنه ۲۸۷ ناصر کبیر بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است بخونخواهی او بگیلان و دیلمان خروج نمود و ما بین او و سامانیان در حوالی آمل دو مرتبه در سنوات ۲۸۹ و ۲۹۰ جنگی سخت روی داد و هر دو بار ناصر و جستان صاحب ترجمه<sup>(۱)</sup> با سپاه دیالم شکست فاحش یافتند و جمعی عظیم از

سنوات مزبوره فرض میکرده اند، ولی شکی نیست که قول طبری که خود معاصر این پادشاه و خود از اهالی طبرستان و علاوه بر اینها مورّخی در نهایت ضبط و وثوق و اعتبار است البته بر قول ابن اسفندیار که سیصد سال بعد از این وقایع میزیسته و بطریق اولی بر قول ظهیر الدین که ششصد سال بعد بوده و در خصوص تاریخ قدم طبرستان بکلی تابع و مؤلف ابن اسفندیار است و سند مستقلاً نیست قطعاً مقدم است، (۱) رجوع شود بطبری ۲: ۲۲۱۶ در حوادث سنه ۲۸۹ (که از صاحب ترجمه در اینجا بلفظ «ابن جستان» تعبیر کرده است)، و تاریخ ابن اسفندیار نسخه آقای اقبال ۱: ۲۴۷-۲۴۹،

ایشان بقتل رسید، پس از این شکست اخیر سید ناصر بدیلان و گیلان گرجت و مدت سیزده سال<sup>(۱)</sup> در آنجا منزوی و «باجتهد علوم مشغول میبود»<sup>(۲)</sup> تا در سنه ۴۰۱ که مجدداً در گیلان رایت خروج بر افراشته بر جمله طبرستان مستولی شد و از آن تاریخ تا سنه ۴۰۴ مدت چهار سال در آن ولایات با استقلال سلطنت نمود و در اینسال اخیر باجل طبیعی در گذشت، و در این خروج اخیر سید ناصر جستان صاحب ترجمه که چهل سال عمر خود را در نصرت داعیان بسر برده بود این بار بترسید و با سید مخالفت آغاز کرد و ما بین ایشان بکرات محاربات واقع شد ولی عاقبت با وی مصالحه کرده «باز مسلمان شد»<sup>(۳)</sup> و بدو پیوست ولی طولی نکشید که بدست برادر خود علی بن وهسوزان آتی الذکر کشته شد<sup>(۴)</sup>،<sup>۱۰</sup>

تاریخ قتل جستان علی التحقیق معلوم نیست ولی ظاهراً در همین دوره سلطنت کوتاه سید ناصر یعنی ما بین سنوات ۴۰۱-۴۰۴ بوده چه از طرفی چون بنصریح ظهیر الدین جستان این سلطنت اخیر ناصر را در یافته بوده<sup>(۵)</sup> پس قتل او مقدم بر سنه ۴۰۱ نمیتواند باشد، و از طرف دیگر ابن اسفندیار و ظهیر الدین گویند که ناصر کبیر پس از استقرار سلطنت وی بطبرستان<sup>۱۵</sup> حسن بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیرا بگیلان فرستاد تا ملوک آنجا را از بهر اظهار اطاعت بآمل آورد حسن بن قاسم جمعی از رؤساء دیلم را که از جمله خسرو فیروز بن جستان بود با جمله قبایل ایشان بآمل آورد آخ، از اینکه دو مورخ مزبور در این واقعه از ملوک دیلم فقط از خسرو فیروز پسر صاحب ترجمه نام میبرند نه از خود او معلوم میشود ظاهراً<sup>۲۰</sup> که در یکی از سنوات سلطنت ناصر دیگر جستان در حیات نبوده و پسرش خسرو فیروز بجای او متمکن بوده است،

(۱) ابن الأثیر ۸: ۴۱ در حوادث سنه ۴۰۱: «و أقام بینهم نحو ثلاث عشرة سنة»، و در تاریخ ظهیر الدین ص ۴۰۲-۴۰۴ «چهارده سال» دارد، (۲) ظهیر الدین ابضاً، (۳) ظهیر الدین ص ۴۰۴، و تاریخ صالحی بنقل دژن ازو ۴: ۴۷۴، (۴) تاریخ صالحی، ابضاً، (۵) ظهیر الدین ص ۴۰۴،

از نامه‌ای که صاحب بن عبّاد یکی از رجال آل بویه موسوم بابو علی حسن بن احمد که از جانب او بمحاصره قلعه شمیران پایتخت بلاد طارم مشغول بوده نگاشته<sup>(۱)</sup> و یاقوت عین آن نامه را در معجم البلدان در عنوان «سمیران»<sup>(۲)</sup> نقل کرده است صریحاً چنین بر میاید که مدت سلطنت این جستان بن وهسودان چهل سال بوده است ونصّه: «ثمّ سمت بهم ای بآل کنکر»<sup>(۳)</sup> الی مواصلة حسنات [صح: جستان بن] وهسودان ملك الدّیلم و قد ملك اربعین سنة فحين رأى انّ سمیران اخت قلعة الموت استجاب للوصلة الخ»، و چون وفات جستان بشرح مذکور در فوق بظنّ غالب در سلطنت ناصر (۲۰۱-۲۰۴) روی داده بوده پس جلوس وی بنا برین ۱۰. لابد در حدود ۲۶۰ یا اندکی پیش و پس بوده است،

جستان صاحب ترجمه را دختری بوده موسوم بخراسویه که زوجه محمد ابن مسافر دیلمی مؤسس شعبه دیگری از ملوک دیلم معروف بآل مسافر و مادر دو پسر معروف او مرزبان و وهسودان بوده است، خراسویه مذکور زنی بسیار عاقله و مدبّره و با کفایت و تا حدود سنه ۲۴۲ ظاهراً حیات ۱۰. داشته است<sup>(۴)</sup>،

۴- علی بن وهسودان، برادر جستان مذکور قبل از او، از قرار تقریر مسکویه در تجارب الأمم (ج ۵ ص ۲۶، ۲۸-۲۹) صاحب ترجمه در سنه ۲۰۰ از جانب مقتدر خلیفه بحکومت اصفهان منصوب و در سنه ۲۰۴

(۱) چون متن این نامه بسیار محرف و مغلوط و عبارت یاقوت نیز مجمل است درست معلوم نیست که این نامه را صاحب بن عبّاد سردار مزبور نگاشته یا برعکس سردار مذکور بصاحب بن عبّاد، ولی از سیاق خود نامه ظاهراً احتمال اوّل ارجح است،

(۲) او آل لکنر یعنی بهم آل مسافر، (۲) ج ۳ ص ۱۴۹-۱۵۰،

(۴) شرح حال این خراسویه در تجارب الأمم ج ۶ ص ۴۲، ۱۵۱-۱۵۲ مفصلاً مذکور است، و قطعاً در اشاره بوصول همین خراسویه با محمد بن مسافر است فقره که از نامه صاحب بن عبّاد در فوق نقل شد: «ثمّ سمت بهم همتهم الی مواصلة جستان ابن وهسودان ملك الدّیلم الخ»،

مغضوب و از آن عمل معزول گردید و بیلاد دیلم مراجعت نمود، در حدود سنه ۲۰۷ باز خلیفه بشفاعت مونس خادم با او بر سر رضا آمد حکومت ری و دماوند و قزوین و زنجان و ابهر را بدو واگذار فرمود، ولی ظاهراً مدت این حکومت اخیر او چندان طولی نکشید بوده که خال وی محمد بن مسافر دیلی او را در قزوین در بستر خواب غیله کشته و بیلاد خود فرار نمود<sup>(۱)</sup>، تاریخ قتل او را در هیچ جا نیافتم ولی بظن غالب مقارن همان سنه ۲۰۷ یا اندکی بعد از آن بوده است<sup>(۲)</sup>، و ظاهراً در همین مدت کوتاه حکومت صاحب ترجمه در بلاد جبل بوده که بر خلاف سیره آباء و اجداد خود که همه از انصار سادات علویه طبرستان بوده اند<sup>۳</sup>

(۱) تجارب الأمم ج ۵ ص ۵۱،

(۲) ظاهر سیاق مسکویه ۵: ۱۰۱ و بتبع او ابن الأثیر ۸: ۴۹ که قتل علی بن وهسودان را در دنباله حوادث سنه ۲۰۴ ذکر کرده اند در بادی امر اینست که این واقعه در همان سنه روی داده بوده است ولی بجزء مراجعه بسابق و لاحق عبارت واضح میشود که ذکر این واقعه در ذیل سنه ۲۰۴ فقط از آن راه بوده تا رشته حوادث سابقه از بن نگلد و الا بنحو قطع و یقین قتل او مقدم بر سنه ۲۰۷ ممکن نیست وقوع یافته باشد، چه نصب وی بحکومت بلاد جبل از ری و قزوین و غیره بعد از شکست یوسف بن ابی الساج حاکم متوحد آذربایجان و بلاد جبل بود و بعد از شکست او بود که خلیفه قسمتی از بلاد قلمرو او را بصاحب ترجمه عنایت کرد، و چون شکست یوسف بن ابی الساج بتصریح هر دو مورخ مذکور در محرم سنه ۲۰۷ بوده است (مسکویه ۵: ۴۹، و ابن الأثیر ۸: ۴۸) پس واضح است که نصب علی بن وهسودان بحکومت بلاد جبل و قتل او که بدیهی است پس از انتصاب وی بحکومت بلاد مزبوره بوده مقدم بر سنه ۲۰۷ نمیتواند باشد، — و از طرف دیگر چون هر دو مورخ مزبور قتل صاحب ترجمه را بلا فاصله بعد از ذکر انتصاب او بحکومت بلاد جبل و در دنباله همان واقعه ذکر کرده اند (مسکویه ۵: ۱۰۱ و ابن الأثیر ۸: ۴۹) و نیز از اینکه از تاریخ ۲۰۷ ببعد دیگر در هیچ مأخذی هیچ ذکری و خبری از علی بن وهسودان مطلقاً دیده نمیشود میتوان گفت که قتل وی باظهر وجوه یا در خود همان سنه ۲۰۷ بوده یا اندکی بعد از آن و علی ای حال چندان مؤخر از تاریخ مزبور نبوده است،



وی حسن بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیرا گرفته در قلعه الموت محبوس نمود و سید همچنان در آن قلعه گرفتار میبود تا پس از قتل صاحب ترجمه که مستخلص شد بگیلان رفت، ابن اسفندیار در شرح احوال داعی مزبور گوید: «داعی پناه باصفهید محمد بن شهریار کرد. اصفهید محمد اورا بگرفت و بندهای گران بر نهاده پیش علی بن وهسودان که بری نایب خلیفه المقتدر بالله بود فرستاد طاهر بن محمد الکاتب پیش علی بن وهسودان بود نگذاشت که اورا بیغداد روانه کند گفت مصلحت آنست که بقلعه پدران خود بالموت فرستی هانجا بردند و محبوس بود تا وقتی که محمد بن مسافر علی بن وهسودان را بقزوین فتک کرد خسرو فیروز داعی را خلاص داد و با گیلان فرستاد»<sup>(۱)</sup>،

۵ - خسرو فیروز بن جستان بن وهسودان، ابن خسرو فیروز بقول ابن اسفندیار و ظهیر الدین پسر جستان بن وهسودان و بقول صالحی برادر او بوده است<sup>(۲)</sup>، و در هر صورت پس از قتل علی بن وهسودان بدست محمد بن مسافر در حدود سنه ۲۰۷ خسرو فیروز بخونخواه عم<sup>۱۰</sup> (یا برادر) با محمد بن مسافر محاربه نمود ولی او نیز عاقبت بدست محمد بن مسافر مغلوب و مقتول گردید پسرش مهدی بجای او بنشست<sup>(۳)</sup>،

۶ - مهدی بن خسرو فیروز، محمد بن مسافر با وی نیز محاربه نموده اورا مغلوب ساخت و بر کلیه بلاد دیلم استیلا یافت، مهدی پناه باسفار بن

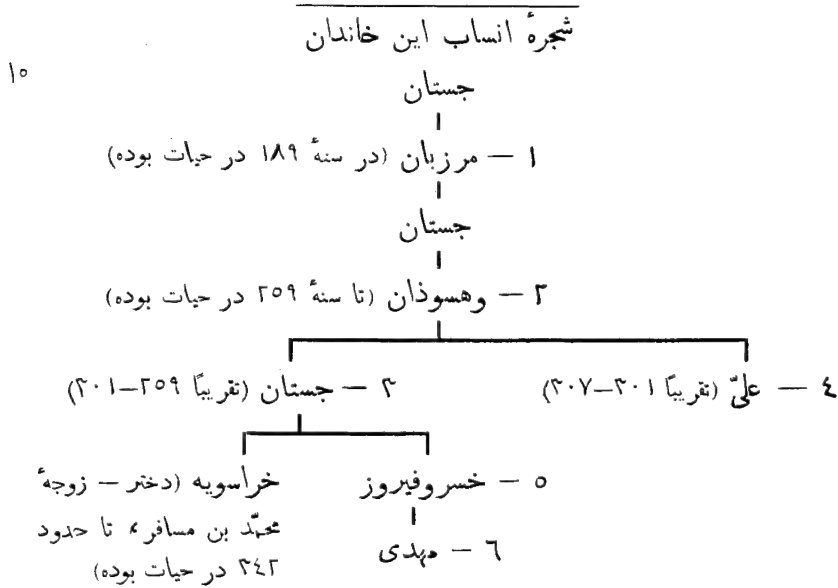
(۱) ابن اسفندیار نسخه آقای اقبال ج ۱ ص ۲۶۴-۲۶۵، و ظهیر الدین ۴۱۰-۴۱۱ (در این مأخذ اخیر ص ۴۱۱ س ۴ مراد از «ناصر» که گوید داعی صغیر پس از خلاصی از حبس علی بن وهسودان بگیلان رفت و با ناصر پیوست ناصر کبیر نیست چه او در سنه ۲۰۴ وفات یافته بود و اینجا صحبت از وقایع ۲۰۷ بعد است، بلکه مراد یکی از دو پسر ناصر کبیر ابوالمحسین احمد یا ابو القاسم جعفر است که این هر دو نیز معروف بن ناصر بوده اند)،

(۲) ابن اسفندیار ۲۵۸: ۱، و تاریخ صالحی بنقل دژن از آن ۴: ۴۷۴،

(۳) تاریخ صالحی، ایضاً،

شیرویه معروف برد، پس از مدتی اسفار نیز با او دل بد کرد مهدی  
 بترسید و از اسفار روی گردان شد<sup>(۱)</sup>، تاریخ این وقایع علی التّحقیق معلوم  
 نیست ولی چون همه این قضایا بعد از قتل علی بن وهسودان در حدود  
 ۲۰۷ و قبل از قتل خود اسفار در سنه ۲۱۶ روی داده پس تاریخ وقوع  
 آنها بالطبع محصور بین حاضرین مذکور خواهد بود، و ازین بیعد دیگره  
 در هیچیک از کتب توارخ ظاهراً ذکری و خبری و نشانی از آل جستان  
 مطلقاً و اصلاً یافت نمیشود،

در اول این فصل گفتیم که اولین بار که نام یکی از اعضاء این خاندان  
 در تاریخ برده میشود در سنه ۱۸۹ است در خلافت هرون الرشید، پس  
 بنحو اجمال و بکلی تقریبی میتوان گفت که ابتدای ظهور این طایفه و بعبارت  
 اصح ابتدای اطلاع ما از احوال این طایفه در اواخر قرن دوم و انتها  
 کار ایشان یعنی خاموشی کتب توارخ از ذکر ایشان در حدود ۲۱۶  
 بوده است،



ص ۲۷۱ س ۴، سلّامی، هو ابو علی الحسن بن احمد بن محمد  
 السلّامی البیهقی صاحب تاریخ مشهور «اخبار ولّاه خراسان» که مأخذ عمده  
 اغلب مورّخین متأخّر بوده در خصوص تاریخ نواحی شرقی ایران و ما وراء  
 النّهر تا اواسط قرن چهارم هجری، و بسیاری از مؤلفین مانند شیخ صدوق و  
 سمعانی و یاقوت و ابن خلّکان و نظامی عروضی و جوینی و بعضی شراح  
 قدیم بینهی فصول عدیده باسم و رسم از آن کتاب نقل کرده‌اند،<sup>(۱)</sup> و بظنّ  
 غالب مأخذ عمده اطلاعات مفصّل و مبسوطی که گردیزی در زین الأخبار  
 و ابن الاثیر در تاریخ کامل راجع بهمان نواحی مذکوره یعنی خراسان و  
 سیستان و طبرستان و ماوراء النّهر در عهد دولت طاهریان و صفاریان  
 و سامانیان ذکر کرده‌اند قطعاً همین کتاب نفیس بوده که اکنون گویا بکلی  
 از میان رفته است،

شرح حال سلّامی صاحب ترجمه در تاریخ بیهقی تألیف ابو الحسن بیهقی  
 مسطور است و عین عبارت او از قرار ذیل است<sup>(۲)</sup>: «الشیخ ابو علی  
 الحسین بن احمد بن محمد<sup>(۳)</sup> السلّامی البیهقی، منشأ و مولد او خوار بیهقی<sup>۱۴</sup>

(۱) رجوع شود بعیون اخبار الرّضا از شیخ صدوق طبع طهران ص ۲۹۷-۲۹۸، و  
 انساب سمعانی در نسبت «بنقلی» ورق «۶۰۱»، و معجم الأدبا ۶: ۲۹۲، و ابن خلّکان  
 ۱: ۲۵۷ و ۲: ۲۷۶، ۴۸۲-۴۸۸ در شرح احوال طاهر ذو الیمینین و مهلب بن ابی  
 صفرة و یعقوب بن الّلیث، و چهار مقاله نظامی عروضی ص ۲۷، و جهانگشای جوینی  
 ۳: ۲۷۱، و شرح تاریخ بیهقی از احمد منینی بنقل از بعضی شراح قدیم آن تاریخ از قبیل  
 صدر الأفاضل و کرمانی ۱: ۱۷۲، ۲۹۳، ۳۴۸، و ۲: ۱۷،

(۲) تاریخ بیهقی نسخه لندن Or. 3587 ورق «۸۹»، - سابق در حواشی چهار مقاله  
 ص ۱۲۵ فسنی ازین فصل تاریخ بیهقی را راجع بترجمه حال سلّامی نقل کرده بودیم و  
 اکنون بواسطه اهمّیت موضوع تمام آنرا اینجا نقل میکنیم،

(۳) نام و نسب سلّامی در عیون اخبار الرّضا ص ۲۹۷، ۲۹۸ و معجم الأدبا  
 ۱: ۱۱۸ عیناً بهمین هیچ مسطور است که در تاریخ بیهقی عنوان شد و در نیمه الدهر  
 ۴: ۲۹ ازو به «ابو علی السلّامی» تعبیر کرده و در مناقب ابن شهر آشوب ۲: ۶ به

بوده است و این سَلّامی میباید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن  
 عَلّام و غَفّار و در کتاب الثّار که از تصنیف اوست این لغت بیان کند  
 و نسبت شاعر سَلّامی بتخنیف لام الف است منسوب الی مدینة السّلام یعنی  
 بغداد، ابو علی الحسین سَلّامی صاحب التّاریخ است توفی فی سنة ثلاثمائة و ذکر  
 ابو علی سَلّامی و تقریر حال او از شرح مستغنی است و کتبه نا طقة بفضلہ  
 و از نصائیف او تاریخ ولّاة خراسان<sup>(۱)</sup> است و کتاب الثّنف و الطّرف<sup>(۲)</sup>  
 و کتاب المصباح و کتاب الثّار و او شاگرد ابراهیم بن محمد البیهقی بوده  
 است و اشعار او در کتاب بیتیمه الدّهر<sup>(۳)</sup> و غیر آن مذکور است و ابو  
 بکر خوارزمی شاگرد او بوده است،، انتهى،<sup>۹</sup>

«ابو علی الحسن [= الحسین] البیهقی السّلامی» که از مجموع این قراین واضح میشود که  
 کتبه صاحب ترجمه بروایت اغلب مورّخین ابو علی بوده و نام او حسین، ولی سمعی در  
 کتاب الأتساب ۲۹۱ و ابن خلّکان ۲: ۲۷۶، ۴۸۲ در شرح حال مهلب بن ابی  
 صفره و یعقوب بن اللّیث اورا «ابو الحسین علی» بن احمد سَلّامی نامیده اند، و بدون  
 شک ایندو مؤلف اخیر مابین نام و کتبه صاحب ترجمه اشتباه نموده و بجای «ابو علی  
 الحسین» «ابو الحسین علی» نگاشته اند بخصوص سمعی که گویا از احوال سَلّامی و از  
 کتب او مستقیماً هیچ اطلاعی نداشته است چه در کتاب الأتساب در نسبت «سَلّامی»  
 ورق ۳۰۲ ابتدا اسمی از صاحب ترجمه نبرده و مرجه نیز در آن کتاب از سَلّامی نقل کرده  
 مثلاً در نسبت «سجری» ۲۹۱ و در نسبت «بغلی» ۶۰۱ همه بنقل از ابن ماکولاست  
 ازو نه مستقیماً از کتب خود او،

(۱) یا «اخبار ولّاة خراسان» بر حسب اختلاف تعبیر مؤلفین،

(۲) یا ثنّف الطّرف بر حسب اختلاف تعبیر مورّخین، — این کتاب را علاء بر  
 صاحب تاریخ بیهق نعلابی نیز در بیتیمه ۴: ۲۹ و یاقوت در معجم الأدبا ۱: ۱۱۸ و ۶:  
 ۴۹۰ و در معجم البلدان ۴: ۲۰۳ باسم و رسم بصاحب ترجمه نسبت داده اند و یاقوت  
 فقرات عدیده نیز از آن کتاب نقل کرده است، ولی سمعی در کتاب الأتساب در نسبت  
 «سَلّامی» ورق ۳۰۲ این کتاب را بسَلّامی شاعر معروف (ابو الحسن محمد بن عبد الله  
 السّلامی) نسبت داده علی شک منه فی ذلك، و این نیز قرینه دیگری است بر اینکه  
 سمعی چنانکه گفتیم از احوال صاحب ترجمه و از کتب او چندان اطلاع منقعی  
 نداشته است، (۳) ج ۴ ص ۲۹،

و چنانکه ملاحظه میشود تاریخ بیهقی سال وفات سلّامی را صریحاً واضحاً در سنّه ثلاثه نگاشته با آنکه همان مؤلف در همان موضع گفته که ابو بکر خوارزمی شاگرد او بوده است، و ما بین این دو کلام تناقضی بس واضح است چه تولّد ابو بکر خوارزمی بنصریح معاصر و دوست او ثعالی در نتیجه الدهر ۴ : ۱۲۷ در سنّه ۲۲۲ بوده و بدیهی است که استاد او یعنی سلّامی صاحب ترجمه ممکن نیست که در سنّه ۲۰۰ یعنی ۲۲ سال قبل از تولّد شاگرد خود وفات نموده باشد، پس جای هیچ شک و شبهه نیست که کلمه ثلاثه در عبارت تاریخ بیهقی غلط فاحش است باین معنی که قطعاً مراتب آحاد و عشرات این تاریخ سقط شد و گویا مؤلف جای آحاد و عشرات را چنانکه نظایر آن مکرر مشاهده شد سفید گذارده بوده که بعدها تحقیق کرده علاوه نماید و سپس موفق به تحقیق آن نشد یا شد و فراموش کرده علاوه نماید و بعد از آن نسخ متأخر ملتفت این بیاض نشد فاصله را در کتابت حذف کرده اند<sup>(۱)</sup>، و علی ایّ تقدیر جای هیچ تأمل و تردید نیست که وفات سلّامی قطعاً زودتر از حدود سنّه ۲۴۰ ممکن نیست روی داده باشد چه اگر باقلّ تقدیرات سنّ شاگرد او ابو بکر خوارزمی مذکور را در حین وفات استاد خود بیست ساله یا حتی پانزده ساله نیز فرض کنیم نتیجه قطعی این میشود که سلّامی بطور قدر متیقّن تا حدود ۲۴۰ هجری در حیات بوده است،

و علاوه بر این استدلال مبنی بر حساب بعضی قرائن و امارات خارجی دیگر نیز بدست است که وفات سلّامی باظهر وجوه زودتر از سنّه ۲۴۴ وقوع نیافته بوده ولی چون اصل مطلب یعنی غلط بودن سنّه ثلاثه

(۱) و عجب آنست که در هر دو نسخه از تاریخ بیهقی که راثم سطور بدان دسترسی داشته یعنی نسخه لندن Or. 3587 ورق ۸۹a، و نسخه برلین Springer 207 ورق ۸۷a، عیناً این سقط موجود است و در هر دو نسخه عبارت تاریخ وفات سلّامی بعینها بهمان نحو است که در متن مذکور شد یعنی «توفی فی سنّه ثلاثه».

برای تاریخ وفات سلامی بکلی واضح است لهذا ما محض احتراز از تطویل بلا طائل کلام از خوض در تفصیل این قرائن و امارات صرف نظر کردیم و خوانندگان را که طالب اطلاعات بیشتر در این موضوع باشند بکتاب نفیس «ترکستان» بارتولد (ترجمه انگلیسی ص ۱۰) و رساله دیگر از همان مؤلف راجع بتاریخ سلسله صفاریان مندرجه در جشن نامه سال هفتم و ولادت<sup>۵</sup> نولدکه ج ۱ ص ۱۷۴ حواله میدهم، رجوع شود نیز بمقاله آقای بدیع الزمان خراسانی از فضلاء معاصر بعنوان «انتقادات بر حواشی چهار مقاله» مندرجه در مجله «ارمان» منطبعة طهران سنه ۱۳۱۰ شماره ۶۰۵، و مقاله دیگر از دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی در جواب آن انتقادات مندرجه در مجله «شرق» منطبعة ایضاً سنه ۱۳۱۰<sup>۱۰</sup> شماره ۶-۷، - رافق این سطور سابقاً در حواشی چهار مقاله ص ۱۲۵ سال وفات سلامی را بنقل عین عبارت تاریخ بیهق بدون تصرف در سنه ثلثمائت نگاشته بودم بدون اینکه ملتفت استحالته این تاریخ شده باشم و اکنون تصحیح این غفلت را مدیون تحقیقات عالمانه فاضلین مشار الیهما یعنی آقای بدیع الزمان خراسانی و آقای اقبال آشتیانی میباشم که نظر اینجانب را در دو<sup>۱۵</sup> مقاله سابق الذکر باین نکته معطوف فرمودند متعنا الله بطول بقاءهما،

ص ۲۸۱ س ۴، دوات دار کوچک، هو امیر الحاج مقدم الحیوش مجاهد الدین ابو المیامن ایبک المستنصری المعروف بالدویدار الصغیر، در ابتدای حال از خواص بستگان مستنصر خلیفه بود و سپس در دوره خلافت مستعصم مندرجاً ترقیات نمایان نموده بالأخره در اواخر عهد<sup>۲۰</sup> خلیفه مزبور یکی از اعظم رجال درجه اول مملکت بشار میآمد و با شرف الدین اقبال شرابی<sup>(۱)</sup> و علاء الدین الطبرس معروف بدوات دار

(۱) هوشرف الدین ابو الفضائل اقبال الشرابی، از خواص مالک مستنصر و شرابی

خلیفه مزبور بود و سپس سپه سالار لشکر وی گردید و در عهد مستعصم نیز پیش از

بزرگ<sup>(۱)</sup> و سلیمان‌شاه بن پرچم ایوبی اتی الذکر ارکان اربعه دولت آن

پیش بهزید تقریب اختصاص یافت تا عاقبه الامر چنانکه در متن گفتیم یکی از اعظم رجال درجه اول مملکت بشمار می‌آمد و تا او در حیات بود اداره امور دولت بحسن کفایت و تدبیر وی در غایت انتظام می‌گذشت و فقط پس از مرگ او بود که اختلال در احوال ظهور نمود، در حملات مکرر مغول بر سواد عراق قبل از واقعه کبرای بغداد صاحب ترجمه در دفاع از آن نواحی خدمات شایان از خود بروز داد، وفات وی در ۱۸ شوال سنه ۶۵۳ بوده بیفداد سه سال قبل از فتح آن شهر بدست مغول، صاحب ترجمه مردی نیک فطرت و بلند همت و شجاع و صاحب خیرات و مبرات و صدقات بوده و در بسیاری از نقاط مملکت و مکه مشرفه و عرفات مدارس و مساجد و رباطات و سایر بقاع الخیر بنیاد نهاد و بر آنها اراضی و مستغلات مرعوب وقف نمود، برای اطلاع از سوانح احوال وی رجوع شود بحوادث الجامعة ص ۲۴، ۴۵-۴۸، ۷۶، ۸۰، ۸۹-۹۹، ۱۰۹-۱۱۴، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۷-۱۷۱، ۲۰۰، ۲۵۳، ۳۰۸-۳۰۹، ۴۹۷، و ابن ابی الحدید ۲: ۳۷۰، و الأعلام بالأعلام بیت الله المحرام از قطب الدین حنفی ص ۱۷۷، و شفاء الغرام باخبار البلد المحرام از تقی الدین فاسی ص ۱۰۸، و النخري ص ۴۱، ۴۴۶، و جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۴۴،

(۱) هو علاء الدین ابو شجاع الطبریس بن عبد الله الظاهری المعروف بالدویدار الکبیر، از مالک خلیفه ظاهر و دواتدار او بود و بهین مناسبت نیز به «ظاهری» معروف بود و در عهد مستنصر و مستعصم مندرجاً باعلی درجات دولتی ارتقا جست، زوجه وی دختر بدر الدین لؤلؤ صاحب موصل بود و در شب زفاف مستنصر صد هزار دینار زر نقد ویرا بخشید، گویند عایدی املاک خاصه او سالیانه بسصد هزار دینار بالغ میشد است، وفات وی در ماه شوال سنه ۶۵۰ بوده بیفداد و در مشهد امام موسی النکاظم علیه السلام مدفون گردید، و ابن ابی الحدید را در حق وی مرثی غراست (حوادث الجامعة ۲۶۵-۲۶۶)، و او را پسری بوده موسوم بفلک الدین محمد امیرالحاج که در واقعه کبرای بغداد بقتل رسید، - نام صاحب ترجمه در المنهل الصافی ابن تغری بردی (نسخه پاریس شماره ۲۰۶۹ ورق ۱۰۸) عیناً بهین قسم که در فوق عنوان شد یعنی الطبریس مسطور است، و الطبریس ظاهراً مخفف الطبریس است که از اعلام معبولة ترکی و بمعنی «شش یوز» «سنه فهود» است مرکب از آلطی (آلئی) بمعنی عدد شش و برنس (بارس) بمعنی یوز یا پلنگ (ترجمان ترکی و عربی طبع هوتما ص ۲۹)، ولی در حوادث الجامعة بواسطه سهو

خلیفه مستضعف را تشکیل میدادند، صاحب ترجمه در سنه ۶۴۲ یکی از دختران بدر الدین لؤلؤ صاحب موصل را در حباله نکاح در آورد و بیست هزار دینار زر سرخ ویرا کاین بست (دختر دیگر بدر الدین لؤلؤ چنانکه سابق نیز اشاره بدان شد زوجه علاء الدین الطبرس دواتدار بزرگ بود)، در سنه ۶۵۴ یعنی سه سال قبل از واقعه بغداد صاحب ترجمه تصمیم گرفت که مستعصر را از خلافت خلع نموده پسر بزرگتر او ابو العباس احمد را بجای وی بنشاند، ابن العلقمی وزیر خلیفه را ازین معنی آگاه ساخت و مانع اجراء این عزیمت گردید و از طرفین کار بلشکر کشی کشید و فتنه عظیمی در بغداد پدید آمد و جمع کثیری در آن میانه کشته و مجروح شدند تا عاقبت بسعی صاحب دیوان فخر الدین دامغانی (۱) ۱۰ خلیفه با دواتدار دل خوش کرده تشریف و اعزاز فرمود و در شهر ندا در دادند که آن سخن که در حق دوات دار گفته بودند دروغ است و در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دواتدار ذکر میکردند و فتنه ساکن گشت، در واقعه بغداد یکی از اشد طرفداران مقاومت با مغول هین دواتدار ۱۱

ناسخ یا طابع این کلمه همه جا به «الطبرسی» بعلاوه یائی در آخر یعنی مانند کلمه نسبت بطبرستان تصحیف شده است و آن غلط فاحش است فلا تغفل، و در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۴۴۴ نام صاحب ترجمه التون بارس مسطور است و آن نیز بدون شك سهواست از جامعین جامع التواریخ چه نام وی در یکی از مرانی ابن ابی الحدید که از خواص دوستان صاحب ترجمه بوده عینا همین نحو یعنی الطبرس آمده آنجا که گوید: لا تأمن الدنيا و قد غدر الزمان بالطبرس [ن: بالطبرسی] \* و رماه من بعد المیامن و السعود بیوم نحس \* و کساه ثوبا من تراب بعد اثواب الدّمس \* الآیات، - ماخذ: برای اطلاع از وقایع احوال صاحب ترجمه رجوع شود بحوادث اجماعه ص ۳۷، ۸۰، ۹۴، ۱۰۱، ۱۶۶-۱۶۸، ۳۶۴-۳۶۶، ۳۱۱، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۲، ۴۸۴، و جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۳۴۳-۳۴۴، و المنهل الصافی نسخه مذکوره ورق ۱۰۵،

(۱) رجوع شود بص ۴۷۲ ببعد،



کوچک بود بر خلاف وزیر ابن العلقمی که طرفدار ماشاء و مجامله با ایشان و اظهار اطاعت و انقیاد و بذل مال و قبول شهنشه و خراج بود نسبت بدیشان نظیر رفتار سلاجقه روم و سلغریان فارس و قرا ختانیان کرمان با آن طایفه، و بدین مناسبت دائماً مابین آندو نفر مناقشت بر پای بود و دواتدار بهیچوجه من الوجوه نمیگذازد تا وزیر مزبور بمقتضای مصلحت وقت و سیاست موقع بعقیق خود در معامله با آن قوم عمل نماید، باری عاقبت بتفصیلی که بعد ازین در شرح حال سلیمان شاه بن پرچم مذکور خواهد شد پس از فتح بغداد صاحب ترجمه در دوم صفر ۶۵۶ بفرمان هولاکو بقتل آمد و سر اورا بموصل فرستادند تا آنجا بر دار کردند، و از او پسری ماند جلال الدین نام که هولاکو بعدها اورا بر کشید و بزرگ گردانید ولی عاقبت جلال الدین مذکور با مغول غدر اندیشید در سنه ۶۶۲ بیپناه شکار و زیارت مشهد حسین علیه السلام با جمیع اتباع و اشیاع و اموال خود از بغداد فرار نموده بشام و مصر یعنی بقلرو سلطنت مالیک مصر اعدا عدو مغول النجا برد و هولاکو از استماع این خبر بغایت متأثر گردید و یکی از موجبات تزیاید مرض وی که از آن علت درگذشت از قرار مذکور همین قضیه بوده است<sup>(۱)</sup>،

(۱) برای اطلاع از سوانح احوال دواتدار کوچک رجوع شود بموادت الجامعه ص ۷۲-۷۳، ۹۲-۹۵، ۱۲۸، ۲۹۴-۲۹۸، ۳۱۹-۳۲۹، ۳۵۰-۳۵۲، و جامع التواریخ طبع کاتمرص ۲۲۴-۲۲۸، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۷۸-۲۸۲، ۲۹۲-۲۹۸، ۴۰۲-۴۱۴، و طبقات ناصری ص ۴۲۶، ۴۲۷، و وصاف ص ۴۱، ۴۲، ۴۵، و النغری ص ۷۴، ۱۱۱، ۴۵۳، و المنهل الصافی ابن تغری بردی نسخه مذکوره ورق ۲۸۸ (در این مأخذ اخیر لقب صاحب ترجمه را «سیف الدین» نگاشته بجای مجاهد الدین و در تاریخ ابو الفدا ۲: ۱۹۴ و طبقات الشافعیه سبکی ۵: ۱۱۰، ۱۱۴ «رکن الدین»، و آن هر دو قطعاً سهو فاحش و مخالف با عموم مورخین دیگر است)،

### حاشیه در خصوص سلیمان‌شاه بن برجم ایبوائی

ص ۲۸۱ س ۱۱، سلیمان‌شاه، هو شهاب الدین سلیمان‌شاه بن برجم ایبوائی (بهمنه قبل از یاء نسبت) رئیس یکی از قبائل معتبر ترکان موسوم به ایوه که در حدود کردستان و لرستان اقامت داشته‌اند و نام ایشان بلفظ ایوه یا ایولا یا التّرکان الایوائیه در کتب توارخی که در قرون ششم و هفتم و هشتم هجری تألیف شد از قبیل راحة الصدور راوندی و زبدة التّواریخ سید صدر الدین در تاریخ سلجوقیه و تاریخ ابن الأثیر و سیره جلال الدین منکبرنی و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و طبقات ناصری و حوادث الجماعه و تاریخ گزیده و نزهة القلوب بسیار مکرّر بیان آمده<sup>(۱)</sup> ولی در بعضی از مآخذ مذکوره کلمه ایبوائی به «ایوانی» بنویسند قبل از یاء ۱۰ نسبت تصحیف شده است،

نام برجم الایبوائی رئیس تراکمه ایوه که ظاهراً پدر یا جدّ صاحب ترجمه بوده بمناسبت نهب و فسادى که از وی و عشیره وی مکرّر در بلاد جبل و همدان و دینور روی میداده چندین مرتبه در تاریخ ابن الأثیر آمده یکی در حوادث سنه ۵۵۴، و دیگر در حوادث سنه ۵۶۴، و سوّم در وقایع ۱۰ سنه ۶۱۰ در مقام صحبت از همین سلیمان‌شاه صاحب ترجمه، ولی در هر سه موضع کلمه برجم بباء موحدّه سهواً به «ترجم» بناء مشتاة فوقیه تصحیف شده است و حال آنکه صواب بدون هیچ شك و شبهه بطبق اغلب مآخذ

(۱) رجوع شود براحه الصدور ص ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۸۲، ۴۹۲، و زبدة التّواریخ سید صدر الدین در تاریخ سلجوقیه طبع لاهور ص ۱۷۷، و ابن الأثیر ج ۱۱ ص ۱۰۷ و ۱۷۷ و ج ۱۲ ص ۱۴۹، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۴۴، و سیره جلال الدین منکبرنی ص ۱۲۶، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۱۱، و ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۷۰: «سلیمان‌شاه بن برجم و هو مقدّم الطائفة المعروفة بالایبواء وهی من التّرکان»، و طبقات ناصری ص ۴۲۴ و ۴۲۵، و حوادث الجماعه ص ۱۹۹-۲۰۰، و تاریخ گزیده ص ۵۵۲، و نزهة القلوب ص ۱۰۷،

دیگر از قبیل حوادث الجامعة ص ۱۰۲، ۱۶۷، ۱۹۹، ۲۲۸ و جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۲۴۴ و ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۷۰ برجم بیا. موحد است بنحو قطع و یقین، و در تاج العروس در ماده برجم گوید: «و برجم کجعفر طائفة من التترکان باسدآباد نقله الحافظ»، و چون در حقیقت محل اقامت خانواده و طایفه سلیمان شاه صاحب ترجمه چنانکه خواهیم گشت در اطراف همدان بوده پس ظاهراً شکی نیست که مراد از برجم مذکور در تاج العروس همان برجم پدر یا جد صاحب ترجمه بوده است بلا شبهه، - و اصل بَرَجَم (بَرَجَم) بلهجه اترک غُرّ بمعنی قطعه از ابریشم یا دُم گاو وحشی است که دلاوران اترک در روز جنگ بر سر خود بندند و خود را بدان نشان کنند و بلهجه سایر طوایف اترک برچمرا بَجَم گویند، محمود کاشغری در دیوان لغات التترک ج ۱ ص ۴۰۱ گوید: «بَجَم السَّوْم و هو الحريرة او ذنب بقر الوحش يَنْسَوْمُ به البطل يوم القتال و الغزاة تسميه بَرَجَم»، و بَجَم نیز چنانکه معلوم است از اعلام معروفه ترکی است و از جمله موسومین باین اسم بجم مشهور قاتل مرداوچ است که ۱۰ بعدها در عهد راضی و متقی امیر الامراء بغداد شد، و علاوه بر او بجم نام چندین نفر دیگر نیز از امراء اترک بوده است که اسامی ایشان در تجارب الأمم و ذیل آن مکرر آمده است<sup>(۱)</sup>،

سلیمان شاه صاحب ترجمه حاکم کردستان بوده و پای تخت او قلعه بوده موسوم به بهار یا وهار<sup>(۲)</sup> واقع در سه فرسنگی شمال غربی همدان که اکنون ۲. نیز قصه بهمین اسم (یعنی بهار) در همان نقطه باقی است<sup>(۳)</sup>، و سابقاً این

(۱) رجوع شود بفهرست الاسامی تجارب الأمم تألیف مرگلیوت بانگلیسی ص ۲۴ در عنوان بَجَم (Bachkam)، (۲) رجوع شود بمجامع التواریخ طبع بلوشه ص ۴۴۲ (وهار)، و حوادث الجامعة ۲۸۶ (وهار)، و تاریخ گریک ص ۵۵۲، ۵۵۳، ۸۱۴، و نزهة القلوب ص ۱۰۷، و شرفنامه بدلیسی ج ۱ ص ۳۹، ۴۰، و «اراضی خلافت اسلامی» از استرنج ص ۱۹۲، و نقشه همان کتاب در مقابل ص ۱۸۵، و نقشه های مبسوط ایران،

بهار جزو کردستان بشمار می‌آمد ولی اکنون جزو حکومت همدان محسوب است، و بمناسبت قریب جوار بین این ترکمانان و امراء لرستان بالطبع ما بین آندو طایفه هم مواصلت و مناکحت و خویشی برقرار بوده و هم رقابت و خصومت و مناقشت دائمی بر سر استیلاء بر اراضی و قلاع آن نواحی، نام سلیمان‌شاه بمناسبت وقایع و سوانح مختلفی که وی در آن دخالت داشته در ضمن حوادث سنوات مابین ۶۱۰ الی ۶۵۶ متفرقه در کتب تواریح دیده میشود بتفصیل ذیل:

در حدود سنه ۶۱۰ ناصر خلیفه صاحب ترجمه را از ریاست عشره ترکمان ایوانیه معزول و برادر کوچکتر او را بجای او منصوب نمود<sup>(۱)</sup>، در شهر سنه ۶۲۱ اندکی پس از معاودت سلطان جلال الدین منکبرنی<sup>۱۰</sup> از هندوستان و نهب و غارت او در سواد بغداد در اثناء مراجعت از آن ناحیه عبور وی بقلعه سلیمان‌شاه [یعنی بدون شک قلعه بهار سابق الذکر از توابع همدان] افتاده در حوالی آن فرود آمد و کس بنزد سلیمان‌شاه فرستاده کنیزکی از بهر مصاحبت خویش ازو طلب نمود، سلیمان‌شاه جواب فرستاد که هیچکس را که شایسته فراش سلطان باشد فعلاً جز خواهر خود سراغ<sup>۱۵</sup> ندارد، سلطان ناچار بمناکحت او رضا داد و در همان شب سلیمان‌شاه خواهر خود را بنزد سلطان فرستاد و سلطان بزودی از آن منزل کوچ کرده آنرا در همانجای بگذاشت، پس از مدتی خبر آمد که آن دختر در هانشب حمل گرفته لهذا سلطان او را بنزد خود طلبید و ویرا ازو پسری آمد که او را بقیس‌قار شاه موسوم نمود و این پسر سه سال بیش نرزیسته در اثناء محاصره<sup>۲۰</sup> خلاط در گذشت<sup>(۲)</sup>،

و هم در این ایام که سلطان جلال الدین بمحاصره خلاط اشتغال داشت (سنه ۶۲۶-۶۲۷) از بغداد از جانب مستنصر خلیفه سفارتی برای مذاکره

(۱) ابن الأثیر ج ۱۲: ۱۴۹ در حوادث سنه ۶۱۰ بلفظ «سلیمان بن ترجم» که سابق نیز بدان اشاره شد، (۲) رجوع شود بسیره جلال الدین ۱۸۶ و جهانگشا ۲: ۱۵۴،

در خصوص پاره مطالب بدربار سلطان مزبور رسید و از جمله ملتسمات دیوان عزیزیکی آن بود که سلطان جلال الدین از آن بیعد ملوک منصله الأسای ذیل را یعنی بدر الدین لؤلؤ صاحب موصل<sup>(۱)</sup> و مظفر الدین کوکبوری صاحب اربل<sup>(۲)</sup> و شهاب الدین سلیمان شاه ملک ایوبه (صاحب ترجمه) و عماد الدین پهلوان بن هزارسف ملک الجبال پادشاه لر بزرگ<sup>(۳)</sup> را از زمره اتباع و اشباع خود شمرده بر ایشان تحکیماتی نفرماید و ایشانرا من بعد از جمله تبعه و رعایای دیوان عزیز بشناسد، سلطان ملتسمات خلیفه را قبول نموده بر اسعاف آن مطالب سوگند خورد و رسول خلیفه را با اعزاز و اکرام بصحابت رسولی دیگر از خود بیفداد معاودت داد<sup>(۴)</sup>، ولی پس از فتح ۱۰ خلاط<sup>(۵)</sup> و فراغت خاطر از آن اندیشه سلطان از اجابت ملتسمات دیوان عزیز راجع بسلیان شاه صاحب ترجمه و عماد الدین پهلوان بن هزارسف پشیمان گشت و عزم نمود تا آندو ملک را مجدداً در حوزه اطاعت خود در آورد لکن نمیخواست قبل از آنکه باطن ایشانرا سنجید و بداند که میل قلبی خود ایشان بکدام جانب است با ایشان مستقیماً داخل مذاکره گردد لهذا عزم نمود که بدین نیت ابتدا رسولی بعراق روانه سازد تا آن رسول از جانب خود با

(۱) منوقی در سنه ۶۵۷، رجوع شود بالحوادث الجامعة ص ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۹۰، ۲۳۹، ۲۷۱، ۲۷۲، و جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۶۸، ۳۷۸، و طبع بلوشه ص ۵۳، ۲۶۰-۲۶۱، ۳۴۴-۳۴۵، ۵۵۰، (۲) رجوع شود بسابق ص ۴۱۲-۴۱۴، (۳) منوقی در سنه ۶۴۶، (جهان آرا نسخه لندن Or 141 ورق ۱۳۷)، رجوع شود نیز بسیره جلال الدین ۱۸۷، ۲۱۰، و تاریخ گریه ۵۳۸، - این عماد الدین پهلوان بقول نسوی و جهان آرا بسر هزارسف بوده و بقول تاریخ گریه برادر او، (۴) سیره جلال الدین ۱۸۷ و ۲۱۰، (۵) در روز یکشنبه ۲۸ جمادی الأولى ۶۲۷ (ابن الاثیر ۱۲: ۲۲۶ و جهانگشا ۲: ۱۷۸ بدون ذکر سنه)، و ابو الفدا ۳: ۱۴۶ و ابن العبری ۴۲۹ (بدون تعیین ماه و روز)، ولی نسوی ۱۹۸ و ابن خلکان ۲: ۲۶۵ فتح خلاطرا در سنه ۶۲۶ نگاشته اند و آن ظاهراً سهو واضح است،

ملکین مزبورین داخل مخبرات گردد و میزانی از میل باطنی ایشان بدست آورد و سپس خود او بمقتضای مصلحت وقت و مناسبت موقع عمل نماید، قرعه این فال بنام نسوی معروف مؤلف کتاب سیره جلال الدین منکبری افتاد لهذا سلطان منشی مزبور را برای انجام این مهم و پاره مهمات دیگر در اواسط سنه ۶۲۷ از خلاط بجانب اصفهان روانه ساخت، نسوی از راه تبریز و قزوین و سین در ۲۸ رمضان از سنه مذکوره باصفهان ورود نمود<sup>(۱)</sup> و از آنجا بتوسط ارسال رسل با ملکین مشار الیهما بنای مذاکرات گذارده معلوم نمود که ایشان هر دو از دل و جان باطاعت سلطان راغب و از محواسای ایشان از دفتر جماعت گلهمند و معاتباند، پس از انجام این مهم نسوی از اصفهان بسمت رسالت از جانب سلطان جلال الدین<sup>۱</sup> منکبری بنزد علاء الدین محمد از ملوک اسمعیلیه الموت بصوب آن دیار حرکت نمود که چون خارج از موضوع گفتگوی ماست از تفصیل آن صرف نظر نمودیم<sup>(۲)</sup>،

در جمادی الاولی سنه ۶۴۵ دختر سلیمان شاه را در بغداد بعقد مظفر الدین محمد پسر امیر جمال الدین قشتمر از امراء معروف مستنصر در<sup>۱۵</sup> آوردند بحضور افضی القضاة عبد الرحمن بن اللہغانی و ثواب او بصداق هزار دینار<sup>(۳)</sup>،

پس از وفات مستنصر در ۱۰ جمادی الآخرة سنه ۶۴۰ و جلوس پسرش مستنعم و ختم عزاداری علی الرسم برای تغییر جامه عزا از جانب وزیر خلیفه نصیر الدین بن الناقد بعموم امرا و ارکان دولت که از جمله ایشان<sup>۲</sup> یکی همین سلیمان شاه صاحب ترجمه بود خلاع و تشریفات توزیع گردید<sup>(۴)</sup>، خواهری از آن سلیمان شاه موسوم بملکه خاتون در حباله نکاح عز الدین

(۱) نسوی ص ۲۱۱، (۲) ایضاً ص ۲۱۰-۲۱۴،

(۳) حوادث الحجامه ص ۱۰۲،

(۴) ایضاً ص ۱۶۷ «سلیمان شاه» در این صنفه تصحیف «سلیمان شاه» است،

گرشاسف بن نور الدین محمد بن ابی بکر بن محمد بن خورشید از ملوک  
 لرکوچک بود و عزّ الدین گرشاسف را از وی سه پسر بود: شجاع الدین  
 خورشید و سیف الدین رستم و نور الدین محمد، پس از چندی از سلطنت  
 عزّ الدین مذکور یکی از بنی اعلم او موسوم بحسام الدین خلیل بن بدر بن  
 شجاع الدین خورشید بن ابی بکر بن محمد بن خورشید که از هوا خواهان  
 دولت مغول بود بر او خروج نموده ملک را بتغلب از دست وی بیرون برد  
 و پس از یکسال خود او را نیز بغدر بکشت، زوجه عزّ الدین گرشاسف  
 ملکه خاتون سابق الذکر پس از قتل شوهر سه پسر خود را که هنوز در سنّ  
 طفولیت بودند و اسامی ایشان در فوق مذکور شد پنهان بتزد برادر خود  
 ۱۰ شهاب الدین سلیمان شاه صاحب ترجمه فرستاد و بدین سبب میانه حسام الدین  
 خلیل بن بدر و سلیمان شاه خصومت قائم شد تا بمرتبه که در یکاه سی و یکبار  
 با یکدیگر جنگ کردند و عاقبت انزمام بر سلیمان شاه افتاد و قلعه بهار و  
 بعضی از ولایت کردستان بتصرف لران در آمد، بعد از مدتی باز سلیمان شاه  
 لشکری عظیم فراهم کرد و در موضعی موسوم بدهلیز با حسام الدین خلیل  
 ۱۵ مصاف داده او را بشکست و باز گشت، حسام الدین خلیل بانتقام از  
 عقب او برفت و برادر سلیمان شاه عمر بیک را با جمعی اقربا بکشت و در  
 میانشان محاربات رفت، تا بعد از چند سال سلیمان شاه بمدد دار الخلافه  
 با شصت هزار مرد بچنگ او آمد، حسام الدین خلیل با سه  
 هزار سوار و نه هزار پیاده از اتباع خود و از مغول<sup>(۱)</sup> در صحرای  
 ۲۰ شاپورخواست با سلیمان شاه محاربه نمود، در اوّل شکست بر سلیمان شاه افتاد  
 اما از جای نجنبید و پای بیفشرد تا لشکر معاودت کردند و بمحاربه باز  
 ایستادند حسام الدین خلیل بطلاق سوگند خورده بود که از آن جنگ  
 روی نگرداند یا مظفر یا کشته شود عاقبت شکست بر حسام الدین خلیل  
 ۲۴ افتاده قریب هزار و ششصد نفر از لشکر وی از مسلمان و مغول کشته

(۱) جامع التواریخ طبع بلوکه ۱۳۴۳، و حوادث الجماعه ۱۲۸۶،

شدند و حسام الدین خلیل را بگرفتند و سرش پیش سلیمان شاه بردند و  
جثه‌اش را بسوختند سلیمان شاه گفت اگر او را زنده پیش من آوردندی او را  
بجان امان دادی همانا چنین میبایست<sup>(۱)</sup> و این رباعی انشا کرد

بیچاره خلیل بدر حیران گشته \* تخم هوس بهار در جان کشته  
دیو هوش ملک سلیمان میجست \* شد در کف دیوان سلیمان کشته

تاریخ وقوع این محاربه اخیر بنصریح ابن ابی الحدید ۲: ۲۷۰ که خود  
معاصر این وقایع بوده و نیز بروایت صاحب المحوادث الجامعة ص ۲۸۶ در  
سنه ۶۴۲ بوده است، و بروایت تاریخ گریه ۵۵۴ و شرفنامه بدلیسی ۱: ۴۰  
و جهان آرای قاضی احمد غفاری نسخه لندن<sup>(۲)</sup> ورق ۱۲۸b در سنه ۶۴۰،  
با وجود اینکه موطن اصلی سلیمان شاه صاحب ترجمه چنانکه سابقاً بوضوح<sup>۱۰</sup>  
پیوست در حدود کردستان بوده معلوم نیست بعدها در نتیجه چه وقایعی و  
در چه تاریخی بدربار خلفا اتصال یافته و اقامتگاه خود را در بغداد  
گزیده بوده است، همینقدر ی بینیم که تقریباً در مدت بیست ساله اخیر عمر  
او الی مقتل او در واقعه هایلّه بغداد نام او در عموم کتب تواریخ دائماً در  
ردف اعظم امراء بغداد برده میشود، و بالأخره در اواخر عهد مستعصم پس<sup>۱۵</sup>  
از وفات اقبال شرابی<sup>(۳)</sup> و دولتمدار کبیر<sup>(۴)</sup> چنانکه سابق نیز بدان اشاره  
شد صاحب ترجمه یکی از بزرگترین ارکان دولت و با مجاهد الدین ایبک  
معروف بدولتمدار صغیر<sup>(۵)</sup> و مؤید الدین محمد بن العلقمی وزیر سه شخص  
اول مملکت محسوب میشد اند،

و بهمین مناسبت بوده که هولاکو پس از نصیم قطعی بتسخیر بغداد از<sup>۲۰</sup>  
جمله مطالبی که از همان ابتداء امر دائماً در جمیع مذاکرات و مراسلات

(۱) برای شرح این وقایع رجوع شود بمجامع التواریخ طبع بلوше ص ۴۴۲-۴۴۳،  
و حوادث الجامعة ۲۸۶، و تاریخ گریه ۵۵۱-۵۵۴، و شرح نهج البلاغه از ابن ابی  
الحدید ج ۲ ص ۳۷۰، (۲) Or. 141 (۳) رجوع بص ۴۴۹ ح ۱،  
(۴) رجوع بص ۴۵۰ ح ۱، (۵) رجوع بص ۴۴۹-۴۵۲،



خود با مستعصم که بتوسط ارسال رسل و تردد سفرا انجام میگرفته بجد تمام ازو تقاضای نموده یکی فرستادن همین سه نفر مزبور یعنی سلیمان شاه و دواتدار کوچک و وزیر بوده از بغداد بحضور او<sup>(۱)</sup>، و خلیفه هر بار از قبول این تقاضا سرباز میزد و بانواع معاذیر متمسک میشد، تا آنکه بالاخره در هنگام اشتداد محاصره بغداد و ظهور امارات غلبه مغول و خروج وزیر با جمعی دیگر از اعیان بحضور هولاکو پادشاه مزبور سه نفر از ارکان دولت خلیفه را که واسطه ابلاغ مذاکرات در بین بوده اند یعنی ابن المجوزی و ابن درنوس و فخر الدین صاحب دیوان را بطلب سلیمان شاه و دواتدار کوچک بشهر فرستاد و جهت تسکین خاطر و استظهار ایشانرا یرلیغ و پایزه داد، ایشان خواهی نخواستی در روز پنجشنبه غره صفر سنه ۶۵۶ از بغداد بیرون آمدند و باز هر دورا بشهر فرستاد تا متعلقان و مردم خود را بیانه اینکه پیریک مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند، و فی الفور بدون فوت وقت در همان روز یعنی در روز جمعه دوم صفر آن هردو امیر مذکور را با جمیع اتباع و متعلقان و لشکر و حشم ایشان بقتل آورد، و سلیمان شاه را با هفتصد کس<sup>۱۰</sup> از اقارب دست بسته بحضور هولاکو آوردند و سخن پرسیدند هولاکو گفت چون تو اختر شناس و منجم بودی و بر احوال سعود و نحوس ملک واقف چگونه روز بد خود را ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی تا از راه صلح بخدمت ما مبادرت نمودی، سلیمان شاه گفت خلیفه مستبد و بی سعادت بود پند نیکخواهان نمی شنید، فرمان شد تا او را با تمامت اتباع و اشیاع شهید کردند، و سر سلیمان شاه و دواتدار را بموصل فرستادند بنزد بدر الدین لؤلؤ، بدر الدین با سلیمان شاه دوست بود بگریست لکن از بیم جان سر ایشان را بردار کرد<sup>(۲)</sup>،

(۱) رجوع شود بذیل جهانگشا ۴: ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۹-۲۹۰، و جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۲۴۲، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۴-۲۹۸، (۲) برای تفسیر یرلیغ و پایزه رجوع شود به مقدمه ج ۱ ص ۲ حاشیه ۲ و ۴، (۳) جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۲۹۶-۲۹۸،

پس از آنکه حسام الدین خلیل بن بدر پادشاه لر کوچک چنانکه سابق اشاره بدان نمودیم در جنگ با سلیمان شاه در سنه ۶۴۲ کشته شد پادشاهی لر کوچک با برادرش بدر الدین مسعود بن بدر افتاد و او بحضرت منکو قان<sup>(۱)</sup> رفت و عرضه داشت که جهت آنکه بنده هواخواه این دولتمندانهام از دار الخلافه مدد خصم میدادند و بمدد لشکر التماس نمود، او را در خدمت هولاکو بایران فرستادند، بوقت استخلاص بغداد از هولاکو در خواست تا سلیمان شاه را بدو دهند، هولاکو گفت این سخن بزرگست آنرا خدای داند، چون بغداد مسخر شد و سلیمان شاه کشته گشت بدر الدین مسعود در خواست کرد تا خانهای سلیمان شاه بدو دادند و او آن جماعت را بلرستان برد و رعایت کرد تا چون بغداد باز آبادان شد ایشانرا بخیر<sup>۱۰</sup> گردانید که هرکرا هوای بغداد است اجازت است و هرکه اینجا اقامت میکند او را با اقربای خود نکاح کنم بعضی برفتند و بعضی آنجا بماندند و در نکاح پسران و خویشان او آمدند و ایشانرا فرزندان آمد<sup>(۲)</sup>، سلیمان شاه صاحب ترجمه از قرار معلوم از اهل فضل و کمال بوده و شعر فارسی نیکو میگفته و از علم نجوم نیز بهره وافق داشته است، يك رباعی<sup>۱۵</sup> نفیس ازو سابقاً در ص ۴۵۹ گذشت، و رباعی دیگر ذیل نیز بنام او در کتاب مونس الأحرار محمد بن بدر جاجری در فصل رباعیات (نسخه عکسی وزارت معارف ص ۵۰۸) مسطور است و نصّه: «سلیمان شاه بن برجم فرماید در وقتی که در بند اتابك سعد زنگی بود<sup>(۳)</sup>»:

(۱) تاریخ گریه ۵۵۳، و شرفنامه ج ۱ ص ۴۰، ولی کلمه «منکو» فقط در شرفنامه است و در تاریخ گریه مطبوع ندارد،

(۲) تاریخ گریه ص ۵۵۳-۵۵۴، و شرفنامه ج ۱ ص ۴۰-۴۱،

(۳) در وصاف ص ۱۵۱ از یکی از لشکر کشیهای اتابك سعد بن زنگی بلرستان ذکر می‌شود که شاید واقعه ما نحن فیه مربوط بهمان قضیه بوده است، مدت سلطنت اتابك سعد بن زنگی از حدود ۵۹۴ الی ۶۲۳ است (وصاف ص ۱۵۵)،

حاشا که من از سپاه زنگی<sup>(۱)</sup> ترسم \* یا در صف کین ز شیر جنگی ترسم  
 ای شاه بزنگیم چه می ترسانی \* نه کودک طفلم که ز زنگی ترسم»  
 و اثیر الدین اومانی شاعر معروف از مداحان خاصّ این سلیمان شاه  
 ترجمه بوده است، در تاریخ گریک در فصل «اهل الشعر من العجم»<sup>(۲)</sup>  
 گوید: «اثیر اومانی، اومان دیبی است بناحیت همدان و او مداح سلیمان شاه  
 ایوه<sup>(۳)</sup> بود حاکم کردستان اشعار خوب دارد در عهد هولاکو خان در  
 گذشت»، بدبختانه راقم سطور فعلاً دسترسی بنسخه از دیوان اثیر اومانی  
 ندارم و الا شاید میتوانستم از روی بعضی قصاید شاعر مزبور پاره اطلاعات  
 دیگر راجع بسوانح احوال سلیمان شاه صاحب ترجمه بدست بیاورم،  
 ۱۰. فذلک ماخذ، — مآخذی که ما در تحریر این مقاله راجع بسلیمان شاه  
 ابن پرچم ملک ایوه یا خاندان او یا قبیله او از آنها استفاده نموده ایم از  
 قرار ذیل است: راحة الصدور راوندی ص ۴۴۶، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۸۶، ۴۹۲،  
 ابن الاثیر در حوادث سنوات ۵۵۳، ۵۶۸، ۶۱۰، ۶۲۳، ۶۲۸، (ج ۱۱  
 ص ۱۰۷، ۱۷۷، و ج ۱۲ ص ۱۴۹، ۲۱۴، ۲۴۳)، زبّة التواریخ سید  
 ۱۰ صدر الدین حسینی در تاریخ سلجوقیه نسخه یگانه لندن<sup>(۴)</sup> ورق ۱۰۰  
 (مطابق طبع جدید لاهور ص ۱۷۷)، سیره جلال الدین منکبرنی از نسوی  
 ص ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۰-۲۱۱، ۲۱۴، ابن ابی الحديد طبع مصر ج ۲

(۱) بدون شك مراد ازین زنگی پسر اتابك سعد بن زنگی است که نام او در وّصاف  
 ص ۱۵۴ آمده نه پدر او زنگی بن مودود چه از سیاق عبارت واضح است که صحبت از  
 عهد سلطنت اتابك سعد بن زنگی است (۵۹۴-۶۲۴) و زنگی پدر اتابك سعد در سنه ۵۷۱  
 یعنی ۲۳ سال قبل از جلوس این پسر خود وفات نموده بوده است (وّصاف ص ۱۵۰)،  
 (۲) طبع لیدن ص ۸۱۴،

(۳) کلمه «ایوه» از نسخه تاریخ گریک چاپی ساقط است ولی در بسیاری از نسخ  
 خطی آن کتاب موجود، (۴) بعلامت Stowe Or. 7

ص ۲۷۰، جهانگشای جونی ج ۲ ص ۱۵۲، و ج ۲ ص ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۹، طبقات ناصری طبع کلکته ص ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، مختصر الدول ابن العبری ص ۴۷۲، ۴۷۴، جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۲۴۴-۲۴۸، ۲۵۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۴-۲۹۸، - و جلد دیگر از هانکتاب طبع بلوشه ص ۴۴۲-۴۴۴، تاریخ و صاف ص ۲۷، ۳۱، ۴۵، ۴۷، الحوادث الجامعة لآبی الفضل عبد الرزاق النوطی طبع بغداد ص ۱۰۲، ۱۶۷<sup>(۱)</sup>، ۱۹۹<sup>(۱)</sup>، ۲۸۶ م، ۴۲۰، ۴۲۷-۴۲۹، تاریخ گریک ص ۵۵۱-۵۵۴، ۵۵۳، ۸۱۴، نزهة القلوب طبع لیدن ص ۱۰۷، مونس الأحرار فی دقائق الأشعار تألیف محمد بن بدر جاجری نسخه عکسی وزارت معارف ص ۵۰۸، شرفنامه شرف خان بدلیسی در تاریخ اکراد، طبع پترزبورگ ۱۰۳۸-۴۰، هفت اقلیم امین احمد رازی در عنوان «همدان»، مجمع الفصحاء مرحوم هدایت ۱: ۱۰۵ (هر دو مأخذ اخیر در شرح احوال اثیر اومانی)،

ص ۲۸۲ س ۱، ابن الجوزی پسر محیی الدین، مراد شرف الدین عبد الله بن محیی الدین ابی محمد یوسف بن جمال الدین ابی الفرج عبد الرحمن بن الجوزی است، جد صاحب ترجمه عبد الرحمن بن الجوزی معروف صاحب تاریخ منظم و تلخیص ابلیس و مؤلفات کثیره دیگر است که شهرت او مغنی از هر گونه اطناب در وصف اوست و وفات او در سنه ۵۹۷ بوده بیغداد، و پدر او محیی الدین یوسف بن الجوزی استاذ الدار<sup>(۲)</sup> مستعصم بود و علاوه بر آن شغل احتساب بغداد و تدریس طایفه حنابله در مدرسه مستنصریه نیز به عهده وی موکول بوده و غالباً از جانب خلیفه ۲۰

(۱) «سلطان شاه» در این دو موضع تصحیف «سلیمان شاه» است،

(۲) استاذ الدار بتفسیر قلعشندی در صبح الأعشی ۵: ۴۵۷ عبارت بوده از وظیفه کسی که مراقبت دخل و خرج پادشاه و نگاهداری اموال و ضبط و حساب آن به عهده وی محوّل بوده (تقریباً معادل خزانه دار حالیه یا صندوقدار یا ناظر و نحو ذلك)،

بترد ملوک اطراف بعنوان سفارت آمد شد نمودی، تولد وی در ۱۴ ذی القعدة سنه ۵۸۰ و در اوایل سنه ۶۵۶ در واقعه کبرای بغداد بقتل رسید<sup>(۱)</sup>، شرف الدین عبد الله بن الجوزی صاحب ترجمه نیز مختسب بغداد و مدرّس مدرسه بشیریّه هان شهر بوده و چندین کثرت از جانب مستعصم قبل از وصول هولاکو ببغداد و نیز در اثناء محاصره آن بلسه بعنوان سفارت بتزد پادشاه مزبور تردّد نمود، بروایت صاحب المحوادث الجامعة وی نیز مانند پدر و برادران در جزو مقتولین لا یعدّ و لایحصای فتح بغداد بقتل رسید<sup>(۲)</sup>، ولی بنصریح خواجه نصیر الدین طوسی که خود شخصاً در فتح بغداد حاضر و از جانب هولاکو واسطه مخایره با مستعصم و سپس مأمور دادن امان ب مردم بوده در ذیل جهانگشا ۴: ۲۹۲ و همچنین بروایت رشید الدین در جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۲۱۰ بوقا تیمور از امراء مغول شرف الدین مذکور را در اثناء محاصره بغداد همراه خود بخوزستان و ششتر برد تا آن نواحی را ایل کند و بوقا تیمور در دوازدهم ربیع الاول یعنی قریب یکماه بعد از فتح بغداد بلسکرگاه هولاکو مراجعت نمود، و بنا برین پس صاحب ترجمه<sup>۱۰</sup> در موقع فتح بغداد و قتل عالم اهالی ظاهراً در آن شهر حاضر نبوده است<sup>(۳)</sup>، این شرف الدین عبد الله بن الجوزی را دو برادر دیگر نیز بوده که ایشان نیز هر دو مانند پدر در واقعه بغداد در اوایل سنه ۶۵۶ بقتل رسیدند<sup>(۴)</sup>؛ یکی تاج الدین عبد الکرم بن الجوزی<sup>(۵)</sup> که زیاده برین از احوال او

(۱) رجوع شود بابن خلکان ج ۱ ص ۲۰۲ در ترجمه حال پدر او عبد الرحمن بن الجوزی معروف، و حوادث الجامعة ص ۷، ۱۹، ۲۲، ۵۹، ۹۱، ۱۱۵، ۱۸۵، ۲۱۰، ۲۸۲، ۳۲۸، و مختصر طبقات الخبایله للشیخ جمیل الشطی طبع دمشق ص ۵۰،

(۲) حوادث الجامعة ص ۳۲۸،

(۳) برای مزید اطلاع از احوال شرف الدین بن الجوزی صاحب ترجمه رجوع شود بحوادث الجامعة ۲۸۸، ۳۰۸، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۲۷، و النخري ۴۵۲، و جامع التواریخ طبع کاترمر ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۹۴، ۳۱۰، و مختصر طبقات الخبایله للشطی ۵۰،

(۴) حوادث الجامعة ۳۲۸، (۵) ایضاً، و مختصر طبقات الخبایله للشطی ۵۰،

چیزی معلوم نشد، و دیگر جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن محبی الدین یوسف بن جمال الدین ابی الفرج عبد الرحمن بن الجوزی که وی نیز واعظی مشهور و مدرّس مدرسه مستنصریه و او نیز مانند پدر و برادر محاسب بغداد بوده است<sup>(۱)</sup>، و چنانکه ملاحظه میشود این جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن الجوزی دوم با جدّ مشهور خود جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن الجوزی کبیر صاحب تاریخ منتظم و غیره در جمیع میزات از اسم و کنیه و لقب و نسبت بعینها یکی بوده است، و باین مناسبت این نکته را یاد آوری میکنیم که در حکایت معروف گلستان<sup>(۲)</sup> که اینگونه شروع میشود: «چندانکه مرا شیخ ابو الفرج بن الجوزی رحمه الله ترك سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی ۱۰ عنفوان شبام غالب آمدی و هوا و هوس طالب<sup>(۳)</sup> الخ» مراد شیخ از ابو الفرج بن الجوزی بدون هیچ شك و شبهه همین ابو الفرج بن الجوزی

(۱) برای اطلاع از احوال این ابو الفرج عبد الرحمن بن الجوزی دوم رجوع شود بموادّ الجامعه ص ۵۵، ۷۹، ۸۳، ۱۰۱، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۷۷، ۳۲۸، و مختصر طبقات الخبایة للشطری ص ۵۰،

(۲) حکایت هجدهم از باب دوم،

(۳) عبارت ابتدای این حکایت چنانکه در متن نقل شد عیناً و بدون کم و زیاد مطابق است با نسخه بسیار قدیمی از کلمات شیخ مورّخه جمادی الاولی سنه ۷۶۷ از نسخ کتابخانه ملی پاریس (ضمیمه فارسی ۱۷۷۸ ورق ۲۷۶)، ولی در نسخ مطبوعه بجای عبارت مذکور چنین دارد: «چندانکه مرا شیخ اجلّ شمس الدین ابو الفرج بن جوزی الخ»، و این عبارت بکلی تعریف نساخ و غلط فاحش است چه لقب هیچکدام از دو ابو الفرج بن الجوزی کبیر و صغیر (یعنی جدّ و نواده) شمس الدین نبوده بل لقب هردو چنانکه گفتیم جمال الدین بوده است، و شمس الدین لقب سبط ابن الجوزی کبیر یعنی دخترزاده او یوسف بن قزغلی صاحب تاریخ معروف مرآة الزمان بوده ولی کنیه این اخیر ابو الفرج چنانکه در عموم نسخ مطبوعه گلستان است نبوده بلکه ابو المظفر بوده است (ابن خلکان ۱: ۲۰۲، و ۲: ۳۹۶)، پس چنانکه ملاحظه میشود عبارت نسخ مطبوعه گلستان بهیچ تاویلی تصحیح پذیر نیست و بکلی فاسد و محرف و خطای صریح است،

دوم است نه جد مشهور او ابو الفرج بن الجوزی اول صاحب منتظم و غیره چه عصر این اخیر بر عصر سعدی مقدم است زیرا که وفات وی چنانکه گفتیم در سنه ۵۹۷ بوده در حدود سن نود سالگی و وفات سعدی باختلاف روایات در سنه ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ (یعنی ۹۴ الی ۹۷ سال بعد از وفات ابن الجوزی)، و بنابراین سعدی در حین وفات ابن الجوزی مذکور قطعاً یا هیچ متولد نشده بوده یا اگر هم شده بوده طفلی بغایت خرد سال بوده و شایستگی درک صحبت شیخ مسن محترمی مانند ابن الجوزی نود ساله را نداشته است مگر آنکه برای سعدی چنانکه در افواه مشهور است عمر خارج از عادت صد و بیست ساله فائل شویم که فی الواقع هیچ دلیلی که ادنی اطمینانی بدان توان نمود بر آن قائم نیست، در صورتیکه ابن ابو الفرج بن الجوزی دوم بکلی معاصر با شیخ و تاریخ وفات او یا بعبارتی اصح قتل او بدست مغول در همان سال تألیف گلستان یعنی در سنه ۶۵۶ بوده است، و بدون شك عنوان «مختسب» در این بیت شیخ در اثناء همان حکایت آنجا که گوید: «و چون نصیحت شیخ یاد آمدی گفتمی

۱۵ قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را

مختسب گری خورد معذور دارد مست را»

اشاره بوظیفه رسی همین ابو الفرج بن الجوزی بوده که چنانکه گفتیم شغل احتساب بغداد بعده او مفوض بوده است (۱)،

ص ۲۸۲ س ۲، سوغونجاق نوین، برای ترجمه حال اجمالی از و  
۲۰ رجوع شود بسابق ص ۴۰۴-۴۰۵ بعنوان سفنجاق نوین،

(۱) دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی مقاله نیمی راجع به این موضوع یعنی هویت ابن ابو الفرج بن الجوزی مذکور در گلستان در جریه «ایران» در سنه ۱۳۱۱ شمسی نشر کرده اند ولی بد بخانه تاریخ ماه و روز آن در نظرم نماند است، و گویا ایشان اولین کسی باشند که تلفظ این نکته شده اند،

ص ۲۸۲ س ۴، بایجو<sup>(۱)</sup> نوین، از سرداران معروف مغول بود از قوم یسوت و اوکئای قآن اورا با جرماغون نوین<sup>(۲)</sup> که وی نیز از سرداران مشهور آن قوم بود بضبط بلاد ایران و روم مأمور نمود، بایجو در سنه

(۱) کذا فی اغلب المآخذ بباء موحه و الف و یاء مثناة تختانیة و جیم و واو، وفی بعضها: «تایجو» بناء مثناة فوقانیة در اوّل، برای تفصیل این فخره رجوع شود بحواشی ذیل صفحات ج ۴ ص ۲۸۲ ح ۴،

(۲) جرماغون نوین از امراء معتبر چنگیز خان و اوکئای قآن بود از قوم سونیت از اقوام مغول و اوکئای قآن (۶۳۶-۶۴۹) در اوایل جلوس خود اورا با سی هزار لشکر باقلیم رابع (یعنی مالک ایران و روم) و تعاقب سلطان جلال الدین منکبرنی مأمور نمود، جرماغون امور خراسان و آذربایجان و روم را بطریق دلخواه در ضبط آورد و در سنه ۶۲۹ فوجی از لشکر او تا نواحی سیواس ناختن بردند، و ظاهراً چنانکه از ساجوقنامه ابن بیبی ص ۱۸۴، ۲۴۳ واضح میشود یورت او و لشکر او عن در صحرای مغان بوده است، در اواخر عمر جرماغون بعالت فالج مبتلی گردید لهذا بایجو نوین را بجای او ببلاد غربی فرستادند، تاریخ وفات جرماغون را در جائی بدست نیاوردم ولی ظاهراً ما بین سنوات ۶۴۱-۶۴۴ وقوع یافته چه از طرفی از ابن بیبی ص ۲۴۴-۲۴۵ صریحاً واضح میشود که وی تا محرم ۶۴۱ بنحو قدر متیقن در حیات بوده است، و از طرف دیگر در کتب تواریخ از سلطنت کیوک خان بعد دیگر اصلاً و ابداً اسمی از او بمیان نمی آید بوجه من الوجوه بلکه از موضعی از جهانگشا ۱: ۲۱۲ در شرح جلوس کیوک خان که گوید کیوک خان «امیر المؤمنین [مستعصم] را لوکهای خشم آمنز فرستاد سبب شکایتی که سیرامون پسر جورماغون از ایشان گفت» تقریباً بالصراحه معلوم میشود که جرماغون دیگر در سلطنت کوتاه کیوک خان (۶۴۴-۶۴۵) در حیات نبوده و پسرش سیرامون متصدی کارهای وی بوده است، پس باقرب احتمالات چنانکه گفتیم وفات وی بایستی ما بین سنوات ۶۴۱-۶۴۴ روی داده باشد، برای مزید اطلاع از سوانح احوال جرماغون رجوع شود بمآخذ ذیل: جهانگشای جوینی ج ۱ و ۲ (رجوع بفرهست آن)، طبقات ناصری ۲۸۷، ۲۸۸ و ۴۴۳، سلجوقنامه ابن بیبی ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۴۴-۲۴۵، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸، حوادث الجامعة ۱۱۴، ۱۲۷، جامع التواریخ طبع برزین ۱: ۵۶، و طبع بلوئه ۸، ۳۱، ۳۷-۳۹، ۷۸، ۵۹



۶۴۰ بروم رسید و در ۶ محرم سنه ۶۴۱<sup>(۱)</sup> با سلطان غیاث الدین کب خسرو ثانی (۶۴۴-۶۴۷) پسر علاء الدین کیقباد اول از سلاجقه روم در کوسه داغ از نواحی ارزنجان<sup>(۲)</sup> جنگ نموده اورا مغلوب و مالک روم را در حیطه تصرف مغول در آورد<sup>(۳)</sup>،

در سنه ۶۵۰ که هولاکو از جانب منکو قان بحرکت ببلاد غربی مأمور گردید فرمان شد تا بایجو و لشکرها که پیش از آن با جرماغون بایران زمین آمده بودند بجانب روم روند<sup>(۴)</sup>، و چون هولاکو بایران آمد بایجو نویان از آذربایجان برسید هولاکو ازو رنجیده بود بانگ بر وی زد که تا جرماغون نویان رفته تو بجای او در ایران زمین چه کرده و کدام صف شکسته و کدام یاغی را بایلی در آورده جز آنک لشکر مغول را بجهت و عظمت خلیفه می ترسانی، او زانو زد و عرضه داشت که تفصیر نکرده ام و آنچه مقدور بوده بتقدیم رسانیده ام از در ری تا حدود روم و شام یک روی کرده ام مگر کار بغداد که از کثرت خلق و بسیاری سپاه و سلاح و اهیت آنجا و راههای باریک دشوار که در پیش است لشکر بدان حدود کشیدن متعذر است باقی حکم پادشاه راست بهر آنچه فرماید بند و فرمان بردارم، بدان سخن نایره غضب او تسکین یافت و فرمود که ترا میباید رفت که آن ولایت را تا کنار دریای مغرب از دست فرزندان افریس و لسکاری<sup>(۵)</sup> مستخلص گردانی، بایجو نویان بر فور باز گشت و بولایت روم لشکر کشید و تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد، تاریخ این لشکر کشی بایجو بروم (که دومین تاخت و تاز اوست بر آن ولایت)

(۱) ابن بیی ص ۲۴۹، و جهان آرا ورق ۹۵a، (۲) ابن العبری ص ۴۴۰،

(۳) رجوع شود بسجلو قنامه ابن بیی ص ۲۴۷-۲۴۵،

(۴) جهانگشا ج ۳ ص ۹۲، و جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۱۲۶،

(۵) کذا فی جامع التواریخ جلد هولاکو طبع ناظم بلوше ص ۴۷، ولی در طبع کاترمر

ص ۲۲۴: افریس و ارکار<sup>(?)</sup>،

بنصریح ابن بیبی در سلجوقنامه ص ۲۸۷ در سنه ۶۵۴ بوده است، و بروایت ابن العبری در مختصر الدول ص ۴۶۲ در سنه ۶۵۴، و بروایت جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۲۲۰-۲۲۴ در سنه ۶۵۵<sup>(۱)</sup>،

و سپس در وقت جازم العزی هولاکو بفتح بغداد در اواخر سنه ۶۵۵ فرمان داد تا لشکرهای جرماغون و بایجو نویان که یورت ایشان در روم معین بود بر مینه از طرف اربل بموصل آیند و از جسر موصل گذشته در جانب غربی بغداد نزول کنند (جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۲۶۲)، در نهم محرم ۶۵۶ بایجو نویان و بوقا نبور و سونجاق نوین بموعدی که بود از راه دجیل از دجله گذشته بمحدود نهر عیسی رسیدند و سه شنبه منتصف محرم بر جانب غربی بغداد مستولی شدند و در محلات شهر بکنار دجله فرود ۱۰

(۱) باین مناسبت یاد آوری میکنیم که صاحب جامع التواریخ را درین مورد یعنی در مورد لشکر کشی دوم بایجو بروم خط فاحش بسیار عجیبی روی داده است از قرار ذیل: پس از آنکه در ابتدای این فصل تصریح کرده که در سنه خمس و خمسين و ستمائه بایجو نویان فرمان هولاکو بروم باز گشت گوید (ص ۲۲۴): «و در آن وقت سلطان روم غیاث الدین کیخسرو پسر علاء الدین بود بموضع کوسه داغ با بایجو نویان مصاف داد و شکسته شد بایجو تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد» انهی، و حال آنکه سلطان غیاث الدین کیخسرو بازده سال قبل ازین تاریخ در سنه ۶۴۴ وفات نموده بوده (گزیده ۴۸۴ و منجم باشی ۲: ۵۶۹)، و جنگ بایجو نویان با سلطان غیاث الدین کیخسرو در کوسه داغ چهارده سال قبل از ورود هولاکو بایران بوده است در ۶ محرم سنه ۶۴۱ (رجوع بمابقی ص ۴۶۸) نه در سنه ۶۵۵، و این جنگی که پس از ورود هولاکو بایران بایجو نویان با سلاجقه روم نمود با سلطان غیاث الدین کیخسرو که چنانکه گفتیم بازده سال قبل ازین تاریخ وفات کرده نبود بلکه با پسر او سلطان عز الدین کیکاوس ثانی (۶۴۴-۶۵۴) بود در ۲۳ رمضان سنه ۶۵۴ (ابن بیبی ۲۸۷)، و در کوسه داغ نیز نبود بلکه در خان سلطان بود ما بین فونیه و آق سرا (مختصر الدول ۴۶۲)، پس چنانکه ملاحظه میشود این فصل جامع التواریخ حاوی چندین سهو فاحش بسیار بزرگ است، و واضح است که جامع التواریخ لشکر کشی دوم بایجورا بروم در ۶۵۴ با لشکر کشی اول او بهمان مملکت در ۶۴۰-۶۴۱ اشتباه کرده است،

آمدند و در ۲۲ محرم ابتداء حرب کردند هولاکو از طریق خراسان و بایجو و سونجاق از جانب غربی آنجا که بیارستان عضدی است (ایضاً ص ۲۷۸-۲۸۲)، و پس از فتح بغداد و تصیم هولاکو بحرکت بجانب شام در رمضان ۶۵۷ بایجو و سنکفور را بر مینه خود تعیین نمود (ایضاً ص ۲۲۸)، و ازین بپس در جامع التواریخ جلد هولاکو دیگر هیچ اسمی ظاهراً از بایجو صاحب ترجمه نیست، ولی در همان کتاب در جلد متعلق باقوام ترك و مغول تنه احوال او و اولاد او را رشید الدین بتفصیل ذیل بیان نموده است، در فصل راجع بقوم یسوت از اقوام مغول گوید:

«و قدان که امیر بزرگ و حاکم بوده و بوقای که بزرگ بیتکچیان بوده و بایجو نویان نیز از یسوت اند، بایجو از خویشان جبه است اوکتهای قان او را با جورماغون هم فرستاده بود و هزاره دانسته و بعد از آن تومان دانسته و بایجو روم را ایل گردانید و بدان غرور و مباحات نموده که روم را من ایل کردم هولاکو خان او را طلب داشته و گناه کار گردانید بیاسا رسانید و از مال او يك نیمه تمام بست و آن تومان را بحکم یرلیغ منککو قان پسر ۱۰ جورماغون شیرامون دانسته، و پسر بایجو نویان اداک بوده و هزاره دانسته و پسر اداک سولامیش که در روم بود پادشاه اسلام [غازان] خلد الله ملکه او را سیورغامیشی فرموده و پنج هزار سوار داده آنجا امیر تومان گردانید و دل دگرگون کرد و بایانجار و بوجوقور را بکشت و بدان گناه بیاسا رسید»، (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۲۸۱-۲۸۲)،

۲. ازین قرار معلوم میشود که قتل بایجو بفرمان هولاکو مابین رمضان ۶۵۷ که تاریخ حرکت اوست بشام بر مینه هولاکو و ربیع الثانی ۶۶۲ که تاریخ وفات خود هولاکو است روی داده بوده است بالضروره (۱)،

(۱) برای مزید اطلاع از سوانح احوال بایجو نویان رجوع شود بآنچه ذیل: مختصر الدول ابن العبری (رجوع بفرست آن)، و ساجوقنامه ابن بیی (رجوع بفرست آن) و حوادث الجماعه ص ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۶، و جامع التواریخ طبع کانترمر ص ۱۱۸،

ص ۲۸۳ س ۱، کریت، از سیاق عبارت جامع التواریخ ص ۲۶۴ در فقره معادله ما نحن فیه: «میسره از حدود لرستان و بیات و تکریت [صح: کریت] و خوزستان تا ساحل عمان می آمدند» بر میآید که کریت بدون شك ناحیه بوده در حدود یکی از ولایات ثلاث مذکوره یعنی لرستان یا بیات یا خوزستان، و در حقیقت در تاریخ گریه در فصل ۱۰ تاریخ لر کوچک ذکر ناحیه و نیز قلعه بهمین اسم دو مرتبه آمده است، در شرح حال شجاع الدین خورشید از ملوک آن ولایت گوید ص ۵۴۹: «اورا تابستانگاه کریت بود و زمستانگاه دله و ملاح»، و در شرح احوال عز الدین گرشاسف گوید ص ۵۵۲: «اکثر اراک جانب حسام الدین خلیل داشتند شکست بر عز الدین گرشاسف افتاد قصد قلعه کریت کرد که زنش ملکه خاتون بر آنجا بود»<sup>(۱)</sup>، پس بظن غالب بل بنحو قطع و یقین این کریت ما نحن فیه که میسره هولاکو در وقت حرکت وی از همدان بجانب بغداد از حدود آن ناحیه عبور کرده همان کریت لر کوچک باید باشد بدون شبهه، دوست فاضل من آقای مینورسکی<sup>(۲)</sup> مستشرق روسی در دائرة المعارف اسلام در عنوان «لرستان» (ج ۲ ص ۵۴) نقلاً از قول ۱۰ جبریکوف<sup>(۳)</sup> روسی از مأمورین تعیین حدود ایران و عثمانی در سنوات

۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۲۲، ۳۲۸، و قسمی دیگر از همان کتاب طبع برزین ج ۱ ص ۲۸۱-۲۸۲، ایضاً قسمی دیگر از همان کتاب طبع بلوشه ص ۴۵۸، ۵۴۸، و طبقات ناصری ۴۲۶، ۴۳۲، و النخری ۴۵۲-۴۵۴ (در هر دو مأخذ اخیر بهیشت «باجو»)، و جهانگشا ۲: ۲۴۴، و ۲: ۹۲ («تایجو» بناء مثناء فوقیه)، و وصاف ۴۱، ۴۲ (ایضاً بناء مثناء فوقیه)،

(۱) عین همین دو فقره راجع بکریت در شرفنامه شرف خان بدلیسی در تاریخ اکراد (طبع بطرزبورگ ج ۱ ص ۴۸ و ۴۹) نیز آمده ولی چون مأخذ کتاب مزبور نیز در این فصول ظاهراً فقط تاریخ گریه است و بس لذا آنرا سند مستقلاً نمیتوان محسوب نمود،

(۲) M. V. Minorsky.

(۳) Cirikow Putewoi Journal, St.-Petersbourg, 1875, p. 133.

۱۸۴۸-۱۸۵۲ میلادی ذکرى از قلعه گريت (با گاف فارسى) واقع در جنوب خرم آباد حالیه که محل اقامت ایل پاپی است نموده است، و بعینه مستشرق مزبور در مکتوب خصوصى برآقم سطور این قلعه گريت چیریکوف همان گريت مذکور در تاریخ گزیده و شرفنامه باید باشد بدون تردید،

ص ۲۸۶ س ۷، صاحب دیوان، مراد فخر الدین ابوطالب احمد ابن الدامغانى از معاریف اعیان دولت مستنصر و مستعصم عباسى است، صاحب ترجمه در عهد دو خلیفه مزبور غالباً متقلد اشغال جلیله و مناصب رفیقه دولتی میبود که تفصیل آنها مشروحاً در حوادث الجامعه مرتباً بر سنین مسطور است ولی چون شرح جزئیات آن وظایف از حدود گنجایش این حواشی بیرون است از خوض در آن صرف نظر نمودیم، از جمله در سنه ۶۲۶ از جانب خلیفه مستنصر در جزو هیئت سفارتى در تحت ریاست فلك الدین بن سقر الطویل و سعد الدین بن الحاجب با هدایا و تحف بسیار بدربار سلطان جلال الدین منکبرنى که در آن اوان بمحاصره خلاط اشغال داشت فرستاده شد، شرح این سفارت را صاحب حوادث الجامعه ص ۴-۵، ۱۴ مجللاً و نسوی در سیره جلال الدین منکبرنى ص ۱۸۹-۱۹۱ منفصلاً ذکر کرده اند<sup>(۱)</sup> ولی این مؤلف اخیر نامى از فخر الدین دامغانى ما نحن فیه نبرده است،

در سنه ۶۴۲ صاحب ترجمه از جانب خلیفه مستعصم بالله بوظیفه صاحب دیوانى منتصب گردید<sup>(۲)</sup> و تا فتح بغداد بدست هولاکو در همان شغل باقى بود و هولاکو نیز بعد از فتح بغداد اورا در همان وظیفه برقرار

(۱) این سفارت دوم است از جمله سه سفارتى که از جانب مستنصر مقارن فتح خلاط بدربار سلطان جلال الدین منکبرنى فرستاده شد، شرح سفارت اول در سیره جلال الدین ص ۱۸۷-۱۸۹، و سفارت دوم در ص ۱۸۹-۱۹۱، و سفارت سوم در ص ۲۰۴-۲۰۵ مسطور است،

(۲) حوادث الجامعه ص ۲۰۲،

گذارد (۱) و بمزید اکرام و انعام از همگان ممتاز گردانید و خانه او را در بغداد با هرکه بدانجا پناهنده بود از قتل و غارت مصون داشت، در سال بعد از فتح بغداد یعنی در سنه ۶۵۷ صاحب ترجمه با جمعی از صدور و اعیان عراق برای رفع محاسبات مرجوعه بدیشان باردوی هولاکو که در آن اوان در آذربایجان میبود سفر کردند، هولاکو مجدداً در باره وی عنایت و اکرام نموده خواست تا حکومت عراق را نیز بعهده وی محمول سازد ولی نجم الدین عمران (۲) نای که سابق از عمال خلیفه و پس از فتح بغداد از جانب هولاکو بتولیت بعضی اعمال شرقی آن ناحیه مقرر و بلقب ملک ملقب گشته بود در نزد هولاکو از وی سعایت نمود که او یکی از منسوبین خلیفه را از زندان مداین خلاصی داده تا بشام رفته است، جمیع مساعی ۱. صاحب ترجمه در نتیجه این سعایت در حال باطل گردیده حکم باخذ و حبس وی صادر گشت و در همان حبس در اُشته از محال اورمیه وفات نمود در سن شصت و پنج سالگی (۳)،

ص ۲۸۷ س ۸، برج غم، برج غم (یا برج عجیبی بطبق سایر  
 مأخذ) عبارت بوده از برج بزرگی واقع در قسمت شرقی بغداد در منتهای ۱۵

(۱) ذیل جهانگشا ۴: ۲۹۲، و جامع التواریخ ص ۳۰۶،

(۲) برای اطلاع از سوانح احوال این نجم الدین عمران رجوع شود بحوادث الجامعه ص ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۵۱، و جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۴۰۲، ۴۰۸، و وصاف ص ۴۱-۴۲ (مفضلاً)، - نجم الدین عمران مذکور در سنه ۶۶۲ در بغداد در حکومت علاء الدین عطا ملک جوینی مؤلف جهانگشا محکوم بقتل گردیده بهجازات رسید (حوادث الجامعه ص ۴۵۱)،

(۳) برای مزید اطلاع از تفصیل احوال این فخر الدین صاحب دیوان رجوع شود بآخذ ذیل: ذیل جهانگشا ۴: ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲، و مختصر النول ص ۴۷۳، ۴۷۵ (فقط بلفظ «صاحب الذیوان») و حوادث الجامعه ص ۵-۶، ۱۴، ۱۵، ۶۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۴۲، ۲۶۱، ۲۹۵-۲۹۷، ۳۴۰-۳۴۲، ۳۴۸، و جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۲۲۸، ۲۸۲، ۲۹۴، ۳۰۶،

زاویه شرقی و جنوبی دیوار قدیم آن شهر یعنی زاویه که از التقاء دو ضلع شرقی و جنوبی دیوار قدیم بغداد<sup>(۱)</sup> با یکدیگر حاصل میشد ما بین باب الحَلَمَة (= باب الطَّلیم<sup>(۲)</sup> این اواخر) از طرف شمال و باب کَلَوَازِی<sup>(۳)</sup> (= باب الشرقی کنونی) از طرف جنوب، و وجه تسمیه این برج ببرج عجم یا عجمی ظاهراً باین مناسبت بوده که برج مزبور در محاذات محله قطیعة العجم<sup>(۴)</sup> از محلات مشهور بغداد واقع بوده است، و وجه تسمیه که طابع حوادث الحماچه در حواشی ص ۲۲۶ از آن کتاب از کتابی موسوم بههجة الأسرار نقل کرده که چون شیخ عبد القادر گیلانی مدتی در این برج اقامت نموده بوده لهذا ببرج عجمی مشهور شد<sup>(۵)</sup> بنظر مصنوعی میآید، و برج عجمی را در عهد عثمانیان «طایبة الزاوية» می نامیدند یعنی «برج گوشه»، و طایبه کلمه ترکی است بمعنی برج و «باستیون» و ظاهراً مأخوذ از کلمه عربی «نعیه» است<sup>(۶)</sup>،

(۱) محلّ این دیوار قدیم بغداد را که در قسمت شرقی آن شهر واقع و بشکل مربع مستطیلی بوده که دو ضلع افصر آن عبارت بوده از دو ضلع شمالی و جنوبی و یک ضلع اطول آن عبارت بوده از ضلع شرقی دیوار و ضلع اطول دیگر آن که ضلع غربی آن باشد عبارت بوده از خود دجله در عموم نقشه های جدید بغداد بانگلیسی واضحاً نشان میدهند بطوریکه تعیین محلّ برج عجمی در نهایت سهولت است و بمجرد نظر بنقشه واضح میشود کجا بوده است، (۲) محلّ این دروازه و خرابه های آنرا نیز در عموم نقشه های جدید بغداد نشان میدهند، (۳) رجوع شود بما بعد ص ۴۷۵-۴۷۶،

(۴) رجوع شود بمعجم البلدان در تحت همین عنوان، (۵) «قال الشيخ عبد القادر الجبلی رضی الله عنه بالبرج المسمی الآن ببرج العجمی احدى عشرة سنة و بطول اقامتی فيه ستمی برج العجمی، الهجة ص ۶۰» (الحوادث الجامعة ص ۲۲۶ ح ۱)، (۶) در خصوص وقایع تاریخی راجع ببرج عجمی در حین محاصره بغداد رجوع شود نیز بمختصر الدول ص ۴۷۴، و حوادث الجامعة ص ۲۲۶، و التخری ص ۴۵۵، و جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۲۸۰، ۲۸۶، و برای تعیین موقع آن رجوع شود بکتاب «بغداد در عهد خلافت بنی عباس» از لسترنج ص ۲۹۲-۲۹۴، ۲۴۰-۲۴۱ و بنقشه ۸ از همان کتاب و بنقشه های جدید بغداد بانگلیسی بعد از جنگ عمومی،

ص ۲۸۸ س ۲، بیمارستان عضدی، بیمارستان عضدی از ابنیه معروف عضد الدوله دیلی و واقع بوده در شمال غربی بغداد بر ساحل غربی دجله و متصل بدان مابین مشهد کاظمین علیهما السلام و بغداد امروزه، و اکنون مطلقاً و اصلاً نشانی و اثری از آن باقی نیست و حتی در عصر ابن بطوطه یعنی در سنه ۷۲۷ هجری که سیاح مزبور ببغداد ورود کرده بوده نیز بتصریح خود او بکلی بایر و خراب بوده است<sup>(۱)</sup>،

ص ۳۹۰ س ۲، شرف الدین مراغی، اسم او بهین صورت و در عین همین مورد ما نحن فیه یعنی در حکایت فتح بغداد و فرستادن اهل شهر او را با جمعی دیگر از معارف بحضور هولاکو برای طلب امان در مختصر الدول ابن العبری ص ۴۷۴ و جامع التواریخ رشید الدین ص ۲۰۲ مسطور<sup>۱۰</sup> است و زیاده بر این هیچگونه اطلاعی راجع بدو در هیچیک از کتب تواریخ و رجال و غیره نتوانستیم بدست بیاوریم،

ص ۳۹۰ س ۳، شهاب الدین زنگانی، هوشهاب الدین ابو المناقب احمد بن محمود الزنجانی از علماء بغداد، بتفاریق مدرّس مدرسه نظامیه و مدرسه مستنصریه بغداد و قاضی القضاة آن بلك بوده و او را تفسیری بوده<sup>۱۰</sup> بر قرآن و از خلیفه ناصر لدین الله بطریق اجازه روایت احادیث می نموده، در سنه ۶۵۶ اندکی پس از فتح بغداد وفات یافت<sup>(۲)</sup>،

ص ۳۹۰ س ۶، دروازه کلوازی، دروازه کلواذ یا بطبق عموم مأخذ

(۱) رجوع شود به قدسی ص ۱۲۰، و یاقوت در عنوان «خالد» ج ۲ ص ۴۵۹، و ابن خلکان در شرح احوال عضد الدوله ۱: ۴۵۶، و سفرنامه ابن بطوطه ۲: ۱۰۷، و کتاب «بغداد در عهد خلافت بنی عباس» از لسترنج ص ۱۰۴، بعد، ۴۴۲، ۴۴۶، و نقشه ۵ و ۸ از همان کتاب، و حواشی حوادث الجامعه ص ۱ ح ۱، (۲) رجوع شود به مختصر الدول ابن العبری ص ۴۷۴، و جامع التواریخ طبع کانرمر ص ۲۰۲، و حوادث الجامعه ص ۲-۳، ۱۵۷، ۴۳۷، ۴۳۸، و طبقات الشافعیة سبکی ج ۵ ص ۱۵۴،



دیگر دروازه کَلَوَازِی بالف مقصوره در آخر عبارت بوده از یکی از دروازه‌های مشهور بغداد در قسمت شرقی دجله و واقع بوده در منتهی الیه غربی ضلع جنوبی دیوار بغداد آنجا که دیوار مزبور بدجله متصل میشد ولی دروازه کَلَوَازِی بمسافت قلیلی در مشرق دجله بوده است، و اکنون نیز در ایام ما این دروازه باقی و معروف است بباب الشرقی و در عموم نقشه‌های جدید بغداد بعد از جنگ عمومی موقع آن مرسوم است، ولی عجب است که این دروازه که بکلی در جنوب بغداد واقع و در نقشه‌های انگلیسی نیز همه جا از آن به «دروازه جنوبی»<sup>(۱)</sup> تعبیر شده است در نزد خود اهالی به «باب الشرقی» مشهور است، و اصل کَلَوَازِی که اسم قدیم این دروازه از آن مأخوذ است نام یکی از نواحی مشهور اطراف بغداد بوده در طرف جنوب مایل بشرق آن شهر و موضعی باصفا و جای نزهت و تفریح اهل ذوق بوده و نام آن در اشعار شعرا عیاش از قبیل ابونواس و غیره بسیار آمده و چون دروازه مذکور در محاذات آن ناحیه واقع بوده لهذا بدان اسم معروف شده است<sup>(۲)</sup>،

ص ۲۹۱ س ۶، ابن درنوس (متن: ابن دربوس)، در حواشی ذیل  
 ۱۵ صفحات گفتیم که بظن غالب صواب در املاهای این کلمه بطریق الفخری و حوادث الجامعه و بعضی نسخ جامع التواریخ ابن درنوس است با نون بجای باء موحدّه ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمه ابن دربوس با باء موحدّه مسطور بود لهذا ما نیز متن را همچنان بدون تصرف بحال خود باقی گذاردیم<sup>(۳)</sup>،

(۱) South Gate. (۲) رجوع شود بمعجم البلدان و مراد الاطلاع هردو در عنوان «کَلَوَازِی»، و مختصر الدول ص ۴۷۵، و الفخری ص ۴۵۴، و جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۲۸۲، ۲۹۸، ۳۰۴، و بکتاب «بغداد در عهد خلافت بنی عباس» از استرنج ص ۲۹۳-۲۹۵، ۳۴۱-۳۴۲، و نقشه ۷ و ۸ از هانکتاب و نقشه‌های جدید بغداد،  
 (۳) سایر اختلاف قراءات این کلمه را در ص ۲۸۶ ح ۷ و ص ۲۹۱ ح ۸ بیان کرده‌ام و اینجا پیش بتکرار آن نمی‌پردازم،

و هو عبد الغنی بن الدرنوس الملقب بنجم الدین الخاصّ از خواصّ  
مقرّبان مستعصم بالله عباسی، وی ابتدا یکی از ادانی الناس و در کورهای  
آجرپزی بغداد کارگر بود و سپس در عهد مستنصر در یکی از برجهای  
کیوتران خلیفه مستخدم گردید و پس از آن در عهد مستعصم از این مرتبه  
نیز ترقّی کرده برتبه رئیس برّاجین یعنی مباشرین برجهای کیوتران نایل آمد.<sup>۱۰</sup>  
و متدرّجاً کارش بالا میگرفت تا بالأخره حاجب دربار مستعصم و بلفب  
نجم الدین الخاصّ ملقب گردید و خلیفه او را برگزید و بخود نزدیک  
گردانید و در مهمّ امور مملکتی همواره با وی مشورت نمودی و رأی  
او را کار بستی و او مابین خلیفه و ارکان دولت تردّد داشتی و توسط  
کردی و هرگاه بمجلس وزیر آمدی وزیر از جای برخاستی و مجلس را خلوت<sup>۱۱</sup>  
ساختی و صاحب دیوان مطالب خود را بتوسط او بملاحظه مستعصم رسانیدی،  
بعد از فتح بغداد بدست مغول هلاکو او را ابتدا بسمت «خازن دیوان»  
یعنی خزانه داری اداره حکومت و سپس بوظیفه «خازن کارخانه» یعنی  
ظاهراً خزانه داری و ریاست اداره کارگران و عملجات و صنّاع که در  
دوره حکومت مغول از ادارات مهمّ دولتی محسوب میشد منصوب گردانید<sup>(۱)</sup>،<sup>۱۰</sup>  
و تا آخر عمر در همین وظیفه باقی بود تا در سنه ۶۷۷ که در بغداد  
وفات یافت و در همان شهر در منزل شخصی خود مدفون شد<sup>(۲)</sup>،

(۱) «و رُتِبَ بعد واقعة بغداد خازناً بالدیوان ثمّ نُقِلَ خازناً الى الكارخانه فبقی  
على ذلك الى ان مات» (حوادث الجامعة ص ۴۰۷)، چنانکه در متن گفته شد در  
عهد حکومت مغول اهمّیت خاصی باداره امور عملجات و کارگران و صنّاع داده میشد و  
اداره مخصوصی برای تمشیت امور این طبقه از مردم در جزو دوائر دولتی ایجاد شده بوده  
باسم «کارخانه» یا «اوران» که عبارت اخرای همان کلمه است بمغولی (رجوع شود  
بص ۴۷۸)، (۲) برای مزید اطلاع از احوال ابن درنوس رجوع شود بمختصر  
الدول ص ۴۷۳، ۴۷۵، و حوادث الجامعة ص ۲۹۴-۲۹۷، ۳۳۲، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۲۳، و  
النخري ص ۵۱-۴۹ (که شرح حال نسبة مفصّلی از صاحب ترجمه بدست میدهد)، و جامع  
التواریخ طبع کاننرم ص ۳۲۸، ۳۹۴،

ص ۲۹۲ س ۲، اوزان، کذا فی جمیع النسخ بزاء معجمه، و همچنین است بعینه در فقره معادله عبارت ما نحن فیه در جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۴۰۶: «و علی بهادر را بشحنگی اورتاقان و اوزان نامزد کردند»، و طابع مذکور در حواشی این موضع گوید که کلمه «اوزان» در اصطلاح مؤرخین عهد مغول بمعنی عملجات و صنعتگران استعمال میشد و چند شاهد دیگر نیز برای این مدعی آورده از جمله: «اوزان بسیار از کمانگر و تیر تراش» (جامع التواریخ ورق ۴۲۹ ب)، «اوزان که زین و لجام می ساختند» (ایضاً ورق ۴۴۰ ب)، «و تمامت اوزان را بغارت برده» (وصاف ورق ۱۰۱ آ)، - در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۴۹ نیز این کلمه بعین همین ۱۰ معنی آمده ولی در آنجا بصورت «اوران» با راء مهمله نه «اوزان» با زاء معجمه و نصّه: «[اوکتای] فرمود تا اوران مسلمان بر یک روزه راه قراقورم جائی که در قدیم جانور داران افراسیاب آنجا بودند و آنرا کرچاغان گویند کوشکی بساختند»، و بلوشه در حواشی این موضع در ص ۱۳۵ گوید که اوران<sup>(۱)</sup> کلمه مغولی است بمعنی عملجات و کارگران و صنّاع، و همچنین ۱۵ در قاموس ترکی بفرانسه پاوه دو کورتی ص ۵۳ و در حلیه الانسان و حلیه اللسان جمال الدین بن مهنا از معاصرین دولت مغول در فصل لغات مغولی طبع استانبول ص ۲۲۶ نیز این کلمه در هردوجا «اوران» با راء مهمله عنوان شد و بقریب همین معنی یعنی صنعت و حرفه و پیشه (بجای صنعتگران و پیشه‌وران) تفسیر شده است، پس بنا بر مقدمات مذکوره بظنّ ۲۰ غالب صواب در املائی این کلمه «اوران» با راء مهمله است و با زاء معجمه ظاهراً تصحیف نساخ است که چون از مفهوم این کلمه آگاهی نداشته‌اند آنرا بقانون معمولی تصحیف اخفی بأعرف به «اوزان» جمع وزن که مانوس طابع ایشان بوده تصحیف کرده‌اند،

ص ۲۹۲ س ۲، استو بهادر، در جمیع نسخ ذیل جهانگشا که در تصرف راقم سطور است این کلمه واضحاً بهمین صورت یعنی استو با الف و سین مهمله و تاء مثناة فوقیه و در آخر واو مسطور است، ولی در عموم کتب تواریخ دیگر که از عهد مغول باقی مانده از قبیل حوادث الجامعة و الفخری و جامع التواریخ و وصاف بلا استثنا نام این شخص یعنی نام آنکس که هولاکو بعد از فتح بغداد او را بسبت شکنگی آن شهر منصوب نمود مطراً و در جمیع مواضع «علی بهادر» مسطور است بجای این کلمه غریب «استو بهادر» که فقط در کتاب حاضر بنظر رسید و بس و مقصود از آن نیز معلوم نشد، و اینک برای مقایسه عین عبارات مآخذ مذکوره در فوق را ذیلاً نقل میکنیم: «و پادشاه از آنجا دیگر روز کوچ فرمود و اوزیر و<sup>۱۰</sup> صاحب دیوان و ابن درنوس<sup>(۱)</sup> را با بغداد فرستاد وزیر را بوزیری و صاحب دیوان را بصاحب دیوانی و ابن درنوس<sup>(۱)</sup> را بسر خیلی اوزان و استو بهادر را بشکنگی نامزد فرمود» (ذیل جهانگشا ج ۲ ص ۲۹۱-۲۹۲)، - «و هم در آنروز که خلیفه را شهید کردند وزیر مؤید الدین علقمی را براه وزارت و فخر الدین دامغانی را بصاحب دیوانی و علی بهادر را بشکنگی اورتاقان و<sup>۱۵</sup> اوزان نامزد کردند» (جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۲۰۶)، - «و چون اوّل کسی از لشکر ایلخان که ببغداد آمد علی بهادر بود که دروازه حلبه<sup>(۲)</sup> را مسخر گردانید او را سیورغامیشی فرموده باسقاقی بغداد [داد]» (وصاف ص ۴۱)، - «و قوّض [هولاکو] امر بغداد الی علی بهادر وجعله شحنة بها» (المحادث الجامعة ص ۲۴۱)، - «و لها فتحت بغداد سلمت الیه ای<sup>۲۰</sup> الی ابن العلقمی وزیر] و الی علی بهادر الشحنة» (الفخری ص ۴۵۸)، - از مقابله عبارات مزبوره با یکدیگر اصلاً جای شك و شبهه باقی نمی ماند که استو بهادر و علی بهادر هر دو نام يك شخص واحد و دو اسم يك

(۱) و فی الأصل «ابن دریوس»، رجوع بص ۴۷۶، (۲) رجوع شود بص ۴۷۴،

مسمای معین بوده‌اند، پس لابد باید فرض کرد که یکی از این دو کلمه یعنی علی بهادر نام اسلامی صاحب ترجمه و دیگری یعنی استو بهادر نام مغولی یا ترکی او بوده یا یکی نام او بوده و دیگری لقب او یا عنوان او یا چیزی ازین قبیل،

بعضی معلومات اجمالی دیگر راجع بشرح احوال صاحب ترجمه که از مآخذ مذکوره در فوق و مخصوصاً از حوادث الجامعة فوطی النقاط شد از قرار ذیل است: (۱) علی بهادر یکی از امراء لشکر هولاکو بود در موقع فتح بغداد و چنانکه اسم او حاکی است مسلمان بوده و همواره بر اداء صلوات در جمعات و تراویح مداومت نمودی (۲)، بلا فاصله بعد از فتح بغداد در ۱۰ سنه ۶۵۶ هولاکو ویرا چنانکه در فوق گفته شد بسمت شهنشاهی آن شهر تعیین کرد، در سنه ۶۵۸ صاحب ترجمه با عماد الدین عمر بن محمد قزوینی و جمعی دیگر از صدور عراق باردوی هولاکو که در آن اوان در شام میبود سفر کرده از عطا ملک جوینی که هولاکو در سنه ۶۵۷ او را بمشارکت با عماد الدین عمر قزوینی مزبور بحکومت کل عراق موسوم گردانید بود سعایت کردند و او را بتصرف در اموال دیوانی متمم ساختند، هولاکو بتحقیق آن قضیه حکم نمود و پس از ثبوت گناه در یارغو بقتل عطا ملک و سپس بشفاعت بعضی از اعیان بستردن موی محاسن او فرمان داد، عطا ملک از آن پس تا مدتی هرگاه در دیوان نشستی روی خود را پوشیده داشتی (۳)، در سال ۶۵۹ شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان ممالک از اردوی هولاکو ببغداد آمد و فرمانی از پادشاه مزبور با خود آورد متضمن برائت ساحت برادرش عطا ملک جوینی از تهمتهائی که بر وی زده بودند، و پس از قرائت فرمان در دار الحکومه روی خود را بعلی بهادر نموده گفت موی را

(۱) رجوع شود بحوادث الجامعة ص ۲۲۱، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۹-۲۵۰، و

النخری ص ۴۵۸، و جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۲۰۶، و وصف ص ۴۱،

(۲) حوادث الجامعة ص ۲۵۰، (۳) ایضاً ص ۲۴۲،

هرگاه بسترنند باز بروید لیکن سررا هرگاه بسترنند هرگز دیگر بار نروید<sup>(۱)</sup>، و از آن لحظه بجد تمام در تدبیر قتل علی بهادر و سایر غمازان بایستاد و از حکام و صدور بغداد در خصوص آنکه چه مقدار از اموال دیوانی در تصرف علی بهادر و یاران او در آمد خطوط بستد و آن محضرا بنظر پادشاه رسانید هولاکو باستکشاف آن قضیه اشارت فرمود و چون در یارغو بیشتر گناهان بر علی بهادر و یاران او بثبوت رسید بقتل آن جماعت فرمان داد لهذا عماد الدین عمر قزوینی را در سنه ۶۶۰ و علی بهادر صاحب ترجمه و همدست او علوی معروف بطویل را در سنه ۶۶۱ بیاسا رسانیدند<sup>(۲)</sup>،

- ص ۲۹۲ س ۵، سیاه کوه، سیاه کوه نام عده کثیری از اماکن کوهستانی است در ایران و در خارج ایران که بمناسبت رنگ مایل بسیاهی سنگهای آن نواحی از قدیم الایام بهین اسم معروف شده اند، و اما این سیاه کوه محل گفتگوی ما چنانکه از سیاق جامع التواریخ صریحاً واضح میشود موضعی بوده در اطراف همدان در حدود کردستان و ظاهراً واقع بوده در ناحیه کوهستانی مغرب مایل بشمال همدان که اکنون کوهستان مزبور بکوه<sup>۱۵</sup> پنجه علی و پنجه علی داغ شهرت دارد و سابقاً به پنج انگشت موسوم بوده، و وجه تسمیه این ناحیه به پنج انگشت یا پنجه علی بدون شك بمناسبت وجود پنج قله عمودی الشکل متوازی یکدیگر است در آن کوهستان که از دور تا اندازه شیهه به پنج انگشت بنظر میآید<sup>(۳)</sup>،
- و مخفی نماند که محل اقامت هولاکو و اردوی او در سنوات ۶۵۴-۶۵۶ ر. یعنی در تمام مدت مابین فتح قلاع الموت و فتح بغداد و مدت قلیلی نیز

(۱) حوادث الجمعه ص ۴۴۶، (۲) ایضاً، ص ۴۴۹-۴۵۰،

(۳) رجوع شود بنقشه های مبسوط ایران، و به «جغرافیای منطل ایران» تألیف آقای کیهان ج ۱ ص ۶۷ و ج ۲ ص ۴۴۶،

بعد از فتح بغداد قبل از آنکه پادشاه مزبور مستقر خود را بنحو قطعی باذربایجان (مراغه، تبریز، الاتاغ) انتقال دهد غالباً در نواحی اطراف همدان و از جمله در همین سیاه کوه مانحن فیه بوده است، و اینک بعضی شواهد این مدعی: «و [هولاکو] ببارکی در روز شانزدهم ذی الحجه سنه ۶۰۴ اربع و خمسين و ستمائه [از کوهستان الموت] مراجعت فرمود کامیاب و کاسران و رکن الدین در بندگی پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان بود ملازم» (جهانگشا ج ۲ ص ۲۷۴ باختصار و جامع التواریخ جلد اسمعیلیه نسخه پاریس<sup>(۱)</sup> ورق ۱۲۵ ب)، — «هولاکو خان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحظه فارغ شد در ربیع الاول سنه ۶۵۵ از حوالی قزوین بجانب همدان<sup>۱۰</sup> توجه فرمود» (جامع التواریخ جلد هولاکو طبع کاترمر ص ۲۲۰)، — «و هولاکو خان [پس از مراجعت از قلاع الموت] بصحراء همدان نزدیک خانداباد<sup>(۲)</sup> که مرغزاری است کرستان [ظ: از کردستان] نزول فرمود و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد» (ایضاً ص ۲۲۴ باختصار)، — هولاکو خان از پنج انگشت حدود همدان که اردوی او بود رسولان خلیفه را<sup>۲۰</sup> اجازت انصراف فرمود» (ایضاً ص ۲۲۶ باختصار)، — «و هولاکو خان در مرغزار زکی<sup>(۳)</sup> از حدود همدان اوغروقهارا رها کرد و قیاق نویان را بر سر [آنها] گذاشت و در اوایل محرم سنه خمس [صح: ست] و خمسين و ستمائه با لشکرها در قلب که مغول قول گویند بر راه کرمانشاهان و حلوان [بجانب بغداد] روانه شد» (ایضاً ص ۲۶۴)، — «و هولاکو خان<sup>۲۵</sup> [در مراجعت از فتح بغداد] روز چهار شنبه یازدهم ماه ربیع الآخر باغروق رسید بمحدود همدان و سیاه کوه» (ایضاً ص ۴۱۲)<sup>(۴)</sup>،

(۱) Suppl. persan 1364

(۲) نام سیاه کوه علاوه بر ذیل جهانگشا و جامع التواریخ در مواضع ذیل نیز آمده: مختصر الدول ص ۴۷۵، و حوادث الجماعه ص ۳۳۷، ۴۳۲، ۴۷۶ م،

ص ۲۹۲ س ۵-۶، «و اهل حله پیش ایل شک بودند»، تفصیل  
 ایل شدن اهل حله در جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۲۱۰ و حوادث  
 الجامعه ص ۲۳۰ مجملآ و در تاریخ و صاف ص ۲۶ منصلاً مذکور است،  
 ولی از همه اینها مفصل‌تر و منع‌تر شرحی است که علامه حلی (حسن بن  
 یوسف بن علی بن المطهر الحلی متوفی در ۲۱ محرم سنه ۷۲۶) در کتاب  
 کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین (طبع تبریز در آخر کتاب الألفین  
 هان مؤلف، سنه ۱۲۹۸ ص ۱۷-۱۸) بروایت از پدر خود یوسف بن علی  
 بن المطهر مذکور که خود شخصاً یکی از سفراء اهل حله بوده بدربار هولاکو  
 و در هنگام محاصره بغداد بحضور پادشاه مزبور رسیده ذکر کرده است،  
 و عین همین فصل را نقلاً از همان کتاب کشف الیقین مرحوم آقا محمد باقر<sup>۱۰</sup>  
 خوانساری نیز در کتاب روضات الجنات ص ۷۷۲ در شرح احوال پدر  
 علامه یوسف بن علی سابق الذکر بتمامه درج کرده است، رجوع شود بدو  
 مأخذ مشار الیهما،



## فائت حواشی جلد اوّل

(حاشیه در خصوص «تاکور»)

ص ۲۰۵ س ۸-۹: «و از روم سلطان رکن الدّین و سلطان تاکور<sup>(۱)</sup>»، - ایضاً ص ۲۱۲ س ۱۵: «و سلاطین تاکور<sup>(۲)</sup> و حلب و ایلچیان را یرلیغ دادند»، - کلمه «تاکور» را درین دو موضع چون در حین طبع موفق بتصحیح آن نشدیم بهمان نحو بی نقطه که در نسخه اساس (۱) بود باقی گذاردیم ولی بعدها بقرینه فقره معادله دو عبارت مذکور در مختصر الدّول ابن العبری (که چنانکه معلوم است غالب فصول راجع بتاریخ مغول و خوارزمشاهیّه کتاب خود را تقریباً بعین عبارت و حرفاً بحرف از جهانگشای جوینی ترجمه کرده است)<sup>(۳)</sup> بنحو وضوح محقق شد که صواب درین کلمه در هر دو موضع مذکور «تاکور» با تاء مثناة فوقیه است بتفصیل ذیل:

در فقره اوّل که صحبت از قوریلتای جلوس کیوک خان در قراقورم و تعداد اسامی ملوک و شاهزادگانی است که از افطار عالم بجهنم مذکور حاضر<sup>۱۵</sup> شده بوده اند عین عبارت جهانگشا و مختصر الدّول از قرار ذیل است:

جهانگشا ج ۱ ص ۲۰۵	مختصر الدّول ص ۴۴۸
«و از روم سلطان رکن الدّین و سلطان تاکور»،	«ومن الرّوم السّلاطین رکن الدّین و من الأرمن الکندسطلیل اخو التّکنفور حاتم»

(۱) کذا فی آب، ج د: باکور، ه: تاکور،

(۲) کذا فی آب، ج: باکور، ه: تاکور، د: لور،

(۳) رجوع شود بمقدمه جلد اوّل جهانگشا ص ع-عط،

پس معلوم میشود که از بلاد روم یعنی از ممالک مختلفه آسیای صغیر دو نفر از شاهزادگان بچشن جلوس کیوک خان حضور بهم رسانیده بوده‌اند که یکی از آنها بنصریچ هردو مؤلف مزبور سلطان رکن الدین [قلج ارسلان رابع ابن سلطان غیاث الدین کبخسرو ثانی از سلاجقه روم] بوده، و دیگری را که جوینی فقط بلفظ مهم محمل «سلطان ماکور» نام برده ابن العبری عبارت روشن‌تر تمام‌تر «و من الأرمن الکندسطیل اخو التکفور حاتم» تعبیر کرده که ازین عبارت او واضح میشود اولاً که این نماینده دوی که از بلاد روم آمده بوده از بلاد ارمن بوده، و ثانیاً آنکه لقب کندسطیل<sup>(۱)</sup> داشته، و ثالثاً آنکه برادر پادشاه ارمن بوده نه خود او چنانکه عبارت جوینی «سلطان ماکور» موهم بلکه صریح در آنست، و رابعاً (و این محمل شاهد ماست) آنکه ابن العبری در مقابل «ماکور» جهانگشا کلمه «تکفور»<sup>۱۰</sup> استعمال کرده است،

و همچنین در فقره دوم که باز صحبت از ملوک و امراء اطراف است که پس از انقضاء جشن جلوس کیوک خان بایشان بفرخور حال هریک فرامین و درجات داده شده عین عبارت مؤلفین مزبورین از قرار ذیل است:

مختصر الدول ص ۵۴۰

«و کتب [کیوک خان] یرالینگ عهد و امان للتکفور و الملك الناصر صاحب حلب»

جهانگشا ج ۱ ص ۲۱۲

«و سلاطین ماکور و حلب و ایلچیان را [از طرف کیوک خان] یرلینگ دادند»

که اینجا نیز چنانکه ملاحظه میشود ابن العبری باز صریحاً و واضحاً در مقابل

(۱) کندسطیل (connétable) از اقاب شرف اروپائیان قرون وسطی بوده و اصل آن بمعنی میرآخور (تحت اللفظی: رئیس اصطبل) بوده و سپس اتساعاً بمعنی امیر لشکر استعمال میشد و یکی از درجات عالیّه نظامی بوده است (رجوع شود بجاشیه طابع مختصر الدول ص ۴۴۸، و بعنوم قوامیس اروپائی در تحت کلمه connétable)،

کلمه «ناکور» جهانگشا «تکفور» استعمال کرده است، پس از مقایسه عبارات دو مؤلف مزبور با یکدیگر شکی باقی نمی‌ماند که آنچه جوینی از آن بلفظ «ناکور» تعبیر میکند عیناً همانست که ابن العبري بلفظ «تکفور» ادا میکند، و عبارت دیگری معلوم میشود که «ناکور» و «تکفور» هر دو اسم یک مسمی و دو املائی مختلف یک کلمه بوده، و نتیجه قطعی آن آنکه صواب درین کلمه در عبارت جهانگشا در هر دو موضع مذکور «ناکور» است با تاء مثلاً فوقانیّه بطبق نسخه<sup>۵</sup>، و سایر نسخ هم محرف و تصحیف نسخ است، حال بینیم تکفور و ناکور چه کلمه‌ایست و مقصود از آن چه: کلمه تکفور را مورّخین قرن هفتم الی نهم هجری از قبیل همین ابن العبري ۱. ما نحن فيه در مختصر الدول و ابن بیبی در تاریخ سلاجقه روم و ابن فضل الله العمری در التعریف بالمصطلح الشریف و قلفشندی در صبح الأعشی و حمد الله مستوفی در نزهة القلوب و لابد غیر ایشان نیز در مآخذ دیگر بعنوان لقب نوعی از قبیل قیصر و خاقان و فغفور و نحوه برای عموم ملوک ارمنیه صغری<sup>(۱)</sup> یعنی ارمنیه غربی واقع بر ساحل شمالی شرقی مدیترانه که ۱۰ پای تخت آن شهر معروف سیس<sup>(۲)</sup> بوده استعمال کرده‌اند، ابن فضل الله

(۱) این مملکت ارمنیه صغری در اواخر قرن پنجم هجری بتوسط ارامنه مهاجر که از ارمنستان اصلی از مقابل قدرت روز افزون سلاجقه روم گریخته و باین ولایات کوهستانی واقع در منتهای زاویه شمالی شرقی مدیترانه پناهندگی کردند تأسیس شد و قریب مدّت سه قرن از حدود ۴۷۳-۷۷۶ هجری دوام کرد و عاقبت درین تاریخ اخیر بدست مالیک مصر منقرض شد، و آخرین ملوک این طبقه لئون ششم که بیاریس پناهندگی بود در یکی از صوامع آن شهر در سنه ۷۹۵ هجری وفات نمود، و این ارمنیه را مورّخین مسلمین غالباً بلفظ بلاد سیس بمناسبت آنکه پای تخت آن شهر سیس بوده و بلاد الأرمن و بلاد ابن لاؤن یا ابن لیون (یعنی Léon) بمناسبت آنکه نام بسیاری از افراد این سلسله لئون بوده نام برده‌اند، و ابن بیبی دائماً این کلمه اخیراً بصورت لیفون می‌نویسد،

(۲) شهر سیس هنوز نیز باقی و واقع است در ۸۵ کیلومتری شمال شرقی آدنه بر لب یکی از فروع رود جیحان موسوم بدلی چای و فعلاً شهرکی است مختصر دارای پنج

العُبری که خود (مانند غالب مورّخین مذکور در فوق) معاصر این طبقه ملوک بوده در کتاب التّعریف یا المصطلح الشّریف طبع مصر ص ۵۵ گوید: «متملک سیس، و من ملک منهم سَمی التّکفور سَمَی جرت علیهم منذ کانوا و الی الآن و السیت التّکفوری ارمن و معتقدهم معتقد البعاقبة او ما یقاربه»، و قلفشندی نیز در صبح الأعشی فی صناعة الأنشا طبع مصر ج ۸ ص ۲۱۰ تقریباً عین همین عبارت را تکرار کرده است، و حمد الله مستوفی در نزهة القلوب ص ۲۱۸ گوید: «آب عاصی ... در ملک تکفور و سیس که ارمنیة الأصغر اکتا میخوانند گذشته بدریای روم میریزد»، و ابن بیس در تاریخ سلاجقه روم غالباً از ملوک این ارمنیة بلفظ «تکور» که املای دیگر تکفور است تعبیر میکند (از جمله مثلاً ص ۴۲-۴۵، ۶۶-۶۷، ۲۵۰)، ولی گاه نیز بلفظ «تکفور» بطبقی مأخذ عربی (از جمله مثلاً ص ۹ و ۴۰)، رجوع شود نیز بمختصر الدّول ابن العبری ص ۴۴۸، ۴۵۰، که عین عبارت او سابقاً مذکور شد و حاجت بتکرار نیست،

و اصل کلمه تکفور یا صور مختلفه آن از تکور و تاکوره از کلمه ارمنی «تاگاور»<sup>(۱)</sup> میآید که در آن زبان بمعنی پادشاه است و مرکب است از دو جزء: یکی «تاگ» بمعنی تاج، و دیگر ادات «-آور» بضمّ واو بمعنی حامل و برنس و دارا که معادل «-ور» فارسی است در امثال کلمات هنرور و پیشه‌ور و تاجور و نحوه، و بدون شک «تاگاور» ارمنی از «تاجور» فارسی گرفته شک که چنانکه معلوم است در فارسی نیز بعین همان معنی تاگاور ارمنی یعنی پادشاه مستعمل است، خاقانی گوید:

هزار نفر سکه و هنوز بعضی آثار قصر تاگاورها در آنجا باقی است (رجوع شود بدایرة المعارف اسلام در عنوان «ارمن» و «سیس» ج ۱ ص ۴۴۶ و ج ۴ ص ۴۷۳-۴۷۵، و بیافوت در «سیسه»، و بعموم قوامیس جغرافیائی اروپائی در عنوان «سیس»)،  
(۱) Tagavor - رجوع شود بقاموس دُزی در ماده «تکفور» ج ۱ ص ۱۴۹، و حواشی بلوشه بر جامع التّواریخ ص ۵۴۸، و حواشی صالحانی طابع مختصر الدّول ص ۴۴۸،

گفتی که کجا رفتند این تاجوران بیک

زیشان شکم خاک است آبتن جاویدان

این اصل معنی و محل استعمال تکفور بود، ولی گاه نیز مؤلفین مسلمین اتساعاً کلمه تکفور و تکور را در مورد سایر ملوک عیسوی غیر ملوک ارمنیه صغری مثلاً در مورد پادشاهان یونانی قسطنطنیه یا پادشاهان یونانی مملکت طرابوزن<sup>(۱)</sup> نیز استعمال کرده‌اند، رشید الدین در جامع التواریخ گوید (طبع بلوше ص ۵۴۸): «و اعزّ الدین کیکاوس از آنجا پیش تکفور استنبول رفت»، و این بطوطه در سفر نامه خود گوید (طبع پاریس ج ۲ ص ۴۹۴): «ذكر الخاتون الثالثة ... وهي بنت ملك القسطنطينية العظمى السلطان تکفور»، و در موضع دیگر گوید (ج ۲ ص ۴۲۷): «ذكر سلطان القسطنطينية واسمه تکفور بن فتح التاء المثناة و سکون الکاف و ضمّ الفاء و واو وراء» (که چنانکه ملاحظه میشود خیال کرده تکفور نام اصلی آن پادشاه بوده)، و ابن بیبی در تاریخ سلاجقه روم در مورد صحبت از ملوک عیسوی مملکت طرابوزن<sup>(۱)</sup> دائماً از ایشان بلفظ «تکور» تعبیر میکند (ص ۵۴-۵۸)، و اصل مملکت ایشان را نیز «جانیت» می‌نامد (ص ۱۲، ۵۴-۵۸، ۴۴۴)، و ما عنقریب ازین کلمه اخیر مجدداً صحبت خواهیم کرد،

(۱) مملکت یونانی طرابوزن عبارت بوده از مملکت کوچکی ممّت بر سواحل جنوبی دریای سیاه که پای تخت آن شهر معروف طرابوزن بوده و مملکت مزبور در حدود سنه ۶۰۱ هجری بتوسط عدّه از شاهزادگان یونانی استنبول که از مقابل هجوم فرنگان صلیبی و استیلای ایشان بر ممالک بیزانس (۶۰۱-۶۵۹ هـ) از استنبول فرار کرده بودند درین نقاط ساحلی دریای سیاه تأسیس شد و قریب دو قرن و نیم تا سنه ۸۶۴ هجری دوام کرد و درین سنه اخیره بدست سلطان محمد فاتح منقرض شد، و آخرین ملوک این طبقه داود نام با عدّه از شاهزادگان خانواده ایشان بدست سلطان مزبور بقتل رسیدند، و این سلسله ملوک در کتب تواریخ اروپائی معروفند بسلسله کمنین (Comnène) که نام خانوادگی ایشان است (رجوع شود بعلاوه کتب تواریخ قرون وسطی بمصوم معارج اروپائی در ماده «طرابوزن» و «کمنین»)،

ایضاً ص ۲۱۲ س ۵، دیار بکر، «دیار بکر» فقط در نسخه اساس (آ) است، و سایر نسخ هم بجای این کلمه باز همان هیئت «تاکور» سابق الذکرا صحیحاً یا محرفاً محفوظ داشته‌اند هکذا: ب ج: باکور، ه و نسخه ملکی رافم سطور: تاکور، د ندارد، و بدون شك بقرینه اتفاق سایر نسخ غیر آ بر هیئت «باکور» و نیز بقرینه فقره معادله ابن العبری<sup>۵</sup> که ذیلاً مذکور خواهد شد اینجا نیز مثل دو فقره سابقه صواب «تاکور» است و «دیار بکر» قطعاً تصحیح من عندی کاتب آ باید باشد که چون مقصود از «باکور» را نفهمیده بوده و این کلمه را در سیاق عبارت جوینی در ردف حلب و موصل ذیده لابد خیال کرده که «باکور» تحریف «دیار بکر» است و آنرا بدین تبدیل کرده، باری عین عبارت جوینی<sup>۱۰</sup> و ابن العبری در مورد ما نحن فیه از قرار ذیل است:

جهانگشا ج ۱ ص ۲۱۲ س ۴-۵	مختصر الدول ۴۴۹ س ۶-۷
«و اگرچه [کیوک خان] غامت لشکر و ایل را بحکم ایلیجیکتای فرمود اما بنخصبص کار روم و گرج و حلب و موصل و تاکور [آ: دیار بکر] بدو حواله کرد»،	«و فی سنة خمس و اربعین و ستمائة و لی کیوک خان علی بلاد الروم و الموصل و الشام و الکرج و <sup>۱۵</sup> الأرمین <sup>(۱)</sup> نوینا اسمہ ایلیجیکتای»،

و چنانکه ملاحظه میشود ابن العبری اینجا در مقابل کلمه «تاکور» جهانگشا مثل دو فقره سابقه معادل حقیقی آنرا که «تکفور» باشد استعمال نکرده بلکه نام اصل مملکت تکفورهارا که «الأرمین» باشد بجای آن آورده و<sup>۲۰</sup> مآل هر دو یکی است،

و در ختام این نکته را نیز یاد آوری میکنیم که از طرز تعبیر جوینی در

(۱) کلمه «و الأرمین» چنانکه طابع در حاشیه بدان اشاره کرده فقط در بعضی از نسخ مختصر الدول دارد نه در تمام آنها و شك نیست که صواب همان نسخ اولی است،

هزینه موضع مذکور: «سلطان تاکور» و «سلاطین تاکور و حلب» و «روم و گرج و حلب و موصل و تاکور» در کمال وضوح نمایان است که خود جوینی نیز از حاق مفهوم کلمه «تاکور» اطلاع درستی نداشته و در ذهن خود ظاهراً تاکور را نام اصل ولایت و مملکت می‌پنداشته نه نام یا لقب پادشاهان آن مملکت، ولی ابن العبری چون خود عبسوی و بعلاوه با ارامنه محشور بوده و شخصاً با این طبقه ملوک ارمن نیز آشنائی داشته<sup>(۱)</sup> اینست که می‌بینیم سوانح احوال و اسامی و القاب و سایر خصوصیات این خاندان را در کمال صحت و ضبط در کتاب نفیس خود شرح داده است،

\*\*\*

### فائت حواشی جلد دوم

(حاشیه در خصوص «جانیت»)

ص ۱۷۰ س ۱۶، حانیت، کذا فی نسخه الأساس (آ)، ب ج: حانیت، ده: جانیت، - صواب درین کلمه بدون شك بل بنحو قطع و یقین جانیت است با جیم و نون و یاء مثناة تحتانیة و تاء مثناة فوقانیة بطبق نسخ ده، و مراد از آن اقوام لاز است یعنی سکنه لازستان ولایت ۲. معروف واقع بر ساحل جنوب شرقی دریای سیاه، بشرح ذیل:

ابن بیی در تاریخ سلاجقه روم از مملکت قدیم طرابوزن که در صفحه ۴۸۸ اشاره اجمالی بدان نمودیم مطرداً بلفظ «جانیت» ضبط مذکور در فوق تعبیر می‌نماید (رجوع شود بص ۱۲، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۲۲۳ از کتاب مزبور و بحاشیه هوشما درین موضع اخیر)، در هیچ جا شرحی راجع بدین

(۱) در مختصر الدول ص ۴۶۰ مؤلف حکایت متعی راجع باین تکفور حاتم (= هیتوم) ما نحن فیه پادشاه ارمنیه صغری که معاصر کیوک خان و منکو قآن بوده و برادر خود کدسطل را چنانکه سابق مذکور شد بچش جلوس کیوک خان فرستاده بوده نقل میکند که شفاهاً حکایت مزبور را از لفظ خود پادشاه شنیده بوده است،

کلمه بنظر نرسید ولی با احتمال بسیار قوی «جانیت» املاى قدیمی «جانیک» و «جانیق» عثمانیهای متأخر باید باشد که در اصطلاح اداری ایشان عبارت بوده از ولایتی وسیع واقع بر ساحل جنوبی دریای سیاه در مغرب طرابوزن و مشرق قسطنطنیه که شهر عمده آن صمصون و خود ولایت جزو ایالت طرابوزن محسوب میشد است، و کلمه «جانیق» ظاهراً از کلمه گرجی «چان»<sup>(۱)</sup> میآید که در آن زبان بمعنی «لاز» است یعنی اقوام لاز سکته لازستان ولایت معروف بر ساحل جنوب شرقی دریای سیاه (دایرة المعارف اسلام در «جانیق» ج ۱ ص ۱۰۴۳)، و بدون شك چون سکته اصلی این ولایات جنوبی و جنوب شرقی دریای سیاه عمده از اقوام لاز بوده‌اند لهذا خود آن ولایات را نیز باسم سکته اصلی آن [جانیت و] جانیک<sup>۱۰</sup> جانیق خوانده‌اند یعنی اراضی لازها یا بعبارۀ اخری لازستان<sup>(۲)</sup>، ولی در عبارت جهانگشا که محل گفتگوی ماست ظاهراً بفرینه سیاق کلام («لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکریان و قفقاق و سونیان و انجاز و جانیت و شام و روم») مراد از جانیت خود اقوام لاز باید باشد نه ولایت لازستان، گرچه این احتمال دوم نیز بکلی بعید نیست،<sup>۱۵</sup>

\*\*\*

تمام شد حواشی جلد سوم جهانگشای جوینی با ملحقات آن در روز دوشنبه سوم جمادی الآخرة سنۀ هزار و سیصد و پنجاه و چهار هجری قمری مطابق دهم شهریور سنۀ ۱۳۱۴ هجری شمسی و دوم سپتامبر ۱۹۳۵ میلادی بقلم مؤلف ضعیف آن محمد بن عبد الوهاب قزوینی ختم الله له بالحسنی و جعل آخرته خیراً من الأولى،<sup>۲۰</sup>

(۱) Can رجوع شود بدایرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۱۰۴۳ در عنوان

«جانیق»، و قاموس جغرافیائی ویوین دو سن مارتن در عنوان «جانیک» ج ۲ ص ۶۰ و عنوان «لازستان» ج ۳ ص ۳۰۸،



### فهرست اسماء الرجال

تنبیه ۱ : در اعداد این فهرست تا ص ۲۹۲ حواله بخود متن جهانگشا و ذیل آنست و از آن ببعد بجوای آخر کتاب،  
 تنبیه ۲ : حرف ح یعنی حاشیه، و حرف ظ یعنی ظاهراً، و ص یعنی صنفه،  
 و س یعنی سطر، و ج یعنی مجلد یا جزء،

آدم، ۱۴۹،

آقسنقریان، ۴۱۲،

الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن احمد المستعلی، ۱۷۸ ح، ۱۸۱، ۲۶۵،  
 آیتغیش (آیدغیش)، شمس الدین غازی بیک، ۴۰۸-۴۱۱،

اباجی، از امراء منکو قان، ۵۹،

اباضیه، ۲۵۸، ۲۵۹،

ابراهیم علیه السلام، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۲۲-۲۴۵،

ابراهیم بن الأغلب، ۲۵۴،

ابراهیم بن شکلة (= ابراهیم بن المهدي)، ۲۹۹،

ابراهیم بن محمد البیهقی، ۴۴۷،

آبغا (اباقا) خان بن هولاکو بن تولی بن چنگیز خان، ۹۷، ۲۰۴،

ابلیس، ۵۲، ۱۹۹،

ایوردی شاعر، ۸۱ ح،

اتحادیان، ۱۵۲،

- اثیر الدین اومانی، ۴۶۲، ۴۶۳،  
 ابن الاثیر (صاحب تاریخ)، ۴۲۱، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۵، ۴۹۸،  
 ۴۹۹، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۴۳، ۴۴۶،  
 ۴۵۴، ۴۶۳، (وبسیار مکرر در حواشی)،  
 ابن الاثیر (صاحب المثل السائر)، ۴۴ ح،  
 احمد بیتکی، ۱۰۱،  
 احمد دنیاوندی، ۲۰۹، ۲۱۰ ح،  
 احمد غفاری، قاضی -، ۴۷۹، ۴۵۹،  
 احمد بن عبد الله بن میمون الفداح، ۴۴۵،  
 احمد بن عبد الملك بن عطاش، ۴۸۱،  
 احمد بن علی بن عنبه مؤلف عمدة الطالب، ۴۰۶ ح،  
 احمد بن الفضل، ابو نصر، ۴۹۹،  
 احمد بن محمد الرشیدی اللوکر، ۱۴۴ ح،  
 احمد بن محمد بن عبد الله بن میمون الفداح مکتی بابو الشلعل، ۴۴۵، ۴۴۶،  
 احمد بن محمد بن عیسی، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۲،  
 احمد، ابو العباس -، پسر مستعصم خلیفه، ۴۵۱،  
 احمد بن معدّ، رجوع بالمستعلی بالله،  
 احمد بن نظام الملك طوسی، ملقب نیز بنظام الملك (یا ضیاء الملك)،  
 ۴۰۶، ۴۱۱،  
 اداک، پسر بایجو نویان، ۴۷۰،  
 ادربی، شریف -، ۴۴۴،  
 ارا نیمور ایدجی، ۴۰۴،  
 ارجستان (تخریف «آل جستان» ظاهراً، رجوع بدین کلمه)، ۴۲۲، ۴۷۱،  
 ارسلانتاش، از امراء ملکشاها، ۴۰۱، ۴۰۲،  
 ارغاسون، پسر ایلیچیکنای از امراء مغول، ۵۸،

- ارغون، امیر -، حاکم ولایات غربی در خون از جانب کیوک خان و منکو  
 قآن، ۷۴، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴،  
 ارغون بن اباقا بن هولاکو، ۳۰۴،  
 ارغون پسر سونجاق نوین، ۳۰۴،  
 اریغ بوکا بن تولی بن چنگیز خان، ۵، ۱۷، ۳۵، ۹۵، ۹۶ ح،  
 ازبک (اوزبک) بن محمد بن ایلدکر، اتابک مظفر الدین -، ۲۴۵، ۴۰۸،  
 ۴۱۱، ۴۱۵،  
 ازرقی، صاحب تاریخ مکه، ۱۵۳ ح،  
 اسامه بن منذر، ۳۶۶، ۳۶۷،  
 استارک<sup>(۱)</sup>، میس فریا -، ۴۲۵ ح، ۴۳۰ ح، ۴۳۱ ح،  
 استو بهادر، شحنة بغداد، ۲۹۲، ۴۷۹-۴۸۱،  
 اسد الدین شیرکوه، رجوع بشیرکوه،  
 اسفار بن شیرویه دیلی، ۲۷۱ ح، ۳۰۷، ۳۰۹، ۴۴۴-۴۴۵،  
 اسفندیار، ۳۵ ح،  
 ابن اسفندیار، صاحب تاریخ معروف طبرستان، ۱۹۴ ح، ۱۹۵ ح، ۱۹۸ ح،  
 ۲۰۳ ح، ۲۰۴ ح، ۲۱۱ ح، ۲۸۲-۲۸۵، ۴۰۴ ح، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۳۳،  
 ۴۳۹، ۴۴۰ ح، ۴۴۱، ۴۴۴، ۳۰۷-۳۰۹ ح، ۴۰۰ ح،  
 اسمعیل رحیمی، سید -، ۳۰۵،  
 اسمعیل ذبیح الله، ۲۳۲، ۲۳۴،  
 اسمعیل بن جعفر الصادق، ابو محمد (اسمعیل الأعرج)، ۱۴۴-۱۴۶، ۱۴۸،  
 ۱۵۱، ۱۵۲ ح، ۱۵۷، ۱۵۹، ۳۰۹-۳۱۱، ۳۳۴،  
 اسمعیل بن عبد المجید، رجوع بالظافر بامر الله،  
 اسمعیل بن محمد، رجوع بالمنصور بنصر الله،  
 اسمعیل الثانی [بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق]، ۳۳۳،

(۱) [Miss] Freya Stark.

- اسمعیلیه، ۱۴۱ ح، ۱۴۲ ح، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲ ح، ۱۵۴، ۱۵۷ ح،  
 ۱۵۹ ح، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۲۲ ح، ۲۷۱، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۷،  
 ۲۲۲-۲۲۰، ۲۲۱ ح، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵-۲۲۷، ۲۴۲-۲۴۴، ۲۴۸،  
 ۲۵۶-۲۵۸، ۲۶۵، ۲۸۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۴۰۸، ۴۱۵ ح، ۴۲۶، ۴۵۷،  
 اشرف، سید -، ۲۹۷،  
 اصحاب الجبال، یعنی «ملاحه»، ۱۲۳،  
 اصطخری، صاحب مسالك ومالك معروف، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۴۰۵،  
 ۴۱۸، ۴۲۳-۴۲۷،  
 اصعی، ۲۲۹ ح،  
 اصیل الدین طوسی، خواجه -، ۴۱۸ ح،  
 اطروش، رجوع بحسن بن علی،  
 اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۴ ح،  
 بنو الأغلب ملوک تونس و افریقیه، ۱۵۸، ۲۵۰، ۲۵۴-۲۵۵،  
 اغلش، رجوع بایغلمش،  
 اغول غایش، زوجه کیوک خان، ۲۷، ۵۴، ۵۸،  
 افنکین معزی، رجوع بالبتکین معزی،  
 افنکین، ناصر الدوله، ۲۶۴،  
 افراسیاب، ۴۷۸،  
 افرینس، ۴۶۸،  
 افشاریه، ۲۸۸،  
 افضل، رجوع بامیر الجیوش شاهنشاه،  
 افطخ، لقب عبد الله بن جعفر الصادق، ۱۴۵، ۲۱۰،  
 اقبال، آقای عباس - آشتیانی، ۲۶۱، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۴۰۷،  
 ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۶۶، (ح در جمیع مواضع مگر موضع دوم)،

- اقبال شرابی، شرف الدّین، ۴۴۹، ۴۵۰، ح، ۴۵۹،  
 اکاسره، ۴۸۲، ح،  
 البتکین (الفتکین، افکین) معزی، ۱۶۲،  
 التون بارس، ۴۵۱، ح،  
 التون تاش، ۴۰۰، ح،  
 الطّبرس، علاء الدّین -، رجوع بدواتدار بزرک،  
 الخ نوین، لقب تولی بن چنگیز خان، ۴، ۵، ح، ۸،  
 البسع بن مدرار، ۴۵۲، ۴۵۴،  
 امامیه، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۵،  
 امیر الجیوش [بدر جمالی]، وزیر مستنصر فاطمی، ۱۹۰، ۱۹۱،  
 امیر الجیوش شاهنشاه بن بدر جمالی مدکور، ملقب بملک افضل، وزیر  
 مستعلی و آمر، ۱۹۰، ح، ۴۶۴،  
 امیر داد حبشی بن التوناق، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۰۸،  
 امیر محترم، ۴۸۶، ۴۹۲، ح،  
 امیره ضرباب، ۱۸۸،  
 امین احمد رازی، ۴۶۳،  
 انکیا نوین (۴)، ۲۸۳،  
 انوری، ۴۴، ح، ۱۰۴، ۱۴۹، ح، ۴۹۷،  
 اوناکوجینا، از امراء مغول در عهد هولاکو، ۲۷۶،  
 اوتکین [بن یسوکای بهادر، برادر چنگیز خان]، ۴۰،  
 آورده (هردو) بن توشی بن چنگیز خان، ۵۳، ح، ۹۱،  
 اوریفه خاتون، زوجه قرا هولاکو بن ماتیکان بن جغتای، ۹۷،  
 اوزبک، رجوع بازبک،

اوکنای قآن بن چنگیز خان، ۳، ۹، ۱۳، ح، ۳۰، ج، ۲۸، ح، ۷۰،  
۲۹۵، ۴۰۰، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۸، - رجوع نیز بقآن،

اولجایتو، سلطان -، ۴۱۹، ۴۲۰

اولنک خان، پادشاه قوم کرایت، ۵، ۲۹۵، (رجوع نیز بفهرست ج ۱)،  
اوتهای، از امراء مغول در عهد منکو قآن، ۱۷،  
«اهل حق»، یعنی علی اللّهیان، ۴۰۵،

ابن ایاس، ۲۷۲، ۲۷۹،

ایبک حلبی، ۲۸۴،

ایبک مستنصری، رجوع بدواندار کوچک،

ایدی قوت<sup>(۱)</sup>، لقب نوعی پادشاهان ایغور، ۶۰، ۶۱،

ایران‌شاه، برادر رکن الدین خورشاه، ۲۶۷،

ایغلمش (ایغلمش، اغلمش)، سیف الدین -، ۲۴۶، ۴۰۸، ۴۱۴-۴۱۸،

ایلچتای نوین، از امراء مخالفین منکو قآن، ۴۷، ۵۰،

ایلچتای بزرگ [پسر قاجیون بن یسوکای بهادر و برادر زاده چنگیز  
خان<sup>(۲)</sup>]، ۴۰،

ایلچیکنای، از امراء مغول در عهد کیوک خان و منکو قآن، ۵۸، ۶۱،

۶۲، ح، ۴۸۹،

ایلخان (یعنی هولاکو)، ۱۴۰، ۱۴۶، ۴۷۹، - رجوع نیز بهولاکو،

(۱) این کلمه سهواً از فهرست ج ۱ ساقط شد، رجوع شود از جمله بص ۴۲-۴۵  
از آنجلد و شاید نیز در غیر این صنعت،

(۲) این ایلچتای را که مؤلف «عمّ ایشان» (یعنی عمّ برکه و نقاتیور پسران توشی  
ابن چنگیز خان مؤتمرد از باب مسامحه در تعبیر است و در حقیقت وی عمّ زاده پدر  
ایشان است، و صواب تعبیر رشید الدین است: «و عمّ زاده ایشان ایلچتای نوین پسر  
قاجیون» (جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۶، رجوع نیز بهمان کتاب طبع برزین ج ۲: ۹۵،  
۱۰۶، و ج ۳: ۲۲۲-۲۲۳)،

- ایلکا نوین، ۲۸۲ ح،  
 اینال، لقب نوعی پادشاهان قرقیز و کمجیوت، ۵۴ ح،  
 ایوب بن نوح، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۴۵،  
 ایوبیه (آل ایوب)، ۱۸۲، ۴۶۸، ۴۷۹،  
 باییه، ۴۲۴،  
 بانو بن توشی بن چنگیز خان، ۹، ۱۵-۱۸، ۲۰-۲۲، ۵۹، ۶۱، ۶۹، ۹۱،  
 بارتولد، <sup>(۱)</sup> مستشرق روسی، ۴۴۹،  
 باطنیان (باطنیّه)، ۱۴۲، ۱۸۸، ۱۹۲ ح، ۲۰۵، ۲۰۶ ح، ۲۰۷ ح، ۲۱۱ ح،  
 ۲۲ ح، ۲۴۶، ۲۴۷ ح، ۲۲۸، ۴۴۲، ۴۹۹، ۴۱۵،  
 بالافان، ۹۱ ح، - رجوع نیز ببینای،  
 بالای یارغوجی، ۶۲،  
 باوند، آل -، ۴۸۲، ۴۰۴ ح، ۴۲۰،  
 بایانجار، ۴۷۰،  
 بای نیمور، ۲۷۶ ح،  
 بایجو نوین، از امراء مغول در موقع فتح بغداد، ۲۸۲-۲۸۸، ۴۶۷-۴۷۰،  
 ۴۷۱ ح (باجو)،  
 بایدو، پسر سونجاق نوین، ۴۰۴،  
 بچکم (بچکم)، امیر الامراء بغداد، ۴۵۴،  
 بچمن، از امراء قنچاق، ۹-۱۱،  
 بدر الدین در یکی (?)، ۲۸۱ ح،  
 بدر الدین لؤلؤ صاحب موصل، ۴۵۰ ح، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۶۰،  
 بدر الدین محمود وزنکی (?)، ۲۸۱ ح،  
 بدر الدین مسعود، از ملوک لر کوچک، ۴۶۱،

(۱) W. Barthold.

- بدر جمالی، رجوع بامیر الحیوش،  
بدلیسی، شرف خان -، مؤلف شرفنامه در تاریخ اکراد، ۴۵۴ ح، ۴۵۹.  
۴۶۴، ۴۷۱ ح،  
بدیع الزمان خراسانی، ۴۴۹،  
براون<sup>(۱)</sup>، ادوارد -، مستشرق مشهور انگلیسی، ۱۹۲ ح، ۱۹۵ ح، ۲۲۷،  
۲۴۲، ۴۰۰ ح،  
برجم (برجم)، الیوائی، ۴۵۴، ۴۵۳،  
برزین<sup>(۲)</sup>، مستشرق روسی و طابع قسمتی از جامع التواریخ: (بسیار مکرر در  
حواشی کتاب)  
برغش، ۲۷۲ خ،  
برکه (برکا) بن توشی بن چنگیز خان، ۲۲، ۲۰ (برکه اغول)، ۴۸، ۶۹  
(برکه اوغل)،  
برکیارغ (برکیارق) بن ملکشاه سلجوقی، ۲۰۷، ۴۰۰،  
برنکوتای (بریکوتای؟) نوین، از امراء منکو قآن، ۵۳، ۵۷ - (رجوع نیز  
بج ۱ ص ۲۰۲ س ۱۰)،  
برهانی، پدر معزی، ۴۰۱،  
بزرگ امید، کیا -، ۱۴۱ ح، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷ ح، ۲۲۱،  
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۲،  
بزغش، ۲۷۲، ۲۷۷،  
بشامة بن حزن التمشلی، ۱۸ ح،  
ابن البصری (یعنی مهدی فاطمی)، ۴۵۸،  
ابن بطوطة، ۴۷۵، ۴۸۸،  
بغدادی، رجوع بعبد الفاهر بن محمد،

(۱) Edward G. Browne.

(۲) I. Berezine.



بقا نیمور، پسر تورالچی گورگان بن قوتوقه بیکی، از امراء هولاکو، ۹۲،  
۱۰۷، ۱۱۴، ۱۲۰، ۲۶۶، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۲، ۴۶۴،

بکتمر صاحب ارمن، ۴۱۶،

بکر<sup>(۱)</sup>، مستشرق آلمانی، ۲۷۴،

ابو بکر خوارزمی، محمد بن العباس، ۴۶۳، ۴۴۷، ۴۴۸،

ابو بکر [بن درید<sup>[۲]</sup>، ۴۳ ح،

ابو بکر بن محمد بن ایلدکر، إتابک -، ۴۰۸، ۴۱۱،

بلغان (قرا بلغان) بن جغتای قورچی، از امراء هولاکو، ۲۷۶، (متن  
و حاشیه ۶)،

بلغای آقا، رئیس بیتکچیان و وزرا و حجاب در دولت منکو فآن، ۲۷،  
۸۷، ۸۶،

بلغای (بلغه بلغا، بلغه، بالافان) بن شیبقان بن توشی بن چنگیز خان، ۹۱،  
۹۷، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۴۶، ۲۶۹، ۲۸۷، ۴۴۲،

بلقاسم خوشب رجوع، باین خوشب،

بلوشه<sup>(۲)</sup>، ادگار -، مستشرق فرانسوی و طابع قسمتی از جامع التواریخ:  
(سیار مکرر در حواشی کتاب)،

بوجرای، از امراء هولاکو، ۲۷۵،

بوجوقور، ۴۷۰،

بوچک بن تولی بن چنگیز خان، ۱۰، ۱۱، ۴۵،

بورغوچین نویان، ۲۷۶ ح،

بوری بن ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان، ۵۶، ۵۷، ۵۹،

بوطاهر آرائی، ۴۰۴،

بوعلی اردستانی، رجوع بدهدار بوعلی،

بوقانبور، رجوع بقانبور،

(۱) E. Becker.

(۲) Mr. Edgard Blochet.

- بوقای، ۴۷۰،  
 بویه، آل -، ۲۱۷، ۲۴۹، ۲۴۰، ۲۷۱، ۴۴۲، ۴۴۳،  
 بهاء الدولة بن عضد الدولة دیلی، ۱۷۴،  
 بهرامشاه [غزنوی]، ۸۱،  
 ابن یببی، مؤلف تاریخ معروف سلاجقه روم، ۴۶۹، ۴۸۶-۴۸۸، ۴۹۰،  
 (و بسیار مکرر در حواشی)،  
 بیکی، ۵، ۷، ۵۸، - رجوع نیز بسرفوتی بیکی،  
 پاچو، ۲۸۲ح، - رجوع نیز بیایجو،  
 پاوه دو کورتی<sup>(۱)</sup>، مستشرق فرانسوی و مؤلف قاموس معروف ترکی شرقی  
 بفرانسه: (بسیار مکرر در حواشی کتاب)،  
 بهلولان بن هزارسف، عماد الدین -، از ملوک لر بزرگ، ۴۵۶،  
 تاتاکرین، از امراء مخالفین منکو قان، ۴۷، ۵۰،  
 تاج الدین عبد الکرم بن یوسف بن عبد الرحمن بن المجوزی، ۴۶۴،  
 تاج الدین مردانشاه، حاکم گردکوه، ۲۶۵،  
 تاکور، و تاگاؤر، رجوع بتکفور،  
 تاونال، رجوع بتونال،  
 تاججو (تصحیف بایجو ظاهرآ)، ۹۲، ۲۸۲ح-۲۸۶ح، ۲۸۸ح، ۴۶۷ح،  
 ۴۷۱ح، - رجوع نیز بیایجو،  
 تنش بن الب ارسلان سلجوقی، ۲۰۷ح،  
 ترجم، تصحیف برجم، ۴۵۲ -، رجوع نیز بدین کلمه اخیر،  
 ترکان بیتکچی، ۵۶، ۵۷ح،

(۱) A.-J.-B. Pavet de Courteille.

ابن تغری بردی، مؤلف النجوم الزاهرة و المنهل الصافی : (بسیار مکرر در حواشی کتاب)،

تغایمور (تغایمور) بن توشی بن چنگیز خان، ۲۲، ۲۰، ۶۹،  
تغاشی (طغاشی) خاتون، زوجه ییسومنکو بن جغتای بن چنگیز خان، ۵۶،  
۵۷، ۵۹

تقی (از ائمه مستورین)، ۱۵۹، ۴۵۵-۴۵۷،

تقی الدین فاسی، ۴۵۰ ح،

تکش خوارزمشاه، ۴۰۹، ۴۱۱،

تکشی اغول [بن موجی بن جغتای بن چنگیز خان]، ۵۵،

تکفور (تاکور، تکور، تاگاور)، لقب نوعی پادشاهان ارمنیه صغری،  
۴۸۴-۴۹۰،

تکفور حاتم (هیتوم)، پادشاه ارمنیه صغری معاصر کیوک خان و منکو قاآن  
و هولاکو و اباقا، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۰ ح،

تکودار اغول بن موجی [بن جغتای بن چنگیز خان]، ۱۷ ح، ۹۱،  
۹۲ ح، ۱۰۷،

تکودار بن هولاکو، معروف بسلطان احمد، ۹۲ ح، ۲۰۴،  
تکور، رجوع بتکفور،

تغفا، از امراء مغول معاصر هولاکو، ۱۱۷، ۲۶۸،

ابو تمام، ۶۱ ح، ۱۴۹ ح،

ابو نیم معدّ، رجوع بمعزّ و بمستنصر،

توتار اغول [بن مینکقدور بن بووال بن توشی بن چنگیز خان]، ۹۱، ۹۷،  
۱۰۷، ۱۲۱،

تودان<sup>(۱)</sup>، برادر سونجاق نوین، ۲۰۴،

(۱) رجوع بقدمه ج ۱ ص ۵ حاشیه ۵،

تورالچی گورگان، داماد چنگیز خان، ۹۲ ح، ۹۶ ح،

توشی بن چنگیز خان، ۹۱ ح،

توکل، (تصحیف تولاک آتی الذکر-ظ)، ۲۶۲ ح،

تولاک بهادر، از امراء هولاکو، ۲۶۲،

تولی بن چنگیز خان، ۲ ح، ۲۵ ح، - رجوع نیز بالغ نوین،

تونال (تاونال)، از امراء مخالفین منکو قاآن، ۴۷، ۵۰،

تونال خرد، بشرح ایضاً، ۴۷،

تهای شاعر، ۶۴ ح،

تیمور بوقا، برادر سونجاق نوین، ۳۰۳،

تیمور قاآن، ۲۹۶،

تیمور نوین، از امراء پسران کیوک خان، ۱۶،

تیموریه، ۴۲۸،

ثابت قطنة، ۱۱۲ ح،

ثعالی، مؤلف یتیمه الدهر و بسیاری از کتب دیگر، ۴۶۲، ۴۴۸، (و بسیار

مکرر در حواشی کتاب)،

ثقة الدوله، رجوع بابو مسلم رازی،

ثنویه، ۱۷۶، ۴۲۵،

جابر بن حیان الصوفی، ۲۲۲ ح،

جاحظ، ۴۴۰ ح،

جبریل، ابو الامانة، برادر ظافر فاطمی، ۴۶۶-۴۶۸،

جبریل بن احمد، ۴۱۵، ۴۱۶،

- جبه<sup>(۱)</sup>، از امراء معروف چنگیز خان، ۴۷۰،  
 ابن جُبَيْر، ۱۵۲ ح،  
 جَزِيعة الأبرش، ۲۹ ح،  
 جرديك، ۲۷۲، ۲۷۷،  
 جرير، ۴۶ ح،  
 جستان، آل -، (جستانیان)، ۲۷۱ ح، ۴۳۲-۴۴۵،  
 جستان، جدّ اعلاى جستانیان، ۴۲۹، ۴۴۵،  
 جستان بن مرزبان بن جستان، ۴۴۵،  
 جستان بن وهسودان بن جستان بن مرزبان بن جستان، ۴۴۰-۴۴۲،  
 ۴۴۴، ۴۴۵،  
 جعفر الشاعر بن محمد بن اسمعيل بن جعفر الصادق، ۲۲۲،  
 جعفر الصادق، ابو عبد الله، عليه السلام، ۱۴۴-۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۹،  
 ۲۰۵ ح، ۲۰۹، ۲۱۱ ح، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵ ح، ۲۱۷-۲۲۲، ۲۲۵،  
 ۲۲۱ ح، ۲۲۲-۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۴،  
 جعفر طيار، ۱۴۴، ۲۰۶،  
 جعفر بن محمد الأشعري، ۲۱۹-۲۲۲،  
 جعفر بن محمد بن عبيد (عبد) الله، ۲۱۶،  
 ابو جعفر (يعنى امام محمد باقر، رجوع نیز بدین کلمه)، ۲۱۵،  
 ۲۲۱، ۲۱۶،  
 ابو جعفر الكلّابي الرّازي، ۲۲۸،

(۱) جبه مطلقاً در استعمال جامع التواريخ هان به [نویں] جهانگشا و املاى دیگر هان کلمه است، رجوع شود بدین کلمه اخیر در فهرست ج ۱ و ۲، رجوع نیز بجامع التواريخ طبع برزین ۱: ۲۷۶-۲۸۲،

جفانویں (جفان نوین)<sup>(۱)</sup>، از امراء کیوک خان و منکو قان، ۶۴،  
۶۵ ح، ۲۰۰،

جفتای بن چنگیز خان، ۱۷، ۲۲ ح، ۵۱، ۵۶ ح، ۹۱، ۹۲ ح، ۹۷ ح، ۲۷۶ ح،  
جفتای قورچی، از امراء مغول که با جورماغون بایران زمین آمد بودند، ۲۷۶،  
جلال الدین، پسر دولتدار کوچک، ۴۵۲،

جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید، معروف  
بجلال الدین نو مسلمان، ۲۴۱، ۲۴۲-۲۴۹، ۴۰۸، ۴۲۰،

جلال الدین منکبرنی، سلطان -، ۴۱۱-۴۱۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۷ ح، ۴۷۲،  
جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن المجوزی، ۴۶۴، ۴۶۵ ح، ۴۶۶،  
جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن یوسف بن عبد الرحمن بن المجوزی،  
۴۶۵-۴۶۶،

جمال الدین محمود الخجندی، قاضی القضاة -، ۷۹-۸۰،

جمال الدین بن مهنا، ۴۷۸،

جمشید، ۴۴، ۱۲۵،

جمیل الشطی، ۴۶۴ ح، ۴۶۵ ح،

جناحیه، از فرق شیعه، ۲۰۶،

جورماغون نوین، از امراء معتبر اوکتای قان، ۹۴، ۲۷۶ ح، ۴۶۷-۴۷۰،

(شرح حال در ۴۶۷ ح)، - رجوع شود نیز بنهرست ج ۱ و ۲،

جومغار اغول بن هولاکو، ۹۶،

جوانی نسابه، ۲۴۲،

ابن المجوزی، رجوع شود بشرف الدین، ومعی الدین، وجمال الدین،  
وتاج الدین،

جوهر، ابو الحسن -، غلام معز فاطمی، ۱۶۱، ۲۶۰،

(۱) رجوع نیز بج ۲۱۱:۱، و بجامع التواریخ طبع بلوئه ۲۰۶، و طبع برزین ۱۰۶:۱،  
و ۱۹۵:۴-۱۹۶،

جوینی، رجوع شود بعبا ملک،  
جهان بهلوان، رجوع بمحمد بن ایلدگر،  
جیچکان بیکی، رجوع بجیچکان بیکی،  
ابن ابی جید، ۲۱۶،  
جینقای، از ارکان دولت اوکتنای قآن و کیوک خان، ۵۸،

چنگر خان، ۲، ۳، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۷، ۳۰، ۳۹، ۴۱، ۶۷، ۶۸، ۷۶،  
۷۷، ۹۲ ح، ۹۶ ح، ۱۴۸، ۲۴۸، ۲۸۸ ح، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹،  
۳۰۰، ۴۶۷ ح،

چنکی، از امراء مخالفین منکو قآن، ۴۷،  
چیچکان بیکی، دختر چنگیز خان، ۹۲ (متن و حاشیه ۱ و ۲)، ۹۶ ح،  
چیریکوف<sup>(۱)</sup> روسی، ۴۷۱، ۴۷۲،

حاتم، (هیتوم)، پادشاه ارمن، رجوع بتکفور حاتم،

ابن حاجب، ۲۷۸ ح،

حاجی خلیفه، ۱۴ ح،

حافظ، ۲۹۸، ۲۹۹،

الحافظ لدین الله ابو المیمون عبد المجید بن محمد بن المستنصر، ۱۸۱، ۳۶۵،

الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن نزار، ۱۶۰، ۱۶۶-۱۷۷، ۱۷۸ ح، ۳۶۰،

ابو حامد الأسفراینی، احمد بن محمد بن احمد، ۱۷۷، ۳۶۱،

حبشی بن التونتاق، رجوع بامیرداد حبشی،

ابن ابی الحدید، ۱۲۲ ح، ۱۳۵ ح، ۲۴۸ ح، ۴۵۰ ح، ۴۵۱ ح، ۴۵۳، ۴۵۴،

۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۷ ح،

حذام، ۲۳۳،

(۱) Ćirikow.

- ابن حزم الأندلسی، ۲۰۶ ح، ۲۱۰ ح، ۲۴۲، ۲۵۹،  
 حسام الدوله شهریار بن قارن، ۴۰۴ ح،  
 حسام الدین خلیل بن بدر، از ملوک لر کوچک، ۴۵۸-۴۵۹، ۴۶۱، ۴۷۱،  
 حسن آدم قصراتی، ۲۱۵،  
 حسن شیخ عیدان (۲)، ۱۵۲، ۲۴۲، ۲۴۴،  
 حسن صباح: (حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد [بن]  
 الصباح الحیمیری)، ۱۱۸، ۱۴۷، ۱۸۰، ۱۸۶-۲۱۶، ۲۱۷ ح، ۲۲۱،  
 ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۸ ح، ۲۴۴، ۲۵۲ ح، ۲۷۱ ح،  
 ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۸، ۳۵۶، ۳۸۹ ح، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۱۶،  
 حسن مازندرانی، ۲۵۵-۲۵۹،  
 حسن بن احمد، ابو علی، -، ۴۴۲،  
 حسن بن احمد قرمطی، ۱۶۲،  
 حسن بن بشر الدمشقی، ۱۶۲-۱۶۳،  
 حسن بن زید حسنی معروف بداعی کبیر، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۸۲ ح، ۴۲۹، ۴۴۰،  
 حسن بن سهل، ۲۶۲،  
 حسن بن علی [بن ابی طالب] علیه السلام، ۱۴۴، ۱۴۹،  
 حسن بن علی حسینی ملقب بناصر الحق و ناصر کبیر و اطروش و داعی  
 الی الحق ۲۰۸، ۲۰۹، ۴۴۰-۴۴۲،  
 حسن بن علی [راوی]، ۲۲۰،  
 حسن بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیر، ۲۰۸ ح، ۲۰۹، ۴۴۱، ۴۴۴،  
 حسن بن الفاهر بقوة الله بن المهتدی بن الهادی بن المصطفی [الدین الله]  
 نزار بن المستنصر، ۲۲۶،  
 حسن بن محمد بن بزرگ امید معروف بعلي ذکره السلام، ۱۴۱ ح، ۲۲۲-  
 ۲۳۹، ۴۰۷،  
 حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید، رجوع بجلال الدین حسن،



- حسن بن موسی النوبختی، ابو محمد، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۴۶ ح،  
 حسن بن المهتدی بن الهادی بن نزار، ۲۴۶-۲۴۷،  
 حسن بن ناصر غزنوی، سید -، ۲۲ ح،  
 حسن بن ناماور، ۲۴۹، ۲۴۰،  
 حسن بن نزار، رجوع بابو علی حسن،  
 ابو الحسن اشعری، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۴۶ ح، ۲۵۹،  
 ابو الحسن بیہقی، ۴۴۶،  
 ابو الحسن بن زکریّا الجرجانی، ۲۲۸،  
 ابو الحسن صعیدی، قاضی -، ۲۲۱،  
 ابو الحسن علی بن منصور، رجوع بالظاهر لأعزاز دین الله،  
 ابو الحسن [صح: ابو الحسین] القدوری احمد بن محمد بن احمد بن جعفر  
 ابن حمدان، ۱۷۷، ۲۶۱-۲۶۲،  
 حسین اہوازی، اولین دعاة قرامطه، ۲۴۶،  
 حسین خادم، ۴۴۸،  
 حسین خان قزوینی، حاجی میرزا -، مشیر الدولہ سپہسالار، ۴۲۰،  
 حسین دنیاوندی، ۲۰۹، ۲۱۰ ح،  
 حسین صباّح، استاد -، پسر حسن صباّح، ۲۰۹، ۲۱۰ ح،  
 حسین قاینی، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۰ ح،  
 حسین نوری، حاجی میرزا -، ۲۱۴، ۲۴۱،  
 حسین بن احمد سلاّی، رجوع بسلاّی،  
 حسین بن [احمد بن] عبد الله بن میمون الفداح، ۲۴۵، ۲۴۶،  
 حسین بن احمد بن محمد بن زکریّا معروف بابو عبد الله شیعہ و ابو عبد  
 الله صوفی محتسب، مؤسس دعوت فاطمیّین در مغرب، ۱۵۵، ۱۵۶،  
 ۱۵۸، ۲۴۹-۲۵۴،  
 حسین بن علی بن دؤاس، رجوع بابن دؤاس،

- حسین بن علی [بن ابی طالب]، علیه السلام، ۱۴۹، ۴۵۲،  
 حسین بن محمد [راوی]، ۴۲۱،  
 حسین بن موسی الموسوی، ۴۰۴،  
 حسین بن نزار، رجوع بابو عبد الله حسین،  
 ابو الحسین احمد ملقب بن ناصر پسر ناصر کبیر، ۴۴۴ ح،  
 ابو حفص [عمر بن الخطاب]، ۴۴۰،  
 حایلیان (حلولیه)، ۱۵۲، ۴۴۲،  
 ابن حماد، محمد بن علی بن حماد صنهاجی، ۴۶۴، ۴۷۲، ۴۷۵،  
 ۴۷۹،  
 بنی حماد، ۴۷۵ ح،  
 حمدان بن الأشعث، رجوع بقرمط،  
 حمدان قرمط، رجوع ایضاً بقرمط، (همان مذکور ماقبل است)،  
 حمد الله مستوفی قزوینی، مؤلف نزہة القلوب و تاریخ گریک، ۲۵۹ ح، ۴۸۴،  
 ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۸۶، ۴۸۷،  
 حمدویه بن نصیر، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۴۵،  
 حمزه اصفهانی، ۴۴۷ ح،  
 حمزه بن محمد العلوی، ۴۱۶،  
 حنابلہ، ۴۶۴،  
 حنان بن سدید، ۴۴۵،  
 حنفیه، ۴۶۱،  
 ابو حنیفه، ۴۶۱،  
 حوشب، ۱۵۴ ح،  
 ابن حوشب، ابو القاسم رستم بن الحسین بن فرج بن حوشب بن زاذان  
 النجار الکوفی الملقب بالمنصور، از دعاء معروف اسمعیلیه در بین، ۱۵۴،  
 ۴۴۸-۴۴۹، ۱۵۵

ابن حوقل، ۴۴۲ ح، ۴۵۹، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۰۵ ح، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۷

حیّان بن الحکم، رجوع بفرار سلمی،

ابو حیّان توحیدی، ۴۴۹ ح،

حیدر، ۴۰۲،

حیدر صفوی، سلطان -، ۴۰۲،

خازن، ابو محمد -، ۴۶ ح،

خاقانی، ۴۸۷،

ابو خالد صالح القمّاط، ۴۱۵، ۴۱۶،

ابن خداع [نسابه]، ۴۱۲،

خراسویه، بنت جستان بن وهسودان، ۴۴۲، ۴۴۵،

ابن خرداذبه، ۱۴۸ ح،

خرشاه، رجوع برکن الدّین خورشاه،

خسرو پرویز، ۲۴، ۴۲ (ظ)، ۲۹۳،

خسرو فیروز بن جستان بن وهسودان، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۵،

خضر، ۱۵۰،

ابو الخطّاب محمد بن ابی زینب مقلّص الأسدی رئیس فرقه خطّاییّه،

۱۵۲، ۴۲۲ ح، ۴۴۴-۴۴۶،

خطّاییّه، از غلاة شیعّه، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶ ح،

خطیب بغدادی، ۴۶۱ ح، ۴۶۲،

ابن خلدون، ۱۷۷ ح، ۲۷۰ ح، ۴۵۰ ح، ۴۵۹،

ابن خلکان: (بسیار مکرّر در حواشی کتاب)،

خواجه (خواجه اغول)، پسر کیوک خان بن اوکتای قآن بن چنگیز خان،

۲۷، ۲۸، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۵،

خوارج، ۴۲۸، ۴۵۸، ۴۵۹،  
خوارزمشاه (محمد بن تکش)، ۴۱۶، ۴۱۷ ح، - رجوع نیز به محمد خوارزمشاه،  
خوارزمشاهیان، ۴۱۰، ۴۱۴ ح، ۴۸۴،  
خوارزمی [مؤلف مفاتیح العلوم]، ۲۷۰ ح،  
خورشاه (خرشاه)، رجوع برکن الدین خورشاه،  
خیر الدین زرکلی، ۴۷۴ ح،

داعی، رجوع به محمد بن زید حسنی،  
داعی الی الحق، رجوع بحسن بن علی حسینی،  
داعی صغیر، رجوع بحسن بن قاسم حسنی،  
داعی کبیر، رجوع بحسن بن زید حسنی،  
دانت<sup>(۱)</sup>، ۴۴۸ ح،  
دانشمند حاجب، ۵۸ - (رجوع نیز به فهرست ج ۱ و ۲)،  
داود، از ملوک عبسوی طرابوزن، ۴۸۸ ح،  
دجال، ۱۶۰،  
دخویه،<sup>(۲)</sup> مستشرق هلاندی، ۱۵۴ ح، ۱۵۴ ح، ۱۵۹ ح، ۴۴۲ ح، ۴۴۳ ح،  
۴۴۵ ح، ۴۴۶ ح، ۴۴۷ ح، ۴۵۷ ح، ۴۶۱ ح،  
ابن دربوس، تصحیف ابن درنوس ظاهراً، رجوع بدین کلمه،  
دُرن<sup>(۳)</sup>، مستشرق روسی، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۴۱ ح، ۴۴۴ ح،  
درنبورگ<sup>(۴)</sup>، مستشرق فرانسوی، ۴۶۷ ح، ۴۷۲ ح، ۴۷۸ ح،  
درنکی<sup>(۵)</sup>، دریکی<sup>(۶)</sup>، ۲۸۱،  
ابن درنوس، نجم الدین عبد الغنی بن الدرنوس، از خواص خلیفه مستعصم،  
۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲، ۴۶۰، ۴۷۶-۴۷۷، ۴۷۹،

(۱) Dante.

(۲) Michael Jan de Goeje

(۳) Bernhard Dorn.

(۴) Hartwig Derenbourg.



- رایینو<sup>(۱)</sup>، از مأمورین انگلیس در ایران و مؤلف دو کتاب نفیس در جغرافیای  
گیلان و مازندران، ۴۸۲، ۴۰۰ ح، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴،  
الرشاد بالله، ۲۲۱،  
الراضی [بالله]، ۴۵۴،  
رافضی (روافض)، ۱۴۳-۱۴۵،  
راوندی، مؤلف راحة الصدور، ۲۰۶ ح، ۴۰۰، ۴۵۴، ۴۶۲،  
ربیعہ خاتون، خواهر صلاح الدین ایوبی، ۴۱۲،  
ابن رزام، رجوع بابو عبد الله بن رزام،  
رُزیک بن طلایع بن رُزیک، ۴۷۷،  
رستگار، میرزا نصر الله خان -، ۴۸۶،  
رستم، ۲۵ ح، ۴۳، ۱۴۲، ۴۹۷،  
رستم بن الحسین بن ... حوشب، رجوع بابن حوشب،  
رستم بن مرزبان، ۴۸۴،  
بنی رستم، ملوک تاهرت، ۴۵۰،  
رسول الله صّلم، ۱۴۷، ۱۴۳، ۱۵۸ (پیغامبر)، ۱۹۸ (پیغامبر)، ۲۱۶ ح،  
۴۴۴، ۴۹۷، ۴۰۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱،  
رشید خوافی، ۴۷۸،  
رشید وطواط، ۴۷ ح،  
رشید الدین فضل الله وزیر، مؤلف مشهور جامع التّواریخ، ۱۵۵ ح، ۱۸۷ ح،  
۲۱۷ ح، ۴۴۷ ح، ۴۹۵، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۲۳، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۱،  
۴۴۵، ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۸۸،  
رضا، رجوع بعلی بن موسی الرضا،  
رضی (از ائمه مستورین)، ۱۵۹، ۴۵۵-۴۵۷،  
رضی، سید -، ۱۷۷، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۶۰-۴۶۱،

(۱) H. L. Rabino di Borgomale.

رضی، شارح کافیه، ۴۷۸ ح،  
 رکنلو<sup>(۱)</sup>، الیزه، عالم مشهور جغرافیا، ۲۶۱ ح،  
 رکن الدین ابو بکر بن ناج الدین عثمان مرغنی، ۹۹ ح،  
 رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بن حسن بن محمد بن حسن بن  
 محمد بن بزرگ امید، آخرین ملوک اسمعیلیه الموت، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰،  
 ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۴۲-۱۴۸، ۲۵۴،  
 ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹-۲۷۸، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۸۲،  
 رکن الدین قلج ارسلان رابع، از سلاجقه روم، ۴۸۴، ۴۸۵،  
 ابو ریحان بیرونی، ۱۴۴ ح،

زامباور<sup>(۲)</sup>، مستشرق آلمانی، ۴۴۳، ۴۴۹،  
 زبّاء، ۲۹ ح، ۵۰ ح،  
 زیارحی (ابن زیارح)، ۱۶۵،  
 زکریّا [بن محمد بن محمود] قزوینی، ۴۱۶،  
 زحشری، ۲۲۲ ح،  
 زندیّه، ۴۸۸،  
 زنگی بن سعد بن زنگی، ۴۶۲،  
 زنگی بن مودود، ۴۶۲ ح،  
 زیاد [بن ابیه]، ۴۵۸،  
 زیاده الله بن ابی العباس عبد الله، ابو مضر، آخرین ملوک بنی الأغلب،  
 ۴۵۴، ۴۵۵ ح،  
 زید حسنی (یا حسینی)، از سکنه قلعه الموت، ۲۰۹،  
 زید بن علی [بن الحسین بن علی بن ابی طالب]، ۱۴۳،  
 ابو زید [الغوی]، ۲۲۹ ح،

(۱) Elisée Reclus.

(۲) E. de Zambaur.

- زین الدین یوسف بن علی کوچک، ۴۱۲،  
 ابن ابی السّاج، ۲۲۹ ح،  
 سالم بن سنان الباهلی، ۴۵۸،  
 سالوک بن سالار بن کییکاوس، ۴۲۰،  
 سامانیان، ۴۰۸، ۴۲۴، ۴۴۰، ۴۴۶،  
 سبتای، از سرداران هولاکو، ۲۸۷، ۲۸۸ ح،  
 سبتای اغول، رجوع بسویتای،  
 سبتای بهادر، سردار معروف چنگیز خان، ۲۸۸ ح،  
 سبط ابن الجوزی، رجوع بیوسف بن قُزُغلی،  
 سُبُکی، ۴۶۱، ۴۶۲ ح، ۴۵۲، ۴۷۵ (ح فی المواضع)،  
 سبکّر (؟)، پسر تولی بن چنگیز خان، ۴۵ ح،  
 ستّ المملک، خواهر حاکم فاطمی، ۱۶۹، ۱۷۲،  
 سدون نوبان، پدر سونجاق نوین، ۴۰۴،  
 سربداریه، ۴۲۸،  
 سرتافتای، پسر جغتای قورچی، ۲۷۶ ح،  
 سرغان، از امراء مخالفین منکو فالان، ۴۷،  
 سروشیار، ۴۰۲،  
 سرقوتی بیکی، زوجه تولی بن چنگیز خان و مادر چهار پسر او منکو و قبلای  
 و هولاکو و اریغ بوکا، ۴، ۵، ۶ ح، ۲۱، ۲۲، ۵۸ ح،  
 سعد بن زنگی، انابک -، ۴۶۱، ۴۶۲ ح،  
 سعد بن عبد الله، ۴۱۵، ۴۱۶،  
 ابو سعد آبی، ۴۳۴، ۴۳۶،  
 سعد الدین بن الحاجب، ۴۷۲،  
 سعدی، ۱۲۰ ح، ۲۵۸ ح، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۳۴ ح، ۴۱۷، ۴۶۶،  
 سعید بن الحسین بن [احمد بن] عبد الله بن میمون القدّاح، ۴۳۵،



سقنجاق نوین، رجوع بسوغونجاق نوین،  
 سَلَاوی (بتخفیف لام)، ابو الحسن محمد بن عبد الله، ۴۴۷،  
 سَلَاوی (بتشدید لام)، ابو علی الحسین بن احمد، ۲۷۱، ۴۴۶-۴۴۹،  
 سلاجقه روم ۲۸۲ ح، ۴۵۲، ۴۶۸، ۴۶۹ ح، ۴۸۵، ۴۸۶،  
 ساجوقیه (سلاجقه)، ۲۰۷ ح، ۲۱۲ ح، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۵۲، ۴۶۲،  
 سلغریان، ۴۵۲،  
 سلیمان [نبی]، ۱۲۴، ۴۵۹،  
 سلیمان بن شاور، ۴۷۸،  
 سلیمان بن عبد الملک، ۷۰ ح،  
 سلیمان‌شاه بن برجم الایوائی، شهاب الدین -، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۹، ۴۵۰،  
 ۴۵۲، ۴۵۳-۴۶۳،  
 سماعی، ۱۴۵ ح، ۲۰۶ ح، ۴۱۰، ۴۲۱، ۴۴۴، ۴۴۱، ۴۵۷ ح، ۴۶۱ ح،  
 ۴۶۲ ح، ۴۴۶، ۴۴۷ ح،  
 سمیر بن ادکن، ۴۴۰،  
 سنبر، ۴۴۹،  
 سنجر، سلطان -، ۱۴۴ ح، ۱۸۷، ۲۰۷ ح، ۲۱۴، ۲۱۷-۲۲۰، ۲۹۷، ۴۹۹،  
 سندان الباهلی، ۴۵۸،  
 سنفر وجه السبع، رجوع بظفر الدین،  
 سنکفور، از امراء هولاکو، ۴۷۰،  
 سورنهام<sup>(۱)</sup>، مستشرق آلمانی، ۴۷۴،  
 سوبینای (سبتای، سوتای)، پسر تولی بن چنگیز خان و برادر هولاکو،  
 ۴۵، ۹۰، ۹۸،  
 سوغونجاق (سقنجاق، سونجاق) نوین، از امراء معروف مغول در مصاحبت  
 هولاکو، ۱۱۷، ۲۸۲، ۲۸۴-۲۸۶، ۲۸۸، ۴۰۴-۴۰۵، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۰،

(۱) Sobernheim.

- سولامیش بن اداك بن بايجو نویان، ۴۷۰،  
 سومان قورچی، از امراء منكو قان، ۵۹،  
 سونتای، از سرداران هولاکو، ۲۸۸ ح، (بظن غالب با سبتای مذکور در  
 ص ۵۱۵ س ۵ یکی است و یکی ازین دو کلمه تصحیف دیگری است)،  
 سونحاق نوین، رجوع بسوغونحاق نوین،  
 سهراب، ۱۰۷،  
 سهل بن زیاد، ۴۱۹-۴۲۲،  
 ابو سهل زوزنی، ۱۰۰ ح،  
 شیرامون (شیرامون)، پسر جورماغون نوین، ۴۶۷ ح، ۴۷۰،  
 شیرامون (شیرامون)، پسر کوچو بن اوکتای قان بن چنگیز خان، ۱۶،  
 ۲۷، ۲۸، ۴۹، ۵۱، ۵۸، ۶۴، ۶۵ ح، - (رجوع نیز به ج ۱ ص ۲۰۶  
 حاشیه ۴)،  
 سیاه چشم بن مالک دیلی، ۲۷۱،  
 سیبویه، ۱۴۰ ح،  
 «سیدنا»، یعنی حسن صباح باصطلاح اسمعیلیه ایران، ۱۹۱ ح، ۲۰۹ ح،  
 ۲۱۰ ح، - (رجوع نیز به «سرگذشت سیدنا» در فهرست الکتب)،  
 سیف الدوله، رجوع باین دواس،  
 سیف الدوله [حمدانی]، ۷ ح، ۱۲۷ ح،  
 سیف الدین آقا، صاحب اعظم -، از ارکان دولت هولاکو، ۱۰۵، ۱۱۴، -  
 (رجوع نیز به مقدمه ج ۱ ص ۲ ح ۲)،  
 سیف الدین، رجوع بایغلمش،  
 سیف الدین باخرزی، ۹،  
 سیف الدین رستم بن عز الدین گرشاسف، ۴۵۸،  
 سیف الدین سلطان ملک بن کیا بو منصور، ۲۶۴، ۲۶۴،  
 سیف الدین فلج، ۲۸۴ ح،

- سیکر، پسر توی بن چنگیز خان، ۴۵،  
 سیوطی، ۲۴۱ ح، ۴۷۲، ۴۷۸ ح، ۴۷۹،  
 شاپور (تصحیف شاور؟)، ۱۸۴، ۱۸۴، ۴۷۱، ۴۷۸، - رجوع نیز بشاور،  
 شافعیه، ۴۶۱  
 ابن شاکر الکنی، ۲۷۰ ح،  
 ابو شامه مقدسی، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰ ح، ۴۷۱، ۴۷۶ ح، ۴۷۹-۴۸۱-۴۱۲ ح،  
 شاور بن مجیر بن نزار السعدی، ابو شجاع، وزیر عاضد، ۱۸۴، ۱۸۴،  
 ۴۶۸، ۴۷۰ ح، ۴۷۱-۴۸۱،  
 بنو شاور، ۴۷۴ ح،  
 شاهنشاه بن بدر جمالی، رجوع بامیر الجیوش،  
 شجاع بن شاور، ۴۷۸،  
 شجاع الدین خورشید، مؤسس سلسله ملوک لركوچك، ۴۷۱،  
 شجاع الدین خورشید بن عز الدین گرشاسف، ۴۵۸،  
 شرف خان، رجوع ببیلیسی،  
 شرف الدین، رجوع باقبال شرابی،  
 شرف الدین اسمعیل المعری، ۲۲۳ ح،  
 شرف الدین عبد الله بن محیی الدین یوسف بن جمال الدین ابی الفرج  
 عبد الرحمن بن الجوزی، ۲۸۲، ۲۹۲، ۴۶۰، ۴۶۳-۴۶۴،  
 شرف الدین مراغی، از اعیان بغداد، ۲۹۰، ۴۷۵،  
 ابو الشرف، رجوع بتاصح بن ظفر،  
 شروین<sup>(۱)</sup>، اصفهید -، ۴۸۴، ۴۴۸،  
 شریشی، شارح مقامات حریری، ۲۱۶ ح،  
 شفر<sup>(۲)</sup>، مستشرق فرانسوی، ۴۴۲، ۴۱۹ ح، ۴۲۰ ح،

(۱) یعنی شروین بن سرخاب بن مهرمدان بن سرخاب بن باو، Charles Schefer. (۲)

- ابو الشَّلْع، احمد بن محمد بن عبد الله بن ميمون القدح، ۲۳۵،  
شمس الدين، محشم قلاع قهستان، ۱۲۷،  
شمس الدين گيلكى، وزير ركن الدين خورشاه، ۲۶۳، ۲۶۵،  
شمس الدين محمد جوينى، برادر مؤلف، ۴۸۰،  
شمس الدين محمد كرت، ملك -، ۹۸-۹۹ ح،  
شبيطيه، از فرق شيعه، ۱۴۷ ح،  
شهاب الدين، رجوع بسليمانشاه،  
شهاب الدين زنگانى، ابو المناقب احمد بن محمود، ۲۹۰، ۴۷۵،  
ابن شهر آشوب، ۴۴۶ ح،  
شهرستانى، صاحب ملل و نحل، ۱۴۵ ح، ۱۴۷ ح، ۱۴۸ ح، ۱۵۰ ح، ۲۰۶ ح،  
۲۱۰، ۲۲۶ ح، ۲۵۹،  
شهناشاه، برادر ركن الدين خورشاه، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۵،  
۴۲۶، ۴۲۸،  
شيبقان (شيبان) بن توشى بن چنگيز خان، ۹۱،  
شيخو، ۲۷۴ ح،  
شيرانشاه، برادر ركن الدين خورشاه، ۱۱۱، ۲۶۵، ۴۲۸،  
شيرامون، رجوع بسيرامون در دو عنوان مختلف،  
شيركوه، اسد الدين -، ملقب بملك منصور، عم صلاح الدين ايوبي، ۱۸۴،  
۱۸۵، ۲۶۸-۲۷۰، ۲۷۴-۲۸۰،  
شيرگير، رجوع بنوشتكين شيرگير،  
شيرين، ۲۹۲،  
شيعه، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۸۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵ ح، ۲۱۷-۲۱۹،  
۲۲۲-۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱ ح، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹،  
۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴ ح، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷ ح، ۲۴۸، ۲۴۹،  
۲۵۱، ۲۵۲ ح، ۲۵۳، ۲۵۴،  
شيلامون ييتكچى، از رجال دولت منكوفان، ۲۶، ۵۵،

- صابی [ابو اسحق ابراهیم بن هلال]، صاحب تاریخ تاجی، ۲۱۶، ۴۰۵،  
 ابن الصّابی [هلال بن الحسن بن ابراهیم بن هلال مذکور] ۱۶۷ ح،  
 صاحب بن عبّاد، ۴۶ ح، ۱۱۴ ح، ۴۶۴، ۴۰۴، ۴۴۲،  
 صاحب دیوان، (یعنی فخر الدّین ابو طالب احمد بن الدّامغانی صاحب دیوان  
 خلیفه مستعصم)، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲، ۴۵۱، ۴۶۰، ۴۷۲-۴۷۴، ۴۷۹،  
 صاحب دیوان مالک، (یعنی ظاهراً بهاء الدّین محمد جوینی پدر مؤلف<sup>(۱)</sup>)، ۲۶،  
 صالح پیغبر، ۴۹،  
 صالح القنّاط، ابو خالد، ۴۱۵، ۴۱۶،  
 صالحانی، ۴۸۷ ح،  
 صالحی، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۱ ح، ۴۴۴، ۴۴۵ ح،  
 صبح ملقب باوحد، برادر شاور، ۴۷۸،  
 صدر الافاضل، شارح یمینی، ۴۴۲ ح، ۴۴۶ ح،  
 صدر الدّین، سفیر خورشاه بنزد هولاکو، ۲۶۲، ۲۶۴ ح، ۴۲۶،  
 صدر الدّین، سید-، مؤلف مظنون زبده التّواریخ، ۴۵۴، ۴۶۲،  
 صدر الدّین، شیخ-، پسر شیخ صفی الدّین اردبیلی، ۴۰۷،  
 صدوق، شیخ-، ۴۱۸، ۴۴۶،  
 صفّار [راوی]، ۴۱۶،  
 صفّاریان، ۴۴۶،  
 صُفَرِیّه، از فرق خوارج، ۴۵۹،  
 صفوان بن بحی، ۴۱۵، ۴۱۶،  
 صفویه، ۴۸۸،  
 صلاح الدّین ایوبی، یوسف بن ایوب، ۱۸۴-۱۸۶، ۴۶۸-۴۷۰، ۴۷۴،  
 ۴۷۵، ۴۷۹-۴۸۱، ۴۱۲،

(۱) رجوع شود به مقدمه ج ۱ ص ۱۵۵ گ،

- ضراب، امیره -، ۱۸۸،  
 ضرغام، وزیر عاضد، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۹ ح،  
 ضیاء الملك احمد بن نظام الملك، ۲۰۶ ح،  
 ابو طالب عبد الله بن الصلت النبی، ۲۱۶،  
 طاهر، رجوع بعز الدین طاهر،  
 طاهر ذو الیمینین، ۴۴۶ ح،  
 طاهر بن محمد الکاتب، ۴۴۴،  
 ابو طاهر قرمطی، ۲۲۹ ح،  
 طاهریان، ۴۴۶، ۴۴۹،  
 طایر، از امراء هولاکو، ۱۱۲،  
 طایر بوقا، ۲۷۲، (گویا همان مذکور ماقبل است)،  
 الطائع لله، ۱۶۲،  
 طبری، صاحب تاریخ معروف، ۶۸ ح، ۱۴۵ ح، ۲۰۲، ۲۰۶ ح-۲۰۹ ح،  
 ۲۴۰ ح، ۴۴۶، ۴۵۸، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴ ح، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۴۰،  
 طرّقه بن العبد، ۲۲ ح،  
 طغاشی، رجوع بتغاشی،  
 طغان، از امراء مغول در عهد منکو قان، ۴۷،  
 طلایع بن رزیک ملقب بملك صالح، ۲۷۷،  
 طوسی، شبنخ -، ۱۴۶ ح، ۲۱۰، ۲۱۴ ح، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲ ح، ۲۴۱،  
 طولودای یارغوجی، ۲۷۶ ح،  
 طهماسب، شاه -، ۲۹۶،  
 طی بن شاور، ۲۷۸،

الظافر بامر الله ابو المنصور اسمعيل بن المحافظ لدين الله، ۱۸۱، ۲۶۶-۲۶۸،

الظاهر لأعزاز دین الله ابو الحسن علی بن منصور الحاکم بامر الله، ۱۶۹،  
۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷،

الظاهر [بامر الله]، خلیفه عباسی، ۴۵۰، ح،

ظہیر فاریابی، ۷۸، ۸۲، ح، ۸۵، ح، ۲۰۲،

ظہیر الدین مرعشی، سید -، ۲۰۷-ح، ۲۰۹، ح، ۲۸۳، ۲۸۴، ح، ۴۰۰، ح،  
۴۲۱، ۴۲۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ح، ۴۴۱، ۴۴۲،

العاقد لدین الله ابو محمد عبد الله بن یوسف بن الحافظ لدین الله،  
۱۸۶-۱۸۷، ۲۶۸، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹،

عباس بن [ابی الفتوح بن یحیی بن] تمیم، وزیر ظافر، ۱۸۱، ۲۶۶-۲۶۸،

ابو العباس محمد (یا احمد) مخطوم، ۴۵۰، ۴۵۳،

عباسیان (بنی عباس)، ۱۵۱، ح، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۸۵، ۲۲۱، ۲۲۷، ح،  
۲۸۴، ۲۹۰، ۴۱۲، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۴۹، ۴۵۶، ۴۴۳،

عبدان، از دعاة معروف قرامطه، ۱۵۲، ۴۴۳-۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۷،

عبد الحمید بن یحیی الکاتب، ۱۴۵، ح،

عبد الرحمن، نام القائم بامر الله فاطمی بروایتی، ص ۱۷۵ س ۱ و ۶،  
رجوع شود نیز بحاشیه ۳،

عبد الرحمن بن المجوزی، رجوع بحمال الدین در دو عنوان مختلف،

عبد الرحمن بن اللہغانی، ۴۵۷،

عبد الرزاق بن احمد، رجوع بنوطی،

عبد الرزاق خان مهندس، میرزا -، ۲۰۴، ح، ۲۶۱، ح،

عبد الغنی بن الدرنوس، رجوع باین درنوس،

عبد القادر گیلانی، شیخ -، ۴۷۴،

عبد القادر بن محمد القرشی، ۲۶۲، ح،

عبد القاهر بن طاهر بن محمد بغدادی، ابو منصور، ۱۴۴ ح، ۴۰۶ ح،  
۲۲۱-۲۲۳، ۴۴۱، ۴۵۹،

عبد الکریم بن الجوزی، رجوع بتاج الدین،

عبد الکریم بن ابی العوجاء، ۱۴۴ ح،

عبد الله الأفطح بن جعفر الصادق، ۱۴۴ ح، ۱۴۵، ۱۴۷، ۴۱۰،

عبد الله (یا عبيد الله) المهدي، ابو محمد، اولین خلفاء فاطمیین، ۱۵۷

(متن و ح ۱)، ۱۷۵ (متن و ح ۱۴) ۴۵۸، - رجوع نیز مهدی،

عبد الله بن الجوزی، رجوع بشرف الدین،

عبد الله بن الحسين القيرواني، ابو نصر، ۱۶۴،

عبد الله بن الزبير، ۲۱۶ ح،

عبد الله بن سالم البصري، ۱۵۹، ۴۵۸،

عبد الله بن علي كاشاني، ابو القاسم -، ۴۱۹، ۴۲۰ ح، ۴۲۴، ۴۴۵،

عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، ۱۴۴،

۴۰۵-۴۰۶،

عبد الله بن ميمون القداح، ۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۶، ۱۵۹، ۴۱۲-۴۴۴، ۴۴۸،

عبد الله بن يوسف، رجوع بالعاضد لدين الله،

ابو عبد الله، یعنی امام جعفر صادق، (رجوع نیز بدین کله)، ۴۱۵، ۴۱۶،

۴۱۹-۴۲۲، ۴۴۵،

ابو عبد الله [راوی]، ۴۱۶،

ابو عبد الله الیضاوی، محمد بن عبد الله بن احمد، ۱۷۷، ۴۶۲،

ابو عبد الله حسين، امیر -، پسر نزار بن مستنصر، ۴۶۵،

ابو عبد الله شيعي، و ابو عبد الله صوفي مختسب، رجوع بحسين بن احمد،

ابو عبد الله محمد بن علي بن رزام الطائي، ۴۲۵، ۴۲۷-۴۳۰، ۴۴۵، ۴۴۶ ح،

ابن عبد ربه، ۴۹۹،

ابن عبدك الجرجاني، ۴۲۸،



- عبد المجید بن محمد، رجوع بالحفاظ لدين الله،  
عبد الملك [بن] عطاش، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۸۱،  
عبد المؤمن حنبلی، صفی الدین، ۴۱۹،  
عبد النبی قزوینی، ۴۱۳، ۴۲۵،  
ابن العبری مؤلف مختصر الدول، ۹۱، ۹۲، ۱۶۲، ۱۷۱، ۲۷۹،  
۲۸۱، ۲۸۲، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۷۹، ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۶۹،  
۴۷۰، ۴۷۵، ۴۸۴-۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰،  
ابو عیید البکری، ۴۵۲، ۴۵۵،  
عیید الله المهدی، رجوع بعبد الله  
عییدلی [نسابه]، شیخ الشرف -، ۴۱۱، ۴۴۳،  
ابو العتاهیه، ۲۱،  
عتبی، ۴۸۴،  
عتیق [نام ابو بکر بن ابی قحافة]، ۴۴۹،  
عجاردة، از فرق خوارج، ۴۵۹،  
ابن عدی، ۵۰،  
ابن العدم، ۱۶۵،  
ابن عذاری المراكشي، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۰،  
عر، پسر سونجاق نوین، ۴۰۴،  
عرفه دمشق، ۴۷۲، ۴۷۷،  
عرب بن سعد القرطبي، ۴۴۹، ۴۵۸،  
عز الدین طاهر، ۱۰۴،  
عز الدین کیکاوس ثانی، از سلاجقه روم، ۴۶۹، ۴۸۸،  
عز الدین گرشاسف، از ملوک لروچک، ۴۵۷-۴۵۸، ۴۷۱،  
العزیز بالله ابو منصور نزار بن المعز، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۵،  
ابن عساکر، ۴۲۴، ۴۷۷، ۴۷۳،

- عضد الدولة ديلي، ۴۷۵،  
 عطار، شيخ -، ۲۱۷ ح،  
 عطاملك بن محمد المجويني المستوفي، علاء الدين، مؤلف كتاب حاضر، ۱۱۵،  
 ۴۰۴، ۴۷۲ ح ۴۸۰ (و بسيار مكرّر در حواشی بلفظ «جويني»)،  
 عقيل بن ابی طالب، ۴۴۲،  
 علاء الدين، رجوع بعطاملك،  
 علاء الدين الطبرس، رجوع بدواتدار بزرگ،  
 علاء الدين كينباد اول، از سلاجقه روم، ۴۶۸، ۴۶۹ ح،  
 علاء الدين محمد بن حسن بن محمد بن محمد بن بزرگ اميد،  
 ۱۲۲، ۲۴۷، ۲۴۹-۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۴۲۰، ۴۳۵، ۴۵۷،  
 ابو العلا (؟)، ۱۱۲،  
 ابو العلا اسدي، ۱۱۴ ح،  
 ابو العلا ثابت فطنة، ۱۱۴ ح،  
 ابو العلا گنج، ۱۱۲ ح،  
 ابو العلا معري، ۱۱۲ ح، ۴۰۴، ۴۰۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹ ح، ۴۴۰، ۴۴۱،  
 على ذكره السلام، لقب حسن بن محمد بن بزرگ اميد (رجوع بدین کلمه)،  
 ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۰۷،  
 علامه حلي (حسن بن يوسف بن علي بن المطهر)، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۴ ح،  
 ۴۴۱، ۴۸۳،  
 ابن العلقمي، مؤيد الدين محمد [بن احمد بن محمد -]، وزير مستعصم،  
 ۲۹۱ ح، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۷۹،  
 علم دار بينكجي، ۲۷،  
 علوی معروف بطويل، ۴۸۱،  
 علي بن ابراهيم، ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۲۱،  
 علي بن احمد بن طاهر، ابو الحسين الفقي، ۴۱۵،

- علی بن اسمعیل بن جعفر الصادق، ۱۴۹، ۴۱۲ ح،  
 علی بن الحسین [بن علی بن ابی طالب] علیه السلام، ۴۲۱،  
 علی بن سراج المصری، ابو الحسن، ۴۵۸،  
 علی بن السّار، ۴۶۸ ح،  
 علی بن شمس الدّین، صاحب تاریخ گیلان، ۴۲۱،  
 علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام، ۸۰ ح، ۱۲۲، ۱۵۱، ۱۷۶،  
 ۲۴۸، ۲۷۰ ح، ۴۱۹-۴۲۲، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۵۹،  
 علی بن الفضل، از دعاة اسمعیلیّه درین، ۴۴۸،  
 علی بن محمد [راوی]، ۴۱۹، ۴۲۰،  
 علی بن منصور، رجوع بالظاهر لِأغزاز دین الله،  
 علی بن موسی الرضا، ۱۴۸، ۱۵۱، ۴۵۷،  
 علی بن وهسودان بن جستان، ۴۴۱، ۴۴۲-۴۴۵،  
 علی اللّهیان، ۴۰۵،  
 ابو علی حایری [محمد بن اسمعیل]، ۴۱۴، ۴۴۱، ۴۴۶ ح،  
 ابو علی حسن، امیر-، پسر نزار بن مستنصر، ۴۶۵،  
 ابو علی منصور، رجوع بالحاکم بامر الله، و بالامر بالحاکم الله،  
 علی بهادر، ۲۹۲ ح، ۴۷۸-۴۸۱،  
 عماد کاتب اصفهانی، ۲۰۶ ح، ۲۰۷ ح، ۲۲۰ ح، ۲۲۱ ح، ۴۷۲، ۴۷۶، ۴۰۰ ح،  
 عماد الدّین، رجوع بپهلوان بن هزارسف،  
 عماد الدّین عمر بن محمد قزوینی، ۴۸۰،  
 عماد الملک، از دیران اوکتنای فآن و کیوک خان و منکو فآن، ۸۷،  
 عمار [بن یاسر]، ۴۷۶،  
 عماره یمنی، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۸،  
 عماریه، از فرق شیعه، ۱۴۷ ح،  
 عمر بن الخطّاب، ۴۴۹، ۴۴۰،

عمر بیک، برادر سلیمان‌شاه بن برجم، ۴۵۸،  
 عمران، رجوع بنجم الدین،  
 عمرو [بن عدی]، ۵۰،  
 امّ عمرو، ۲۱۶، - امّ عمرو دیگر، ۲۰۵،  
 عویف القوافی، ۲۷ ح،  
 عیسی بن اسمعیل، رجوع بالفائز بنصر الله،  
 عیسی بن عمر نحوی، ۲۷۸،  
 عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس، ۲۴۵،  
 عیسی بن نسطورس، ۱۶۵، ۱۶۶،  
 غازان [خان بن ارغون بن اباقا بن هولاکوا]، ۴۷۰،  
 غازی بیک، رجوع بآیستغیش،  
 ابو الغازی، ۹۱ ح،  
 غایش، ۵۸، رجوع نیز باغول غایش،  
 غدقان قورچی، از قورجیان <sup>(۱)</sup> منکو قان، ۶۱،  
 غزل سارغ (قزل سارغ، قزل سارق)، ۲۰۲،  
 غزّی شاعر، ۲۷ ح،  
 غیاث الدین، رجوع بمسعود بن محمد بن ملک‌شاه،  
 غیاث الدین کیخسرو ثانی، از سلاجقه روم، ۴۶۸، ۴۶۹ ح،  
 ابنة غیلان الثقفیة، ۲۲۲،

فاطمة بنت الحسین الاثرم، مادر اسمعیل بن جعفر الصادق، ۱۴۴، ۱۴۵ ح،  
 فاطمیین، خلفاء -، ۱۵۷-۱۸۶، ۲۲۷ ح، ۲۲۶، ۲۲۷ ح، ۲۲۸-۲۴۰،  
 ۲۴۲، ۲۴۵ ح، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۶۷ ح، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۵،

(۱) یعنی صاحب منصبان قورخانه و اسلحه خانه، و بعبارۀ اُخری موکلین بادرۀ تهیهٔ اسلحه، از «قور» بمعنی سلاح و اسلحه و «چی» ادات صنعت و حرفه،

- الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن اسمعیل الظّافر، ۱۸۲، ۳۶۷ ح، ۳۷۷،  
 ابو الفتح، (کتاب شاور غیر کتب معروف او ابو شجاع؟)، ۳۷۶،  
 ابو الفتح بستی، ۷۱ ح، ۱۷۲ ح،  
 فخر رازی، ۳۴۱ ح، ۳۴۲ ح،  
 فخر الدوله [علی بن حسن بن] بویه، ۲۷۰، ۲۷۱ ح،  
 فخر الدین بن الدامغانی، رجوع بصاحب دیوان،  
 فخر الملک، امیر-، از بیتکچیان مسلمان منکو قان، ۸۷،  
 فخر الملک [ابو الفتح مظفر] بن نظام الملک طوسی، ۲۰۷،  
 ابو الفدا، صاحب تاریخ معروف و صاحب تقویم البلدان: (بسیار مکرر در  
 حواشی کتاب)،  
 فدائیان، ۱۲۹، ۱۳۵، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۷۶، ۴۱۵، ۴۱۶،  
 الفزار السّلمی واسمه حیّان بن الحکم، ۵۲ ح،  
 ابو فراس الحمدانی، ۱۲۷ ح،  
 فرایتاغ (۱)، مستشرق آلمانی، ۲۲۲ ح، ۳۴۹ ح، ۴۰۱ ح،  
 ابو الفرج اصفهانی، ۴۰۷ ح، ۴۱۲ ح،  
 ابو الفرج بن الجوزی، رجوع بحال الدین در دو عنوان مختلف،  
 فرزند (۲)، ۲۹۷ ح،  
 فرزندی، ۷۰ ح،  
 فرعون، ۳۴۶،  
 امّ فروة، بنت جعفر الصادق، ۱۴۴ ح، ۱۴۵ ح،  
 فرهاد میرزا معتمد الدوله، ۴۲۱،  
 ابن فضال، ۳۲۲،  
 فضل، قائد جیش عزیز فاطمی، ۱۶۴،  
 فضل بن شاذان، ۴۱۵ ح،

(۱) G. W. Freytag.

- ابو الفضل، رئیس -، از دعاة باطنیه، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷،  
 فضل الله خنجی معروف بامین، ۴۰۲،  
 ابن فضل الله العری، ۴۸۶،  
 فَطْحِي (فَطْحِيَّة)، از فرق شیعه، ۱۴۷، ۴۱۰،  
 الفناعی، ۱۷۰ ح،  
 ابن النقیه، ۴۸۲، ۴۸۴،  
 فلك الدين محمد بن علام الدين الطبرس، ۴۵۰ ح،  
 فلك الدين بن سفر الطویل، ۴۷۲،  
 فوطی، ابو الفضل عبد الرزاق بن احمد -، مؤلف الحوادث الجامعة، ۲۷۹،  
 ۴۱۴ ح، ۴۶۳، ۴۸۰،  
 فولرس (وُلرس<sup>(۱)</sup>)، مستشرق آلمانی، ۶، ۸۵، ۹۴، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۴۹،  
 ۲۴۵، ۲۹۶، (ح فی المواضع)،  
 قَان (یعنی اوکتای قَان بن چنگیز خان)، ۲-۷، ۹، ۱۴، ۱۶، ۲۲، ۷۰،  
 ۷۶، ۷۷، ۸۷، ۸۸ ح، ۲۷۵، ۴۰۰ - رجوع نیز باوکتای قَان،  
 قابوس وشمگیر، ۴۰۰،  
 القادر بالله عباسی، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۷۴،  
 قارن بن شروین، [برای بقیه نسب رجوع بشروین]، ۴۴۸،  
 قارن بن شهریار [بن قارن بن شروین مذکور]، ۴۸۲ ح، ۴۸۴ ح،  
 قارن، آل -، ۴۸۲ ح،  
 قارن وندان، ۴۸۲ ح،  
 ابو القاسم احمد، رجوع بالمستعلی بالله،  
 ابو القاسم اعی (معاویة بن سفیان)، ۴۶۴،  
 ابو القاسم جعفر ملقب بناصر، پسر ناصر کبیر، ۴۴۴ ح،

(۱) J. A. Vullers.

- ابو القاسم درگزینی انسبادی (ناصر بن علی)، ۲۱۲ ح،  
 ابو القاسم عیسی بن اسمعیل، رجوع بالفائز بنصر الله،  
 ابو القاسم کاشانی، رجوع بعبد الله بن علی،  
 ابو القاسم محمد، رجوع بالقائم بامر الله،  
 الفاهر بقوة الله، لقب حسن بن محمد بن بزرگ امید، ۲۲۶،  
 القائم بامر الله، ابو القاسم محمد (یا عبد الرحمن) بن المهدي، ۱۵۷، ۱۶۰،  
 ۱۵۰ ح، ۴۵۲، ۴۵۸،  
 قبلا (قبلاي اغول، قبلاي قان) بن تولى بن چنگيز خان، ۵، ۴۵، ۶۴،  
 ۱۵۰ ح، ۷۲، ۹۰، ۹۶ ح،  
 ابن قتيبه، ۴۴۰ ح،  
 ابن ابی قحافة، ۱۲۴ ح،  
 قداقاج، مادر سیرامون بن کوچو بن اوکتنای قان، ۵۸،  
 قداق نوین، وزیر کیوک خان، ۲۷، ۵۱،  
 قدامة بن يزيد التميمي، ۴۲۸،  
 قدان، از امراء مغول، ۴۷۰،  
 قدغان اغور بن اوکتنای قان بن چنگيز خان، ۱۶، ۲۴، ۴۸، ۶۹،  
 قرا، و قرا اغول، رجوع شود بقرا هولاکو،  
 قرا بولغان، رجوع ببولغان،  
 قرا ختائیان کرمان، ۴۵۲،  
 قرا سنقور، ۲۸۴،  
 قراقای بیتکچی، از ملازمان هولاکو، ۲۷۶،  
 قرامطه (قرمطیان)، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۲۸-۲۳۰، ۴۴۴، ۴۴۶ ح، ۴۴۴،  
 ۴۴۶-۴۴۸،  
 قرا هولاکو بن ماتیکان بن جغتای بن چنگيز خان، ۱۷، ۲۴، ۴۸، ۴۸،  
 ۵۵، ۵۹، ۷۰، ۹۷ ح،

قرمط (حمدان بن الأشعث معروف بقرمط)، ۱۵۲، ۲۳۵، ۲۴۶ ح، ۲۴۲، ۲۴۷-۲۴۶

قرواش بن المقد العقیلی، ابو المبیع معتمد الدوله، ۱۷۳، ۱۷۴،

قرل سارغ، رجوع بغزل سارغ،

قروینی، صاحب آثار البلاد، ۲۴۷ ح، ۲۹۱ ح، ۴۰۶، ۴۱۶،

قشتر، جمال الدین -، ۴۵۷،

قضاعی، ۱۷۰ ح،

قطب الدین حنفی نهرولی، ۲۴۷ ح، ۲۴۸، ۴۵۰ ح،

ابن الفلانس، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۶۴-۲۶۶،

(ح فی المواضع)،

قلچنای، از امراء مخالفین منکو قان، ۴۷،

قلشندی، ۲۷۲، ۲۷۹، ۴۶۳ ح، ۴۸۶، ۴۸۷،

قنورباقای نوین، امیر قراقورم، ۱۶،

قوتار، تصحیف توتار<sup>۲</sup>، رجوع بدین کلمه،

قورباقای قورچی، از امراء خواجه پسر کیوک خان، ۵۸،

قولی، پسر اورده بن توشی بن چنگیز خان، ۹۱ (متن وح ۵)،

قونغوران (قونک قیران) اغول، پسر اورده بن توشی بن چنگیز خان، ۵۴،

قیاق نویان، ۴۸۲،

قیس بن عاصم، ۲۶۶ ح،

قیقار شاه، پسر سلطان جلال الدین منکبرنی، ۴۵۵،

کاترمر<sup>(۱)</sup>، مستشرق فرانسوی و طابع قسمتی از جامع التواریخ راجع بهولاکو:  
(بسیار مکرر در حواشی کتاب)،

(۱) Etienne-Marc Qatremère.



کازانوا<sup>(۱)</sup>، مستشرق فرانسوی، ۱۵۱ ح، ۲۲۰ ح، ۴۴۲، ۴۵۶ ح، ۴۵۷ ح،  
 ۴۸۲ ح ۴۸۳، ۴۸۴ ح،  
 کاشغری، رجوع محمود کاشغری،  
 کافور اخشیدی، ۱۶۱، ۴۶۰،  
 الکامل شجاع بن شاور، ۴۷۶، ۴۷۸،  
 کرای (کرای؟) ملک، پسر امیر ارغون، ۱۰۱،  
 کُرت، <sup>(۲)</sup> ملوک -، ۹۸ ح،  
 کرمانی، شارح یبّنی، ۴۴۲ ح، ۴۴۶ ح،  
 کسروی، آقای سید احمد -، ۴۴۴، ۴۴۷ ح، ۴۴۹،  
 کشک جانور دار، ۴۹-۴۱، ۷۰،  
 کشتی (ابو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزیز)، ۱۴۵ ح، ۴۱۰، ۴۱۲ ح، ۴۱۴،  
 ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۶ ح،  
 کعب بن معدان الأشقری، ۴۰۲،  
 ابن کِلّس، رجوع یعقوب بن کِلّس،  
 کلیب بن ربیعۃ التغلبی، ۴۲ ح،  
 کلینی، رجوع بمحمد بن یعقوب،  
 کمال الدّین اسمعیل، ۲۰ ح، ۲۹۴،  
 کمالا، برادر نیمور قان، ۲۹۶،  
 کُمن، ملوک -، ۴۸۸ ح،  
 کُنْدِسْطَل، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۰ ح،

(۱) Paul Casanova.

(۲) در نسخه قدیمی مونس الأحرار محمد بن بدر جاجرمی نسخه عکسی وزارت معارف در طهران مورّخه سنه ۷۴۱ که بخط خود مؤلف است (و مؤلف خود معاصر این طبقه ملوک بوده است) در ص ۲۷۰ این کلمه واضحاً بضبط قلم گُرت بفتح کاف نوشته شده، و مابین ایرانیان نیز این کلمه بتسامع بفتح کاف مشهور است، ولی غالب مستشرقین نمیدانم بچه ملاحظه و از روی چه سند این کلمه را گُرت بضم کاف مینویسند و میخوانند،

- کنکر (لنکر؟)، آل -، ۴۴۲،  
 کوتان بن اوکنای قآن بن چنگیز خان، ۴۰،  
 کوشکی فاینی، ۱۸۷ ح،  
 کوکا ایلکای (کوکله ایلکا)، از امراء هولاکو، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۲۰، ۲۶۶، ۴۰۲،  
 کوبوری، رجوع بمظفر الدین،  
 کوجله (ککجه، ککجا)، نور الدین، ۴۰۸-۴۱۱، ۴۱۷،  
 کولکان (کلکان) بن چنگیز خان، ۴۰،  
 کویک خاتون، مادر جومغار اغول بن هولاکو، ۹۶ ح،  
 کهفی نویان، ۴۰۴،  
 کیا باجعفر، ۱۴۱ ح، ۲۱۵،  
 کیا حسن، ۱۴۱ ح،  
 کیخسرو ثانی، رجوع بغیاث الدین،  
 کیدبوقا (کیتبوقا)، نوین از سرداران معروف هولاکو، ۷۲ (کیدبوقا  
 باورچی<sup>(۱)</sup>)، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۱، ۲۸۲، ۲۸۷،  
 کیسانیان، از فرق شیعه، ۱۴۴، ۱۴۵،  
 کیفیاد، وزیر رکن الدین خورشاه، ۱۰۸،  
 کیفیاد اول، رجوع بعلاء الدین،  
 کیکاوس [بن شاهنشاه] حاکم کوم، ۲۴۷، ۴۳۰،  
 کیکاوس ثانی، رجوع بعز الدین،  
 کیوک خان بن اوکنای قآن بن چنگیز خان، ۲، ۷، ۸، ۱۵، ۱۶، ۲۲،  
 ۲۷، ۴۰ ح، ۷۶، ۷۹، ۸۳، ۸۴ ح، ۸۷، ۴۰۰، ۴۶۷ ح، ۴۸۴،  
 ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۰ ح،  
 کیهان، آقای مسعود -، ۴۲۹ ح، ۴۸۱ ح،

(۱) رجوع بحاشیه ۱۰ از همین صفحه یعنی ۷۲،

گردیزی صاحب زین الأخبار، ۴۴۶،  
 گرشاسف، رجوع بعزّ الدّین،  
 گره<sup>(۱)</sup>، مستشرق آلمانی، ۲۷۴،  
 گرگین، ۲۹۷،  
 گیلکی، رجوع بشمس الدّین،

ابن لاون، ۴۸۶ ح،  
 لئون ششم، پادشاه ارمنیه صغری، ۴۸۶ ح،  
 لُجیم بن صعب، ۲۴۲ ح،  
 لسترنج<sup>(۲)</sup>، مستشرق انگلیسی و صاحب مؤلفات کثیره در جغرافیای ممالک  
 اسلام، ۲۰۳، ۲۶۰، ۲۸۸، ۲۸۳، ۴۰۶، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۵۴،  
 ۴۷۴-۴۷۶ ح در جمیع مواضع مگر در ۴۸۳،  
 لسکاری، ۴۶۸،  
 لیفون، ۴۸۶ ح،  
 لنگر (کنکر؟)، آل -، ۴۴۲ ح،  
 لیلی، ۲۹۲،  
 لین<sup>(۳)</sup>، مستشرق انگلیسی، ۱۵ ح، ۷۵ ح، ۲۰۱ ح،  
 ابن لیون، ۴۸۶ ح.

ماتع (مانع؟)، ۲۲۱،  
 مازیار، ۲۸۲ ح، ۴۲۸،  
 ماکان بن کاکي، ۲۷۱ ح،  
 ابن ماکولا، ۴۴۷ ح،  
 مالک [ابن نويرة]، ۴ ح،

(۱) E. Graefe.

(۲) G. Le Strange.

(۳) E. W. Lane.

- مأمون، ۱۴۸، ۲۹۹، ۴۰۶، ۴۶۴،  
 مأمون، لقب محمد دیباج، (رجوع نیز بدین کلمه)، ۴۰۶،  
 مبارک، غلام محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق، ۴۴۵،  
 مبرز، ۴، ۱۸، ۴۰۲، ۴۴۰، (حَ فی المواضع)،  
 متقی، خلیفه عباسی، ۴۵۴،  
 متهم بن نویره، ۴، ح،  
 متنبی، ۷، ۱۲، ۲۴، ۴۹، ۸۱، ۲۲۸ (حَ فی المواضع)،  
 مجاهد الدین ایلک، ۴۴۹، رجوع نیز بدواتدار کوچک،  
 مجد الدولة دیلی، ۴۴۴،  
 مجلسی اول [محمد تقی] ۴۱۵ ح،  
 مجلسی ثانی [محمد باقر] ۴۰۵ ح،  
 مجنون، ۲۹۴،  
 اخو محسن، شریف -، رجوع بمحمد بن علی،  
 محمد استرابادی، میرزا -، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۴۱، ۴۴۶ ح،  
 محمد [الباقر] بن علی بن الحسین، [بن علی بن ابی طالب] علیه السلام،  
 ۱۴۴، ۴۱۴ ح، ۴۱۵ ح، ۴۲۲ ح، ۴۴۶،  
 محمد باقر بهبهانی، آقا -، ۴۱۵ ح،  
 محمد باقر خونساری، آقا -، صاحب روضات الجنات، ۴۸۳،  
 محمد حسن خان، رجوع باعتماد السلطنه،  
 محمد حنیفه، ۱۴۴،  
 محمد خافان، ۲۲۹، ۲۴۰،  
 محمد خوارزمشاه، علامه الدین -، ۲۴۴، ۲۸۸ ح، ۴۱۵،  
 محمد دمشق، شمس الدین -، ۴۱۹،  
 محمد الدیباج بن جعفر الصادق، و یلقب ایضاً بالمأمون، ۱۴۵، ۱۴۷،  
 ۴۰۸، ۴۰۶

- محمد علی الموقی، آقای شیخ -، ۲۸۶،  
 محمد فاتح، سلطان -، ۴۸۸ ح،  
 محمد بن ابراهیم طباطبا، ۲۰۶،  
 محمد بن احمد، (از ائمه مستورین)، ۱۵۹، ۲۵۵-۲۵۶،  
 محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲ ح، ۱۵۸، ۲۱۰-  
 ۲۱۲، ۲۲۲ ح، ۲۲۸، ۲۲۲-۲۲۴،  
 محمد بن ایلدکتر، جهان پهلوان، انابک -، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱،  
 محمد بن بدر جاجری، صاحب مونس الأحرار، ۴۶۱، ۴۶۲،  
 محمد بن بزرگ امید، ۲۲۱-۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵،  
 محمد بن الحسن [راوی]، ۲۱۵،  
 محمد بن حسن صباح، ۲۱۰،  
 محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید، ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۴۲،  
 محمد بن حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید، رجوع  
 بعلاء الدین محمد،  
 محمد بن زید حسنی معروف بداعی، ۱۴۵، ۲۰۶-۲۰۸، ۴۴۰،  
 محمد بن شهریار، اصفهید -، ۴۴۴،  
 محمد بن عبد الله بن میمون القداح، ۲۲۵،  
 محمد بن عبید الله علوی، ابو المعالی، صاحب بیان الأدیان، ۲۲۱، ۲۴۲،  
 محمد بن عبید الله المهدی، رجوع بالقائم بامر الله،  
 محمد بن علی بن الحسین، ۲۱۶،  
 محمد بن علی بن الحسین العلوی، ابو الحسین، معروف بشریف اخو محسن،  
 ۲۲۵، ۲۲۷ ح، ۲۲۸-۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۶ ح،  
 محمد بن علی بن حماد صنهاجی، رجوع بابن حماد،  
 محمد بن عیسی، ۲۱۵، ۲۱۷،  
 محمد بن الفضل بن سنان القزوبی، ۴۲۹،

- محمد بن محسن الكاشي علم الهدى، ۴۱۴، ۴۴۱،  
 محمد بن مسافر ديلي، ۴۴۳-۴۴۵،  
 محمد بن المستنصر، پدر الحافظ لدين الله، ۱۸۱ ح،  
 محمد بن ميثاق (?)، ۹۸ (شرح درج)،  
 محمد بن ملكشاه بن الب ارسلاں سلجوقي، سلطان -، ۱۴۷، ۲۰۶ ح، ۲۰۷،  
 ۲۱۰ ح، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۸۱، ۴۰۰،  
 محمد بن هرون السرخسي، ۲۰۷،  
 محمد بن يحيى [الزراوى]، ۲۲۰، ۲۲۲،  
 محمد بن يحيى الصمولى، ۲۵۸،  
 محمد بن يعقوب كليني، ۲۱۸، ۲۱۹،  
 محمد بن يوسف الكندي، ۲۵۵ ح، ۲۶۰ ح،  
 ابو محمد بن الاكفاني، عبد الله بن محمد بن عبد الله، ۱۷۷، ۲۶۲،  
 ابو محمد خازن، ۲۶ ح،  
 محمود الخجندی، رجوع بجمال الدين،  
 محمود بن زنگي، رجوع بنور الدين،  
 محمود كاشغري، صاحب ديوان لغات الترك، ۱۹۹ ح، ۲۹۸، ۴۵۸،  
 محمود بن محمد بن ملكشاه سلجوقي، ۲۱۲ ح، ۲۱۴ ح،  
 محمود يلواج، حاكم مالك ختاي در عهد اوكتاي قان و كيوك خان و  
 منكوقان، ۲۴، ۷۲، ۲۹۹،  
 محبي الدين يوسف بن جمال الدين ابى الفرج عبد الرحمن بن المجوزي،  
 ۴۶۴-۴۶۴، ۴۸۲،  
 محمد بن كيداد، رجوع بابو يزيد خارجي،  
 بنى مدرار، حكام سجلماسه، ۲۵۰،  
 مرتضى، سيد -، ۱۷۷، ۲۰۴، ۲۶۰،  
 مرتضى بن الداعي الحسيني، ۲۴۱ ح،

- مرجئة، ۲۲۸،  
 مرداوچ، ۴۵۴،  
 مرزبان بن جستان دیلی، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۴۵،  
 مرزبان بن محمد بن مسافر دیلی، ۴۴۲،  
 مرزبانی، ۲۶۲،  
 مرگلیوث<sup>(۱)</sup>، مستشرق انگلیسی، ۲۴۴، ۲۴۶، ۴۵۴،  
 مروان بن المحکم، ۱۲۵،  
 مسافر، آل-، ۴۲۷، ۴۴۲،  
 المسترشد بالله عباسی، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۴۱۶،  
 المنضی بامر الله، ۱۸۵،  
 مستعصم، خلیفه عباسی، ۲۸۰، ۲۸۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۷،  
 ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۷۷،  
 مستعلویان، از فرق اسمعیلیه، ۱۸۰،  
 المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر، ۱۷۹-۱۸۱، ۱۹۰، ۲۶۲-۲۶۴،  
 مستنصر عباسی، ۴۱۳، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۷۲، ۴۷۷،  
 المستنصر بالله ابو تميم معد بن الظاهر، خلیفه فاطمی، ۱۷۷-۱۸۰، ۱۸۱،  
 ۱۸۹-۱۹۱، ۲۰۰، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۲-۲۶۴،  
 مسعود بك، پسر محمود یلواج و حاکم ترکستان از جانب اوکتنای فاآن و  
 کیوک خان و منکو فاآن، ۷۳، ۹۷، ۹۸،  
 مسعود بن محمد بن ملکشاه، سلطان غیاث الدین-، ۲۱۷-۲۲۱،  
 مسعود بن محمود غزنوی، سلطان-، ۱۰۰،  
 مسعودی، ۱۷۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۶،  
 ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۹، ۴۲۳،  
 مسکویه، ابو علی-، ۴۲۷، ۴۴۲، ۴۴۳،

(۱) Prof. D. S. Margoliouth.

- ابو مسلم رازی، ثقة الدولة، والی ری، ۱۹۳، ۴۰۰-۴۰۴،  
 ابو مسلم خراسانی، ۱۴۵ ح، ۴۰۶، ۴۴۹، ۴۵۰،  
 مسیح، ۱۸،  
 مصطفیٰ تفرشی، میر-، ۴۱۴، ۴۴۱، ۴۴۶ ح،  
 المصطفیٰ لدین الله، لقب نزار بن مستنصر، ۱۷۹، ۲۴۶، ۴۶۳، ۴۶۴، -  
 رجوع نیز بنزار،  
 ابو مُضَر، رجوع بزیادة الله،  
 مطهر بن طاهر المقدسی، ۴۲۷ ح،  
 مظفر، رئیس-، حاکم قهستان، ۲۲۹، ۲۳۰،  
 مظفر خنج، ۱۴۳ ح،  
 مظفر مستوفی، رئیس-، حاکم گردکوه و دامغان از جانب حسن صباح، ۱۹۵،  
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱،  
 مظفر الدین، رجوع بازبک،  
 مظفر الدین سنقر وجه السبع، ۲۴۶، ۴۱۱-۴۱۳،  
 مظفر الدین کوبوری بن زین الدین علی کوچک، ۲۴۶، ۴۱۲-۴۱۴، ۴۵۶،  
 مظفر الدین محمد بن جمال الدین قشتمر، ۴۵۷،  
 ابن المعتز، ۴۱ ح، ۴۹ ح،  
 معتزله، ۴۳۸،  
 معتمد، خلیفه عباسی، ۱۵۳،  
 معتمد الدولة، رجوع بفرواش بن المفلد العقیلی،  
 المعنصم بالله، ۶۱ ح،  
 معدّ ابو تمیم، رجوع بمعز و بمستنصر،  
 معز الدولة احمد بن بویه، ۱۶۲ ح،  
 المعز لدین الله ابو تمیم معدّ بن المنصور، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۴ ح، ۱۷۵ ح، ۴۶۰،  
 معزی، ۴۰۰-۴۰۴،



- معلی بن محمد [راوی]، ۴۲۱،  
 منضّل بن عمر، ۴۲۴ ح،  
 مفید، شیخ -، ۴۱۰ ح، ۴۱۲ ح،  
 مقتدر خلیفه، ۴۴۲، ۴۴۴،  
 مقدّسی، صاحب احسن التقاسیم، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۷۵ ح،  
 مقدّم (یا مقدّم الدّین)، رئیس قلعه الموت، ۲۶۹ (متن و حاشیه ۲)،  
 مقریزی، صاحب خطط و اتعاظ الخفّاء، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۷۴،  
 ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۰، ۲۰۶ (ح فی المواضع)، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۸-۴۴۰،  
 ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۶ ح، ۴۴۲، ۴۴۳ ح، ۴۴۴ ح، ۴۴۶، ۴۴۷ ح،  
 ۴۴۸، ۴۴۹ ح،  
 مقری، ۴۰۵،  
 المنقّع الکندی، ۶۴ ح،  
 ملاحه (ملحدان)، ۷۲، ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷ ح، ۲۰۲،  
 ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۴۱، ۲۴۴،  
 ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۷۶ ح، ۲۸۰، ۴۳۶، ۴۸۲،  
 ملخ شولیم، ۱۵۰،  
 ملخیزداق، ۱۵۰، ۲۴۴،  
 ملک اغول، پسر یا پسر زاده اوکتای قان، ۴۸، ۶۹،  
 ملک افضل، رجوع بامیر الجیوش شاهنشاه،  
 ملک السّلام، ۱۵۰، ۲۴۴،  
 ملک صالح، رجوع بطلایع بن رزّیک،  
 ملک الصدق، ۱۵۰،  
 ملک منصور، ۱۸۵ - رجوع نیز بشیرکوه،  
 ملک ناصر، صاحب حلب، ۴۸۵،  
 ملکشاه [بن الب ارسلان سلجوقی]، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷،

- ملکه خاتون، خواهر سلیمان‌شاه بن برجم، ۴۵۷-۴۵۸، ۴۷۱،  
 ملگونوف<sup>(۱)</sup> روسی، ۴۰۰، ح، ۴۲۲،  
 منجم باشی، صاحب تاریخ معروف، ۴۶۹، ح،  
 منشا بن ابراهیم الیهودی، ۱۶۵ (متن و ح ۷)،  
 منشا بن لسانم (?)، ۱۶۶، - همان مذکور ماقبل است،  
 منصور، خلیفه عباسی، ۱۴۶، ح، ۴۴۵،  
 المنصور بنصر الله، [ابو الطاهر] اسمعیل بن القائم بامر الله، از خلفاء  
 فاطمیین، ۱۶-۱۶۱، ۱۷۵، ح، ۴۵۹،  
 ابو منصور بغدادی، رجوع بعبد القاهر،  
 ابو منصور دروانی (?)، ۱۶۴،  
 منکلی، رجوع بناصر الدین منکلی،  
 منکو قآن بن تولی بن چنگیز خان، ۲، ۵، ۷-۱۲، ۱۵-۱۷، ۱۹، ۲۰،  
 ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۴۰، ۴۵، ح، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۵، ح،  
 ۶۹، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ح، ۸۸، ۹۰، ۹۶، ح، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۴۸،  
 ۲۱۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۹۵، ۴۶۱، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۹۰، ح،  
 منوچهری، ۵۲، ح،  
 منینی، احمد-، شارح تاریخ یبنی، ۱۲۷، ۴۸۴، ۴۴۲، ۴۴۶ (ح فی المواضع)،  
 موجی (موجی) اغول بن جغتای بن چنگیز خان، ۱۷، ۹۱، ۹۲، ح،  
 موجی یبه، ۱۷، ح ۲، ۹۲، ح ۹، (همان مذکور ما قبل است)،  
 موراقا، پسر یسور نوین از امراء هولاکو، ۲۶۰،  
 موسی علیه السلام، ۱۵۰، ۴۴۰، ۴۰۴،  
 موسی الکاظم بن جعفر الصادق علیهما السلام، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸،  
 ۱۵۱، ۱۵۲، ح، ۴۱۰-۴۱۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۰، ح،  
 موکا اغول بن تولی بن چنگیز خان، ۱۷، ۲۰، ۴۵،

(۱) G. Melgunof.

- مولر<sup>(۱)</sup>، مستشرق آلمانی مؤلف حواشی کتاب الفهرست، ۴۴۲،  
 مولوی روی، ۲۹۸،  
 مؤمن، از دعاة باطنیه، ۱۸۸، ۱۸۹،  
 مونس خادم، ۴۴۴،  
 مؤید الدین محمد بن العلقمی، و مؤید الدین [بن] علقمی، رجوع باین العلقمی،  
 مهدی، خلیفه عباسی، ۲۱ ح، ۴۵۸،  
 مهدی، ابو محمد عید الله (یا عبد الله)، اولین خلفاء فاطمیین، ۱۵۵ ح،  
 ۱۵۶-۱۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۴۷ ح، ۲۲۸ ح (نسب او)، ۴۴۴ ح،  
 ۴۴۸-۴۵۴، ۴۵۸،  
 مهدی علوی، حاکم قلعه الموت، ۱۹۳-۱۹۵،  
 مهدی بن خسرو فیروز، ۴۴۴-۴۴۵،  
 مهذب اسوانی، قاضی -، ۴۷۲،  
 مهلب بن ابی صفرة، ۶۸، ۴۴۶، ۴۴۷ (ح فی المواضع)،  
 میاجق، مملوک تکش خوارزمشاه، ۴۰۹، ۴۱۱،  
 ابن میثم بجرانی، ۴۴۸ ح،  
 میدانی، ۵۰، ۲۱۶، ۲۲۴، (ح فی المواضع)،  
 میران بیتکچی، از رجال دولت منکو قان، ۵۹،  
 میسر بیاع الزطی، ۴۴۵،  
 ابن میسر، ۱۹۰ ح، ۴۶۵ ح، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۹،  
 میمون القداح، ۱۵۲، ۴۱۲، ۴۲۴ ح، ۴۲۵، ۴۲۲، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۲،  
 میونیه<sup>(۲)</sup>، از فرق شیعه، ۴۱۱،

August Mueller. (۱)

(۲) رجوع شود بعلاوهٔ عدة الطالب که عبارت مانحن فيه نقل از آنجاست نیز بکتاب الفهرست ص ۱۸۶ س ۲۷ نقلاً از ابن رزام که او نیز این فرقه را یعنی اتباع میمون قداح را (بزعم او) ولی در حقیقت گویا چنین فرقهٔ اصلاً وجود خارجی نداشته و موهوم

مینکفدور بن بووال بن توشی بن چنگیز خان، ۹۱ ح،  
مینورسکی<sup>(۱)</sup>، آقای ولادیمیر-، منشرق روسی، ۲۸۴، ۴۰۶ ح، ۴۲۲ ح،  
۴۶۴ ح، ۴۷۱ ح،

مینوی، آقای مجتبی-، از فضلاء معاصر ۲۷۹،

نابته<sup>(۲)</sup>، از فرق مجسّمه، ۲۲۸،

ناصر بن ظفر بن سعد الجرفادقانی، ابو الشرف، ۴۰۹ ح،

ناصر، رجوع بابو الحسین احمد، و بابو القاسم جعفر،

ناصر الحق و ناصر کبیر، رجوع بحسن بن علی حسینی،

النّاصر الدین الله، ۱۸۵، ۲۴۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۵۵، ۴۷۵،

ناصر الدین شاه، ۳۸۸، ۴۲۷ ح،

ناصر الدین منکلی، ۲۴۵، ۲۴۶، ۴۰۷-۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵،

ناقو (ناقو اغول)، پسر کیوک خان بن اوکئای قآن بن چنگیز خان، ۲۷،

۲۸، ۴۹، ۵۱، ۶۴، ۶۵،

التّبی صلعم، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲،

نجاشی، ۴۲۲ ح،

نجاشی، احمد بن علی بن احمد العباسی، ۲۱۴، ۲۱۵ ح، ۲۱۶،

نجم زکی الدین، برادر شاور، ۲۷۸،

بونجم سراج، ۱۸۸،

صرف است چه میمون قدّاح اتباعی نداشته و فرقه تأسیس ننموده بوده) میمونیه می نامد،  
در میبیک از کتب ملل و نحل منداوله و کتب تواریخ و نحوه تا آنجا که راقم سطور  
اطّلاع دارد فرقه از شیعه یا اسمعیلیّه با اسم «میمونیه» بنظر نرسید، بلی از خوارج فرقه  
باسم میمونیه معروف است ولی این فرقه ابتدا ربطی بمورد مانحن فیه که صحبت بزرع قائل  
از یکی از فرق اسمعیلیّه و از اتباع میمون قدّاح است ندارد،

Mr. Vladimir Minorsky. (۱)

(۲) رجوع شود بشفاء الغلیل خفاجی طبع مصر ص ۲۰۲ در تحت عنوان «نبات»،  
و بجاشی دغویه بر التنبیه و الاشراف مسعودی ص XXXIX و ۲۴۲،

نجم الدّین عمران، ٤٧٢،  
ابن النّدم، محمد بن اسحق -، صاحب کتاب الفهرست، ٢٢٧، ٢٢٩،  
٢٢٠، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٤١.

نزار، رجوع العزیز بالله،  
نزار بن المستنصر، ابو منصور، ملقب بالمصطفی لدین الله، ١٧٩، ١٨٠،  
١٩١، ٢٢٩، ٢٣١، ٢٣٢، ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٦٢-٢٦٥،  
نزاریه، از فرق اسمعیلیه، ١٥٢، ١٧٩-١٨١، ٢٢٢، ٢٥٦، ٢٦٥،  
نسوی، مؤلف سیره جلال الدّین منکبرنی، ٢٤٧، ٤١٥، ٤١٧، ٤١٨،  
٤٥٦، ٤٥٧، ٤٦٢، ٤٧٢.

نسیم خادم، ١٧١،  
ابو الشّناش، ٦٧،  
نصاری، ١٦٦، ١٦٩، ٢٨٨، ٢٠٠، ٢٠١، ٢٢٥،  
نصر بن احمد سامانی، ٢٨٥،  
نصر بن الحسن، ٢٨٤،  
نصر بن عبّاس بن ابی الفتوح بن یحیی بن نّیم الصّنهاجی، ٢٦٦-٢٦٧،  
نصره الدّین کبود جامه، ٥١،  
ابو نصر البخاری، ٢١٢،  
ابو نصر السّائیزی، ٢٨٥،  
نصیب بن ربّاح، ٧٠،  
نصیر الدّین بن مهدی علوی، ٤١١،  
نصیر الدّین بن النّافذ، ٤٥٧،  
نصیر الدّین محمد بن محمد طوسی، خواجه -، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٩٥، ٤١٨،  
٤١٩، ٤٢٢، ٤٦٤.

نظام الملک احمد بن نظام الملک طوسی، رجوع باحمد،  
نظام الملک طوسی، حسن بن علی بن اسحق، ١٩٢، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢٠٦،

- ۲۲۷ ح، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۵۰ ح، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۶،  
نظامی، ۲۹۲، ۲۹۷،  
نظامی عروضی، ۴۴۶،  
نکاریه (نکار)، از فرق خوارج، ۲۵۸-۲۵۹،  
نکودار، ۹۲ ح، (تصحیف تکودار با تاء مثناة فوقانیّه؟ رجوع، بدین کلمه)،  
ابو نواس، ۴۴ ح، ۴۷۶ ح،  
نوبختی، رجوع بحسن بن موسی،  
نور الدین، رجوع بکوکجه،  
نور الدین محمد بن عزّ الدین گرشاسف، ۴۵۸،  
نور الدین محمود بن زنگی بن آفسنفر، مخدوم صلاح الدین ایوبی، ۱۸۳-۱۸۵،  
۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۷،  
نور الله ششتری، قاضی، ۲۰۵ ح، ۲۱۴، ۲۴۱،  
نوشته‌کن شیرگیر، اتابک -، ۲۱۲،  
نولدکه<sup>(۱)</sup>، مستشرق آلمانی، ۴۴۹،  
نویری، شهاب الدین احمد بن عبد الوهاب -، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۲ ح،  
۲۴۵ ح، ۲۴۷، ۲۶۴،  
نیکپی بن مسعود بن محمد بن مسعود، ۲۷۹،  
واسمر<sup>(۲)</sup>، مستشرق روسی، ۴۴۲، ۴۴۹،  
والتون<sup>(۳)</sup>، طابع توریه با تراجم مختلفه آن معاً، ۱۵۰ ح،  
وثیمة الوشاء، ۴ ح،  
وجه السبع، رجوع بمظنّر الدین سنقر،  
وحید الملک، حاجی میرزا عبد الحسین خان شیبانی، ۲۸۶،  
وسیم بن طارق، ۲۲۲ ح،

(۱) Theodor Nöldeke.

(۲) R. Vasmer.

(۳) B. Walton.

وفی (از ائمه مستورین)، ۱۵۹، ۲۵۵-۲۵۷،  
 ابن الولید [راوی]، ۲۱۶،  
 ونداد هرمز، جدّ مازیار [بن قارن بن ونداد هرمز مذکور]، ۲۸۴، ۴۲۸،  
 ووستنفلد<sup>(۱)</sup>، مستشرق آلمانی، ۲۷۴ ح، ۲۷۹،  
 وهسودان بن جستان بن مرزبان بن جستان ۴۲۷، ۴۲۹-۴۴۰، ۴۴۵،  
 وهسودان بن محمد بن مسافر، ۴۴۲،  
 ویت<sup>(۲)</sup>، مستشرق فرانسوی، ۲۷۴،  
 ویوین دو سن مارتین<sup>(۳)</sup>، عالم مشهور جغرافیا ۲۶۱ ح، ۲۹۵ ح، ۴۹۱ ح،

بنی هاشم، ۲۰۵،  
 هامان، ۱۲۲،  
 هدایت، ۴۶۲،  
 هردو، رجوع باورده،  
 هرون بن موسی بن جعفر، ۲۹۶،  
 هریر، آشوبد، ۴۱، ۴۱۲، ۴۲۴، ۴۳۵، ۴۵۵، ۴۲۸، ۴۴۵،  
 سراسف، از ملوک ار بزرگ، ۴۵۶ ح،  
 هلاکو، رجوع به ولاکو،  
 هوارت<sup>(۴)</sup>، مستشرق فرانسوی، ۹۲ ح،  
 هوتسا<sup>(۵)</sup>، مستشرق هلندی، ۲۴۳، ۲۴۴ ح، ۲۴۶ ح، ۲۸۸ ح، ۴۰۷ ح،  
 ۴۰۹ ح، ۴۱۲ ح، ۴۱۴ ح، ۴۵۰ ح، ۴۹۰،  
 هولاکو (هولاکو اغیل، هلاکو) بن توی بن چنگیز خان، ۲، ۵، ۱۷ ح،  
 ۴۵، ۷۲، ۸۳، ۹۰، ۹۱ ح، ۹۲ ح، ۹۵، ۹۶، ۱۰۶، ۱۰۷ ح، ۱۱۴،  
 ۱۱۵، ۱۸۱ ح، ۱۸۶، ۲۱۴، ۲۶۰، ۲۶۲ ح، ۲۶۴ ح، ۲۸۲ ح، ۲۸۴ ح،

(۱) Heinrich Ferdinand Wüstenfeld.

(۲) G. Wiet.

(۳) Vivien de Saint-Martin.

(۴) Clément Huart.

(۵) M. Th. Houtsma.

۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۰-۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۸-۳۷۰، ۳۷۱-۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۹-۳۸۳

هیت، ۳۲۱،

هینوم، رجوع بتکنفور حام،

یاجوج و ماجوج، ۱۱۷،

یاقوت حموی، ۱۴۸، ۲۸۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۵، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۸۳-۳۸۵، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۷۵، ۴۸۷، ۴۸۸

یحیی بن نیم صنهاجی، ۳۶۸، ۳۶۰،

یحیی بن سعید الأنطاکي، ۳۶۰،

یحیی بن ابی شعیب، ۱۴۵، ۲۲۰،

یرنقش قرآن خوان، ۲۲۰،

یزید [بن معاویه]، ۱۴۲،

یزید بن مهلب، ۳۰۲،

ابو یزید خارجی، یزید بن کیداد بربری زناتی، ۱۶۰، ۱۶۱، ۳۵۸-۳۵۹، یسنیوقه (یسنبوقا) اغول بن ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۸، ۵۱،

۶۴، ۶۵، ۶۷،

یسور، از امراء مخالفین منکو قان، ۴۷،

یسور نوین، از امراء هولاکو، ۳۶۰، ۳۶۲،

یسوکای بهادر، پدر چنگیز خان، ۳۹۵،

یشمت<sup>(۱)</sup> (یشموت) بن هولاکو، ۹۷،

(۱) رجوع بجامع التواریخ طبع کاترمر ص ۱۰۲-۱۰۴.



- يعاقبه، از فرق نصاری، ۴۸۷،  
 يعقوب بن یکلّس، ابو الفرج، ۱۶۲-۱۶۵،  
 يعقوب بن اللّیث، ۴۴۶ ح، ۴۴۷ ح،  
 یکه نوین، از امراء منکو قان، ۵۴،  
 یلواج، رجوع بهمود یلواج،  
 یمان بن رثاب الخارجی، ۲۲۸،  
 یورنتاش [ظ - و فی الأصل: یورناس]، از امراء ملکشاه، ۱۹۹،  
 یوستی<sup>(۱)</sup>، مستشرق آلمانی، ۴۳۳، ۴۳۹،  
 یوسف، نام برادر ابو عبد الله شیعی (بقول مؤلف)، ۱۵۸، ۲۵۲،  
 یوسف ابو الحجّاج، برادر ظافر و پدر عاضد فاطمی ۲۶۶-۲۶۸،  
 یوسف بن ابی السّاج، ۴۴۳ ح،  
 یوسف بن علی بن المطهر، ۴۸۳،  
 یوسف بن قُرْغَلّی، شمس الدّین ابو المظفر، معروف بسبط ابن الجوزی، ۴۶۵ ح،  
 یونس نبی، ۲۷۲،  
 یونس نحوی، ۲۷۸،  
 یهود، ۷۸، ۱۶۶، ۱۶۹، ۳۴۰،  
 ییسو بوقا، از امراء مغول در عهد منکو قان، ۱۷،  
 ییسو (ییسو منکو)، پسر جغتای بن چنگیز خان، ۲۷، ۵۶، ۵۹، ۶۲،

(۱) Ferdinand Justi.



## فهرست الأماكن و القبائل

(اعداد صفحات تا صفحه ۲۹۲ راجع باصل متن است و از آن  
بعد راجع بجواشی آخر کتاب)،

آمان ناحیه، ۱۹۲ ح، ۳۸۸، ۳۸۹	آیشک، ۳۸۸
آمان کلایه، ۳۸۹	آمل، ۴۴۰، ۴۴۱
آذربایجان (آذربایجان)، ۷۴، ۱۸۹	آمور، رود -، ۳۹۴
۳۱۷، ۳۴۵، ۳۴۷، ۴۰۸، ۴۱۰	آمویه، ۷۳
۴۱۵، ۴۴۴، ۴۶۷ ح، ۴۶۸	آوان، ۳۹۳
۴۷۳، ۴۸۲	آوه، ۳۸۸
آرتون، ۳۹۶	آهن کلایه (آیین کلایه، انکلایه)، ۳۹۶
آرموت، ۳۹۶	آهوارک، ۳۹۶
آزادبر، ۳۹۴	آیین عشررود، ۳۹۳
آزارود، ۳۸۸	انجاز، ۴۹۱
آس، ۹	ابصار (افسار)، ۳۹۶
آسیای صغیر، ۴۸۵	ابهر، ۳۴۷، ۴۱۶، ۴۴۳
آفتابدر، ۳۸۸	ایر سیر، ۵۴ ح
آفسرا، ۴۶۹ ح	انرار، ۵۴، ۷۳
آق قویونلو، ۳۰۲	ادنه، ۴۸۶ ح
آلان، ۹، ۴۹۱	

استاوند (استوناوند)، ۲۱۱ ح،	ارامنه، ۴۸۶ ح، ۴۹۰،
استنبول، ۴۸۸،	ارژان، ۷۴، ۲۱۷، ۲۴۵، ۲۴۷،
استو، ۱۰۶، ۲۶۱، ۴۲۶،	ج ۲۶۴،
اسدآباد، ۴۱۷، ۴۵۴،	اربل (اریل)، ۲۴۶، ۲۸۲، ۴۱۲،
اسطَلَبَر، ۴۹۱، ۴۹۲،	۴۱۴، ۴۵۶، ۴۶۹،
اسفاران، ۴۹۶،	اردستان، ۲۰۱،
اسفراین، ۴۸۹،	اردکان، ۴۹۶،
اسکان، ۴۹۶، ۴۹۸،	ارزنجان، ۴۶۸،
اسکان، ۴۸۹،	آرس، رود -، ۲۶۴ ح،
اسکدریه، ۱۸۰، ۴۶۴، ۴۶۵،	ارسین یوج، ۴۹۱، ۴۹۲،
اسکوبُن، ۴۹۲،	ارلات، از اقوام مغول، ۲۷۶ ح،
اسپرد، ۴۹۱، ۴۹۲،	ارمن (ارمنستان)، ۱۱۲، ۴۲۶، ۴۸۴،
اشترك، ۴۹۱، ۴۹۲،	۴۸۵، ۴۸۶ ح، ۴۸۷، ۴۸۹-۴۹۱،
اشقر، قبیله -، ۲۰۲ ح،	ارمنیه صغری، ۴۸۶ (شرح درج)،
اشکور، ۱۴۸، ۱۹۴،	۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰ ح،
اُشه، ۴۷۳،	آزد، قبیله -، ۲۰۲ ح،
اصفهان، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۰۵،	اُزرسِت، ۴۹۱، ۴۹۲،
۲۱۲، ۲۲۱، ۴۰۶، ۴۴۶، ۴۸۱،	ازکین (ازکین)، ۴۹۱، ۴۹۲،
۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۴۲، ۴۵۷،	اسبچر، ۴۹۰،
افریقا، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴،	اسپرهان، ۴۹۲،
افریقیه، ۱۵۸، ۴۵۲ ح، ۴۵۵، ۴۵۸،	اسپیدار، ۱۲۰، ۲۶۶،
ج ۲۷۵،	اسپیدرود، ۴۲۴ - رجوع نیز
اکوجان، ۴۹۱، ۴۹۲،	بسفیدرود،
الاناغ، ۴۸۲،	استاوند، ۲۱۱،
الافاق، ۱۵،	استراباد، ۱۹۲ ح، ۴۹۹،

البرز، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۵،	امیران، ۴۸۹،
البرز رود، ۴۹۵، ۴۹۶،	امیرنان، ۴۹۶،
النای، ۷۰،	انارپشته، ۴۸۹،
الخ انن، ۲۳ ح،	اناده، ۴۹۱، ۴۹۴،
الخ ایف، ۲۳، ۵۶، ۹۷،	انارست، ۴۹۴،
الخ طاق، ۵۴،	انان (انن، اونن، اونان)، ۲۱ ح،
المالیخ، ۹۷،	۲۳ ح، ۲۹۴-۲۹۶،
آلموت، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۱،	انان کلران (انان و کلران)، ۲۱ ح،
۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۸۱ ح، ۱۸۶،	۲۳ ح، ۲۹۴-۲۹۶،
۱۹۲-۱۹۵، ۱۹۹-۲۰۴، ۲۰۶،	انبار، ۱۷۴ ح، ۲۸۵،
۲۰۸-۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵،	آندیخ (اندیج)، رود-، ۲۱۱،
۲۳۰-۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۴۷،	آندیخ، قریه-، ۴۸۹،
۲۵۴، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳ ح، ۲۶۸-،	آندیجروود (آندیج رود)، ناحیه-، ۱۹۲،
۲۷۴، ۲۰۴، ۴۵۷، ۴۸۶-۴۹۰،	۱۹۴، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۸۹،
۴۹۲ ح، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۰۸، ۴۱۶،	اندزه، ۴۹۱، ۴۹۴،
۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۰-۴۳۲،	اندلس، ۴۵۹،
۴۴۴، ۴۴۴، ۴۴۴، ۴۵۷،	انزلی، ۴۸۸،
۴۸۱، ۴۸۲،	انکفوه موران، رودخانه-، ۵۴ ح،
آلموت، رود-، ۲۱۲ ح، ۴۸۷، ۴۹۰،	آنکه، کوه-، ۴۹۴، ۴۹۶،
۴۹۵، ۴۲۵، ۴۳۰،	انگران، ۴۹۴، ۴۹۵،
آلموت بن، ۴۸۸، ۴۸۹،	انگورازوج، ۴۹۴،
الوین، ۴۸۹،	اوانک، ۴۹۰- (دیگر ظ)، ۴۹۶،
اله نشین، از قلاع طالقان، ۱۱۹،	اوجان، ۴۹۶،
الیکان کندی، ۴۹۶،	اورازان، ۴۹۶،
امامزاده محمود، ۴۸۹،	اورمیه، ۴۷۳،

اومان، ۴۶۳،	بابك ۴۹۴،
اونان (اونن)، رجوع بانان،	باوكلایه، ۴۸۹،
اویرات، از قبایل مغول، ۹۲، ۹۶ ح،	باجسری، ۲۸۳، ۲۸۵ ح،
اویرك، ۴۹۴،	باجی، ۴۲۷،
اهواز، ۴۱۴ ح، ۴۲۵، ۴۲۲، ۴۴۵،	بادشت، ۴۹۴،
۴۲۸،	بادغیس، ۶۱، ۴۰۲،
ایترجلو، ۴۰۰،	بادی سر (بادسر)، ۴۹۴-۴۹۷،
اینیل، ۱۰،	باروا، ۴۸۹،
ایران (ایران زمین)، ۱۷، ۳۵، ۹۱،	باریکان، ۴۹۶،
۹۲، ۹۶، ۹۹، ۱۴۰، ۱۴۱،	بازار شهرستان، ۴۲۰،
۲۷۶، ۲۷۷ ح (فی الموضع)، ۴۸۶،	باستان و گدر، ۴۹۴،
۴۰۶ ح، ۴۲۵ ح، ۴۲۷، ۴۴۶،	باطین، ۴۹۱، ۴۹۴،
۴۵۴ ح، ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۶۸،	باغ بقل (بغداد)، ۲۸۸،
۴۶۹ ح، ۴۷۱، ۴۸۱،	باغ پشت، ۴۹۸،
ایغور، ۷۳،	باغکلایه، ۴۸۸،
ایلان، ۴۸۹،	بالارودبار، ۱۹۲ ح، ۴۸۸، ۴۹۰،
ایمیل، ۵۷،	بانیه کلایه، ۴۹۴،
ایوا (ایوه، ایوانیه)، از قبائل ترکمان،	باهرو (?)، رودخانه-، ۲۷۲،
۴۵۳، ۴۵۵، ۴۶۳،	باهله، قبیله-، ۴۴۸، ۴۵۸،
باب الحلبه (بغداد)، ۴۷۴، ۴۷۹،	بایزر رود (بایزن)، ۴۹۵، ۴۹۶،
باب الشرفی (ایضاً)، ۴۷۴، ۴۷۶،	۴۹۸،
باب الطلم (ایضاً)، ۴۷۴،	بجایه، ۴۵۵، ۴۷۵ ح،
باب کلواذی (ایضاً)، ۴۷۴، - رجوع	بجنورد، ۴۹۹، ۴۲۷،
نیز بدروازه کلواذی،	بجر خزر، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۲۴،
	بحرین، ۱۵۴، ۴۴۹،

۴۱۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۶، ۴۴۹ ح،	بخارا، ۹، ۲۷۵، ۴۰۷، ۴۰۸،
۴۶۱-۴۶۳، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵،	بران، ۴۹۰،
۴۱۷، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۰ ح، ۴۵۱،	ربر، ۴۵۱، ۴۵۲ ح، ۴۶۰،
۴۵۲، ۴۵۴-۴۵۷، ۴۵۹-۴۶۱،	برج عجم (برج عجمی)، از بسروج
۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۸-۴۷۷،	بغداد، ۲۸۷، ۲۸۹، ۴۷۳-۴۷۴،
۴۷۹-۴۸۳، - رجوع نیز بدار	برزائلو، ۴۲۷،
السلام، و دار الخلافه، و مدينة	بروان، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۸،
السلام،	برغادو، ۴۹۶،
بلاد ابن لاون (یا ابن لیون)،	بروجرد، ۴۰۶،
۴۸۶ ح، - رجوع نیز بآرمینیه	بره، ۲۰۱ ح، - رجوع نیز بکوه بره،
صغری،	برهوت، ۴۲۲،
بلغار، ۹، ۱۵،	بزه، ۴۹۶،
بلدة الإقبال (یعنی قلعة الموت)،	بزه گاهک، ۴۸۹،
۴۰۰،	بسر، ۴۲۰،
بوده اندور، ۴۹۶،	بسطام، ۲۶۲ ح، ۲۶۳ ح، ۴۹۹،
بورقان قالدون، ۴۹۶،	۴۲۵-۴۲۷،
بوکان، ۴۸۹،	بسکر، ۴۶۶، ۴۲۸،
بولقان قالدون، ۴۹۶،	بشیریة، مدرسه-، (بغداد)، ۴۶۴،
بهار (وهار)، قلعة-، ۴۵۴، ۴۵۵،	بصره، ۵۲، ۱۴۸، ۴۹۲، ۴۵۸،
۴۵۸، ۴۵۹،	بعقوبه (بعقوبا)، ۴۸۳، ۴۸۵،
بهرام آباد، ۴۹۱، ۴۹۳،	بغداد، ۱۴۷، ۱۴۸ ح، ۱۵۹، ۱۷۷،
بیات، ۴۸۳، ۴۷۱،	۱۹۱، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۱،
بیرجند، ۴۰۳،	۴۴۲-۴۴۴، ۴۴۷، ۴۷۹ ح، ۴۸۰،
بیزانس، ۴۸۸ ح،	۴۸۱، ۴۸۲ ح، ۴۸۳-۴۸۷، ۴۸۸ ح،
بیستون، ۴۰۵،	۴۸۹، ۴۹۱ ح، ۴۹۲، ۴۰۴، ۴۱۱،

بیسکله دز (بیسکله در)، ۱۱۰، ۱۱۱،	پنجه علی داغ، ۴۸۱ (هان مذکور
۴۲۸، ۴۲۹،	ماقبل است)،
یش بالیغ، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۹۴،	پونان، ۴۹۰،
ییلغان (بیلقان)، ۲۴۶، ۲۶۴ ح،	پَهَلَوِی (= انزلی)، ۴۸۸،
ییلوادشت، ۴۸۹،	پیچه بُن، ۴۹۰،
بیمارستان عضدی (بغداد)، ۲۸۸،	پیلستان، ۴۹۸،
۴۷۰، ۴۷۵،	
بیق، ۱۹۲ ح، ۴۹۸، ۴۹۹، ۴۴۶،	تاتار، ۲۸۱ ح،
	تاج ذره، ۴۹۴،
پایی، ایل-، ۴۷۲،	تاج الدین کلایه، ۴۸۹،
پارکین (P)، ۴۹۴،	تارم، ۴۲۴،
پاریس، ۴۸۶ ح،	تارولات، ۴۸۹،
پاسنگان، ۴۹۸،	تازیك، ۱۰۲، ۱۴۸، ۲۶۰، ۲۷۴،
پاشا کلایه، ۴۹۰ - (دیگر P): ۴۹۴،	تامرا، ۲۸۵ ح،
پراچان، ۴۹۴ - (دیگر P):	تاهرت، ۴۵۰،
۴۹۶،	تبت، ۸۹،
پرچه کو، ۴۹۴،	تبریز، ۴۴ ح، ۱۴۹ ح، ۴۵۷، ۴۸۲،
پرده سر، ۴۹۶،	۴۸۴،
پره رود، ۴۹۴،	نجن، رود-، ۴۸۲،
پس قلعه، ۴۹۸،	نخت سلیمان، کوه-، ۲۶۱ ح، ۴۸۷،
پشت بان، ۴۲۷،	ترك، اترك، ۲۵، ۲۷، ۴۴، ۵۴،
پشکل دره (فشکل دره)، ۱۱۰ ح،	۱۰۲، ۱۱۷، ۱۴۸، ۱۶۲ ح، ۲۷۴،
۴۹۴، ۴۲۷، ۴۲۹،	۲۸۱، ۲۹۲، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۵،
پنج انگشت، ۴۸۱، ۴۸۲،	۴۱۷، ۴۵۴، ۴۷۰،
پنجه علی، کوه-، ۴۸۱،	ترکان، ۴۸۸،

تونس، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۵،	ترکان فیشان، ۴۸۸،
تیغاب (تنغات؟)، ۹۳، ۲۷۷،	ترکستان، ۷۳، ۹۴، ۲۴۸، ۲۹۷،
تیفال کهره، ۴۸۹،	ترك لات، ۴۹۳،
جاجرم، ۱۹۲ ح، ۴۹۹، ۴۲۷،	ترکان، تراکمه، ۴۱۲، ۴۲۷، ۴۵۲-۴۵۵،
جاروب دشت، ۴۹۸،	تکریت (تصحیف کریت - ظآ)،
جانیت، ۴۸۸، ۴۹۰-۴۹۱،	۲۸۴ ح، ۴۷۱،
جانیق (جانیق)، ۴۹۱،	تکیه، ۴۹۶،
جبال، جبل، بلاد-، ۱۴۸، ۴۰۸،	تکیه آرموت، ۴۹۶،
۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵ ح، ۴۴۴،	تکیه جویستان، ۴۹۶،
۴۵۳،	تکیه ناوه، ۴۹۶،
جبل شهریار (شهریارکوه)، ۱۹۱ ح،	تلاثر، ۴۹۳،
۴۸۴-۴۸۵،	تلو، ۴۹۳،
جرجان (گرگان)، ۱۱۲، ۱۴۵، ۱۹۲،	بنی نغم، ۶۷ ح،
۴۰۶-۴۰۸، ۴۹۹، ۴۲۱،	تفس، ۴۵۵،
جرم آباد، ۴۹۸،	تنغات، ۹۴ ح، ۲۷۷ ح،
الجزایر، ۴۵۵، ۴۷۵ ح،	تنکابن، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۴،
جزن، ۴۹۶،	تنکفوت، قوم-، ۴۰۰،
جزیره (= بین النهرین)، ۲۶ ح،	تنکوت، ۷۲، ۸۹،
۴۹ ح، ۴۰۴، ۴۱۲،	تنگدره، ۴۹۷،
جزیره العرب، ۴۴۰،	تنورکان، ۴۹۰،
جزینان، ۴۹۶،	تنوره، ۴۸۸،
جغدی، ۴۲۷،	توان، ۴۸۹،
جلایه، ۲۹۱ ح،	تولم، ۴۲۰،
جلاورس، ۴۹۸،	تومان، ۴۹۳،
	تون، ۱۰۲،



جلنباد، ۱۲۲، - (رجوع نیز بچ ۱ ص ۲۴۵، ۲۴۶)،	چزَنَك، ۲۸۹،
جمالاباد (قزوین)، ۱۱۲،	چلَك و انجمنگاه، ۲۹۲،
جَنَد، ۷۳،	چلبز، ۲۹۰،
جوتان، ۲۸۸،	چلین، ۴۰۰،
جوستان، ۲۹۶،	چم کور، ۲۹۵،
جولادك، ۲۸۸،	چناشك، ۱۹۲، ۲۹۹، ۴۰۰،
جولاده، ۲۹۱،	چنگ، ۲۹۲،
جوينك، ۲۹۱، ۲۹۲،	چوسر، ۲۸۹،
جهودان، ۱۴۱،	چيان، ۲۹۰،
جيحان، ۴۸۶ ح،	چين، ۲۵، ۷۲، ۹۰،
جيحون، ۷۳، ۲۴۸، ۲۹۰، ۴۲۶،	حجاز، ۱۶۲، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۴۴،
جيرين ده، ۲۹۰،	حرام، ۲۹۷،
جيل، ۴۲۴، - رجوع نیز بگیل،	حران، ۴۱۲،
جیلان، جیلانات، ۱۲۸ ح، ۱۸۷، -	حرمين، ۱۷۶،
رجوع نیز بگیلان،	حسن آباد، ۲۹۰، - (دیگر؟) :
	۲۹۲،
چارید، ۴۲۷،	حسن جون، ۲۹۶، ۲۹۷،
چاك سرك، ۲۸۹،	حسين آباد، ۴۰۰،
چال دشت، ۲۹۸،	حصیران، ۲۹۷،
چالوس، ۴۲۴ ح،	حضرموت، ۲۲۲،
چان، ۴۹۱،	حطین، ۴۱۲،
چپ کلايه، ۲۸۹،	حلب، ۷۴، ۱۹۱، ۴۸۴، ۴۸۵،
چه، ۴۲۷،	۴۸۹، ۴۹۰،
چرش دره، ۲۹۲،	حلوان (عراق)، ۲۸۲، ۲۸۴، ۴۸۲،

خستجان، ۱۲۸ ح،	حلوان (مصر)، ۱۷۰ ح،
خسرو رود، ۲۹۲،	حله، ۲۹۲، ۴۸۲،
خشکه چال، ۲۸۹،	حمص، ۱۸۴،
خشکه رود، ۲۹۲،	حمير، ۱۸۷،
خشکه عسل، ۲۸۹،	حيرة، ۲۹ ح،
خشم (مدينة الداعي)، ۴۲۲-۴۲۴،	خان سلطان، ۴۶۹ ح،
خلاط، ۴۵۵-۴۵۷، ۴۷۲،	خاقين، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۹۱ ح في
خلخال، ۲۵۹،	المواضع،
خلد، ۴۷۵ ح،	خانها باد (؟)، ۴۸۲،
خنجر بلاغ، ۲۹۲،	خبوشان، ۱۰۵، ۲۶۲ ح، ۲۶۳ ح،
خوار بييق، ۴۴۶،	۴۲۷، ۴۲۵،
خوار ري، ۱۰۷، ۱۹۲،	ختای، ۴، ۶۲، ۷۲، ۷۳، ۷۸ ح،
خوارزم، ۲، ۷۳،	۷۹، ۹۰، ۹۲، ۴۰۰،
خواف، ۱۰۲،	ختن، ۷۲،
خود کاوند، ۲۹۷،	خچيره، ۲۹۵، ۲۹۷،
خوبکوه، ۲۹۰،	خراسان، ۷۴، ۷۹، ۹۳، ۱۴۸،
خوين، ۲۹۰،	۱۷۹، ۲۰۲، ۲۰۷ ح، ۲۳۹، ۲۴۴،
خوران، ۲۹۷،	۲۷۶، ۳۰۶، ۳۵۹، ۴۱۷، ۴۱۸،
خورانك، ۲۹۷،	۴۲۷ ح، ۴۴۶، ۴۶۷ ح، ۴۷۰،
خورشانا، ۴۸۹،	خرقان، ۱۰۶، ۱۰۷، ۴۲۶،
خوزستان، ۱۹۱، ۴۱۱، ۴۶۴، ۴۷۱،	خرکام، ۱۴۸،
خوليزرد (خوليزرد)، ۲۹۸،	خرم آباد، ۴۷۲،
خيبر، ۱۴۸، ۴۴۰،	خزن بر، ۴۸۹،
خيكان، ۲۹۷،	خُسبان، ۲۹۷،

دزدك سر، ۴۸۸،	دار الخلافه (بغداد)، ۲۲۰، ۲۴۴،
دسنجرد، و دسنجرد علیا، ۴۹۴،	۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۸، ۲۶۱، -
دشت عطار، ۴۹۸،	رجوع نیز ببغداد،
دقوق، ۲۸۲،	دار السلام (بغداد)، ۸۲، ۲۱۹، -
دك، ۴۸۹،	رجوع نیز ببغداد،
دلر، ۴۷۱،	دلای نور، دریاچه-، ۲۹۵،
دلی چای، ۴۸۶ ح،	دامغان، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۷،
دماوند، ۱۴۸، ۱۹۱ ح، ۱۹۴	۴۹۹،
(دنیابوند) ۲۱۱ ح، ۲۶۴، ۲۶۴،	دجله، ۲۸۴-۲۸۵، ۴۶۹، ۴۷۴ ح،
۴۸۲ ح، ۴۸۴، ۴۸۴ (دنیابوند)،	۴۷۵، ۴۷۶،
۴۴۴،	دجیل، ۴۶۹،
دمشق، ۲۰۱ ح،	درائی، ۴۹۷، ۴۹۸،
دنیابوند، رجوع بدماوند،	دریبد (رودبار)، ۴۹۱، ۴۹۴،
دنیلید (دنیلیت)، ۴۹۷،	دریبد (شقان)، ۴۲۷،
دو برج، ۴۲۷،	دریبدك، ۴۸۹،
دوره چال، ۴۹۴،	درک (دزك ؟)، ۴۹۴،
دوروك، ۴۰۰،	دروازه کلوادی یا کلواذ (بغداد)،
دوشن، ۱۲۷،	۴۹۰، ۴۹۱، ۴۷۵-۴۷۶،
دولات (گیلان)، ۴۲۰،	درویش کلایه، ۴۸۹،
دو مزار (دولیزار)، ۴۹۸،	دره، حصار-، ۲۰۴،
ده دوشاب، ۴۹۴،	دره قدمگاه، ۴۰۰،
ده میان، ۴۹۴،	دریای روم، ۴۸۷،
دهستان، ۱۰۵،	دریای سیاه، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۱،
دهك، ۴۸۸،	دریای مغرب، ۴۶۸،
	دزدك، ۴۸۹،

دهلیر، ۴۵۸،	رشوند، ۴۸۸،
دهه در، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸،	الزّصد، قرية -، [ظّ = رشت]،
دیار بکر، ۴۸۹،	۴۲۴،
دیالی (دیاله)، نهر-، ۲۸۲ح، ۲۸۵،	رّقاده، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۴،
دیزان، ۴۹۷،	روح آباد، ۴۹۴،
دیکین، ۴۹۴،	روح سفلی، و روح علیا، ۴۹۰،
دیل (دیالم، دیاله)، ۱۸۰، ۱۹۴ح،	رودبار (استراباد)، ۴۰۰،
۴۴۲، ۴۴۴، ۴۷۱، ۴۶۸، ۴۴۲-	رودبار (قروین)، ۱۴۱ح، ۲۰۲،
۴۴۸، ۴۴۰-۴۴۴،	۲۱۲، ۲۵۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۰-
دیلمان، ۱۴۸، ۱۹۴، ۱۹۴، ۲۴۹،	۴۹۴، ۴۴۱-۴۴۴، ۴۴۸،
۴۰۸، ۴۴۰، ۴۴۱،	رودبار الموت، ۱۴۹، ۲۰۸، ۲۶۱،
دیلون بولداق، ۴۹۵،	۲۶۵، ۲۷۱ح، ۴۹۰-۴۹۴، ۴۴۲،
دینور، ۴۰۵، ۴۵۴،	۴۴۴-۴۴۶،
دینه رود، ۴۹۰،	رودبار زیتون، ۴۹۰،
دینه کوه، ۴۸۸،	رودبار سفیدرود، ۴۹۰،
رادکان، مرغزار-، ۱۰۴، ۴۲۶،	رودبار شاهرود، ۴۹۰، ۴۹۲ح،
رازمیان، ۴۹۴،	رودبار گیلان، ۴۹۰، ۴۱۹، ۴۴۴-
رامهرمز، ۴۴۹، ۴۵۱،	۴۴۶،
رانکوه، ۴۲۲، ۴۲۴،	رودبار محمد زمانخان، ۴۹۰،
رباط حق، ۴۲۷،	رودسر، ۴۲۴، ۴۲۴،
رحمت آباد، ۴۱۹،	روده، ۴۹۰،
رشت ۴۱۸-۴۲۴،	روس (روسیه)، ۹، ۴۰ح، ۴۹۴،
رشکین، ۴۹۱، ۴۹۴،	۴۹۵،
رشکین پره، ۴۹۰،	روشنابدر، ۴۹۷،
	روم، ۷۲، ۹۰، ۹۴، ۹۴، ۱۴۲،

ساباط نوح، ۴۴۷،	۴۰۸، ۴۱۰، ح، ۴۵۲، ۴۶۷-۴۷۰،
ساری (ساریه)، ۱۹۳، ۴۸۲،	۴۸۴-۴۸۷، ۴۸۹-۴۹۱،
سالارکیا، ۴۹۴،	ری، ۱۰۹، ۱۴۸، ۱۸۷-۱۸۹، ۱۹۴،
سالوس (چالوس)، ۴۲۴،	۲۰۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۱، ح، ۴۸۵،
سانیز، ۴۸۴،	۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۶،
ساوجیلاغ، ۴۹۴، ۴۹۷،	۴۲۹، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۶۸،
ساوه، ۴۱۶،	
سایه سر، ۴۸۹،	زاوه، ۱۰۳،
سبزوار، ۴۹۸، ۴۹۹،	زراآباد، ۴۹۴،
سبوجین، ۴۹۴،	زرخانی، ۴۷۹،
سپاهان، ۴۰۳، - رجوع نیز باصفهان،	زردچین، ۴۸۸،
ستو، ۴۸۹،	زرده چال، ۴۹۴،
سجلماسه، ۱۵۶، ۱۵۸، ۳۵۰-۳۵۴،	زرشک، ۴۸۸، - (دیگر؟): ۴۹۱،
سحنه (سَنَه، سَنَدَج)، پای تخت	۴۹۴،
کردستان ایران ۴۰۶ ح،	زرشک رود، ۴۹۰،
سحنه (صَحْنَه، صَهْنَه)، از توابع	زکی (؟)، ۴۸۲،
کرمانشاه، ۴۰۴، ۴۰۵-۴۰۷،	زمزم، ۱۵۳، ۴۲۲،
سراج کلایه، ۴۹۰،	زناسوج، ۴۹۱، ۴۹۴،
سراوان، ۴۱۹،	زنجان، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۱۶،
سرحد، ۱۹۲، ۴۹۹،	زوارداشت، ۴۹۴،
سرخ دزدک، ۴۹۴،	زوارک، ۴۹۰،
سرخه کوله، ۴۸۸،	زواره، ۲۰۱،
سرشکین، ۴۹۴،	زیدشت، ۴۹۷،
سریر، ۴۹۱،	زیور، ۴۹۰،
بنی سعد، ۴۷۱،	

سواد کوه، ۱۹۱ ح، ۲۸۴ ح، ۲۸۵، ۲۸۶	سَفِجْ خانى (سَوْجْخانى، سَفِجْخانى)، ۲۹۷
سوتکش (سوته کش)، ۲۹۱، ۲۹۲، سورین، ۲۹۱، ۲۹۲،	سفیداب، ۲۸۹، - (دیگر؟): ۲۹۲
سوسرک، ۲۹۸، سوکاه، ۲۹۲،	سفیدر، ۲۹۰،
سونیان، ۴۹۱، - رجوع نیز بچ ۱، سونیت، از اقوام مغول، ۴۶۷ ح، سوهان، ۲۹۷،	سفید رود، ۲۷۱ ح، ۲۸۸، ۲۹۰، ۴۱۸-۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۲، ۴۲۶
سولنکای، ۶۵، بنی سه، ۲۵۸، سهبار، ۲۸۲ ح، سیلان کوه، ۲۶۱، ۲۸۷، سیاه دشت، ۲۹۲، سیاه کوه، ۲۹۲، ۴۸۱-۴۸۲، سیب چال، ۴۰۰، سید آباد، ۲۹۷، سیس، ۴۸۶، ۴۸۷، سیستان، ۲۰۲، ۴۴۶، سیسیه، ۴۸۷ ح، (هان سیس سابق الذکر است)، سیلکان، ۲۹۰، سیمبار باغستان، ۲۹۲، سیمبار دشت، ۲۹۲، سین، ۴۵۷،	سفید کوران، ۲۹۸، سفین، ۱۵، سُگران، ۲۹۷، سُگرانچال، ۲۹۷، سلدوس، قوم -، ۲۰۲، سلمیه، ۲۵۶، سلنکای، ۷۲، سلنکه، ۵۴ ح، ۶۵ ح، سمرقند، ۲۵ ح، ۹۸، ۴۲۰، سمله (دماوند)، ۱۴۸، سمنان، ۱۰۷، سمیران، ۴۰۰ ح، ۴۲۷ ح، ۴۴۲، - رجوع نیز بشیران، سند، ۱۴۸، ۲۴۹، سنندج، رجوع بسجنه، سنگ بُن، ۲۹۷، سنه، رجوع بسجنه،

شروین، جبال-، ۴۸۵-۴۸۶،	سیواس، ۴۶۷،
شستر (شوشتر)، ۲۹۲، ۴۱۱، ۴۶۴،	شاپور خواست، ۴۵۸،
شفورقان (شبورقان)، ۱۰۰،	شاتان، ۴۸۹،
شقان (شغان، شوغان)، ۴۲۷-۴۲۸،	شال رود، ۲۵۹،
شکیرز، ۴۲۴،	شالان، ۴۸۸،
شلفین، کوه-، ۴۸۶،	شام (شامات)، ۲۶، ۸۲، ۱۴۹،
شلمبه، ۱۴۸ ح،	۱۵۴، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۹، ۱۸۳-
شمس کلایه، ۴۹۴،	۱۸۵، ۱۸۹، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۷۴،
شمیران، قلعه-، ۴۴۲، ۴۴۷،	۲۸۹ ح، ۴۰۴، ۴۲۶ ح، ۴۶۶،
شورستان سفلی، و شورستان علیا،	۴۶۷، ۴۶۹-۴۷۱، ۴۸۱، ۴۱۱،
۴۸۸،	۴۱۴، ۴۵۲، ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۷۰،
شوشه، ۲۶۴ ح،	۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۹، ۴۹۱،
شهراسر (شهرودسر)، ۴۹۷،	شاهدز (اصفهان)، ۴۸۱،
شهر زور، ۲۸۲، ۴۱۲،	شاهدیز (ری)، ۱۰۹،
شهرستان (دیلم)، ۴۴۷، ۴۴۸،	شاهرود (رود معروف در شمال
شهرستان سفلی، و شهرستان علیا،	فزوین)، ۲۱۲ ح، ۲۷۱ ح، ۲۷۲ ح،
۴۹۴،	۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۴-۴۹۸، ۴۲۵،
شهرک رودبار (= شهرک الموت)،	۴۴۲، ۴۴۰،
۲۶۸، ۴۸۹، ۴۴۰-۴۴۱، ۴۴۵،	شاهرود (در ناحیه خلخال)، ۲۵۹ ح،
۴۴۸،	شاه کران، ۴۹۴،
شهرک طالقان، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۴۰-	شاهکوه، ۴۹۴،
۴۴۱،	شاه میر خانه، ۴۹۱،
شهریار کوه (جبل شهریار)، ۱۹۱،	شترخان، ۴۸۹،
۴۸۵-۴۸۴،	شریف کلایه، ۴۹۷،
شیر بقم، ۴۹۵،	

طائفان، رود -، ۲۱۲ ح، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۲۵، ۴۴۱، طایف، ۴۲۲، طبرستان، ۱۴۱ ح، ۲۷۱ ح، ۲۰۷ - ۴۰۹، ۴۸۲، ۴۸۳ ح، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۸ - ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۱ ح، طیس مسینان، ۲۰۲ ح، طرابلس غرب، ۴۵۵، طرابوزن، مملکت -، ۴۸۸ (شرح در ح)، ۴۹۰، ۴۹۱، طرز، ۱۹۲، ۲۹۸ - ۲۹۹، طرم، ۴۲۶، ۴۲۷، - رجوع نیز بطارم، طوالش، ۱۴۸ ح، طور، ۴۲۷، طوس، ۱۰۴، ۱۴۸، ۴۰۶، ۴۲۶، طولاب، ۴۹۸، طهران، ۲۶۱ ح، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۷، ۴۲۹، ۴۴۰، طیاندهشت، ۴۹۴، عاصی، آب -، ۴۸۷، عالی ده، ۴۹۷،	شیرکوه (شیره کوه)، ۴۵۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۴، ۴۲۵، ۴۴۱، شیروان، ۴۲۱، شیزر، قلعه -، ۴۶۷ ح، شیلکا، رودخانه -، ۴۹۴، صاد، کوه -، ۴۹۴، ۴۹۵، صالح آباد، ۴۹۷، صاین کلایه، ۴۸۶، صحنه رجوع بسحنه، صعید (مصر)، ۴۷۸، صقلیه، ۱۵۷، صمصون، ۴۹۱، صنعاء، ۱۰۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱، صهنه، رجوع بسحنه، طایفه الزاویه، ۴۷۴، طارم، ۱۴۸، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۴۲، طائفان، ۱۱۰ ح، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۶۶، ۲۷۱ ح، ۴۳۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۴ - ۴۹۸، ۴۲۵، ۴۲۸ - ۴۴۲، - بالاطائفان، ۴۹۴، ۴۹۵، - میان طائفان، ۴۹۵، - پائین طائفان، ۴۹۵،
---	--



عمان، ۴۷۱،	عالی زن، ۴۹۵،
عموریة، ۶۱ ح،	عالی سر، ۴۹۷،
غروق بزرگ، ۲۹۶،	عبادان، ۲۰، ۴۷۶،
غُر، ۱۹۹ ح، ۴۷۵، ۴۵۴،	عباساباد (ری)، ۱۰۹، ۱۱۰،
غوره در، ۴۹۴،	عباسک، ۴۹۴،
فارس، ۷۴، ۱۷۵، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۵۲،	عثمانی (نام سابق ترکیه)، ۴۷۱، ۴۷۴،
فارس آباد، ۴۸۸،	۴۹۱،
فالنین (P)، ۴۹۴،	عجم، ۷۱، ۴۶۲،
فرات، ۲۸۵ ح،	عراق، ۶۱، ۷۴، ۱۰۷، ۱۴۸ ح،
فُرس، ۹۰،	۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۷۹،
فرغانه، ۷۳،	۱۸۹، ۲۱۷، ۲۴۴، ۲۴۵-۲۴۷،
قَرَنلیج، ۴۸۹،	۲۵۶، ۲۷۱، ۴۰۴، ۴۱۲، ۴۲۶،
فرنگ ۸۲، ۱۴۲، ۱۸۲-۱۸۴،	۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۷-۴۲۰، ۴۵۰ ح،
۱۹۱، ۴۶۶، ۴۶۹-۴۷۱، ۴۱۲،	۴۵۶، ۴۷۳،
۴۱۴، ۴۸۸،	عراق عجم، ۴۰۸-۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۷،
فریم، ۱۹۱، ۴۸۶-۴۸۱،	۴۲۹ ح، ۴۸۰،
فسطاط، ۱۶۱،	العرايا، ۴۲۲،
فسکر، ۲۶۵، ۲۶۶ ح، ۴۲۸، ۴۲۹،	عرب، ۷۱، ۱۴۴،
- رجوع نیز بیسکر،	عرفات، ۴۵۰ ح،
فشام، ۴۹۴،	عَرِیض، ۱۴۶،
فشک، ۴۹۴،	عسکر مُکَرَّم، ۴۴۷، ۴۵۸،
فشکل دره، ۴۹۴، ۴۲۹، - رجوع نیز	عسلک، کوه -، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۸،
بیشکل دره،	عقیق، کوه -، ۴۹۵،
	عالین، ۴۹۴،
	عمارلو، ۴۸۷، ۴۹۰،

۴۹۰، ۴۸۷، ۴۷۶، ۴۶۰، ۴۵۵	فشند، ۴۹۷
۴۹۱، ۴۹۴، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۹	فشندك، ۴۹۷، ۴۹۸
۴۳۰، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۵۷	فلار، ۴۹۳
۴۸۳	فلك، آباد، ۴۹۸
قسطونی، ۴۹۱	فندیسجان، ۴۰۶
قسططنیّیه، ۴۸۸	فومن، ۴۲۰
قسطین، ۴۹۱، ۴۹۲	فیروزکوه، ۱۰۸، ۱۹۱، ۴۸۲ ح
قسطین رود، ۴۹۲	۴۸۳، ۴۸۴ ح
قسطین لار، ۴۹۲	فیشان، ۴۸۸
قسنطینه، ۴۷۵ ح	فیشان ناحیه، ۱۹۲ ح، ۴۸۸
قشلاق، ۴۰۰	
قصران، ۱۰۹	قادیسیه، ۴۴۸
قصر الصّحن (رقّاده)، ۴۵۰ ح	قارن، جبال -، ۴۸۲ ح، ۴۸۵
قطیعة العجم، ۴۷۴	قاهره، ۱۶۱، ۱۶۲ (قاهره معزّیه)،
قنچاق، ۹، ۱۰، ۴۹۱	۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴
قلعه بنی حباد، ۴۷۵ ح	۱۹۰ ح (قاهره معزّیه)، ۴۶۶
قلعه نودر، ۴۸۹ ح	۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱
قم، ۴۱۷، ۴۸۷	قاین، ۴۸۷
قندهار، ۴۴۸	قراقورم (قراقرم)، ۱۶، ۵۲، ۵۳
قوچان، ۴۲۶، ۴۲۷	۶۵، ۹۳، ۹۵، ۱۰۰، ۲۷۷، ۲۹۵
قوش (قوش)، ۴۷۹، ۴۱۴	۴۹۶، ۴۷۸، ۴۸۴
قونیه، ۴۶۹ ح	قرقیز، ۵۴
قهستان، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۴۷، ۱۸۷ ح	قرل اوزن، رودخانه -، ۴۸۸، ۴۹۰
۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۲۹	قزوين، ۱۱۰ ح، ۱۱۲، ۱۴۸، ۱۹۴
۴۲۰، ۴۴۹، ۴۶۴، ۴۷۷	۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۲، ۴۴۴

کردستان، ۲۸۵ ح، ۲۰۶ ح، ۴۵۲ -	قبایلیغ، ۱۵، ۵۴، ۵۷،
۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۸۱،	قیدسجان (?)، ۴۰۶،
۴۸۲ (?)،	قبروان، ۱۵۶، ۱۵۷، ۴۵۰، ۴۵۴،
کرمان، ۷۴، ۱۱۹، ۱۹۱، ۲۰۶،	۴۵۵
۴۵۲، ۴۰۶،	
کرمان شاهان (کرمانشاه)، ۲۸۲،	کاتویر، ۴۹۱،
۴۰۵، ۴۰۶، ۴۸۲،	کاتولات، ۴۹۲،
کرمک، ۴۹۲،	کارنک چال، ۴۹۲،
کرو، ۴۹۷،	کاشان، ۴۱۷،
کروین، رود -، ۴۹۴ - رجوع نیز	کاشغر، ۷۲، ۲۰۵،
بکلران،	کاشی‌دار، ۴۰۰،
کریت، ۲۸۲، ۴۷۱-۴۷۲،	کافر گش، ۴۹۰،
کسکر (گسکر)، ۴۲۰،	کامان، ۴۹۲،
کش (طائفان)، ۴۹۷،	کان گل، مرغزار -، ۹۸،
کش (ماوراءالنهر)، ۹۹،	کاهار، کو -، ۴۹۴، ۴۹۵،
کشاآباد، ۴۹۲،	۴۹۷،
کشرود، ۴۹۷،	کمودچال، ۴۸۹،
کشک، ۴۸۹،	کجران، ۴۹۷،
کشگر کلایه، ۴۸۹،	کنامه، از قبایل بربر، ۱۵۵، ۱۵۷،
کلار دشت، ۴۹۴،	۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۰،
کلارود، ۴۹۷،	کنتیشت، ۴۹۲،
کلان، ۴۹۰،	کرچاغان، ۴۷۸،
کلانک، ۴۹۷،	گَرخ، ۴۶۲،
کلانک سر، ۴۹۲،	گُرد (اکراد)، ۱۱۲، ۴۶۸، ۴۶۳،
کلانک کوه، ۴۹۴،	۴۷۱ ح،

کولایک، ۲۹۳ (تصحیف کلانک سابق الذکر P)،	کوشغان، ۴۲۷،
کلران (کلوران، کروان)، ۲۱ ح،	کوشک، ۴۹۴،
۲۶، ۲۹۴-۲۹۶، - رجوع نیز	کوشک، ۱۰۷،
بانان کلران،	کوشلات، ۴۹۴،
کلکو استان کدر (P)، ۴۰۲،	کوفه، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷،
کلوازی، ۴۳۵، ۴۷۶، - رجوع نیز	۲۹۲، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۱۱،
بدروازہ کلوازی،	کولج (کوله)، ۴۹۷،
کلین، ۴۹۴،	کولسرك، ۴۸۹،
کاکان، ۴۹۷،	کوه بره، ۲۰۱، ۲۰۲،
کال آباد، ۴۹۳،	کوهپایه، ۴۲۹،
کم جهود (کم کجیوت)، ۵۴ (متن و حاشیه ۵)،	کوهدم (کهدم)، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱،
کتبی، جبال، -، ۲۹۴، ۲۹۶،	۴۲۲، ۴۲۴، - رجوع نیز بکوتم،
کندسر، ۴۹۸،	کوهسار، ۴۹۹،
کندانسر، ۴۸۹،	کوهین (کوهین)، ۴۹۷،
کنکان، ۴۹۴،	کهرکبود (کرکبود)، ۴۹۵، ۴۹۷،
کنکیرین، ۴۹۴،	کیا احمد کلایه، ۴۸۹،
کنگور، ۴۰۵،	کیا کلایه، و کیا کلایه سفلی، ۴۹۴،
کوتم، ۴۲۷، ۴۱۸-۴۲۴،	کیسه کلایه سفلی و علیا، ۴۹۴،
کوچستان، ۴۲۰،	(تصحیف کیا کلایه سابق الذکر P)،
کوچنان، ۴۸۹،	کینه خاذ، ۴۹۰،
کورد، ۴۹۴،	گازرخان (گازرخانی)، ۴۸۹،
کوسه داغ، ۴۶۸، ۴۶۹ ح،	گاسار، ۴۸۹،
کوریش، ۴۹۸،	گنده، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸،

گوراب، ۲۹۵-۲۹۸،	گوران، ۲۹۸،
گرجستان (گرج)، ۷۴، ۹۲، ۴۸۹-	گور سرخ، ۱۴۵ ح،
۴۹۱،	گوش در، ۲۹۲،
گزچال، ۲۸۹،	گیربو، ۲۹۲،
گرداسنگ، ۲۸۹،	کیل، یعنی سکنه اصلی گیلان، ۴۲۲،
گردکوه <sup>(۱)</sup> ، قلعه -، ۱۰۸، ۱۲۷،	۴۴. - رجوع نیز بحیل،
۱۹۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲،	گیلان (گیلانات)، ۱۴۱ ح، ۲۴۷،
۲۱۴، ۲۶۲-۲۶۵، ۲۷۵، ۲۷۷،	۲۶. ۲۰۷-۲۰۹، ۴۱۸-۴۲۴،
گرفنگ، ۴۰۰،	۴۲۲-۴۲۶، ۴۴.، ۴۴۱، ۴۴۴، -
گرگان، رجوع بخران،	پس گیلان، و پیش گیلان، ۴۲۰،
گرما رود (گرمه رود)، ۲۹۰،	لار، ۲۶۲،
گرمه رود سفلی، و گرمه رود علیا،	لاز (لازستان)، ۴۹۰-۴۹۱،
۲۹۲،	لال، قلعه -، (از قلاع الموت)،
گریت، قلعه -، ۴۷۲، - رجوع نیز	۱۰۸،
بکریت (با کاف عربی)،	لاله پشم سفلی، ولاله پشم علیا، ۲۹۱،
گراداشت، ۲۸۹،	لامان، ۲۸۹،
گسکر، ۴۲۰،	لاهیجان، ۱۲۸ ح، ۲۸۸، ۴۲۰،
گشن رود، ۲۹۲ (تصحیف کثروث	۴۲۲، ۴۲۲،
سابق الذکر؟)،	لر، رجوع بلور،
گلبرزد (گلیارد)، ۲۹۸،	لر بزرگ، ۴۵۶،
گلینک، ۲۹۸،	لر کوچک، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۷۱،
گوپاز، ۲۸۹،	لرستان، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۷۱،

(۱) یکی از قلاع معروف اسمعیلیه که واقع بوده بر زیر کوهی موسوم به چین اسم در سه فرسنگی غربی دامغان، رجوع شود بمعجم البلدان در «دامغان»، و تذهبه القلوب ص ۱۶۱، و حواشی کاترمر بر جامع التواریخ ص ۲۷۸، و مطلع الشمس ج ۲ ص ۳۰۲-۳۰۸،

لشته نشا، ۴۱۹، ۴۲۰،	محمد آباد (ری)، ۱۴۸،
لنور، ۴۸۵،	محمود کلایه، ۴۹۸
لکریان، ۴۹۱،	بنی مخزوم، ۴۱۴-۴۱۶، ۴۴۸ ح،
لنسر، قلعه -، (از قلاع معروف	مدان، ۴۹۰،
الموت)، ۱۰۸، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۵،	مداین، ۱۷۴ ح، ۴۷۴،
۲۴۹، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۴،	مدیترانه، ۴۸۶،
۲۷۷، ۲۹۱ ح، ۴۳۱، ۴۳۲،	مدینه، ۱۴۶-۱۴۸، ۴۱۱، ۴۳۴،
لیشه، قلعه -، ۴۹۱، ۴۹۲ ح،	۴۴۵، ۴۱۴،
(ظاهراً تلفظ عامیانه هان لنسر	مدینه الداعی، ۴۲۴، - رجوع نیز
مذکور ما قبل است)،	بخشم،
لور (لر)، ۷۴، ۴۵۸، ۴۷۱،	مدینه السلام (بغداد)، ۴۴۷،
لوسر، ۴۸۹،	مراغه، ۲۲۰، ۴۱۸، ۴۸۲،
لهزان، ۴۹۸،	مراکش، ۴۵۵،
ماچین، ۹۰،	مرجان، ۴۹۸،
ماذران، ۴۰۵ ح،	مرخوم، ۴۱۱،
مارکین (?)، ۴۹۴ ح،	مرزان، ۴۹۰،
مازندران، ۷۴، ۱۰۷، ۲۵۶، ۴۸۲،	مرگد، ۴۹۴،
۴۲۴،	مرو، ۱۰۴،
مالخانی، ۴۹۵،	مستنصریه، مدرسه -، (بغداد)، ۴۶۴،
مامشکه در، ۴۹۴ ۴۹۵،	۴۷۵،
ماوراء النهر، ۷۳، ۷۹، ۹۷، ۴۴۶،	مسکو، ۴۰ ح،
مجموس، ۴۲۶، ۴۴۹، ۱۷۶، ۱۴۴، ۱۴۲،	مسلم، ۴۹۸،
محمد آباد (رودبار الموت)، ۴۸۹،	مشهد کاظمین، ۴۷۵،
- (دیگر؟) ۴۹۴،	مصر، ۹۰، ۱۴۰ ح، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵ -
	۱۶۸، ۱۷۴ ح، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۲ -

مغول در لکین، ۲۰۲،	۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ح ۲۰۰،
مغولستان، ۲۱، ح ۵۴، ح ۸۸،	۲۰۴-۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ح ۲۱۰،
۲۹۴، ۲۹۵، ۲۲۶، ح ۴۲۶،	۲۷۱، ۲۸۹، ح ۲۸۶، ۲۲۷، ۲۴۹،
مقابر قریش (بغداد)، ۱۴۷، ۱۴۸، ح ۱۷۰،	۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۲،
مقلم، کوو - ۱۶۹، ۱۷۰،	۲۶۶، ۲۶۷، ح ۲۶۸-۲۷۱، ۲۷۴،
مکه، ۱۵۲، ۱۵۴، ۲۱۴-۲۱۶،	۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۵۲، ۲۶۰،
۲۲۱ ح ۲۴۸، ۴۱۴، ۴۱۷،	۲۶۳، ۲۸۶، ح ۴۱۶،
۴۵۰ ح ۴۵۰،	معلم کلایه، ۲۹۲،
ملاح، ۴۷۱،	معدن نك، ۲۹۲،
ملا کلایه، ۴۸۹،	مغان، صحرای -، ۴۶۷ ح ۴۶۷،
ملیانه، ۳۵۵،	مغرب، بلاد -، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۵،
منارچان، ۴۸۹،	۱۵۸، ۱۵۹-۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۶،
منجیل، ۲۰۱ ح ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۱۸،	۱۹۱، ۲۲۲، ۲۴۹-۲۵۱، ۲۵۴،
۴۱۹، ۴۲۶،	۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹،
متری، یعنی چین جنوبی، ۶۵، ۷۲،	مغاریه، ۱۵۷، ۱۶۳،
۲۰۰،	مغول، ۲، ۱، ۲۱، ۲۹، ۴۱، ۸۷،
منصور باغ، ۴۹۲،	۹۴، ۱۰۵، ۱۰۷ ح ۱۱۹، ۱۲۵،
منصوریه، (از قلاع طالقان)، ۱۱۹،	۱۴۱ ح ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱،
منصوریه، باغ -، (طوس)، ۴۴، ۱۰۴،	۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۱، ح ۲۸۲،
موتغای (؟)، ۵۲،	۲۸۴، ۲۸۵ ح ۲۸۶، ۲۸۸ ح ۲۸۸،
موچان، ۴۹۸،	۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۰،
موشقین، ۴۹۲،	۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۲۲، ۴۵۰-،
موصل، ۷۴، ۱۷۲، ۱۷۴، ۴۱۲،	۴۵۲، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۴، ۴۶۶-،
۴۱۲ ح ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۶،	۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۷-۴۷۹، ۴۸۲،
۴۶۰، ۴۸۹، ۴۶۹، ۴۶۰،	۴۸۴،

نظامیه، مدرسه-، (بغداد)، ۴۷۵،	مؤمناباد، ۴۰۴، ۴۳۰،
نفس کیا، ۴۸۹،	مهدیه، ۱۵۷، ۱۶۰، ۴۵۲، ۴۵۳،
نلکان امرودین، ۴۹۳،	مهران، ۴۹۸،
نودر، ۴۸۹،	میافارقین، ۲۸۸ ح،
نوده، ۴۹۸،	میانان، ۴۸۸،
نویز، ۴۹۵، ۴۹۸،	میان ولایت، ۴۹۱،
نویزک، ۴۹۸،	میانخان، ۴۹۲،
نہاوند ۴۰۶، ۴۰۷،	میر، ۴۹۵، ۴۹۸،
نہر عیسی، ۴۶۹،	میراش، ۴۹۸،
نہرطان، ۲۸۵ ح،	میل دار، کوہ-، ۴۸۷،
نیزک، قلعه-، ۴۰۲،	میلک، ۴۹۳،
نیشابور (نشابور، نیشابور)، ۴۰۷،	میمون دز، (از قلاع الموت)، ۱۱۲،
۴۹۹، ۴۰۳، ۴۱۷ ح،	۱۱۷، ۱۲۰ ح، ۱۲۳، ۴۵۴، ۴۶۲،
نینه رود، ۴۹۱،	۴۶۴-۴۶۷، ۴۶۸ ح، ۴۶۶ ح،
	۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۵،
واسط، ۴۹۲،	میناوند، ۴۹۸،
وامنان، ۴۰۰،	
ورتان دہ، ۴۹۳،	ناریان، ۴۹۰ - (دیگر؟): ۴۹۵،
وړك، ۴۹۰،	۴۹۸،
وړك رود، ۴۹۰،	نالفین (؟)، ۴۹۳،
ورکش، ۴۹۵، ۴۹۸،	نایمان، ۵۴ ح،
وړگيل، ۴۹۳،	نراب، ۴۰۰،
ورین، ۴۹۳،	نرملات، ۴۹۰،
وشتہ، ۴۹۳ - (دیگر؟): ۴۹۸،	نساء و نساء سفلی و نساء علیا، ۴۹۰،
وقف، دیو-، (بغداد)، ۲۹۱ ح،	نستره، ۴۹۳،



ولام، ۴۲۴،	هلال آباد، ۴۹۴،
وناش، ۴۹۰،	هام، ۴۲۰،
وندا امید کوه، ۴۸۵،	هبدان، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۷۴، ۴۸۰،
وهار، رجوع بیهار،	۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۰۸، ۴۱۰،
وهران، ۴۵۵،	۴۱۵-۴۱۷، ۴۵۳-۴۵۵، ۴۶۲،
ویار، ۴۹۴،	۴۶۴، ۴۷۱، ۴۸۱، ۴۸۲،
هرانک، ۴۹۰،	هبدان (بسکون میم)، از قبایل عرب،
هرات، ۴۹۱ ح، ۴۰۲،	۴۷۴ ح،
هرنج، ۴۹۸،	هندا، ۴۹۴،
هریان، ۴۹۴،	هندوستان (هند)، ۷۴، ۴۴۹، ۴۱۱،
هریف، ۴۹۴،	۴۱۴، ۴۵۵،
هزار جریب، ۴۸۲، ۴۸۴،	هنیز، ۴۸۹،
هزار جریب دو دانگه، ۴۸۲، ۴۸۴،	هوسم، ۴۲۲-۴۲۴،
۴۸۵،	هیر، ۴۹۱، ۴۹۴،
هزارچم <sup>(۱)</sup> ، ۱۱۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶،	هیر رود، ۴۹۴،
هزار گری (= هزار جریب)،	یارفی، ۴۹۰،
۴۸۵،	یارود، ۴۹۴،
هشان، ۴۹۸،	یازر، ۱۰۵،
هلا رود، ۴۹۴،	یلان، ۴۸۸،

(۱) گردنه معروف البرز واقع بمسافت بیست و اند فرسخ کا بیش در شمال غربی طهران مابین ناحیه طالقان از طرف مغرب و کلار دشت و کجور از طرف مشرق و تنکابن از طرف شمال (رجوع بمآة البلدان ۴: ۸۰) و رساله جغرافی طالقان از اعتقاد السلطه، و جغرافی آقای کیهان ۱: ۴۸، ۶۹ و عموم نقشه های بزرگ ایران،

یرک، ۳۸۸،	یل، ۳۹۱، ح،
یزد، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۹۱،	یله بشم، ۳۹۱، ح،
یسوت، از اقوام مغول، ۴۶۷، ۴۷۰،	یلمه، ۳۴۹،
یعقوبیه (تحریف عامیانه یعقوبیه بیاء	ین، ۱۵۴، ۱۵۶، ح، ۱۸۷، ۳۴۸-۳۵۱،
موخته دراؤل)، ۲۸۳، ح،	یونانیان، ۱۴۳،
یکه قوروق، ۳۹۶،	

فهرست اسامی الکتب

(اعداد صفحات تا صفحه ۲۹۲ راجع باصل متن است و از آن  
بیعد راجع بجواشی آخر کتاب)

اخبار مصر لابن میسر=تاریخ ابن میسر،	آثار البلاد و اخبار العباد لזکریّا
اخبار ملوک بنی عبید لابن حمّاد،	ابن محمد القزوينی، ۲۴، ح، ۲۹۱، ح،
۴۶۴، ۲۷۲، ح، ۲۷۵، ۲۷۹،	۴۰۶، ۴۱۴، ح، ۴۱۶، ۴۱۸، ح،
اخبار ولاة خراسان للسّلاوی، ۴۴۶،	۴۲۶،
۴۴۷، ح- رجوع نیز بتاریخ سلاوی،	اتّعاظ <sup>(۱)</sup> الخنفاء باخبار الأئمة الفاطمیین
اراضی خلافت شرقیه <sup>(۲)</sup> ، از استرج،	الخنفاء المفسری، ۱۵۲، ح،
۲۰۲، ح، ۲۶۰، ح، ۲۸۲، ۴۰۶، ح،	۱۵۴، ح، ۱۵۷، ح، ۱۷۴-۱۷۷، ح،
۴۲۰، ح، ۴۲۴، ۴۵۴،	۲۰۹، ۲۲۸، ح، ۲۲۹، ح، ۲۳۲-۲۳۳،
اساس البلاغة للزّمخشری، ۱۲۴، ح،	۲۳۶، ح، ۲۴۲، ح، ۲۴۶-۲۴۷،
۲۵۹، ح،	۲۵۲، ۲۵۵، ح، ۲۵۸، ۲۵۹،
استیلاء دیالمه <sup>(۳)</sup> ، از آقای مینورسکی،	احسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم
۴۲۴، ح،	للمقدسی، ۲۲۴، ۴۲۷،

(۱) کذا فی الأصل المطبوع وکذا ایضاً فی کشف الظّنون، ولی در ضوء اللّامع  
تغایر ۲۲: ۲ نام این کتاب «ایقاظ الخنفاء» بایا مننّاة تختانیة و قاف مسطور است،

(۲) *The Lands of the Eastern Caliphate*, by G. Le Strange, Cambridge, 1905.

(۳) *La Domination des Dailamites*, par M. V. Minorsky, Paris, 1932.

انساب سمعانی، رجوع شود بسمعانی در اسماء الرجال، الإيجاز و الإعجاز للتعالي، ۱۷۲ ح، ایضاح الاشتباه فی اسماء الرواه، از علامه حلی، ۴۴۱، بحار الأنوار مجلسی، ۳۰۵ ح، (کتاب) البدء و التاریخ، ۳۲۷ ح، برهان قاطع، بسیار مکرر در حواشی، بستان السیاحه، ۴۰۶ ح، بغداد در عهد خلافت بنی عبّاس <sup>(۲)</sup> ، از لسترنج، ۲۸۸ ح، ۴۷۴ ح، ۴۷۶ ح، بوستان ۲۹۷، بهار عجم، ۱۲۹ ح، ۲۹۶ ح، بهجة الأسرار، ۴۷۴، بیان الأديان، ۴۴۱، ۴۴۱، البيان المغرب فی احوال المغرب لابن عذاری المراكشي، ۳۵۰ ح، ۴۵۱، ۴۵۲ ح، ۴۶۰	(کتاب) الاشتقاق لابن درید، ۲۰۲ ح، اصفهبندان فریم <sup>(۱)</sup> ، تألیف کازانو، ۲۸۲ ح، ۲۸۳، اصول الکافی للکلبی، ۱۴۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۹ (ح فی المواضع)، (کتاب) الاعتبار لأسامة بن منقذ، ۴۶۶، ۴۶۷، الأعلام لخیر الدین الزرکلی، ۷۴۳ ح، آعلام ایران <sup>(۳)</sup> ، از یوستی، ۴۳۳، الأعلام بأعلام بیت الله الحرام لقطب الدین الحنفی التهرولی، ۳۲۷ ح، ۴۴۸، ۴۵۰ ح، الأغانی، ۴، ۲۱، ۲۹، ۴۶، ۵۰، ۶۷، ۷، ۱۱۴، ۲۰۲ (ح فی المواضع)، ۴۰۶، ۴۴۰ ح، اقرب الموارد، ۲۸ ح، ۳۰۱ ح، امثال وحکم ایرانیان، از آقای علی اکبر دهندا، ۲۹۲
---	--

(۱) *Les Ispehbeds de Firim*, par Paul Casanova, (Reprinted from *A volume of Oriental Studies presented to Prof. E. G. Browne*), Cambridge, 1922.

(۲) *Iranisches Namenbuch*, von Ferdinand Justi, Marburg 1895.

(۳) *Baghdad under the Abbasid Caliphate*, by G. Le Strange, Oxford, 1924.

تاریخ العروس، بسیار مکرر در حواشی، تاریخ ابن الأثیر، رجوع باین الأثیر در اسماء الرجال، تاریخ ابن خلدون، ۱۷۷ ح، ۲۵۹، تاریخ ابن اسفندیار، ۲۰۷-۲۰۹ ح، ۴۰۰ ح، - رجوع نیز باین اسفندیار در اسماء الرجال، تاریخ ابن الصّابی، ۱۶۷ ح، تاریخ ابن الفلّانی، رجوع باین الفلّانی در اسماء الرجال، تاریخ ابن میسر، ۱۹۰ ح، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۹، تاریخ ابن واضع البغوی، ۱۴۶ ح، تاریخ ابو الفدا، ۱۶۵ ح، ۲۴۷ ح، ۲۵۵ ح، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲ ح، ۲۷۷ ح، ۲۷۹، ۴۰۸ ح، ۴۰۹ ح، ۴۱۴ ح، ۴۱۸ ح، ۴۵۲ ح، تاریخ ادبیّات ایران <sup>(۱)</sup> ، از ادوارد براون، ۴۴۲،	تاریخ ارمنستان از اریلیانس <sup>(۲)</sup> ۲۸۲ ح، تاریخ اولجایتو، تألیف ابو القاسم عبد الله کاشانی، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۴، تاریخ بغداد، از خطیب بغدادی، ۲۶۱ ح، ۲۶۲ ح، تاریخ بیہقی، ۴۴۶-۴۴۹، تاریخ بیہقی، ۱۰۰ ح، تاریخ تاجی، ۲۱۶، تاریخ جهان آرا = جهان آرا، تاریخ جهانگشای جوینی، یعنی کتاب حاضر، ۱۲۹، (و بسیار مکرر در حواشی کتاب)، تاریخ جیل و دیلم (که بنام فخرالدولة دیلمی تألیف شده بوده)، ۲۷۰- ۲۷۱، تاریخ حلب لابن العدم، ۱۶۵ ح، تاریخ خانی، ۴۲۱، تاریخ خلفاء فاطمیّین <sup>(۳)</sup> ، از ووستنفلد آلمانی، ۲۷۴ ح، ۲۷۹،
--	---

(۱) *A Literary History of Persia*, by E. G. Browne, London, 1902-1906.(۲) *Mémoires sur l'Arménie*, par Orpélians. بنقل کاتمر از آن در حواشی جامع  
التّواریخ ص ۱۲۲ ح ۵،(۳) F. Wüstenfeld, *Geschichte der Fatimiden-Chalifen nach arabischen Quellen*.  
Göttingen, 1881.

تاریخ دمشق لابن عساکر، ۲۷۲،	تاریخ گریک، ۱۴۱ ح، ۲۰۰ ح،
تاریخ الرئی لآبی سعد الآبی، ۴۴۴،	۲۱۷ ح، ۲۹۱ ح، ۲۷۱، ۲۷۴،
تاریخ سلاوی، ۲۷۱، - رجوع نیز	۲۷۹، ۴۰۶، ۴۱۹، ۴۲۵ ح، ۴۵۴،
باخبار ولایة خراسان،	۴۵۴ ح، ۴۵۶ ح، ۴۵۹، ۴۶۱ ح،
تاریخ سلاجقة روم (سلجوقنامه)،	۴۶۳، ۴۶۹ ح، ۴۷۱، ۴۷۲،
از ابن بیی، ۲۸۲ ح، ۴۶۷ ح،	تاریخ گیلان، از سید ظهیر الدین
۴۶۸ ح، ۴۶۹، ۴۷۰ ح، ۴۸۶ -	مرعشی، ۴۲۱، ۴۲۲،
۴۸۸، ۴۹۰،	تاریخ مصر لابن ایاس، ۲۷۲،
تاریخ السلجوقیة للعاد الکاتب،	۲۷۹،
۲۰۶ ح، ۲۰۷ ح، ۲۲۰ ح، ۴۰۰،	تاریخ مغول، از دوسون <sup>(۱)</sup> ، ۲۷۷ ح،
تاریخ سیستان [از مؤلفی نامعلوم]	تاریخ نیکبی، ۲۷۹،
۲۰۴ ح،	تاریخ وصاف = وصاف،
تاریخ صالحی، ۴۲۷، ۴۴۱ ح، ۴۴۴ ح،	تاریخ ولایة خراسان = اخبار ولایة
۴۴۵ ح،	خراسان،
تاریخ طبرستان، از سید ظهیر الدین	تاریخ ولایة مصر لمحمد بن یوسف
مرعشی، ۲۰۷ ح، ۲۸۲، ۲۸۴ ح،	الکندی، ۲۵۵ ح، ۲۶۰ ح،
۴۰۰ ح، ۴۲۲،	تاریخ یحیی بن سعید الأنطاکی، ۲۶۰،
تاریخ طبری، رجوع بطبری در	تاریخ یحیی، ۷۱ ح، ۱۲۷ ح، ۲۰۴،
فهرست اسماء الرجال،	۲۸۲-۲۸۴، ۴۰۰ ح، ۴۰۹،
تاریخ عالم آرای امینی = عالم آرای	۴۲۲ ح، ۴۴۶، - ترجمه آن
امینی،	بنفاری از جربادقانی ۴۰۹،
تاریخ عالم آرای عباسی = عالم آرای	تبصرة العوام، ۲۴۱، ۲۴۶ ح،
عباسی،	التبصیر فی الدین و تمیز الفرقه

(۱) *Histoire des Mongols depuis Tchinguiz-Khan jusqu'à Timour Bey ou Tamerlan*, par M. le baron C. d'Ohsson, 4 vols. La Haye et Amsterdam, 1834-5.

«ترکستان» <sup>(۲)</sup> ، تألیف بارتولد، (ترجمه آن بانگلیسی)، ۴۴۹، التعریف بالمصطلح الشریف لابن فضل الله العبری، ۴۸۶، ۴۸۷، تعلیقات آقا محمد باقر بهبهانی بر منهج المقال، ۴۱۵ ح، تقوم البلدان لأبی الفداء، ۴۵۲ ح، ۴۱۸ ح، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱ ح، ۴۲۷، تلبیس ابلیس لابن الجوزی، ۴۶۳، التنبیه والإشراف للمسعودی، ۱۷۵ ح، ۴۲۴، ۴۲۵ ح، ۴۲۷، ۴۲۹ ح، ۴۴۰ ح، ۴۴۲ ح، ۴۴۶، ۴۵۰ ح، ۴۵۸، توریه، ۱۵۰، تواریخ مازندران، سلسله —، طبع دُرن، ۴۲۷، التّهذیب للشیخ الطّوسی، ۱۴۶ ح، ۴۱۸، ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب للّٰهعالی، ۲۱۶ ح، ۲۲۷ ح،	النّاجیه من فرق الهالکین للأسفرائینی، ۱۴۷ ح، تبیین کذب المفتري فيما نسب الى الأمام ابی الحسن الأشعری لابن عساکر، ۴۲۴ ح، تتمّة الینمة للّٰهعالی، ۴۲۶ ح، تجارب الأمم لأبی علی مسکویه، ۴۲۷ ح، ۴۴۲، ۴۴۳ ح، ۴۵۴، تجارب السلف، ۴۰۶، ۴۰۷ ح، تحفة المؤمنین، ۱۶۹ ح، تحقیقات در خصوص قرامطة بحرین و فاطمیّین <sup>(۱)</sup> ، از دخویه، ۱۵۴ ح، ۱۵۴ ح، ۱۵۹ ح، ۴۴۲، ۴۴۳ ح، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۶۱، (کتاب) التدوین فی احوال جبال شروین، ۴۸۳، ۴۸۶، تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، ۲۰۰ ح، ۴۲۷، ترجمان ترکی و عربی، از مؤلفی نامعلوم، طبع هوتسا، ۴۸۸، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۵۰، (ح فی المواضع)،
--	--

(۱) *Mémoire sur les Carmathes du Bahraïn et les Fatimides*, par M. J. de Goeje, 2e éd. Leiden, 1886.

(۲) *Turkestan down to the Mongol Invasion*, by W. Barthold, translated from the original Russian by the author . . . Oxford, 1928 (Gibb Mem. New series V).

حدود العالم، ۴۱۸،	جامع التواريخ رشید الدین فضل الله
حديقة سنائی، ۴۹، ح،	وزير: (فوق العاده مکرر در حواشی
حديقة الشيعة، ۲۲۱، ح،	کتاب بطوریکه تقریباً صنعه از ذکر
حسن المحاضرة في اخبار مصر و	آن خالی نیست)،
القاهرة للسيوطی، ۲۷۲، ۲۷۹،	الجامع الصغير للسيوطی، ۶۳، ح، ۶۵، ح،
حلیة الإنسان و حلیة اللسان لابن	— شرح آن از عزیزی، ۲۴۱، ح،
مهنا، ۴۷۸،	جغرافیای طالقان، تألیف محمد حسن
الحماسة لأبي تمام، ۲۷، ح، ۴۲، ح،	خان اعتماد السلطنة، ۳۹۴، ح،
الحماسة البحرية، ۵۲، ح،	جغرافیای منصل ایران، تألیف آفای
الحوادث الجامعة و التجارب النافعة	مسعود کیهان در سه جلد، ۴۲۹، ح،
في المائة السابعة لأبي الفضل عبد	۴۸۱، ح، ۵۷۲، ح،
الرزاق بن احمد بن محمد الفوطی	جغرافیای الیزه ركلو <sup>(۱)</sup> ، ۲۶۱، ح،
البغدادی، ۲۷۹، ۲۸۲، ح، ۲۸۳، ح،	جمهرة الأمثال، ۴۲، ح، ۵۰، ح،
۲۸۵-۲۸۷، ح، ۲۹۱، ح، ۲۰۴، ح،	الجواهر المضيئة في طبقات الحنفية،
۴۱۴، ح، ۴۱۴، ح، ۴۵۰-۴۵۲، ح،	۲۶۲، ح،
۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶-۴۵۸، ح، ۴۵۹، ح،	جهان آرای قاضی احمد غفاری،
۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ح، ۴۶۷، ح،	۹۹، ح، ۱۴۱، ح، ۲۷۱، ۲۷۹، ۴۵۶، ح،
۴۷۰، ح، ۴۷۲، ۴۷۳-۴۷۵، ح،	۴۵۹، ۴۶۸، ح،
۴۷۶، ۴۷۷، ح، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ح،	چهار مقالة نظامی عروضی، ۴۴۶، ح،
۴۸۲، ح، ۴۸۳، ح،	۴۴۹، ح،
حیوة الحيوان، ۲۴، ح،	حبيب السیر، ۹۹، ح، ۱۷۲، ح،
خزانة الأدب لعبد القادر البغدادی،	۲۰۴، ح، ۲۱۷، ح، ۲۷۹، ۲۷۱، ح،
۴، ۱۸، ۲۹، ۲۲۳ (ح في المواضع)،	۲۷۹، ۴۱۴، ح، ۴۱۵، ح، ۴۱۸، ح،

(۱) Elisée Reclus, *Nouvelle Géographie Universelle*, XIX Tomes, Paris



۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۱،	خسرو شیرین نظامی، ۴۴ ح، ۲۹۴،
۱۷۲، ۱۷۵، (ح فی المواضع)، ۲۰۹،	خطط مقریزی، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱،
۴۱۱، ۴۲۲ ح، ۴۲۶، ۴۴۱، ۴۴۲ ح،	۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۷۸،
۴۴۸، ۴۵۰ ح، ۴۵۲، ۴۵۵-۴۵۷،	۱۷۹، ۱۹۰، ۲۰۶ (ح فی المواضع)،
۴۶۵،	۴۱۰، ۴۲۰ ح، ۴۴۲، ۴۴۳ ح،
دول الأسلام ذهبی، ۴۷۱، ۴۷۹،	۴۴۴ ح، ۴۴۶ ح، ۴۴۹ ح، ۴۵۰ ح،
دیوان ابن المعتز، ۴۱ ح،	۴۵۱، ۴۵۲ ح، ۴۵۸، ۴۶۰ ح،
دیوان ابی تمام، ۶۱ ح،	۴۶۴، ۴۶۵-۴۶۷، ۴۶۸ ح، ۴۶۹،
دیوان ابی نواس، ۴۴ ح،	۴۷۲، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰،
دیوان ابیوردی، ۸۱ ح،	خلاصة الأقوال فی معرفة الرجال،
دیوان اثیر اخسیکتی، ۴۰۱ ح،	از علامه حلی، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۴،
دیوان انوری، ۴۴ ح،	۴۴۱،
دیوان سید حسن غزنوی، ۴۲ ح،	دائرة المعارف اسلام، ۲۸۵ ح، ۴۴۲،
دیوان سید رضی، ۲۰۵ ح،	۴۴۴ ح، ۴۴۶ ح، ۴۷۴، ۴۷۹،
دیوان ظهیر فاریابی، ۷۸ ح، ۲۰۲،	۴۸۲، ۴۰۶ ح، ۴۲۲ ح، ۴۷۱،
دیوان عماره یمنی، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶ ح،	۴۸۷ ح، ۴۹۱،
۴۷۸،	دستور المنجمین <sup>(۱)</sup> ، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱،

(۱) دستور المنجمین کتابی است بزبان عربی در نجوم زیج مانند از جنس زیج خواجه نصیر طوسی و الغ یلک ونحوها ولی حاوی بسی معلومات تاریخی و مخصوصاً راجع باسمه علیه نزاریه ایران چه مؤلف آن بقرائن احوال واضح است که از همان فرقه بوده است و تألیف آن در حدود ۵۰۰ هجری بوده در حیات حسن صباح ولی نام مؤلف معلوم نیست، و نسخه بسیار قدیمی از آن که ظاهراً نسخه اصل است در کتابخانه ملی پاریس موجود است بعلامت 5968 Arabe، رجوع شود برای وصف اجمالی این کتاب بص ۲۵۶-۳۵۷، و بمقاله نفیس کازانوا Paul Casanova راجع بهین کتاب مندرج در روزنامه آسیانی سال ۱۹۲۲ م ص ۱۲۶-۱۳۵ بعنوان:

*Un nouveau manuscrit de la secte des Assassins, dans le Journal Asiatique, No. Janvier—Mars, 1922, pp. 126—135.*

رساله از بارتولد راجع بتاریخ صفاریان <sup>(۱)</sup> ، ۴۴۹،	دیوان لغات الترک للکاشغری، ۱۹۹ح، ۲۹۸، ۴۵۴،
روضات الجنّات فی احوال العلماء والسادات، ۲۴۱ح، ۴۸۳،	ذیل تاریخ دمشق لابن القلانسی = تاریخ ابن القلانسی،
روضات الجنّات فی اوصاف مدینه هراة، ۹۹ح،	ذیل تاریخ طبری از عریب بن سعد القرطبی، ۲۴۹ح، ۴۵۸،
روضة الصفا، ۲۷۹ح، ۴۷۱، ۴۷۴،	ذیل تجارب الأمم، ۴۵۴،
۴۷۹، ۴۱۴ح، ۴۱۵ح، ۴۱۸،	ذیل تاریخ جهانگشای جوینی از خواجه نصیر الدین طوسی، ۲۷۹، ۲۸۰،
(کتاب) التوضیح فی اخبار الدولین لابی شامة المقدسی، ۴۶۸، ۴۶۹،	۴۶۴، ۴۷۹،
۴۷۱، ۴۷۲ح، ۴۷۳، ۴۷۶ح،	ذیل قوامیس عرب = قاموس دزی،
۴۷۹-۴۸۱، ۴۱۲ح، ۴۱۴ح،	راحة الصدور، ۶۵ح، ۲۰۶ح،
زین التواریخ در تاریخ سلجوقیه، ۴۵۳،	۲۰۷ح، ۲۹۷، ۴۰۱، ۴۸۱، ۴۰۰،
زیج ایلخانی (زیج خواجه نصیر طوسی)،	۴۰۶، ۴۰۸-۴۱۰ح،
۴۹۵، ۴۱۸ح، ۴۱۹، ۴۲۴،	رجال ابوعلی = منتهی المقال،
زین الاخبار، ۴۴۶،	رجال کثی، رجوع بکثی در اسامی الرجال،
السامی فی الاسامی، ۲۰۵ح،	رجال میرزا محمد استرآبادی = منهج المقال،
سرگذشت سیدنا [یعنی حسن صباح]،	رجال میر مصطفی تفرشی = نقد الرجال،
۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹ح، ۱۹۰ح، ۴۵۷،	رجال نجاشی، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵،
سفرنامه ابن بطوطه، ۴۷۵ح، ۴۸۸،	۴۱۶ح، ۴۴۱،
سفرنامه حاج فرهاد میرزا، ۴۲۱،	
سفرنامه فریا استارک بالموت، ۴۲۵ح،	
۴۲۰ح، ۴۲۱ح،	

(۱) Zur Geschichte der Saffariden, von W. Barthold, (Orient. Studien, Th. Nöldeke, zum siebenzigsten Geburtstag). Gieszen, 1906, Band I, 171-191).

سفرنامه ناصر الدین شاه بخراسان، ۴۲۷ ح،	شرح مقامات الحریری للشریسی، ۲۱۶ ح،
سقط الزند، ۱۱۲ ح، ۲۰۵،	شرح نهج البلاغة لابن ابی الحدید، ۱۲۲ ح، ۱۲۵ ح، ۲۴۸ ح، ۵۵۲،
سلجوقنامه = تاریخ سلاجقه روم،	۴۵۹ ح، ۴۶۷ ح،
سواحل جنوبی بحر خزر <sup>(۱)</sup> ، از ملگونوف روسی. ۴۰۰ ح، ۴۲۲،	شرح نهج البلاغة لابن میثم البحرانی، ۲۴۸ ح،
سیاست نامه نظام الملک، ۲۲۷ ح، ۴۲۱، ۴۴۴-۴۴۵، ۴۴۲، ۴۵۰،	شرح الیمینی لأحمد المینی، ۱۲۷، ۲۸۲-۲۸۴، ۴۰۰، ۴۲۲، ۴۴۶،
سیره جلال الدین منکبرنی للنسوی، ۴۱۵ ح، ۴۱۸ ح، ۴۵۲، ۴۵۵ ح،	(ح فی المواضع)، شرفنامه بدلیسی، ۴۵۴ ح، ۴۵۹،
۴۵۶ ح، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۷۲،	۴۶۱ ح، ۴۶۲، ۴۷۱ ح، ۴۷۲،
شاهنامه، ۲۵ ح، ۲۹۶،	شفاء الغرام باخبار البلد الحرام، ۴۵۰ ح،
شجره انساب مربوط بتاریخ اسلام <sup>(۲)</sup> ، از زامباور آلمانی، ۴۴۲،	شواهد العینی، ۲۴۴ ح،
شرح بیست باب، از ملا مظفر جنابدی، ۱۱۸ ح،	شواهد المعنی للسیوطی، ۴ ح، ۴۶ ح،
شرح الحماسة للخطیب التبریزی، ۱۸، ۲۷، ۲۸، ۴۲، ۵۲، ۶۴، ۶۷،	شهریاران گمنام، ۴۴۴، ۴۴۷ ح،
(ح فی المواضع)،	صبح الأعشى فی کتابة الأنشا للقلشنیدی، ۱۸۰ ح، ۲۰۱ ح،
شرح رضی بر کافیه، ۴۷۸ ح،	۴۴۹ ح، ۴۵۱، ۴۶۶ ح، ۴۶۸ ح،
شرح مذهب دروز <sup>(۳)</sup> ، از دسائی، ۴۴۰ ح، ۴۴۲، ۴۴۴ ح، ۴۴۶ ح،	۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۶۲ ح، ۴۸۶، ۴۸۷،
	صحيح بخاری، ۱۴۷ ح،

(۱) Das südliche Ufer des Kaspischen Meers, von G. Melgunof, Leipzig, 1868.

(۲) E. de Zambaur, Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam, Hanovre, 1927.

(۳) Silvestre de Sacy, Exposé de la religion des Druzes. 2 tomes. Paris, 1838.



فروع الکافی للکلبی، ۲۲۰-۲۲۲ ح،	قاموس نامه، ۴۰۰ ح،
فرهنگ انجمن آرای ناصری، ۱۴۴ ح،	قاموس ترکی شرقی بفرانسه، تألیف
۴۲۲ ح،	پاوه دو کورتی <sup>(۱)</sup> ، ۷۲ ح، ۹۸ ح،
فرهنگ جهانگیری، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۴۲	۲۸۶ ح، ۴۰۷ ح، ۴۷۸ ح،
(ح فی المواضع)،	قاموس جغرافیائی و بیون دوسن
فرهنگ رشیدی، ۲۴۵ ح،	مارتن، ۲۶۱، ۲۹۵، ۴۹۱ (ح فی
فرهنگ شعوری، ۲۴۵ ح،	المواضع)،
فرهنگ فولرس، رجوع بفولرس در	قاموس دزی <sup>(۲)</sup> ، ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۴۰،
اسماء الرجال،	۲۵۶، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۸۷ (ح فی
فوات الوفيات لابن شاکر الکلبی، ۲۷۰ ح	المواضع)،
(کتاب) الفهرست لابن الندیم،	قاموس فرایتاغ، ۲۰۱ ح،
۲۲۶-۲۴۱، ۲۴۵-۲۴۷، ۲۴۱-۲۴۱	قاموس فیروزآبادی، ۱۸۵، ۲۲۱،
۴۴۲، ۴۵۸، ۴۵۹ ح،	۲۷۵ (ح فی المواضع)،
فهرست الاسامی تجارب الامم [وذیل	قاموس لاین <sup>(۳)</sup> ، ۱۰۵ ح، ۷۵ ح، ۲۰۱ ح،
آن و تاریخ ابن الصّائی و نشوار	قراطة بحرین و فاطمین = تخنیفات
المحاضرة]، تألیف مرگلیوث ۴۵۴ ح،	در خصوص قراطة الخ،
فهرست شیخ طوسی، ۴۱۰، ۴۱۴ ح،	قرآن، ۶۶، ۲۳۹، ۲۴۱ ح، ۲۹۷،
۴۱۶، ۴۴۱،	قصص العلماء، ۲۲۱ ح، ۴۴۱،
فهرست نجاشی = رجال نجاشی،	قطعات منتخبة فارسی <sup>(۴)</sup> ، تألیف
فهرست نسخ شرقی لبدن، از دزی،	شفر، ۴۴۲، ۴۱۹ ح، ۴۲۰ ح،
۲۰۱ ح،	

(۱) *Dictionnaire turk-oriental*, par Pavet de Courteille, Paris 1870.(۲) *Supplément aux dictionnaires arabes*, par R. Dozy, 2 tomes, 2e éd. Leiden, 1927.(۳) *Arabic-English Lexicon*, by E. W. Lane, 8 parts. London, 1863-93.(۴) *Chrestomathie persane*, par Ch. Schefer, 2 tomes, Paris, 1883-85.

گیلان <sup>(۱)</sup> ، (کتابی است در جغرافیای منصّل ایالت گیلان بفرانسه تألیف رایینوی انگلیسی)، ۴۲۲، الباب الالباب، ۵۱ ح، لب التوارخ، ۹۹ ح، ۱۴۱ ح، ۴۷۱، ۴۷۹، لزومیات ابو العلاء معری، ۱۱۲ ح، لسان العرب، بسیار مکرّر در حواشی کتاب، اولوة البحرين للشیخ یوسف البحرانی، ۴۲۲ ح، لیلی مجنون نظامی، ۴۹۴، مازندران و استراباد، (کتابی است در جغرافیای منصّل دو ولایت مزبور بانگلیسی تألیف رایینوی سابق الذکر)، ۴۸۲، ۴۰۰ ح، المثل السائر لابن الأثیر، ۴۴ ح، مجالس المؤمنین قاضی نور الله ششتری، ۴۰۵ ح، ۴۱۴، ۴۴۱، مجانّی الأدب شیخو، ۴۷۴ ح، مجمع الأمثال میدانی، ۴۰، ۴۲، ۴۹، ۴۲، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۵۰، ۵۶، ۶۳، ۷۴، ۸۵، ۱۴۵، ۲۱۶،	الکافی للکلبی، ۴۱۸-۴۲۲، - رجوع نیز باصول وفروع کافی، الکامل للمبرّد، ۴، ۱۸، ۴۰۲، ۴۴۰، (ح فی المواضع)، الکامل فی التاریخ لابن الأثیر، رجوع بابن الأثیر در اسامی الرجال کتاب الألفین للعلامة الحلی، ۴۸۴، کتاب الثار للسلاوی، ۴۴۷، کتاب صفة الحجة والنار لعبد الله بن میمون الفداح، ۴۱۵، کتاب مبعث النبی صلّم و اخباره، له ایضاً، ۴۱۵، کتاب المصباح للسلاوی، ۴۴۷، کنف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون لکاتب چلبی مصطفی بن عبد الله الشهير بجاجی خلیفه، ۴۲۷ ح، ۴۶۱ ح، کنف الغمة فی معرفة الأئمة لعلی ابن عیسی الاربلی، ۴۲۷ ح، کنف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین للعامة الحلی، ۴۸۲، کلیات شیخ سعدی، ۴۶۵ ح، گلستان هو، ۴۱۷، ۴۶۵، ۴۶۶،
---	--

(۱) H.-L. Rabino, *Les provinces Cuspiennes de la Perse, Le Gilán* (forme le vol. XXXII de la Revue du Monde Musulman, 1916-1917), Paris, 1917.

مراسد الاطلاع، ۲۸۲ ح، ۲۸۵ ح، ۴۱۹، ۴۷۶ ح، مرزبان نامه، ۲۲۷ ح، ۲۵۰ ح، مروج الذهب مسعودی، ۱۴۶ ح، ۲۷۰ ح، ۲۲۴، ۲۴۰ ح، ۲۴۹ ح، ۲۵۰ ح، مسالك و ممالك اصطخری و ابن حوقل، رجوع باصطخری و ابن حوقل در اسماء الرجال، مسالك و ممالك ابن الفقيه [= کتاب البلدان]، ۲۸۲، مستدرک الوسائل حاج میرزا حسین نوری، ۲۱۴، ۲۴۱، المستقصى فی الأمثال للزمخشري، ۲۲۲ ح، (کتاب) المشتبه الذهبی، ۲۵۷ ح، ۲۶۰، مصباح الفیوی، ۱۸۵ ح، مطلع الشمس، ۴۲۷ ح، معارف ابن قتیبہ، ۱۴۶ ح، ۲۴۰ ح، معجم الأدباء لیاقوت الحموی، ۲۴۰، ۲۴۱ ح، ۲۶۷ ح، ۲۷۱، ۲۷۲ ح، ۲۷۸، ۴۰۰ ح، ۴۴۶ ح، ۴۴۷ ح،	۲۲۹، ۲۲۹، ۲۴۱ (ح ف) المواضع)، — ذیل مجمع الأمثال از فرایتاغ، ۲۲۲ ح، ۲۴۹ ح، مجمع النصحاء، ۲۲ ح، ۲۶ ح، ۱۸۷ ح، ۴۶۲، مجموعه دواوین شعراء سته: معزی و انیر اخسیکتی [و ادیب صابر و محمود قمر اصفهانی و شمس طبسی و ناصر خسرو]، نسخه خطی دیوان هند در لندن، ۴۰۱ ح، مختصر الدول ابن العبری <sup>(۱)</sup> ، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۸، ۱۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴-۲۸۸، ۲۹۰-۲۹۲ (ح فی المواضع)، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۶۵ ح، ۲۶۶ ح، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۴ ح، ۲۷۹، ۴۱۴ ح، ۴۶۳، ۴۶۹، ۴۷۰ ح، ۴۷۳-۴۷۷ ح، ۴۸۲ ح، ۴۸۴-۴۸۹، ۴۹۰ ح، مختصر طبقات الحنابلة لجمیل الشّطی، ۴۶۴ ح، ۴۶۵ ح، مختصر القدوری، ۲۶۱، مرآة الزّمان، ۴۶۵ ح،
--	--

(۱) رجوع شود برای وصف اجمالی این کتاب به مقدمه ج ۱ ص ع-عط.

معجم البلدان له ایضاً، ۱۲۷، ۲۱۱، ۲۸۲، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۶۱ (ح) فی	مفاتیح العلوم خوارزمی، ۱۴۰، ح، ۲۷۰،
المواضع (۲۸۴، ۴۸۴، ۴۰۰، ح، ۴۰۵، ح، ۴۰۶، ۴۱۸، ح، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۷، ح، ۴۷۴، ح، ۴۷۶، ح،	مقاتل الطالبيين لأبي الفرج الأصفهانی، ۲۰۷، ح، ۲۰۸، ح، ۲۱۲، ح،
معجم الشعراء للمزبانی، ۴۶۴،	مقاتلات الإسلاميين لأبي الحسن الأشعري، ۲۲۴، ۴۴۴، ۴۴۶، ح، ۴۵۹،
معجم ما استعجم لأبي عبيد البكري، ۱۲۷، ح، ۴۵۵، ح،	مقامات الحريري، ۱۹، ح،
معز الأنساب (شجرة أنساب پادشاهان مغول و تیموریان از مؤلفی نامعلوم،	مقدمة ابن خلدون، ۲۷۰، ح، ۴۵۰، ح،
نسخة خطی کتابخانه ملی پاریس <sup>(۱)</sup> ، ۴۵، ح، ۴۸، ح، ۹۱، ح،	المفقی للمقريزي بخط خود مؤلف ظاهرًا، نسخة کتابخانه ملی پاریس <sup>(۱)</sup> ، ۲۶۸، ح،
معانی سبع، ۴۰۵، ح،	ملل ونحل ابن حزم، ۲۰۶، ح، ۲۱۰، ح، ۴۵۹،
المغرب فی ذکر افریقة و بلاد المغرب لابی عبيد البكري، ۴۵۲، ح، ۴۵۵، ح،	ملل ونحل شهرستانی، رجوع بشهرستانی در اسماء الرجال،
مغنی اللیب عن کتب الأعراب لابن هشام الأنصاری، ۴۹، ح،	مناقب ابن شهر آشوب، ۴۴۶، ح،
	المنتظم لابن الجوزي، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶،

(۱) بعلامت Ancien fonds persan 67 (فهرست بلوشه ج ۱ ص ۲۹۲-۲۹۴)،

(۲) بعلامت Arabe 2144 - اصل کتاب معجبی بوده از مشاهیر رجال مانند ابن خلکان ولی بسیار مفصل تر و مبسوط تر از آن و نسخه حاضر عبارت است از تراجم از «طفکین» الی «عبید الله» و حاوی ۲۶۰ ورق (۵۲۰ صفحه) است و گویا اصل تمام کتاب شانزده مجلد بوده است. (رجوع شود بضمم اللامع سخاوی ج ۲ ص ۲۲)،



من لا یحضره الفقیه، ۴۱۸،	نخبة الدهر فی عجائب البر و البحر
منتهی المقال لأبی علی الحائری، ۴۱۴،	لشمس الدین محمد الدمشقی، ۴۱۹،
۴۴۱، ۴۴۶ ح،	نزهة القلوب حمد الله مستوفی، ۱۱۰،
منهج المقال میرزا محمد استرآبادی،	۱۴۸، ۱۴۵، ۲۰۳، ۲۰۹،
۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۵ ح، ۴۱۶ ح،	۲۸۲، ۲۸۵ (ح فی المواضع)، ۴۸۳،
۴۴۱، ۴۴۶ ح،	۴۰۶ ح، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۲۹،
المهمل الصافي والمستوفی بعد الوافی	۴۲۶، ۴۵۴ ح، ۴۶۴، ۴۸۶،
لابن تغری بردی، نسخه خطی	۴۸۷،
کتابخانه ملی پاریس <sup>(۱)</sup> ، ۲۰۰ ح،	نضد الايضاح، ۴۱۴، ۴۴۱،
۴۵۰-۴۵۲ ح،	نفع الطیب للمقرئ، ۴۰۵،
مونس الأحرار فی دقائق الأشعار،	نقد الرجال میر مصطفی تفرشی، ۴۱۴،
تألیف محمد بن بدر جاجری در	۴۴۱، ۴۴۶ ح،
سنة ۷۴۱ بخط خود مؤلف، نسخه	(کتاب) التقص علی الباطنية لابن
عکسی وزارت معارف در طهران،	رزام، ۴۲۷ ح،
۴۶۱، ۴۶۴،	النکت العصرية فی اخبار الوزراء
میزان الاعتدال ذهبی، ۴۴۲،	المصرية لعمارة البني، ۴۷۲، ۴۷۳،
التنف و الطرف (او تنف الطرف)	۴۷۸،
للسلاوی، ۴۴۷،	نهاية الأرب فی فنون الأدب للتوبری،
النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة	۴۲۹، ۴۳۰ ح، ۴۴۲ ح، ۴۴۵ ح،
لابن تغری بردی، ۱۶۹ ح، ۱۷۳-	۴۴۷، ۴۶۴،
۱۷۹ ح، ۴۴۲، ۴۶۰، ۴۶۳ ح،	نهج البلاغة، ۲۴۸ ح،
۴۶۴، ۴۶۵-۴۶۷ ح، ۴۶۸، ۴۷۲،	وصاف، تاریخ، -، ۹۹، ۱۴۰، ۱۴۰،
۴۷۴، ۴۷۸، ۴۷۹،	۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۲ (ح فی المواضع)،

(۱) بعلامت 2068-2072 - Arabe فقط پنج مجلد اول این کتاب در این کتابخانه موجود است و جلد اخیر آن که مجلد ششم باشد ناقص است،

هفت اقلیم، ۱۸۷ ح، ۴۶۳،	۲۹۸، ۲۹۹، ۴۰۴، ۴۵۲ ح، ۴۶۱ ح،
مع الموامع للسيوطی، ۲۷۸ ح،	۴۶۲ ح، ۴۶۳، ۴۷۱ ح، ۴۷۳ ح،
یتیمۃ الدهر للتعالی، ۳۶ ح، ۱۱۳ ح،	۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰ ح، ۴۸۳،
۱۲۷ ح، ۲۰۵ ح، ۳۶۳، ۴۴۶ ح،	وفیات الأعیان، ۲۷۹، و نیز بسیار
۴۴۷، ۴۴۸،	مکثر در حواشی بعنوان «ابن
یعنی، رجوع بتاريخ یعنی،	خلکان»،

صحنه	سطر	خطا	صواب
۵۰۱	س اخیر	A. J. B.	A.-J.-B.
۵۱۱	حاشیه ۲	Jan De Goeje	Jan de Goeje
۵۱۷	دو عنوان «سیرامون» با ارقام آنها بجای طبیعی خود نیست باید بلا فاصله بمقابل «سيف الدوله» انتقال داده شود،		
۵۴۳	۳ بآخر	(۲)	(۱)
۵۴۳	۲ بآخر	(۴)	(۲)

فائت غلطنامه

ج ۱ ص ۱۵ س ۲	سِلنگای	سِلنگای
ج ۲ ص ۱۹۰ س ۱	توانست	توان دانست



## LIST OF ILLUSTRATIONS

1. Enthronement of Húlagú at Shafúrqán in the Great Tent of One Thousand Pegs presented to him by Amír Arghún  
*page 101*
2. The Sack and Destruction of the fortress of Alamút after its surrender and the ascent of that mountain by Húlagú in order to inspect it  
*page 136*
3. The Caliph al-Musta'sim bi'lláh with his Ministers  
*page 281*
4. The Siege of Baghdád by Húlagú  
*Between pp. 288 and 289*

## TABLE OF CONTENTS

### PERSIAN PART

Table of Contents	ج-۵
List of More Important Copies discussed with Notes	ج-۶
Editor's Preface	ج-۷
Text of Part III	۲۷۹-۱
Appendix on the Siege of Baghdád by Naşíru'd-Dín Túsi	۲۹۲-۸۰
Notes and Additions	۲۹۳
Index of Persons	۴۹۲
Index of Places and Tribes	۵۴۹
Index of Books	۵۷۴
Errata	۵۹۰

on Ḥasan-i-Šabbāḥ and the "New Mission" down to the end of the book. But even here these additional MSS. were only sparingly used, mainly in connection with doubtful passages, mis-spellings, displacement of folios, and in the reading of proper and place-names.

*Note 2.* MS. 5 of the Bibliothèque Nationale de Paris which was consulted for the first 40 pages of Volume I was afterwards ignored in view of its having proved hopelessly corrupt and worthless.

*Naṣīru'd-Dīn Ṭūsī's Appendix.* The short Appendix dealing with the Capture of Baghdād, which Khwāja Naṣīru'd-Dīn Ṭūsī added to Volume III of the *Ḥāshá-Gushá*, occurs in only three of the thirteen copies to which I have referred, namely MSS. ج and م.

This Appendix is also found in the Chapter on the Caliph al-Musta'ṣim bi'llāh in a bulky history of 641 pages written at the beginning of the eighth century A.H. by a certain Níkpay ibn Mas'ūd ibn Muḥammad ibn Mas'ūd. See Blochet's Catalogue, Volume I, No. 203, Ancien fonds persan 61 (folios 460 b to 462 b). A slightly abridged Arabic translation of this Appendix may be found in Bar Hebraeus's famous history *Mukhtaṣaru 'd-Duwal* (see pp. 471 to 475 of the Beyrout ed. of 1890). This translation was of much use in editing the Persian text. The *Ḥámi'u 't-Tawárikh* has also been constantly consulted, but difficulties arise, it has to be confessed, from the fact that no such thing as a really reliable text of this famous work exists.

The above is a brief summary of the contents of the Editor's *Muqaddima* which occupies 23 pages in the original.

E. DENISON ROSS

two Bodleian MSS. The first of these MSS. is indicated by the letter **ی** and the second by the letter **ك**.

9. MS. **ی** (Bodleian, Fraser 154) according to Ethé's description is very old, but it is not dated. It is written in naskh and contains all three volumes but it is defective towards the end. It has 343 pages.

10. MS. **ك** (Bodleian, Ouseley Add. 44) contains all three volumes complete.

11. MS. **ج** (India Office 1914). A defective and faulty copy dated A.H. 1076. Like MS. **ح** and **م** this contains the supplement by Khwāja Naṣīru'd-Dīn Ṭūsī.

12. MS. **م**. This is a modern transcript bearing the date A.H. 1343 of Volume III only. The copyist is Āghā Muṣṭafā Minovī, one of the most brilliant young Iranian scholars of to-day. It is a copy at third hand of a MS. which was transcribed in A.H. 698 from the autograph copy of the *Ṣāhib Dīwān* in the reign of Ghāzān Khān. In addition to Volume III this MS. contains two pamphlets: (1) the Appendix by Naṣīru'd-Dīn Ṭūsī; (2) a *risāla* by Juwaynī himself, entitled *Tasliyat al-Ikhwān* ("Comfort for the Brethren"), which has been fully described in the Introduction to Volume I of this edition.

13. MS. **س**. This is a photographic reproduction of Volume III only, which was prepared by Sir Denison Ross from a very old MS. belonging to Āghā 'Abdu'l-Husayn Shaybānī (Wahīdu 'l-Mulk) of Teheran and published in 1931. After MS. **ا** this is the oldest of all the MSS. of the *Ṣāhib Dīwān* known to the Editor, being dated 10th Shawwāl A.D. 690, *i.e.* one year after MS. **ا** and nine years after the death of Juwaynī.

The handwriting bears a striking resemblance to that of MS. **ا** (as may be seen from a comparison of this reproduction with the page of MS. **ا** given in facsimile facing page ٢٢ of the Introduction to Volume I). The Editor is convinced that they are the work of one and the same scribe. Whether this be the case or not, it is certain that the two copies were made from quite distinct originals, as is abundantly clear from the number of differences in the style, the words, and in whole sentences. A further description of the MS. will be found in Sir Denison Ross's preface to his reproduction.

*Note 1.* Of the thirteen MSS. above described seven (namely MSS. **ا**, **ب**, **ج**, **د**, **هـ**, **و**, **ز**) were collated regularly throughout in the preparation of the present volume. The other six (MSS. **ح**, **ط**, **ق**, **ك**, **ل**, **م**) were only employed from the beginning of the section



wanting or where the reading is doubtful or where letters have been transposed or in the case of lacunae—has the text been restored with the aid of other MSS. But even in such cases the variants in this MS. have always been given in the notes along with those of other MSS., so that the reader may have complete freedom in his choice.

*Secondly*, in both MSS.  $\bar{\text{ب}}$  and  $\bar{\text{د}}$  large gaps occur in the third volume; in the former this gap extends over 16 pages (between fol. 215 b and 216 a) (=p. 135 line 14 of present edition to p. 212 line 9).

The gap in MS.  $\bar{\text{د}}$  represents about one half of Volume III beginning with the section on the Ismá'ilis down to the end.

It is most probable that the text from which it was copied was one of the earliest editions of the *Ḥahān-Gushā*, to which the Author had not yet added his account of the Ismá'ilis and, for reasons explained in Volume I (p.  $\bar{\text{ق}}$ ), the original from which this copy was made was probably dated A.H. 659, that is to say, only one year after the latest date mentioned therein. This copy was therefore a very old one and contemporaneous with the earliest composition of this history.

7. As for MS.  $\bar{\text{ح}}$  (Suppl. Persan 2018), since this MS. was only procured by the Bibliothèque Nationale quite recently, the present writer was unable to make use of it for his edition of Volumes I and II, for no one was aware of its existence. It is written in a good naskh and the colophon bears the date A.H. 700. It is complete and contains all three volumes; but like very few other copies it is divided into two volumes, not three, as is usually the case, and Volumes I and II are regarded as a single volume, while the third volume is regarded as Volume II. The virtues and defects of this MS. are fairly equally balanced, though its defects and errors are rather in the ascendant. Nevertheless, in editing the present volume it has been of utmost value, for in the course of my collation it became evident to me that this copy was quite independent of all other copies and was derived from a distinct group: in style and in additions and omissions of sentences and words there are complete discrepancies. Many passages of doubtful meaning and cases of mistranscription or corruption, which occur in all MSS. and make the meaning unintelligible, have been made clear to the Editor by the aid of this copy.

8. MS.  $\bar{\text{ل}}$  is a transcript of the MS. in the British Museum (Or. 155), which is dated A.H. 1277 and is very defective and faulty. The transcript was made by two different writers for the late Professor Browne. It was in the margin of this transcript that Kamálu'd-Dīn Aḥmad entered the variants he found in the

*i-Jahán-Gushá* has been unexpectedly delayed, but thanks be to God it has at last been possible by His help and favour to bring this work to a conclusion, and this final volume has been produced in the same form and style as the two first volumes together with more detailed and extensive notes."

For the third volume, in addition to the six manuscripts employed for the first and second volumes which have been described in full detail in the Introduction to Volume I (pp. قو to قى), the Editor had at his disposal five other MSS., making a total of eleven texts. However, since one of the additional texts (MS. ط), which was formerly the property of Edward Browne, had been collated with two MSS. in the Bodleian Library by one of his Indian pupils, Kamálu'd-Dín Aḥmad, who had noted most carefully all the variant readings of these two MS. in the margin of Browne's MS., it may be said that this last had the value for the Editor of three separate MSS. [and the references in the text to the two Bodleian MSS. are all taken from Kamálu'd-Dín Aḥmad's notes—the Editor himself never having seen the actual MSS.]. The result is that the sum total of MSS. which he used in this third volume must be reckoned as thirteen. Of the thirteen MSS. the first seven belong to the Bibliothèque Nationale de Paris, the rest belonging to public or private collections, as will be explained later on.

Description of the thirteen MSS. of the *Jahán-Gushá* which have been used in the present edition.

- |                               |                                      |
|-------------------------------|--------------------------------------|
| 1. MS. Suppl. Pers. 205       | } Bibliothèque<br>Nationale de Paris |
| 2. MS. Suppl. Pers. 1375      |                                      |
| 3. MS. Suppl. Pers. 1156      |                                      |
| 4. MS. Ancien fonds persan 69 |                                      |
| 5. MS. Suppl. Pers. 1563      |                                      |
| 6. MS. Suppl. Pers. 206       |                                      |
| 7. MS. Suppl. Pers. 2018      |                                      |

Since the first six of these MSS. have been fully described in his Introduction to Volume I (pp. قو to قى), the Editor has not discussed them further in this place but has confined himself to the few following remarks by way of refreshing the reader's memory.

*First*, the text of the present as of the two previous volumes is almost wholly based on MS. 1 which is the most accurate, the most complete, and the oldest of all known MSS., having been copied only 8 years after the death of the Author (A.H. 689=A.D. 1290) and all other MSS. are of secondary importance. For this reason the text here presented has, as far as was possible, been copied without change from this MS. Only in cases where the MS. is obviously faulty—or where diacritical marks are

## INTRODUCTION

IT has devolved on me to perform what is at one and the same time an agreeable and a melancholy task. This edition of the *Jahán-Gushá* will always be closely associated with my friend Edward G. Browne who at a certain stage in his life became suddenly engrossed in the History of the Mongols: for in the preparation of Volume III of his great *Literary History of Persia*, on going into the question of sources, he was astonished to find that although the Mongol period in Persia produced several of the finest historical masterpieces in her literature, none of these works had been fully or adequately edited. He therefore set about planning complete scholarly editions of the *Jāmi'ut-Tawárikh* and the *Jahán-Gushá*. In his introduction to Volume I of this edition of Juwaynī's History, Edward G. Browne has described in what manner the editorship came to be entrusted to that most brilliant Iranian scholar M. M. Qazwīnī. This was in 1906, but by reason of the elaborate nature of the editor's preliminary researches, the first volume did not appear till 1912: for apart from the critical text this volume contained a masterly introduction, giving the first complete life of the Author, an account of the History itself, and finally an excursus on the peculiarities of the various texts and the methods adopted by the Editor. This last section may be recommended as a standard and permanent guide for all future editors of Persian historical texts.

Volume II appeared in 1916 and thus 21 years have elapsed between the appearance of Volumes II and III.

Edward G. Browne died in January 1926 a comparatively young man, and in introducing this last volume to the world I like to regard it as a tribute to the memory of one to whose enthusiasm and encouragement this edition owes its inception. Alas! that he should not have lived to see the work completed. Nevertheless, we feel that this volume is as much associated as its two predecessors with that brilliant and very lovable scholar who guided the early activities of our Trust.

With regard to M. M. Qazwīnī the learned world may be thankful that this scholar has been spared to complete a task which probably no other scholar could have performed with such perfection of knowledge and good judgement.

He opens his *Muqaddima* with the following words:

### *Editor's Introduction*

"For reasons which cannot here be suitably explained the preparation and edition of the third volume of Juwaynī's *Ta'rikh-*

- VI. **Diwán of Abú Baṣír Maimún ibn Qais al-A'shá**, together with collections of pieces by other poets who bore the same surname and by al-Musayyab ibn 'Alas, ed. in Arabic by Rudolf Geyer, 1928, 42s.
- VII. **Mázandarán and Astarábád**, by H. L. Rabino, with Maps, 1928, 25s.
- VIII. **Jawámi'u'l-Ḥikáyát of 'Awfí**, a critical study of its scope, sources and value, by Muḥammad Nizámu'ddín, 1929, 42s.
- IX. **Mawáqif and Mukhāṭabát of Niffarí**, edited with translation and commentary by A. J. Arberry, 1935, 25s.
- X. **Kitábu 'l-Badí'** of Ibnu 'l-Mu'tazz, edited by I. Kratchkovsky, 1935, 10s.
- XI. **Ḥudúd al-'Álam**, an anonymous Persian treatise on geography (372/982), translated into English with commentary by V. Minorsky and introduction by W. Barthold, 1937, 25s.

#### IN THE PRESS

**Ma'álim al-Qurba** of Ibn al-Ukhuwwa, edited with abridged translation by R. Levy.

**Ṭabaqát al-Shu'ará al-Muḥdathín** of Ibnu 'l-Mu'tazz, edited by A. Eghbal.

#### WORK SUBSIDISED BY THE TRUSTEES

**Firdawsu'l-Ḥikmat** of 'Alí ibn Rabban at-Ṭabarí, ed. by Muḥammad az-Zubayr aṣ-Ṣiddíqí, 1928, 20s.

- XVI. 1, 2, 3. *Ta'rikh-i-Jahán-gushá* of Juwaynî, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1912, 15s. *Out of print*. 2, Khwárazmsháhs, 1916, 15s. 3, Assassins, 1937, 25s.
- XVII. *Kashfu'l-Maḥjúb* (Šúfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s. *Out of print*.
- XVIII. 2 (all hitherto published), *Jámi'u't-Tawárikh* of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s. *Out of print*.
- XIX. *Kitábu'l-Wulát* of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.
- XX. *Kitábu'l-Ansáb* of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s. *Out of print*.
- XXI. *Díwáns* of 'Ámir b. at-Ṭufayl and 'Abid b. al-Abras (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12s.
- XXII. *Kitábu'l-Luma'* of Abú Naṣr as-Sarráj (Arabic text), ed. Nicholson, 1914, 15s.
- XXIII. 1, 2. *Nuzhatu'l-Qulúb* of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s. 2, English transl. le Strange, 1918, 8s.
- XXIV. *Shamsu'l-'Ulúm* of Nashwán al-Ḥimyarí, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dín Aḥmad, 1916, 5s.
- XXV. *Díwáns* of at-Ṭufayl b. 'Awí and at-Ṭirimmáḥ b. Ḥakim (Arabic text and translation), ed. Krenkow, 1928, 42s.

#### NEW SERIES

- I. *Fárs-náma* of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.
- II. *Ráḥatu's-Šudúr* (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál, 1921, 47s. 6d.
- III. Index to Sir C. J. Lyall's edition of the *Mufaḍḍalíyát*, compiled by A. A. Bevan, 1924, 42s.
- IV. *Mathnawí-i Ma'nawí* of Jalálu'ddín Rúmí. 1, Persian text of the First and Second Books, ed. Nicholson, 1925, 20s.; 2, Translation of the First and Second Books, 1926, 20s.; 3, Text of the Third and Fourth Books, 1929, 30s.; 4, Translation of the Third and Fourth Books, 1930, 25s.; 5, Text of the Fifth and Sixth Books and Indices, 1933, 35s.; 6, Translation of the Fifth and Sixth Books, 1934, 25s.; 7, Commentary on the First and Second Books, 1937, 20s.
- V. *Turkistán at the time of the Mongolian Invasion*, by W. Barthold, English transl., revised by the author, aided by H. A. R. Gibb, 1927, 25s.

## “E. J. W. GIBB MEMORIAL” PUBLICATIONS

OLD SERIES. (25 WORKS, 41 PUBLISHED VOLUMES.)

- I. **Bábur-namá** (Turkí text, facsimile), ed. Beveridge, 1905.  
*Out of print.*
- II. **History of Ṭabaristán** of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8s.
- III. 1-5. **History of Rasúlidynasty of Yaman** by al-Khazraǵi; 1, 2, transl. of Sir James Redhouse, 1907-8, 7s. each. 3, Annotations by the same, 1908, 5s. 4, 5, Arabic text, ed. Muḥammad ‘Asal, 1908-1913, 8s. each.
- IV. **Omayyads and ‘Abbásids**, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s. *Out of print.*
- V. **Travels of Ibn Jubayr**, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s. *Out of print.*
- VI. 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7. **Yáqút’s Dict. of learned men** (*Irshádu-l-‘Arab*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908-1927, 20s., 12s., 10s., 15s., 15s., 15s., 15s. respectively.
- VII. 1, 5, 6. **Tajāribu’l-Uman of Miskawayhi** (Arabic text, facsimile), ed. le Strange and others, 1909-1917, 7s. each vol.
- VIII. **Marzubán-náma** (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12s. *Out of print.*
- IX. **Textes Houroûfis** (French and Persian), by Huart and Rizá Tevfîq, 1909, 10s.
- X. **Mu‘jam**, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15s. *Out of print.*
- XI. 1, 2. **Chahár Maqála**; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad, 1910. 12s. *Out of print.* 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.
- XII. **Introduction à l’Histoire des Mongols**, by Blochet, 1910, 10s. *Out of print.*
- XIII. **Diwán of Hassán b. Thábit** (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d. *Out of print.*
- XIV. 1, 2. **Ta’rikh-i-Guzída of Hamdu’lláh Mustawfí**; 1, Persian text, facsimile, 1911, 15s. *Out of print.* 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s.
- XV. **Nuqtatu’l-Káf** (History of the Bábis) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s. *Out of print.*

## "E. J. W. GIBB MEMORIAL"

### ORIGINAL TRUSTEES

[JANE GIBB, *died November 26, 1904*],  
[E. G. BROWNE, *died January 5, 1926*],  
[G. LE STRANGE, *died December 24, 1933*],  
[H. F. AMEDROZ, *died March 17, 1917*],  
A. G. ELLIS,  
R. A. NICHOLSON,  
SIR E. DENISON ROSS.

### ADDITIONAL TRUSTEES

[IDA W. E. OGILVY-GREGORY, *appointed 1905; resigned 1929*],  
C. A. STOREY, *appointed 1926*,  
H. A. R. GIBB, *appointed 1926*,  
R. LEVY, *appointed 1932*.

### CLERKS OF THE TRUST

W. L. RAYNES,  
E. G. RAYNES,  
90 REGENT STREET, CAMBRIDGE.

### PUBLISHER FOR THE TRUSTEES

MESSRS LUZAC & CO.,  
46 GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.

THIS VOLUME  
IS ONE OF A SERIES  
PUBLISHED BY THE TRUSTEES OF  
THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"

*The funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved Son*

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB

*and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.*

نَلِكْ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا \* فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"These are our works, these works our souls display;  
Behold our works when we have passed away."*



PRINTED IN GREAT BRITAIN

THE  
TA'RÍKH-I-JAHÁN-GUSHÁ  
OF  
'ALÁ'U D-DÍN 'AṬÁ MALIK-I-  
JUWAYNÍ

(Composed in A.H. 658 = A.D. 1260)

PART III

Containing the History of  
MANGÚ QĀ'ĀN, HÚLĀGÚ and THE ISMĀ'ĪLĪS

Edited with an Introduction, Notes and Indices  
from Several Old MSS.

by

MÍRZĀ MUḤAMMAD  
IBN 'ABDU'L-WAHHĀB-I-QAZWÍNÍ

And Printed for the Trustees of the  
"E. J. W. Gibb Memorial"

VOLUME XVI, 3

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE  
LONDON: LUZAC & CO., 46 GREAT RUSSELL STREET

1937

**"E. J. W. GIBB MEMORIAL "**  
**SERIES**

**OLD SERIES, XVI. 3**



